تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا

شرحی معتبر که در حل مسائل فقه حنفیه بیمثال است و در تشریح مقاصد مشکله دینیه قصب کمال مسلّمی

# شرح مختصر وقایه

معروف به

# تحفهٔ مختصر کبری

از تصنیفات جلال الدین محمود بن ابی بکر سمرقندی محقق و مدقق که بر سیر کتاب خواهش تاجران افغانستان گردید

در مطبع نامی منشی نولکشور بمقام لکهنؤ زیور طبع پوشید

اطلاع۔ اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جنکی فہرست ا
مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے
معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے مثل ہیچ کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب فقہ کا
فنا ہی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی
کا ذریعہ حاصل ہو

## کتب فقہ عربی

فتاوی عالمگیری۔ علمائے متفق ہوکر مسائل
ضروریہ فقہ عبادات اور معاملات کا ایک اعلیٰ درجہ
کا ذخیرہ عہد دولت عالمگیر مین بموجب مجوزہ بادشاہ کے
بنایا جسکی چار جلدین ہین اور ہر جلد مین وہ وہ مسائل
جزئیہ اور کلیہ عبادات اور معاملات کے مسطور ہین
کہ جسکی طرف ابنائے روزگار کو حاجت ہوتی ہی۔
عینی شرح ہدایہ۔ حامل المتن اور حاشیہ پر
پورا ہدایہ بھی چڑھا ہی مولفہ شیخ ابا محمد بن احمد العینی
یہ شرح بہت کمیاب اور نادرات سے ہی سارے
ہندوستان مین بتلاش بسیار سرف ایک کتاب بہم
پہونچی جسکی نقل ہوکر بصحت وکوشش تمام چھپی یہ کتاب
چار جلد مین ہے۔
مختصر وقایہ۔ مصنفہ صدر الشریعہ عبید اسماعین
کتاب الطہارت وکتاب النکاح وکتاب البیع و
کتاب الشفعہ کے چارون حصون کا بیان ہی۔
کنز الدقائق۔ مختصر محشی مصنفہ عبد اللہ بن احمد
النسفی بن محمود۔
درمختار فی شرح تنویر الابصار۔ بہت عمدہ
فتاوی فقہ کا ہی مصنفہ محمد علاء الدین

صحیح چھاپہ صاف منقسمہ چار جلد مین ہی بسلسلہ
تصحیح
ہندیہ مجتبائی۔
ہدایہ۔ جو ہدایہ تصنیف شیخ برہان الدین علی
کی شرح ہی بخط نسخ مشہور کتاب ہی مع رسالہ
مزیلۃ الدرایہ لمقدمۃ الہدایہ ورسالہ خلف الامام
فیما یتعلق بالقرأۃ امام الکلام ہر دو در رسالہ مصنفہ
مولوی عبد الحی طبع کنانیدہ مولوی خادم حسین
ایضاً۔ مطبوعہ مطبع ہذا بصحت بالاہتمام مولوی
محمد حسن مرحوم سنبھلی۔
ہدایہ مع الکفایہ محشی یہ حاشیہ ہدایہ کا بہت
معتبر وسندی ہی بصحت علماء فرنگی محل چھپا
فتاوی قاضی خان۔ مصنفہ قاضی حسن
بن منصور بن محمود اوزجندی مع فتاوی سراجیہ
حاشیہ پر بڑے رتبہ کا فتاوی ہی مقبول علما
بڑی کوشش سے بصحت تمام چھپا ہی چار جلدین
عینی۔ شرح کنز الدقائق محشی کتاب البیوع
سے کتاب الغصب تک مصنفہ عبد اللہ بن
احمد النسفی۔
جامع الرموز۔ متداول بین العلماء از
کتاب الطہارت تا کتاب الشتا چار حصہ۔

تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا

شرحی معتبر که در حل مسائل فقه حنفیه بیمثال است و در تشریح مقاصد مشکله بمنتهای اقصی کمال مسمی به

# شرح مختصر وقایه

معروف به

# ترجمه مختصر کبیری

از تصنیفات جلال الدین محمود بن ابی بکر سمرقندی معروف بکبیری حسب التماس طالبان افغانستان و ترکستان

در مطبع نامی منشی نولکشور بمقام لکهنؤ مزین بطبع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

یعنی بنام خداوندیکه بخشنده نعمت عامست بر مومنان وکافران در دنیا وخداوندیکه بخشنده نعمت خاصست بر مومنان در عقبی ابتدا میکنم من این کتاب را بنام او نه بغیر نام او الحمد لله یعنی همه افراد و ماهیت معلومهٔ حمد که بنا بر قصد تعظیم ست مر معبود برحق را یعنی پرستیده شده که سزاوار پرستیدنست رافع اعلام الشریعة الغرا این صفت الله ست یعنی بلند سازنده مرتبهٔ علماء شریعت ست و اعلام جمع علم ست و علم شیٔ آن چیزیست که دانسته شود آن شی را بسبب او و اعلام شریعت علماء شریعت اند که از ایشان احکام شریعت دانسته شود و بباید دانست که لفظ رافع و جاعل همچنانکه میتواند که بدل باشد از لفظ الله میتواند که صفت نیز باشد اگرچه بعضی از شارحان رد کرده اند احتمال صفتی را بزعم اضافه این اسم فاعل اضافه بمعمولست پس اضافه لفظی باشد و افادهٔ تعریف نکند اما جواب انست که بلکه مناسب اینکه رافع و جاعل در معنی استمرار مستعمل شود زیرا که این رفع و جعل خصوصیت بزمان دون زمان ندارد و در کتب نحو تعیین شده است که چون اسم فاعل در معنی ماضی بالاستقلال باشد یا در ضمن استمرار باشد عمل نمیکند و اضافه او حقیقی و معنویست و نصب شجرة بفعل مقدرست ای جعلها الشجرة زیرا که در کافیه مذکورست که فان کان المعمول آخر فبفعل مقدر و در شرح جامی فاضل رحمه الله مذکورست که نیز صفت داشتن مرجحست

بر بدل الام انجهت ست که لفظ الله در ترصیع مقصود بالذات باشد و معنی شریعت طریق
مخصوص ست که موضوع شده است بوضع آلهی و مبین به بیان نبی صلی الله علیه وسلم مشتمل اصولیست که
مسائل اعتقادیست چون اعتقاد بحشر و نشر و جزا اعمال به بهشت و دوزخ و مانند اینها و فروع که مسا
عملیاتست در عبادات و معاملات که فروع و نتائج اعتقادیات اند و این ست معانے لغوی
شریعت نسبت بایمعنی عرفی اینست که در صحاح اللغة شرع را بمعنے کافی و بسند و سزاوار
خاطر خواه گفته است و این طریقه مخصوصه آست در رسانیدن بمقصد اقصے و مطلب اعلی که آن تقرب
بحضرت مولے جل و علا بسنده و سزاوار است نزد صاحب عقل روشن و مبرهن ست یعنی و معنی غرا که موصوف
اغرست اغر چیزیست سفید و روشن و در تاج الاسامی غرا را بمعنے آفتاب گفته و حسن این معنے
درین مقام الظهر من الشمس ست پس معنی چنین شود که شریعتے که صفت او این ست که مثل آفتاب
در حسن و لطافت و کمال زینت و منفعت و اگر غرا را صفت علما داشته شود نیز چه حسن ندارد
که جماعت اند (جاعلها شجرة اصلها ثابت و فرعها فے السماء) یعنے گردانندۀ آنست الله تعالے
شریعت را مثل درختیکه صفت او اینست که بیخ او ثابت و استوار است و مبرا از فسخ و زوال ست
و فروع که نتائج مرتبه برآداب احکام ست در سماست یعنی رفیع الشانست و واجب القبول و الانقیاد
و اصل شریعت دلیل شریعت ست که آن کتاب الله و سنت و اجماع امت و قیاس مستنبط از ینهاست
والصلوة و علی رسوله محمد یعنی رحمت رسانیدن خیر باد از الله تعالے بر رسول او که محمد ست
و معنے لغوی محمد نیک ستوده شده و وصف کرده شده بخوبی ست زیرا که اسم مفعول ست از تحمید
که مبالغه حمد ست مثل تصریف که مبالغه صرف ست (افضل الرسل والانبیاء) درین مقام از
حضرت سلطنت پناهی زاد الله تعالے توفیق عدالته واذاب اعدائه من صیت جلالته آمین
سوال مرولیست که شک نیست که رسل افضل اند از سائر انبیا علے نبینا و علیهم الصلوة والسلام پس
افضلیت از انبیا مستفاد گردد بطریقه اولے زیرا که افضل از افضل افضل ست بر وجه اکمل
ممکن ست که جواب گفته شود ازین سوال که اینجا معنے بر تقدیم و تاخیر ست چنانچه در عبارت

آیند و کہ وارث الانبیاء والمرسلین اشارتست باین و صاحب کنز العباد و در تفسیر گفته ولا نوم برای
جواب مثل این سوال گفته ظاہر معنے بر تقدیم و تاخیرست ای لا تأخذہ نوم ولا سنة و مثال این عبارت
فقها بسیارست چون قطرہ و قطرتان و مثل او واکثر نکته تقدیم لفظی بر خاطر فاتر می آید که معنی اینکه مقدم
احوج ست به بیان بنا بر توهم خفی پس او اہم ست و هرچه اہم ست اولی ست بتقدیم و رعایت سجع
و آن ظاہرست و وجه عدم انتقال بذکر انبیا که شامل رسل ست بنا بر دفع توهم تخصیص انبیاست بما
سوای از رسل از جهت شیوع تخصیص در عمومات و وجه عدم اکتفا بر رسل با وجود قصد سجع تاکید
افضلیت از رسل نیز تواند بود و بذکر انبیا که عام ست و بعد از تصریح بافضلیت او خاص از برای مبالغه
و علی آله و اصحابه یعنے رحمت رسانیدن خیر باد از الله تعالے بر آل رسول و اصحاب او و آل بر
معنے آمده است اول بمعنی لغوی که اہل بیت اند یعنی ازواج طاہرات و فرزندان و خویشان نزدیک
او رضی الله تعالے عنهم و معنی دوم که کل تقی و نقی فهو آلی بر حدیث مشهور و معنی سوم آنچه مرویست
از امام نووی رحمة الله علیه که آل عبارتست از جمیع امت اجابت که تصدیق به پیغمبر صلے الله علیه
و آله و سلم کرده اند در جمیع ما جاء من عند الله تعالے و مراد از اصحاب آن مومنانند که
بشرف صحبت حضرت رسول علیه السلام رسیده اند و با ایمان از دنیا رفته اند رضی الله تعالی عنهم
و نسبت میان آل و اصحاب عموم و خصوص من وجه ست چنانچه ظاہرست و آل با نزد معنی اخیر پس
آل اعم مطلق ست پس ذکر اصحاب بعد از آل برین دو تقدیر تخصیص بعد از تعمیم باشد از برائے
دلالت بر اشرفیت خاص اینکه علو مرتبه این عام خاص ست نسبت بسائر افراد عام بحیثیتے ست که
کانه در عام داخل نیست بلکه فوق مرتبه این عام ست مثل ذکر شمس که کوکب نهارست بعد از
ذکر کوکب مطلق و نبی علیه السلام و ذکر جبرئیل علیه السلام بعد از سائر ملائکه اینجا ازین قبیل ست
نجوم الاقتداء والاهتداء یعنے اصحاب که صفت ایشان اینست که ستارہ ہاے اقتدا
و اهتدا اند ہر که بایشان اقتدا میکند یعنے متابعت بایشان میکند راه راست میباید ہمچنانکه ستاره شناسان
راه مقصود را می یابند در بر و بحر چون بجانب مغرب روند دست راست بجانب قطب میکنند

چون بجانب مشرق روند بعکس این میکنند و چون بجانب شمال روند رو بقطب میکنند و چون بجانب جنوب
روند برعکس این (وبعد فان) یعنی بعد از حمد و صلوة و لفظ بعد در مثل این مقام که مضاف الیه محذوف
و منوی ست اما وجه آوردن فا در فان بنا بر تقدیر اما ست که متضمن شرط ست قبل از بعد بر تقدیر یکه
معنی او مقصود باشد و یا بنا بر توهم اما ست از جهت شیوع ذکر او در مثل این مقام و وجه اعتبار توهم
اما اینکه معنی مقصود نباشد حسن موافقت است و فی الجمله آنچه شائع شده در کتب سلف و آمافائده
اما در امثال این مقام خواه مذکور و خواه مقدر تاکید و مبالغه است در تحقیق جزا او و بیان آنکه تقدیر
کلام او این میشود که مهما وجد الشیٔ فی الدنیا فیکون هذا الکلام لازماً له یعنی هرچه موجود شود در دنیا
بعد از حمد و ثنا وجود او را تحقق مضمون این لازم ست و چون وقوع ملزوم مجزوم بهست پس وقوع
لازم نیز محقق باشد و این قیاس استثنائی ست مرکب از متصله لزومیه ادعائیه و وضع مقدم که
نتیجه او وضع تالی باشد مانند کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود فتامل
و تدبر (العبد المتوسل الی الله تعالی باقوی الذریعة) یعنی پس بدرستیکه بنده وسیله جوینده است
برحمة الله تعالی باقوی وسیلها پس الف لام الذریعة از برای استغراق باشد و مراد باقوی ذریعه تواند
که کلمه طیبه باشد چنانچه منقولست از ابوحفص امیر کبیر بخاری رحمة الله علیه که از علمها کدام ست
ایشان فرمودند که کلمه طیبه است لا اله الا الله محمد رسول الله و تواند بود که مراد باقوی ذریعه درین مقام
استعانت باسم الله تعالی و حمد و صلوة بوده باشد که سابقاً مذکور شد بلکه اظهر همین ست (عبید الله
ابن مسعود بن تاج الشریعة) و باید دانست که عبید تصغیر عبد ست میتواند که از برای تعظیم باشد یا
از برای محبت برین دو تقدیر از اسمار الله قصد والد شریف با این تسمیه باشد آن باشد که بنده عظیم الشان
خدای تعالی گردد و یا بنده که سزاوار بدوستی حق سبحانه و تعالی باشد و تواند که مراد از تصغیر این باشد
که از برای کسر نفس باشد و عبید الله درین ترکیب منصوبست که عطف بیان عبد ست و ابن اول
نیز منصوبست که صفت عبید الله ست و ابن ثانی مجرور ست که صفت مضاف الیه ابن اول ست
(سعد جده) این عبارت چند احتمال دارد یکی آنکه جد بمعنی پدر پدر باشد یعنی نیکبخت باد پدر کلان

دوم جد یعنی بخت باشد برین تقدیر سعادت را کہ نیکبختی ست تجرید باید کرد یعنی نیک یا بخت او د
احتمال دارد کہ از قبیل مجاز جد جدہ مثل شعر شاعر باشد کہ بخت او را مبالغۃً ذاتی اعتبار کنند کہ مراد او را
بکنجے دیگر حاصل شود یعنی نیک بخت باد او (و انجح جدہ) انجاح حاجت روا کردنست و اسناد انجاح
بجد از قبیل اسناد بسبب باشد یعنی حاجت او را روا کند اللہ تعالے بسبب جد و قوت او این را مجاز عقلی گویند
چون بنی الامیر مدینۃ ای العملۃ بسبب امر الامیر (رزقہ اللہ خیر الدارین) یعنی روزی گرداند این جلیۃ الذات
را بہتری دو سرا را کہ دنیا و آخرت ست و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکہ تمتیل خیر الدارین باشد این
دو سرا آنکہ بہتر ست روزی وی او مدم تعیین عبارت از عدم تعیین ست تواند بود کہ درین تلمیح باشد
بکریمہ والآخرۃ خیر و ابقیٰ دوم از خیر دارین مراتب ہر یک از دارین مراد باشد (یقول قد الف جدی)
یقول خبران ست یعنی بدرستیکہ این بندہ متوسل کہ عبید اللہ ست میگوید این را کہ تحقیق تالیف کردہ است
یعنی تصنیف کردہ است جد من (و استاذی) بذال معجمہ کہ واحد استاذ ست و معطوف و معطوف علیہ اگرچہ
بالذات یکی باشد کہ او ذات شریف تاج الشریعۃ ست لکن تغایر بحسب مفہوم کافیست در اختیار عطف
برین صفت یا اینکہ ظاہر عدم عطف ست ازین جہت تواند بود کہ مقتضای استاذی ابوت بحکم حدیث
خیر الآباء من علمک پس بعطف تنبیہ کردہ شدہ باشد باین تغایر کہ دوست ازین حیثیت کہ استاد است
مشائر او ست ازین حیثیت کہ جد ست (مولانا الاعظم) مولانا بمعنے آقا داست بمعنی خواجہ و معتق
و دوست و ناصر و اینجا بمعنے صحیح ست غیر معتق (سلطان علماء العالم) یعنی حاکم عالم کہ علما حصر تابع
او بید (برہان الشریعۃ والحق والدین) یعنی او مثل یقینی ست کہ از و احکام دین را دانستہ شود
بیقین بایدد انست کہ برہان طریقہ مخصوصہ را شریعت میگویند یعنی مطابق واقع و سزاوار قبول و
او را دین نیز میگویند از دیانت کہ بمعنی انقیاد ست کہ اہل اسلام او را انقیاد کنند (وارث الانبیاء
والمرسلین) یعنی ادمیراث گیرندہ انبیا ست علیہم السلام علم کہ میراث انبیا ست
او گرفتہ و درین کلمہ تلمیح ست باین حدیث کہ العلماء ورثۃ الانبیاء (جزاہ اللہ تعالے عنی و
عن سائر المسلمین خیر الجزاء) یعنی جزا دہد او را اللہ تعالی از قبل من و از قبل باقی مسلمانان

بهترین جزاء چه یا عاجزیم از جزاء مناسب او (لاجل حفظی کتاب وقایة الروایة فی مسائل الهدایة)
متعلق است بالّفت یعنی تالیف کرده است از برای یاد کردن من کتابی را که مسمی به وقایة الروایة فی
مسائل الهدایه است و وجه تسمیه این کتاب یادگرفتن یا نگاه داشتن این کتاب روایت که در
مسائل هدایه است میشود پس این تسمیه مسبب باشد باسم سبب و تقدیم مفعول له بر مفعول به که اصل است
نسبت باو ولهذا گفته اند که مفعول به موقوف علیه تعقل فعل است یعنی موقوف است برو تعقل مدلول
فعل متعدی از جهت اهتمام بشان مفعول له تواند بود یا بقصد حصر از برای مبالغه که گویا خاصة از برای
یادگرفتن او تالیف کرده و از جهت تقدیم این مفعول له که علت غائیه است در تصور (وهو کتاب لم
یکتحل بعین الزمان بثانیه فی وجازة الفاظه مع کثرة معانیه) یعنی این وقایه کتابی است که
سرمه نکشیده است چشم زمان بدوم او در جامعیت میان این دو صفت که اختصار لفظ است وکثرت
معانی یعنی اگر دوم او را چشم زمان دیدی دانستی که باین عدیل نخواهد شد زیرا که یکتاست این چون وصف
کردن وقایه را بجامع بین صفتین که اشارت بخیر الکلام قل ودل موهم این بود که با وجود این کتاب حاجت
بمتن دیگر نباشد در دفع او بطریق استدراک گفته (ولکن قصرت همم اهل الزمان عن حفظه) یعنی قاصر شد
همت اکثر اهل زمان که اطلاع بر حال اجمالا حاصل است و تخمینا از ارادة او سیما از یادگرفتن وقایة الروایة
است (فانتخذت منه هذا المختصر مشتملا علی مسائل الهدایة لامندوحة لطالب العلم عن
حفظها) این قصور همت اهل زمان سبب شد که اتخاذ کردم من ازین کتاب وقایة الروایة
این مختصر را در حالتیکه اراده کرده بودم اشتمال این مختصر را بر مسائل هدایه که نیست هیچ جدائی
حاصل از ضبط این مسائل یعنی سزاوار نیست مر طالب علم را که عاری باشد از ضبط این مسائل
(فمن احب استحضار مسائل الهدایة فعلیه بحفظ الوقایة ومن اعجله الوقت فلیصرف
الی حفظ هذا المختصر عنان العنایة) باید دانست که فا این فا را فاء فصیحه گویند افصاح اظهار
کردن است شرط محذوف را که اذا کان کذلک است یعنی چون در کتاب باین اوصاف مذکور شده
پس هرکه دوست دارد ضبط مسائل هدایه را لازم است که حفظ کند وقایه را و هرکسی که در عجلت

انداخته باشد او را وقت بنا بر کبر سن و یا قصد امر که ضرور باشد او را پس باید که بگرداند از حفظ وقایه که مطلب اعلیٰ ست بیاد گرفتن این مختصر که ما به الاکتفا ست عنان قصد و همت را مثل فرس که در ایصال مقصود ست پس ذکر عنایت که مشبه ست او را استعاره بالکنایه باشد و اثبات عنان که از لوازم مشبه به ست مر مشبه را استعاره تخییلیه باشد بر فطن متامل پوشیده نماند که مقابل حب لا یکتسب این اجمل و مقابل من اجله لا یعجله است زیرا که شک نیست که محب ضبط مسائل هدایه با عجال وقت مجتمع میشود پس از برای تصحیح این مقابل حاجت شود تحمل باین طریقه که مراد محبت ضبط مسائل هدایه است محبت مفرطی اجمال نیز اجمال مفرطی محبت مفرط و چه عدم تعرض بانتفاء اصل محبت حسن نا طقه است بارباب تحصیل که انتفاء اصل محبت خلاف مقتضای عقل و ایمان است و همچنین انتفاء اصل اعجال وقت نیز مقتضای عقل و ایمان نیست بنا بر آیه کریمه وما تدری نفس ماذا تکسب غدا و حاصل آنکه لزوم حفظ وقایه بر تقدیر دوام بود که حب مفرط ست پس لزوم او یکی از سه امر باشد یا به انتفاء کلا الامرین یا با نتفاء امر اول فقط یا با نتفاء امر ثانی فقط و چون دو احتمال اول مستحسن نبود بیان دو تعرض واقع نشد از جهت اظهار حسن با رباب تحصیل یا از جهت عدم تنبیه بر عدم استحسان آن دو پس باقی ماند حب مفرط یا اعجال مفرط و چون مقتضی حب مفرط نه کمال لطافت کتاب وقایه مقتضی توجه بود با وجود اعجال وقت پس لفظ صرف عنان اشارت باشد بکمال مرغوبیت و حسن ادای این کتاب که توجه باین مختصر بنا بر محض ضرورت عجلت وقت خواهد بود و بعد از توجه بجانب وقایه بنا بر ترجیح (انه ولی الهدایة) ظاهر در مثل این کلام آنست که ضمیر راجع بالله تعالی و مراد بهدایت دلالت موصله بمطلوب باشد که مخصوص حق جل و علا ست چنانچه مقتضی این آیه کریمه که الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله معنی ولی هدایه که فعیل بمعنی فاعل بر خود گیرنده کار هدایت است وجه تاکید با آنکه این حکم نه لائق دخل ست و نه قابل تردد از برای مجرد صدق رغبت نیز باشد بنا بر آنچه علامه تفتازانی که در شرح تلخیص گفته که تاکید از برای مجرد صدق نیز باشد و احتمال دیگر درین عبارت نظر بجد و حل مقام آنکه ضمیر انه راجع باشد باین مختصر و مراد بهدایت معنی علمی او باشد سابقا مذکور

شده بود و این جمله استینافیه در جواب این سؤال که هذا المختصر للهدایة بر وجه التأکید علی هذا لا یخفی
والله یهدی من یشاء و هو اعلم بالصواب

حمد موفور و شکر نامحصور حضرت هادی را که علم علم شریعت را بر افراخت و چراغ هدایت را در زیر آن
لوا بر افروخت و بدست محمد صلی الله علیه وسلم داد که چشم و چراغ اهل بینش و مقصود آفرینش اوست
که هزاران هزار صلوات بر روح و روان وی و آل و اصحاب وی باد بحکم آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما که عالمیان را از ظلمت ضلالت بر آورده و در طریق منیر مستقیم در آورده
کما قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا
منیرا اما بعد این فقیر حقیر بی بضاعت قلیل الاستطاعة جلال الدین محمود بن ابی بکر که از احقر احفاد
مولانای مرحوم المغفور المستریح فی جوار ملک العلام شیخ الاسلام برهان الدین المشهور بصاحب الهدایه
است چون دید که مختصر وقایه متنی ست بغایت نافع و خلاصه هدایه و نهایه و نهایت مختصر بود که بهم کس
از وی مستفید نبود خواست که شرحی نویسد بفارسی بهمان طور که منطوق عبارتست و از دلائل
بمقتضای گنجایش متن درج کند تا فی الجمله اطلاعی شود مر مبتدی را بر مسائل و دلائل هدایه و تتبع شرح و
شرحیکه مولانا فخر الدین الیاس کرده اند از مسائل وی بر سبیل ایجاز آورده شود تا وسیلهٔ استفاده
از این کتب شود چونکه این کتابها کتب محتاج الیها بود در علم فقه و بهر بابی که نوشته میشد بفقها و فضلای
بلده سمرقند نموده میشد و ایشان بنظر شفقت التفات نموده مطالعه میکردند و اجازت میفرمودند مثبت
و بعد از ترتیب اجزا از انجا که عام بود لطف عالی جناب معالی نصاب حضرت کیوان رفعت برجیس منزلت
خورشید رای ممالک آرای بادشاه جمجاه انجم سپاه ظل آله اعدل ملوک العالم افتخار سلاطین العرب
والعجم مؤسس مبانی عز و اجلال مظهر الطاف حضرت ایزد متعال قبلهٔ اهل اقبال و موصوف باوصاف
کمال که بهر که شمهٔ یکی از این اوصاف داده اند در روزگار گشته خصوصا در علم که خضر از وی سبق
میگرفت و در تقوی و ورع از ملک بهشتی گرو رفته و در عدل نوشیروان خوشه چینی عدل وی کرده
و در سخا همه دنیا را بیک گدا داده و در شجاعت و دلاوری رستم نامی پیش نبرده و در خلق عظیم از

آیه کریمه وانک لعلی خلق عظیم بهره تمام یافته ودر شعر وفصاحت وبلاغت اشعر شعرا وافصح فصحا
وابلغ بلغا از زبان وی پیش وی گنگ ولال گشته ودر وی یاقوت خط به بندگی وی داده که اگر او جبا فدا
قبول کرده شود در مختصر حسنی سکند که اگر چه ظل الله است اما در سایه حضرت رسول الله است اگر چه ظل ست آفتاب عالم
ماسوی الله است که آفتاب عالم لطفش بر عالمیان که همچون ذره اند تافته یعنی شاه مسند عدالت
شجاعت خلیفة الرحمن ابو الغازی عبید الله بهادر خان خلد الله تعالی ملکه وسلطانه وافاض علی
العالمین بره واحسانه وآنچه ازانجا گستاخی کرده تمنای درخاطر عبور کرد که گوشه چشمی بابن مختصر اندازند تا مگر
سکه برزر گردد وزر باز از صیر زبان افاده واستفاده رواجی یابد چون ترجمه مختصر بود ترجمة المختصر نام کردم ومن الله التوفیق

## کتاب الطهارة

افراد طهارت با آنکه مقام مقتضی جمع است باعتبار کثرت انواع طهارت بنابر آنست که طهارت در اصل
مصدرست واصل در مصدر آنست که تثنیه وجمع کرده نشود ویا از جهت آنکه طهارت اسم جنس است واسم جنس
متناول انواع وافراد خود میشود پس حاجت بلفظ جمع نیست اینچنین ذکر کرده شده است در شرح وقایه این کلام
بظاهر خود مناقض مذکور در کتب منقولست زیرا که گفته اند که تمیز هرچه گاهی که اسم جنس بود ومقصود انواع مختلفه را
جمع کردن واجبست زیرا که اسم جنس دلالت بر انواع نمیکند فتامل بدانکه تقدیم کتاب طهارت بر سائر کتب باعتبار آنست
که طهارت شرط صلوة است وصلوة اهم فروع اسلام واعظم ارکان اسلام است بعد از ایمان یا اول فرائض است
بعد از ایمان یا اول ما یحاسب به الناس است اما تقدیم طهارت بر باقی شروط صلوة مثل استقبال قبله ونیت و
ستر عورت وطهارت ثوب ومکان وغیر آن بنابر عدم سقوط وی است بعذری از اعذار وکثرت مباحث وی و
احتیاج است بخلاف باقی شروط ودرین کلام خدشه عدم سقوط نیست بعذری از اعذار ودفع خدشه بآنست
که طهارت از نیت مقدم است در وجود ودر خصوص است بصلوة بخلاف نیت که جمیع عبادات برابر است (فرض

الوضوء غسل الوجه من الشعر الی الاذن والی اسفل الذقن) فرض در لغت قطع است ودر شرع عبارتست
از حکم مقدر که احتمال نداشته باشد زیادتی ونقصان را که ثابت شده باشد بدلیلی که نباشد شبهه
در ذات وی وفرض در اینجا بمعنی مفروض است ووضو در لغت پاکی وخوبی ودر شرع پاکی محل

مخصوص ست بر وجه مخصوص وبقول بعضے وضو بضم واو مصدرست وبفتح واو ما یتوضأ به است یعنی مفروض ضو شستن ویست از رستنگاه موی پیشانی تا گوش تا پایان ذقن ست عذار و وجه پس ما بین عذار وگوش داخل بود در وجه بمذهب امام اعظم وامام محمد رحمهما الله واکثر علما برین اند بخلاف امام ابو یوسف رحمة الله که میگویند که عذار در حق بے ریش داخل نیست زیراکه بشره که در تحت شعرست غسل وی واجب نیست وبعد آن بطریق اولے که واجب نبود در جواب تا اینکه عدم وجوب اینجا بواسطه استتار شعرست ودر اینجا این وجه نیست (و یدیه ورجلیه مع مرفقیه وکعبیه)

قول مصنف که یدیه ست معطوف است بر قول وی که الوجه است یعنی فرض وضو نیز شستن دو دست تا دو آرنج وشستن دو پا ست تا دو شتالنگ وبقول امام زفر رحمه الله مرفق وکعب داخل در غسل نیست بنا بر آنکه غایت در نزد او داخل در مغیا نیست ونزد ما اصل اینست که ذکر غایت گاهے از برای مد حکم بغایت میشود یعنی حکم را بغایت میرساند وغایت را خارج میسازد از حکم وگاهی از برای اسقاط حکم از ما ورای غایت میبود ومعرفت این نظر بصدر کلام ست اگر صدر کلام متناول غایت وما ورای غایت نبود واگر اقتصار بر صدر کلام کرده شود ذکر غایت از برای اثبات مد حکم بغایت خواهد بود وگردانیده میشود غایت را غایت اثبات پس غایت داخل در مغیا نیست واگر صدر کلام متناول بود ذکر غایت از برای قصر حکم بر غایت خواهد بود پس گردانیده میشود غایت را غایت اسقاط پس باقی ماند حکم اول بر غایت بسبب تناول صدر کلام وگویا ذکر نکرده است غایت را ومبحث ما از قبیل قسم ثانی ست زیراکه ید در قول الله تعالی متناول ست از سر کتف تا سر دست زیرا پس ذکر مرفق بحرف غایت از برای اخراج ما ورای مرفق بود از دخول تحت حکم اسقاط پس حکم غسل ثابت ماند در مرفق بصدر کلام اما صوم از قبیل قسم اول ست زیراکه صوم متناول یک ساعت امساک ست در لغت ودر شرع نیز تا که اگر سوگند خورد روزه ندارم حانث میشود بصوم یک ساعت پس محل غایت داخل حکم صدر کلام نیست زیراکه ذکر غایت از برای مد حکم ست چنانچه مذکور شد اما دخول غایت در حکم صدر وقتیکه از برای قصر حکم بود بنا بر آنست که غایت داخلست در صدر کلام

ولفظ الی افاده معنی غایت میکند مطلقا اما دخول غایت و عدم دخول غایت در حکم امر یست وابسته بدلیل پس خارج نشود از صدر بی دلیل و اگر ذکر غایت از برای مد حکم بود داخل نشود بے دلیل (و مسح ربع راسه وکل ما یستر البشرة من اللحیة) این قول مصنف عطف ست بر قول او که الوجه ست یعنی فرض وضو مسح چهارم سر ست و مسح آن چیز ست که می پوشد بشره را که آن ریش ست پس بر کثیف اللحیه مسح فرض بود و کثیف اللحیه آن بود که تحت ریش او نماید چنانچه ماتن اشارت کرده است و مسح بربع ما یستر البشرة فرض ست بر روایتی از ابو حنیفه رحمه الله زیرا که بمنزله سر ست باعتبار سقوط غسل ما تحت اللحیه و مراد بربع ربع ما یلاقی البشرة است از ریش و آن موی در از که فرود آمده است از ذقن بود و در روایت دیگر از حضرت امام ابو حنیفه رحمه الله مسح کل ما یستر البشرة از ریش فرض ست و این اصح و مختار ست و معنی مسح رسانیدن دست تر ست بر عضوی از اعضا و این عام ست با این طور که خواه این تری را از ظرف گرفته باشد و یا باقی مانده باشد از شستن عضوی از اعضای مغسولات از تری که باقی مانده باشد در دست بعد از مسح عضوی از ممسوحات و یا گرفته باشد از بعضے اعضا که خواه این عضو مغسول باشد و خواه ممسوح روا نبود (و سنته البداءة بالتسمیة) و سنت طریق مسلوک ست در دین بے آنکه فرض بود و یا واجب بود یعنی سنت وضو ابتدا به تسمیه کردن ست اصح این ست که مستحب ست زیرا که مواظبت نبی علیه السلام بر تسمیه مشهور نیست و بقول بعضے او سنت ست بدانکه اختلاف کرده اند در لفظ تسمیه بعضے گفته اند بسم الله العلی العظیم والحمد لله علی دین الاسلام گفتن ست و بعضی گفته اند اول اعوذ بالله گوید بعد ازان بسم الله گوید افضل این ست که بسم الله الرحمن الرحیم گوید و بعضے گفته اند پیش از استنجا و بعضی گفته اند بعد از استنجا و بعضے گفته اند هم قبل و هم بعد گوید و این قول اصح ست (و غسل یدیه الی رسغیه ثلاثا للمستیقظ) یعنی سنت وضو شستن دو دست ست تا بند دست سه مرتبه مر کسی را که از خواب بیدار شده و باشد پیش از انکه دست را در درون ظرف در آرد و قید مستیقظ بطریق جری عادت ست والا غسل یدین در اول بار سنت ست مطلقا و این شستن نزد بعضی سنت ست پیش از استنجا و نزد بعضے بعد از استنجا و نزد بعضی پیش

از استنجا دیم بعد از استنجاست واین قول صحیح ست وکیفیت غسل یدین چنانست که هرگاه آب در
ظرف بود که تواند برداشت باید که بدست چپ خود بگیرد و بر دست راست بریزد و سه بار بشوید همچنین
بدست راست بگیرد و بدست چپ خود بریزد و سه بار بشوید و اگر ظرف بزرگ باشد که نتوان
برداشت و ظرف خردی آبی که با آن آب توان گرفت باید که اول سه انگشت دست چپ را در آرد
بروجهی که کف دست او بر آب نرسد و آب بگیرد و دست راست را بشوید و انگشتان را بر یکدیگر
بمالد و همچنین سه بار بکند و دیگر دست راست را در آرد و آن مقدار که خواهد و این بر تقدیریست که اندر دست
او نجس نیست اگر دست او نجس بود در آوردن روا نیست (والسواک) بتقدیر مضاف ست یعنی سنت
وضو استعمال سواک ست و سواک نام آن چوبی ست که بآن واقع میشود و استیاک و در بعض کتب لغت
سواک بمعنی استعمال سواک آمده است پس حاجت تقدیر مضاف نیست و وقت استیاک بقول
بعضی پیش از وضوست و بقول بعض در وقت مضمضه است و اگر چوب نباشد بانگشت دست راست
علاج کند چنانچه مشهورست (وغسل فمه بمیاه کانفه) یعنی سنت وضو شستن دهانست بآبهای جدید
چنانچه شستن بینی بآبهای جدید سنت ست و دهان را بدست راست بشوید و بینی را بدست چپ بشوید
و در شستن دهان و بینی مبالغه کردن سنت ست و مبالغه در شستن دهان آنست که آب را در دهان بجنباند و نزد
بعضی دهان را پر آب کند والا غرغره کند و مبالغه در شستن بینی آنست که آب را در بینی نهد و بالا کشد و انگشت در بینی
خلد (وتخلیل اللحیة) یعنی سنت وضو خلال کردن لحیه است یعنی در آوردن انگشتان در لحیه است و
کیفیت او اینست که پشت دست بجانب گردن باشد و از پایان بجانب بالا خلال کند بعد از شستن روی
و گفته شده است که تخلیل لحیه سنت ست نزد حضرت امام ابویوسف رحمه الله و جائزست نزد حضرت امام
ابوحنیفه و امام محمد رحمهما الله یعنی فاعل او منسوب ببدعت نمیشود (والاصابع) یعنی سنت وضو خلال انگشتان
اما خلال اصابع یدین را از بالا کند و اصابع رجلین را از پایان بسوی بالا کند (وتثلیث الغسل ومسح کل
الراس مرة والاذنین بمائه والنیة والترتیب والولاء) یعنی اعضای شستنی را سه بار شستن و مسح تمام
سر یکبار کردن و گوش را بهمان آب مسح کشیدن و نیت و ترتیب بنوعیکه معروفست و پی در پی شستن بروجهی که

عضو اول تا خشک نشده شستن عضو دوم خشک نشود سنت ست و نزد امام شافعی رحمه الله نیت و ترتیب فرض ست
بنا بر حدیث انما الاعمال بالنیات معنی حدیث نزد امام شافعی رحمه الله صحة الاعمال بالنیات ست و
نزد امام ابو حنیفه رحمه الله ثواب الاعمال یا حکم الاعمال بالنیات ست زیرا که ثواب البته نیت ست پس
لابدی ست از تقدیر ثواب یا امری که شامل ثواب بود و همچون حکم الاعمال بالنیات ست بر تقدیر ثواب
عدم فرضیت ظاهر ست چونانکه عدم نیت مستلزم عدم ثواب ست و عدم ثواب مستلزم عدم صحت نیست ا
و بر تقدیر حکم حکم بر دو نوع ست دنیوی ست همچون صحت حکم اعمال در دنیا صحت و عدم صحت ست
و نوع دیگر اخروی ست همچون ثواب و جزا و مراد حکم اخروی ست بالاجماع پس هرچند گاهی که گفته شود
حکم الاعمال بالنیات و مراد از حکم ثواب بود صادق ست کلام و حاجت بتقدیر صحت نیست و در وے
عدم احتیاج ست که حکم اعم ست از ثواب پس لابدی ست تقدیر ثواب محل تامل ست زیرا که اعم را لابدی
از اخص نیست چنانچه حیوانیت را انسانیت لازم نیست بعد ازان اگر گفته شود که این دلیل جاری
در هر عبادتیکه نیت فرضیت دروی همچون نماز مثلا بنا بر آنکه دلیل بر فرضیت نیت در نماز مثلا همین
حدیث ست جواب با اینکه ثواب خود مقدر ست لیکن در عبادات محضه ثواب ست پس هرچند
گاهی که ثواب نبود عبادات نخواهد بود زیرا که مشروعیت عبادت باعتبار اتصاف وی بعبادت ست
بخلاف وضو که عبادت محضه نیست بلکه شرط جواز صلوة ست پس هرچند گاهی که ثواب نبود لازم نمی آید
عدم صحت زیرا که عدم ثواب مستلزم عدم عبادت محضه است و عدم عبادت محضه مستلزم عدم صحت
صلوة نیست و جواب دیگر اینست که صحت اعمال بنیت ست مقدمه مسلمه است لیکن بحث در حیثیت
که استعمال آب در اعضای وضو موجب طهارت بی نیت ست یا نی بقول علماء ما موجب ست زیرا که
اعضای وضو در حکم نجاست ست در حق صلوة زیرا که مامور یم بتطهیر این اعضا از جهت حق صلوة
و تطهیر بدون نجاست متحقق نمی شود زیرا که تطهیر طاهر محال ست و آب در حد ذات مطهرست پس هرچند
گاهی که رسید بنجاست پاک میسازد و مستعمل خواه قصد طهارت کند و خواه نکند همچون آب و طعام که دفع
عطش و جوع میکنند بی آنکه قصد کرده شود زیرا که آلات تطهیر در محلیکه قابل تطهیرست افاده طهارت میکنند

البته پس هرچه گاهی که طهارت ثابت شد و اعضای وضو باین طریق مفتاح صلوة خواهد بود و اگر وضو شرط جواز صلوة شده است باعتبار اتصاف وی بصفت طهارت نه بصفت قربت بخلاف تیمم که نیت شرط است بنا بر آنکه طهوریت خاک معقول نیست پس مزیل حدث نیست صلا پس وی امریست تعبدی و عبادت بی نیت حاصل نمیشود اما فرضیت ترتیب نزد امام شافعی رحمه الله بنا بر قول الله تعالی است که فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الآیه پس فرض میشود تقدیم وجه و باقی بر ترتیب زیرا که غسل وجه با عدم ترتیب خلاف اجماع است و دلیل حضرت امام اعظم رحمه الله آنست که ما ماموریم بغسل این اعضا زیرا که عطف بعضی بر بعضی بواو واقع شده است و واو از برای مطلق جمع است و جمع بحرف جمع همچون جمع بلفظ جمع است پس گویا گفته است فاغسلوا هذه الاعضا و این موجب ترتیب نیست و در عدم قول بفرضیت ترتیب عمل سنت و دلالت اجماع و معقولست اما سنت آنست که ابو داود ذکر کرده است در سنن خویش که رسول علیه السلام تیمم کردند و ابتدا بذراع کردند قبل از وجه و خلاف در وضو و تیمم یکیست و نیز روایت کرده شده است که رسول علیه السلام مسح راس را فراموش کردند در وضو بعد از فراغ بیاد آمد بعد ازان بهمان تری که در دست داشتند مسح کردند اما دلالت اجماع آنست که اگر در آب غوطه زد به نیت وضو کفایت میکند بالاجماع با آنکه ترتیب موجود نشده است اما معقول آنست که فا موضوع شده است از برای ترتیب مع الوصل پس اگر گوئیم که فا و نیز موجب ترتیب است تکرار لازم می آید و این خلاف اصل است زیرا که اصل در هر کلمه این است که موضوع شده است از برای معنی خاص بدانکه شارح وقایه گفته است که در کتب شافعیه دیده ام که استدلال بقول رسول علیه السلام کرده اند که ان هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به است وجه استدلال آنست که رسول علیه السلام اعضای وضو را یکبار شستند و گفتند هذا وضوء لا یقبل الصلوة الا به و این وضو مرتب بود پس ترتیب فرض بود و درین استدلال نظر است زیرا که رسول علیه السلام مثل این گفته اند در تسویه ظهر در صلوة که لا یجزی صلوة الرجل حتی یقیم ظهره فی الرکوع والسجود و شارح حدیث لا یجزی را به لا یقبل تفسیر کرده است یعنی قبول نمیکند الله تعالی صلوة رجلی را تا هموار نسازد پشت خود را در رکوع و در سجود و نیز گفته اند رسول علیه السلام در

نمی ادا رجل در صلوٰة و کان الله لا یقبل صلوٰة رجل مسبل ازاره یعنی بدرستیکه الله تعالی قبول نمیکند
صلوٰة مردی را که فرو هشته ازار وی با آنکه فرض نیست مسح کدام از اینها بالاتفاق و این حدیث
در مشکوٰة در کتاب الصلوٰة مذکور است (وسنتها التیامن ومسح الرقبة) یعنی مستحب در وضو ابتدا
براست کردن سنت در وقت شستن اعضا و مسح کردن گردن سنت با آنکه اینجا از کلام شارح
وقایه فهم میشود و سنت آنست که رسول علیه السلام مواظبت کرده باشند و احیاناً ترک کرده باشند
لا بقصد عبادت باشد آن را سنت هدی میگویند و اگر مواظبت کرده باشند و احیاناً ترک کرده باشند
لیکن بر سبیل عادت بود آن را سنت زوائد میگویند و نیز گفته اند که تیامن از قبیل قسم
ثانی است پس لازم نمی آید تیامن سنت بوده باشد نه مستحب مگر که سنت زوائد و مستحب
هر دو یک معنی بود و نیز گفته اند که فهم میشود این از دلیل صاحب هدایه در هدایه گفته است
والبداية بالميامن فضيلة لقوله عليه السلام ان الله يحب التيامن حتى التنعل والترجل یعنی
ابتدا براست کردن فضیلت سنت از جهت قول رسول علیه السلام بدرستیکه خدای تعالی
دوست میدارد ابتدا بدست راست کردن را تا که بپای راست کفش پوشیدن را
و بدست راست شانه کردن را و ازینجا فهم میشود که تیامن بطریق عادت بوده باشد بلکه ظاهر
این است که بطریق عبادت بوده باشد اما در تحفه کیدانی گفته است سنت آنست که رسول
علیه السلام مواظبت کرده باشند و ترک کرده باشند یکبار یا دو بار و مستحب آنست که رسول
علیه السلام کرده باشند و ترک کرده باشند بار دیگر و دیگر آنکه دوست داشته اند را سلف یعنی
امامان گذشته (وناقضه ما خرج من السبيلين) یعنی شکننده وضو بیرون آمدن آن
چیزیست که بیرون می آید از یکی از دو راه خواه بطریق عادت و خواه غیر عادت بوده باشد همچون
کرم و باد و یا که از پیش و پس ظاهر شود اما در بادیکه از پیش بیرون می آید اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله
بدانکه خروج ما خرج ناقض است نه نفس ما خرج چنانچه بیان کرده شد و الا لازم می آید که هیچکس را
وضو حاصل نشود و این ظاهر است و دیگر بیرون آمدن از سبیلین لازم نیست از برای نقض

چنانچه ظاهر عبارتست بلکه اگر یکے راه کافی ست و نیز بدانکه هرچه گاهی که نقض مضاف باجسام شود مراد
ابطال تالیف اجسام ست و اگر مضاف بغیر اجسام از معانی شود مراد بیرون آوردن آن چیز ست از
آنچه مطلوب ست ازان چیز و مطلوب از وضو اینجا استباحت صلوة ست (او غیره ان کان نجسا
سال الی ما یطهر) او غیره عطف ست بر سبیلین یعنی ناقض وضو بیرون آمدن آن چیز نیست که بیرون
می آید از غیر سبیلین اگر باشد نجس بشرطیکه سیلان کرده باشد بموضعیکه مستحق باشد فی الجمله خواه در وضو خواه
در غسل تا که اگر خون سیلان کرد در درون بینی منتقض میشود وضو زیرا که استنشاق فرض ست در
غسل بخلاف نزول بول در قصبه ذکر و ترقیدن آبله در درون چشم که منتقض نمیشود وضو زیرا که
واجب الغسل نیست بهیچ حال بدانکه نجس بفتح جیم عین نجاست ست و بکسر جیم آن چیز یست که طاهر نیست
و مراد اینجا اول ست و بدانکه قید سیلان بنا بر آنست که اگر نجاست از موضع خود تجاوز کرده بموضع دیگر
نرسیده باشد ناقض نیست نزد علمای ما و ناقض ست نزد امام زفر رحمهم الله و همچنین ست هرچه گاهی
که نجس کرده شد جراحت را و از وی نجاستی بیرون آمد و این جراحت بر وجهیکه اگر نجس میکرد چیزی
طاهر نجس شود و یا گزید چیزی را و یا دندان کاوید و یا انگشت در بینی کرد اثر خون دید و یا بینی را افشاند و از وی
خون بسته بیرون آمد مثل عدس در این صورتها ناقض وضو نیست نزد علمای ما رحمهم الله و ناقض ست
نزد امام زفر رحمه الله و در شرح وقایه گفته اند که دلیل امام زفر رحمه الله آنست که خروج نجاست
موثر ست در زوال طهارت و بعد ازان گفته اند میگوییم که آری نجاست موثر ست لیکن قلیل بادیست
نه خارج و نجاستی که در موضع خود مستقر بود ناقض نیست تمام شد کلام وی و معنی بادی ظاهر شده است
که معنی وی در ای آن نیست که نجاست قلیل را باعتبار قلتش در حکم بادی اعتبار کرده شده است الا
مثلاً دندان خلال کرد بر سر دندان خلال اندکی خون بر آمد و این خون را بادی گفتند که خفیف ست
نه خارج مکابره است و دیگر اعتبار قلت بی فائده میشود زیرا که قلیل و کثیر در وقتیکه در موضع خود مستقر و نمایان
بود ناقض نیست پس مراد نشود اینکه گفته است قلت هذا الدلیل غیر تام یعنی این دلیل غیر تام ست زیرا که شامل
اینکه هرچه گاهی که سر آبله خسته شود و خون بالا آمد و بر سر جراحت رسید و ایستاد و خروج محسوس ست

باآنکه ناقض نیست (والقیء دما رقیقا ان احمر بالبزاق لا ان اصفر به) یعنی ناقض وضوئی کردن
خون رقیق را اگر سرخ شود با آب دهان و ناقض نیست اگر زرد شود بوی آب دهان زیرا که خارج
شده است از جراحتیکه در درون ست زیرا که معده محل خون نیست و سرخی بزاق علامت خروج
وی ست بنفس خود پس بمنزله خروج از سائر عروق ست بخلاف زرد شدن بزاق که قلت خون علامت
خروج وی ست بقوت بزاق (و غیره ان ملأ الفم) یعنی ناقض وضوئی کردن ست غیر خون مذکور را
اگر ملأ الفم بود خواه زرد آب و خواه طعام و خواه خون بسته بود و ملأ الفم آنست که ممکن نباشد ضبط وی
بے تکلف زیرا که خارج میشود و ظاهر پس اعتبار کرده شود خارج را و بعضی گفته اند که منع تکلم کند و بعضے گفته اند که
زیاده بر نصف دهان شود و نزد امام زفر رحمه الله ناقض ست اگرچه ملأ الفم نبود و بدانکه اگر اندک اندک قے
کند که اگر جمع کرده شود دهان پر میشود نزد امام ابو یوسف رحمه الله اتحاد مجلس معتبر ست زیرا که اتحاد مجلس را
اثری هست در جمع متفرقات از همین جهت متحد میشود اقوال متفرقه در نکاح و در بیع و سائر عقود و
باتحاد مجلس همچنین ست تلاوت متعدد و مراتب سجده را که متعدده شود بتعدد مجلس و متحد میشود باتحاد
مجلس و نزد حضرت امام محمد رحمه الله اتحاد سبب معتبر ست که آن غثیان ست یعنی اگر قی کرد ثانیا قبل
از سکون غثیان سبب متحد ست و اگر قی کرد ثانیا بعد از سکون غثیان سبب مختلف ست زیرا که اتحاد
سبب را اثری هست در اتحاد حکم از همین جهت اگر جراحات متعدده کرده شد انسانی را و مرد این انسان
ازین جراحات پیش از تخلل نیکی متحد میشود موجب این جراحات و اگر متخلل شود نیکی مختلف میشود موجب
این جراحات و همچنین اگر مریض شد عبد در ید بائع و نیک شد بعد از آن فروخت و مریض شد در ید
مشتری اگر این مرض بسببی است که در ید بائع بود جائز ست رد بر بائع والا جائز نیست و فتوی بقول
امام محمد رحمه الله میباشد زیرا که اصل این ست که اضافت احکام باسباب کرده شود و درینجا چهار صورت
متصور ست اول اتحاد مجلس و سبب و این بالاتفاق ناقض ست دوم اختلاف مجلس و سبب و این
بالاتفاق غیر ناقض ست سوم اتحاد مجلس نه سبب و این نزد امام ابو یوسف رحمه الله ناقض ست چهارم
اتحاد سبب نه مجلس و این نزد حضرت امام محمد رحمه الله ناقض ست (لا بلغما اصلا) یعنی ناقض وضو نیست

بلغم اصلا خواه و بان پر بود و خواه غیر پر بود و خواه از جانب سر بود و خواه از جانب معده و نزد امام رحمه الله قی
اگر خالص از معده ملا الفم بود (وما لیس بحدث لیس بنجس) یعنے آنچیزے که وضو را نمیشکند نجس نیست
پس خونیکه بر سر جراحت رسیده باشد پاک باشد تا که اگر در آب افتد نجس نشود و همچنین اگر بر جامه زیاده
بر قدر درهم رسد نجس نمیشود و همچنین ست قی قلیل و بقول امام محمد رحمه الله ما لیس بحدث نجس ست یعنی بعضے از
چیزهاست که حدث نیست نجس ست و بعضے بقول امام محمد رفته اند بجهت احتیاط و بعضی بقول امام ابویوسف
رفته اند بجهت آسانی خصوصا در حق اصحاب جراحات و مصنف رحمه الله بقول امام ابویوسف رفته اند
یعنے بعضی از چیزهاست که حدث نیست نجس نیست (ونوم متکئ الی ما لو ازیل لسقط) یعنی ناقض وضو خواب تکیه
کننده است بر چیزیکه اگر آن چیز را دور کرده شود آنکس بیفتد و همچنین اگر چسپیده یا تکیه بر دیوار خواب رود
ناقض ست اما بغیر این صورتها ناقض نیست خواه ایستاده و خواه نشسته چه در رکوع و چه در سجود خواب رود
زیراکه اتکا سبب استرخاء مفاصل ست بر کمال پس عاری از خروج شئے نیست و در عادت و ثابت بعادت
همچون متیقن ست یعنی حکم را دائر بر سبب کرده میشود چنانچه در سفر با مشقت ست و در استحداث ملک
باستفراغ رحم ست در حق استبراء و در التقاء ختانین در حق غسل ست و در بلوغ بمقام کمال عقل ست
و در کفایه از موسی اشعری رضی الله عنه نقل کرده است که خواب مضطجع ناقض نیست تا معلوم نباشد
خروج شئے از وی و نیز از ذخیره نقل کرده است که خواب تکیه کننده ناقض نیست مگر تکیه بر غیر نشست کرده باشد
اما اگر تکیه بر خود نشست کرده بود ناقض نیست تا که اگر خواب رفته باشد در حالتے که دو الیه خود را بر دو پاشنه
خود مانده باشد و شبیه کسیکه بر روی افتاده باشد یا گشته باشد و شکم خود را بر دو ران خود مانده باشد
ناقض نیست و نیز از کافی نقل کرده است که اگر خواب کرده باشد در حالیکه مستند بشئے ست که اگر ازاله
کرده شود آن چیز را ساقط نشود ناقض نیست و از طحاوی آورده است که ناقض ست و نیز گفته است که
اگر نشسته خواب رفت بعد از آن افتاد هر دو از حضرت امام اعظم رحمه الله آنست که اگر بیدار شد قبل از آنکه
پهلوی وی بر زمین رسد ناقض نیست زیراکه نوم مضطجع که حدث ست متحقق نشده است بخلاف آنکه بعد از
افتادن بیدار شد زیراکه موجود شده است چیزی از نوم در حالت اضطجاع (والاغماء والجنون)

یعنی ناقض وضو بیهوشی و دیوانگی ست زیرا که استرخا بر کمال ست (و قهقهة بالغ فی صلوة مطلقة)
یعنی ناقض وضو خنده قهقهه کردن شخص بالغ ست در نمازیکه در وی رکوع و سجود بود پس خنده صبی و یا
خنده نابالغ در نماز جنازه ناقض نباشد زیرا که ثبوت انتقاض وضو بخنده قهقهه بحدیث ست بخلاف قیاس
پس مقتصر بر مورد نص میشود و مورد حدیث در صلوة ذات رکوع و سجود ست و گذارندگان همه بالغان
بوده اند و خنده قهقهه آنست که کسیکه در پهلوی مصلی بود بشنود و اگر خود او بشنود و غیر او نشنود پس او ضحک
بود و اگر خود هم نشنود تبسم بود و ضحک نماز را باطل میکرداند نه وضو را و تبسم نه نماز را باطل میکرداند
و نه وضو را بدانکه انتقاض وضو بقهقهه در حالت بیداریست که اگر در نماز بر هیئتیکه خواب رود و قهقهه
کند ناقض نیست چنانچه مذکور شد و نزد امام شافعی رحمه الله قهقهه ناقض نیست مطلقا (والمباشرة
الفاحشة لا مس المرأة والذکر) یعنی ناقض وضو مساس کردن آلت مرد ست در حالتیکه قائم ست
آلت بفرج زن بحایل برسیدن عضو مرد با عضو زن چنانچه مذهب امام شافعی ست نه مساس کردن
زن و مرد آلت آن دیگر را خواه بباطن کف و خواه بظاهر کف بخلاف مذهب امام شافعی رحمه الله
مساس کردن ذکر بباطن کف ناقض ست (و فرض الغسل غسل فمه و انفه و کل البدن) یعنی فرض
غسل شستن دهان و بینی و جمیع بدنست و نزد امام شافعی رحمه الله مضمضه و استنشاق سنت ست
از جهت قول رسول علیه السلام عشرة من الفطرة یعنی ده خصلت از سنت ست و تفسیر کرده اند بانطور
که پنج وی در سر است و پنج وی در جسد ست و پنجی که در سر ست حلق ست و سواک ست و مضمضه است
و استنشاق و موی لب گرفتن ست و پنجی که در جسد ست ختنه کردن و موی زیر ناف تراشیدن و موی
بغل کندن و ناخن بریدن و استنجا باب کردنست و دلیل ما انست که دهان داخلست من وجه
و خارج ست من وجه در حس در نزد پوشیدن دهان و کشادن او و در حکم در فرو بردن و زه دار آب
دهان را و در آمدن چیزے در دهان او در وضو داخل اعتبار کرده شده است و در غسل خارج اعتبار
کرده شده است زیرا که ورا امر بغسل صیغه مبالغه واقع شده است که وان کنتم جنبا فاطهروا است
یعنی اگر باشید جنب پس نیک پاک سازید بدنهاے خود را و بدن متناول ظاهر و باطن ست

لیکن موضعیکہ ممکن نیست ایصال ماء خارج ست از نص بضرورت بخلاف وضو کہ امر بغسل وجہ واقع
شدہ است و درون دہان از مواجہہ خارج ست و در انف نیز ہمین اعتبار ست و حدیثیکہ امام شافعی
نقل کردہ اند محمول بحالت حدث ست بدلالت قول حضرت رسول علیہ السلام کہ انہما فرضان فی الجنابۃ
وسنتان فی الوضوء وضمیر انہما راجع بمضمضہ و استنشاق ست بدانکہ مبالغہ در شستن بدن بطوریکہ
اگر در ناخن وے خمیر بود غسل کند کفایت نمی کند لیکن اگر چرک بود کفایت میکند زیرا کہ
چرک از انجا متولد شدہ است و ہمچنین ست گل زیرا کہ آب نفوذ میکند در گل و ہمچنین ست رنگ حنا
الحاصل معتبر درین مقام حرج ست پس ہر چہ گاہے کہ روغن مالد بعد ازان غسل کند و آب را دو اند
و قبول نکرد آب را کفایت میکند اما سوراخی گوشوارہ کہ در غالب ظن وی بی تحریک گوشوارہ آب نمیرسد
لابدی ست از تحریک و اگر گوشوارہ نبود غالب گمان وی اینکہ بے تکلف آب میرسد تکلف نکند و اگر
غالب ظن وی آن بود کہ بی تکلف نمیرسد تکلف کند و اگر بعد از کشیدن گوشوارہ سوراخ محکم شود بطوریکہ
اگر قصد رسیدن آب کند میرسد و اگر غافل شود نمیرسد اہمال نکند لیکن تکلف نکند بطوریکہ چوب خلد یا غیر
چوب و اگر در انگشت وی خاتم تنگی بود واجب ست تحریک وے تا آب تحت وی رسد (وسنتہ ان
یغسل یدیہ وفرجہ ویزیل النجاسۃ ثم یتوضأ الا رجلیہ ثم یفیض الماء علی بدنہ ثلاثا ثم یغسل رجلیہ
لافی المستنقع) یعنی سنت غسل این ست کہ بشوید دو دست خود را و فرج خود را و دور کند نجاست از
بدنش اگر نجاست رسیدہ باشد بعد ازان وضو سازد ہمان نوع وضوئیکہ از برائے نماز میسازد مگر دو پائے
خود را نشوید بعد ازان بریزد آب را بر جمیع بدنش سہ بار بعد ازان بشوید ہر دو پای خود را اما نہ در موضعے کہ
آب غسل جمع شدہ است و اگر در موضعیکہ غسل میکند آب جمع نمیشود وضو تمام سازد و بعد ازان بر سر خود بریزد
آب سہ مرتبہ (ویکفی لذات الضفیرۃ ان تبل اصلہا) یعنی کفایت میکند مر زنی را کہ گیسو بافتہ دارد
اینکہ تر کند بیخ موئے خود را و حاجت کشادن گیسو نیست اما در مرد گیسو دار دو روایت ست اما احتیاط
در انست کہ کشادن واجب ست (وموجبہ انزال منی ذی دفق وشہوۃ عند الانفصال) یعنی
سبب غسل انزال منی ست بر وجہ دفق و شہوۃ در انفصال از موضع خود تا کہ اگر انزال شود بے شہوت

غسل واجب نیست بر مذهب ما و نزد امام شافعی رحمه الله واجب ست از جهت قول
رسول علیه السلام کہ الماء من الماء یعنی غسل از جهت منی ست و دلیل ما انیست کہ امر بتطهیر
متناول جنب ست و جنابت در لغت حالتی ست کہ حاصل میشود نزد خروج منی بر وجه شهوت عرب
میگویند کہ اجنب الرجل وقتیکه قضای شهوت بزن کرده باشد و حدیثی کہ امام شافعی رحمه الله
نقل کرده اند محمول بر خروج منی بر وجه شهوت میشود والا این حدیث عام ست متناول مذی
و ودی و منی بشهوت و بے شهوت ست و منی از شهوت مراد ست بالاجماع و شهوت شرط ست نزد
امام اعظم و امام محمد رحمهما الله در وقت انفصال از موضع خود و نزد امام ابو یوسف رحمه الله در وقت
خروج تا کہ اگر از موضع خود جدا شد و سر ذکر را گرفت تا آن زمانیکه شهوت تسکین یافت بعد ازان خارج شد
غسل واجب نیست نزد امام ابو یوسف و واجب ست نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله (و غیبة
الحشفة فی قبل او دبر علی الفاعل و المفعول به) یعنی سبب غسل غیبت حشفه است
در پیش یا در پس هم بر فاعل و هم بر مفعول به زیرا کہ غیبت حشفه سبب انزال ست و نفس
انزال غائب ست از نظر وے و گاهی پوشیده میشود بر وے نفس انزال بواسطه قلت
منی پس اقامت سبب در مقام مسبب کرده شده است (و رؤیة المستیقظ المنی او
المذی) یعنی سبب غسل دیدن کسیکه بیدار شده است از خواب منی را یا مذی را در
بدنش یا در جامه اش یا در فراشش در منی ظاهر ست اما در مذی بنا بر آنست کہ احتمال دارد
کہ منی بوده باشد و بواسطه حرارت بدن تنک شده باشد پس مراد بدیدن منی بصورت مذی
بوده باشد (و انقطاع الحیض و النفاس لا وطی بهیمة بلا انزال) یعنی سبب غسل
انقطاع حیض و نفاس ست نه وطی چهار پایه بے انزال اما انقطاع حیض بنا بر قول الله تعالی
کہ ولا تقربوهن حتی یطهرن بقراءة تشدید و وجه تمسک انیست کہ حق زوج ثابت ست در حال
انقطاع حیض و حال آنکه ممنوع شده است از تصرف در ملک خود وطی پیش از آنکه غسل کند
و اگر غسل واجب نمیبود ممنوع نمی شد زیرا کہ مباحات و تطوعات ممنوع نمے شود نمی بینید کہ

زوج حق نقض صوم تطوع زن دارد نه حق نقض صوم فرض زن و حال آنکه ممنوع ست از وطی
درینحال پس معلوم میشود که غسل واجب ست و در نفاس نیز همین اعتبار ست و بعضی گفته اند که موجب
غسل خروج دم ست نه انقطاع زیرا که غسل واجب نمی شود با سیلان دم چرا که منافی غسل ست لیکن
هرچه گاهیکه دم منقطع شد غسل واجب میشود بهمان خروج سابق و در همه از جهت نقصان سبب
(وسن للجمعة والعیدین والاحرام والعرفة) یعنی سنت شده است غسل از برای جمعه و عیدین و
احرام میقات و عرفه و صحیح آنست که غسل از برای نماز جمعه است و گفته شده است که مجموع این غسلها مستحب
(ویتوضأ بماء السماء والارض وان تغیر بالمکث او خلط به شیء طاهر الا اذا اخرجه عن طبع الماء او
غیره طبخا وهو مما لا یقصد به النظافة) یعنی وضو کرده میشود به آب آسمان و آب زمین اگرچه تغیر
یافته باشد به بسیار ایستادن و یا آمیخته شده است به آب شیء پاک خواه از جنس زمین بود همچون خاک
و خواه از جنس زمین نبود همچنان زعفران و بقصد تطهیر بود همچون صابون و اشنان مگر وقتیکه شیء
طاهر بیرون آورده باشد آب را از طبع آبیکه آن رقت و سیلان ست یعنی غلیظ شده باشد
یا تغیر داده باشد بسبب جوشانیدن و حال آنکه این شیء طاهر از جمله چیزی بود که قصد کرده نمیشود بوی
پاکی را بخلاف مثل اشنان و غوشینه و صابون که قصد از آمیختن و جوشانیدن پاکی چیزی می بود و باد
پس رواست وضو ساختن اگرچه متغیر شده باشد مگر وقتیکه غالب بر آب باشد (وان خلط
به نجس فان کان جاریا او عشرا فی عشر لا ینحسر ارضه بالغرف لا ینجس) یعنی اگر مخلوط شده باشد
به آب نجاستی پس اگر این آب روان باشد یا ده در ده باشد بگز کرباس و عمق این آب بحیثیتی
بود که اگر ازین آب بمشت گرفته شود زمین او نماید و پیدا نشود مقدار چهار انگشت کشاده نماید
نجس نمیشود پس رواست وضو ساختن باین آب اما در غیر آن جاییکه نجاست واقع شده است اگر
نجاست مرئی باشد و اگر مرئی نباشد رواست وضو کردن از آنجا که واقع شده است نجاست و بعضی
فرق نکرده اند میان مرئی و غیر مرئی و درین مسئله تتبعی ست هرچه گاهیکه وضو ساخته ور حوض کبیر و از
مرتبه آب گرفتن آب را بجنبانند یا نی بعضی گفته اند حاجت ست و بعضی گفته اند حاجت نیست

بدانکه در تقدیر آب ده در ده گز گز کرباس معتبر ست چنانچه مذکور شد و این گز هفت مشت ست و صاحب
ہدایہ گفته ست فتوی برین ست و بعضے گز مساحت اعتبار کرده اند و این گز هفت مشت و یک انگشت قائم
است در هر مرتبه مشت هفتم و بقول بعضی هفت مشت و بالای هر مشت انگشت قائمه است و در فتاوی
قاضی خان گفته است صحیح گز مساحت ست در تقدیر مذکور و اما صاحب محیط گفته است اصح این است
که معتبر در هر زمانی و مکانی گز آن زمان و مکان ست بدانکه آب روان بقول بعضے آنست که کرنشود
استعمال وی و بقول بعضے آنست که کاه را ببرد و نیز بدانکه جوی آب بربسته شد و در بقیه آبے که میرود
جائز ست بوی وضو ساختن باوجود ضعف جریان زیراکه آب روان ست و بدان نیز هر آبے که
ضعیف الجریان بود وقتیکه وضو سازد در وے واجب ست که نشیند بطوریکه مستعمل نشود غساله و
تا در هر مرتبه آب گرفتن مکث کند آن مقدار که غسالۀ وے رود و اگر حوض صغیری بود که از یک
جانب آب در آید و از جانب دیگر بر آید جائز ست وضو از همه جوانب او و فتوی برین است
و بقول بعضے چهار در چهار گز یا اقل روا ست و بقول بعضے از نجاست چهار گز دور بود روا است
و الا روا نیست و اگر آبے بود که بوی گرفته بود اگر معلوم بود که بوی وے از جهت نجاست ست
روا نیست وضو ساختن و اگر معلوم نباشد روا است و بوی وی محمول بطول مکث ست و اگر
سگ مرده محکم شد در جوی و آب از بالاے او گذرد و اگر آنچه بسگ میرسد کمتر بود از آبے که نمیرسد
جائز نیست وضو از پایان جوی و الا جائز نیست و مروی از امام ابویوسف رحمه الله این است
که جائز ست تا آن زمان که متغیر نشده است احد اوصاف آب (الا ان غیر طعمه او لونه او ریحه)
یعنے مگر وقتیکه تغیر داده باشد طعم وی را یا رنگ وی را یا ریح وی را بالاتفاق نجس ست (وان
لم یکن جاریا تنجس) یعنے اگر آب روان نباشد یا ده در ده نباشد نجس میشود (ولا باس بموت
مائی المولد و ما لیس له دم سائل) یعنے باکی نیست بمردن حیوانے که مولد وی در آب بود
همچون ماهی مثلاً وقتے که خود مرده بود اگر مجروح ساخته شده باشد و مرده بود و فاسد میکند آب را
نزد امام ابویوسف رحمه الله و تخمین ذکر کرده است شارح بقد. و در بخلاف حیوانے که

مولد وی در آب نبود و معیشت وی در آب بود ہمچون بط مثلاً بموت وی فاسد شود و آب پاکی نیست
بمردن حیوانی کہ خون روان ندارد ہمچون پشہ و مگس و زنبور و کژدم و مار و بقول امام شافعی رحمہ اللہ نجس
می شود زیرا کہ حرمتی کہ نہ از جہت کرامت ست علامت نجاست ست و دلیل ما آنست کہ نجس خون
مسفوح ست و درینہا خون مسفوح نیست و حرمت اینہا مقتضی نجاست نیست ہمچون گل کہ
خوردن وی حرام ست و پاک ست (ولا یتوضأ بما اعتصر من شجر او ثمر ولا بماء استعمل لقربۃ او
لرفع الحدث) یعنی وضو ساختہ نمی شود بآبی کہ نچش کردہ گرفتہ شدہ باشد از درخت
یا از میوہ قید اعتصار اشارت ست بر آنکہ اگر آب بطور خود بیرون آید بی آنکہ علاج کردہ شود جائز است
وضو ساختن ہمچون آب تاک و ہمچنین سنت کہ وضو ساختہ نمی شود بآبی کہ استعمال کردہ شدہ است
بقصد ثواب چنانچہ وضو وار باز وضو بیسازد بدانکہ در آب مستعمل اختلاف بسیارست اول در آنست
کہ بچہ مستعمل میشود نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ بازالۂ حدث و بہ نیت قربت
مے شود پس ہرچہ گاہی کہ وضو ساخت محدثی بی نیت قربت مستعمل میشود و ہمچنین غیر محدث
وضو کرد بہ نیت قربت مستعمل مے شود و نزد امام محمد رحمہ اللہ تنہا بنیت مستعمل میشود و پس نزد امام
شافعی رحمہ اللہ بازالۂ حدث مستعمل مے شود و لیکن ازالۂ حدث بے نیت قربت متحقق نمے شود
بنا بر اشتراط نیت در وضو و اختلاف ثانی در آنست کہ کی مستعمل میشود و در ہدایہ گفتہ است
کہ بزائل شدن از عضو مستعمل مے شود و بروایت دیگر بزائل شدن از عضو و قرار گرفتن در
محل مے شود و اختلاف سوم در حکم آب مستعمل ست نزد امام اعظم رحمہ اللہ نجاست غلیظہ
است و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ نجاست خفیفہ است و نزد امام محمد رحمہ اللہ طاہر غیر
مطہر ست و نزد امام شافعی و امام مالک رحمہما اللہ طاہر و مطہر ست و ما میگوئیم کہ اگر طاہر
بودے جائز بودے در سفر وضو ساختن و بعد از ان خوردن و ہیچکس اینچنین نہ گفتہ است
و درین کلام نظر ست زیرا کہ از ناخوردن لازم نمے آید عدم طاہر بودن مے تواند کہ طاہر
بود و حرام بود و تامل بدان کہ جنبی وقتی کہ از نجاست حقیقی پاک است غوطہ زد

درچاہ بجہت طلب دلو مثلاً نزد امام ابویوسف رحمہ اللہ بحالت خود ست زیرا کہ آب از نجاست
و آب ریختن نزد او شرط است از برائے اسقاط فرض در آبیکہ جاری نبود یا در حکم جاری نبود اگر
جاری بود یا حوض کبیر بود شرط نیست و آب بحال پاکی خود ست از جہت عدم امرین کہ آن اسقاط
فرض و نیت قربت است و در طلب دلو اشارت ست بانکہ اگر بہ نیت غسل از برائے اباحت
صلوۃ بود نجس میشود بالاتفاق و نزد امام محمد رحمہ اللہ ہم جنب و ہم آب پاک ست جنب بنا بر
عدم استراط ریختن آب و پاک آب بنا بر عدم نیت قربت و نزد امام اعظم رحمہ اللہ
ہر دو نجس ست آب بواسطۂ اسقاط فرض از بعض بدن باول ملاقات آب ببدن و رجل
بواسطۂ لقائے حدث در بقیۂ اعضای وے و بقول بعضے نجاست رجل بسبب آب مستعمل
است و بقول بعضے رجل طاہر ست و نزد امام اعظم رحمہ اللہ طہارت رجل بنا بر آنست کہ آب
پیش از انفصال از عضو در حکم مستعمل نیست پس بقول اول امام اعظم رحمہ اللہ جائز نیست
صلوۃ و قرأۃ قرآن و بقول ثانی او جائز ست قرأۃ قرآن نہ صلوۃ و بقول ثالث جائز ست
صلوۃ و قرأۃ و ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (و کل اہاب اذا دبغ فقد طہر الا جلد الخنزیر
و الآدمی) یعنے ہر پوستے کہ دباغت کردہ شدہ است پس بتحقیق پاک ست مگر جلد خوک و آدمی
اما جلد خوک بواسطہ نجاستش و جلد آدمی بواسطہ کرامتش پس جائز ست صلوۃ در وی و وضو ساختن
از وی از جہت قول رسول صلے اللہ علیہ وسلم ایما اہاب دبغ فقد طہر آین حدیث بظاہر حجت
است بر امام شافعی رحمہ اللہ کہ در جلد ما لا یوکل اللحم ست و نزد امام مالک رحمہ اللہ در جلد میتہ است
بدانکہ معنے دباغت دور کردن تری و بوی ست کہ در پوست میبود پس اگر دباغت ندارد مثل مارا
غیر آن خود پاک میشود و نجاست آن خود نمے کند اگرچہ در آب افتد و اگر با فتاب و خاک بود پاک بود تا
آن زمان کہ خشک ست و بعد از تر شدن از امام اعظم رحمہ اللہ دو روایت ست و بر روایتی از امام ابو یوسف
رحمہ اللہ اگر دباغت با فتاب بود و بوجہیکہ بایستادن گندہ نشود بہ تر شدن نجس نمے شود و بر روایتی از
امام محمد رحمہ اللہ پوست خود مردہ ہرچہ گاہے کہ خشک شود اگر در آب افتد نجس نمے شود خواہ

بآفتاب خشک شده باشد وخواه بغیر آفتاب (وما طهر جلده بالدبغ طهر بالذكاة) یعنی هر پوستیکه بدباغت پاک میشود به تذکیه نیز پاک میشود زیراکه تذکیه عمل دباغت میکند در ازاله رطوبات نجسه مراد تذکیه شرعی ست باینطورکه ذبح کے از اہل تذکیه بود وبسمل کرده بود پس تذکیه مجوسے روا نبود زیراکه تذکیه عمل وباغت میکند وازاله رطوبات نجسه میکند (وكذا لحمه وان لم يؤكل وما لا فلا) یعنے همچنین بتذکیه پاک میشود گوشت آنچیزے که پوست وی بدباغت پاک مے شود اگرچه خورده نشود وآن چیزے که بدباغت پاک نمے شود بتذکیه نیز پاک نمے شود (وشعر الميتة وعظمها وعصبها طاهر وكذا الانسان) یعنے موے خود مرده واستخوان وپے خود مرده پاک ست وهمچنین است مر آدمی را زیراکه موت سرایت نکرده است درینها زیراکه درینها حیات نیست وموت زوال حیات ست پس موت حلول نه کرده است ازهمین جهت اینها بقطع متالم نمے شود ونزد امام شافعی رحمه الله نجس ست زیراکه از اجزاے میته است ودر آدمے بنا برآن ست که جائز نیست بیع وی وانتفاع ازوے وجواب ما آنست که عدم بیع وعدم انتفاع ازجهت کرامت ست پس لازم نمے آید نجاست (ببير فيها نجس او مات فيها حيوان انتفخ او تفسخ او مات مثل آدمي او شاة ينزح كل مائها ان امكن) یعنی چاهیکه دروے نجاست است یا مرده است حیوانے وآماسیده است ویا پوسیده است یا مرده است دروی مثل آدمے ویا گوسفندے کشیده میشود تمام آب راکه دران چاه است اگر ممکن باشد (والا فقدر ما فيها بقول ذوي بصارة) یعنے اگر ممکن نباشد کشیدن همه آب پس کشیده میشود مقدار آن آب راکه دران چاه است بقول ذوی بصارت ومراد این ست که آبیکه در وقت افتادن نجاست است نه در وقت کشیدن آب تاکه اگر در وقت افتادن نجس صد دلو بوده است در وقت کشیدن آب دو صد دلو شود پاکی وے باکشیدن صد دلو ست زیراکه حال انعقاد سبب اعتبار دارد وهمچنین ذکر کرده است شارح قدس سره وبقول بعضے معرفت وی آنست که کنده میشود مقدار مغاکے آب چاه که در دست بعد ازان آب راکشند آن مقدار که آن مغاک

پر شود یا نے را خلند در برجا بے آب رسید و علامتی کنند بعد ازان دہ دلوپی درپی کشند و باز نے را
خلند و بنیند کہ چہ مقدار کم شدہ است بمقدار آن حساب کردہ کشند و فتوے برین ست کہ عمل
بقول ذوی بصارت کردہ شود و امام محمد رحمہ اللہ تعیین کردہ اند کہ دو صد دلو تا سہ صد دلو کشند
(و فی نحو دجاجۃ اربعون الی ستین) یعنے در مثل مرغ کشیدہ مے شود چہل دلو تا شصت دلو
چہل دلو از روے وجوب و بیست دیگر از برای احتیاط (و فی نحو عصفور نصف ذلک و الدلو
وسطا) یعنی در مثل عصفور نصف مرغ است قول مصنف کہ دلو است تمیز اربعون و ستین ست
و وسطا صفت دلو ست یعنے کشیدہ میشود بدلو میانہ کہ معروف ست درمیان مردم (و غیرہ احتسب
بہ) یعنی غیر دلو میانہ را خواہ کلان باشد و خواہ خرد باشد حساب کردہ شود بدلو میانہ عرفی (و ینجس من
وقت الوقوع ان علم و الا فمنذ یوم و لیلۃ ان لم ینتفخ) یعنے نجس مے شود آب آن چاہ
از وقت افتادن نجاست اگر معلوم باشد وقت افتادن او و اگر معلوم نبود از ابتداے
یک شبانہ روز ہست اگر آماسیدہ نبود (و ان انتفخ او تفسخ فمنذ ثلاثۃ ایام و لیالیہا و
قالا منذ وجد) یعنے اگر آماسیدہ بود و پوسیدہ بود از ابتدا سہ شبانہ روز ست و گفتہ اند امامین کہ
نجاست وے از ابتدار وقت یافت شدن وی ست زیرا کہ زمان وقوع معلوم نیست
و لیقین بشک زائل نمے شود و دلیل امام اعظم رحمہ اللہ این ست کہ موت را سبب ظاہر است
کہ آن افتادن در آب ست پس سبب نجاست موت ست لیکن انتفاخ و انفساخ دلیل تقادم ست
پس تقدیر سہ شبانہ روز کردہ میشود زیرا کہ غیر این اوقات مضبوط نیست (و سور الآدمی
والفرس و کل ماکول اللحم طاہر) سور در لغت بقیہ آب ست کہ بعد از خوردن میماند در ظرف یا در
حوض و بعد ازان در بقیہ طعام و غیر طعام بعموم استعمال کردہ شدہ است یعنے نیم خوردہ آدمی و
اسپ و ہر چیزے کہ گوشت او را خوردہ میشود پاک ست بدانکہ سور بر پنج نوع ست سوریست کہ طاہر ست
بالاتفاق و سوریست کہ مکروہ ست و سورے ست کہ مشکوک ست و سوریست کہ مختلف فیہ ست آن سور
سباع وحشی ست سوای کلب و خنزیر ہمچون شیر و پلنگ و یوز و غیر آن نجس ست نزد ما و طاہر ست

نزد امام شافعی رحمہ اللہ (وسباع البہائم نجس) یعنے پس خوردہ چہار پائیکہ درندہ است مثل شیر و گرگ نجس است (والھرۃ والدجاجۃ المخلات وسباع الطیور وسواکن البیوت مکروہ) یعنے پس خوردہ گربہ ومرغ خانگی ودرندہ ہائے پرندہ مثل باز وچرغ وسواکن بیوت مثل موش و مار وغیر آن مکروہ است ومعنے مکروہ انیست کہ پاک ست لیکن اولے انیست کہ بغیر وے وضو ساختہ شود کہ باحتیاط نزدیکتر ست وکراہت سور ہرہ بقول حضرت امام اعظم و امام محمد رحمہا اللہ بنا بر حدیث رسول علیہ السلام درحین بیان احکام ہرہ سبع است گفتہ اند پس نجس بود لیکن ساقط شدہ است نجاست وے بسبب آنکہ درمیان مردم ست و احتراز از وے ممتنع است وباقی ماند کراہت دی وبقول امام ابو یوسف رحمہ اللہ غیر مکروہ ست اما سور دجاجہ وسباع طیور بواسطہ انیست کہ نجاست ومیتہ مے خورند تا کہ اگر نگاہ داشتہ شود ونجاست نخورد مکروہ نیست ودرسواکن البیوت حرمت ایشان علامت نجاست ست لیکن ساقط شدہ است بواسطہ بودن ایشان درمیان مردم وباقی ماند کراہت (والحمار والبغل مشکوک تیوضأ بہ ویتیمم ان عدم غیرہ) یعنے سور حمار وبغل مشکوک است وضو کردہ میشود باین آب وتیمم کردہ میشود اگر معدوم بود غیر آب مشکوک بدانکہ بقول بعضے شک درین ست کہ طاہر ست یا نی وبقول بعضی شک درینست کہ مطہر ست یا نے (والعرق کالسور) یعنے حکم عرق حیوانات مذکورہ مثل سور ایشانست باعتبار تولد عرق وسور از لحم در طہارت ونجاست وکراہت

فصل التیمم تیمم درلغت قصد ست ودر شرع عبارت از قصد بخاک پاک بجہت پاکی (خلف الوضوء والغسل عند العجز عن الماء) یعنے تیمم جانشین میشود وضو وغسل را در وقت نا دربودن بر آبیکہ کفایت کند وضو را اگر محتاج بوضو بود یا غسل را اگر محتاج بود بغسل تا کہ اگر جنبی را آبی بود کہ کفایت میکند وضو را نہ غسل را تیمم کند وواجب نیست بروے وضو نزد علماء حنفیہ ونزد امام شافعی رحمہ اللہ واجب ست (لبعدہ میلا) لبعدہ متعلق ست بعند العجز یعنے عاجز بودن وے از آب بسبب دوری ویست از آب مقدار یک میل ومیل ثلث فرسخ ست وبعضے گفتہ اند کہ سہ ہزار ویا نصد

گزست ویا چهار هزار گز و فرسخ دو از ده هزار قدم ست بروایتی از امام ابو یوسف رحمه الله اگر جایی ست که اگر رفته وضو سازد کاروان سیرود و از چشم غائب میشود روا ست تیمم و این روایت را استحسان کرده اند (او لمرض) یعنی یا عجز وی از آب از جهت مرض ست قادر نباشد بآن مرض بر استعمال آب ویا اگر بآب وضو سازد مرض او زیاده میشود خواه بسبب حرکت کردن خواه بسبب استعمال آب اما هم تلف نفس یا عضو شرط نیست نزد علماء ما رحمهم الله و شرط ست نزد شافعی رحمه الله از جهت اطلاق قول الله تعالی که وان کنتم مرضی تا قول وی که فتیمموا صعیدا الآیة و دیگر زیادتی ثمن آب سبب جواز تیمم نشود با آنکه ثمن آب مال ست و مال مخلوق از برای بقای نفس ست پس تابع نفس بود بطریق اولی که زیادتی مرض سبب جواز تیمم شود (او برد) یعنی یا عجز وی از آب بسبب سرما ست که اگر بآب سرد وضو کند ضرر میکند بدانکه جنبی که صحیح و مقیم ست در شهر اگر ترسد هلاک و از جهت سرما روا ست تیمم کردن بقول امام اعظم رحمه الله نه بقول امامین و اگر مسافر بود بالاتفاق روا ست و همچنین صحیح مقیم در شهر اگر ترسد هلاک را روا است تیمم بقول امام اعظم رحمه الله نه بقول امامین و صحیح آنست که مباح نیست مسافری را که آب یافت و خمی که از برای خوردن نهاده شده باشد تیمم میکند مگر وقتیکه آب بسیار بود و وضو میسازد از وی زیراکه کثرت آب دلالت میکند که موضوع از برای وضو و شرب ست (او عدو او عطش او عدم آلة) یعنی یا عجز وی از آب از جهت عدوی ست که اگر آب گرفتن رود میترسد که در راه آب دشمنی ویا درنده هست که ضرر میرساند یا عجز وی از آب از جهت خوف تشنگی ست که اگر آب را بوضو صرف نمایدمی ترسد که تشنه میشود خودش یا مرکبش ویا از جهت عدم آلت آب گرفتن ست بنا بر آنست که آب در چاهی ست که بی دلو و بی مثل دلو نتوان گرفت و او دلو و رسن ندارد (او خوف فوت ما یفوت لا الی خلف کصلوة العیدین ابتداء و بناء) یعنی یا عجز وی از آب از جهت ترس فوت چیزیست که قائم مقام او بعد از فوت شدن نیست همچون نماز عیدین در ابتدای شروع بود یا در اثنای شروع یعنی هرچه گاهی که ترسد فوت شدن نماز عید را روا ست تیمم کردن و شروع کردن نماز بالاتفاق اما هرچه گاهی که شروع در وضو کرد بعد از آن حدث رسید اگر بوضو مشغول شود میترسد که نماز فوت میشود روا ست تیمم نزد حضرت امام

اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین رحمہما اللہ روا نیست واگر تیمم شروع کردہ باشد بعد ازان حدث رسد روا ست تیمم بالاتفاق (والجنازۃ لغیر الولی) والجنازۃ عطف ست بر صلوۃ العید یعنی ہمچون نماز جنازہ مر غیر ولی را یعنی اگر جنازہ حاضر شد اگر بوضو مشغول شود مے ترسد کہ نماز جنازہ فوت مے شود روا ست تیمم مر غیر ولی را زیرا کہ از برائے او توقف مے کنند (وہو ضربۃ لمسح وجہہ وضربۃ لیدیہ مع مرفقیہ علی کل طاہر من جنس الارض ولو بلا نقع) یعنی تیمم دو ضرب ست یک ضرب از برائے مسح روی وبار دیگر از برائے دو دستش تا دو آرنج بر ہر چیزے کہ از جنس زمین بود اگرچہ بے گرد بود وجنس زمین آنست کہ اگر در آتش اندازند نسوزد وخاکستر نشود وہم را در خود نگیرد و نرم نشود چون خاک وکلوخ وریگ وآہک وزرنیخ ومانند اینہا کہ نسوزد وگداختہ نشود پس تیمم بر زر ونقرہ وآہن وارزیز روا نباشد الحاصل طریق تیمم کردن آن ست کہ یکبار دست خود را بر زمین زند یا بر ہر چیزے کہ از جنس زمین بود مثل ریگ وسنگ اگرچہ بے گرد بود وبروے خود مالد بوجہیکہ دست او بہمہ روے برسد وفتوی برین ست ویکبار دیگر دست بر زمین زند وبر پشت دست راست مالد بسہ انگشت بغیر انگشت نر وانگشت شہادت واندکے از کف دست ونیز از سر انگشت کردہ بجانب آرنج برد بعد ازان روی دست راست را بانگشت نر وشہادت مالد از جانب آرنج تا سر دست ودست چپ را نیز ہمین نوع مالد بے آنکہ دست بر زمین زند بعد ازان بدانکہ استیعاب شرط است در تیمم نزد حضرت امام اعظم رحمہ اللہ وبروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ اکثر حکم کل دارد زیرا کہ در ممسوحات استیعاب شرط نیست ہمچو مسح سر وانیجا نیز شرط نیست وبروایتے از امام اعظم رح اگر مقدار درہم ویا کم از درہم باقی ماند کہ دست نرسد در مسح روا ست واگر زیادہ از مقدار درہم بود روا نیست ومسح مقدار شرط ست از برائے صحت صلوۃ ومردم ازین غافل اند ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ بدانکہ اگر دست بر زمین زد بہ نیت تیمم ودرین حین حدث رسید پیش از انکہ مسح کند باید کہ اعادہ کند چنانچہ در اثنا ے وضو حدث رسید اعادہ وضو میکند وبقول بعضے باعادہ حاجت نیست چنانکہ در کفے خود

آب گرفت بہ نیت وضو و درین اثنا حدث رسید ہمان آب را استعمال سکند بدانکہ بقول بعضی تیمم
سہ ضرب است و بقول بعضے علماء ما و بقول امام شافعی رحمہ اللہ تا بند دست و بقول بعضے تا کتف ست
و بقول امام مالک رحمہ اللہ تا نصف باز دست و نیز بدانکہ اگر دست بر زمین زد و غبار از میان انگشتان
وے نرسید باید کہ دیگر بار دست بر زمین زند تا غبار در آید و الا روا نیست (وعلیہ مع القدرۃ
علی الصعید بنیۃ اداء الصلوۃ) یعنے روا است تیمم بر گرد با وجود قدرت بر خاک پاک
بہ نیت اداء صلوۃ فرض ست پس اگر شخصے را ہم جنابت بود و ہم حدث بود باید کہ از برای
ہر کدام نیت علیحدہ کند اگر از برائے ہر دو یک نیت کند روا نیست و لیکن یک تیمم از برائے
ہر دو روا است و بقول امام زفر رح فرض نیست نیت زیرا کہ خلف وضوست در وضو نیت
فرض نیست و اینجا نیز فرض نیست و دلیل ما انیست کہ لفظ تیمم دلالت بر قصد سے کند پس
بے قصد تیمم متحقق نمے شود و دیگر این ست کہ خاک ملوث ست بذاتہ و بسبب نیت قربت
مخصوصہ مطہر مے شود بخلاف آب کہ مطہر مخلوق شدہ است تا کہ اگر استعمال در محل نجس کردہ شود
پاک مے شود و اگرچہ نجاست حکمی بود و دیگر حال خلف موافق حال اصل نیست نمی بینید کہ اصل کہ طہارت
است بچہار عضو حاصل مشود بخلاف تیمم و دیگر تکرار در اصل سنت ست بخلاف تیمم بدانکہ در اصل نیت
اباحت صلوۃ کافیست و این صحیح ست بخلاف قول بعضے کہ نیت رفع حدث یا جنابت شرط است
(ویصح قبل الوقت والطلب من الرفیق) یعنے روا است تیمم پیش از وقت و پیش از طلب کردن آن
از رفیق زیرا کہ لازم نیست برے طلب کردن از ملک غیر و نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمہما اللہ جائز
است زیرا کہ آب مبذول ست در عادت (ویصلی بواحد ما شاء) یعنے نماز گذارید مشود بیک تیمم
آن مقدار کہ خواہد از فرض و نفل بخلاف امام شافعی رح کہ نماز ہمان وقت میگذارد و بس این خلاف بنا بر آنست
کہ تیمم مطہر ست مطلقا نزد ما و نزد امام شافعی از برای اباحت صلوۃ با وجود قیام حدث حقیقۃ ہمچون
طہارت مستحاضہ بدانکہ شارح وقایہ گفتہ است کہ مذکور در مبسوط انیست کہ اگر قبل از طلب رفیق نماز را گذارد روا
نیست زیرا کہ مبذول ست در عادت و در موضع دیگر از مبسوط انیست کہ اگر نزد رفیق وی آبے بود

بروی لازم ست که طلبد مگر بقول امام حسن بن زیاد که در سوال ذلت ست و در وی بعض حرج ست و تیمم مشروع نشده است مگر از جهت دفع حرج و ما میگوییم که آب مبذول ست و در سوال بعض حوائج مر آدم را اندک نیست زیراکه حضرت رسول علیه السلام بعض از حوائج خود را از بعض مردم می طلبید نذ و مذکور در زیادات است که تیمم مسافر با شخصی آب دید در حال صلوة و غالب ظن وی آن بود که نمیدهد یا شک داشته باشد تمام کند صلوة خود را زیراکه اصل شروع صحیح ست پس بشک قطع جائز نیست بخلاف آبی که در خارج صلوة دید و طلب نکرده تیمم کرد جائز نیست شروع زیراکه قدرت و عدم قدرت معلوم نیست و اگر غالب ظن وی آن بود که میدهد قطع صلوة کرده طلب کند بعد ازان در زیادات گفته است که مصلی از صلوة فارغ شده طلب کرد اگر بی ثمن داد یا به ثمن مثل داد و حال آنکه مصلی قادر به ثمن مثل بود از سر گذارد و اگر ابا کرد تمام ست صلوة وی و همچنین اگر ابا کرد اول بعد ازان داد تمام ست نماز وی و لیکن تیمم وی می شکند درین زمان بعد ازان اگر خواهی استیفای جمیع احکام کنی بدانکه هر جا که ست که در خارج صلوة آب دید صلوة را گذارد و بعد از گذاریدن بطلبید تا قدرت و عدم قدرت ظاهر شود چنانچه مذکور ست در مبسوط خواه ظن غالب وی اعطای آب بود و خواه نبود و خواه در اعطا و عدم اعطا شک بود و این مسئله متن ست چنانچه گفته است و جاز قبل طلبه و هر جا که ست که در صلوة دید و نطلبید بعد از نماز همچنین در متن مذکور ست و اگر در خارج صلوة دید سوال نکرد و صلوة را گزارید و بعد از گزاریدن سوال کرد اگر داد باطل ست نماز وی و اگر نداد نماز وی تمام ست خواه گمان اعطا بود و خواه گمان منع کرده بود و خواه شک کرده بود در اعطا و خواه در منع اعطا و اگر در صلوة دید همچنان ست که مذکور ست در مبسوط و در زیادات لیکن باقی ماند دو صورت دیگر یکی آنکه قطع کرد صلوة را در وقتیکه گمان منع کرده بود یا شک کرده بود و بعد ازان طلبید اگر داد باطل ست تیمم وی و اگر نداد بر تیمم خود باقی ست و صورت دیگر آنست که تمام کرد صلوة را در وقتیکه گمان بردمیدهد بعد ازان سوال کرد اگر داد باطل ست صلوة و اگر نداد تمام ست زیراکه معلوم شد که گمان وی خطا بوده است تمام شد کلام شارح وقایه و درینجا احتمالات دیگر هست که نگفته است در صلوة بود که

یک وعده آب کرد قطع نمود بعد ازان سوال کرد او را داد یا نداد یا در صلوة بلی آب بسیار دید جزم کرد که
میدهد یا جزم کرد که نمیدهد قطع کرد بعد ازان سوال کرد او را آیا نداد یا در صلوة آب دید و پیش از قطع آب یخ بسته شده و
معدوم شد (و ینقضه ناقض الوضوء و قدرة علی ماء کاف لطهره) یعنی می شکند تیمم را هر چیز که می شکند
وضو را و دیگر می شکند تیمم را قدرت بر آبیکه کفایت کند پاکی را خواه در صلوة خواه در غیر صلوة نزد امام شافعی
قدرت او در صلوة فسخ نمیکند این ذکر کرده است شارح قدوری اگر قادر شد بر آب وضو نکرد و بعد ازان آب
معدوم شد اعاده میکند تیمم را و دیگر مستفاد است کافیا لطهره گفته است تا که هر چه گاهی که غسل کرد جنب و باقی ماند
آب نرسید مثلاً و آب معدوم شد بعد ازان حدث رسید که واجب شد وضو بعد ازان تیمم کرد از برای وضو
و جنابت بعد ازان یافت آن مقدار آبی را که کفایت میکند وضو را و غسل را باطل میشود تیمم وی در حق وضو
غسل و اگر کفایت میکند هر یک از وضو و غسل را لیکن صرف کند بهر کدام که میرسد و باقی ماند تیمم وی در حق
آن دیگر و درین تقدیر نظر است زیرا که هر وقت که بغسل صرف کند تیمم وی در حق وضو باقی میماند معنی ندارد
زیرا که وضو در ضمن غسل حاصل می آید نزد ما و بعد از غسل وضو ضروری نیست و اگر در خواب بود که از آب
گذشت بقول حضرت امام اعظم رح تیمم او می شکند و نزد صاحبین رحمهما الله نمی شکند و فتوی بقول امام است
(لا ردته) یعنی نمی شکند تیمم وی را مرتد شدن او اگر مسلمانی تیمم کرد بعد ازان مرتد شد نعوذ بالله من ذلک
و بعد ازان مسلمان شد روا است نماز وی بهمان تیمم (و ندب لراجیه صلوته آخر الوقت) یعنی مستحب است مر امید
دارنده آب را که تاخیر کند صلوة خود را تا آخر وقت (و یجب طلبه قدر غلوة ان ظنه قریبا و الا فلا) یعنی
واجب است طلب کردن وی مقدار یک تیر انداز اگر گمان برد که در نزدیکی آب است و تفسیر کرده اند غلوه
را بسه صد گز یا چهار صد گز (و لو نسیه فی الرحل لا یعید الصلوة) یعنی هر چه گاهی که یاد کند بعد از
گزاردن نماز که در بار آب داشته باشد اعاده نماز نکند نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله و نزد امام
ابو یوسف رحمه الله اعاده میکند و این خلاف در صورتیست که آب ساخته و نهاده باشد یا غیر وی
نهاده باشد با مر وی و اگر بی امر وی نهاده باشد بالاتفاق اعاده نمیکند

(فصل المسح علی الخفین جائز للمحدث دون من علیه الغسل) یعنی مسح جائز است بر موزه پای

موزه محدث نه مر کسیرا که غسل واجب است بر وی صورت این چنانست که مسافری بوضو موزه
پوشید که بعد از ان که جنابت رسیده باشد و تیمم کرده است از برای جنابت و بعد از ان یافته است آن مقدار
آبی را که کفایت میکند وضو را فقط پس بیاید در مسح روا نیست و نزد امام شافعی رح مسح بر ظاهر موزه فرض است و بر باطن
موزه سنت است بدانکه ثبوت جواز مسح بسنت است تا که اگر کسی تجویز نکرد مبتدع است و اگر تجویز کرد لیکن غسل
کرد ماجور است از همین جهت جایز گفته اند زیرا که غسل افضل است تا خارج بود از ورطه خلاف (وفرضه
خطوط قدر ثلث اصابع الید یبتدأ من الساق) یعنی فرض مسح خطها کشیدن است بمقدار سه انگشت دست
در طول و عرض در پایان ساق تا که اگر مسح کرد مقدار یک انگشت دست یا دو انگشت روا نیست بقول الصحیح و
اگر مسح کرد بر ساق جایز نیست و اگر مسح کرد بر ابهام و سبابه و میان دو انگشت بکشاده داشت جایز است زیرا که
میان دو انگشت مقدار یک انگشت است و اگر درون خلعت تر گشت یا باران بارید و ظاهر موزه مقدار فرض تر شد
جایز است و در مسح سر نیز همین اعتبار است بدانکه تقدیر به سه انگشت دست قول بعضی است باعتبار آلت مسح و این قول
معمول است و بقول بعضی مقدار سه انگشت خرد پاست باعتبار خرق چنانکه در خرق مقدار سه انگشت خرد پا معتبر است و
در کافی گفته است که کلام در مسح موزه همچون کلام در مسح سر است کسیکه ربع شرط کرده است در مسح سر اینجا
شرط کرده است بدانکه نیز در مسح موزه نیت شرط نیست همچون مسح سر بخلاف امام شافعی رح که شرط کرده است
در هر دو مسح و نیز بدانکه مسح یکبار کافی است و تکرار او مکروه است و بقول بعضی سه بار است بقیاس شستن و
طریق مسح کشیدن اینست که انگشتان دست راست را بر سر موزه راست نهد و دست چپ را بر سر موزه
چپ نهد و بجانب ساق کشد و میان انگشتان دست را کشاده دارد و اگر از جانب ساق بجانب سر موزه
کشد هم رواست لیکن ترک سنت کرده است و بعضی گفته است که روا است اگر مسح کرد بیک انگشت و
خطوط کشید و در هر مرتبه انگشت خود را باب تر کرد جایز است و اگر بسر اصابع مسح کرد تا که داشت
اصول اصابع و کف دست را جایز نیست مگر وقتیکه تر شود مقدار سه انگشت بانطور که از سر انگشت دست
آب چکد و اگر به پشت دست مسح کرد رواست و لیکن خلاف سنت است (ویجوز علی الجرموقین وکل بالستر
الکعب ولکن بالسفر) یعنی رواست مسح بر موزه که بر بالای موزه پوشیده شده است و بر هر چیز که سے پوشد

شتالنگ را وقتیکه معین بود یا بچیزی متعذر گردد و اگر جرموق کشاده بود بطوریکه اگر از ساق نظر کرده شود و سر پای
نمایان شود مسح نکنند مسح ولیکن اگر دست درآرد در جرموق و موزه را مسح کند جائز نیست و این جواز مسح بر جرموق
وقتی است که پوشیده باشد جرموق را بر بالای موزه پیش از حدث تا که اگر حدث رسید بر موزه مسح کرد یا اگر
و بعد از آن پوشید جرموق را جائز نیست مسح بر جرموق و اگر مسح کرد بر جرموق بعد از آن مسح کشید جرموق را
بر موزه را اعاده مسح بموزه کند و اگر یک پای جرموق را کشید بعد از آنکه مسح بر هر دو پای جرموق کرده است
مسح کرد بر موزه که جرموق را از وی کشیده است اعاده مسح بر جرموق دیگر کند و بر روایت اصل جرموق
دیگر را نیز مسح کشد و بر هر دو پای موزه مسح کشد و بقول امام زفر رحمه الله مسح بر موزه که جرموق را از او
کشیده است کند و بر جرموق دیگر چیزی لازم نیست (و شرط کونهما ملبوسین علی طهر تام
من وقت الحدث) یعنی شرط جواز مسح موزه نیست که پوشیده شده باشد با طهارت کامل در وقت
حدث تا که اگر وضو ساخت بی ترتیب باین طور که اول پا را شست و موزه را پوشید بعد از آن باقی اعضا
شست بعد از آن حدث رسید و وضو ساخت یا وضوی مرتب ساخت لیکن پای راست را شست و
موزه را پوشید بعد از آن پای چپ را شست و موزه را پوشید جائز است مسح در هر دو صورت زیرا که
هر دو طهارت کامل است در وقت حدث اگرچه در وقت لبس خفین طهارت کامل نباشد در صورت اول
و در وقت لبس احد خفین در صورت ثانی و نزد حضرت امام شافعی رحمه الله طهارت کامل در وقت لبس
خفین شرط است و لیکن مسح درین دو صورت جائز نیست نزد امام شافعی رحمه الله بدانکه عبارت قوم
درین مقام اینکه اذا لبسهما علی طهر تام وقت الحدث و مصنف رحمه الله عدول کرده است از عبارت قوم
و ملبوسین گفته است زیرا که لبس دلالت بر شرطیت طهارت کامل در وقت حدوث لبس میکند و این غیر مقصود است
زیرا که جائز است مسح درین صورتین مذکورتین اگرچه طهارت کامل در وقت حدوث لبس نیست بلکه وقت لقای
حدث است پس صحیح است اینکه گفته شود هما ملبوسان علی طهارة کاملة وقت الحدث و صحیح نیست اینکه
گفته شود لبسهما علی طهارة کاملة وقت الحدث زیرا که فعل دلالت بر تجدد و حدوث میکند و اسم
دلالت بر استمرار و دوام میکند بدانکه دو امیست که علی طهر تام که در کلام قوم واقع شده است

حال مقدره از فاعل لبسهما داشته شود و در حال مقدره مقارنت شرط نيست همچون خرج الامير صائدا
كه صيد بعد از خروج متحقق میشود كه هر چه گاهی كه پوشيد خفين را در حالتيكه متوضی بر طهارت تام است در
وقت حدث پس طهر تام شرط وقت حدث ميشود نه شرط وقت لبس و لبس مقارن طهر تام بودن لازم
نيست چنانكه مذكور شد بخلاف عبارة مصنف سلمه كه اعتبار حال در وی خلاف ظاهر است (لا في الجبيرة) يعني در
مسح جبيره طهارت كامل شرط نيست تا كه روا است مسح باوجود آنكه بی طهارت بسته است بدانكه اگر مسح بر جبيره
ضرر ميكند روا است ترك مسح و اگر ضرر نميكند از حضرت امام اعظم رحمه الله دو روايت است و صحيح آنست كه روا
نيست ترك مسح و جواز ترك مسح در وقتی است كه بمسح عضو قادر نبود بنا بر آنكه مسح يا كشادن جبيره ضرر ميكند تا كه
اگر قادر بمسح عضو باشد مسح بر جبيره روا نيست بدانكه نيز اگر در اعضای او ترقيدگی بود كه عاجز بود از
شستن آن عضو آب را بر روی او بدوانند اگر عاجز بود گرد او را بشويد و موضع ترقيدگی را بگذارد و اگر
ترقيدگی در دست وی بود و عاجز بود از طهارت استعانت از غير كند يا تيمم كند خلاف مر صاحبين را كه تيمم روا
نيست نزد ايشان و اگر بر ترقيدگی مرهمی مانده باشد بايد كه آب را بر روی مرهم دوانند بعد از ان
مرهم افتد اگر نيک شده باشد همان موضع ترقيدگی را بشويد و الا شستن روا نيست و اگر رگ كشاده باشد
و لته را بسته باشد بقول بعضے مسح كند بر لته و بقول بعضے اگر ممكن بود كشادن اين لته بی اعانت غير
مسح روا نيست و الا روا است همچنين است حكم مرهمی كه در گذشته است از موضع جراحت اگر كشادن مرهم
ضرر ميكند ليكن كشادن لته ضرر نميكند آن لته را كشايد و گرد او را بشويد بعد از ان لته را ببندد و بر مرهم مسح
كند بدانكه عامه مشائخ رحمهم الله برين اند كه مسح بر لته كه در رگ كشادن بسته است جائز است اما صحيح آنست
كه اگر آن عضو يكه برسند ميانه ميان دو گره كه بسته است بود از ان شستن و بستن وی واجب نبود بلكه مسح لته كافيست
زيرا كه اگر شسته شود عضو را التهاب ميشود و احتمال دارد كه ضرر كند (ولا بأس بسقوطها لا عن برء) يعني
باكی نيست بافتادن جبيره مگر وقتيكه نيک شده باشد (ولا يمسح ساتر غير الرجل لا هي) يعني مسح
كرده نميشود بر پوشنده غير پای را مگر جبيره را (ومدته للمقيم يوم وليلة وللمسافر ثلثة ايام ولياليها من
وقت الحدث) يعني مدت مسح موزه مر مقيم را يک شبانه روز است و مر مسافر را سه شبانه روز است از وقت حدث زيرا كه

در ابتدا بعد مسح موزه خلاف ست اکثر علما برین اند که ابتدا مدت مسح حنفیه حدث ست چنانچه مذکور شد
و بعضی از وقت پوشیدن موزه است نزد بعضی از وقت مسح ست (و ناقضه ناقض الوضوء و مضی المدة و
خروج اکثر العقب الی الساق و بعد احد هذین یجب غسل رجلیه فقط) یعنی شکننده مسح شکننده وضوست
و گذشتن مدت مسح ست و بیرون آمدن اکثر پاشنه که مصنف اختیار کرده است که مروی از حضرت
امام اعظم رح ست اما در قدوری خروج اکثر قدم را اعتبار کرده است و صاحب هدایه گفته است که این
صحیح ست و بعد از گذشتن مدت یا بیرون آمدن اکثر پاشنه بجانب ساق واجب میشود شستن هر دو پاے
و لیکن اگر وضو داشته باشد یعنی شستن بقیه اعضا حاجت نیست اما نقض ناقض وضو مسح را ظاهر ست زیرا که
نقض وضوست و همچنین ست مضی مدت چونکه تعیین ست مدت اما خروج اکثر عقب بجانب ساق بنابر آنست
که نزع قبل از مدت ناقض ست و نزع متحقق نمیشود مگر بخروج پاشنه بجانب ساق و خروج اکثر عقب حکم
خروج کل دارد و بروایتی از حضرت امام محمد رحمه الله نیست که اگر باقی از ظهر قدم در موضع مسح مقدار
سه انگشت بود بعد از خروج عقب باطل نمیشود مسح و اکثر مشائخ رحمهم الله برین اند و در محیط گفته است که اگر
صدر قدم در موضع خود بوده باشد و عقب خارج میشد و باشد و داخل میشده باشد ناقض نیست و همچنین ست اگر
موزه کشاده بود بطوریکه اگر قدم را بر دارد پاشنه بیرون آید اگر بر زمین نهد بجای خود آید ناقض نیست (و یمنعه
خرق یبدو منه قدر ثلاث اصابع الرجل اصغرها) یعنی منع میکند مسح را دریدگی که ظاهر میشود از موزه مقدار
سه انگشت خرد پا زیرا که موزه خالی از خرق قلیل نیست در عادت پس در کشیدن موزه حرج میشود و احتراز از خرق
کثیر ست و خرق کثیر آنست که مقدار سه انگشت خرد پای ظاهر شود از وی و این اصح ست زیرا که اصل در قدم
اصابع ست و سه انگشت اکثر وی ست و اکثر حکم کل دارد و اگر سه انگشت نه نماید مانع مسح نیست بدانکه اینجا
چهار مذهب ست اما نزد علما ما دریدگی اندک مانع جواز مسح نیست اگر بسیار بود منع میکند چنانچه مذکور شد
و نزد امام شافعی رح و امام زفر رح اندک و بسیار برابر ست در جواز و نزد بعضے اگر بشود موضعے را که از وی
ظاهر میشود (و یجمع خروق خف لا خفین) یعنی جمع کرده میشود دریدگی یک موزه را نه هر دو موزه
یعنی اگر در بالای موزه دریدگی بسیار بود و در پایان ساق که از هر کدام اندکے ظاهر میشود

اگر جمع کرده شود مقدار سه انگشت نرود پای ظاهر شود روا نیست مسح و اگر در هر دو پای موزه پاره بود روا است

(وفی سفر المقیم وعکسه قبل تمام یوم ولیلة اعتبر الاخیر) یعنی در مسافر شدن مقیم و در مقیم شدن مسافر پیش از تمام شدن یک شبانه روز اعتبار وقت اخیر دارد یعنی مقیم که مسافر شد پیش از یک شبانه روز مدت مسح وی سه شبانه روز میگردد و همچنین مسافر که مقیم شد پیش از یک شبانه روز مدت مسح وی یک شبانه روز میگردد

(وبعده نزع) یعنی در مسافر شدن مقیم و مقیم شدن مسافر بعد از تمام شدن یک شب و روز کشیده شود موزه را و هر دو پای را بشوید اگر وضو داشته باشد

(فصل الحیض دم ینفضه رحم بالغة لاداء بها ولا ایاس) یعنی حیض خونیست که می افشاند وی را رحم بالغه بیمار و نه بسن ایاس رسیده و بلوغ زنان نه سال کمتر نیست و مدت سن ایاس نزد بعضی پنجاه سال است و نزد بعضی شصت سال است پس خونیکه از رحم خورد سالی پیش از بلوغ بود یا بعد از سن ایاس بود یا از سبب مرض بود حیض نیست ولیکن فتوی برین است که اگر خون قوی بیند بعد از سن ایاس حیض است

(واقله ثلاثة ایام ولیالیها واکثره عشرة) یعنی اقل مدت حیض سه شبانه روز است و اکثر وی ده شبانه روز است و نزد امام ابو یوسف رح اقل مدت حیض دو روز و بیشتر روز سوم است

(واقل الطهر خمسة عشر یوما ولا حد لاکثره) یعنی اقل مدت طهر پانزده شبانه روز است و اکثر وی را حدی نیست (والطهر المتخلل بین الدمین فی مدته و مارات من لون سوی البیاض حیض) یعنی طهری که میان دو خون است و در مدت حیض است و دیگر آن رنگیکه بیند غیر سفیدی در مدت حیض حیض است در نهایه گفته است که الوان حیض شش است حمرت است و سواد است و صفرت است و خضرت است و کدرت است و تربیت است و اصل رنگ حیض حمرت است نزد غلبه و اسیاه میشود و نزد غلبه صفرا زرد میشود و این سه رنگ حیض است و وجه اول باتفاق است و سوم بمذهب اصح است اما خضرت را اکثر مشایخ رح انکار کرده اند و بعضی اثبات کرده اند و بعضی گفته اند اما کدرت همچون رنگ آب تیره باشد نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله حیض است و تربیت همچون رنگ خاک است و غیر حیض است نزد علماء رحمهم الله جز آنکه طهر که اقل او پانزده روز است هر چه گاهی که متخلل شود میان دمین اگر اقل از سه روز بود و فصل نکند

و ذمین را همچون دم متوالی ست بالاجماع و اگر سه روز یا اکثر از سه روز بود نزد امام ابویوسف بقول اخیر شرست
امام اعظم رحمها الله فصل نمیکند اگرچه زیاده از ده روز بود پس جائز ست که ابتدای حیض یا ختم حیض بطهر بود
بنا برین قول صورتش چنین ست که زنی است عادت وی چنانست که در اول هر ماه پنج روز حیض می بیند
بعد از ان پیش از ایام عادت پنج روز دیگر خون دید و در ایام عادت خون ندید و بعد از ایام عادت پنج روز
دیگر خون دید و این پنج روز عادت که خون ندیده است حیض است و این ده روز که خون دیده است
طهر است از جهت احاطهٔ دم به دو طرف عادت اگرچه چیزی ندیده است در ایام عادت پس بدایت حیض
و ختم حیض بطهر بود و اگر مجموع ایام خون و طهر از ده روز نگذرد مجموع حیض ست چنانچه در صورت مذکوره
پیش از ایام عادت یک روز خون دید و در ایام عادت خون ندید و بعد از ان یک روز خون دید مجموع حیض ست
بروایت امام محمد از امام اعظم رحمها الله احاطه کردم بدو طرف طهر در عشره فصل نمیکند چنانچه یک روز خون
دید و هشت روز طهر دید و یک روز خون دید مجموع دم متوالی است و بروایت ابن مبارک از حضرت امام
اعظم رحمها الله با وجود احاطه دم بدو طرف طهر در عشره یا اقل رسیدن این دو دم نصاب حیض که ده روز ست
شرط است چنانچه یک روز خون دید و هشت روز طهر دید و دو روز دیگر خون دید نزد حضرت امام اعظم رحمه الله
با وجود نصاب دمین احاطه در عشره یا اقل مساوی بودن طهر بدمین یا اقل شرط ست که اگر غالب بود
بر دمین فصل میکند نزد امام محمد رحمه الله و درین حین نظر کرده میشود اگر در هیچ یکدام دو دم که احاطه کرده است
اعتبار حیض ممکن نبود حیض اعتبار کرده نمیشود بلکه همچون دم متوالی ست و اگر در یکی ازین دو دم امکان اعتبار
حیض بود و دران دیگر نبود خواه اول بود خواه ثانی بود ممکن بود حیض اعتبار کرده میشود
و اگر در هر یک امکان اعتبار حیض بود آنچه بامکان نزدیک ترست حیض اعتبار کرده میشود لیکن
هر دو را حیض اعتبار کرده نمیشود چونکه طهر تام متخلل شده است و دیگر بدایت حیض و ختم
حیض بطهر نمیشود و اعتبار نمیان طهر را بسبب احاطه دمین زمان حیض تجویز نمیکند امام محمد
رحمه الله زیرا که طهر معتبر بحیض ست پس همچنانکه ما دون ثلاث از حیض در حکم طهر ست همچنین
ما دون ثلاث از طهر در حکم حیض ست و اگر طهر به سه روز یا زیاده از سه روز رسید اگر دم

غالب بود مغلوب و در مقابلهٔ غالب معدوم ست و همچنین ست اگر برابر بود زیرا که اعتبار دم موجب حرمت
صوم و صلوٰة ست و اعتبار طهر موجب حلیت صوم و صلوٰة ست و هر چه گاهی که حرام و حلال جمع میشود
حرام غالب بود و نظیر وی ست آنکه بعض وی نجس ست که نجس غالب بود یا مساوی تحری روا نیست
بیان این ست که معتاده ست که یکروز خون دیده ست و دو روز طهر دیده ست و یک روز خون دیده ست
مجموع این چار روز حیض ست زیرا که طهر متخلل دون ثلاث ست اگر یکروز خون دید و سه روز طهر دید
و یکروز دم دید هیچکدام حیض نیست زیرا که طهر غالب ست بر دمین و اگر یکروز خون دید و سه روز طهر دید و
دو روز خون دید پس این شش روز حیض ست زیرا که دم مساوی طهر ست و دم را غالب اعتبار
کرده میشود و اگر سه روز خون دید و پنج روز طهر دید و یکروز خون دید حیض وی سه روز اول ست
زیرا که طهر غالب ست و تقدم را بالانفراد ممکن ست حیض اعتبار کردن پس حیض اعتبار کرده میشود
و اگر یکروز خون دید و پنج روز طهر دید و سه روز خون دید سه روز اخیر را حیض اعتبار کرده میشود
بنا بر آنکه گذشت و اگر سه روز خون دید و شش روز طهر دید و سه روز خون دید پس حیض وی سه روز
اول ست زیرا که با مکان نزدیکتر ست و بعد ازان بدانکه هر چه گاهی که مجموع طهر و دم را اعتبار کرده شد
نزد حضرت امام محمد رحمه الله در ینصورت اگر یافته شود در عشره که این طهر در دو طهر دیگر که غالب بود
بر دو دم و میکه محیط طهر ست لیکن مغلوب گردد و اگر دم حکمی را دم اعتبار کرده شود و مجموع این دم
و طهر این حیض ست مگر بقول حضرت ابن سهل چنانچه یکروز خون دید و سه روز طهر دید و دو روز خون دید
و سه روز طهر دید و یکروز خون دید مجموع این حیض ست بقول امام محمد و امام حسن ابن زیاد رحمهما الله طهر که
سه روز بود یا زیاده از سه روز بود فصل میکند مطلقا و مجموع اقوال شش ست و فتوی بقول
امام محمد رح ست (یمنع الصلوة والصوم وتقضی هو لا هی) یعنی حکم حیض اینست که منع میکند صلوٰة
و صوم را و قضا میکند صوم را نه صلوٰة را و این بنا بر آنست که حیض منع وجوب و صحت ادا صلوٰة میکند
و در صوم منع صحت ادا میکند نه منع وجوب پس از پاک شدن قضا میکند بدانکه معتبر نزد علما آخر
وقت ست پس هر چه گاهی که خالص شده در آخر وقت ساقط میشود صلوٰة و اگر پاک شد

در آخر وقت واجب میشود صلوٰة و هرچه گاهی که طهارت وی در عشره بود واجب ست صلوٰة
اگر از وقت لمحه باقی مانده بود والا واجب نمی شود بدان نیز که زنے صائمه است حائض شد
در روز واجب ست قضا اگر صوم واجب بود و اگر نفل بود واجب نے اگر حیض در اخیر روز بود
بخلاف صلوٰة نفل که اگر حائض شده باشد درمیان صلوٰة قضا واجب ست و اگر طاهره بود
در روز و بخورد دران روز چیزے از صوم محسوب نیست لیکن امساک واجب ست و اگر طاهر
شده باشد در شب در دهم روز صحیح ست صوم آن روز اگر از شب لمحه باقی مانده بود و اگر طاهر شد
در شب در اقل از ده روز صحت صوم بر تقدیریست که از شب بعد از غسل باقی مانده باشد و
اگر غسل نکرد دران شب باطل نمیشود صوم آن روز (و دخول المسجد و الطواف و استمتاع
ما تحت الازار) یعنی منع میکند حیض در آمدن مسجد را و طواف خانه کعبه را و بهره یافتن مرد از زن
خود از تحت ازارش و بقول امام محمد رحمه الله پرهیز میکند موضع خون را و بس (و الاقرار
الجنب و النفساء بخلاف المحدث) یعنی نمی خواند حائض قرآن را خواه یک آیت بود و خواه
کم از یک آیت بود بقول امام کرخی رحمه الله و فتوی برین قول است و بقول طحاوی رحمه الله
حلال ست کم از یک آیت با وجود قصد قرارت که اگر قصد قرارت نکند و الحمد لله رب العالمین
گوید روا است همچنانکه جنب و زنیکه نفاس دارد نمیخواند قرآن را قول مصنف که بخلاف المحدث
متعلق ست بقول وی که لا تقرء یعنی قرات نکند حائض و جنب و نفسا بخلاف محدث که
قرات میکند (و لا یمس هو لاء مصحفا الا بغلاف متجاف) یعنی مساس نمی کنند این جماعة
مذکورین مصحف را مگر بغلاف که کا داک بود و بمصحف چسپیده نبود و اگر متصل کرده یا دست ست
بروایتے از حضرت امام اعظم رحمه الله مساس و قرات جائز ست (و کره بالکم) یعنی
مکروه ست باستین گرفتن حائض مصحف را (و لا یمس درهما فیه سورة الا بصرة)
یعنی مساس نکند درهمی را که در وے نوشته شده است سورة از قرآن مگر به همیانش و مراد
بسوره آیت است لیکن تعبیر کرده است بسوره بنا بر آنکه عادت بوده است در زمان

سابق در سکه سورهٔ اخلاص می نوشته اند (وحل وطی من قطع دمها لاکثر الحیض والنفاس قبل الغسل ودون من قطع لاقل منه الا اذا مضی وقت یسع الغسل والتحریمة) یعنی حلال ست وطی زنیکه ایستاده است خون وی در اکثر حیض یا در اکثر نفاس قبل از غسل وحلال نیست وطی زنیکه ایستاده است خون وی در اقل از اکثر حیض ونفاس مگر گذرد آن مقدار وقتیکه گنجد در وی غسل وتحریمه که درین حین رواست وطی بنا برانکه وقتیکه می گنجد در وی غسل وتحریمه بجای غسل اعتبار کرده شده است واین حلیت وطی در ایستادن در اقل از اکثر وقتی است که خون بر سر عادت ایستاده بود واگر کم از عادت بود ویا زیاده از سه روز بود حلال نیست وطی تا عادت وی نگذرد هر چند غسل کرده بود (والنفاس دم یعقب الولد ولا حد لاقله واکثره اربعون یوما) یعنی نفاس خونیست که بعد از بچه آمدن سے آید واقل وی متعین نیست واکثر وے چهل شبانه روز است (وهو لام التوأمین من الاول خلافا لمحمد رحمه الله) یعنی نفاس مر مادر بچه دوگانه را از اول است یعنی ابتداء نفاس از ولد اول است بخلاف امام محمد رح که از ولد ثانی ست (وانقضاء العدة من الاخیر اجماعا) یعنی انقضاء عده وی از ولد اخیر ست بالاجماع (وسقط یری بعض خلقه ولد فتصیر نفساء والامة ام الولد ویقع المعلق بالولد وتنقضی العدة به) یعنی گوشت پاره که دیده میشود بعض صورت وی از که بچه است پس زن بسبب این گوشت پاره میگردد نفساء واگر جاریه باشد ام ولد میگردد واگر تعلیق کرده بود که اگر بچه آری طلاق باشی طلاق واقع میشود بسبب این سقط وبسبب این منقضی میشود عدت وی اگر معتده باشد (وما نقص عن اقل الحیض او زاد علی حیض المبتداة وهو عشرة او نفاسها وهو اربعون یوما او علی العادة فیهما وجاوز اکثرهما وما رات حامل استحاضة) یعنی خونیکه کم از سه روز ست یا زیاده شد در حیض زنے که اول بار حیض دیده است که آن ده روز است یا زیاده از چهل روز ست در نفاس زنی که اول بار نفاس دیده است یا زیاده بود بر عادت معروفه در حیض ونفاس وحال آنکه گذشته است اکثر حیض

و نفاس بر آن اشتغال زنی است که عادت وی در حیض هفت روز است و دوازده روز خون دید و در
نفاس عادت وی سی روز است پنجاه روز خون دید یا در حیض چل خون دید استحاضه
است مجموع این خونها که مذکور شد و در آن زنی که اول بار خون دیده است وقتیکه زیاده از
ده روز خون دیده بود ده روز اول از حیض محسوب است و باقی استحاضه است و آن زنی
که نفاس دیده است وقتیکه زیاده از چهل روز بود چهل روز از نفاس محسوب است و باقی از
استحاضه است و آن زنی که معتاده بهفت روز است در حیض وقتیکه دوازده روز خون دیده
است هفت روز وی از حیض بود و پنج روز دیگر استحاضه است و آن زنی که معتاده
بسی روز است در نفاس که پنجاه روز خون دیده است سی روز از نفاس بود و بیست روز دیگر
استحاضه است قول مصنف و ما نقص مبتدا استحاضه خبر اوست (لا تمنع صلوة و صوما و وطأ) یعنی
منع نمیکند استحاضه نماز را و روزه را و وطی را (و من لم یمض علیه وقت فرض الا و به حدث
من استحاضة او رعاف او نحوهما توضأ لوقت کل فرض و یصلی به فیه ما شاء من
فرض و نفل) یعنی کسیکه نمیگذرد بر وی وقت فرض مگر با وی حدث است یعنی در وقت هر فرض
حدث عارض میشود همچون استحاضه و خون بینی و غیر وی وضو سازد از و برای وقت هر فرض و بگزارد
باین وضو آن نمازی را که خواهد از فرض و نفل خواه آن فرض قضا بود خواه وقتی و خواه
یکی و یا اکثر بود و قول مصنف کل فرض احتراز است از قول امام شافعی رح که وضو از برای
فرض است و نوافل را بتبعیت او میگذارد (و ینقضه خروج الوقت کطلوع الشمس لا
دخوله کالزوال) یعنی میشکند وضوی معذور را خروج وقت همچون طلوع آفتاب نه
دخول وقت همچون زوال و بقول امام زفر رحمه الله خروج و دخول هر دو ناقض است پس
اگر وضو ساخت قبل از ظهر نماز وی جایز است تا آخر وقت بقول امام اعظم و امام محمد رحمهما الله
زیرا که دخول وقت ناقض نیست و بقول امام زفر و امام ابو یوسف رحمهما الله جایز نیست زیرا که
دخول وقت ناقض است و اگر وضو ساخت بعد از صبح جایز نیست نماز وی بعد از طلوع آفتاب

باتفاق علماء ثلاثه رحمهم الله بخلاف امام زفر رحمه الله روا ست تا وقت ظهر زیرا که خروج وقت ناقض
نیست بلکه دخول وقت ناقض ست

فصل - (یطهر الشیء عن نجس مرئی بزوال عینه وان بقی اثره یشق زواله بالماء وکل
مائع مزیل وعما لم یر بغسله ویعصر ثلاثا ان امکن) بالماء متعلق ست بزوال عینه وجائز ست
که متعلق به یطهر بود چنانچه بزوال عینه متعلق ست به یطهر وکل مائع عطف ست بر بالماء وعما لم یر عطف
ست بر عن نجس مرئی یعنی پاک میشود شی با آب از نجاستی که دیده میشود بسبب دور شدن عین آن
نجاست اگرچه باقی مانده باشد اثر آن نجاست که در ازاله آن اثر مشقت باشد باینطور که محتاج شود
در ازاله وی بچیزی دیگری غیر آب مثل صابون وغیر صابون هر چیزی که آنچنان داشته باشد مزیل نجاست
بود مثل سرکه وگلاب وغیر آن وبقول امام زفر وامام محمد وامام شافعی رحمهم الله بغیر آب پاک نمیشود
واز نجاستی که دیده نمیشود پاک میشود بشستن وبچیش کردن سه مرتبه اگر ممکن بود بچیش کردن بشرط
آنکه در مرتبه سوم بقدر قوت خویش بچیش کند وعصر مشروط بقدر قوت آن شخص ست ودر روایتی از
امام ابو یوسف رحمه الله بچیش کردن شرط نیست ودر روایت دیگر یکبار بچیش کردن کافی ست بدانکه
طهارت شی از نجاست مرئی بزوال عین آن نجاست ست زیرا که عین نجاست حلول در محل کرده است
پس طهارت محل بزوال عین نجاست بود لیکن زوال عین بزوال اثر عین بود و بعضی است که در ازاله اثر
مشقت بود که طهارت بزوال نفس عین بود زیرا که حرج در شرع مرفوع ست وبقول مصنف که
وان بقی اثره اشارت ست برآنکه بعد از زوال عین غسل لازم نیست چنانچه مذهب بعضی ست
وطهارت شی از نجاست غیر مرئی بشستن آن چیزی ست آن مقدار که غالب ظن وی آن بود که پاک
شد زیرا که قید غسل لابدی ست از برای استخراج نجاست وخروج نجاست معلوم نیست پس غالب ظن
را اعتبار کرده شده است لیکن قید مقدار سه مرتبه کرده است چونکه از سه مرتبه ظن حاصل میشود و سبب را
قائم مقام مسبب کرده شده است (والا یغسل ویترک الی عدم التقاطر ثم وثم) یعنی اگر چیزی بود
که قابل بچیش کردن نبود بشوید وبگذارد آن مقدار که همه قطرات وی بچکد وسه مرتبه چنین کند (وان الخف

بالغسل او فرک یابسه) یعنی پاک میشود شی از منی بشستن وی خواه تر بود و خواه خشک و نیز بمالیدن
وی در حالتیکه خشک بود و بشرط آنکه سر ذکر پاک بود خواه غلیظ و خواه رقیق و خواه بر بدن و خواه بر جامه
بود و بروایتی از امام محمد رحمه الله اگر غلیظ بود و خشک بود بمالیدن پاک ست و اگر رقیق بود
بغسل ست و بس و بروایتی از امام اعظم رحمه الله اگر در بدن بود پاکی وی بغسل ست این قول اول
صحیح ست همچنین ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین رحمه الله (والخف عن ذی جرم جف
بالدلک بالارض وعن غیره بالغسل فقط) یعنی پاک میشود موزه از نجاست ذی جرم در حالتیکه
خشک بود بمالیدن بر زمین بروجهیکه اثر نجاست باقی نماند بقول امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله
بنا بر حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فان کان بهما اذی فلیمسحهما بالارض فان الارض لهما
طهور بنا برانکه در جلد موزه بسبب صلابتش نفوذ نمیکند مگر اندکی و جرم بعد از خشک شدن جذب میکند نجاست
را اندکی و بعد از زوال جذب نجاست نیز زائل میشود بخلاف نجاست غیر ذی جرم که تر بود ازاله
وی بشستن ست زیرا که مسح بر زمین سبب زیادتی آلایش ست و پاک نمیشود و بروایتی از امام ابو یوسف رحمه
بمالیدن پاک میشود وقتیکه اثر نجاست باقی مانده بود از جهت عموم بلوی و عموم حدیث مروی و فتوی
بقول امام ابو یوسف رحمه الله ست و از غیر نجاست ذی جرم بشستن ست و بس زیرا که اجزای نجاست
نفوذ میکند حال آنکه جائی ندارد که جذب کند و بروایتی از امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله نجاست
تر اگر بخاک و ریگ مخلوط شود بمنزله نجاست ذی جرم نمی شود زیرا که نفوذ اجزای نجاست
در جامه بطوری بود که بغیر شستن پاک نشود و بعد از آن اگر تر شود نجاست وی عود میکند و بروایتی عود نکند
و در پاک شدن بمالیدن منی که در بدن رسیده است دو روایت ست (والسیف ونحوه بالمسح)
یعنی پاکی شمشیر و مثل شمشیر چون آئینه و کارد و جز آن بمسح ست خواه وی ذی جرم بود و خواه غیر
ذی جرم خواه تر و خواه خشک بود زیرا که نجاست نفوذ نمیکند و نجاستیکه در ظاهر وی ست به مسح
پاک میشود و اگر ذبح کرده کارد را در پشم گوسفند مالید بطوریکه اثر خون در وی نماند پاک میشود
بعضی گفته اند طریق مسح آنست که به لته تر مسح کند و شارح مولانا فخر الدین رحمه الله از محیط

نقل کرده اند که کار دو شمشیر را وقتیکه بول و یا خون رسد پاکی وی بمسح ست و بس و اگر نجاست
رسیده بود اگر تر بود همین جواب و اگر خشک بود پاکی او بمسح ست بقول امام ابوحنیفه و امام ابو یوسف
رحمهما الله و بقول امام محمد رحمه الله بغسل ست و بس (والبساط یجری الماء علیه یوما ولیلة) یعنی پاکی
گلیم برفتن آب ست بروی یکشبانه روز (والارض وما اتصل به کالجص والاجر بالیبس و
ذهاب الاثر للصلوة لا للتیمم) یعنی پاکی زمین و آنچیز که متصل ست بزمین همچون نوره و گیاه که بخشک
شدن و رفتن اثر ست که آن رنگ و بوست خواه در آفتاب خشک شده باشد و خواه در سایه
او برای نماز نه از برای تیمم یعنی در اینچنین زمین نماز روا ست نه تیمم بنا بر حدیث حضرت رسول علیه السلام
که ذکوة الارض یبسها بخلاف تیمم که عدم جواز وی بنا بر آنست که طهوریت زائد است
بر طهارت و حدیث اثبات طهارت میکند نه طهوریت و در تیمم طهوریت لازم ست بخلاف نماز
که در وی طهوریت مکان لازم نیست بلکه طهارت لازم ست و بقول امام شافعی و امام زفر
رحمهما الله نماز نیز جائز نیست زیرا که مزیل موجود نشده است از همین جهت تیمم جائز نیست و اگر
نجاست تر بود پاکی وی باین ست که پارچه نمدی را یا آنرا بمالد و بگذارد که آنرا جذب کند سه مرتبه
چنین کند یا آب ریزد چندانکه اثر نجاست نماند (وعفی مادون ربع الثوب من نجس خف
کبول فرس وما اکل لحمه وخرء طیر لا یوکل وما خرء طیر یوکل فطاهر الا الدجاج فانه غلیظ
کما ان ما خرج من السبیلین والدم والخمر) یعنی عفو کرده میشود نجاستی را که کم از چهار یک
جامه است که آن نجاست خفیفه است مثل بول فرس و بول ماکول اللحم و پس افگنده جانوریکه
غیر ماکول اللحم ست و اما پس افگنده جانور ماکول اللحم طاهر ست و پاک ست مگر مرغ خانگی که
پس افگنده او غلیظ ست چنانچه خارج از سبیلین و دم و خمر که نجاست غلیظه است اما ربع غیر مفقود ست
زیرا که تقدیر در خفیفه بکثیر فاحش ست و ربع در حکم کل ست در بعض احکام همچو تراشیدن ربع سر
در احرام و کشف ربع عورت در صلوة و مراد بربع بقول بعضی ربع ادنی ثوبی ست که نماز در وی
روا بود و بقول بعضی ربع موضعی ست که نجاست در وی رسیده است مثلا آستین

ریزہ دامن تعیین کردہ اند حضرت امام ابو یوسف رحمہ اللہ بیک شبر در یک شبر (وعفی عنہ
قدر الدرہم وہو مثقال فی الکثیف وقدر عرض الکف فی الرقیق) یعنی معفو ست از
نجاست غلیظہ مقدار درہم واین مقدار درہم مثقال ست بوزن در کثیف وقدر عرض کف ست در
رقیق ومراد بعرض کف مقعر کف ست کہ در کف دست ست یعنی عرض وی مقدار آن آبیکہ در کف دست
ماند ایستد زیراکہ احتراز از نجاست قلیلہ ممکن نیست پس قلیل معفو ست تعیین کردہ اند قلیل را بمقدار
درہم بقیاس موضع استنجا وبقول امام شافعی وامام زفر رحمہما اللہ نجاست قلیل وکثیر برابر ست در عدم
جواز صلوٰۃ با نجاست ونصی کہ وارد ست عام ست (ولو بول انتضح مثل رؤس الابر لیس بشیء)
یعنی بولی کہ پریشان شدہ باشد مثل سرہای سوزن نیست چیزی کہ در نجاست معتبر بود تا واجب بود غسل
وی زیراکہ امتناع از وی ممتنع ست (وما ورد علی نجس نجس کعکسہ) یعنی آبی کہ وارد شدہ است
بر بالای نجاست نجس ست چنانچہ نجسی کہ بر آب وارد شود نجس ست (ورماد القذر طاہر) یعنی خاکستر
فضلہ آدمی پاک ست چنانچہ پاک ست حماری کہ نمک گردیدہ است در نمکزار (وتصلی علی ثوب بطانتہ
نجس) یعنی نماز گزاردہ میشود بر جامہ کہ استر او نجس ست بشرط آنکہ بکندہ ناکردہ بود واگر بکندہ کردہ بود
در وی خلاف امام ابو یوسف ست رحمہ اللہ (وعلی طرف بساط طرف آخر منہ نجس) یعنی نماز گزاردہ میشود
بطرف بساطیکہ طرف دیگر او نجس ست عام ست از آنکہ بتحریک احد جانبین جانب دیگر حرکت کند یا نکند
وبقول بعضی بر بساطیکہ بتحریک احد جانبین حرکت کند جانب دیگر او نماز جائز نیست (وفی ثوب
ظہر فیہ ندوۃ من نجس بحیث لا یقطر منہ حتی ان عصر) یعنی نماز گزاردہ میشود در جامہ کہ ظاہر
شدہ است در وی نمی وتری از نجاست خفیفی کہ نچکد از وی ہیچ چیزی اگر فشردہ کردہ شود ثوب را
(او وضع رطبا علی ما طین بطین فیہ سرقین ویبس او علی محل النجاسۃ
تغسل طرف منہ مخفظۃ بال علیہا حمر تدوسہا فغسل بعضہا او وہب) یعنی نماز
گزاردہ میشود در جامہ کہ نہادہ شدہ است در حالتیکہ تر ست بر چیزی کہ اندودہ شدہ است بہ
کہگل کہ در وی سرگین ست وخشک شدہ است این گل یا زانو شدہ است بمحل نجاست بعد از آن

شستہ است طرف ازین جامہ را کہ پاک ست این جامہ چنانچہ پاک ست گندمی کہ بول کردہ اند
در وی خران در حالتیکہ سے کوبند این گندم را بعد ازان شستہ شدہ ست یا رہ این گندم را
یا بخش کردہ شدہ ست

**فصل الاستنجاء من کل حدث غیر النوم والریح بنحو حجر حتی ینقیہ سنۃ**
یعنے استنجا از ہر حدث غیر نوم و ریح تا آنوقت کہ پاک سازد موضع استنجا را کہ سنت ست در کفایہ
از مغرب نقل کردہ ست کہ عرب میگویند نجی نجی در وقتیکہ حدث رسیدہ بود و اصل استنجا ماخوذ است
از نجوہ بمعنی مکان مرتفع بمناسبت آنکہ بنیادہ سے طلبیدہ اند باین مکان مرتفع در وقت قضای حاجت
بعد ازانکہ گفتہ اند استنجی وقتیکہ مسح کند موضع استنجا را یا غسل کند بعد ازان بدانکہ استنجا را با حجار
سنت موکدہ ست نزد علماء ما تا کہ اگر ترک کند استنجا را با حجار یا قائم مقام احجار جائز نیست نماز
واین مسئلہ حاصل در فرع مسئلہ دیگر است و آن اینست کہ نجاست ہر چہ گاہی کہ در مقدار درہم بود وآن آب ست و انسداد آن امر علی حدہ
یا اقل ازالہ وی فرض ہست از برای جواز صلوٰۃ باقی بقول علماء ما فرض نیست و بقول امام شافعی رح
فرض ست ہمچنانکہ نجاست در غیر موضع استنجا فرض ست ازالہ وی لیکن موضع استنجا بسنگ وکلوخ پاک
میشود بخلاف موضع دیگر کہ بغیر آب پاک نشود پس اگر سوال کردہ شود کہ مقصود مصنف رحمہ اللہ
از کل حدث اگر خارج از سبیلین ست استثناء نوم درست نیست زیرا کہ در خارج از سبیلین داخل نیست
و اگر مقصود عام بود لازم سے آید کہ در فصد و در خارج از جراحت مثلاً استنجا سنت بود
حال آنکہ مسئلہ چنین نیست جواب اینست کہ مراد از کل حدث خارج از سبیلین ست لیکن استثناء نوم
بے فائدہ نیست زیرا کہ نقض نوم باعتبار توہم ریح وغیرہ است پس نوم داخل خارج از سبیلین ست
من وجہ (**لا بعظم وروث وکرہ**) یعنے استنجا باستخوان و سرگین و دست راست نکنند
زیرا کہ رسول علیہ السلام نہی کردہ اند و اگر ارتکاب نہی کردہ استنجا باستخوان و سرگین کرد
کفایت میکند نزد ما بخلاف امام شافعی کہ کفایت نمی کند زیرا کہ مقصود تنقیہ ست و از سرگین و
استخوان تنقیہ حاصل میشود چنانچہ مبین شدہ است و اما نہیکہ وارد شدہ بنا بر معنی

کہ از غیر این معنی سرگین و استخوانست چنانچہ مبین ست در قول رسول علیہ السلام کہ لا تستنجوا بالروث ولا بالعظام فانہ زاد اخوانکم
من الجن والروث علف دوابہم و این منع حصول استنجا نمیکند چنانچہ استنجا بجامہ حریر کند و اگر سوال
کرده شود کہ سرگین نجس ست پس ازالہ نجاست نمیکند چنانچہ نجاست را بآب نجس شستہ شود پاک نمیشود
جواب اینست کہ نجاست زائل بآب نجس میشود ولیکن بجائے نجاست نجاست دیگری عارض میشود
کہ آن نجاست آلبتہ بخلاف مسئلہ ما کہ سرگین خشک ست و نجاست کم میشود و در کفایہ از نظم
نقل کرده ست کہ استنجا بہ کلوخ کند و اگر نباشد بہ سنگ و اگر نباشد بہ کف خاک استنجا کند
و بہ پنبہ استنجا نکند در حدیث آمده است کہ استنجا بہ لتہ و پنبہ فقیری مے آرد و طریق استنجا کردن
در تابستان اول کلوخ را از جانب پیش بجانب پس برد و در زمستان اول ز جانب پس
بجانب پیش برد و استنجا کند زن ہمچو مرد در زمستان (ثم غسلہ ادب) یعنی بعد از استنجای
بکلوخ شستن وی آداب ست ولیکن مقدار مراتب معلوم نیست بلکہ مفوض برای مستنجی ست
بشوید آن مقدار کہ دل او قرار گیرد و بعضے تقدیر بسہ کرده اند و بعضے بہفت کرده اند و بعضی
بہ ده کرده اند (ولو جاوز المخرج اکثر من قدر الدرہم فواجب) یعنے اگر حدث از مخرج
گذشتہ بموضع دیگر رسیده بود و مقدار اکثر از قدر درہم آلوده بود شستن وی فرض است
(فیغسلہ ببطون الاصابع بعد غسل الید مرخیا فرجہ مبالغۃ ثم یغسل الید) یعنی طریق
شستن چنانست کہ اول دو دست خود را بشوید بعد از آن فرج را بشوید بنرمی انگشتان
نہ بسر انگشتان در حالتیکہ بغایت کاواک داشتہ بود فرج را مگر در رمضان کہ بغایت محکم
دارد و اگر بیک انگشت بشوید یا بدو انگشت بشوید نیز رواست بعد از آن دو دست بشوید
(وکره استقبال القبلۃ واستدبارہا فی الخلاء) یعنے مکروه است رو بقبلہ کردن و پشت بقبلہ
کردن وقت بول کردن و قضاء حاجت واللہ اعلم

## کتاب الصلوٰۃ

بدانکہ چون وقت سبب وجوب صلوٰۃ بود و ظرف صلوٰۃ و شرط ادای صلوٰۃ بود بحیثیتی کہ اگر

تقدیم کرده شود صلوة را از وقت جائز نیست و اگر تاخیر کرده شود قضا میشود بنابرین تقدیم کرده است
وقت صلوة را نیز تقدیم کرده وقت فجر را بر سائر اوقات با آنکه ظهر اول بار فرض شده است
بنا بر آنکه فجر اول صلوة روز است و اولی بمحافظت است از سائر صلوة چنانچه در حدیث وارد شده
است و از جهت عدم اختلاف در اول وقت وی و آخر وقت وے بخلاف سائر صلوة بدانکه از
مغرب منقول است که صلوة فعلی است مشتق از صلا بمعنی استخوانے که الیه بر وی است زیرا که مصلی
حرکت میدهد الیه خود را در رکوع و در سجود و بدان نیز که فرض بر دو نوع است فرض عین است
و فرض کفایه است فرض عین آنست که بر هر یک ادای او لازم بود که بکردن بعضی از ذمه بعضے ساقط
نشود همچون ایمان مثلا و فرض کفایه آنست که بر همه اداے او لازم بود که بکردن باداى بعضے از
ذمه بعضی ساقط شود همچون جهاد و نماز جنازه و نماز پنجگانه نیز فرض عین است زیرا که ثابت شده است
از کتاب الله و سنت و اجماع است پس محتاج میشویم به بیان سبب وجوب و تفسیر نماز و رکن
و حکم و شرط نماز زیرا که شئی واجب نمیشود مگر بوجود سبب وی و شناخته نمی شود مگر به بیان
حقیقت وی و موجود نمیشود مگر برکن وے و وجود شرط وی و ذکر کرده نمی شود مگر بسبب حکم وی
بعد ازان بدانکه سبب وجوب نماز وقت است و تفسیر وی آنست که نماز در لغت دعا است و در شرع
عبارت از افعال مخصوصه است که مشهور است و شرط نماز را ذکر کرده میشود ان شاء الله تعالی و اما
ارکان اصلیه نماز چهار است قیام و قرأت و رکوع و سجود است و اما قعده اخیر اگرچه فرض است
لیکن رکن اصلی نیست زیرا که شرط بیرون آمدن از نماز است همچون تحریمه که شرط در آمدن در نماز است
نه رکن اصلی چنانچه مذکور میشود ان شاء الله تعالی و حکم نماز سقوط واجب است از ذمه او در دنیا و
حصول ثواب است در عقبی (**ووقت الفجر من الصبح المعترض الى طلوع الشمس**) یعنی وقت صبح
ابتدا از صبح صادق است تا بر آمدن آفتاب صبح صادق سفیدیست که پهن میشود در جانب مشرق و
صبح کاذب سفیدی است که طولانی است مائل بجانب جنوب در جانب مشرق (**والظهر من الزوال
الى بلوغ ظل كل شئ مثليه سوى فئ الزوال وفے روایة مثله**) یعنے وقت نماز پیشین

از وقت زوال آفتاب ست تا رسیدن سایہ ہر چیزے دو چندان خود سوای فی زوال و بروایتے
از امام اعظم رحمہ اللہ یک چندست و برین ست مذہب امامین و شافعی رحمہم اللہ پس لابدست اینجا از
شناختن وقت زوال و فی زوال در مختصر نہایہ از مبسوط نقل کردہ است کہ طریق معرفت فی زوال
آنست کہ نصب کردہ میشود میل راست را بر زمین ہموار مادامیکہ سایہ میل بر نقصان ست معلوم
میشود کہ آفتاب در ترقی ست و زوال نشدہ است ہنوز و اگر سایہ ایستادہ است دانستہ میشود
کہ حالت زوال ست و ہرچہ گاہے کہ بنیاد در زیادہ شدن کرد معلوم میشود کہ زوال شد
بعد ازان خط کشیدہ میشود بر سر زیادتی و سایہ کہ میان خط و میل ست فی زوال ست پس
ہرچہ گاہے کہ سایہ دو چندان میل شد بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ وقت پیشین برآمد و بمذہب
امامین سایہ اگر یک چندان شود وقت پیشین بدر مے آید و شارح وقایہ گفتہ اند کہ
طریق معرفت فی زوال آنست کہ ہموار کردہ شود زمین را و دانستن ہموارے زمین
بآب تخمین ست بر وجہیکہ اگر آب را ریزد بہمہ جانب یکسان آب متوجہ شود یا بمیزان یا بشاقول
میزان و کار پرکار ست دو دائرہ کشیدہ شود برین زمین و نام کردہ میشود آن دائرہ را دائرہ
ہندیہ و نصب کردہ میشود در میان دائرہ میلے را بایں طور کہ دوری سر این میل از سہ نقطہ از
محیط دائرہ برابر دور باشد یعنی اگر بر سر این میل ریسمانے فرض کردہ شود باید کہ بسہ طرف
او محیط دائرہ برابر باشد ولیکن مے باید کہ قامت میل بقدر ربع قطر دائرہ بود و سر سایہ
میل را اول روز در بیرون دائرہ خواہد بود و بعد ازان کم میشود تا آن زمان کہ می درآید
در دائرہ بعد ازان علامتے گذاشتہ میشود در مدخل ظل از محیط دائرہ و تحقیق نیست کہ سایہ در یک
مرتبہ میرسد و بتحتے ایستد بعد ازان زیادہ میشود تا آن وقت کہ منتہی شود بمحیط دائرہ بعد ازان بیرون
می آید ازین دائرہ و این زمان زیادہ شدن بعد از نیم روز ست و بعد ازان علامتی گذاشتہ
میشود بر مخرج ظل بعد ازان دو نصف کردہ میشود قوس را کہ میان مدخل ظل ست و مخرج ظل ست و خط
راستی کشیدہ مے شود از منتصف قوس تا مرکز دائرہ بر وجہیکہ بجانب دیگر محیط دائرہ

برسد واین خط خط نیم روز ست پس هر چه گاهی که سایه میل برین خط باشد نیم روز خواهد بود وسایه که درین وقت ست فی زوال خواهد بود واگر سایه ازین خط گشت وقت زوال خواهد بود واین وقت اول وقت نماز پیشین ست وآخر وقت وی آنست که سایه این میل دو چندان آن میل شود یا یکچند آن میل شود وبر دا سے سوای فی زوال مثلاً هر چه گاهی که فی زوال بمقدار ربع میل بود پس آخر وقت پیشین انیست که سایه این میل دو چندان و ربع میل شود (والعصر منه الی الغروب) یعنے وقت نماز دیگر از آخر وقت پیشین ست تا وقت غروب (والمغرب منه الے غیبة الشفق وهو الحمرة عندهما) یعنے وقت نماز شام از غروب ست تا غائب شدن شفق واین شفق نزد امام اعظم رحمه الله سفیدی ست که بعد از آفتاب نشستن پیدا مے شود ونزد امامین سرخی ست که بعد از آفتاب نشستن پیدا میشود وفتوے بمذهب امامین ست (والعشاء منه والوتر بعده الے الفجر لهما) یعنے وقت نماز خفتن از غائب شدن شفق ست ووقت وتر بعد از وقت خفتن است تا صبح صادق مر نماز خفتن ووتر را یعنی اول وقت نماز عشا از غائب شدن شفق ست وآخر وی تا صبح صادق ست ووقت وتر بعد از گزاردن خفتن ست وبقول امام شافعی رحمه الله وقت عشا تا ثلث لیل ست ودر قول مصنف رحمه الله که بعده است اشارت ست بر انکه وقت وتر بعد از عشا ست واین قول امامین ست وبقول امام اعظم رحمه الله وقت وتر از غیبت شفق ست همچون عشا لیکن تقدیم عشا واجب ست بر وتر بنا بر فرضیت ترتیب میان وتر وعشا واین خلاف مبنی بر آنست که وتر نزد امام اعظم رحمه الله واجب ست وهر چه گاهی که دو نماز واجب شود در یک وقت این وقت وقت نماز هر دو میشود واگر چه مامور باشیم بتقدیم یکے بر ان دیگر ونزد امامین رحمهما الله سنتے ست که مشروع شده است بعد از عشا پس وقت وی بعد از عشا بود وثمرهٔ خلاف ظاهر میشود در جائے که عشا را گذارده میشود بی وضو بفراموشی ووتر را گذارده بود با وضو بعد از ان بیاد آمد اعاده میکند عشا را نه وتر را نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امامین که وتر را نیز اعاده میکند ونیز ظاهر مے شود در جائے که وتر را نگذارده بود فجر د

روا نیست وقتیکه دریاد داشته بود و وقت وسیع بود و نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امامین رحمهما الله که روا است (و یستحب للفجر البدایة مسفرا بحیث یمکنه ترتیل اربعین آیة ثم الاعادة ان ظهر فساد وضوئه) یعنی مستحب ست از برای گزاردن نماز بامداد پیدا شدن روشنائی بحیثیکه ممکن باشد ترتیل چهل آیت یعنی بتأنی خواندن بعد از گزاردن اگر نقض وضو ظاهر ست تواند اعاده کردن اصل استحباب اسفار از جهت قول رسول علیه السلام که اسفروا بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی در وقت روشنی گزارید فجر را زیرا که اجر وی بیشتر ست و این امر محمول بوجوب نیست بالاجماع پس مستحب بود لیکن حد اسفار آنست که مذکور شد و صاحب کفایه بای بالفجر را بای تعدیه گفته است با آنکه باب افعال بنفس خود متعدی ست و محتاج بیان نیست ظاهر این ست که زائده بود و نزد امام شافعی رحمه الله تعجیل مستحب ست در همه صلوة (و تاخیر ظهر الصیف والعصر مالم تتغیر) یعنی مستحب ست تاخیر نماز پیشین تابستان و نماز دیگر تابستان و زمستان مادامیکه متغیر نشده است آفتاب در قاضی خان گفته است که تغیر قرص آفتاب اعتبار دارد نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله نه تغیر نور آفتاب چنانچه بعضے برانند و علامت تغیر آفتاب آنست که هرچه گاهے که نظر کرده شود در قرص آفتاب چشم خیره نمی شود و تاخیر ظهر صیف بنا بر آنست که در حدیث واقع شده است که ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فیح جهنم یعنی در وقت سردی گزارید نماز پیشین را زیرا که شدت حرارت تابستان از زبانه جهنم ست و تاخیر نماز عصر بنا بر آنکه در وی تکثیر نوافل ست قبل از عصر چونکه بعد از عصر نماز نفل مکروه است (والعشاء الی ثلث اللیل والوتر الی آخره لمن وثق بالانتباه) یعنی مستحب ست تاخیر نماز خفتن تا ثلث شب و وتر آخر شام مرکسے را که اعتماد وے داشته باشد به بیدار شدن از جهت قول رسول علیه السلام که لولا ان اشق علی امتی لاخرت العشاء الی ثلث اللیل یعنی اگر مشقت نبودے بر امتم هر آئینه تاخیر میکردم عشاء را تا ثلث لیل و در هدایه گفته است که تاخیر العشاء الی ما قبل ثلث اللیل و در کافی گفته است که اگر سوال کرده شود مراد از ثبت که تاخیر سنت بود

ہمچون مسواک کہ رسول علیہ السلام گفتہ اند لآمرتہم بالسواک عند کل وضوء جواب این است
کہ نیست مسواک بمواظبت رسول علیہ السلام ست کہ اگر مواظبت بودی حکم باستحباب مسواک نیز کردہ
میشد بخلاف اینجا کہ مواظبت نیست و دیگر لامرتہم مقتضی وجوبست حالانکہ مشقت معارض وی ست
پس سنت بود و اینجا لاخرت واقع شدہ ست و حال آنکہ فعل رسول مطلقاً دلالت باستحباب میکند
(و تعجیل ظہر الشتاء والمغرب) یعنی مستحب ست تعجیل نماز پیشین زمستان و نماز شام زمستان
و تابستان اما تعجیل ظہر ظاہر ست چونکہ در تاخیر علت تاخیر حرارت بود در تابستان و اینجا نیست
و عصر و مغرب از جہت آنست کہ تاخیر مکروہ است بنا بر آنکہ تشبیہ بیہود میشود (و یوم غیم
تعجیل العصر والعشاء و یؤخر غیرہما) یعنی در روز ابر تعجیل کردہ میشود نماز دیگر و نماز خفتن را
و تاخیر کردہ میشود غیر این دو نماز را اما تعجیل عصر بنا بر توہم در وقت مکروہ افتادن است
و نماز عشا بنا بر تقلیل جماعت ست باعتبار باران و در دیگر صلوٰتہا این توہم نیست چونکہ وقت
آن صلوٰتہا وسیع ست و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ تاخیر مستحب ست در کل صلوٰۃ
از جہت احتیاط (و لایجوز صلوٰۃ و سجدۃ تلاوۃ و صلوٰۃ جنازۃ عند طلوعہا و
قیامہا و غروبہا الا عصر یومہ) یعنی روا نیست نماز و سجدۂ تلاوت و نماز جنازہ در وقت
برآمدن آفتاب و در وقت ایستادن و در وقت فرو رفتن آفتاب مگر نماز عصر ہمان روز
کہ در وقت فرو رفتن آفتاب گزاریدن رواست با وجود کراہت زیرا کہ وقتے کہ مقارن
ادا بود سبب وجوب ادائے صلوٰۃ ست و آخر وقت عصر ناقص ست باعتبار
عبادت شمس در وے پس وجوب صلوٰۃ بطریق نقصان بود پس ادا نیز بنقصان
بود تا کہ اگر در اثنائے صلوٰۃ غروب شود فاسد نمے شود و نماز در کفایہ گفتہ است کہ قول
مصنف رح کہ لایجوز بظاہر خود نزدیک ست کہ راست نبود و بعد از ان گفتہ است
کہ احتمال دارد کہ مراد بہ لایجوز کراہت بود پس متناول مے شود فرائض و نوافل
را زیرا کہ کراہت در وقت مستلزم کراہت در نماز است و احتمال دارد کہ مراد بہ لایجوز

تقاضاے فرائض و واجبات بود ہمچون وتر و سجدہ تلاوتیکہ واجب شدہ است بسبب
خواندن قرآن مجید در وقت کروہ اما اگر خواند قرآن شریف را در وقت مکروہ و سجدہ
کرد در ہمین وقت مکروہ یا حاضر شد جنازہ در وقت مکروہ گزاریدن نماز جنازہ و سجدہ
تلاوت در ہمین وقت مکروہ رواست لیکن با کراہت ست زیرا کہ وجوب
بنقصان مستلزم ادا بنقصان است و ہمچنین ست اگر واجب گرداند بر خود نمازے
را درین اوقات افضل نیست کہ در غیر این اوقات گزارد و اگر گزارد درین اوقات
مکروہ ازذمہ او ساقط مے شود و احتمال دارد کہ مراد بہ لایجوز فعلہ شرعا بود یعنی
روا نیست فعل سجدہ تلاوت و نماز جنازہ در شرع اما اگر شروع کرد لازم می شود
تمام وے چنانچہ گفتہ میشود کہ روا نیست مباشرت بیع فاسد اما اگر مباشرت کرد
و مبیع را قبض کرد ثابت میشود ملک وے (ویکرہ اذا خرج الامام للخطبۃ النفل
فقط و بعد الصبح الاسنتہ و بعد اداء العصر الی اداء المغرب) یعنے مکروہ است
نماز مطلقا خواہ فرض بود خواہ نفل بود خواہ فائتہ و خواہ جنازہ بود و خواہ سجدہ
تلاوت بود ہر چہ گاہے کہ برآید خطیب بر منبر از براے خطبہ خواندن نفل مکروہ است
بس و نہ باقی کہ مذکور شد و بعد از صبح صادق مگر سنت نماز بامداد کہ مکروہ نیست
بعد از صبح و ہمچنین ست کہ مکروہ است نفل بعد از گزاریدن نماز دیگر تا گزاریدن
نماز شام نہ فائتہ و نہ نماز جنازہ و نہ سجدہ تلاوت (ومن ہو اہل فرض فی آخر وقتہ
یقضیہ فقط لا من حاضت فیہ) یعنے کسیکہ اہل فرض شد در آخر وقت فرض قضا میکند
ہمان فرض را و بس نہ کسیکہ حائض شدہ است در آخر وقت فرض یعنے ہر چہ گاہے کہ بالغ شد
صبی یا مسلمان شد کافرے در آخر وقت و باقی نماندہ است از وقت مگر مقدار تحریمہ واجب
است بروی قضای آن نماز بخلاف امام زفر رحمہ اللہ کہ قضا واجب نیست و اگر زنی حائض شد
ہمدرین وقت واجب نیست بروی قضای آن وقت پس قول مصنف کہ فقط است قید اہل فرض است بر

فصل الاذان اذان در لغت اعلام ست ودر شرع عبارت از كلمات مخصوصه است كه مشهورست (سنة للفرائض فقط فى وقتها) يعنى اذان سنت پنج وقت نماز معروفه ونماز جمعه است وبس در وقت فرائض يعنى اذان سنت ست در فرائضى كه در وقت ادا بايد نه در نوافل وواجبات مثل تراويح ونماز عيد ونذر كه در اينها اذان مشروع نيست وقول مصنف رح كه فى وقتها احتراز ست از اذان پيش از وقت واز اذان بعد از وقت بجهت ادا فاما اذان بعد از وقت از براے قضا اگرچه سنت ست ليكن در وقت قضا ست بجهت قضا نه بجهت ادا زيراكه رسول صلى الله عليه وسلم گفته اند كه من نام عن صلوة او نسيها فليصلها اذا ذكرها فان ذلك وقتها يعنى كسيكه خواب كرد از نماز يا فراموش كرد نماز را گزارد آن نماز را وقتے كه ياد كرد زيراكه وقت او وقت ياد كرد نست پس اذان در قضا اذان در وقت باشد و در كفايه گفته است كه سنت بر دو نوع ست سنتى ست كه اخذ وى هدايت ست وترك وى لا باس ست وسنتى ست كه اخذ وى هدايت ست وترك وى ضلالت ست همچون اذان واقامت از قبيل ثانى ست واما نزد امام محمد رحمه الله اذان واجب ست زيراكه بتارك اذان حرب كرده ميشود ودر غير واجب حرب روا نيست پس واجب بود (ويعاد لو اذن قبله) يعنى اعاده كرده ميشود اذان را اگر پيش از وقت گفته شود (وترسل به مستقبلا واصبعاه فى اذنيه) يعنى فصل سكند موذن ميان كلمات اذان درحالتيكه رو بقبله كرده است ودو انگشت وى در گوش وسيت از جهت قصد رفع صوت (ولا يلحن ولا يرجع ويحول وجهه فى الحيعلتين يمنية ويسرة وان لم يتم الاعلام يستدير فى المئذنة ويقول بعد فلاح الفجر الصلوة خير من النوم مرتين) يعنى در اذان گفتن لحن نكند وترجيع نكند وگرداند روى خود را در حى على الصلوة وحى على الفلاح بانيطور كه حى على الصلوة را بجانب دست راست گويد وحى على الفلاح را بجانب دست چپ گويد وبعضى گفته اند كه حى على الصلوة اول را بجانب دست راست گويد وثانى را بجانب دست چپ وحى على الفلاح را نيز چنين كند واول اصح ست واگر آواز وى هر جانب نرسد بگردد در مئذنه بر وجهے كه هر دو قدم وى بجاے خود ثابت بود

وسر خود را از سوراخی دست راست برآرد وحی علی الصلوٰۃ گوید بعد ازان سر خود را از سوراخی دست چپ برآرد وحی علی الفلاح گوید ومعنی لحن ترنم کردنست بر وجہیکہ بعض حروف کم شود وبعض حروف زیادہ شود وبعض حرکات کم شود وبعضے زیادہ شود ویا مدبے جا کند ومعنی ترجیع آنیست کہ یکے از دو شہادت را پست گوید ودیگر را بلند گوید وہر یک از شہادتین تکرار کردہ چہار مرتبہ میکند دو مرتبہ بر سبیل اخفا ودو مرتبہ بر سبیل جہر وتشنہ موضعی ست کہ بر بالای بام مسجد مرتفع کردہ میشود بجہت اذان گفتن ودر فتاوی خود قاضی خان گفتہ اند کہ کراہت لحن در اذان ودر اذکار ست اما در حی علی الصلوٰۃ وحی علی الفلاح باکی نیست (والاقامۃ مثلہ لکن یحدر فیہا ویزاد قد قامت الصلوٰۃ ولا یتکلم فیہا) یعنے کلمات اقامت مثل کلمات اذان ست لیکن اقامت را تیز میگوید وزیادہ میکند دروی قد قامت الصلوٰۃ را وکلام نکند درمیان اذان واقامت کردن ونزد امام شافعی رح ہر یک از شہادتین ایکبار میگوید مگر قد قامت الصلوٰۃ را کہ دو بار میگوید (والتثویب حسن فی کل صلوٰۃ) یعنے تثویب حسن ست در ہر نماز و تثویب حسن کہ اعلام بعد از اعلام ست بر دو نوع ست قدیم وحادث ست تثویب قدیم الصلوٰۃ خیر من النوم ست اصح آنیست کہ بعد از اذان بودہ است لیکن علمای کوفہ الحاق باذان کردہ اند ودیگر حادث ست کہ علمای کوفہ احداث کردہ اند میان اذان واقامت کہ حی علی الصلوٰۃ وحی علی الفلاح گویند دو بار واین تثویب ست در ہر دلایتی بنوعیست یا تنحنح ست ویا الصلوٰۃ الصلوٰۃ یا بقامت قامت گفتن ست در ہر تقدیر مخصوص بنماز فجر بودہ است ودر باقی از صلوٰۃ مکروہ بودہ است اما متاخرین استحسان کردہ اند تثویب را در ہر نماز از جہت سستی مردم در امور دینی (ویجلس بینہما الا فی المغرب) یعنی می نشیند میان اذان واقامت مگر در مغرب کہ نمی نشیند بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ اما نزد امامین رحمہما اللہ امد کی می نشیند میان اذان واقامت نیز (ویؤذن للفائتۃ ویقیم وکذا لاولی الفوائت وخیر من البواقی یاتی بہما او بہا) یعنی اذان واقامت میگوید وقتیکہ یک نماز قضا کند وہمچنین اذان واقامت میگوید برای اول نماز کہ قضا میکند از برای

هر یک از نمازهای فائته یا تنها اذان واقامت گوید یا اقامت تنها گوید (وکره اقامة المحدث لا اذانه ولم یعادا) یعنی مکروه است اقامت بی طهارت نه اذان وی و اگر اذان و اقامت گوید محدث اعاده کرده نشود هر دو را (وکرها من الجنب و اعادی بل هو کاذان المراة والمجنون والسکران) یعنی مکروه است اذان و اقامت از جنب و اگر اذان و اقامت گفت جنب مستحب آنست که اعاده کرده شود اذان را نه اقامت را چنانچه اذان و اقامت مراة و مجنون و سکران مکروه است و بعد از گفتن اعاده اذان مستحب است (وکره ترکهما فی السفر و جماعة المسجد لا فی بیته فی مصر) یعنی مکروه است ترک اذان و اقامت مر مسافر را در سفر و مر مصلی بجماعت را در مسجد نه مصلی خانه خود را که خانه او در مصر است بشرط آنکه در مسجد حی اذان و اقامت بوده باشد و همچنین است اگر خانه او در دیه بود که در وی مسجد با اذان و اقامت بوده باشد و اگر نبوده باشد حکم وی حکم مسافر است (ویقوم الامام والقوم عند حی علی الصلوة ویشرع عند قد قامت الصلوة) یعنی میخیزند امام و قوم وقتیکه موذن بحی علی الصلوة رسد و شروع بنماز کنند وقتیکه بقد قامت الصلوة رسید

**فصل** بدانکه این فصل در بیان چیزهاست که خارج نماز نیست ولیکن نماز بی او تمام نیست و مقدم است بر صلوة (شروط الصلوة طهر بدن المصلی من حدث وخبث وثوبه ومکانه وستر عورته واستقبال القبلة والنیة والوقت) یعنی شرط نماز پاکی بدن مصلی است از حدث و از خبث و حدث را اطلاق کرده میشود بر نجاست حکمی و خبث را بر نجاست حقیقی و دیگر پاکی جامه و مکان مصلی است و دیگر از شروط نماز پوشیدن عورت است و دیگر رو بقبله کردن و نیت کردن و وقت است بدانکه ثبوت تطهیر ثوب بعبارت نص قرآنی است که وثیابک فطهر و در پاکی بدن و مکان بدلالت است بیان وی آنست که اصل وجوب تطهیر بنا بر آنست که صلوة مناجات است بخدای تعالی پس واجب است که باحسن احوال بود و این بانیطور است که مصلی و چیزیکه متصل بمصلی است پاک بود پس وقتیکه تطهیر ثوب واجب بود با وجود

نقصان اتصال چونکه ثوب قائم بمصلی ست وتصور صلوٰة بدون ثوب محال ست فی الجمله بطریق
اولی که تطهیر مکان واجب بود از جهت کمال اتصال چونکه مصلی قائم بمکان است وهمچنین ست بدن را لوث
ورا طهر ست بدانکه موضع دو قدم و دو زانوی وی پاک بود و موضع پیشانی و بینی او نجس بود در روا
نماز وی اگر سجده بر بینی کند نزد امام اعظم رحمه الله ونزد امامین رحمهما الله در روا نیست واگر موضع بینی
وی نجس بود و موضع باقی اعضا پاک بود در روا است نماز او بی خلاف وطهارت مکان دو دست
شرط نیست بقول امام زفر و امام شافعی رحمهما الله شرط ست اما طهارت مکان دو زانو شرط
است نزد امام اعظم رحمه الله واگر موضع یک قدم نجس بود جائز نیست نماز واگر تحت هر دو
قدم وی اقل از درهم نجس بود واگر جمع کرده شود مقدار درهم شود جائز نیست نماز بمذهب مختار
وفتوی برین ست و ستر عورت از جهت قول الله تعالی که خذوا زینتکم عند کل مسجد یعنی ستر کنید
در هر نماز و استقبال قبله بنا بر قول الله تعالی که فولوا وجوهکم شطره یعنی بگردانید روهای
شان را بجانب قبله ونیت بنا بر قول رسول علیه السلام که انما الاعمال بالنیات ونیت ارادت
که قصد در آمدن در نماز کند بشرطآنکه داند که کدام نماز گزارد و اقل مرتبه علم آنست که پرسند
که چه نماز میگزاری جواب در بدیهه گوید تا که اگر بی تامل قادر بر جواب نبود نماز وی جائز نیست
واصح آنست که مجرد علم کافی ست زیرا که نیت غیر علم نیست ونزد امام محمد رح اگر وضو کرد بقصد
نماز وقتی و در وقت شروع نیت زهول شد جائز ست نماز وی واگر در وقت بیرون
آمد بقصد نماز که قوم مشغول اند و بعد از رسیدن بقوم تکبیر گفت ونیت را فراموش کرد داخل نماز است
با قوم اما اگر عمل منافی نماز کرد بعد از نیت پیش از شروع جائز نیست نماز ونیت بعد از تکبیر اعتبار
ندارد و بقول امام کرخی رحمه الله معتبر ست ما دامیکه در ثنا است وبقول بعضی نیت وقتیکه مقدم بود
بر رکوع معتبر ست وبقول بعضی تا آن زمان که سر از رکوع نابرداشته است معتبر ست اما تلفظ
لازم نیست تا که اگر نیت ظهر کند و بر زبانش نماز عصر گذرد جائز ست وشارع در طهرست و همچنین

ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین (وعورة الرجل من تحت سرة الی تحت رکبته والامة هذا

مع ظهرها و بطنها والحرة کل بدنها الا الوجه والکف والقدم) یعنی عورت مرد از زیر ناف ست تا زیر زانو و عورت کنیزک آنست که مذکور شد در مرد با همراهی پشت وی و شکم وی و عورت زن آزاد جمیع بدنست مگر روی وکف وقدم که عورت نیست (وکشف ربع العضو یمنع الصلوٰة) یعنی کشادن چهار یک عضوی که عورت ست منع میکند جواز نماز را و نزد امام ابویوسف رح کشف کم از نصف منع میکند جواز نماز را و در نصف از امام ابویوسف دو روایت ست و نزد امام شافعی رح قلیل وکثیر برابر ست در منع جواز (والساق عضو کالفخذ والذکر منفردا والانثیین وشعر نزل) یعنی ساق تنها عضو ست چنانچه ران تنها عضو ست و ذکر تنها عضو ست و خصیه نیز عضو ست و موی که فرو دز سر آمده است عضو ست و این صحیح ست و نزد بعضی عورت نیست پس کشف هر یک ازین عضوها که عورت ست و موی که در حق کسیکه عورت ست منع صحت نماز میکند (و عادم مزیل النجس صلی معه ولم یعد) یعنی نا یابنده چیزیکه دور کند نجاست را گذارد با آن جامه نماز را و بعد از گزاردن اگر یابد مزیلی را اعاده نکند نماز را زیراکه در نماز بجامه نجس ترک یک فرض ست و در برهنه گزاردن ترک فرضها ست که آن ستر عورت و قیام و رکوع و سجود ست چونکه بعد از برهنه گزاردن باشارت خواهد گزارد باعتبار استحباب اما بر حسب گاهی که استاده بر رکوع و سجود گذارد روا ست نزد ما پس درین صورت ترک یک فرض میشود که آن ستر عورت ست (ولم یجز عاریا و ربع ثوبه طاهر وفی اقل منه الافضل معه) یعنی روا نیست برهنه گزاردن نماز کسی را که ربع جامه وی پاک ست و باقی نجس ست زیراکه ربع شی حکم کل آن شی دارد همچنین ست و در اقل از ربع که روایت برهنه گزاردن نزد امام محمد رح زیراکه در جامه نجس نماز گزاردن ترک یک فرض ست و در برهنه گزاردن ترک فروض ست چنانچه مذکور شد و نزد امام اعظم و امام ابویوسف رحمهما الله مخیر ست میان برهنه گزاردن و بجامه نجس گزاردن لیکن اولی آنست که بهان جامه نجس گزارد زیراکه هر یک از نجاست بکشف عورت منع جواز صلوة میکند در حالت اختیار وحال آنکه برابر اند در حق مقدار زیراکه اندک نجاست و اندک کشف مانع جواز صلوة نیست بلکه برابر اند در منع صلوة و جواب از قول امام محمد رحمه الله در برهنه گزاردن ترک فرض ست آنست که ایما قائم مقام ست

ورچکه ادای چیزی بخلف ترک آن چیز نمی بود اما وجه فضیلت آنست که ستر عورت مخصوص صلوة نیست
بلکه در غیر صلوة نیز واجبست بخلاف طهارت ثوب که مخصوص بصلوة است پس نفع ستر اعم است
پس اولی ستر بود (و عادم الثوب یجوز صلوته قائما و تنادب قاعدا مومیا) یعنی کسیکه جامه ندارد روا
نماز وی رست استاده خواند و مستحب ست نشسته باشارت گزاردن زیرا که در نشسته گزاردن ستر عورت
غلیظ است و در استاده گزاردن اداء ارکانست پس بهر کدام میل کند رواست لیکن با یما گزاردن
افضل ست بنا بر عدم اختصاص ستر عورت بصلوة چنانچه مذکور شد و دیگر ستر خلف ندارد و بخلاف
ارکان دیگر که ایما خلف ست چنانچه مذکور شد (و قبلة خائف الاستقبال جهة قدرته) یعنی قبله
کسیکه ترسنده است رو بقبله کردن را از جهت عدو مثلا قبله وی طرفیست که قادرست بران طرف
(و ان عدم من یعلم تحری) یعنی مشتبه شد قبله بروی و در پیش وی کسیکه تعلیم قبله کند نباشد پس جزم کند بیک
جانبی و گزارد نماز را زیرا که قبله وی حقیقة طرفیست که تحری کرده است (و لم یعد مخطی بل مصیب لم یتحر)
یعنی اعاده نمیکند مخطی بلکه اعاده میکند مصیبی که تحری نکرده است یعنی در حین اشتباه قبله بیک جانب کرده جزم نماز
گزارد بلکه اعاده کسی میکند که بلا جزم گزارده است و بعد از گزاردن معلوم شد که صواب کرده بوده است زیرا که رو
بقبله نکرده است (و ان تحول رایه مصلیا استدار) یعنی در حینیکه جزم کرد روی خود را بیک جانب کرده نماز
میکند اگر بگردد رای او در اثنای نماز بگردد بهمان جانبی که رایش گشته است (و لا یضر جهله جهة امامه اذا
علم انه لیس خلفه بل تقدمه و علم مخالفته) یعنی ضرر نمیکند ندانستن مقتدی طرف امامش را وقتیکه دانست
امام در پس وی نیست بلکه ضرر میکند دانستن وی تقدم خودش را یا دانست مخالفت خود را با امامش یعنی
چنانچه در شب تاریک بجماعت نماز میگزارند و هر یک بیک جانبی جزم کرده متوجه شده بودند و نمیدانستند
هیچکدام که امام بکدام جانب متوجه شده است لیکن اینقدر میدانستند که امام در پس ایشان نیست رواست نماز آنها
اما اگر دانند که امام بکدام جانب متوجه شده است با وجود این مخالفت کنند یا دانستند که امام در پس آنهاست
روا نیست نماز ایشان (و یقصد صلوته و اقتداءه ان اقتدی متصلا بالتحریمة و مع اللفظ افضل)
یعنی نیت میکند مقتدی و امام نماز خود را و مقتدی نیت میکند نیز متابعت امامش را وقتیکه اقتدا متصل بود

تحریمه لیکن بلفظ افضل ست (ویکفی لغیر الفرض والواجب نیة مطلق الصلوة ولها شرط التعیین
لا العدد) یعنی کفایت میکند مر غیر فرض و واجب را نیت مطلق صلوة همچون نفل زیراکه ادنای انواع
صلوة نفل ست زیراکه مطلق بکل نیت منصرف بادنی میشود و شرط کرده شده است تعیین کردن فرض
و واجب را نه عدد را یعنی در فرض و واجب لابدی ست از تعیین فرض همچون فرض ظهر مثلا از جهت
تمیز اصناف فروض و همچنین ست در واجب و تعیین عدد رکعات شرط نیست و در نماز وقتی نیت ظهر الوقت
یا فرض ظهر الوقت کند اگر ظهر یا فجر نیت کند روا نیست بقول بعضی و بقول بعضی روا ست اما اگر بعد
از وقت گزارده بود نداند که وقت برآمده ست نیت فرض الوقت کردن روا نیست بلکه اولی این است
که ظهر الیوم نیت کند خواه وقت برآمده است و خواه باقی مانده بود

(فصل صفة الصلوة) بدانکه وصف و صفت مصدر اند همچون وعد و عدة و متکلمان فرق کرده اند
میان وصف و صفت و گفته اند که وصف قائم ست بواصف و صفت قائم ست بموصوف و علم که
قائم ست بزید صفت وی ست و وصف وی و قول مصنف که صفة الصلوة ست از قبیل اضافت
جزو ست بکل زیراکه هر یک ازین صفات که مذکور خواهد شد جزو صلوة ست زیراکه این اوصاف
اوصاف ذاتیه اند بنابر آنکه تمامی صلوة بوجود این اوصاف ست (فرضها التحریمة) یعنی فرض نماز
تحریمه است و معنی تحریم گردانیدن شئی ست محرم و لفظ ها از برای تحقیق اسمیه است و تسمیه تکبیر اول به تحریمه
بنابر آنست که بسبب تکبیر اول حرام میشود اشیائی که مباح بود قبل از شروع و تکبیر تحریمه شرط است نزد ما
و نزد امام شافعی رحمه الله رکن ست (والقیام وقراءة آیة واحدة فی کل من رکعتی الفرض و کل من
الوتر والنفل والمکتفی بها مسیئ وعندهما آیة طویلة او ثلاث قصار) یعنی فرض نماز قیام است
و خواندن یک آیت ست در هر یک از دو رکعت فرض و در همه رکعات وتر و نفل و اکتفا کننده
بیک آیت آثم ست و نزد صاحبین رحمهما الله یک آیت دراز ست یا سه آیت کوتاه زیراکه قاری ما دون
وے را قاری نمیگویند پس مشابه قرأت بما دون آیت سے شود و دلیل امام اعظم رح قول
خدای تعالی که فاقرءوا ما تیسر من القرآن بی تفصیل لیکن ما دون آیت خارج ست باجماع (والرکوع والسجود

بالجبهة والانف وبه يفتى) یعنی فرض نماز رکوع وسجود به پیشانی و بینی ست ونزد امام اعظم رحمه الله
روا ست اکتفا کردن به بینی ولقول امامین رحمهما الله روا نیست وفتوی بقول امامین ست ودلیل
امامین قول رسول علیه السلام ست که امرت ان اسجد علی سبعة اعظم یعنی من مامور شدم که سجده کنم بهفت
استخوان که آن دو قدم و دو زانو و دو دست و پیشانی ست پس سجده بغیر پیشانی روا نبود ولقول امام اعظم رحمه
سجده به بعضی وجه جایز ست زیرا که ما مامور یم در سجده بوضع وجه و وضع همه اجزاے وجه متعذر است د
رخ و زنخ خارج ست بالاجماع پس مراد بعض وجه بود وسجده به بینی امتثال بامر میشود وحدیث مروی از امامین
رحمهما الله محمول باستحباب ست (والقعدة الاخيرة قدر التشهد والخروج بصنعه) یعنی فرض
نماز قعده اخیره است بقدر تشهد وبیرون آمدن بفعلی ست یعنی که منافی نماز ست (وواجبها قراءة
الفاتحة وضم السورة ورعاية الترتيب والقعدة الاولى والتشهدان ولفظ السلام وقنوت
الوتر وتكبيرات العيدين وتعيين الاولين للقراءة وتعديل الاركان والجهر والاخفاء
فيما يجهر ويخفى) یعنی واجب نماز خواندن فاتحه است وضم سوره است وضم سوره بقول امام مالک رحمه الله فرض ست
وواجب نماز رعایت ترتیب ست وبقول امام مالک رحمه الله رعایت ترتیب فرض ست ورعایت ترتیب
سنیت که هر یک از افعالی را که مکرر واقع میشود در یک رکعت همچون سجود وارکانی را که همچون رکوع وغیره آن
بجای خود ادا کند واین واجب ست ودر کافی گفته است ترتیب در فعلی که مکرر واقع میشود در یک رکعت
واجب ست اما تقدیم قیام بر رکوع وتقدیم رکوع بر سجود نیز فرض ست ودیگر واجب نماز قعده اولی ست
والتحیات خواندن ست در دو قعده ولفظ سلام وقنوت وتر وتکبیرات عیدین وتعیین دو رکعت اول
از برای قراءة وتعدیل ارکانست وتعدیل ارکان قرار گرفتن ست بمقدار یک تسبیح در رکوع ودر سجود
ودر میان رکوع وسجود ودیگر واجب نماز بلند خواندن در جاییکه بلند خواندنست ودیگر پست خواندن
در جاییکه پست باید خواند وموضع پست وبلند خواندن معروف ست (وسن غيرها او ندب)
یعنی سنت ست باقی از افعال که غیر فرض وواجب ست یا مستحب ست بدانکه افعال نماز نزد ما فرایض و
یا واجب یا سنت ویا مستحب یا ادب ست وواجب از برای اکمال فرض ست وسنت از برای اکمال واجب

واجب ومستحب وآداب از براى اكمال سنت ست ونزد امام شافعى رح افعال نماز فرض يا واجب يا مستحب

(واذا اراد الشروع كبر بلا مد الهمزة والباء ماسًّا بابهاميه شحمتى اذنيه والمرأة ترفع يديها حذاء منكبيها) يعنى هرچه گاهى كه خواست شروع كند در نماز تكبير گويد بلا مد همزه وبلا مد با درحاليكه مس كننده است بدو انگشت نرمه دو گوشش را وانگشتان را نه ضم ونه كشاده دارد وتكبير را بعد رفع يد معاً گويد ودر روايتى از امام اعظم وامام ابو يوسف رحمهما الله اول رفع يد كند بعد ازان تكبير گويد وفتوى برين قول است زيرا كه غرض از تكبير نفى بزرگى از غير خدا تعالى ست ونفى مقدم مى بود بر اثبات همچون كلمه شهادت ونزد امام شافعى رح رفع يدتا در مقابله كتف ست ودرين خلاف ست تكبير قنوت وعيدين وجنازه ومذهب هر يك منقول است از فعل رسول عليه السلام ليكن حديث امام شافعى رحمه الله محمول بحال تعذر ست وديگر غرض از رفع يد اعلام كردن واعلام تمام بمذهب ماست وزن مرأة مے بردارد دو دست خود را در مقابله دو كتفش زيرا كه در ستر او داخل ست ودر روايتى از حضرت امام اعظم رحمه الله رفع يد تا حذاى اذنين ست همچون رجل وفتوى بر اول است اما چون مد در همزه استفهام ميشود پس سوال از بزرگى الله تعالى ميشود پس فاسد ميشود نماز واگر قصد بود كافر ميشود باعتبار استلزام شك ومد در با مستلزم لحن ست باعتبار لغت چونكه وزن افعل افعال احتمال مد ندارد همچنين ذكر كرده است در كافى (ويجوز بكل ما دل على التعظيم ولا يشوب بدعاء ولو بالفارسية لا القراءة بها الا بعذر وبه يفتى) يعنى جائز ست افتتاح نماز بهر لفظى كه دلالت بر تعظيم كند وشائبه درے از دعا نبود اگرچه بفارسى بود درست است ونيز قرآن بفارسى خواندن در نماز روا نيست مگر بعذر روا است ويك روايت از امام اعظم رحمه الله بعدم روا است واول اصح ست وفتوى باوست يعنى بجاى الله اكبر الله اجل يا اعظم يا الرحمن اكبر يا لا اله الا الله گويد روا است نزد امام اعظم وامام محمد رحمهما الله ونزد امام ابو يوسف رح اگر تكبير را خوب تواند گفت روا نيست غير الله اكبر يا الله الكبير يا الله الاكبر ونزد امام شافعى رح روا نيست مگر الله اكبر يا الله الكبير ودليل امام اعظم وامام محمد رحمهما الله اينست كه تكبير تعظيم ست در لغت پس بهر لفظى كه دلالت بر تعظيم خدا كند روا است ودليل امام ابو يوسف رح اينست كه هر وقتيكه تكبير را خوب گويد وزن افعل وفعيل برابر ست در صفات حضرت پروردگار واگر خوب نگويد بهر لفظى كه دلالت بر تعظيم كند افتتاح بوى جائز است چون قادر بر خصوص

تکبیر نیست و دلیل امام شافعی رح اینست که ادخال الف و لام در ثنا ادخل ست در تعظیم باعتبار اقتضای الف
و لام حصر را بدانکه بروایتی از امام ابویوسف رحمه الله فرقی نیست میان آنکه داند افتتاح صلوة بتکبیری بود یا نداند
چنانچه مذکور شد و بروایتی دیگر اگر نداند که افتتاح صلوة بتکبیری بود و تکبیر را خوب بگفته باشد جائز نیست افتتاح بغیر
این الفاظ مذکوره و فتوی بر اولست زیرا که جهل عذر نیست در دار اسلام و نیز بدانکه در تکبیر افتتاح پنج قول است
نزد امام مالک رح بغیر الله اکبر جائز نیست چونکه منقولست از رسول علیه السلام گفتن الله اکبر و نزد امام شافعی
رحمه الله بدو لفظ جائزست چنانچه مذکور شد و نزد امام ابویوسف رح بسه لفظ جائزست چنانچه مذکور شد و
نزد امام محمد رحمه الله بهر کلام که تام بود و صحیح السکوت بود که دلالت بر تعظیم کند جائزست همچون الرحمن
اکبر و الحمد لله و سبحان الله و لا اله الا الله و بقول امام اعظم رحمه الله جائزست باسمی از اسماء الله تعالی
اگرچه تام نبود همچون الله یا الرحمن و فتوی برین قولست از جهت قول خدای تعالی و ذکر اسم ربه فصلی لیکن
اختلاف روایات درین ست که اسم مختص بخدای تعالی می باید یا اعم ازانکه مخصوص بود یا مشترک همچون
رحیم و کریم و فتوی برینست که اعم جائزست همچنین ذکر کرده است در کافی و کفایه و اما افتتاح بفارسی جائز
است نزد امام اعظم رحمه الله و جائز نیست نزد امامین رحمهما الله مگر بعذر و همچنین قرات و ذبح بفارسی
جائزست نزد امام اعظم رحمه الله و جائز نیست نزد امامین رحمهما الله بخلاف ذبح با اللهم اغفر لی را
نیست زیرا که دعاست و تعظیم خالص نیست (ویضع یمینه علی شماله تحت السرة فی کل
قیام فیه ذکر مسنون و یرسل فی قومة الرکوع و بین تکبیرات العیدین ثم یثنی) یعنی
بعد از تکبیر افتتاح می نهد دست راست را بر بالای دست چپ در زیر ناف در هر قیامی که در وی
ذکر مسنون بود همچون حالت قنوت و نماز جنازه و دست ارسال میکند در قومه رکوع و درمیان تکبیرات
عیدین بعد ازان سبحانک اللهم میخواند بدانکه در نهادن دست چهار مسئله است اول اینست که دست راست
بر بالای دست چپ بماند یا نی دوم اینست که چگونه بماند سوم اینست که بکجا بماند چهارم اینست
که کی بماند اما عامه ما برین اند که دست راست بر بالای دست چپ ماند و نزد امام مالک رحمه الله
ارسال اصل ست و وضع رخصت ست دوم اینست که کف راست را بر پشت دست چپ ماند و بانگشت نر

و بانگشت خرد بند دست را بگیرد سوم آنست که در زیر ناف می نهد چهارم آنست که در حین ثنا خواندن
دست راست را ارسال میکند و در حین شروع بقرأت دست راست را بر بالای دست چپ مے نهد بقول
امام محمد رحمه الله (ولا یوجه و یتعوذ للقرأة لا للثناء فیقوله المسبوق لا الموتم و یؤخر عن تکبیرات
العیدین) یعنی آیت انی وجهت وجهی للذی الخ نگوید بعد از تکبیر افتتاح و بروایتے از امام ابو یوسف
رح گوید و تعوذ گوید از برای قرأت نه از برائے ثنا یعنی تعوذ تابع قراءة است نه تابع ثنا یعنے کسیکه
قرأت میکند تعوذ کند نه کسی که ثنا میخواند پس تعوذ را مسبوق بگوید نه موتم و تاخیر کرده میشود تعوذ را از
تکبیرات عیدین بجهت آنکه قرأت را بعد از تکبیر باید خواند و نزد امام ابو یوسف رحمهما الله تعوذ را از تکبیرات
مقدم دارد بجهت آنکه ثنا بر تکبیرات مقدم است و در هدایه گفته اند که اولے آنست استعیذ بالله گوید تا
موافق شود بقرآن شریف چونکه در قرآن اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله واقع شده است و دلیل
بر تبعیت تعوذ بقرأت نه ثنا همین است (ویسمی لا بین الفاتحة والسورة ویسرهن) یعنے بعد از
تعوذ بسم الله الرحمن الرحیم گوید نه درمیان فاتحه و سوره و پست گوید ثنا و تعوذ و تسمیه را و بقول امام محمد
رحمه الله میان فاتحه و سوره تسمیه گوید از جهت احتیاط و بقول امام شافعے رحمه الله در صلوة جهر تسمیه
بلند گوید (ثم یقرء و یؤمن سرا) یعنے بعد از آن فاتحه خواند و بعد از ولا الضالین آمین بگوید آهسته
خواه امام و خواه موتم بود و بروایتے از امام اعظم رحمه الله موتم گوید نه امام و اگر آمین به تشدید گوید نماز
فاسد میشود زیرا که معنے وی قاصدین میشود پس تغیر معنے میشود و در کافی گفته است که بهمزه و الف
بے تشدید اختیار فقهاست و بی الف اختیار اهل لغت است و تشدید در آمین خطاے فاحش است
و نیست آمین از سوره فاتحه اتفاقاً (ثم یکبر للرکوع خافضاً و یعتمد بیدیه علے رکبتیه مفرجاً اصابعه
باسطاً ظهره غیر رافع ولا منکس راسه و یسبح ثلاثاً و هو ادناه) یعنے بعد از آن تکبیر گوید از برای رکوع
در حالتیکه پست شونده است و نهد دو دست خود را بر دو زانوی خویش در حالتیکه کشاده داشته باشد انگشتان را
و هموار دارد پشتش را و نه بردارنده و نه پست سازنده بود سرش را و سه بار تسبیح گوید و این سه ادناے
تسبیح است و مستحب است زیاده از سه بار در رکوع و در سجود تسبیح گفتن لیکن طاق گوید و اگر امام بود زیاده

از سر نکند بر وجهی که قوم ملول گردند (ثم يسمع رافعا راسه ويكتفي به الامام وبالتحميد المؤتم ويجمع المنفرد بينهما
ويقوم مستويا) بعد ازان سمع الله لمن حمده گوید درحالیکه بردارنده است سر خود را وامام اکتفا بسمع الله
لمن حمده کند ومقتدی ربنا لك الحمد گوید وبروایتی از امام اعظم رحمه الله امام نیز ربنا لك الحمد گوید ودر
تنها گذار هردو را گوید ودرست بایستد واین راست ایستادن فرض است نزد امام ابو یوسف رحمه الله
(ثم يكبر ويسجد فيضع ركبتيه ثم يديه ضاما اصابعه ثم وجهه مبديا ضبعيه مجافيا بطنه عن فخذيه موجها
اصابع رجليه نحو القبلة ويسبح ثلاثا) یعنی بعد ازان تکبیر گوید وسجده کند ودر سجده کردن اول دو زانوی
خود را بر زمین نهد بعد ازان دو دست خود را نهد درحالیکه ضم کننده است انگشتان خود را بعد ازان
روی خود را بر زمین نهد درحالیکه ظاهر سازنده است دو بازوی خود را وکاواک داشته بود شکم خود را از
دو رانش وانگشتان پای وی متوجه قبله بود وسه بار تسبیح گوید ووضع قدمین در سجده فرض است ووضع
یدین ورکبتین سنت است نزد ما (ويجوز على كل شيء يجد حجمه وتستقر جبهته عليه وعلى ظهر من يصلي صلوته
في الزحام) یعنی روا است سجده کردن بهر چیزی که می یابد درشتی وبا وقرار میگیرد پیشانی وی بروی وروا است
سجده بر پشت کسیکه نماز وی را میگزارد در محل تنگی (والمرأة تخفض وتلزق بطنها بفخذيها) یعنی زن
همین سجده پست میشود ومیچسپاند شکم خود را به دو رانش (ويرفع راسه مكبرا ويجلس مطمئنا ويكبر ويسجد مطمئنا
ويكبر ويرفع راسه ثم يديه ثم ركبتيه ويقوم بلا اعتماد على الارض ولا قعود) یعنی بعد از سجده کردن خود
را بر دارد وتکبیر گوید ونشیند درحالتی که قرارگیرنده است بمقدار یک تسبیح وتکبیر گوید وسجده کند ثانیا درحالتیکه
قرارگیرنده است بعد ازان اول سر خود را وبعد ازان دو دست خود را وبعد ازان دو زانوی خود را بر دارد
وبعد ازان خیزد بی آنکه تکیه کند بر زمین وبی آنکه نشیند زیرا که تکیه بر زمین کرده نشستن مکروه است گفته اند مگر
که پیر باشد یا ضعیف الحال باشد یعنی بی قوت ویا موزه که بی نشستن وی را حرجی باشد ودر میان
برگشتن از سجده وبرخاستن نه نشیند خلاف است مر امام شافعی را که ایشان از سجده برگشتن می نشینند
بعد ازان میخیزند واو را قعده استراحت می نامند (والركعة الثانية كالاولى لكن لا ثناء ولا تعوذ ولا
رفع يديه فيها) یعنی رکعت ثانی مثل رکعت اول است لیکن ثنا وتعوذ ودست برداشتن نیست در رکعت ثانی

وانثٰی انہا افترش رجلہ الیسری وجلس علیہا ناصبًا یمناہ موجہا اصابعہ نحو القبلۃ ووضع یدیہ علی
فخذیہ موجہا اصابعہ نحو القبلۃ مبسوطۃ) یعنی ہرجہ گاہی کہ تمام کند رکعت ثانی را فرش کند پای چپ
خود را ومی نشیند بر بالای وی ومی نہد پای راست را بنوعی کہ روی انگشتان متوجہ قبلہ شود ومی نہد دو دست
خود را بر روی رانش ومتوجہ سازد انگشتان دست را نیز بجانب قبلہ وکشادہ دارد انگشتان را (والمرأۃ
تجلس علی الیتہا الیسری مخرجۃ رجلیہا من الجانب الایمن) یعنی زن می نشیند بر بالای دنبہ
چپ خود در حالتیکہ بیرون آرندہ بود ہر دو پای خود را از جانب دست راست (ویتشہد کابن مسعود
رضی اللہ عنہ لا یزید فیہا) یعنی التحیات خواند بچون التحیات کہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ نقل کردہ اند
از رسول علیہ السلام وآن ہمان التحیات است کہ مشہور است وزیادہ نہ کند بر تشہد در قعدہ اول
بدانکہ اختلاف کردہ اند صحابہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم در تشہد باین طور کہ امیر المومنین عمر وامیر المومنین
علی وعبداللہ بن عباس وعبداللہ ابن مسعود وعائشہ وجابر وغیر ایشان را رضی اللہ تعالیٰ عنہم تشہدہا است
اما علمای حنفیہ تشہد حضرت ابن مسعود را اختیار کردہ اند وامام شافعی تشہد حضرت عبداللہ بن عباس را
اختیار کردہ اند وآن اینست کہ التحیات المبارکات الصلوات الطیبات للہ سلام علیک ایہا النبی ورحمۃ اللہ
وبرکاتہ سلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ (ویقرء
فیما بعد الاولیین الفاتحۃ فقط وان سبح او سکت جاز) یعنی قرأت میکند در ما بعد رکعت اول فاتحہ
را وبس واین افضل است واگر تسبیح گوید یا سکوت کند اندکے روا است (ثم تقعد کالاولی)
بعد ازان نشیند ہمان نوع کہ در قعدہ اولی نشستہ بود (وبعد التشہد یصلی علی النبی علیہ السلام)
یعنی بعد از تشہد در قعدہ اخیر صلوٰۃ گوید بر رسول علیہ السلام بآن طور کہ مشہور است (ویدعو بما لا یسأل
عن الناس ثم یسلم عن یمینہ ناویۃ من البشر والملک ثم عن یسارہ کذلک) یعنی بعد ازان
دعا کند بچیزی کہ از آدمی سوال کردہ نشود وبعد ازان سلام دہد از جانب دست راست ونیت کند
کسے را کہ در انجا است از آدمی وفرشتہ بعد ازان سلام دہد از جانب دست چپ ہمچنین یعنی بہ نیت
کسانے کہ در انجا است از بشر وملک (والموتم ینوی امامہ فی جانبہ وفیہما ان حاذاہ) یعنی

مقتدی نیت کند امامش را در جانبی که امامش باشد و در هر دو جانب نیت کند امامش را اگر در محاذات باشد (والمنفرد الملک فقط) یعنی تنها گذارنده در هر دو جانب نیت سکند فرشته را و بس بدانکه در هدایه گفته است که در دو رکعت اخیر فاتحه تنها خواند از جهت حدیث ابی قتاده رضی الله عنه که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام در دو رکعت اخیر فاتحه خواندند بعد ازان گفته است این بیان افضلیت است و این صحیح ست و شارح سید رحمه الله گفته است که مراد الصحیح احترازست از روایت امام حسن از امام اعظم رحمه الله که قرات در دو رکعت اخیر واجب است تا که اگر بسهو ترک کند سجده سهو لازم میشود

و همچنین قول مواجب است از روی نصوص صحیحه و باید که فتوی بر این روایت باشد

همچنین ذکر کرده است شیخ الاسلام در مبسوط و امام محبوبی رحمه الله در جامع الصغیر در باب قرات و در محیط گفته است که اگر ترک کرد قرات و تسبیح را در دو رکعت اخیر بروی شیئی لازم نمیشود و اگر بسهو بود سجده سهو لازم نیست ولیکن قرات افضل ست و این صحیح روایات ست همچنین ذکر کرده است در شرح قدوری در روایت دیگر از امام اعظم رحمه الله اگر در هر یک از دو رکعت اخیر سه بار تکبیر گوید کفایت میکند و قرات فاتحه افضلست و اگر قرات نکرد و تسبیح نیز نگفت آثم ست اگر بالقصد بود و اگر به سهو بود سجده سهو لازم می آید زیرا که قیام در دو رکعت اخیر مقصود ست پس مکروه ست خالی گذاشتن دو رکعت اخیر از ذکر و تسبیح چنانچه در رکوع و سجود ست و بروایتی از امام ابو یوسف رحمه الله تسبیح گوید درین و ساکت نشود و بعد از زیادتی قرات بغرض ثنا قرات کند نه بغرض قرات و برین عمل کرده است بعضی از متاخرین تمام شد کلام شارح سید رحمه الله

فصل یجهر الامام فی الجمعة والعیدین والفجر واولیی العشائین ادا وقضاء لا غیر یعنی بلند خواند امام در نماز جمعه و عیدین و نماز بامداد و در دو رکعت اول نماز شام و نماز خفتن خواه ادا کند و خواه قضا کند نه در غیر این نمازهای مذکوره و در کافی گفته است که اصل اینست که رسول علیه السلام جهر میکردند در جمیع پنج وقت نماز در ابتدای اسلام و کافران تعرض میکردند بعد ازان آیت آمد که ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا یعنی جهر مکن در همه صلوة و مخافت مکن در همه صلوة و طلب کن میان این دو راهی را یعنی جهر کن صلوة لیل را و مخافت کن صلوة یوم را بعد ازان بودند

حضرت رسول علیہ السلام مخافت میکردند در ظہر و عصر بنا بر آنکہ کفار مستعد تعرض بودند و در دو وقت جہر میکردند در مغرب بنا بر آنکہ کافران مشغول باکل بودند و در عشا و فجر بجہت آنکہ کافران بخواب بودند و در جمعہ و عیدین بنا بر آنکہ اقامت این دو صلوٰۃ بعد از غلبۂ اسلام بود و کفار را مجال تعرض نبود و این عذر اگرچہ زائل شد بسبب غلبۂ اسلام و کثرت مسلمانان لیکن باقی ماند این حکم زیرا کہ بقاے حکم مستغنی ست از بقای سبب (والمنفرد خیران ادی وخافت حتما ان قضی) یعنے تنہا گذارندہ را در ادا اختیار دارد اگر خواہد بلند خواند و اگر خواہد پست خواند اولے آنست کہ جہر میکند تا او ہیئت جماعت باشد و واجب ست کہ پست خواند اگر قضا باشد و در نہایہ گفتہ است کہ افضل آنست کہ منفرد در قضا جہر کند زیرا کہ قضا حکم ادا دارد و در ادا جہر افضل ست پس در قضا نیز جہر افضل ست اما در ہدایہ گفتہ است صحیح آنست کہ واجب ست پست خواندن (وادنی الجہر اسماع غیرہ وادنی المخافتۃ اسماع نفسہ وہو الصحیح) یعنی ادناے جہر شنوانیدن ست غیرش را و ادنای مخافت شنوانیدن ست نفسش را و این صحیح ست و بقول بعضی ادناے جہر اسماع نفس ست و ادنای مخافت تصحیح حروف ست (وکذا فی کل ما تعلق بالنطق کالطلاق والعتاق والاستثناء وغیرہا) یعنے ہمچنین ست در ہر چیزی کہ تعلق بہ نطق دارد ہمچون طلاق و عتاق و استثناء و غیر اینہا کہ ہمچون بیع و تسمیہ بر ذبیحہ و وجوب سجدہ تلاوت کہ اگر طلاق و عتاق کرد چنینے کہ تصحیح حروف کرد و نشنوانید نفسش را و یا غیرش را واقع نمیشود طلاق و عتاق ہمچنین اگر طلاق کرد جہرا و وصل کرد انشاء اللہ را با این طلاق بر وجہے کہ نشنید خودش طلاق واقع مے شود و این استثناء درست نیست بدانکہ اگر ترک کرد سورہ را در دو رکعت اول نماز خفتن در دو رکعت اخیر بعد از فاتحہ بخواند و اگر فاتحہ را در دو رکعت اول ترک کرد در دو اخیر اعادہ نکند زیرا کہ تکرار فاتحہ در یک رکعت روا نیست (وسنۃ القراءۃ فے السفر عجلۃ الفاتحۃ مع ای سورۃ شاء وامنا نحو البروج وفی الحضر استحسنوا طوال المفصل فے الفجر والظہر واوسطہ فی العصر والعشاء وقصارہ فی المغرب) بدانکہ قرأت بجہر بر سہ قسم ست قسمے ست کہ متعلق میشود جواز و قسمے ست کہ خارج میشود بسبب وے از کراہت و قسمے ست کہ داخل میشود بسبب وے در حد استحباب اما اول اینکہ قرأت آیت قصیر کرد و فاتحہ نخواند روا ست نزد

حضرت امام اعظم رحمه الله ولیکن مکروه است نزد امامین رحمهما الله روا نیست واگر قرات کرد
فاتحه را وضم سورهٔ قصیر یا یک آیت طویل کرد روا است بی کراهت ومستحب در نماز بامداد چهل آیت است سوای
فاتحه وسنت قرات در سفر در حالیکه تعجیل بود فاتحه است با هر سوره که خواهد ودر حالت امن وقرار
مثل سورهٔ بروج است ودر حضر مستحسن داشته اند طوال مفصل را در فجر ودر ظهر واوساط را در عصر
وعشا وقصار را در مغرب (ومن الحجرات طواله الی البروج ثم اوساطه الی لم یکن ثم قصاره
الی الآخر وفی الضرورة بقدر الحال) یعنی از سورهٔ حجرات تا سورهٔ بروج طوال است و
از بروج تا لم یکن اوساط است واز لم یکن تا آخر قصار است ودر ضرورت بمقتضای حال بخواند و
بقول بعضی نظر بر درازی وکوتاهی شب کرده میشود اگر شبها دراز باشد شصت آیت بخواند تا صد
آیت واگر کوتاه است چهل آیت تا شصت آیت بخواند وبقول بعضی نظر بر طول وقصر وتوسط
آیت کرده میشود وبقول بعضی نظر کرده میشود بموسم اگر تابستان باشد چهل آیت بخواند واگر زمستان
باشد شصت آیت خوانده میشود (وکره تعیین السورة للصلوة) یعنی مکروه است تعیین کردن
سوره در نماز بر وجهی که غیر این سوره نخواند ودر کافی گفته است که تعیین سوره وقتی مکروه است
که اعتقاد کند بغیر این سوره روا نیست واگر از جهت آسانی بخوانده باشد مکروه نیست (ویصمت
المؤتم وکذا فی الخطبة الا اذا قرء صلوا علیه وسلموا تسلیما فیصلی السامع سرا) یعنی
قرات نکند مقتدی در پس امام بخلاف امام شافعی رحمه الله که فاتحه بخواند وهمچنین قرات نکند در عین
خطبه خواندن امام در جمعه مگر وقتی که آیهٔ یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما رسد
خطیب پس صلوة گوید شنونده بر حضرت رسول علیه السلام آهسته (والجماعة سنة موکدة) یعنی جماعت
سنت موکده است یعنی تشبیه بواجب است در قرب وبعضی گفته اند که فرض است وبعضی گفته است که
فرض کفایه است (والاولی بالامامة الاعلم بالسنة ثم الاقرأ ثم الاورع ثم الاسن) یعنی اولی
بامامت کسی است که اعلم سنت است اگر همه برابر باشند اقرأ اولی است بعد از آن پرهیزگارتر اولی است
وبعد از آن کدامی که بسال کلان تر است اولی است (فان ام عبد او اعرابی او فاسق او اعمی

او مبتدع او ولد الزنا کره) یعنی اگر امامت کرد عبد یا اعرابی یا فاسق یا نابینا یا مبتدع یا ولد زنا مکروه
است زیرا که در عبد جہل غالب ست و تقوی قلیل و اعرابی صحرانشین ست و در وی نیز جہل غالب ست و تقوی
قلیل و فاسق بواسطۂ اہمال وی ست در امور دینی و اعمی بنابر عدم پرہیز وی ست از نجاست و ولد زنا
پدر ندارد که تعلیم علم شریعت کند پس جہل غالب ست در وی و دیگر امامت این جماعت موجب تنفر
مقتدیین ست پس سبب تقلیل جماعت ست و مبتدع کسی ست که انکار رویت میکند از جہت عظمت و جلال
یا تفضیل میکند حضرت امیر المومنین علی را کرم الله وجہہ بر اصحاب رضی الله تعالی عنہم مثلاً لیکن با وجود
آن کراہت اگر امامت کنند جائز ست نماز از جہت قول رسول علیہ السلام که صلوا خلف کل بر و فاجر
الحاصل کسیکه از اہل قبله است و اہل ہوا ست لیکن ہوای کفر نیست جائز ست نماز در خلف وی لیکن مکروه
است و اگر ہوای کفر ست جائز نیست نماز در خلف وے بخلاف امام شافعی رحمه الله اگر کسی میل از قبله
میکند یا وضو نساخته است از برای خارجی که نجس ست و از غیر سبیلین ست یا نه شسته است منی را که زیاده
از قدر درہم ست جائز نیست نماز در خلف وی بمذہب اصح ہمچنین ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین رحمه
(کجماعة النساء وحدہن وان فعلن تقف الامام وسطہن) یعنی مکروه است امامت مذکورین ہمچون
کراہت با جماعت گزاردن نساء است که درمیان ایشان مرد نباشد و اگر بجماعت گذارند زنان پس مردستند
امام ایشان درمیان ایشان نه درپیش ایشان و اگر مقتدی یک زن بود در دست راست امامش ایستد
(کحضور الشابة فی کل جماعة والعجوز الظہر والعصر) چنانچه مکروه است حاضر شدن زن جوان در ہمه جماعت
نماز و حاضر شدن پیرزن ظہر را و عصر را بخلاف صلوة دیگر که حضور زن پیر مکروه نیست (ویقتدي
المتوضي بالمتیمم والغاسل بالماسح والقائم بالقاعد والمومي بالمومي والمتنفل بالمفترض لا رجل بامرأة
وصبي وطاہر بمعذور وقاری بامی ولابس بعار وغیر موم بموم ومفترض بمتنفل ومفترض
فرضاً آخر) یعنی روا است اینکه اقتدا کند کسے که طہارت کرده است به کسے که تیمم کرده است و بقول
امام محمد رحمه الله روا نیست زیرا که تیمم طہارت ضروری ست و طہارت آب اصل ست و دلیل شیخین رحمہما
این ست که تیمم طہارت مطلقه است از ہمین جہت مقتدر بوقت صلوة نیست و کسیکه پای شسته است

به کسیکه مسح کشیده است زیراکه موزه مانع است از سرایت حدث بقدم و آنچه در موزه است بمسح پاک شده است و کسی که ایستاده است بکسیکه نشسته است میگزارد و بقول امام محمد روا نیست زیراکه حال قیام اقوی ست و قیاس هم این است و دلیل حضرت شیخین رح آنست که رسول علیه السلام آخیر صلوة را نشسته گزارده اند و قوم ایستاده بودند و کسیکه باشارت میگزارد بکسی که باشارت میگزارد چونکه برابراند در مرتبه مگر وقتی که مقتدی نشسته باشد و امام خسپیده باشد روا نیست زیراکه قعود اقوی ست و کسیکه نفل میگزارد به کسی که فرض میگزارد زیراکه مقصود وی اصل نماز است و از اقتدای بمفترض حاصل میشود و روا نیست اقتدای مرد بزن و بنارسیده و همچنین روا نیست اقتدای کسی که پاک ست بکسیکه صاحب عذر ست زیراکه حال صحیح اقوی ست از معذور و امام ضامن صلوة مقتدی ست باعتبار صحت و فساد و سهو و قرات و غیر ذلک و شی ضامن اقوی از خود می بود و کسیکه قاری ست به کسیکه امی ست زیراکه حال قاری اقوی ست از امی و امی منسوب ست بامة عرب و امة عرب آنست که از علم قرات و کتابت خالی بود و بعد ازان لفظ اطلاق کرده شده است به کسی که سواد ندارد همچنین ذکر کرده است در کافی و کسیکه پوشیده است بکسیکه برهنه است زیراکه حال پوشیده اقوی ست از حال برهنه و کسیکه فرض میگزارد بکسی که نفل میگزارد زیراکه اقتدا بناست و وصف فرضیت معدوم است در حق نماز امام بنا بر معدوم روا نیست و کسیکه بی اشارت میگزارد بکسیکه باشارت میگزارد زیراکه حال بی اشارت اقوی ست از حال باشارت و کسیکه فرض میگزارد بکسیکه فرض دیگری میگزارد زیراکه اقتدا شرکت و موافقت ست پس لابدی ست از اتحاد و در وی شبهه لزوم عدم جواز اقتدای مفترض بمتنفل ست و نزد امام شافعی رحمه الله روا است در جمیع صور مذکوره (و الامام لا یطیلها و لا قراءة الاولی الا فی الفجر) یعنی دراز نکند امام قرات را بر وجهیکه قوم ملول شوند و دیگر دراز نکند قرات رکعت اولی را از رکعت ثانی مگر در فجر در رکعت اولی بمقدار ثلثان ثانی روا است (و یقوم الواحد علی یمینه و الزائد خلفه و یصف الرجال ثم الصبیان ثم الخنثی ثم النساء) یعنی می ایستد مقتدی اگر تنها بود در بدست راست امام و اگر پس امام یا در دست چپ امام ایستد آثم میشود بنا بر مخالفت سنت و اگر زیاده از یکی بود در پس امام ایستد برده از امام ابو یوسف رحمه الله در میان ایستد مکروه ست و اول مردان صف میکشند بعد ازان کودکان بعد ازان

نقضی بعد از ان زمان (فان حاذته فی صلوة مشترکة تحریمة و اداء فسدت صلوته ان نوی امامتها والا صلوتها) یعنی اگر برابر شد زن مردی را در صلوة مشترکه یعنی زن در پهلوی مردے ایستاد در صلوة که مشترکه است در تحریمه و اداء فاسد است نماز مرد اگر مرد نیت امامت زن کرده باشد والا نماز زن فاسد است و تفسیر کرده اند اشتراک در تحریمه را باین طور که بنا کرده باشند زن و مرد تحریمه شان را بر تحریمه امام و شرکت در اداء تحریمه اینست که زن و مرد را امامی بود حقیقة همچون مقتدی یا حکما همچون دو لاحق صورتش اینست که مردی و زنی اقتدا کردند بمردے بعد از ان حدث رسید باین زن و مرد را و وضو کرده بنا کردند بعد از ان که امام ایشان فارغ شده بود از صلوة و درین حین بنا زن در پهلوے مرد افتاد فاسد شد صلوة مرد چه این زن و مرد را اگرچه امام حقیقی نیست اما امام حکمی هست باعتبار التزام ایشان اداء جمیع صلوة را با امام و بعد از بنا گویا که با امام اند تا که ثابت میشود احکام مقتدیین برایشان همچون حرمت قرأت وغیر آن بخلاف مسبوق که التزام نکرده است اداء جمیع صلوة را با امام پس مسبوق در اداء باقی که در نیافته است حکم منفرد دارد تا که واجب است بروی قرأت پس مسبوقان اگرچه مشترک اند در تحریمه باعتبار بناء تحریمه شان بر تحریمه امام لیکن مشترک نیستند در اداء پس درین حین اگر زن در پهلوے مردی افتد در اداء مسبوقانه فاسد نمیشود نماز مرد از جهت عدم شرکت در اداء بدانکه شارح وقایه گفته است که در تفسیر شرکت در تحریمه و اداء تساهل است و مراد ازین اینست که گفته شود که شرکت در تحریمه اینست که بنا کند یکی تحریمه خودش را بر تحریمه دیگری یا بنا کنند دو کس تحریمه خودها را بر تحریمه ثالث و شرکت در اداء اینست که یکی امام بود آن دیگرے را در صلوتے که اداء میکنند یا این کس را امامی بود در صلوتی که اداء میکنند تا شامل شود شرکت میان امام و مقتدی را زیرا که محاذات زن با امام مفسد صلوة امام است با آنکه شرکت در اداء تحریمه نیست میان ایشان به تفسیرے که ذکر کرده است و نیز گفته است فائده نمی یابم در ذکر شرکت تحریمه بل کفایت میکند شرکت در اداء زیرا که امام را هرچه گاهی که حدث رسید و دیگرے را استخلاف کرد بعد از ان شخصی اقتدا بخلیفه کرد درین صورت شرکت در اداء ثابت است میان مقتدی خلیفه و امام اول و هر کسیکه اقتدا کرده است با امام اول باعتبار آنکه ایشان را امامی هست در صلوتی که اداء میکنند که آن خلیفه است و حال آنکه

شرکت در تحریمه نیست میان ایشان زیرا که مقتدی بخلیفه بنا کرده است تحریمه اش آن تحریمه خلیفه را امام اول
و کسیکه اقتدا کرده است بامام اول بنا کرده اند تحریمه ایشان را بر تحریمه خلیفه پس یافت نشد شرکت
در تحریمه میان مقتدی بخلیفه و با وجود آن اگر یکی ازین دو جماعت زنی بود که محاذی شده باشد باتمام
دیگری افساد میشود صلوة باعتبار شرکت در ادا و نه باعتبار شرکت در تحریمه و اگر گفته شود که شرکت
در تحریمه ثابت شده است در تقدیر جواب این است که شرکت در ادا یافت نمیشود بدون شرکت در تحریمه
و شرکت در تحریمه یافت میشود بدون شرکت در ادا همچون مسبوق پس حاجت بذکر شرکت در تحریمه نیست
و این وقتی ست که امام نیت امامت زن کرده بود که اگر نیت نه کرده بود صحیح نیست اقتدای زن پس
فاسد ست نماز زن زیرا که قرأت نه کرده است بنا بر آنکه قرأت امام قرأت مقتدی ست و اینجا موجود نیست پس
بی قرأت مانده است و ازین مسئله معلوم میشود که زنی هرچه گاهیکه اقتدا کرد در حالتیکه محاذی مرد است صحیح نیست
اقتدای وی مگر آنکه امام نیت امامت وی کند اما هرچه گاهی که اقتدا کرد بی آنکه محاذی شود نیت امام
شرط هست یا نه در وی دو روایت ست تمام شد کلام شارح وقایه بدانکه امامت کرد امی قاری و امی را
یا استخلاف کرد قاری امی را در دو رکعت اخیر فاسد ست صلوة همه اما صلوة قاری از جهت نیست که ترک
قرأت کرده است باوجود قدرت و صلوة امی بجهت آنست که بعد از رغبت بجماعت واجب است که اقتدا بقاری
کند تا قرأت وی قرأت ایشان بود و پس ترک قرأت کرده اند با وجود قدرت همچنین ست در استخلاف قاری
امی را در دو رکعت اخیر بنا بر وجوب وجود قرأت در همه رکعات وی تحقیقا یا تقدیرا حالانکه موجود نشده
است بخلاف امام زفر رحمه الله زیرا که فرض قرأت ادا یافته است در دو رکعت والله اعلم

فصل الحدث فی الصلوة مصل سبقه حدث توضاء واتم ولو بعد التشهد والاستیناف
افضل) یعنی نمازگزاری را که حدث رسیده است در نماز وضو سازد و تمام کند باقیمانده نماز را اگرچه
بعد از تشهد حدث رسیده باشد بخلاف قول امامین رحمهما الله زیرا که هرچه گاهی که نشسته باشد بقدر التشهد تمام است
نماز وی و نزد امام اعظم رحمه الله تمام نیست زیرا که خروج بصنع فرض ست نزد ایشان اما بی توقف وضو
سازد تا که اگر یکساعت مکث کند مقصدا ادا جزو صلوة با حدث کل صلوة فاسد میشود و این ظاهر ست و نزد

امام شافعی رحمه الله واجب ست که از سر گذارد زیراکه حدث مشی برگشتن مفسد نماز ست پس شاید حدث عمدی ست و دلیل ما قول حضرت رسول علیه السلام ست که من قاء او رعف او مذی فلینصرف ولیتوضأ ولیبن علی صلوته ما لم یتکلم و اگر از سر گذارد بهتر ست (والامام یجر الآخر الی مکانه ثم یتوضأ ویتم ثمه او یعود) یعنی هرچه گاهی که امام را حدث رسید در نماز میکند امام دیگری را بجاے خویش بعد ازان وضو میسازد و تمام میسازد باقیمانده نماز را در جائیکه وضو ساخته است یا در جائیکه نماز میگزارد زیراکه در اول قلت مشی ست و در ثانی اداء نماز در یکجا میشود (کالمنفرد وان فرغ امامه والاعاده کذا المقتدی) یعنی همچون تنها گزار که تمام میکند نماز را در موضع اول لفظ وان فرغ متعلق ست بیتم ثمه وضمیرے که در امامه ست راجع ست بامامیکه حدث رسیده است یعنی اختیار دارد در اتمام نماز در موضع وضو یا در موضع نماز وقتی ست که اگر فارغ شده باشد از نماز وی امامی که بجای خودش گزارده است والا برگردد بامام اقتدا کند همچنانکه مقتدی تمام میکند نماز را در موضع وضو یا در موضع نماز اگر فارغ شده باشد امام و اگر امام را حدث رسیده و در عقب وی کسیکه صالح امامت بود نبود و بقول بعضے نماز کل فاسد ست و بقول بعضے نماز امام فاسد ست و بقول بعضے نماز مقتدی فاسد ست و این قول صحیح ست (ولو جن او اغمی علیه او نام فاحتلم او قهقه او احدث عمدا او اصابه بول کثیر او شج راسه فسال او ظن انه احدث فخرج من المسجد او جاوز الصفوف خارجه ثم ظهر طهره بطلت) یعنی اگر مجنون شد کسی در نماز یا بیهوش شد یا خواب رفت بر وجهیکه وضو را میشکند بعد ازان احتلامی شد یا خنده قهقهه کرد یا نقض وضو کرد قصداً یا رسید او را بولے که زیاده از قدر درهم ست یا سرش شکسته شد و خون سیلان کرد یا گمان برد که وضوی وی شکسته است پس بیرون آمد از مسجد یا درگذشت از صفها وقتیکه در غیر مسجد بوده باشد بعد ازان ظاهر شد که وضو داشته است باطل ست نماز وی در همه صور مذکوره (ولو لم یخرج او لم یجاوز بنی) یعنی در صورتے که گمان برده است که وضوی وی شکسته است اگر بیرون نیامده از مسجد و یا نگذشت از صفها بنا کند و تمام کند نماز را (وبعد التشهد ان عمل منافیا فیها تمت وتفسد صلوة المسبوق) یعنی بعد از تشهد اگر عمل منافی صلوة کرد تمام ست نماز وی لیکن فاسد میشود نماز مسبوق زیراکه در خلال نماز مسبوق ست (وان وجد منها رویه

المتیمم الماء ونحوہ فسدت عند ابی حنیفۃ رحمہ اللہ) یعنی اگر یافت شد بعد از تشہد دیدن متیمم آب را
ومثل آن ہمچون کشیدن ماسح موزہ را بعمل یسیر فاسدست نماز بقول حضرت امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف قول
امامین رحمہما اللہ کہ فاسد نیست (لفرضیۃ الخروج بصنعہ عندہ لا عندہما) یعنی این مخالفت درین مسائل
بنا بر آنست کہ خروج بصنع فرض ست نزد امام اعظم رحمہ اللہ وفرض نیست نزد امامین رحمہما اللہ

فصل ما یفسد الصلوۃ وما یکرہ فیہا یفسدہا الکلام مطلقا والسلام عمدا وردہ) یعنی فاسد میگرداند نماز
را کلام مطلق خواہ قصدا باشد وخواہ سہوا وسلام قصدا وجواب سلام بخلاف سلام
سہوا ودر کلام بخطا ونسیان خلاف امام شافعی رحمہ اللہ بنا بر حدیث حضرت رسول علیہ السلام
کہ رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرہوا علیہ ومراد برفع حکم است وحکم بر دو نوعست دنیویست
وآن فسادست وآخرویست کہ آن اثم ست ومسمای حکم متناول بر دو قسم ست پس نہ فساد ونہ اثم بود
ودلیل ما حدیث رسول علیہ السلام ست کہ ان صلوتنا ہذہ لا یصلح فیہا شیء من کلام الناس وانما ہی
التسبیح والتہلیل وقراءۃ القرآن پس مباشرت وی بکلامی کہ صالح صلوۃ نبود خواہ سہوا بود وخواہ
قصدا مفسد بود ہمچون اکل وشرب ازہمین جہت اگر کلام طویل شود مفسدست نزد امام شافعی رحمہ اللہ نیز
اگر نسیان عذر بودی تفاوت نبودی میان قلیل وکثیر طویل وقصیر در حکم چنانکہ در صوم وحدیث امام شافعی
رحمہ اللہ محمول برفع اثم ست زیرا کہ اگرچہ حکم دو نوع ست اما دو نوع مختلف ست پس بمنزلہ اسم مشترک
است وبعد از ارادہ احد معنیین ارادہ معنی دیگر ممتنع ست ودر رفع اثم مرادست باجماع پس اگر گفتہ شود کہ
چرا عام نیست جواب انیست کہ عام متناول افراد متحدہ بالحقیقۃ بود نہ مختلف بالحقیقۃ بخلاف سلام سہوا
کہ مفسد نیست زیرا کہ از اذکار است زیرا کہ در تشہد سلام میدہد بر نبی علیہ السلام و بر عباد اللہ الصالحین
واین سلام اسمی نیست از اسماء اللہ تعالے ودر حکم کلام باعتبار کاف خطابست وتحقیق یعنی خطاب
در وی باعتبار قصدست پس اگر بسہو بود از اذکار اعتبار کردہ شدہ است واگر بقصد بود از کلام
اعتبار کردہ شدہ است ہمچنین ذکر کردہ است در کافی واما جواب سلام تخاطب ست پس از جملہ کلام
میشود پس مفسد است (والانین ونحوہ مما لہ صوت والبکاء بصوت الا لامر الآخرۃ) یعنی فاسد میگرداند نماز

نالہ کردن بمثل نالہ کردن ازان چیزی که وی را آوازست همچون واه واه و اُف کردن و همچنین ست
گریستن بآواز از جهت درد یا از جهت مصیبت مگر گریستن از جهت امر آخرت زیرا که او دلالت بر زیادتی
خشوع میکند بخلاف غیر امر آخرت که دلالت بر جزع و تاسف میکند پس از جمله کلام ناس میشود و بقول امام ابو یوسف
رحمه الله افساد نمیکند خواه از جهت امر آخرت خواه از وجع بود بخلاف لفظ اوه که افساد میکند در روایتی
از امام ابو یوسف رحمه الله امتناع از گریستن بجهت وجع اگر ممکن بود مفسدست والا مفسد نیست و در روایتی
از امام محمد رحمه الله مرض اگر خفیف ست مفسدست والا مفسد نیست (والتنحنح الا لعذر) یعنی افساد
میکند نماز را سرفه کردن مگر بعذر باین طور که ممکن الدفع نبود مفسد نیست و تشمیت عاطس
(وجواب الکلام ولو بالذکر) یعنی افساد میکند نماز را جواب عطسه دادن یعنی یرحمک الله گفتن
در مقابله عطسه و جواب خبر مصیبت بانا لله وانا الیه راجعون یا خبر خوش بالحمد لله یا خبر عجب بسبحان الله
برین قیاس نیز هرچه میگوید در نماز در جواب کسی اگرچه بذکر الله بود زیرا که از جمله کلام الناس ست (والفتح
الا لامامه) یعنی افساد میکند نماز را فتح بر غیر امامش مگر فتح بر امامش کند مفسد نیست و بقول بعضی
اگر امام وی مقدار ما یجوز به الصلوة خوانده باشد یا انتقال کرده باشد بآیت دیگر فاسدست نماز فاتح
واگر امام درین صورت از وی فتح گرفته باشد نماز امام نیز فاسدست و بقول بعضی نماز هیچکدام فاسد نیست
و فتوی برین قولست و در کفایه گفته است که نظر کرده میشود اگر نیت فاتح بفتح تعلیم بود فاسد است
والا نے و نظیر این مسئله آنست که گفته اند در شان مردی که نماز میگزارد و مردی از خارج نماز گفت
ویرا که چه چیزست حال تو در جواب گفت والخیل والبغال والحمیر نظر کرده میشود در نیت وے اگر
تعلیم ست مفسدست والا نے همچنین ست که مردی نماز میگزارد و در پیش مصحف بود و در پس وے
مردے بود یحیی نام و این مرد در نماز گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة نظر کرده میشود در نیت وے
نیز نزد امام ابو یوسف رحمه الله مفسد نیست هیچ حال (والقراءة من مصحف والسجود علی نجس
والدعاء بما یسأل عن الناس والاکل والشرب والعمل الکثیر ای ما یحتاج الی الیدین
او یستکثره المصلی او یظن الناظر ان عامله غیر مصل) یعنی افساد میکند نماز را قرأت

از روے مصحف و سجدہ کردن بر بالا نجاست و دعای چیزی کہ طلب کردہ میشود او را از آدمی بچون اللّٰھم
زوجنی یا علی الف دینار و دیگر خوردن و آشامیدن در نہایہ گفتہ است کہ اگر چیزی درمیان دندان می بود
بخورد مفسد نیست و بقول بعضی اگر کم از نخود بود مفسد نیست والا مفسد ست و دیگر عمل کثیر ست و عمل کثیر
نزد بعضے آنست کہ محتاج بہ دو دست بود و نزد بعضی آنست کہ ناظر وی گمان برد کہ وی در نماز نیست
و برین تقدیر اند اکثر علماء و نزد بعضے آنست کہ مصلی عمل کثیر اعتقاد کند و این اقرب ست بعادت
حضرت امام اعظم رحمہ اللہ در تفویض امور برائے مبتلی بہ امام و در قرآت از مصحف قلیل و کثیر برابر
است و بقول بعضے یک آیت مفسد ست و بقول بعضے مقدار فاتحہ مفسد است و بقول امامین
رحمہما اللہ مفسد نیست بہیچ حال لیکن مکروہ است و بقول امام شافعی رحمہ اللہ جائز است
بے کراہت و اگر نظر کرد در کتاب و فہم کرد آنچہ در کتاب ست بقول امام محمد رحمہ اللہ مفسد ست و بقول
امام ابو یوسف رحمہ اللہ غیر مفسد ست و صحیح آنست کہ غیر مفسد ست باجماع ہمچنین ذکر کردہ است
مولوی فخر الدین رحمہ اللہ (وکرہ کل ہیئۃ فیہا ترک الخشوع وقلب الحصی للسجود الا مرۃ ومسح
جبہتہ من التراب والسجود علی کور العمامۃ وافتراش ذراعیہ وعقص شعرہ وسدل الثوب
وکفہ وتخصیص الامام بمکان لا ان قام فی المسجد وسجد فی الطاق والقیام خلف صف
وجد فیہ فرجۃ وصورۃ حیوان فی ثوبہ ومسجدہ وجہتہ غیر خلف وتحت لا ان صغرت
جدا او محی راسہ وفی ثیاب البذلۃ وحسر راسہ الا تذللا وعد الا قرار وغلق باب المسجد
والوطی والحدث فوق المسجد) یعنے مکروہ است نماز بہر ہیئتے کہ در وی ترک تواضع ست و دیگر دور
کردن سنگریزہ است از جای سجدہ بجہت سجدہ کردن زیرا کہ نہی کردہ است رسول علیہ السلام از قلب حصے
در نماز و دیگر اینکہ ورد نوعی از بازیست و بازی کردن در نماز مکروہ است مگر وقتے کہ ممکن نباشد
سجدہ کردن کہ یکبار پاک میسازد و از جہت قول رسول علیہ السلام ابو ذر را در حین سوال از قلب حصے
کہ یا اباذر مرۃ والا فذر و دیگر پاک کردن پیشانی سنت از خاک و دیگر سجدہ کردن بر پیچ عمامہ است
یعنے در سجدہ کردن پیچ دستار بر زمین رسد نہ پیشانی و دیگر فرش کردن دو بازو دست بر زمین

در وقت سجده کردن و دیگر جمع کردن موی سرست بر سر و بقول بعضے عقص شعر آنست که موی را بعد دراز کردن اطراف موی را در بیخ موی سر و دیگر رها کردن جامه است بے آنکه جمع کند دو اطراف او را و بقول بعضے معنی سدل ثوب جمع کردن جامه است بطوریکه خاک آلوده نشود زیراکه نوع تکبرست و دیگر متعین شدن امام ست در مکانے یعنی تنها امام در درون محراب ایستد و قوم در بیرون محراب ایستند یا امام در صفه بود و قوم در پایان بوند یا برعکس زیراکه مشابه افعال اهل کتاب میشود و اما اگر امام در مسجد ایستد و سجود در محراب کند مکروه نیست زیراکه موضع قدم اعتبارست و همچنین است اگر امام در محراب یا بر صفه بهمراهی یک کس یا دو کس بود مکروه نیست بدانکه اختلاف کرده اند در ارتفاع صفه که مکروه ست بقول بعضے مادام تجاوز نکرده ست از قامت مرد متوسط القامت مکروه نیست و بقول بعضے بمقدار قامت مردست و بقول بعضے ما به الامتیازست و بقول بعضے مقدار ذراع ست بقیاس ستره و فتوی برین است همچنین نقل کرده است در کافی و قاضی خان و دیگر ایستادن در پس صفی که در ان صف جای ایستادن بود باوجود آن در عقب ایستد مکروه ست و دیگر بودن صورت حیوان در جامه وی و یا در سجده گاه وی و یا در طرفے که غیر پشت و تحت پای ست یعنی در پیش و یا بالای سر و یا در دست راست و یا در دست چپ باشد و اگر صورت حیوان بغایت خرد باشد و یا محو شده باشد سر وی مکروه نیست و دیگر پوشیدن جامه که در خانه برای خدمت مے پوشند نه در پیش مردم و دیگر سر برهنه کردن مگر آنکه از جهت خواری و خشوع بود مکروه نیست و دیگر شمردن آیاتی را که در نماز میخواند و دیگر قفل کردن در مسجد و دیگر جماع کردن و بول کردن بر بام مسجد (لا فوق بیت فیه مسجد و لا تزئینه و صلوٰته الے ظهر من لا یصلی و قتل الحیة و العقرب فیها) یعنے مکروه نیست جماع کردن و بول کردن بر خانه که پاره ازین خانه را از برای نماز گزاردن تعیین کرده شده است چنانچه عادت بعض مردم است و همچنین مکروه نیست زینت کردن مسجد و سجده کردن در پشت کسی که نماز نمیگزارد و نیز مکروه نیست کشتن مار و کژدم در نماز از جهت قول رسول علیه السلام که اقتلوا الاسودین و لو کنتم فی الصلوٰة (و یاثم بالمرور امام المصلے فی مسجد صغیر و اما فی غیره فنما ینتهی الیه بصره ناظراً فی مسجده) یعنے گناهگار میشود

بسبب گذشتن از پیش مصلی در مسجد خرد و اما در غیر مسجد خرد گناهگار میشود اگر گذارد از جائیکه منتهی میشود نظر وی در حالتیکه نظر کننده است در سجده گاه خود حاصل آنست که اگر نماز در مسجد خرد میگزارد پس کسیکه از پیش نماز میگزارد خواه دور و خواه نزدیک آثم میشود و اگر در مسجد کبیر یا در صحرا میگزارد و نزد بعضے اگر از موضع سجده میگذرد آثم میشود و الا نمیشود و نزد بعضے اگر از موضعی گذرد که مصلے هر وقت نظر کند در موضع سجده نظر وی در انجا افتد آثم میشود و الا نے و هرگاهیکه معلوم شد این روشن شد که شخصے بالای صفه نماز میگزارد و دیگری از پایان صفه گذرد آثم نمیشود زیرا که از موضع سجده نگذشته است بجزم و اما بقول ثانی اگر برابر شود اعضای گذارنده با عضای مصلی در موضعیکه اگر مصلے در جای سجده نظر کند نظر وی بآنجا افتد آثم میشود و الا نی اینست معنی قول مصنف که (وحاذی الاعضاء الاعضاء ان صلی علی دکان ان لم تکن سترة ای خشب بقدر ذراع وغلظ اصبع بغیر زخذ او احد حاجبیه بقربه وتکفی سترة الامام للقوم) یعنے برابر شد اعضای گذرنده اعضای مصلی را اگر گذارد نماز را بر صفه اگر نباشد در پیش وی ستره یعنے چوبے که درازی او مقدار یک گز و سطبری وی مقدار یک انگشت ابهام بود که خرید ه شده باشد در برابر یکی از دو ابروی مصلی در نزدیکی وی وکفایت میکند ستره امام از برای قوم اگر بجماعت میگذارده باشند (وجاز ترکها عند عدم المرور والطریق ویدرء بالتسبیح او الاشارة ان عدم سترة او مر بینه وبینها) یعنی روا است ترک ستره اگر نماز در جائی گزارد که راه گذشتن و راه گذر نبود و دفع میکند گذرنده را به تسبیح و اشارت اگر در پیش وی ستره نبود یا گذرنده از میان مصلی و ستره گذرد

## فصل - الوتر ثلاث رکعات وجب بسلام واحد وقبل رکوع الثالثة یکبر رافعا یدیه ثم یقنت فیه ابدا دون غیره)

یعنے وتر سه رکعت است که واجب میشود بیک سلام و این وجوب نزد امام اعظم رحمه الله است اما بمذهب امامین رحمهما الله و امام شافعی رح سنت است وجه سنت بودن او زیراکه در وی ظهور علامات سنت ست که آن عدم کفر جاحد وی است و عدم اذان و اقامت است و وجه وجوب قول رسول علیه السلام که ان الله زادکم صلوة الا وهی الوتر فصلوها بعد العشاء الی طلوع الفجر امر از برای وجوب است از همین جهت قضا واجب است باجماع اما عدم کفر جاحد وی بسبب ثبوت وی است

بسنت و اما عدم اذان و اقامت بنابر اکتفا اذان و اقامت عشاست چونکہ ادای وتر بعد از عشاست
ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ و بمذہب امام شافعی رحمہ اللہ بدو سلام است و پیش از رکوع در رکعت
ثالث تکبیر گوید مگر در حالتیکہ بر دارندہ است دو دست خود را پیش از دعای قنوت خواندن بعد از ان
قنوت خواند ہمیشہ در وتر نہ در غیر وتر بخلاف امام شافعی کہ قنوت در نزد ایشان در وتر در نصف اخیر
از رمضان است و در فجر دائما میخوانند و قول مصنف کہ ابدا و ون غیرہ است رد مذہب امام شافعی
رحمہ اللہ (ولیقرء فی کل رکعۃ منہ الفاتحۃ والسورۃ) یعنی میخواند در ہر یک رکعت از وتر فاتحہ و سورہ
را (ویتبع القانت بعد رکوع الوتر لا القانت فی الفجر بل لیسکت) یعنی اگر خواند امامی شافعی مذہب
قنوت وتر را بعد از رکوع تبعیت میکند وی را حنفی مذہب و اگر قنوت خواند در فجر تبعیت نکند امام را بلکہ
سکوت کند و اصح است کہ تا خواندن امام می ایستد و بقول امام ابو یوسف رحمہ اللہ تبعیت میکند زیرا کہ
تابع امام ست و قنوت مجتہد فیہ ست (وسن قبل الفجر و بعد الظہر والمغرب والعشاء رکعتان و
قبل الظہر والجمعۃ و بعدہا اربع بتسلیمۃ) یعنی سنت شدہ است پیش از نماز فجر و بعد از پیشین و شام
و خفتن دو رکعت و پیش از نماز پیشین و پیش از نماز جمعہ و بعد از نماز جمعہ چہار رکعت بیک سلام
(وحبب الاربع قبل العصر والعشاء و بعدہ) یعنی مستحب ست چہار رکعت قبل از نماز عصر
نماز خفتن و بعد از نماز خفتن (وکرہ مزید النفل علی اربع بتسلیمۃ نہارا و علی ثمان لیلا والاربع
افضل فی الملوین) یعنی مکروہ ست نفل زیادہ از چہار رکعت بیک سلام در روز و بہ ہشت
رکعت در شب و چہار رکعت افضل ست در شب و روز (ولزم النفل بالشروع الا بظن انہ علیہ)
یعنی لازم ست تمام ساختن نفل کہ شروع کردہ است مگر بگمان آنکہ فرض ست بر وی چنانچہ
گمان بردہ است کہ نماز شام را نگزاردہ است و شروع کرد بعد از ان بخاطرش آورد کہ گزاردہ است
و این نماز بر وی نفل خواہد بود لازم نیست بر وی این نماز را تمام کردن تا کہ اگر ویران کند قضا لازم
نیست بر وی (وقضی رکعتین لو نقض فی الشفع الاول او الثانی) یعنی قضا کردہ میشود دو رکعت
اول را اگر نقض کردہ باشد یا مر منافی نماز در رکعت اول را یا در رکعت ثانی را یعنی شروع کرد

در چہار رکعت نفل ویران کرد دو رکعت اولی را قضا میکند دو رکعت اولی را زیراکہ شروع در شفع
ثانی نکردہ است بخلاف امام ابویوسف رحمہ اللہ قضا میکند ہر چہار را واگر در قاعدۂ اول نشست و
برکعت سوم برخاست بعدازان ویران کرد قضا میکند دو رکعت ثانی را وبس زیراکہ اول تمام شدہ
است واین بنا بر آنست کہ ہر شفع نماز علیحدہ است (وترک القراءۃ فی رکعتی الشفع الاول یبطل
التحریمۃ عند ابی حنیفۃ رحمہ اللہ وعند محمد رحمہ اللہ فی رکعۃ وعند ابی یوسف رحمہ اللہ لا بل
بل یفسد الاداء) یعنے ترک قرات در دو رکعت اول در نماز چہار رکعتی ابطال میکند تحریمہ را یعنی
ترک فرض در دو رکعت چہار رکعتی نماز را فاسد میسازد پس بنای شفع ثانی بر اول روا نباشد ونزد امام محمد
رحمہ اللہ دریک رکعت شفع اول ابطال میکند تحریمہ را تاکہ روا نیست بنای شفع ثانی بر اول ونزد امام
ابویوسف رحمہ اللہ ابطال نمیکند تحریمہ را اصلا بل اورا فاسد میگرداند بعدہ بنای شفع ثانی بر اول
روا باشد (فیقضی اربعا عند ابی حنیفۃ رحمہ اللہ فیما ترک فی احدی الاول مع الثانی او
بعضہ وعند ابی یوسف رحمہ اللہ فی ربع مسائل بوجد الترک فی الشفعین وفی الباقی
رکعتین وعند محمد رحمہ اللہ رکعتین فی الکل) یعنے ہرگاہی کہ معلوم شد مذاہب ثلاثہ بدانکہ قضا
میکند چہار رکعت را نزد حضرت امام اعظم رحمہ اللہ در جائیکہ ترک قرات کردہ است دریک رکعت
شفع اول یا کل ثانی یا دریک از ثانی یا یک اول زیراکہ ترک قرات در دو رکعت شفع اول
موجود نشدہ است پس رواست بنا شفع ثانی بر اول وحالانکہ افساد کردہ است ونزد امام ابویوسف
رحمہ اللہ در چہار مسئلہ یافت شد ترک قرات در ہر دو شفع چہار رکعت را قضا میکند یکی ازین چہار
مسئلہ آنست کہ ترک قرات کردہ است در ہر دو شفع ودوم آنست کہ ترک قرات کرد در شفع اول با یکے
از ثانی وسوم ترک قرات کرد در یکے اول با کل ثانی وچہارم ترک قرات کرد در یکی اول با یکی ثانی
درین چہار صور چہار رکعت قضا میکند نزد امام ابویوسف رحمہ اللہ زیراکہ تحریمہ فاسد نشدہ است
بلکہ ادا فاسد شدہ است قول مصنف کہ وفی الباقی عطف ست بر قول وی کہ اربعا یعنی قضا میکند دو
رکعت را در چہار مسئلہ باقی از ہشت مسئلہ کہ متصور ست درین مقام چہار وی مذکور شدہ از چہار

مسئله باقی اول اینکه ترک کرد قرأت را در شفع اول دوم ترک قرأت کرد در شفع ثانی سوم ترک قرات کرد
در یکی از اول وبس چهارم ترک قرأت کرد در یکی از ثانی وبس ودرین چهار مسئله قضای دو رکعت است
بالاتفاق ونزد امام محمد رحمه الله قضای دو رکعت ست ودرین هشت مسئله مذکوره (وان لم یقعد فی الوسط
او نوی اربعاً واتم اثنین فلا شئ علیه) یعنی در نماز نفل در قعده اولی نه نشست یا نیت کرد چهار رکعت را
ولیکن تمام کرد دو رکعت را وسلام داد چیزی لازم نمیشود بر وی (ویتنفل راکباً مومیاً خارج المصر الی
غیر القبلة وقاعداً مع قدرة قیامه) یعنی نماز نفل میگزارد در حالتیکه سوار است واشارت کننده است
بسوی غیر قبله در بیرون شهر ومیگزارد در حالتیکه نشسته است با وجود قدرت بایستاده خواندن ومکروه است
شروع مصلی نفل را قائماً وتمام کردن قاعداً وقید خارج مصر بنابر آنست که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
در خارج مصر در حالتیکه متوجه خیبر بودند بالای حمار یا نماز نفل میگزاردند واین مخالف قیاس است مقتصر
بر مورد شرع میشود ودر کفایه از محیط نقل کرده است که بقول بعضی جواز نفل بر دابه وقتی است که در حین افتتاح
متوجه قبله بود وبعد از ان اگر متوجه قبله نبود روا است اما اگر در افتتاح متوجه قبله نبود روا نیست اگرچه ثانیاً
متوجه قبله شود اما اصح آنست که فرقی نیست میان ابتدا وبقا ونیز در کفایه گفته است کیفیت صلوة
بر دابه آنست که با یما گزارد وسجود را پست تر از رکوع کند بی آنکه سر خود را بر چیزی نهد ودابه در رفتن خواه
وایستادن بود اما نماز فرض را بر دابه گزاردن روا نیست مگر بعذری از اعذار چون مخوف بودن مکان نماز ونندی
دابه بطوریکه بعد از فرود آمدن بی معین نتواند سوار شدن وبودن راکب شیخ فانی بطوریکه بی معین نتواند
سوار شدن بعد از تحقق این اعذار جائز ست صلوة فرضی بر دابه از جهت قول الله تعالی که فان خفتم فرجالا
او رکباناً اما تقیید مصر بخارج نفی اشتراط سفر ست ودر روایتی از امام اعظم رحمه الله مخصوص بسافر ست وصحیح آنست
که مسافر وغیر مسافر برابر ست در جواز لیکن بقول بعضی دو فرسخ یا سه فرسخ میباید وبقول بعضی یک میل
میباید وزیاده اقل جائز نیست باختلاف قولین (وکره قیاماً) یعنی مکروه است گزاریدن نفل یک رکعت را راست
ایستاده ویک رکعت را نشسته (وان افتتح راکباً ثم نزل بنی وفی عکسه لا) یعنی اگر ابتدا کرد نفل را در حالتیکه
سواره بود وبعد از ان فرود آمد در اثنای نماز بنا کند اما اگر ابتدا کند در حالتیکه سواره نبود وبعد از ان سوار شد

در تمامی نماز بنا نکند بلکه از سر گزارد زیرا که در اول ادا میکند بر وجه کمال از انچه واجب شده است بر وی و در ثانی تحریمه منعقد شده است بر وجهی که موجب رکوع و سجود است پس جائز نیست ادای وی بآن بار (وسن التراویح قبل الوتر او بعده) یعنی سنت شده است تراویح بیست رکعت پنج ترویحه پیش از وتر یا بعد از وتر و تراویح جمع ترویحه است و ترویحه در اصل مصدر است و تعریب گفته است عرب میگوید روحت بالقوم یعنی گزاردم من بقوم تراویح را و ترویحه ماخوذ است از راحت و اینجا نام چهار رکعت است و وجه تسمیه اینست که استراحت میکنند قوم بعد از چهار رکعت (ویجلس بعد کل ترویحة ای اربع رکعات جلسة بقدرها) یعنی از برای هر ترویحه که چهار رکعت است نشستن است مقدار چهار رکعت (وسن الختم فیها مرة ولا یترک لکسل القوم) یعنی سنت شده است ختم کردن قرآن در تراویح یکبار و ترک نکند ختم را از جهت کاهلی قوم و اختلاف کرده اند در قرأت در تراویح اصح اینست که در هر رکعتی ده آیت خواند و از امام اعظم رحمه الله روایت کرده اند که در هر رمضان شصت و یکبار قرآن را ختم کردندی سی بار در روز و سی بار در شب و یکبار در تراویح اما ادعیه بعد از تشهد را ترک کند اگر داند که بر قوم ثقیل میشود لیکن ترک او را نیست که صلوة گوید از جهت احتیاط زیرا که نزد امام شافعی رح فرض است همچنین نقل کرده است در کفایه از خلاصه (ولا یوتر بجماعة خارج رمضان) یعنی بجماعت گزارده نمیشود وتر را در غیر رمضان

(فصل عند الکسوف یصلی امام الجمعة بالناس رکعتین نفلا مخفیا مطولا قرأة فیهما ویدعو حتی تجلی الشمس) یعنی در وقت آفتاب گرفتن امام نماز جمعه بهمراهی مسلمانان دو رکعت نماز میگزارد همچون هیئت نفل بی اذان و اقامت و خطبه در حالتیکه اخفا کننده است و طویل کند قرائتش را در هر رکعت و دعا کند تا آن وقت که آفتاب کشاید و نزد علمای حنفیه در هر رکعتی یک رکوع است و نزد امام شافعی دو رکوع است و نزد ایشان جهر میکند در قرأت و مذهب ایشان مروی از عائشه صدیقه است رضی الله عنها که رسول علیه السلام جهر کرده اند در هر دو رکعت و مذهب امام اعظم مروی از ابن عباس است رضی الله عنهما و روایتی از امام محمد رحمه الله اخفا است چنانچه مذهب امام اعظم است رح اما تطویل قرأت از برای اولویت است و اگر خواهد اختصار کند لیکن بعد از تخفیف رکعت اولی را دراز تر از ثانی خواند (وان لم یحضر صلوا فرادی کالخسوف) یعنی اگر حاضر نشود امام جمعه مسلمانان تنها تنها گزارند چنانچه در ماه گرفتن تنها تنها میگزارند زیرا که در شب جمعیت کردن مشکل است (ولا استسقاء دعاء و استغفار مستقبلا و ان صلوا فرادی جاز) یعنی طلب باران کردن دعا و استغفار است در حالتی که رو بقبله کرده است یعنی در محل

بے بارانی دعا و استغفار کند ور و قبلہ کند تا آن زمانی کہ باران بارد و اگر نماز گزارند قوم تنہا تنہا روا ست و
این بمذہب امام اعظم رح ست و اما بمذہب این دو امام نماز میخوانند و امام خطبہ میخواند بچون نماز عید لیکن یک خطبہ بخواند
و بقول امام ابو یوسف رحمہ اللہ دو خطبہ میخواند و بقول امام محمد رحمہ اللہ در قرات جہر میکند و بقول امام اعظم رحمہ اللہ
نہ خطبہ و نہ جہر و نہ جماعت ست (ولا یقلب الرداء ولا یحضر ذمی) یعنے قلب نکند مصلی رداے خود را
در حین دعا و بقول امامین قلب میکند و ردا چیزیست مثل چادر شب و عرب وی را می پوشد و صفت قلب
ردا انیست کہ اگر ردا مربع ست جانب بالا را پایان کند و اگر مدور است جانب دست راست را
بدست چپ کند و جانب دست چپ را بجانب دست راست کند و دیگر حاضر نشوند درین دعا اہل ذمی زیرا کہ مقصود
انزال رحمت ست و بر اہل ذمی انزال لعنت است ہمچنین ذکر کردہ است مولانا فخر الدین رحمہ اللہ

فصل - فی ادراک الفریضۃ من شرع فی فرض فاقیمت ان لم یسجد للرکعۃ الاولی و سجد و ہو فی غیر
رباعی قطع و اقتدی و کذا فیہ بعد ضم اخری) و ضمیری کہ در اقیمت ست راجع ست با قامت چنانچہ عرب
میگوید ضرب نصر ب یعنی کسیکہ شروع کرد در فرض تنہا بعد ازان قائم شد جماعت در نمازیکہ میگزارد اگر سجدہ نکردہ است
از برای رکعت اول قطع کند و اقتدا کند و ہمچنین اگر سجدہ کردہ ست و حالانکہ این چہار رکعتی نیست قطع کند و اقتدا
کند زیرا کہ قطع از برای اکمال فضیلت ست کہ اگر بعد از ضم رکعت دوم قطع کند تمام میشود فرض وی در مغرب
گفتہ است کہ این دو رکعت نفل خواہد شد و نفل پیش از فرض مکروہ است و ہمچنین ست اگر سجدہ کردہ بود و حالانکہ
این نماز چہار رکعتی بود قطع کند و اقتدا کند لیکن ضم رکعت دوم کردہ قطع کند تا دو رکعت نفل شود (وان صلی
ثلاثا منہ یتمہ ثم یقتدی متنفلا الا فی العصر) یعنے اگر سہ رکعت گزاریدہ بود ازین چہار رکعتی قطع نکند و تمام کند
زیرا کہ اکثر حکم کل دارد و اقتدا کند تا این نماز وی را نفل شود مگر در عصر کہ اقتدا نمیکند زیرا کہ نفل خواہد شد و نفل بعد
عصر روا نیست و ہمچنین ست در مغرب کہ اقتدا نمیکند بعد از تمام کردن زیرا کہ نفل سہ رکعت مشروع نشدہ است و
اگر چہار رکعت گزارد مخالفت امام میشود و اگر در چہار رکعتی در رکعت سوم بود و ہنوز سجدہ نکردہ بود اختیار دارد
کہ خواہ نشیند و سلام دہد تا خروج بر وجہ سنت شود و خواہ ایستادہ نیت کند و داخل نماز امام شود (وکرہ
خروج من لم یصل من مسجد اذن فیہ الا لمقیم جماعۃ اخری) یعنے مکروہ ست بیرون آمدن کسیکہ نماز

مگر ازیده است از مسجدیکه اذان گفته شود در وی از جهت قول رسول علیه السلام که لایخرج عن المسجد بعد الندا الا
منافق او رجل یخرج لحاجته یرید الرجوع نه مکروه است مر مقیم جماعت دیگری که منتظم میشود امر آن جماعت بوی
بسبب آنکه او موذن یا امام یا رئیس آنجاست که بسبب وی قائم میشود جماعت زیرا که اگرچه ترک ست صورة لیکن تکمیل ست معنی
(ولا لمن صلی الظهر والعشاء الا عند الاقامة وفی غیرهما یخرج وان اقیمت) ولا لمن صلی عطف ست بر لمقیم
جماعة یعنی مکروه نیست بیرون آمدن بعد از اذان کسی را که ظهر را یا عشا را گزارده است زیرا که امتثال امر داعی الله
کرده است مگر وقتیکه جماعت قائم شود مکروه است بیرون آمدن زیرا که متهم بمخالفت جماعت میشود پس استثنا متعلق
بمن صلی بلمقیم جماعت زیرا که مقیم جماعت دیگر را مکروه نیست خواه جماعت قائم شده و خواه نشده باشد و در
غیر ظهر و عشا بیرون می آید اگرچه جماعت قائم شده باشد بنابر آنکه گذشت (و یترک سنة الفجر و یقتدی
من لم یدرکه بجماعة ان اداها وان ادرک رکعة منه صلاها) یعنی ترک میکند سنت فجر را و اقتدا میکند کسیکه
نمی دریابد فجر را بجماعت اگر سنت را ادا کند و اگر یک رکعت را می یابد بعد از فرض گزارد سنت را بعد از ان در آید بنماز امام
زیرا که فضیلت جماعت بیست و پنج مرتبه زیاده است از نماز منفرد و در ترک جماعت وعیدست و بقول بعضی اگر
بگزاردن سنت جماعت فوت میشود شروع بسنت کند و قطع کرده با امام اقتدا کند بعد از ان سنت را قضا کند
زیرا که بعد از شروع قضا واجب میشود نزد بعضی این قول مردود است زیرا که وجوب سنت بشروع اقوی از
نذر نیست بالاتفاق و قضای نذر بعد از فجر روا نیست و دیگر لازم می آید که مامور باشد بقصد ویران کردن
در شرع نظیر نیست و این نیز منهی ست از جهت قول الله تعالی که ولا تبطلوا اعمالکم و بقول بعضی احسن آنست
که اول شروع بسنت کند بعد از ان تکبیر بگوید و شروع بفرض کند تا که انتقال از فرض بفرض کرده باشد و این
خوبترین اقوال ست بدانکه اصل در سنت فجر آنست که در خانه گزارد و اگر نتواند در بیرون مسجد گزارد و اگر میسر
نشود در پس ستون مسجد گزارد و اما در صف گزاردن در غایت کراهیت ست همچنین ذکر کرده است در مختصر
خزانه (ولا یقضیها الا تبعا للفرض) یعنی اگر فوت شود سنت فجر بی فرض قضا نمیکند سنت را پیش از آن
و نه بعد از آفتاب بر آمدن زیرا که نفل محض گردانیده میشود و نفل درین دو وقت روا نیست و نزد امام محمد رحمه الله
قضا میکند سنت را تا زوال نه بعد از زوال زیرا که رسول علیه السلام قضا کرده اند بعد از ارتفاع

شمس جواب ما انیست که قضا تبعیت فرض کرده اند و اگر با فرض ترک کرده شده است پس اگر پیش از زوال قضا میکند هر دو را قضا میکند و اگر بعد از زوال قضا کند نزد بعضے هر دو را قضا کند و نزد بعضی فرض را قضا کند و بس (و یترک سنة الظهر فی الحالین و تقتدی ثم یقضیها قبل شفعه و غیرهما لا تقضے اصلا) یعنی ترک میکند سنت پیشین را در هر دو حال یکی آنکه اگر شروع بسنت کند جماعت را می دریابد و دیگری آنکه اگر شروع بسنت کند جماعت را نمی دریابد به هر تقدیر سنت ترک کند و اقتدا کند بعد ازان قضا کند چهار رکعت سنت را پیش از دو رکعت سنت که بعد از فرض ظهر است و سنت غیر فجر و ظهر که فوت شده باشد قضا نمی کند اصلا بدانکه مردے بقصد نماز در مسجد درآمد که نماز گزارده اند درین مسجد نزد بعضے فرض میگزارد و بس و حاجت بسنت گزاردن نیست و نزد بعضی سنت را نیز میگزارد و این قول اصح ست اما اگر وقت تنگ باشد سنت را ترک کند باتفاق بدانکه مردی امام را در رکوع یافت و اقتدا کرد دریافته است آن رکعت را و اگر در رکوع اقتدا کرد و لیکن توقف کرد تا آن زمان که امام سر برداشت آن رکعت را دریافته است و اگر در قیام دریافت و اقتدا کرد و رکوع نکرد تا آن زمان که امام سر از رکوع برداشت بعد ازان رکوع کرد دریافته است آن رکعت را و اگر در قومه رکوع دریافت و اقتدا کرد نه دریافته است آن رکعت را و اگر رکوع و سجود کرد مقتدی پیش از رکوع و سجود امام و دریافت وی را در رکوع و سجود جائز است آن رکوع و سجود لیکن مکروه است از جهت قول رسول علیه السلام که لا تبادرونی بالرکوع و السجود یعنی پیش دستی نکنید مرا بر رکوع و سجود از جهت قول رسول علیه السلام که اما یخشی الذی یرکع قبل الامام ان یحول راسه کراس الحمار یعنے آیا نمے ترسد کسی که رکوع میکند پیش از امام اینکه گرده سر وے همچون سر حمار والله و رسوله اعلم

فصل - قضاء الفوائت فرض الترتیب بین الفروض الخمسة و الوتر فائتا کلها او بعضها الا اذا ضاق الوقت او نسی او فاتت ستة) یعنی فرض شده است ترتیب میان پنج وقت نماز فرض و وتر در حالتی که اینهمه نمازها فوت شده باشد یا بعض وے یعنی اگر این پنج وقت نماز فرض یا وتر فوت شده باشد و یا بعض ازین نمازها باید که اول نماز فائته را گزارد بعد ازان وقتے پس روایتست فجرے که وتر نگزارده است و بخاطر ویست دارد بنا بر وجوب وتر نزد امام اعظم رح بخلاف

امامین رح که رواست نیز وی بنا بر سنت بودن وتر نزد ایشان و عدم فرضیت ترتیب میان سنت
و فرض و اگر یاد کرد که عشا را بی وضو گزارده است و وتر را بوضو اعاده عشا و سنت کند نه وتر را زیرا که
سنت تابع فرض ست پس ادا صحیح نیست با وجود آنکه بوضو ادا یافته است بخلاف وتر که صلوٰة مستقل است
بنفس خود نزد امام اعظم رحمه الله پس صحیح است ادای وی زیرا که ترتیب اگرچه فرض ست میان عشا
و وتر لیکن ادا کرده است وتر را بگمان آنکه عشا را بوضو ادا کرده است پس ساقط شده است
ترتیب باعتبار نسیان عشا در ذمه بودن او و نزد امامین رح قضا سازد نیز وتر را چونکه سنت ست
نزد امامین رحمهما الله و دلیل بر فرضیت ترتیب شرعیت هر فرض لذاته است نه لغیره و لیس شرط
یکدیگر نیست و دیگر قول رسول علیه السلام ست که من نام عن صلوٰة او نسیها فلم یذکرها الا و هو مع
الامام فلیصل التی هو فیها ثم لیصل التی ذکرها ثم لیعید التی صلی مع الامام یعنی کسیکه خواب کرد
در وقت نماز یا فراموش کرد و یاد نکرد مگر در حالتی که با امام ست پس باید که گزارد نمازی را
که با امام ست بعد ازان گزارد آن نمازی را که یاد کرده است بعد ازان اعاده کند نمازی را
که با امام گزارده است و امر باعاده دلیل فرضیت تقدم فائته است بر وقتی قول مصنف که او
ضاق است استثنا را از فرض ترتیب ست یعنی فرض شده است ترتیب مگر که وقت تنگ باشد قضا
به او جمع نشود یا فراموش شود فائته یا فوت شده باشد از وی شش وقت نماز که قضا نکرده است
درین صورتها ترتیب فرض نیست تا مودی بتفویت وقتی نشود که تاخیر حرام ست زیرا که آخر وقت
از برای ادای وقتی بنص و اجماع است و باعتبار متواتر ست نیز اگر قائل شویم بوجوب
تقدیم فائته لازم می آید که نسخ این دلائل بخبر واحد شود و این جائز نیست اما هر چه گاهی که در
وقت وسعتی بود ممکن ست عمل بهمه دلائل کردن زیرا که نص تقاضای ادای نماز را در اول
وقت نمی کند پس لازم نمی آید نسخ و دیگر این ست که در تقدیم فائته تاخیر لازم می آید و از تاخیر
فائته ابطال لازم می آید و تاخیر آسان تر ست از ابطال و کثرت فوائت در معنی تفویت وقتی
است از وقت زیرا که اگر مشغول شود بقضای فوائت بسا که بفضی تفویت وقتی شود

ہمچنین ست نسیان کہ اگر ساقط ترتیب نبود تفویت وقتیات لازم می آید حالانکہ بصحت وروقت نقص
ادا یا فتہ است پس ابطال کردہ نمیشود بخبر واحد و دیگر آنیست ترتیبی کہ ثابت ست بخبر واحد متناول متذکر
قادر بر تقدیر فائتہ است و ناسی عاجز ست از تقدیم فائتہ در حال نسیان کہ اگر تکلیف کردہ شود
تکلیف بما لا یطاق میشود و در ہدایہ گفتہ است ہر چہ گاہی کہ جمع شود فائتہ قدیمہ و حادثہ لقول بعضے
رو است وقتی با وجود در یاد بودن حادثہ از جہت بسیاری فوائت و بقول بعضے روا نیست و گذشتہ
را معدوم اعتبار کردہ میشود بجہت سستی او در امر نماز و در کفایہ گفتہ است کہ فائتہ بر دو نوع ست
قدیمہ است و حادثہ است و حادثہ اسقاط ترتیب میکند بے خلاف و در قدیمہ اختلاف مشائخ است رح
و تفسیر قدیمہ آنست کہ مردی را نماز یکماہ ترک شدہ است بجہت اہمال و فسق بعد ازان
پشیمان شدہ است و مشغول شدہ است بنماز گزاردن در وقت و پیش از قضا کردن فائتہ ترک کرد
نمازے را بعد ازان گزارد نماز دیگرے را حال آنکہ بخاطر دارد ترک شدن این نماز را کہ حادث
است بعضے برین اند کہ این نمازے کہ بعد از حادثہ گزاردہ است روا نیست و فائتہ قدیمہ
را کان لم یکن اختیار کردہ اند از جہت احتیاط و از جہت زجر بر اہمال وے در نماز تا کہ نگردد
معصیت سبب آسانی و بعضے برین اند کہ رواست نماز وی و فتوے برین قول است

فصل - سجود السہو یجب بعد سلام واحد سجدتان وتشہد و سلام اذا قدم رکنا
او اخرہ او کررہ او غیر واجبا او ترکہ ساہیا) یعنے واجب میشود بعد از یک سلام دو سجدہ
و تشہد و سلام ہر چہ گاہی کہ تقدیم کند رکنی را بر رکنی یا تاخیر کند رکنے را یا تکرار کند رکنی را یا تغیر
دہد واجبے را یا ترک کند واجبے را سہواً ساہیا قید قدم ست تا آخر لطریق بدلست حاصل اینست
کہ مروے تقدیم کرد رکنے را یا تاخیر کرد یا تکرار کرد رکنے را یا تغییر کرد واجبے را واجب
مے شود بروے سجدہ سہو در صور مذکورہ زیرا کہ سجدہ سہو از براے جبر نقصانے کہ واقع
شدہ است در عبادت زیرا کہ جبر نقصان واجب ست پس سجدہ سہو واجب بود و بقول
بعضے سنت است و وجہ تمسک قول امام محمد رحمہ اللہ آنیست کہ سجدہ سہو رفع تشہد نمیکند کہ اگر

واجب بودی که رفع تشهد کردے همچون سجدهٔ تلاوت اما و سجده بعد از سلام فعل رسول علیه السلام
است و طریق سجدهٔ سهو آنست که اگر امام بود بیک جانب سلام دهد روا است و اگر بدو جانب سلام دهد
نیز روا است و اول اولی ست و دو بار سجده کند و التحیات بخواند بعد از آن صلوة و دعا خواند و سلام کند
زیرا که موضع آخر صلوة ست و اگر تنها گزار بود بهر دو جانب سلام دهد باقی افعال بحال خود است
(کرکوع قبل القراءة) یعنے مثال تقدیم رکن بر رکن رکوع پیش از قرات ست مثلاً (و تاخیر
القیام بزیادة علی التشهد) یعنے مثال تاخیر رکن از رکن تاخیر کردن رکعت سوم ست در چهار رکعتی
بزیادتے نشستن در تشهد (والرکوعین) یعنے مثال تکرار رکن دو رکوع ست (والجهر فیما یخافت)
یعنی مثال تغیر واجب بلند خواندن در جائی که پست خواندنست (وترک القعود الاول) یعنی این
مثال ترک واجب ست ترک قعدهٔ اولی در چهار رکعتی و سه رکعتی (ویؤول الکل الی ترک الواجب)
یعنے براجع میشود در همه صورهای مذکوره بترک واجب و بروایتے از امام اعظم رحمه الله زیادتی حرف
بر تشهد اول موجب سجدهٔ سهو ست و بروایت دیگر زیادتی مقدار اللهم صل علی محمد موجب سجدهٔ
سهو است اصح آنست که مقدار ادای یک رکن معتبر ست لیکن نزد امام اعظم رحمه الله یک آیت
طویل ست و نزد امامین رحمهما الله سه آیت قصیر ست و همچنین ست در جهر و اخفا که امام اگر یک آیت
طویل بلند خواند در جائے که پست باید خواند یا پست خواند در جائے که بلند باید خواند سجدهٔ سهو
واجب مے شود و بقول امامین رحمهما الله سه آیت قصیر ست زیرا که قلیل از جهر در خفا
ممتنع الاحتراز است و از کثیر ممکن ست و مقدار ما یجوز به الصلوة کثیر ست لیکن
اختلاف در ما یجوز به الصلوة ست اما در فاتحه اکثر اعتبار دارد اگرچه قرآنست حقیقةً لیکن
قائم مقام دعاست در دو رکعت اخیره اگر دعاے حقیقے بودے بتغیر کل وصف وے سجدهٔ
سهو لازم نمیشدے پس هر دو جانب را اعتبار کرده شده است (ولا یجب بسهو المؤتم
بل بسهو امامه ان سجد) یعنے واجب نمی شود سجدهٔ سهو بسهو مقتدی بلکه بسهو امامش واجب میشود
بر مقتدے اگر امام سجده کند والا واجب نمیشود بر وی بسهو امام اما عدم وجوب سجدهٔ سهو بسهو مؤتم

بنا بر آنکه اگر بے امام سجده کند مخالفت با امام میشود و اگر امام تابع شود وی را انقلاب اصل بہ تبعیت
لازم می آید اما وجوب سجده سهو بر مقتدی بسهو امام ظاهر ست چونکه سبب سجده در اصل متحقق شده است
در تابع نیز متحقق میشود لیکن اگر امام سجده نکرد بر مقتدی واجب نمیشود زیرا که تابع امام ست که اگر
سجده کند مخالفت با امام میشود و کما مر (والمسبوق یسجد مع امامه ثم یقضی) یعنی مسبوق سجده میکند
با امامش بعد ازان شروع کند بمسبوق فاته پس سزاوار نیست که مسبوق تحمل کند تا سلام وادن امام بعد ازان
شروع بمسبوق فاته کند (واذا لم یقعد اولا وهو الیه اقرب قعد ولا سهو علیه والا قام وسجد للسهو
وان لم یقعد اخیرا قعد ما لم یسجد وسجد للسهو وان سجد تحول فرضه نفلا وضم سادسة
ان شاء وان قعد الاخیرة ثم قام سهوا عاد ما لم یسجد وسلم وان سجد تم فرضه وضم سادسة
وسجد للسهو) یعنی هرچه گاهی که نه نشست در قعده اول بسهو حالانکه به نشستن نزدیکتر بود نشیند و
سجده سهو لازم نمی شود زیرا که قریب شی حکم آن شی دارد و بقول بعضے سجده سهو لازم مے شود
از جهت تاخیر واجب صحیح نیست که واجب نمی شود و اگر بخاستن نزدیکتر بود برخیزد و نماز را تمام کند
زیرا که بمنزله قیام ست بعد ازان سجده سهو کند و اگر نه نشست در قعده اخیر نشیند تا آن زمان که
سجده رکعت پنجم نکرده است زیرا که اصلاح صلوة ما دامیکه ممکن ست لازم ست زیرا که ما دون رکعت
قابل ترک است و سجده سهو کند و اگر سجده کرده است فرض وے نفل میگردد و ضم کند
رکعت ششم را اگر خواهد زیرا که مستلزم شروع در نفل ست قبل از تکمیل ارکان فرض
چونکه قعده اخیر فرض ست پس از فرضیت بیرون مے آید زیرا که رکعت بیک سجده صلوة است
حقیقةً تا که حانث میشود در سوگند وے که نماز نگذارم و این نماز وے نفل میشود نزد امام اعظم
و امام ابو یوسف رحمهما الله زیرا که ترک قعده در نفل مفسد نیست نزد ایشانان پس تحریمه باقی ست
پس ضم سادسه میکند تا شش رکعت نفل شود و بقول امام محمد رحمه الله باطلست زیرا که ترک
قعده در نفل مفسد ست پس ضم سادسه جائز نیست و اگر نشست در قعده اخیر بعد ازان
بسهو برخاست پیش از سلام برگردد تا آن زمان که سجده نکرده است از برای رکعت پنجم و سلام دهد

واگر سجده کرده است تمام ست فرض وی وضم رکعت ششم را وسجده کند از برای سهو بعد ازان بدانکه ابطال فرض بسجده بمجرد سر نهادن ست نزد امام ابو یوسف رحمه الله زیرا که سجود کامل ست و بقول امام محمد رحمه الله بر داشتن سر ست زیرا که تمامی شی باخر آن شی ست اگر سوال کرده شود که سبب چیست مصنف در مسئلهٔ اولی وضم سادسه ان شاء گفته است و در مسئلهٔ اخیر نگفته است با آنکه این دو رکعت زیادتی نفل است در هر دو صورت تا که اگر قطع کند قضا نیست بر وی و آنجا ضم سادسه مقید بمشیت وی است در مسئلهٔ اخیر مقید بمشیت نیست بلکه ضم سادسه می باید کرد بدانکه از جهت آنست که در مسئلهٔ اخیر تمام است فرض وی لیکن بسبب تاخیر سلام سجدهٔ سهو واجب میشود و درین دو رکعت پس سجدهٔ سهو از برای تدارک نقصان فرض واجب ست واگر قطع کند درین دو رکعت باین طور که سجدهٔ سهو نکند ترک واجب لازم می آید واگر نشیند از قیام بی آنکه ضم سادسه کند سجدهٔ سهو بر وجه سنت ست ادا نمی یابد پس لابدی ست از ضم سادسه تا دو رکعت شود و بعد ازان سجدهٔ سهو کند بخلاف مسئلهٔ اولی فرضیت نماز باطلست و نفل گشته است و اینجا سجدهٔ سهو لازم نیست زیرا که سجدهٔ سهو از برای تدارک نقصان فرض است با آنکه اصل نماز باطلست نزد امام محمد رحمه الله چنانچه مذکور شد پس معلوم شد که ضم سادسه در مسئلهٔ اخیر ضرور ترست نسبت مسئلهٔ اولی (والرکعتان نفل لاتنوبان عن سنة الظهر) یعنی دو رکعت که زیاده کرده است بفرض نفل ست و بجای دو رکعت سنت نماز پیشین نمی نشیند زیرا که رسول علیه السلام بتحریمه علحده مواظبت کرده اند (ومن اقتدى به فيهما صلاهما وان افسد قضاهما) یعنی کسیکه اقتدا کرد باین مصلی درین دو رکعت که زیاده کرده است بر فرض بگزارد این دو رکعت را واگر افساد کرد قضا کند (واذا سجد للسهو فی النفل لا یبنی وان بنی صح) یعنی هر جاهی که شروع کرد بدو رکعت نفل و سجدهٔ سهو کرد بعد ازان اگر خواهد دو رکعت دیگر بر وی بنا کند سزاوار نیست که بکند زیرا که سجدهٔ سهو که از برای سهو کرده است باطلست زیرا که در نماز خلل واقع می شود و اگر بنا کند روا است از جهت بقای تحریمه (وان سلم من علیه السهو فی الصلوة ان سجد والا لا) یعنی اگر سلام کرد کسیکه بر وی ست سجدهٔ سهو و این کس در نماز است

اگر سجدہ کردہ است والا ورنماز نیست یعنی سجدۂ سہو لازم شدہ باشد اگر سلام داد در اخیر نماز پیش ازانکہ
سجدۂ سہو کند خارج میشود از نماز خروج موقوفی پس نظر کردہ میشود اگر سجدہ کرد از برای سہو بعد از سلام
دادن حکم کردہ میشود بخروج وی از نماز تا کہ اگر سلام داد و بعد ازان مردی اقتدا کرد بر وی بعد ازان
سجدۂ سہو کرد این اقتدا درست ست و اگر سجدہ نکرد بلکہ قطع کرد اقتدا درست نیست و این نزد امام
اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ و نزد امام محمد رحمہ اللہ در نماز است سجدہ کند یا نکند زیرا کہ سلام
کسے کہ بر وی سجدہ سہو لازم ست اخراج از نماز نمیکند زیرا کہ سجدۂ سہو از برای جبر نقصان واجب ست
پس لابدست از اعتبار در نماز بودن وے تا جبر نقصان نماز ممکن بود و ثمرہ خلاف ظاہر مے شود
درینجا کہ مذکور شد و ہمچنین ظاہر مے شود ہر چہ گاہی کہ سلام داد و بعد ازان خندہ قہقہہ کرد بعد ازان
سجدۂ سہو کرد حکم کردہ میشود بہ نقض وضوی وی زیرا کہ خندۂ قہقہہ در خلال نماز واقع شدہ است
و اگر سجدہ نکرد بلکہ قطع کرد باطل نمیشود وضوے وی و ہمچنین ست ہر چہ گاہی کہ سلام داد و بعد ازان
نیت اقامت کرد بعد ازان اگر سجدہ کرد دو رکعت وی چہار رکعت میگردد زیرا کہ نیت اقامت
در خلال نماز واقع مے شود و اگر سجدہ نکرد بلکہ قطع کرد چہار رکعت نمیگردد زیرا کہ نیت اقامت
بعد از نماز واقع مے شود (وان شک اول مرۃ انہ کم صلے استانف وان کثر اخذ بغالب
ظنہ وان لم یغلب فبالاقل لکن یقعد حیث توہمہ آخر صلوتہ) یعنے شک کرد اول بار
نمیداند کہ سہ رکعت گزاردہ است یا چہار رکعت از سر گزارد نماز را و اگر این شک بسیار واقع
مے شدہ باشد بگیرد بغالب ظنش ہر جانب کہ گمانش بیشتر بود بہمان جانب عمل کند و اگر
ہر دو جانب برابر بود و ہیچ جانب رائیش قرار نگیرد ہر کدام جانب کہ کمتر ست بہمان جانب
بنا کند زیرا کہ چون شک بسیار واقع مے شود در استیناف حرج مے شود لیکن می نشیند
در جائے کہ توہم کردہ است آنجا را اخیر نمازش زیرا کہ احتمال دارد کہ آخر نماز وی بود و قعدہ
اخیر کہ فرض ست فوت نشود بعد ازان سجدۂ سہو کند

فصل سجود التلاوۃ یجب سجدۃ بین تکبیرتین بشروط الصلوۃ بلا رفع ید و تشہد

وسلام (وفيها سجدة السجود) واجب میشود یک سجده میان دو تکبیر یعنی اول تکبیر گوید و سجده
کند بعد از ان تکبیر گوید در حالیکه ملابس بشروط نماز است بی رفع ید و تشهد و سلام و درین
تسبیح نماز است و این اصح است و مستحسن داشته اند متاخرین که سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا
گوید و نیز مستحسن داشته اند که اول برخیزد و بعد از ان سجده کند (على من تلا آية من اربع
عشرة آية التي في آخر الاعراف والرعد والنحل وبني اسرائيل ومريم واول الحج
والفرقان والنمل والم السجدة وص وحم السجدة والنجم والانشقت واقرأ) على من تلا
متعلق است به يجب یعنی واجب میشود سجده بر کسی که خوانده است یک آیت ازین چهارده
آیتی که جای یکی ازین چهارده آیت آخر سورهٔ اعراف است و دیگر سورهٔ رعد است تا آخر و نزد امام
شافعی رحمه الله نیز در چهارده جای آیت سجده است لیکن در سورهٔ حج دو سجده است و در سورهٔ
ص سجده نیست بدانکه سجده که در حم سجده است در موضع سجده اختلاف است نزد امیر المومنین علی
کرم الله وجهه در کنتم اياه تعبدون سجده است و باین قول رفته اند امام شافعی رحمه الله و نزد
ابن مسعود در وهم لا يسأمون سجده است و باین قول رفته اند علماء ما رحمهم الله از جهت احتیاط
زیراکه تاخیر سجده جائز است نه تقدیم وی (او سمعها) لفظ او سمعها عطف است بر تلا آية یعنی
واجب میشود سجده بر کسیکه شنیده است آیتی را ازین چهارده آیت که مذکور شد خواه قصد
شنیدن کرده باشد و خواه نکرده باشد (واذا تلا الامام فمن سمع واقتدى به في الركعة
الاخرى يسجد بعد صلوته) یعنی هرچه گاهی که خواند امام آیت سجده را و کسیکه شنیده و از خارج
نماز و اقتدا کرد باین امام در غیر آن رکعتی که آیت سجده را خوانده است سجده میکند از برای
تلاوت بعد از فراغ (كمصل سمع ممن ليس معه) یعنی همچون مصلی که شنیده است آیت سجده را
در نماز از کسی که نیست با وی در نماز بعد از فراغ از نماز سجدهٔ تلاوت میکند (ومن اقتدى به
في تلك الركعة بعد سجود الامام لا يسجد وقبله يسجد معه وان لم يسمع) یعنی کسیکه اقتدا کرد
در رکعتی که امام آیت سجده خوانده است در آن رکعت لیکن بعد از سجده تلاوت کردن امام اقتدا کرد

سجدہ تلاوت نکند نہ در نماز نہ در غیر نماز و اگر اقتدا بیش از سجدہ کردن امام بود سجدہ کند با امام بتبعیت خواہ شنیدہ باشد از امام و خواہ نشنیدہ باشد (وان تلا المؤتم لا یسجد معہ الا سامع خارجی) یعنی اگر مقتدی خواند آیت سجدہ را سجدہ تلاوت نکند نہ در نماز و نہ در غیر نماز مگر کسیکہ در خارج نماز شنیدہ باشد بدانکہ صورت قرأت مقتدی آیت سجدہ را اشکالست اما بمذہب ما ظاہر است زیراکہ مقتدی قرأت نمیکند بمذہب ما اصلا ہمچنین ست بمذہب امام شافعی رحمہ اللہ کہ قرأت فاتحہ میکند و بس (والصلوتیۃ لا تقضی خارجہا) یعنی سجدہ تلاوتیکہ محل اداے وے نماز بود و سجدہ نکردہ بود قضا نکند در خارج نماز اگر در نماز واجب شدہ باشد در خارج نماز قضا کند چنانچہ شنید در نماز از کسیکہ با وی نیست در نماز و یا شنید از امام و اقتدا کرد در رکعت دیگر کہ شنیدہ است از امام در خارج نماز قضا میکند چنانچہ مذکور شد زیراکہ سجدہ صلوتیہ اقوی ست زیراکہ وجوب وے بسبب تلاوتی ست کہ متعلق شدہ است بوے بجواز صلوٰۃ نمی بینید کہ خندہ و قہقہہ در سجدہ تلاوتیکہ در صلوٰۃ است ناقض طہارت ست و در سجدہ تلاوتیکہ خارج صلوٰۃ است ناقض نیست پس ادار در خارج ادا بر وجہ وجوب نبود (والرکوع بلا توقف ینوب عنہ) یعنی مصلے در نماز آیت سجدہ خواند بی توقف برکوع رفت و سجدہ کرد از برای صلوٰۃ این سجدہ بجای سجدہ تلاوتی می نشیند (وان کرر فی مجلس یکفی لسجدۃ) اگر تکرار کرد آیت سجدہ را در یک مجلس یا در خارج نماز خواند و بے توقف بنماز شروع کرد و در نماز اعادہ کرد یک سجدہ کفایت ست زیراکہ ثانی اقوی ست و اول تابع ثانی میشود و فرق نیست میان آنکہ دو بار خواندہ بود و بعد ازان سجدہ کردہ بود یا یکبار خواندہ بود و سجدہ کردہ بود بعد ازان تکرار کردہ بود در یک مجلس پس برین تقدیر اگر تکرار کند در یک رکعت کفایت میکند یک سجدہ خواہ سجدہ بعد از تکرار بود و خواہ اول یکبار خواندہ و سجدہ کردہ بود بعد ازان تکرار کردہ بود در یک مجلس و ہمچنین ست در یک رکعت قرأت کرد و سجدہ کرد و تکرار در رکعت دیگر کرد نزد امام ابویوسف رحمہ اللہ یک سجدہ کفایت میکند بخلاف حضرت امام محمد رحمہ اللہ

یک سجده وکفایت نمیکند (وتعتبر للسامع مجلسه) یعنی اعتبار کرده میشود واز برای وجوب سجده وبرسامع مجلس سماع رایعنی دریک مجلس مکرر شنید یک سجده واجب میشود خواه مجلس قاری متحد بود وخواه مختلف بود واگر مکرر شنید درمجالس مختلفه سجده بمقدار شنیدن واجب میشود هرچند مجلس قاری متحد بود وفتوی برین ست وبمذهب بعض مشائخ رحمهم الله تکرار وجوب باعتبار تکرار سماع ست اگرچه مجلس متحد بود (واسدا الثوب والانتقال من غصن الی آخر تبدیل) یعنی تیدن کرباس واز شاخے بشاخی رفتن تغیر مجلس ست یعنی دریک سر کرباس آیت سجده خواند و درسر دیگر نیز خواند ویا دریک شاخ آیت سجده خواند و درشاخ دیگر نیز آیت سجده خواند سجده مکرر واجب میشود بنابرآنکه مجلس مختلف شده است بدانکه اختلاف مجلس بشروع درامر دیگر عت یا بانتقال از مکان بمکان دیگر که این دو مکان حکم یک مکان نداشته باشد همچون کنجهاے خانه ومسجد که حکم یک مکان دارد تاکه درکنج خانه یا درمسجد آیت سجده خواند ودر کنج دیگر نیز خواند یک سجده واجب میشود وهمچنین ست اگر دربیرون مسجد آیت سجده خواند ودر درون مسجد اعاده کرد یک سجده واجب میشود اما اگر مسجد کلان باشد تکرار وجوب باعتبار تکرار قرأت ست وبعضے گفته اند که این بمذهب امام محمد ست واما نزد امام ابویوسف رحمه الله صغیر وکبیر برابر ست (ویکره ترک آیة السجدة لا عکسه) یعنے مکروه است ترک آیت سجده بتنهائی یعنے آیت سجده را تنها گذاشتن وباقی را خواندن بخلاف عکس وی که مکروه نیست (وندب ضم غیرها الیها) یعنے مستحب ست ضم غیر آیت سجده بآیت سجده باین طورکه پیش از آیت سجده یا بعد از آیت سجده یک آیت یا دو آیت یا آیت سجده خواند (واستحسن اخفاؤها عن السامع) یعنے مستحب داشته اند اخفاے آیت سجده را از سامع ودر کفایه گفته است اگر قوم بطورے باشند که اداے سجده برایشان شاق نمی نماید سزاوار انیست که جهر کند تا قوم بوے شریک باشند دراداے طاعت واگر بے وضو باشند یا گمان برد که ایشان را شاق مے آید مستحب انیست که اخفا کند

واگر حرف اخیر را از آیت سجدہ ماند و باقی را خواند یا خواند حرفے را کہ بسبب وی سجدہ واجب میشود باقی را نخواند یا خواند از اول آیت سجدہ بیشتر از نصف آیت بعد از وترک کرد آیتی را کہ در وی سجدہ است یا شنیدا نجمیکہ ہر یک حرفے از آیت سجدہ را نخوانند در جمیع صور مذکورہ سجدہ واجب نمے شود

**فصل صلوٰۃ المریض ان تعذر القیام لمرض حدث قبل الصلوٰۃ او فیہا صلے قاعدا یرکع ویسجد)** یعنے اگر دشوار بود ایستادہ گزاردن بسبب مرضیکہ پیدا شدہ است پیش از نماز یا در درون نماز گزارد نماز را نشستہ رکوع کند وسجود کند از جہت قول رسول علیہ السلام عمران بن حصین رضی اللہ عنہما را کہ صل قائما فان لم تستطع فعلی الجنب تومے ایماء ودیگر طاعت بحسب طاقت ست بدانکہ اگر ان تعذر القیام لمرض صلی قاعدا یرکع ویسجد میگفت وبر عمومش میگذاشت اخصر بود وشک نیست کہ ذہن بحدوث مرض بعد از صلوٰۃ نمیرود ودرین مقام دو احتمال باقی ماندہ حدوث مرض قبل از صلوٰۃ واثناء صلوٰۃ بیماند ودیگر تعذر لازم نیست بطورے بود کہ ممتنع القیام بود تا کہ اگر قادر بود بر قیام لیکن ضعف یا درد او زیادہ شود یا ترسد استداد مرض را جائز ست نشستہ رکوع وسجود کردن و اگر قادر بر قیام یا بر بعضے از اجزاء نماز بود و بر بعضے نبود بمقدار قدرت قائم گزارد تا کہ اگر قادر بر تحریمہ بود بر قرات نبود یا قادر بر بعضے از قرات بود تکبیر را قائم گفتہ و بقدر قدرت قرات کند بعد از ان نشیند و اگر قادر بر قیام تکیہ کردہ بود جائز نیست نشستہ گزاردن **(وان تعذرا مع القیام اومی براسہ قاعدا ان قدر)** یعنے اگر دشوار بود رکوع وسجود با قیام اشارت بسر بش کند در حالتیکہ نشستہ است اگر قادر بود بر نشستن **(ولا معہ فہو احب)** یعنے اگر دشوار بود رکوع وسجود نہ قیام پس اشارت بسرش کردہ در حالت نشستہ گزاردن احب ست از ایستادہ باشارت گزاردن زیرا کہ رکنیت قیام از جہت وسیلہ شدن قیام ست بسجدہ زیرا کہ نہایت تعظیم در

سجود ست از قيام وقيا ميكه بعد از وى سجود نبود ركن نيست پس مصلى مخير ست ميان قيام وقعود
لیكن افضل قعود ست زيراكه اشبه بسجود ست (وجعل سجوده اخفض من ركوعه ولا يرفع اليه
شئ ليسجد عليه) يعنى گرداند سجودش را پست تر از ركوع در حين باشارت گزاردن يعنے سر
خود را پست كند از براے ركوع واز براى سجود پست تر كند زيراكه قائم مقام ركوع وسجود ست
پس در حكم ركوع وسجود ست وبلند كرده نميشود در پيش وى چيزے را تاكه سجده كند بر وے
از جهت قول رسول عليه السلام كه ان قدرت ان تسجد على الارض فاسجد والا فاوم برأسك
واگر بلند كرد چيزے را ولیكن سر را پست كرد جائز ست از جهت وجود ايما (وان تعذر
القعود اومى براسه مستلقيا ورجلاه الى القبلة او مضطجعا ووجهه اليها والاول اولى)
اگر متعذر بود نشسته باشارت گزاردن ايما كند در حال بودنش به پشت خواب كننده وگردانيده
ميشود پاے مريض را بسوى قبله يا ايما ميكند در حاليكه به پهلو خواب كننده است وگردانيده ميشود
روے او را بسوے قبله واول اولے است (وان تعذر الايماء اخرت) يعنے
اگر متعذر باشد باشارت گزاردن پس تاخير كرده ميشود نماز را ودر تاخير اشارتست بر عدم
سقوط صلوة از وے اگرچه عجز وى اكثر از يک شبانه روز بود وقتيكه بهوش بود واگر بيهوش
بود اكثر از يک شبانه روز ساقط ست چنانچه مذكور خواهد شد (ومومی صح فى الصلوة
استانف) يعنے باشارت گزارنده تندرست شد در نماز از سر گزارد (وقاعد يركع ويسجد
ان صح فيها بنى قائما) يعنى نشسته گزارنده ركوع وسجود ميكرد تندرست شد در نماز بنا كند
بهمان جائيكه رسيده است در حالتے كه ايستاده است واين نزد امام اعظم وامام ابويوسف
رحمهما الله است ونزد امام محمد رحمه الله از سر گزارد (وصلى قاعدا فى فلك جار بلا عذر
صح وفى المربوط لا الا بعذر) يعنے نماز گزارد در حالتيكه نشسته است در كشتى
روان بے عذر صحيح ست اين نماز نزد امام اعظم رحمه الله زيراكه گردش سر غالب است
در كشتى پس همچون متحقق ست باعتبار حكم ليكن افضل قيام ست زيراكه بعيد از خلاف ست

ونزد امامین رحمهما الله صحیح نیست زیراکه وقتیکه قادر بر قیام بود بی ضرورت ترک قیام جائز نیست و اگر کشتی بربسته بود در و انیست نشسته گزاردن مگر بعذر بالاتفاق (جن او اغمی علیه یوما ولیلة قضی مافات وان زاد ساعة لا) یعنی شخصی دیوانه شد یا بیهوشی آورد بروی یک شبانه روز قضا کند آن نمازی راکه فوت شده است واگر بر یک شبانه روز یک ساعت گذشت قضا نکند واین نزد امام اعظم وامام ابویوسف رحمهما الله است امانزد امام محمد رحمه الله تا شش وقت نگذرد نماز بروی ساقط نمیشود زیراکه مدت جنون واغما هرچه گاهی که طویل شد کثیر میشود فوائت پس درا داحرج میشود و اگر قصیر بود درادا حرج نمیشود وکثیر آنست که زیاده بریک شبانه روز بود زیراکه تکرار صلوة حاصل میشود ولیکن زیادتی باعتبار مضے اوقات صلوة ست نزد امام محمد رحمه الله ونزد شیخین باعتبار ساعات است ومراد ازین ساعات زمان عرفی ست نه زمان نجومی والله اعلم

**فصل صلوة المسافر** بدانکه مسافر از باب مفاعله است ومفاعله بین اثنین میبود و در واحد نیز استعمال کرده میشود ومسافر ازین قبیل ست یا مسافر از سفر بمعنی کشف ست و در سفر کشف طریق ست و اثنینیت باعتبار کاشف ومکشوف ست وسفر درلغت خروج بقصد ست و در شرع خروج بقصد قطع مسافت سه شبانه روز وزیاده است (المسافر من فارق بیوت بلده قاصدا مسافة ثلاثة ایام ولیالیها بالسیر وسط) یعنی مسافر کسی ست که جدا شده است خانهای شهرش را درحالیکه قصد کرده است سیر مسافت سه شبانه روز را بسیر میانه نه تیز ونه آهسته از جهت قول رسول علیه السلام که یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلاثة ایام ولیالیها ومسافر معرف بلام مذکور شده واست استغراق یا جنس بود چونکه معهودے نیست اقتصار کرد وممکن مسافر را از سه شبانه روز مقصود نیست مسح هر مسافر را سه شبانه روز مگر باین طور که اقل مدت سفر سه شبانه روز بود که اگر اقل بود بعض مسافر خارج میشود واز استیفاء این رخصت وزیاده بر سه منفی ست بالاجماع این احتیاج شد باثبات آنکه سه شبانه روز اقل مدت سفر بود بمقتضاے حدیث واستراحاتیکه در منازل ست داخل ست در مدت سفر ونزد حضرت امام ابویوسف رحمه الله بعد مسافت مقدار دو شبانه روز واکثر روز سوم است

ونزد امام شافعی رحمہ اللہ یک شبانہ روز ست وبقول دیگر امام شافعی دوازدہ بریدست وہر بریدے
چہار میل ست وہر سہ میل یک فرسخ ست وبروایتی از حضرت امام اعظم رحمہ اللہ سہ منزل ست بدانکہ در
معنے مسافر قصد وفعل سفر ہر دو معتبر ست تاکہ اگر ہمہ دنیا را سیر کند بے قصد سفر ویا قصد کرد وسفر
نکرد مسافر نیست واما در اقامت مجرد نیت کافی ست وفرق میان سفر واقامت آنست کہ
سفر فعل ست ودر فعل نیت کافی نیست بخلاف اقامت کہ ترک فعلست ودر ترک فعل نیت کافی ست
(وہو ما سار الابل والراجل والفلک اذا اعتدل الریح وما یلیق بالجبل) یعنے سیر وسط
اگر بیابان بود آنست کہ سیر کند اشتر وپیادہ واگر دریا بود آنست کہ کشتی سیر کند وقتیکہ باد معتدل
بود واگر کوہ بود آنست کہ لائق برکوہ بود (فیقصر الرباعی الی ان یدخل بلدہ) یعنے
حکم سفر آنست کہ قصر سکند فرضہاے چہار رکعتی را یعنی چہار رکعت فرض او دو میشود ونزد امام
شافعی رحمہ اللہ چہار رکعت فرض ست ولیکن دو رکعت گزاردن رخصت است بقیاس روزہ
وہمچنین روزہ خوردن مباح میگردد ومدت مسح سہ شبانہ روز میگردد ونماز عید رمضان و
عید قربان ساقط میگردد تا آن زمانیکہ در آید شہرے را کہ وطن وی ست ودلیل ما آنست کہ
دو رکعت اخیر را تعنا کردہ میشود وبترک وی آثم نمیشود واین علامت نفل ست بخلاف صوم کہ قضا
کردہ میشود ولیکن مشکل میشود بفقرائیکہ حج میگزارند زیراکہ این حج فرض میشود باآنکہ اگر نیاید بمکہ قضا
نیست بروی وآثم نیز نیست بواسطۂ عدم استطاعت جواب آنست کہ بعد از آمدن بمکہ
مستطیع میشود ہمچون سائر اغنیا پس فرض میشود بر وی تاکہ اگر ترک کند آثم میشود ہمچون اغنیاء مستطیعین
اما دو رکعت اخیر فرض نمیگردد بر مسافر بہیچ حال مگر نیت اقامت کند یا در وطن خود در آید (او نیوی
اقامۃ لنصف شہر ببلدۃ او قریۃ او لصحراء دارنا وہو خباء) لفظ ینوی عطف ست بر
یدخل ولصحراء دارنا عطف ست بر بلدہ یعنی قصر مے کند رباعی را تا آن زمانیکہ نیت اقامت
پانزدہ روز کند در شہر کہ غیر وطن ست یا در یک دہ تاکہ اگر در دو دہ نیت اقامت کند قصر
مے کند یا نیت اقامت پانزدہ روز کند در صحراے دار ما حالانکہ این کس از اہل خیمہ بود

یعنی صحرا نشین بود زیرا که اهل خیمه را نیت اقامت در صحرا درست است بخلاف غیر اهل خیمه که نیت
اقامت درست نیست (لا بدار الحرب والبغی محاصرا) لفظ لا بدار الحرب عطف ست بر صحرا در دارنا
یعنی قصر میکند با وجود نیت اقامت در دار الحرب یا در دار البغی در حالیکه محاصره کرده باشند اهل حرب
را یا اهل البغی را زیرا که مصنف نیت اقامت در صحرا در دارنا را غایت قصر ساخته است پس حکم غایت
مخالف حکم مغیاست پس حکم اقامت در صحرا در دارنا عدم قصر باشد و قول مصنف که لا بدار الحرب نفی
نفی ست و نفی ونفی اثبات ست پس حکم نیت اقامت در دار الحرب و در دار البغی قصر باشد (لمن
طال مکثه بلا نیته) یعنی چنانچه قصر میکند کسیکه دراز شده است یعنی بودن او در شهری بی نیت اقامت چنانچه
درآمد در شهری وجازم ست بر اینکه امروز یا فردا خواهد برآمد و نتوانست برآمدن (ولو اتم اربعا وقعد فی الاولی
تم فرضه واساء وما زاد نفل) یعنی اگر تمام کرد چهار رکعتی را حالانکه در قعده اولی نشسته است تمام است
فرض وی لیکن گناهگار ست بواسطه تاخیر سلام وبواسطه شبهه عدم قبول صدقه خدای تعالی واینکه زیاده
از دو رکعت ست نفل ست (وان لم یقعد بطل فرضه) یعنی اگر در قعده اولی ننشسته است
باطل ست فرض وی زیرا که قعده اولی فرض ست بر مسافر (ومسافر ام مقیم اربعا یتم اربعا وبعده لا یؤم)
یعنی مسافر یکه امامت کرد او را مقیم در چهار رکعتی در وقت تمام میکند چهار رکعت را زیرا که بتبعیت امام
چهار رکعت فرض میشود بر مسافر وبعد از وقت امامت نمیکند مسافر را زیرا که فرض مسافر بعد از وقت تغیر
نیابد اصلا زیرا که قصر میکند (وفی عکسه اتم المقیم وقصر المسافر وقال ندبا اتموا صلوتکم
فانی مسافر) یعنی در امامت کردن مسافر مقیم را قصر میکند مسافر وتمام میکند مقیم ودر حالیکه
گوینده است بطریق استحباب تمام کنید شما یان نماز خود ها را پس بدرستیکه من مسافرم (ویبطل الوطن
الاصلی بمثله لا السفر ووطن الاقامة بمثله والسفر والاصلی) بدانکه وطن بر دو نوع ست
وطن اصلی ووطن اقامت ووطن اصلی آنست که زاده بود وی آنجا یا جای همیشه بودن خود ساخته
بود ووطن اقامت موضعی ست که نیت اقامت پانزده روز کرده بود یا بیشتر بی آنکه جای بودن
خود ساخته بود هر جایگاه که معلوم شد ترا این معنی پس اگر کسی را وطن اصلی بوده باشد بعد از آن موضع

دیگری راجای بودن خود ساختہ خواہ میان این دو موضع مدت سفر باشد و خواہ نباشد کہ باطل میگرداند وطن اصلی اول را تا کہ اگر در آید در وطن اصلی مقیم نمیگردد تا نیت اقامت نکند لیکن وطن اصلی باطل نمیشود بسفر تا کہ اگر از مسافرت بوطن اصلی آید مقیم میشود بے نیت اقامت کردن و ہمچنین باطل میگرداند وطن اقامت وطن اقامت دیگرے را تا کہ اگر وطن اقامتی بود و ما بعد ازان بموضع دیگرے را وطن اقامت ساخت و حال آنکہ میان این دو موضع مدت سفر ست باقی نمے ماند وطن اول وطن اقامت تا کہ اگر در آید در وطن اقامت اول مقیم نمے شود تا نیت اقامت نکند و ہمچنین ست اگر مسافرت کرد یا بازگشت بوطن اصلی از موضع اقامت باطل میگردد وطن اقامت (والسفر وضدہ لایغیران الفائتۃ) یعنے سفر وضد سفر کہ حضرست تغییر نمید ہند فائتہ را یعنے اگر در سفر نماز فوت شدہ باشد و در حضر قضا کند دو رکعت قضا میکند و اگر در حضر قضا شدہ باشد در سفر قضا کند چہار قضا میکند (وسفر المعصیۃ کغیرہ فے الرخص) یعنے سفر معصیت ہمچو سفر غیر معصیت ست در رخصت قصر یعنے سفر مشروع وغیر مشروع برابر ست در رخصت قصر و بقول امام شافعی رحمہ اللہ سفر معصیت افادہ رخصت نمیکند زیرا کہ رخصت تخفیف است و معصیت سبب تخفیف نمیشود و دلیل ما اطلاق نص ست و دیگر آنکہ نفس سفر معصیت نیست و معصیت بعد از سفر ست یا در اثنا سفر ست و نفس سفر سبب رخصت است

فصل۔ صلوٰۃ الجمعۃ) بدانکہ از مغرب منقولست کہ جمعہ از اجتماع ست ہمچنانکہ فرقت از افتراق ست و اضافہ کردہ شدہ است روز را و نماز را بجمعہ بعد ازان استعمال بسیار شدہ است مضاف را حذف نمودہ و جمع کردہ گفتہ شدہ است جمعات و جمع بدانکہ نماز جمعہ فرض ست و جائز نیست ترک وے و کافر میشود منکر وے و ثبوت فرضیت وی بکتاب ست و سنت و اجماع ست و نوعی از معنی ست اما کتاب قول اللہ تعالی ست کہ یا ایہا الذین آمنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر اللہ و مراد از ذکر اللہ خطبہ است و امر از برائے وجوب ست پس ہرچہ گاہے کہ سعی بخطبہ کند کہ شرط جواز جمعہ است فرض بود و سعی بسوی نماز جمعہ بطریق اولی کہ فرض بود و بعد ازان تاکید کردہ است

خدا ایتعالے وجوب را باین طور کہ وذروا البیع گفتہ است پس حرام کردہ است بیع را بعد از ندا و تحریم
مباح از خدا ایتعالی نمی بود مگر از جہت امر وجوب واجب و اما سنت قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
است کہ اعلموا ان اللہ تعالے کتب علیکم الجمعۃ فی یومی ہذا و فی شہری ہذا و فی مقامی ہذا فمن ترکہا تہاونا
بہا او استخفافا فالحقہا و لہ امام جائر او عادل الا لا فلا جمع اللہ شملہ الا فلا صلوۃ لہ الا فلا زکوۃ لہ الا فلا
صوم لہ الا ان یتوب فمن تاب تاب اللہ علیہ و اجماع کردہ اند امت بر فرضیت جمعہ اما معنی باین
طور ست کہ ما ماموریم بترک ظہر از برائے اقامت جمعہ و ظہر فرض ست و جائز نیست ترک فرض مگر از
جہت فرضے کہ تاکید در وی بیشتر بود و اولے بود ازان فرض پس دلالت کرد باآنکہ جمعہ آکد ست
از ظہر در فرضیت ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (شرط لوجوب الجمعۃ الاقامۃ بمصر والصحۃ والحریۃ
والذکورۃ والبلوغ وسلامۃ العین والرجل) یعنے شرط کردہ شدہ است از برای فرض
شدن نماز جمعہ مقیم بودن در شہر و صحت بدن و حریت و رجلیت و بالغیت و سلامت چشم و پاے
را تاکہ بر مسافر و مریض و بندہ و زنان و نارسیدہ و کور و شل فرض نیست (وتقع فرضا ان صلاہا
فاقدہا) یعنے فرض واقع مے شود اگر گزارد جمعہ را فاقد شرائط یعنی ہر یک ازین جماعت مذکورین
کہ بر ایشان فرض نیست بعد از شروع فرض میگردد (وشرط لادائہا المصر او فناءہ) یعنی شرط
شدہ است از برائے ادا جمعہ مصر یا فنا مصر را (وما لایسع اکبر مساجدہ اہلہ مصر وما اتصل بہ
معد المصالحۃ فناءہ) یعنے آن موضعیکہ نمی گنجد در مسجد کلان تر وی اہل وی مصر ست وآن موضعیکہ
پیوستہ است بمصر در حالیکہ آمادہ بودہ باشد از برائے مصالح مصر فنا مصر ست و مراد باہل مصر مردے
اند کہ نماز جمعہ بر ایشان فرض بود نہ ہر کس کہ درین موضع ست از زن و نارسیدہ و بندہ بر روایتے از
امام ابو یوسف رحمہ اللہ مصر آنست کہ در وی دہ ہزار کس باشند و نزد بعضے مصر آنست کہ در
عرف مصر گویند در حین تعداد امصار ہمچون سمرقند و بخارا و غیر آن و نزد بعضے مصر آنست کہ ہر کس
بکسب خود معیشت کند کہ احتیاج کسب غیر نشود و نزد بعضے آنست کہ آن موضع را امیر و قاضی
بود کہ تنفیذ احکام شرعی میکردہ باشند و نزد امام شافعی رحمہ اللہ مصر شرط نیست از برائے

وجوب بلکه در هر موضعیکه چهل کس آزاد ساکن اند جمعه فرض ست و فنای مصر آنست که آماده از برای مصالح مصر ست مثل جای اسپ تاختن و جمع شدن لشکریان و بیرون آمدن از برای تیر انداختن و دفن کردن موتی و نماز جنازه است و نزد امام محمد رحمه الله فنای مصر آنست که از مصر مقدار یکغلوه دور باشد. و در مغرب گفته است که غلوه سه صد گز است و نزد امام ابویوسف رحمه الله مقدار یک میلست یا دو میل تا که اگر امام با اهل مصر یک میل یا دو میل از مصر بر آمد بجهت حاجتی در حین وقت نماز جمعه رسید گزارند در همین جا روا است و نزد بعضی فنای مصر آنست که از کنار مصر فریاد کنند بآنجا رسد (والسلطان اونائبه ووقت الظهر والخطبة نحو تسبیحة فی الوقت والجماعة ای ثلاثة رجال سوی الامام والسلطان) عطف ست بر المصر و وقت الظهر متعلق ست بشرط یعنی شرط کرده شده است از برای ادای جمعه سلطان یا نائب سلطان را در وقت پیشین و دیگر از شرائط جمعه خطبه است پیش از فرض نماز جمعه و در وقت نماز جمعه و این خطبه مقدار یک تسبیح ست و نزد امامین رحمهما الله لابد ست از ذکر طویل که خطبه نام کرده شده است و در کافی گفته است که اقل وی بمقدار تشهد ست و نزد امام شافعی رحمه الله دو خطبه است که هر یک ازین دو خطبه مشتمل بود بر حمد و صلوٰة بر رسول علیه الصلوٰة والسلام و وصیت بر تقوی و دیگر جماعت ست یعنی سه مرد باشند سوای امام (فان نفروا بعد سجوده اتمها وقبله بدأ بالظهر) یعنی اگر فرار کردند قوم بعد از سجده کردن امام تمام کند امام جمعه را و اگر پیش از سجده کردن امام فرار کنند نگزارد امام جمعه را بلکه تنها نماز پیشین کند (والاذن العام) و از جمله شرائط نماز جمعه اذن عام است و در کفایه از تمرتاشی نقل کرده است که شرائط لزوم جمعه دوازده است شش وی در نفس مصلی ست و شش وی در غیر نفس مصلی ست و آن شش که در نفس مصلی ست حریت و ذکوریت و بلوغیت و اقامت در مصر و سلامت رجلین و بصیرت و امامین رحمه الله گفته اند اعمی هرچه گاهی که یابد کسی را که بر دی برود فرض میشود و امام اعظم رحمه الله گفته اند که آنکه بنفس خود قادر نیست همچون فرو مانده که اگرچه کسی یابد او را بر داشته بمسجد برد لازم نیست بر وی

نماز جمعہ و آن شش کہ در غیر نفس مصلے ست مصر و جامع و سلطان و جماعت و خطبہ و وقت ظہر ست و اذن عام ست تا کہ اگر والی در شہر را ببست و مردم را بد آمدن اذن نکرد جائز نیست نماز جمعہ و در نیست کہ والاذن العام در متن گفتہ است با نمینی بودہ باشد (وکرہ فی المصر ظہر المعذور وغیرہ جماعۃ) یعنی مکروہ ہست در مصر نماز پیشین گزاردن کسی را کہ معذور ست از حاضر شدن بجمعہ یا کسی کہ عذر نداشتہ باشد بجماعت یعنے بجماعت گزاردن اما تنہا گزاردن مکروہ نیست در روز جمعہ (وظہر غیر المعذور قبل الجمعۃ) یعنے مکروہ است نماز پیشین گزاردن کسی را کہ غیر معذور ست پیش از گزاردن امام نماز جمعہ را (وسعیہ الیہا والامام فیہا یبطلہ) یعنی سعی کردن وی بنماز جمعہ حالانکہ امام در نماز جمعہ است ابطال میکند نماز پیشین را اگر گزاردہ بود و اگر چہ در نیابد جمعہ را و نزد امامین رحمہما اللہ باطل نمی شود تا آنزمان کہ نہ در آید بنماز امام بدانکہ سعیہ مبتدا است و یبطلہ خبر او ست و والامام فیہا جملہ حالیہ است (و بدرکہا فی التشہد او سجود السہو یتمہا) یعنی دریابندہ نماز جمعہ را در تشہد یا در سجدۂ سہو تمام میکند جمعہ را و نزد امام محمد رحمہ اللہ اگر اکثر رکعت دوم را دریابد تمام مے کند و الا بنا کند برین جمعہ پیشین را پس چہار رکعت میگزارد و در دو رکعت مے نشیند و در دو رکعت اخیر قرات میکند از جہت احتمال نفل (واذا اذن الاول ترکوا البیع وسعوا) یعنے ہر گاہی کہ بانگ اذان اول را گفتہ شد گزارند قوم بیع و شرا را و سعی کنند بنماز جمعہ (واذا خرج الامام للخطبۃ حرم الصلوٰۃ والکلام حتے تتم الخطبۃ) یعنے ہر چہ گاہے کہ برآید خطیب بر منبر از برائے خطبہ حرام ست نماز نفل بخلاف فائتہ کہ مکروہ نیست ہمچنین ست کلام تا آنزمان تمام کند خطیب خطبہ را و بعضے گفتہ اند کلامیکہ از جنس کلام ناس ست مکروہ است و اما نزد بعضے از تسبیح و مثل تسبیح مکروہ نیست و بعضے گفتہ اند کہ مطلق کلام مکروہ نیست و اول اصح ست و فتوے برین ست (واذا جلس علے المنبر اذن ثانیا بین یدیہ واستقبلوہ مستمعین) یعنے ہر چہ گاہی کہ نشست امام بر منبر بانگ اذان گویند ثانیا در پیش امام در روی بجانب امام کنند قوم در حالیکہ شنوندہ اند خطبہ امام را

(ویخطب خطبتین ویجلس بینهما جلسة قائما طاهرا) یعنے امام دو خطبه خواند ومیان دو خطبه نشیند واین
خطبه خواندن درحالتیکه ایستاده بود وباوضو بود واین نشستن بخبر دادن برای استراحت ست وشرط
نیست بخلاف امام شافعی رحمه الله که شرط است نزد ایشان واگر نشسته خطبه خواند ویا بیوضو خطبه
خواند رواست از جهت حصول مقصود که آن وعظ وذکر الله است لیکن مکروه است از جهت مخالفت
سنت (واذا تمت اقیم وصلے الامام رکعتین) یعنے هرچه گاهی که تمام شد خطبه تکبیر
گوید موذن ونماز گزارد امام دو رکعت

فصل (صلوة العیدین) بدانکه عید مشتق ست از عید بمعنے جمع باعتبار اجتماع در روز عید
یا مشتق از عود ست بمعنے رجوع باعتبار عود وی هر سال یا باعتبار اعاده نعمای تعالے احسان
خود را بر بنده هایش در هر سال وجمع وی اعیاد ست اگرچه قیاس آنست که اعواد آمدی چونکه یای
وی منقلب از واو ست یا فرق شود میان جمع عید وجمع عود بمعنے خشب (ندب یوم الفطر ان
یاکل ویستاک ویغتسل ویتطیب ویلبس احسن ثیابه ویؤدی فطرته ثم یخرج الی المصلی
ولا یتنفل قبل صلوته) یعنے مستحب ست در روز عید رمضان اینکه بخورد ومسواک کند و
غسل کند وبوے خوش کند بر خود وبپوشد احسن جامهایش را وادا کند صدقهٔ فطر را بعد ازان
برآید به نمازگاه ونفل نگزارد پیش از نماز عید مجموع این افعال مستند برسول علیه السلام است
ودر راه تکبیر بلند نگوید واگر آهسته گوید مستحب است وبقول امامین رحمهما الله بلند گوید بقیاس
عید اضحے ودلیل حضرت امام اعظم رحمه الله آنست که اصل در ثنا اخفاست ودر اضحے
آن مشروع شده است چونکه روز تکبیر ست بخلاف روز فطر که این اعتبار نیست ورودے
(وشرط لها شروط الجمعة وجوبا واداء الا الخطبة) یعنے شرط کرده شده است از براے
عید شرطهاے که از براے وجوب جمعه واداء جمعه است مگر خطبه که در عید شرط نیست وبر روایتے
از امام اعظم رحمه الله نماز عید واجب ست چنانچه مصنف رحمه الله اشارت کرده است بقولش
که وجوبا واداء ست واین روایت اصح ست وبقول بعضے سنت ست ونزد علما را وجه وجوب

مواظبت حضرت رسول علیه السلام ست بی ترک و وجه سنت قول حضرت رسول علیه السلام است
که لا الا ان تطوع در جواب اعرابی که گفت هل علی غیرهن بعد از تعلیم واجبات که اگر واجب بودی در
واجبات عد میکردند (و وقتها من ارتفاع الشمس الی زوالها) یعنی وقت نماز عید از زمان
بلند شدن آفتاب است تا زوال آفتاب زیرا که رسول علیه السلام وقتی که آفتاب یک قد نیزه یا دو قد
نیزه بدر رسیدی نماز میگزاردند و روزی بعد از زوال گواهی دادند بر رویت هلال امر کردند رسول
علیه السلام بخروج مصلی در فردا که اگر بعد از زوال جائز بودی تاخیر نمیکردی و در روی لزوم جواز
نماز است در وقت استوا و حالانکه دران وقت هیچ نماز روا نیست چنانچه مذکور شد در ما تقدم
(و یکبر ثلاثا رافعا یدیه بعد الثناء و فی الرکعة الثانیة بعد القراءة) یعنی تکبیر گوید سه بار در حالیکه
بردارنده است دو دست خود را بعد از ثنا و در رکعت ثانی بعد از قرات یعنی طریق نماز عید
اینست که امام دو رکعت نماز گزارد و اول تکبیر گوید بعد از ان ثنا خواند بعد از ان سه بار
تکبیر گوید و در هر مرتبه دست خود را بردارد و بعد از ان تعوذ و تسمیه گفته فاتحه خواند و ضم سوره کند
بعد از ان تکبیر گوید در رکوع کند و سجود کند و در رکعت دوم اول قرات کند بعد از ان سه بار تکبیر
گوید و در هر مرتبه دست خود را بردارد همچنانکه در رکعت اول کرده بود و بعد از ان تکبیر گوید
در رکوع و سجود کند و امام بعد از نماز دو خطبه خواند و درین دو خطبه تعلیم احکام فطر کند (و یصلی
غدا بالعذر) یعنی نماز عید گزارد فردا بالعذر یعنی اگر در روز عید فطر مانعی شود که نتوانند نماز عید را
گزاردن روز دیگرش گزارند (و اذا صلی الامام لا یقضی من فاتته) یعنی هرچه گاه میکه
امام نماز عید را گزارده باشد قضا نکند کسی که فوت کرده است و نه دریافته است (و الاضحی
کالفطر لکن ندب فیه الامساک الی ان یصلی) یعنی نماز عید قربان همچون نماز عید رمضان است
در احکام لیکن مستحب است امساک تا نماز گزاردن و مختار اینست که پیش از نماز طعام خوردن
مکروه نیست (و یکبر جهرا فی الطریق) یعنی تکبیر بلند گوید در راه (و یصلی ثلاثة ایام بعذر او غیره)
یعنی نماز گزارده میشود تا سه روز بعذر و بی عذر (و الامام یعلم فی الخطبة تکبیر التشریق و الاضحیة

علم احکام الفطر) یعنے امام تعلیم کند در خطبہ اش تکبیر تشریق را و قربانی کردن او در خطبہ عید فطر
احکام فطر را تعلیم کند (ولا اجتماع یوم عرفۃ تشبیہا بالواقفین) یعنی نیست اجتماع در روز عرفہ از جہت تشبیہ
بواقفین یعنی قوم جمعیت نکنند در روز عرفہ بملاحظہ آنکہ مشابہ شود بواقفین در عرفات در ایام حج زیراکہ وقوف
در عرفات مخصوص بحج ست (ویجب قولہ اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہ اکبر و
للہ الحمد من فجر عرفۃ عقیب کل فرض ادی بجماعۃ مستحبۃ علی المقیم بالمصر وامرأۃ مقتدیۃ برجل و
مسافر مقتد بمقیم الی عصر العید) یعنے واجب ست تکبیر تشریق کہ آن گفتن وی ست اللہ اکبر اللہ اکبر
تا آخر از وقت نماز بامداد عرفہ در عقب ہر نماز فرض کہ ادا کردہ باشد بجماعت مستحبہ قید جماعت مستحبہ احتراز است
از جماعت غیر مستحبہ ہمچون جماعت زنان کہ درمیان ایشان مرد نبود و علی المقیم متعلق ست
بہ یجب یعنے وجوب تکبیر تشریق بر کسے ست کہ مقیم بود در مصر و بر زنے کہ اقتدا کردہ است بمرد و بر
مسافری کہ اقتدا کردہ است بمقیم تا نماز عصر عید (وقالا الی عصر آخر ایام التشریق وبہ یعمل)
یعنے گفتہ اند امامین رحمہما اللہ تکبیر از فجر عرفہ تا آخر ایام تشریق ست و باین قول عمل کردہ می شود بدانکہ
اختلاف کردہ اند صحابہ رضی اللہ عنہم در بدایت و ختم تکبیر تشریق نزد امیر المومنین عمر و نزد امیر المومنین
علی و نزد ابن مسعود رضی اللہ عنہم بدایت تکبیر تشریق عقب صلوٰۃ فجر ست از روز عرفہ و برین
رفتہ اند علماء ما و اختلاف کردہ اند صحابہ مذکورین در ختم وی نزد حضرت ابن مسعود رضی اللہ عنہ
عقب صلوٰۃ عصر ست از روز نحر کہ ہشت نماز بود و باین عمل کردہ اند امام اعظم رحمہ اللہ و
بقول امیر المومنین علی و بر واتیے از امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہما عقیب صلوٰۃ عصر ایام
تشریق کہ بست و سہ نماز بود و برین رفتہ اند امامین رحمہما اللہ (ولا یدعہ المؤتم ولو ترک
امامہ) یعنے نگذارد مقتدی تکبیر تشریق را، بگوید اگرچہ ترک کردہ بود امام وے واللہ اعلم

فصل فی الجنازۃ) بدانکہ جنازہ بفتح میت ست و بکسر تابوت ست (سن للمحتضر ان یوجہ
الی القبلۃ علی یمینہ و اختیر الاستلقاء ولقن الشہادۃ) یعنے سنت شدہ است از برائے
کسی کہ نزدیک شدہ است بمردن اینکہ روے وی را بجانب قبلہ کردہ شود و بجانب دست

راست خوابانيده شود واختيار كرده شده است به پشت خوابانيدن او وتلقين كرده شود كلمه شهادت را
(فاذا مات لشد لحياه وتغمض عيناه) يعنے بعد ازانكه مرد بربسته ميشود استخوان دهن وسے را
ولپوشيده ميشود چشم اورا (وتجمر تخته وكفنه وترا) يعنے بوے خوش زده ميشود تخت وسے را
وكفن وي را درحالتے كه طاق بود يعني سه بار يا پنج بار يا هفت بار (ولغسل بلا مضمضه واستنشاق
وقلم ظفر وتسريح شعر) يعنے غسل كرده ميشود ميت را بے مضمضه واستنشاق وبے ناخن
بريدن وبے شانه كردن موے (ويجعل الحنوط على راسه ولحيته والكافور على مساجده)
يعنے گردانيده ميشود حنوط را كه عبارت ست از عطرے كه مركب ست از بوي هاے خوشش
برسر وريش ميت وكافور را برپيشاني وبيني ودو دست ودو زانو وقدم وسے زيرا كه قول مصنف
كه على مساجده است جمع مسجد بفتح جيم ست ومعنے مسجد جاے سجده كردن است و
مراد مسجد اعضاے ست كه درحين سجده برزمين ميرسد الحاصل شستن ميت آن است كه در
تخته گزارد وبرعورت غليظه وسے پارچه لته را پوشد واين اصح است وبقول غير اصح از ناف تا
پايان پوشد ودرتخته وي بوي خوش زند سه بار يا پنج بار يا هفت بار چنانچه مذكور شد وآب را گرم
كند ودرآب برگ زيتون يا اشنان اندازد واگر نيابد آب صاف را گرم كند بعد ازان وضو كناند
بے مضمضه واستنشاق بعد ازان آب بريزد برسر وسے وريش او را بگل خيرو بشويد بعد ازان
بجانب دست چپ خواباند وجانب دست راست را بشويد آن مقدار كه بتخته رسد بعد ازان
بجانب دست راست خواباند وجانب دست چپ را بهمان طريق دست راست بشويد بعد ازان
ميت را بنشاند ودست بر شكمش آهسته مالد اگر چيزے ظاهر شود بشويد همان موضع نجاست را
واعاده وضو وغسل حاجت نيست بعد ازان بلته خشك كند بعد ازان حنوط را برسر وريش بمالد وكافور
را برپيشاني وباقي اعضا كه مذكور شد (وسنة الكفن له ازار وقميص ولفافة واستحسن العمامة) يعني سنت
كفن مرمردان را ازار وقميص ولفافه است ومستحسن داشته اند عمامه را (وتزاد لها الخمار وخرقة
تربط بها ثدياها وكفاية له ازار ولفافة وتزاد لها الخمار ويعقد ان خيف انتشاره)

یعنے زیادہ کرده میشود از برای زن خمار و پارچه لته که بربسته شود بآن لته سینه میت را و کفایت کفن مر مردان را ازار و لفافه است و زیاده کرده مے شود از برای زن خمار را و گره کرده میشود کفن را اگر ترسیده شود پریشان شدن کفن را آید انکه کفن بر سه نوع است کفن سنت است و کفن کفایت ست و کفن ضرورت ست کفن سنت در حق مردان سه عدد است و در حق زنان پنج عدد است و کفن کفایت در حق مردان دو عدد است و در حق زنان سه عدد ست و کفن ضرورت بقدر یافتن ست و آن سه عدد و کفن که سنت بود در حق مردان ازار و لفافه و قمیص ست بدانکه ازار از سر تا قدم است و لفافه نیز همچنین است و قمیص از گردن تا قدم است و مستحسن داشته اند عمامه را ولیکن نقش عمامه را بروی میت گزارد و آن پنج عدد که سنت است در حق زنان درع و خمار و ازار و لفافه است و پارچه لته است که بر سینه اش بربسته مے شود و درع کرته است و خمار معجر ست و طریق بر کفن پیچیدن آنست که اول لفافه را پهن کند بعدازان بربالای لفافه ازار را پهن کند و قمیص را بر میت پوشاند و بر ازار خوابانند اول از جانب دست چپ بپیچد بعدازان از جانب دست راست بپیچد لیکن اول ازار را بپیچد بعدازان هر دو کفن را بلته بربندد و اگر ترسد پریشان شدن کفن را و زن را نیز همچنین ست لیکن اول درع را پوشاند بعدازان موهاے او را دو گیسو ساخته برروی سینه اش نهند بعدازان خمار را پوشانند بعدازان در ازار و لفافه بپیچد چنانچه مذکور شد در مرد (وصلوته فرض کفایة وهی ان یکبر و یثنے ثم یکبر و یصلے علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم یکبر و یدعوله ثم یکبر و یسلم ولا یرفع ایدیه الا فے الاولی ویقوم الامام بحذاء الصدر) یعنے نماز جنازه فرض کفایه است و این نماز آنست که اول تکبیر گوید بعدازان ثنا خواند بعدازان تکبیر گوید و صلوٰة بر رسول عم گوید پس تکبیر گوید و دعا خواند و تکبیر گوید و سلام دهد و دست نه بردارد در تکبیر گفتن چنانچه امام شافعی رحمة الله میگویند مگر در تکبیر اول که تحریمه است و ایستد امام در مقابله سینه میت و دعاے بالغان اینست که اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه

على الاسلام ومن توفيته منا فتوفه على الايمان بدانکه اول اسلام گوید اگرچه ایمان و اسلام یکی است زیراکه اسلام دلالت بر انقیاد میکند پس گویا که دعا در حال حیات میکند باسلام و انقیاد و در حال ممات دعا بایمان میکند که آن تصدیق و اقرارست و اما انقیاد مخصوص حال حیاتست و دعاے نارسیده اینست اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا ومعنے این است که ای بارخدایا گردان این میت را اجرے که پیش رو ماست وای بارخدایا گردان او را ذخیره یا پاینده همیشه و گردان وی را مقبول شفاعت (والاحق بالامامة السلطان ثم القاضي ثم امام الحي ثم الولي كما في العصبات) یعنے اولی بامامت بادشاه است بعد ازان قاضے است بعد ازان امام حی است بعد ازان ولی میت است چنانچه در عصبات است بدانکه عصبات سه صنف اند عصبه بنفس وعصبه بغیره وعصبه مع غیره است واما عصبه بنفس که مراد وست درین مقام مردی ست که در نسبت وی به میت زن بدر آید واین عصبات چهار صنف اند اول جزء میت است دوم اصل میت ست سوم جزء اصل میت ست چهارم جزء جد میت ست الاقرب فالاقرب یعنی ترجیح کرده میشود بقرب درجه یعنی اولی ایشان بمیراث جزء میت ست یعنی پسران بعد ازان پسران پسران هرچند پایان رود بعد ازان اصل میت ست یعنی پدر بعد ازان جد است یعنی پدر پدر هرچند که بالا رود و بعد ازان جزء پدر ست یعنی برادران بعد ازان پسران برادران هرچند که پایان رود و بعد ازان جزء جد ست یعنے عمان بعد ازان پسران عمان هرچند که پایان رود و بعد ازان ترجیح کرده میشود بقرب قرابت یعنی کسیکه دو قرابت دارد اولی ست ازانکه یک قرابت دارد همچون برادر پدر مادری یا خواهر پدر مادری وقتیکه این خواهر عصبه گردد یا دختر اولی ست از برادر پدری و همچنین پسر برادر پدر مادری اولی ست از پسران برادر پدری و همچنین ست حکم در عمان میت بعد ازان در عمان پدر میت بعد ازان در عمان جد میت یعنے اعتبار کرده میشود و میان صنف اعمام میت قرب درجه را اولا و قرب قرابت ثانیا پس عم میت مقدم ست بر عم پدر میت و عم پدر میت مقدم ست بر عم جد میت و در هر یک ازین اصناف ذو القرابتین اولی ست از ذو القرابة واحده باوجود مساوات در درجه پس

عم پدر مادری اولی ست از عم پدری وہمچنین ست حال در عم پدر میت و عم جد میت و در فرزندان اصناف اعمام اعتبار کرده میشود قرب درجہ را اولاً و اقرب قرابت را ثانیاً پس پسر عم میت مقدم ست بر پسر عم پدر میت و پسر عم پدر مادری مقدم ست بر پسر عم پدری وہمچنین ذکر کرده است در فرائض آنکہ عصبہ بنفسہ و عصبہ مع غیره طولے داشت و باین مقام مناسبت نداشت آورده نشد (وصح الاذن بها لغیره) یعنی روا است اذن کردن ولی به نماز غیر را اگر خواہد (فان صلی غیرهم یعید الولی ان شاء ولا یصلی غیره بعده) یعنی اگر نماز گزارده باشند غیر ولی آنہا میگزارند ولی میت اگر خواہند نماز میگزارند غیر ولی بعد از گذرانیدن ولی (ومن لم یصل علیه فدفن صلی علی قبره مالم یظن تفسخه ولم یجز الکیا) یعنی کسیکه نماز نگذرانیده باشند و دفن کرده باشند نماز گزارند بر قبر میت او اینکه گمان برند که ہنوز نه پوسیده است در دانست نماز جنازه در حالتیکه سوار است (وکرهت فی مسجد جماعة ولو وضع المیت فی خارجه اختلف المشائخ رحمهم الله) یعنی مکروه است نماز میت در مسجدے واگر نهاده شده باشد میت را در بیرون مسجد و نماز در درون مسجد گزارند اختلاف مشائخ ست رحمهم الله (وسن فی حمل الجنازة اربعة وهو ان یضع مقدمها ثم مؤخرها علی یمینک ثم کذا علی یسارک) یعنی سنت شده است در برداشتن جنازه چهار نفر اول نهیت که سر جنازه را در کتف راست نهد دوم پای جنازه را بر کتف راست نهد سوم سر جنازه را بر کتف چپ نهد چهارم پای جنازه را بر کتف چپ نهد (ویسرعون بها لا خببا) یعنی تیز برند جنازه را نه بر جهان جهان یعنی گرگ پی نبرند (والمشی خلفها احب) یعنی رفتن در پی جنازه مستحب ست و بقول امام شافعی رحمه الله در پیش رفتن مستحب است (وکره الجلوس قبل وضعها) یعنی مکروه است نشستن پیش از نهادن جنازه بر زمین (ویلحد القبر ویدخل فیه مما یلی القبلة) یعنی کنده میشود قبر را و درآورده میشود در قبر از جانب قبله نه از جانب مشرق (ویقول واضعه بسم الله وعلی ملة رسول الله ویوجه الی القبلة ویحل العقدة) یعنی بگوید کسے که در قبر مے نهد بسم الله وعلی ملة رسول الله و روی میت را بجانب قبله کرده میشود و بکشاید گره ہائے را که بسته شده بود (ویسوی اللبن ویقصب ویسجی قبرها) یعنی برابر کرده میشود خشت خام و نے را یعنی برآورده میشود لحد را بخشت خام و نے و پوشیده میشود قبر زن را تا زمان برآوردن لحد نه قبر مردان را

زیراکه بنای حال زن بر سترست و بنای حال مرد بر کشف ست (وکره الآجر والخشب ویهال التراب وتسنیم القبر) یعنے مکروه است از خشت پخته و چوب بر آوردن قبر را وخاک انداخته میشود و خار پشت ساخته میشود قبر را

(فصل الشهید) بدانکه در تسمیه شهید اختلاف کرده شده است بعضے گفته اند بنا بر اینکه ملائکه در حین موت حاضر میشوند بر سر میت پس باین قول شهید بمعنی مشهود علیه میشود همچون قتیل که بمعنے مقتول ست و بعضے گفته اند که گواهی داده شده است به بهشت چنانچه قرآن دلالت میکند به بهشتی بودن شهید و بعضے گفته اند بنا بر آنکه زنده است و حاضر ست نزد خدای تعالی چنانچه گفته است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم (هو مسلم طاهر بالغ قتل بحدید ظلما ولم یجب به مال ولم یرتث) یعنے شهید کسی ست که مسلمان بود و پاک بود یعنے واجب الغسل نبود همچون جنب و حائض و نفساء بالغ بود و کشته باشد بظلم یعنے بقصاص و حد قتل نشده باشد و واجب نشود مال بسبب این قتل بر قاتل وی یعنی به آهن کشته باشد نه بمثقل همچون سنگ و چوب وغیره زیراکه بمثقل کشته باشد دیت واجب میشود بر قاتل نه قصاص نزد حضرت امام اعظم رحمه الله بخلاف صاحبین رحمهما الله که قصاص میشود در قتل بمثقل و دیگر آسایش کرده باشد یا موجود شود مرده زخمناک در جنگ گاه و در کفایه گفته است سزاوار آنست که شرط کند عقل را نیز چنانکه بلوغ و طهارت را شرط کرده است وارتثاث در لغت مجروح ست که اندک رمقے بود در وی از معرکه بموضع دیگر برند و در شرع آنست که گفته است بعد این مسئله که ارتثاث بان نام او اکل (فینزع عنه غیر ثوبه) یعنی کشیده میشود هر چیز را در ای جامه که مختص ست به میت همچون پوستین و جامه پنبه و قلنسوه و سلاح و موزه وغیر آن (ویزاد وینقص لیتم کفنه) یعنے زیاده کرده میشود و اگر نباشد بر میت از جنس کفن همچون ازار وغیره و کم کرده میشود چیزے را که از جنس کفن نیست تا تمام شود کفن وی (ولا یغسل ویصلی علیه ویدفن بدمه) یعنی شسته نمیشود شهید و نماز گزارده میشود و دفن کرده میشود همراهی خونش زیراکه ازاله خون شهید مکروه است (ویغسل من وجد قتیلا فی المصر ولم یعلم قاتله) یعنے شسته میشود کسی را که یافت شده است کشته شده در مصر که معلوم نباشد کشنده وے که خواه به آهن کشته باشد و خواه بعصاے

کبیر و خوا ه بعصای صغیر اما ہر چہ گاہی کہ یافت شد در موضعی کہ قسامت واجب نیشود ہچون کاه
عامہ و مسجد جامع پس اگر معلوم بود کہ بجدید کشتہ شده است شستہ نے شود زیرا کہ شہید ست
و اگر معلوم شود کہ قتل بعصای کبیر ست سزاوار نیست کہ بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ شستہ شود
بخلاف امامین رحمہا اللہ شستہ نمی شود زیرا کہ شہید ست نزد امامین و اگر معلوم بود کہ قتل بعصای
صغیر ست شستہ میشود بالاتفاق (او جرح وارتث بان نام او اکل او شرب او عولج او
او اوخیمہ او نقل من المعرکۃ حیا اوبقی عاقلا وقت صلوٰۃ او اوصی بشئی) او جرح
عطف ست بر وجد یعنی شستہ میشود کسی را کہ مجروح شده است و آسایش یافتہ است باین
طور کہ خواب رفتہ است یا چیزے خورده است یا شرب کرده است یا معالجہ کرده شده است
یا در خیمہ خوابانیده شده است یا نقل کرده شده است از معرکہ بجای دیگر زنده و یا باقی مانده ست
عاقل بمقدار وقت صلوٰۃ یا وصیت کرده است بشئی از امور آخرت در وصیت خلاف کرده ام
امام شافعی رحمہ اللہ (وصلے علیہم) این قول وست بر غسل یعنی شستہ میشود و نماز گزاریده میشود
برین جماعۃ مذکورین (وان قتل لبغی اولقطع طریق لیغسل ولا یصلے علیہ) یعنی اگر کشتہ شود بسبب
باغی شدن یا بسبب راہزنی شستہ میشود و نماز گزارده نمیشود واللہ اعلم

فصل۔ صلوٰۃ الخوف اذا اشتد خوف العدو جعل الامام امۃ نحو العدو وصلی باخری
رکعۃ فی الثنائی و رکعتین فی غیرہ) یعنی ہر چہ گاہی کہ تند شد ترس دشمن گرداند
امام جماعتے را از قوم بجانب دشمن و گزارد نماز را بجماعت دیگر از قوم یک رکعت در نماز دو رکعتے
و دو رکعت گزارد در غیر نماز دو رکعتی بدانکہ اشتداد خوف لازم نیست بلکہ نفس خوف کافی ست
و نزد بعضے حضور نزد عدو کافیست نہ حقیقت خوف ہچون سفر کہ سبب مشقت ست و سبب رخصت
قصر مشقت ست کہ اقامت سبب در مقام سبب کرده شده است کہ آن مشقت ست
پس نفس سفر سبب قصر و فطر ست و ہمچنین ست حضور عدو کہ سبب خوف است و خوف
سبب جواز این نوع نمازست پس حکم را دائر حضور عدو کرده شده است ہمچنین ذکر کرده است در کفایہ

(ومضت ہذہ الیہ وجاءت تلک وصلی بہم مابقی) یعنی گذرند این جماعت کہ یک رکعت یا دو رکعت گزاردہ اند بجانب دشمن و آیند آن جماعت کہ بجانب دشمن بودند وگزارد امام با این جماعۃ باقیماندہ نماز را (وسلم وحدہ ومضت الیہ وجاءت الاخری واتمت بلا قراءۃ ثم الاخری واتمت بہا) یعنی سلام دہد امام تنہا وگذرند این جماعت بجانب دشمن و آیند آن جماعہ اول وتمام کنند بی قرات چونکہ گویا کہ با امامند بعد ازان آیند آن جماعت اخیر وتمام کنند نماز را بقرات چونکہ مسبوقند این جماعت بدانکہ نماز این کیف وقتی ست کہ دو طائفہ اند کہ نزاع کنند باین طور کہ ہر یک نماز خلف امام را طلب کنند وامام بیک طائفہ خود گزارد ودر طائفہ دیگر امام تعیین کند کہ نیز دو دشمن روند بدانکہ امام ابو یوسف رحمہ اللہ اول با حضرت امام اعظم وامام محمد رحمہما اللہ بودند ثانیاً برگشتند وگفتند کہ نماز باین کیف مخصوص زمان حضرت رسول علیہ السلام ست وبعد از ایشان مشروع نیست زیرا کہ اللہ تعالے گفتہ است کہ واذا کنت فیہم فاقمت لہم الصلوٰۃ پس بودن رسول علیہ السلام درمیان قوم شرط اقامت صلوٰۃ خوف است ودیگر قوم بصلوٰۃ در خلف رحمۃ للعالمین راغب بودہ اند پس شرعیت این نوع نماز از برای رسیدن فضیلت خلف رسول علیہ السلام بقوم بود وبعد از رسول علیہ السلام ہیچ نماند پس ہر طائفہ کہ قادر اند برادای صلوٰۃ علیحدہ جائز نیست نماز باین طور رفتن وآمدن ودلیل ما فعل اصحاب ست رضی اللہ عنہم بعد از رسول علیہ السلام ودیگر اصل در شرعیت این نوع صلوٰۃ خوف عدو ست وخوف بعد از رسول علیہ السلام نیز متحقق میشود ودیگر ترک آمد ورفت در صلوٰۃ فرض ست وصلوٰۃ خلف رسول علیہ السلام فضیلت ست وترک فرض بسبب نیل فضیلت مشروع نیست ودر زمان آخر فضیلت بکثرت جماعت وقول خدا تعالے کہ واذا کنت فیہم فاقمت لہم الصلوٰۃ معنی وی آنست کہ ہر جا کہ ہی باشی تو درمیان ایشان وکسی کہ قائم مقام تست در اقامت صلوٰۃ اگرچہ خطاب برسول علیہ السلام ست ظاہر لیکن مقصود عام است ودرین بسیار ست چونکہ اصل در شرائع عموم ست ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (وان اشتد الخوف صلوا رکبانا فرادی بایماء الی ای جہۃ قدروا) یعنی اگر زیادہ شود خوف گذارند سوار تنہا

باشارت وتوجہ کنند و بہر جانبی کہ قادر باشند (وتفسد بالقتال والمشی والرکوب) یعنے فاسد گردد نماز را قتال و راہ رفتن وسواری کردن درمیان نماز واللہ اعلم

فصل صح فی الکعبۃ الفرض والنفل ولو ظہرہ الی ظہر امامہ) یعنی روا ست در کعبہ فرض ونفل اگرچہ پشت او بر پشت امام بود وبقول امام شافعی رحمۃ اللہ روانیست (لا لمن ظہرہ الی وجہہ) یعنی روا نیست نماز وقتیکہ پشت وی بجانب روی امام بود (وکرہ فوقہا) یعنی مکروہ است نماز بر بالای بام کعبہ (وان اقتدوا حولہا وبعضہم اقرب الیہا من امامہ صح ان لم یکن فی جانبہ) یعنی اگر اقتدا کردند جمیع با امام حلقہ زدہ درگرد خانہ کعبہ وحالانکہ بعضے ازین جماعۃ نزدیکتر باشند از امام بخانہ کعبہ درست ست این نماز بعض اگر نبودہ باشند درجانب امام بدانکہ کعبہ را چہار جانب ست باعتبار چہار دیوار پس کسیکہ درجانب امام بخانہ کعبہ نزدیکتر بود مقدم خواہد بر امام واین درست نیست بخلاف جوانب دیگر از نزدیکی او از امام بخانہ کعبہ لازم نمی آید مقدم بودن وی بر امام واللہ اعلم

## کتاب الزکوۃ

لفظ زکوۃ بمعنی نمو ست چنانچہ عرب میگویند زکی الزرع یعنے نامی شد زرع وتسمیہ این نوع صدقہ بر زکوۃ بنابر آنست کہ زکوۃ بسبب نموی مالست بایں طور کہ خلف او در دنیا وثواب ست در آخرت ویا بمعنی طہارت است چنانچہ در آیت واقع شدہ است وحنانا من لدنا وزکوۃ بمعنی طہارت ست وتسمیۂ زکوۃ بایں معنی است کہ مال پیش از ادای زکوۃ گویا کہ خبیث ست وبعد از ادای زکوۃ پاک میشود وبعد ازان خلاف شدہ است درانکہ زکوۃ نفس فعلست کہ عبارت ست از دادن پارۂ مال نصابی حولی یا نام پارۂ مالست کہ بیرون کردہ شدہ است از نصاب حولی از برای فقیر (وہی لا تجب الا علی حر مکلف مسلم مالک ملکا تاما لنصاب تام) مراد بوجوب فرض ست یعنی زکوۃ فرض نمیشود مگر بر آزاد عاقل بالغ مسلمان کہ مالک باشد ملک تام را یعنی مالک شود یدا ورقبۃ مر نصاب نامی را پس لفظ حر احتراز ست از بندہ ومکلف احتراز ست از غیر مکلف ومسلم احتراز ست از کافر و ملک تام احتراز ست از مالک ملک ناقص ہمچون مکاتب کہ مالک ست یدا نہ رقبۃ ولنصاب تام احتراز ست از مالیکہ بنصاب نرسیدہ بود بدانکہ ظاہر این ست کہ قید مکلف را وقتیکہ تعمیم کردہ شود از بالغ ومکلف فروع مغنی بود از قید مسلم زیراکہ کافر از فروع نیست بدانکہ وجہ اصل فرضیت صلوۃ قول خدا تعالی ست کہ آتوا الزکوۃ

وقول رسول علیه السلام که ادوا الزکوة لاموالکم واجماع است ست اما اشتراط حریت از جهت آنست که
کمال ملک بحریت ست واشتراط تکلیف بنا بر آنست که زکوة عبادت ست وعبادت بر صاحب اختیار میبود
وصبی را اختیاری نبود بنا بر عدم عقل وهمچنین ست که اسلام عبادت ست وعبادت از کافر متحقق نمیشود اما نصاب
بنا بر آنست که کثرت مال سبب غناست وغنا سبب زکوة ست وحد کثرت متعین نیست و ناس متفاوت اند وشارع
نصاب بمعروف تعیین کرده است ملک تام احتراز ست از مدیون زیراکه ملک مدیون نیز ملک ناقص ست
افتد که صاحب دین مستحق میشود آن وجه را بلی رضا وبلی قضا همچو ودیعت ومغصوب واین علامت عدم ملک ست
پس بطریق اولی درینجا نقصان ملک بود بدانکه وجوب زکوة نزد بعضے مال النموست باعتبار تقتضائے
علے الاطلاق محض امر تاکه آثم ومردود الشهادة میشود وبتاخیر ونزد بعضے علی التراخی ست زیراکه جمیع عمر محل
اوست از همین جهت بهلاکی نصاب بتقصیر ضامن نمیشود (وهو اما بالثمنیة اوالسوم او نیة التجارة) یعنی
وجوب زکوة بسبب ثمنیت ست همچو زر ونقره یا بچریدن ستور انست چنانچه در چارپاست ویا بسبب نیت
تجارت ست چنانچه در غیر مال مذکور ست چراکه اگر بنده بود او را نه از برای خدمت خریده بود ویا حولی بود ویرا
نه از برای سکنی ونیت تجارت نیز بود والا زکوة واجب نیست بروی اگرچه حولان حول شده باشد
(مع الحول) یعنی با حول بود یعنی با وجود ثمنیت وسوم ونیت تجارت حولان حول شرط است
وحول عبارت از مالی ست که گذشته است بروی حول وحول نام اول سالست تا آخر منسوب له
واجب ست زکوة مگر بر مال نامی پس لابدست از مدتیکه نما متحقق شود دروی وشارع بحول تعیین کرده است
چنانچه حضرت رسول علیه السلام گفته اند که لا زکوة فی المال حتی یحول علیه الحول ودیگر حول ممکن
النماست باعتبار شمول وی بر فصول عظام چونکه غالب درین مدت تفاوت اشعارست پس حکم را دائر بر حول کرده
شده است (فاضل عن حاجته الاصلیة) یعنے زائد بود بر حاجت اصلی همچون خوردنی وپوشیدنی واثاث
منزل وچارپای سواری وحوالی غیر سکنی وصلاح اهل حرب وآلات محترفه وکتب اهل علم ودر شرح الکتب لا لاهلها
گفته است قید احترازی نیست زیراکه بر تقدیر اهل کتاب نبود زکوة واجب نمیشود وقتی که بنیت تجارت نبود لیکن
فائده این قید اینقدر ست که اگر کتابی داشته باشد که قیمت او نصاب رسد ولیکن احتیاج داشته باشد

باین کتابت مصرف زکوة نمی شود واگر محتاج نبود مصرف زکوة میشود باوجود آنکه بنیت تجارت نبود (وعن دین مطالب من عبد) وعن دین عطف ست بر حاجة الاصلیة یعنی زائد بود از دینی که طلب کرده شده است از جهت عبد یا چون قرض و ثمن بیع وضمان تازه وغیره زیرا که بر تقدیر یکه مالک نصاب بود چونکه مصرف دارد وفاضل از حاجت اصلی نیست وقید مطالب من عبد بنا بر آنست که دین هرچه که مطالب من جهة الله بود منع نمیکند وجوب زکوة را چنانچه کسیکه مالک نصابست وبعضی مال مشغولست بدین الله تعالی همچون نذر وکفارت وزکوة وغیر آن واجب میشود زکوة وشرط کرده شده است از برای وجوب زکوة فراغ مال را از دین (فلا تجب علی کاتب) فلا تجب متفرع است بر ملکا تامة یعنی وقتیکه شرط وجوب زکوة ملک تام بود پس واجب نبود زکوة بر مکاتب از جهت عدم ملک تام زیرا که مکاتب مالک ست یدا نه رقبة (ولا بعد الوصول لایام کان ضمار المفقود ومجحود بلا حجة وماخوذ مصادرة وضمار) مالیست که غائب کرده شده باشد وامید قطع کرده باشد تا که اگر امید داشته باشد ضمار نمیگویند ولفظ ضمار ماخوذست از اضمار بمعنی تغیب واخفا یعنی زکوة واجب نمی شود بعد از رسیدن مال ضمار از برای مدتیکه ضمار بوده همچون گم شده ومنکر شده که گواه نبود وماخوذ بجور حاصل این است که کسی گم کرده است مالی را مدت کذا یا در ذمه شخصی مال داشت واین شخص منکر بود گواه نداشته باشد یا بادشاه بجور ستانیده بود ولهم از مدتی این مالها بدست او در آمد از برای مدت گذشته زکوة واجب نمی شود واین بمذهب علماء ماست بخلاف امام شافعی که واجب می شود ودر مدفون در خانه واجب نزد ما ودر مدفون درباغ وزمین اختلاف مشائخ ست رحمهم الله بخلاف مالی که در ذمه شخصی بود که مقر بود خواه غنی وخواه مفلس بود ویا منکر بود ولیکن گواه بود ویا علم قاضی بود که زکوة ایام گذشته واجب ست واگر دین وی بر مُفلَس بتشدید واسم مفعول بود یعنی بر کسیکه قاضی حکم کرده باشد بافلاس وی واجب است زکوة نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امام محمد رحمه الله زیرا که افلاس متحقق نمی شود بتفلیس قاضی نزد امام محمد رحمه الله پس واجب نبود وامام ابو یوسف رح با امام محمد رح متفق اند در ثبوت افلاس

بہ تفلیس دبا امام اعظم متفق اند در وجوب زکوٰۃ تا ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (وشرط النیۃ وقت الاداء او العزل الا ان تصدق بالکل) یعنے شرط کردہ شدہ است نیت زکوٰۃ را در وقت ادا یا در وقت جدا کردن مال زکوٰۃ مگر گاہی کہ تصدق کند جمیع مال را بے نیت زکوٰۃ از زکوٰۃ محسوب مے شود و اگر تصدق کرد بعض مالش را ساقط میشود از ذمہ وے زکوٰۃ آن مال کہ تصدق کردہ است واین بمذہب امام محمد ست رحمہ اللہ بخلاف امام ابو یوسف رحمہ اللہ کہ ساقط نمیشود تا کہ اگر کسی را دو صد درہم بود و صد درہم را تصدق کرد ساقط میشود زکوٰۃ صد درہم نزد امام محمد رحمہ اللہ و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ ساقط نمیشود و جہ اشتراط مقارنت ادا بہ نیت یا بعزل آنست کہ زکوٰۃ عبادت ست و عبادت مشروط بہ نیت ست و اصل آنست کہ ادا مقارن نیت بود و لیکن مقارنت عزل را نیز اعتبار کردہ شدہ است بنا بر آنکہ ادا ے زکوٰۃ متفرق واقع میشود در عادت پس اکتفا کردہ شدہ است بوجود نیت در حالت عزل از جہت تیسر چونکہ ادعزل اعمل اند ہمچون تقدم نیت بر صوم در رمضان از جہت عجز اقتران نیت باول صبح اما اگر جمیع مال را تصدق کرد بی نیت زکوٰۃ ساقط میشود از ذمہ وے فرض با آنکہ شرط است زیرا کہ انچہ واجب ست نیت اصل عبادتست تا ممتاز شود عبادت از عادت و اینجا متحقق شدہ است چونکہ مقصود از صدق رضای اللہ تعالی ست بہ نیت در فرض مشروط است از جہت تعیین ست وقتیکہ متعین نبودہ باشد و اینجا واجب متعین ست چنانچہ نیت مطلق صوم مے کند در رمضان از فرض واقع میشود اگرچہ تعیین نکردہ است زیرا کہ متعین ست در نفس خود ہمچنین ست اگر بعض مال را تصدق کرد زکوٰۃ آن بعض ساقط میشود نزد امام محمد رحمہ اللہ زیرا کہ انچہ واجب ست شائع ست در کل حال از ہمین جہت اگر ہلاک شود بعض مال ساقط مے شود واجب بقدر ہلاک بخلاف قول امام ابو یوسف رحمہ اللہ کہ ساقط نمے شود زیرا کہ انچہ تصدق کردہ است محل زکوٰۃ ست وانچہ باقی ماندہ است نیز محل زکوٰۃ ست و ما محتاجیم باسقاط واجب از مودے واز باقی و آن مقدار واجب کہ در مودی ست جائز ست کہ از ہمان مودے محسوب شود و جائز است کہ از باقی محسوب شود پس از ہیچکدام محسوب نمیشود از جہت عدم ترجیح و وجود مزاحمت نیت نیست

که متعین شود بانیکه از کدام است بخلاف ادای کل که تردد هم نیست و روی همین طریقه ذکر کرده است در هدایه
و در کفایه (وتجب فی کل خمس من الابل شاة) یعنی واجب میشود در هر پنج شتر یک گوسفند (ثم فی خمس
وعشرین بنت مخاض) یعنی در بیست و پنج شتر یک بنت مخاض واجب میشود و بنت مخاض اشتر یکساله است
که قدم بدو سال نهاده باشد و وجه تسمیه اینست که مادر وی حامله بدیگرے شود و معنی مخاض حمل است همچنین
ذکر کرده است در فوائد اما در کفایه از مغرب نقل کرده است که عرب میگوید مخضت الحامل وقتے که
درد بچه زادن گرفته باشد حامل را (وفی ست وثلاثین بنت لبون) یعنے در سی و شش شتر
یک بنت لبون واجب میشود و بنت لبون شتر دو ساله است که قدم در سه سال داشته باشد و وجه تسمیه
بنت لبون آنست که مادر وی شیردار به بچه دیگری شود (وفی ست واربعین حقة) یعنی در چهل و شش
شتر حقه واجب میشود و حقه شتریست که سه ساله بوده پا در چهار سال نهاده باشد و وجه تسمیه بحقه اینست
که مستحق بار مے شود (وفی احدی وستین جذعة) یعنے در شصت و یک شتر جذعه واجب
مے شود و جذعه شتریست که چهار سال را تمام کرده و پا در پنج نهاده بود و وجه تسمیه اینست که طاقت
جذع دارد عرب میگوید جذعة الناقة در وقتیکه حبس کرده شده باشد بے علف (وفی ست
وسبعین بنتا لبون) یعنے در هفتاد و شش شتر دو بنت لبون واجب میشود (وفی احدی
وتسعین حقتان الی مائة وعشرین) یعنی در نود و یک شتر دو حقه واجب میشود تا صد و بیست شتر
(ثم فی کل خمس شاة) یعنے بعد از آنکه بصد و بیست شتر رسید از برای هر پنج شتر یک گوسفند واجب
میشود (وفی خمس وعشرین بنت مخاض) یعنے در صد و بیست و پنج شتر بنت مخاض واجب میشود
(وفی مائة وخمسین ثلث حقاق) یعنی در صد و پنجاه شتر سه حقه واجب میشود (ثم یستانف
کالاول نیز او فی کل ست واربعین الی خمسین حقة) یعنی بعد از آنکه بصد و پنجاه رسید از سر گرفته میشود
همچون اول یعنے در هر پنج شتر یک گوسفند واجب میشود بعد از ان در بیست و پنج شتر یک بنت مخاض واجب
میشود و بعد از ان در سی و شش شتر بنت لبون واجب میشود بعد از ان در صد و نود و شش شتر چهار حقه واجب
مے شود تا دو صد شتر بعد از ان از سر گرفته میشود چنانچه در پنجاه که بعد از یکصد و پنجاه است بدانکه

مصنف رحمہ اللہ دو استیناف ذکر کردہ است یکی بعد از صد و بیست و دیگرے بعد از صد و پنجاہ است و بعد از دو صد از سر گرفتہ میشود و مثل اینکہ بعد از صد و پنجاہ است تاکہ واجب میشود در ہر پنجاہ حقہ (و فی ثلثین البقر تبیع او تبیعۃ) یعنے در ہر سی گاو تبیع یا تبیعہ واجب میشود و تبیع گوسالہ ایست کہ یکسال را اتمام کردہ بود و تبیعہ مادہ وی ست (و فی اربعین مسن او مسنۃ) یعنی در چہل گاو یک مسن یا مسنہ واجب میشود و مسن گوسالہ ایست کہ دو سال را تمام کردہ بود و مسنہ مادہ وی ست (و فیما زاد بحسب الی ستین ثم فی کل ثلثین تبیع و فی کل اربعین مسنۃ) یعنے در ما زاد حساب کردہ میشود تا شصت بعد ازان در ہر سی گاو تبیع ست و در چہل گاو مسنہ است و در شصت دو تبیع ست و در ہفتاد تبیع و مسنہ ست بعد ازان در ہشتاد دو مسنہ است و در نود سہ تبیع است بعد ازان در صد و یک دو تبیع و یک مسنہ ست بعد ازان در صد و دہ یک تبیع و دو مسنہ است بعد ازان در صد و بیست چہار تبیع ست و یا سہ مسنہ است ہمچنین ست الے غیر النہایہ (و فی اربعین ضانا او معزا شاۃ) یعنے در چہل میش یا بز یک گوسفند واجب میشود (و فی مائۃ واحدی و عشرین شاتان) یعنے در صد و بیست و یک گوسفند دو گوسفند واجب میشود (و فے مائتین واحدی ثلاث شیاہ) یعنے در دو صد و یک گوسفند سہ گوسفند واجب میشود (و فی اربعمائۃ اربع) یعنے در چہار صد گوسفند چہار گوسفند واجب میشود (ثم فے کل مائۃ شاۃ) بعد ازان در ہر صد یک گوسفند واجب مے شود (و فی کل فرس من الاناث او المختلطۃ دینارا او ربع عشر قیمتہا نصابا) یعنی در ہر یکے کہ از اناث بود یا مختلط با سپ نر و تفنیکہ در چرا بود یک مثقال طلا و یا ربع عشر قیمت وی واجب میشود در حالتی کہ قیمت اسپ بنصاب رسیدہ باشد یعنی مالک مخیر ست میان این دو و بقول امامین رحمہما اللہ در اسپ زکوٰۃ نیست از جہت قول رسول علیہ السلام کہ لیس علے المسلم فے عبدہ ولا فی فرسہ صدقۃ و دلیل امام اعظم رحمہ اللہ این حدیث رسول علیہ السلام ست کہ فے کل فرس سائمۃ دینار او عشرۃ دراہم و مراد از فرس در حدیث مروی امامین رحمہما اللہ فرس غازی ست و بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ در ذکور فرس بے اناث زکوٰۃ واجب نیست و ہمچنین ست عکس وے

(ولا تجب الا فی السائمة ای المکتفیة بالرعی فی اکثر الحول) رعی بکسر را گیاه است و بفتح مصدر است
گفته میشود رعت الماشیة الکلاء یعنی خورد چارپا گیاه را متعدی و لازم می آید یعنی زکوٰة واجب نمیشود
مگر در چارپائیکه سائمه است یعنی اکتفا کننده است بگیاه و بیشتر سال در سائمه زکوٰة سوائم وقتی واجب
میشود که مقصود تناسل ویا دری بود اما هرچه گاهی که بنیت تجارت بود زکوٰة سوائم واجب نمیشود
(ولا فی الصغار الا تبعا للکبار) یعنی زکوٰة واجب نمیشود در صغار چارپا مثل بره و شترکره و گوساله
مگر بتبعیت کبار شان و بعضے گفته اند که صورتش اینکه خریده است بیست و پنج شترکره و چهل بره
وسی گوساله آیا حولان حول جاری گردیده و زکوٰة واجب میشود یا نی بقول امام اعظم و امام محمد
رحمهما الله جاری نمیشود و زکوٰة نیز واجب نمیشود و بقول غیر ایشان جاری میشود تا که اگر حولان
حول شد از زمان تملک زکوٰة واجب میشود و بعضے گفته اند صورتش چنانست نصاب سائمه داشت
و گذشته بود بروی شش ماه و بعد از ان تولد کردند و سائمه بعد از ان هلاک شد اصول و اولاد باقیماند
اولاد آیا حول اصول باقیماند یا نے بقول امام اعظم و امام محمد رحمهما الله باقی نمیماند و بقول غیر ایشان
باقی میماند همچنین ذکر کرده است در کفایه (ولا فی العوامل) یعنی زکوٰة واجب نمیشود در چارپائیکه معد برای
عملست همچون گاویکه از برای زراعت است و اسپیکه از برای سواری است و چارپائیکه معد است
از برای بار و همچنین است چارپائیکه در خانه نگاه داشته است و همچنین است در اسپ نر وقتیکه تنها
باشد و همچنین در اشتر و مرکب مگر بنیت تجارت (والواجب هو الوسط فان لم یوجد یاخذ العامل
الادنی مع الفضل او الاعلی و یرد الفضل) یعنی آنچه واجب میشود گوسفند میانه واجب میشود
پس اگر یافت نشود میانه اخذ میکند عامل زکوٰة ادنے را مع زیادتی یا اعلی را و زیادتی را بصاحب
مال رد میکند (ونصاب الذهب عشرون مثقالا والفضة مائتا درهم کل عشرة منها سبعة
مثاقیل) یعنی نصاب ذهب بیست مثقالست و نصاب فضه دوصد درهم است که هر ده درهم
وی هفت مثقالست بدانکه این وزن را وزن سبعه میگویند زیرا که درهم در هفت جزو است از
اجزاء ده جزو از این اجزا یک مثقال میشود پس درهم نیم مثقال و خمس مثقال بود پس ده درهم هفت

مثقال است و مثقال بیست قیراط است و درہم چهارده قیراط است و قیراط پنج جو ست (فیجب ربع العشر معمولا او تبرا) یعنی هرچه گاهی که ذهب به بیست مثقال رسید و نقره بدو صد درهم واجب میشود ربع عشر خواه مضروبه و خواه سوم بود پس در ذهب نیم مثقال و در نقره پنج درهم واجب بود و در هر خمس مازاد که چهار مثقال ذهب زیادتی دو قیراط واجب می شود چونکه واجب ربع عشر و مثقال بیست قیراط است چنانچه مذکور شد و در هر مثقال که ده درهم ست در شرع پس چهار مثقال در ذهب بمنزله چهل درهم ست و در کم از چهار مثقال ذهب چیزی واجب نیست نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله بحساب ست و این خلاف بنا بر آنست که در کم از خمس زائد صدقه نیست نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله بحساب ست چنانچه مصنف گفته است (و فی کل خمس زاد علی النصاب بحسابه) یعنی در هر خمس که زائد ست بر نصاب بحساب خمس است پس هرچه گاهی که زیاده شود بر دو صد درهم چهل درهم زیاده کند یک درهم را در زکوة و اگر هشتاد درهم شود دو درهم زیاده کند و در کم از خمس چیزی واجب نیست و بقول امامین رحمهما الله آنچه زیاده میشود بر دو صد درهم زکوة او بحساب وی ست و درین اند امام شافعی رحمه الله نیز (و یعتبر الغالب و ان غالب الغش تقوم) یعنی اعتبار کرده میشود غالب را زیرا که درهم خالی از قلیل غش نمی بود زیرا که بے غش مهر نگیرد پس کثیر را فاضل اعتبار کرده شده است و کثیر آنست که زیاده بر نصف بود زیرا که اگر غالب غش بود مثل ارزیز و مس در حکم عروض می شود و قیمت کرده میشود دراهم و دنانیر مغشوشه را (لا فی غیر مامر الا بنیة التجارة عند تملکها بغیر الارث) یعنی تقویم کرده میشود در غیر مال مذکور که آن سوائم و ذهب و فضه است زیرا که زکوة واجب نمیشود در غیر مال مذکور مگر به نیت تجارت در وقت مالک شدن این مال بسبب اختیاری مثل آنکه مالک شود بغیر ارث همچون شرا و غیره نزد امام ابو یوسف رحمه الله و همچون شرا فقط نزد امام محمد رحمه الله که قیمت کرده میشود درین چنین زیرا که زکوة واجب میشود تا که اگر نیت تجارت کند در وقت مالک شدن بارث واجب نیست بروی زکوة و شرط کرده شده است نیت تجارت را در وقت حدوث ملک تا که

اگر نیت تجارت کند بعد از حدوث ملک زکوۃ واجب نمیشود بر وی (اذا بلغ قیمتہ نصابا) یعنی این
تقویم وقتی ست کہ قیمت این عروض بنصاب رسد (من احدہما انفع للفقیر) من احدہما تعلق ست
بتقویم یعنے تقویم کردہ میشود بیکی از ذہب یا فضہ ہر کدام کہ نفع بیشتر باشد مر فقیر را اگر ذہب انفع باشد
عروض تجارت را بذہب تقویم کردہ میشود و اگر بفضہ انفع بفضہ کردہ میشود و اگر تقویم بیکے ازین دو
بنصاب رسد و دیگرے نرسد تقویم آن کنند کہ بنصاب رسد و اگر ہر دو برابر باشند در نفع ہر کدام
اروج بود بآن تقویم کنند و اگر در رواج ہم برابر باشند مالک مخیر ست بہر کدام کہ خواہد تقویم کند
(ویجوز دفع القیم فی الزکوۃ والفطرۃ والکفارۃ والعشر والنذر) یعنی رواست دادن قیمت
زکوۃ وصدقہ فطر وکفارت وعشر ونذر بفقیر وبقول امام شافعی رحمہ اللہ جائز نیست (والہلاک
بعد الحول یسقط حصتہ) یعنی ہلاک شدن مال زکوۃ بعد از گذشتن سال اسقاط میکند زکوۃ را
بقدر ہلاک تا کہ اگر ہمہ مال ہلاک شد زکوۃ ساقط میشود و اگر اہمال کردہ بود در ادای زکوۃ نزد امام
شافعی رحمہ اللہ ضامن میشود وقتیکہ قادر شود بر ادا و ادا نکردہ خود زیرا کہ مال زکوۃ اگرچہ امانت ست
در ید صاحب مال لیکن ضامن میشود بسبب امتناع وی بعد از مطالبہ کسیکہ ولایت طلب دارد و اینجا
شارع امتناع صاحب مال را از نفس خودش اعتبار کردہ است وقتیکہ قادر بود بر ادایش امتناع
بعد از توجہ مطالبہ مستلزم ضمان ست ہمچون سائر امانات و دلیل امام اعظم رحمہ اللہ آنست کہ آنچہ
واجب ست بر صاحب مال مالک گردانیدن جزء نصاب ست بفقیر و این تملیک کہ فعلست وقتی متحقق
شود کہ مال موجود بود پس کسیکہ مامور شدہ است بہ تملیک مال معین یعنی ساقط میشود امر بسبب ہلاک
آن مال زیرا کہ مامور بہ فعلست بدون محل متصور نیست و اینجا نصاب ست پس بفوت نصاب حق زکوۃ نیز فوت
میشود چنانچہ بفوت عبد جانی وعبد ماذون حق زکوۃ فوت میشود و اگر عامل زکوۃ طلبید او نداد اصح آنست
کہ ضامن نمیشود بعد از ہلاک (والزکوۃ فی النصاب لا العفو) یعنے واجب میشود زکوۃ در نصاب نہ
در عفو ہمچون کسیکہ مالک ست چہل شتر واجب میشود بر وی بنت لبون از برای سی و شش شتر و از
برای چہار شتر چیزے واجب نمیشود (فیجب بنت مخاض ان ہلک بعد الحول خمسۃ عشر

من اربعین) نیجب متفرع ست بر قول مصنف که والهلاک بعد الحول ست یعنی وقتیکه هلاک شد
مال زکوة ساقط زکوة بود پس واجب میشود بنت مخاض اگر هلاک شود بعد از حول پانزده شتر
از چهل شتر بدانکه صرف کرده میشود هلاک را بعفو اولا بعد ازان بنصابیکه بعد از عفو ست درین
قیاس ست تا آنزمان که منتهی شود هرچه گاهی که معلوم شد این پس اگر هلاک بگذرد از عفو
واجب بحال خود ست چنانچه یک گوسفند واجب ست وقتیکه بیست گوسفند هلاک شود از
شصت گوسفند یا یک شتر هلاک شود از شش شتر واگر درگذشت از عفو چنانچه پانزده شتر هلاک شود
از چهل شتر چهار را اول بالعفو صرف کرده میشود وبعد ازان یازده را صرف کرده میشود بنصابیکه پهلوی عفوست
که آن مابین بیست وپنج ست تا سی وشش تا که بنت مخاض واجب میشود چنانچه مذکور شد درین
قیاس ست اگر هلاک شد از چهل شتر بیست شتر چهار را صرف کرده میشود اولا بالعفو ویازده را بنصابیکه
در پهلوی عفوست وپنج را بنصابیکه در پهلوی این نصاب ست تا که چهار گوسفند واجب میشود واز
برای بیست شتر وهمچنین ست اگر بیست وپنج ویا سی وپنج شتر هلاک شود از چهل شتر وبدان نیز که هلاک را
صرف کرده نمیشود بنصاب وعفو معاً چنانچه مذهب امام محمد ست رحمه الله تا که لازم آید که نصف و
ثمن بنت لبون واجب میشود در چهل شترے که پانزده شتر هلاک شده ست وبیست وپنج باقیمانده است
ونصف باعتبار بیست ست وثمن باعتبار پنج ست وبدان نیز هلاک را که درگذشته است از
عفو صرف کرده نمیشود بمجموع نصاب چنانچه مذهب امام ابو یوسف ست رحمه الله تا که اگر صرف کرده
شود چهار را بالعفو بعد ازان یازده را صرف کرده شود بمجموع سی وشش چونکه واجب در سی وشش بنت
لبون ست ویازده هلاک شده است وبیست وپنج باقیمانده است پس ثلثان بنت لبون وربع وتسع بنت
لبون واجب میشود وثلثان باعتبار بیست وچهار ست وتسع باعتبار یکی ست زیرا که دوازده سه جزو
از نه جزو سی وشش ست وچهار از بیست ودوازده یک جزو از نه جزو سی وشش ست ویکی ربع چهار ست پس
یکی ربع تسع کل باشد (ویضم المستفاد وسط الحول الی نصاب من جنسه) یعنی ضم کرده میشود آنرا
که زیاده شده است در اثنای حول بنصابیکه از جنس او آمده ست تا که اگر دو صد درهم داشته باشد و حولان

حَوَل شدہ باشد و درمیان حول صد دیگر زیادہ شد این صد را اندر ضم کردہ میشود با آن دو صد و از برای مجموع ہفت و نیم درہم زکوٰۃ واجب میشود (**والذہب الی الفضۃ**) یعنی ضم کردہ میشود ذہب با لفضۃ بالقیمۃ تا کہ اگر باشد او را دہ مثقال ذہب و نود درہم کہ قیمت نود درہم بدہ مثقال ذہب رسد زکوٰۃ واجب میشود (**والعروض الیہما بالقیمۃ لا تمام النصاب**) یعنے ضم کردہ میشود عروض را بذہب و فضہ را بالقیمۃ از برای تمام شدن نصاب تا کہ اگر باشد وی را صد درہم و یک جامہ کہ قیمت وی بصد درہم رسد زکوٰۃ فضہ واجب میشود و اما ضم ذہب بفضہ بقیمت نزد امام اعظم رحمہ اللہ است و امام مذہب امامین رحمہما اللہ ضم ذہب بفضہ باجزا است تا کہ اگر دہ مثقال ذہب و نود درہم داشتہ باشد کہ قیمت وی بدہ مثقال ذہب رسد زکوٰۃ واجب است نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ زکوٰۃ واجب نیست و اما ہر چہ گاہے کہ دہ مثقال ذہب و صد درہم داشتہ باشد زکوٰۃ واجب میشود بالاتفاق اما بمذہب امامین بنا آنست کہ ضم اجزا باجزا است و اما بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ اگر قیمت صد درہم بدہ مثقال ذہب میرسد یا زیادہ مے آید زکوٰۃ واجب است باعتبار قیمت و اگر کمتر شد زکوٰۃ فضہ واجب نمیشود چونکہ ظاہر آنست کہ قیمت دہ مثقال ذہب اکثر از قیمت صد درہم خواہد بود پس زکوٰۃ فضہ واجب مے شود باعتبار قیمت (**ونقصانہ فی الحول ہدر**) یعنی کم شدن آن زکوٰۃ درمیان حول ہدر است تا کہ اگر در اول سال دو صد درہم داشتہ باشد و درمیان پارہ کم شد در آخر سال نصاب رسید زکوٰۃ واجب است (**وجاز تقدیمہا للحول و اکثر منہ و لنصب لذی نصاب**) یعنی جائز است تقدیم زکوٰۃ بر حول یا زیادہ از حول و جائز است تقدیم کردن زکوٰۃ مر نصابہا را مر کسے را کہ صاحب یک نصاب است اصل در مسئلہ زکوٰۃ این است کہ مال نامی سبب وجوب زکوٰۃ است و حول شرط وجوب ادا است پس ہر چہ گاہے کہ موجود شد سببیکہ مال نامی است صحیح است ادا قبل از حول و ہر چہ گاہے کہ مالک یک نصاب بود کہ دو صد درہم است مثلاً ادا کرد اکثر از یک نصاب را جائز است تا کہ اگر مالک شد اکثر از یک نصاب را بعد از ادا کفایت میکند آنچہ دادہ است قبل ازین و اما اگر مالک نباشد اصلاً ادا روا نیست

فصل۔ ونصیب العاشر علی الطریق لاخذ زکوة التجار) یعنی گذاشته میشود در راه عاشری را
ازبرای گرفتن زکوة کاروان از مال تجارت (فیاخذ من المسلم ربع العشر ومن الذمی ضعفه)
یعنی میگیرد عاشر از تاجر مسلمان ربع عشر را واز ذمی نصف عشر را (وصدق مع الیمین ان انکرا
الحول او الفراغ من الدین او ادعیا اداءه الی عاشر آخر لعلم وجوده او اداءه الی الفقیر
فی غیر السوائم) یعنی باور داشته میشود قول مسلم وذمی را باسوگند اگر منکر باشند حولان
حول را یا منکر باشند فراغ مال را از دین یا دعوی کنند ادا از زکوة را بسوی عاشر
دیگر که معلوم الوجود ست ویا بفقیری در حصر در ذهب وفضه زیرا که انکار وجوب زکوة
میکنند وقول قول منکر ست مع الیمین واما در سوائم تصدیق کرده نمیشود زیرا که ادا از زکوة
سوائم بر صاحب مال نیست بلکه بر بادشاه است که از صاحب مال گیرد وبه فقرا صرف نماید و
بقول امام شافعی رحمه الله تصدیق کرده میشود زیرا که غرض حق را بمستحق رسانیدن ست (ومن
الحربی العشر ان لم نعلم ما یاخذون منا) یعنی بگیرد عاشر ما از حربی عشر را اگر معلوم نبود قدر
گرفتن ایشان از تاجر ما (وان علم اخذ مثله ان کان بعضا) یعنی اگر معلوم بود مقدار گرفتن
ایشان از تاجر ما عاشر ما نیز همان مقدار را گیرد واگر باشد گرفته ایشان بعض مال تاجر ما
واگر همه مال تاجر ما را گیرند عاشر ما همه مال حربی را نگیرد (ولم یاخذ منه ان لم یاخذوا منا)
یعنی عاشر ما چیزی نگیرد از حربی اگر ایشان از تاجر ما چیزی نگیرند (وعشر خمر الذمی
لا خنزیره ولا امانته) یعنی عاشر ما عشر گیرد از قیمت خمر ذمی اگر قیمت وی بنصاب رسد و
بنیت تجارت بود خواه بخمر تنها وخواه بخمر وخنزیر گذرد ونه از خنزیر ونه از مال امانت در صورت
وی وبقول امام شافعی رحمه الله از هیچکدام عشر نگیرد زیرا که قیمت ندارد نزد امام شافعی وبقول
امام زفر از هر دو عشر گیرد زیرا که برابرند در مالیت وبقول امام ابویوسف از هر دو عشر گیرد وقتی که
بخمر وخنزیر معاً گذرد گویا که خنزیر را تابع خمر اعتبار کرده است چونکه مالیت خمر ظاهرتر ست زیرا که پیش از
خمر شدن مال بود وبعد از خمر شدن در معرض مالیت ست باعتبار سرکه ساختن واگر

بہر یک تنہا بود عشر گیرد از خمر نہ از خنزیر وجہ فرق آنست کہ قیمت در ذوات قیم حکم عین دارد و خنزیر از ذوات قیم ست پس اخذ قیمت اخذ عین بود و در ذوات الامثال حکم عین ندارد و دیگر آنست کہ حق اخذ عشر از جہت حمایت ست و مسلمان بہ خمر خود را حمایت میکند از برای سرکہ شدن و ہمچنین حمایت میکند خمر غیر را اما خنزیر خود را حمایت نمیکند بلکہ واجب ست عدم حفظ پس حمایت نمیکند خنزیر غیر را (وعشر الحربی ثانیا قبل الحول جائیا من دارہ) یعنی عشر گرفتہ میشود حربی را دوم بار پیش از حول درحالیکہ آیندہ است از دار خودش یعنے یک مرتبہ ازین حربی عشر گرفتہ شدہ و بولایت حرب رفت و باز آمد در ہمان سال بار عشر گرفتہ میشود (وخمس معدن الذہب ونحوہ وجد فی ارض خراج او عشر وباقیہ للواجدان لم تملک الارض) بدانکہ مالیکہ در زیر زمین ست رکاز میگویند خواہ مخلوق بود خواہ موضوع اگر مخلوق بود معدن میگویند واگر موضوع بود کنز میگویند بعد ازان بدانکہ خمس گرفتہ میشود از معدن ذہب ومثل وی وقتیکہ یافتہ شدہ باشد این معدن را در زمین خراجی یا در زمین عشری وباقی مر یابندہ را ست اگر زمین ملک کسے نبودہ باشد (والا فکلہا) یعنے اگر زمین مملوک باشد ہمہ معدن ازان صاحب زمین ست (ولا شئ فیہ ان وجد فی دارہ) یعنی چیزی نیست در معدن یعنی چیزی نمیدہد بپادشاہ اگر یافتہ باشد او در خانہ خودش (وفی ارضہ روایتان) یعنے اگر معدن را در زمین خودش یافتہ باشد دو روایت ست (ولا فی لولو وعنبر وفیروزج وجد فی جبل) یعنے ہیچ چیز واجب نمی شود در لولو وعنبر وفیروزہ در جائیکہ یافتہ شدہ باشد در کوہ و در لولو وعنبر خلاف ست امام ابو یوسف رحمہ اللہ را زیرا کہ ذخیرہ میکنند ملوک ہمچو کانی ودلیل امامین رحمہما اللہ آنست کہ قعر دریا مقہور نمے بود کہ ماخوذ از دریا غنیمت بود ولقول بعضے لولو آب بارانست کہ در صدف واقع گردیدہ لولو گردیدہ است پس اصل وی آب ست کہ در آب صدقہ واجب نبود وبقول بعضے صدف حیوان ست کہ مخلوق شدہ است در وے لولو پس اصل وی حیوانست و در حیوان صدقہ واجب نبود و اما عنبر بقول بعضے از کف دریا ست کہ از موج دریا پیدا شدہ است وبکنار آب افتادہ است ولقول بعضے

گیاهی ست که در دریا میروید همچون گیاه است حکم او و بقول بعضے خثی حیوان آبی ست که بر
هر تقدیر صدقه واجب نمیشود و بدانکه قید فے جبل که در متن واقع شده است ظاهر این ست که
قید فیروزج بود لیکن اصل تقیید بجبل در هر یک از لولو و عنبر و فیروزج بنابر احتراز ست ازانکه
یافته شده باشد در خزائن کفار و بقهر گرفته شده باشد خمس واجب میشود بالاتفاق (و کنز فیه
سمة الاسلام کاللقطة) یعنے کنزیکه در وی علامت اسلام ست چنانچه نوشته باشد در وے
کلمه شهادت حکم وی حکم لقطه است و حکم لقطه مذکور خواهد شد (و ما فیه سمة الکفر خمس و باقیه
للواجدان لم تملک الارض والا فللمختط له ای المالک اول الفتح) یعنی کنزیکه در وی علامت
کفر ست چنانچه نقش کرده شده باشد در وی صورت بتی را خمس گرفته میشود و باقی مر یابنده راست
وقتیکه زمین ملک کسی نبوده باشد و اگر مملوک بود پس ملک مختط له است یعنے ملک اول فتحست یعنی
ازان کسی ست که تملیک کرده است امام این زمین را در اول فتح بوی و این بمذهب امام اعظم
و امام محمد رحمهما الله است و بمذهب امام ابو یوسف خمس ازان بادشاهی ست و باقی ملک یابنده
است و اگر علامت او مشتبه شود بقول بعضے جاهلی اعتبار کرده میشود و بقول بعضے اسلامی اعتبار
کرده مے شود (و رکاز صحراء دار الحرب کله لمستامن وجده) یعنے رکاز صحرای
دار الحرب همه وی ملک کسی ست که امان طلبیده درآمده است در دار الحرب و یافته است این رکاز
را ازان صحرا (وان وجده فے دار منها رده علے مالکها) یعنی اگر یافته باشد این مستامن
رکازی را در حویلی از حویلیهاے دار الحرب رد کند بصاحب وی (وان وجد رکاز متاعهم فی ارض
لم تملک خمس و باقیه له) یعنی اگر یافت این مستامن کاز متاع اهل حرب را مثل دیگ و طبق وغیره را
در زمینیکه ملک کسی نبوده باشد خمس گرفته میشود و باقی ملک یابنده است (و فے عسل ارض عشریة
او جبل و ثمره و ما خرج من الارض وان قل عشر ان سقاه سیح او
مطر) لفظ عشر مبتدا است و فی عسل ارض خبر مبتدا است یعنی عشر واجب ست در عسل زمینے که
عشری ست و در عسل کوه و میوه کوه و هر چیزے که از زمین میروید اگرچه اندک بود اگر آب روان یا آب باران

خورده باشد حکم برعکس ست واین بمذہب امام اعظم ست رحمہ اللہ واما بمذہب امامین وامام
شافعی رحمہم اللہ در کم از پنج وسق چیزے واجب نمے شود ووسق شصت صاع ست وصاع
ہشت رطل ست ورطل چہار من ست ومن چہل استار ست وہر یک استار چہار ونیم مثقال ست پس من
یکصد وہشتاد مثقال بود ورطل ہفت صد وبست مثقال بود وپنج وسق دو ہزار وچہار صد رطل
بود ونیز نزد امامین وامام شافعی رحمہم اللہ در سبزی وہر چیزے کہ تحیال نمی ایستد صدقہ نیست ونزد
امام اعظم رحمہ اللہ در سبزی صدقہ است باین طور کہ مالک خود بہ فقراء صرف مے کند نہ آنکہ بادشاہ
بگیرد وبہ فقراء صرف کند بدانکہ اراضے سہ نوع ست عشری وخراجی وصلحی وکلام درین مقام
در پنج موضع ست یکے آنکہ عشر واجب میشود یا نے وبقول بعضے منسوخ شدہ است از جہت
قول علی کرم اللہ وجہہ کہ نسخت الزکوۃ کل صدقۃ قبلہا دوم نصاب شرط است یا نی سوم آنکہ بقا شرط
ست یا نی چہارم آنکہ چیزیکہ در وسق نمی در آید عشر واجب میشود یا نے نزد ما واجب مے شود
ونزد امام شافعی واجب نمی شود پنجم آنکہ چیزے کہ در کوہی کہ ملک کسے نیست میروید عشر واجب میشود
یا نی نزد امام اعظم رحمہ اللہ قلیل وکثیر برابر ست در وجوب عشر اصل امام اعظم آنست کہ ہر چیزے کہ
رویانیدہ میشود در بستانہا ومقصود اشتغال زمین ودخل بود در روے عشر واجب میشود پس در
وجوب وبقول در رطاب وریاحین ووسمہ وزعفران وورد وورس برابر اند در وجوب عشر (الا فی
نحو حطب) یعنے مگر در مثل ہیزم ہمچون نے وخس وخاشاک کہ چیزے واجب نمیشود ومستثنی
بقول امام اعظم رحمہ اللہ پنج چیز ست یکے خمچہ کہ از وی زنبیل بافتہ میشود زیراکہ درخت ست
ودر درخت عشر واجب نمے شود دوم کاہ است زیراکہ بمنزلہ درخت وثمر ست سوم حشیش ست
زیراکہ بستانرا از وے پاک کردہ میشود ومقصود اصلی نیست چہارم گز ست پنجم نی ست زیراکہ
از ہیچکدام مقصود اشتغال ارض نمے بود اما اگر نیستان ودرختان مثلا ساختہ بود عشر واجب بود
ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (ونصف عشر ان سقی بغرب او دالیۃ بلا رفع مؤن الزرع)
یعنے نصف عشر گرفتہ می شود از میوہ کہ در کوہ است واز انچیزے کہ در زمین عشر مے روید

اگر آب خورده باشد بدلو عظیم بے برداشتن خرچ زراعت یعنی نصف عشر از مجموع حاصلست نه آنکه خراج زراعت را همچون مزدماش پس ورود مزدوری گوعیر او را بردارد بعد از آن نصف عشر دهد (وما ء السماء والبئر والعیون عشری) یعنی زمینے که بآب آسمان وآب چاه وآب چشمه سبز شده باشد عشری ست (وما ء انهار حفرہا العجم خراجی) یعنی زمینیکه آبخورست از انهاریکه او را عجم کنده اند خراجے ست (وکذا الانهار الاربعة عند ابی یوسف لا عند محمد) یعنی همچنین خراجی است زمینیکه سبز ست از آب چهار نهر یکه نهر جیحند و نهر آمو و نهر کوفه و نهر بغداد ست نزد امام ابو یوسف رحمه الله و نزد امام محمد رحمه الله عشری ست (وارض العرب وما اسلم اهله وفتح عنوة وقد قسم بین جیشنا والبصرة عشریة) یعنی زمین عرب وآن زمینیکه مسلمان شده است اهل آن زمین بکره و یا فتح کرده شده است بقهر و حال آنکه قسمت کرده شده است درمیان لشکر اسلام و دیگر زمین بصره عشری ست ارض العرب مبتدا است عشریة خبر او ست (والسواد وما فتح عنوة واقر اهله علیه او صالحهم خراجیة) یعنی زمین سواد وآن زمینیکه فتح کرده شده است بقهر و حال آن که قرار داده شده است اهل آن زمین را بران زمین یا مصالحه کرده است امام بایشان خراجیست والسواد مبتدا است و خراجیة خبر مبتدا است (وموات احیی یعتبر بقربه) یعنی زمین خرابه که معمور کرده شده است اعتبار کرده میشود بزمینیکه بنزدیکی او ست اگر عشری است این زمین خرابه نیز عشری ست واگر خراجی ست این زمین خراجی ست (والخراج اما خراج مقاسمة کما یوضع ربع او نحوه او نصف الخارج غایة الطاقة) یعنی خراج یا خراج مقاسمه است همچنانکه وضع کرده مے شود ربع محصول یا خمس محصول و نصف محصول را گرفتن غایت طاقت ست و کم کرده میشود اگر طاقت نداشته باشد و زیاده کرده میشود اگر طاقت داشته باشد نزد امام ابو یوسف رحمه الله و جائز ست نزد امام محمد رحمه الله (واما موظف کما وضع عمر رضے الله عنه علی السواد لکل جریب یبلغه الماء صاع من بر او شعیر و درهم ولجریب الرطبة خمسة دراهم ولجریب الکرم والنخل متصلة ضعفه ولما سواه ما یطیق) یعنی یا خراج موظف ست

واین خراج موظف وظیفه معینه است که وضع کرده میشود بر زمین همچنانکه حضرت امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه وضع کرده اند بر زمین سواد از برائے هر جریبے که آب میرسد یک صاع گندم و یا یک
صاع جو و یک درهم از برائے هر جریب رطبه پنج درهم و از برائے جریب باغ و جریب خرمابستان
درحالیکه پیوسته بود این درختان بیکدیگر ضعف جریب رطبه که آن ده درهم بود و از برائے
ماسوائے آن چیزیکه غیر اینها باشند مذکور شد مثل زعفران و خرما و غیر آن که مثل انگور باشد متفرق
درحالیکه متصل نباشد یعنے درمیان درختان زراعت نتوان کرد آنچه طاقت باشد ستانند
بدانکه جریب شصت گز در شصت گز ست و گز کرباس هفت قبضه است و گز عمارت هفت
قبضه و یک انگشت قائم است و نزد اهل حساب گز بیست و چهار انگشت ست و انگشت
شش جو ست به پهنائے پهلوے یکدیگر مانده شده باشد نه بدرازی همچنین ذکر کرده
شارح وقایه و در کفایه گفته است که جریب شصت گز در شصت گز است به گز بادشاه
کسرے و گز وی یک قبضه زیاده از گز عامه بعد از ان از مغرب نقل کرده است که گز ملک
شش قبضه است و این گز عامه است پس گز وی هفت قبضه بود و مکسر بنا بر آن
گفته اند که از گز وے کمتر ست بعد از ان گفته شده است که این حکایت از جریبی ست که در اراضی
آن قوم ست و تقدیر لازم نیست در همه اراضی بلکه مختلف مے شود به اختلاف بلاد
پس معتبر در هر بلدے گز مشهور آن بلد ست (ولا خراج لو انقطع الماء عن ارضه او
غلب او اصاب الزرع آفة) یعنے خراج واجب نمیشود بر کسیکه منقطع گردیده است آب
از زمین وی یا غلبه کرده باشد آب بر زمین وی یا رسیده باشد کشت را آفت سماوی (ویجب
ان عطلها مالکها) یعنے واجب میشود خراج اگر معطل مانده باشد زمین را صاحب زمین
(ویبقی ان اسلم المالک او شراها مسلم من ذمی) یعنی خراج بحال خود باقیست اگر مسلمان شود
مالک ملک خراجی یا خریده باشد زمین خراجی را مسلمانے از کافر (وان شری الکافر عشریة من
مسلم وضع الخراج) یعنی اگر خریده کافر زمین عشری مسلمان را وضع کرده میشود برین کافر خراج را

فصل (مصرف الزکوٰۃ الفقیر ای من لہ مال دون النصاب) یعنی مصرف زکوٰۃ فقیرست وفقیر کسی ست کہ مالک نصاب نباشد (والمسکین ای من لاشئی لہ) یعنی مصرف دیگر زکوٰۃ مسکین ست ومسکین کسی ست کہ ہیچ چیز ندارد واصل دروی قول خدای تعالے کہ انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین الآیہ ونزد امام شافعی رحمہ اللہ برعکس ست ووجہ امام اعظم رحمہ اللہ قول خدای تعالے کہ او مسکینا ذا متربۃ یعنی مسکین بخاک افتادہ است از جہت جوع وگرسنگی وبرہنگی ووجہ امام شافعی آنست کہ فقیر مشتق ست از فقار یعنی شکستن استخوان پشت پس فقیر بدحال تر از مسکین بود (وعامل الصدقۃ فیعطی بقدر عملہ) یعنی مصرف دیگر از مصارف زکوٰۃ عامل صدقہ است یعنی کسی کہ زکوٰۃ را از صاحب مال میگیرد وبفقرا صرف میکند پس دادہ میشود ازین زکوٰۃ بقدر عملش ونزد امام شافعی رحمہ اللہ مقدر بہ ثمن ست (والمکاتب فیعان فی فک رقبتہ) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ مکاتب ست پس یاری دادہ میشود بزکوٰۃ در کشادن بندگی او (والمدیون لایملک نصابا فاضلا عن دینہ) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ قرضدارست کہ مالک نصاب نبود کہ فاضل بود از قرضش (وفی سبیل اللہ ای منقطع الغزاۃ عند ابی یوسف رحمہ اللہ ومنقطع الحاج عند محمد رحمہ اللہ) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ فی سبیل اللہ است ومعنے فی سبیل اللہ منقطع الغزات ست یعنی فرو ماندہ از غزا نزد امام ابی یوسف رح ومنقطع الحاج است نزد امام محمد رحمہ اللہ یعنی فرو ماندہ از حج (وابن السبیل ای من لہ مال لامعہ) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ ابن السبیل ست وابن السبیل کسے ست کہ مال دارد در وطنش ولیکن با وی نیست وجہ تسمیہ وانست کہ لازم داشتہ است سفر را وکسیکہ لازم داشت چیزے را نسبت کردہ میشود این کس را بآن چیز چنانچہ گفتہ مے شود ابن غنی وابن فقیر ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ پوشیدہ نماند کہ این نکتہ تقاضاے آن میکند کہ ابن سفر گفتہ میشود نہ ابن سبیل (فیصرف الی الکل او البعض تملیکا) یعنی مختارست صاحب مال اگر خواہد صرف کند بہمہ جماعت یا ببعض جماعت مذکورہ بطریق تملیک بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ نزد ایشان بہمہ وجوہ جماعت مذکورہ از ہر صنفی سہ کس را مید ہد وجہ قول

امام شافعی رحمه الله اینکه لام للفقراء از برای استحقاق ست زیراکه لام تملیک ست ولام تملیک اگرچه
ایجاب نمیکند لااقل ایجاب استحقاق میکند پس جائز نیست بعضے را دادن وبعضے را محروم ساختن
لیکن صرف بجمله فقرا ساختن متعذر ست پس از هر صنفے سه افراد را داده شود واز برای تحصیل معنے
جمعیت ووجه قول امام اعظم رحمه الله آنست که مقصود بصرفیت این جماعت ست نه اثبات
استحقاق بدلیل عمل اصحاب رضی الله عنهم همچون امیرالمومنین عمر وابن عباس وحذیفه وغیرهم

---

(ولا الی من بینهما ولاد او زوجیة ومملوکیة وعبد اعتق بعضه وغنی ولا مملوکه وطفله) یعنے
صرف نکند زکوة را بکسی که میان وی ومیان آنکس نسبت ولاد بود یعنے صرف بپدرش نکند
هرچند بالا رود وهمچنین بفرزندش صرف نکند هرچند پایان رود وهمچنین بزوج یا زوجه اش
وزن بشوهرش ومولے به بنده اش ونیز به بنده که پاره او آزاد کرده شده بود ونیز بغنی ومملوک
غنی وطفل غنی صرف نکند لفظ اعتق را اگر به بنای مجهول خوانده شود صورتش چنانست که
غلامی هست مشترک میان دو کس یکے ازین دو کس حصه خودش را آزاد کرده است حالانکه این
کس معسر ست جائز نیست شریکے را که سکوت کرده است دفع زکوة کند باین غلام نزد امام اعظم رحمه الله
زیراکه بمنزله مکاتب وی ست بخلاف امامین رحمه الله (یعنے آزاد کرده است او را) که جائز ست زیراکه حر مدیون ست چون که
عتق متجزی نمیشود نزد امامین واعتاق بعض اعتاق کل ست و واجب ست سعایت در حصه شریک
ساکت بخلاف امام اعظم رحمه الله که عتق متجزیست واعتاق بعض اعتاق کل نیست چنانچه مذکور
شود انشاء الله تعالے واگر اعتق را بر بنای معلوم خوانده شود صورتش چنانست که غلامی ست
صاحبش بعض این غلام را آزاد کرده است و واجب ست برین غلام سعایت درین بعض که آزاد
نکرده است جائز نیست درین صورت صاحبش را دفع زکوة باین غلام نزد امام اعظم رحمه الله زیراکه
مکاتب ویست بخلاف امامین رحمهما الله که جائز ست لیکن تعلیل بحر مدیون بقول امامین موافق
نیست این صورت را زیراکه کل وی آزاد ست مجازاً نزد امامین همچنین ذکر کرده است در کفایه
اما وجه عدم جواز دفع زکوة بپدر وپدر پدر وبر اولاد واولاد اولاد بنا بر آنست که منافع املاک میان

ایشان متصل ست بطوریکہ امتیازی نیست درعادت پس تملیک تام متحقق نمی شود در زوجہ بنابر آنست کہ منافع املاک مشترک ست میان زوج و زوجہ درعادت پس تملیک بر کمال واقع نمیشود اما در دفع زکوٰة بر زوج خلاف حضرت امامین ست رحمہما اللہ از جہت قول رسول علیہ السلام مر مراة ابن مسعود راکہ ان لک اجران اجر الصدقة و اجر الصلة در حینیکہ سوال کرد از صدقہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ و بقول امام اعظم رحمہ اللہ حدیث مروی امامین محمول بر صدقہ نافلہ میشود نہ زکوٰة و وجہ عدم جواز بر عبد مملوکش ظاہر ست چونکہ ملک عبد ملک مولے ست و در عبد معتق البعض خلاف امامین ست رحمہما اللہ بقول امام اعظم رحمہ اللہ بنابر آنست کہ بمنزلہ مکاتب ست و بقول امامین بنابر آنست کہ حر مدیون ست چنانچہ مذکور شد و ہمچنین در غنی نیز ظاہر ست مصرف زکوٰة غنی نیست از جہت قول رسول علیہ السلام کہ لا تحل الصدقة علی الغنی و ہمچنین ست در مملوک غنے زیراکہ راجع بصرف مولے میشود و ہمچنین دفع زکوٰة جائز نیست بر مکاتب و مدبر و ام ولد خودش از جہت عدم تملیک تام زیراکہ کسب عبد ملک مولے ست و در کسب مکاتب مولے را حق میبود پس تملیک تام نبود (و بنی ہاشم و موالیہم) یعنی جائز نیست دفع زکوٰة بہ بنی ہاشم کردن و بنی ہاشم آل علی و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث کہ پسر عبد المطلب اند و ہمچنین صرف نکند زکوٰة را با آزاد کردہ ہاے ایشان از جہت تعظیم ایشان (ولا الی ذمی و جاز غیرہا الیہ) جائز نیست صرف زکوٰة بر ذمی و جائز ست صرف کردن صدقہ غیر زکوٰة بر ذمی (و ان دفع الی من ظنہ مصرفا فظہر انہ مملوکہ لعید ہا) یعنی اگر دفع کرد زکوٰة را بہ کسے کہ گمان بردہ است کہ این کس مصرف زکوٰة ست بعد از ان ظاہر شد کہ مملوک وی بودہ است اعادہ کند زکوٰة را و از ین غلام گرفتہ بمصرفش بدہد (و ان ظہر موانع آخر لا) یعنی اگر ظاہر شود مانعہای دیگری کہ غیر مملوکیت ست ہمچون غنا یا کفر یا بنوت یا ابوت یا ہاشمیت اعادہ نکند زکوٰة را (و ندب دفع ما یغنیہ عن السوال یوما) یعنی مستحب ست دادن زکوٰة بفقیر آن مقدار کہ غنی گرداند فقیر را از سوال یکروزہ یعنی رزق یک روزہ

اورا بدہد (وکرہ دفع النصاب الی فقیر غیر مدیون) یعنی مکروہ است دادن نصاب کہ
دوصد درہم ست بہ یک فقیرے کہ مدیون نیست (ونقلہا الی بلد آخر الا الی قریبہ والی
احوج من اہل بلدہ) یعنی مکروہ است بردن زکوۃ را بولایت دیگری از برای صرف فقیر مگر از برای
خویش خود کہ دران ولایت بود یا اہل آن ولایت محتاج تر از اہل ولایت صاحب زکوۃ بود باشند

فصل۔ الفطرۃ من بر وما یتخذ منہ ومن زبیب نصف صاع ومن تمر او شعیر صاع ا
جاز سوان برا) بدانکہ صدقہ فطر واجب ست بر ہر مسلمان ہر چہ گاہے کہ مالک مقدار
نصاب باشد کہ زائد بود از مسکن وی و جامہ و اثاث منزل و مرکب سواری و سلاح و
خدمتگار وی لیکن حولان حول شرط نیست چنانکہ شرط است در زکوۃ و نزد امام شافعی رحمہ اللہ
واجب ست بر کسی کہ مالک زائد بر قوت یک روزہ خود و عیالش بود و در کفایہ از امام محبوبے
نقل کردہ است کہ واجبات اسلام ہفت ست صدقہ فطر و نفقہ ذوی الارحام و وتر و
اضحیہ و عمرہ و خدمت زوجہ زوجش را و خدمت والدین ست و واجب اینجا بمعنی خود ست
کہ میان فرض و سنت ست یعنی مرتبہ واجب از فرض ادنی و از سنت اعلی ست و نزد امام
شافعی رحمہ اللہ صدقہ فطر فرض ست و بعد ازان بدانکہ صدقہ فطر از گندم و آنچیزی کہ اخذ کردہ
میشود او را از گندم مثل آرد و تلقان و از مویز نصف صاع ست و از خرما و از شعیر یک صاع ست
و نزد امامین و بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ مویز بمنزلہ شعیر ست و این صحیح ست و نزد امام
شافعی رحمہ اللہ از جمیع انواع مذکورہ یک صاع واجب ست بدانکہ صاع بر دو نوع است
صاع عراقیست و صاع حجازی صاع عراقی آنست کہ در وی ہشت رطل ماش گنجد و
صاع حجازی آنست کہ در وی پنج رطل گنجد و نزد ما از گندم نصف صاع عراقی واجب ست کہ دو من
باشد و من چہل استار ست و استار چہار و نیم مثقال پس من یکصد و ہشتاد مثقال بود چنانچہ مذکور
شد و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی رحمہما اللہ از گندم یک صاع حجازی واجب ست
و روا است ادای صدقہ فطر بجاے صاع دو من از روی گندم و نزد امام محمد رحمہ اللہ لابد ست

ازبیان کردن (وتجب علی حر مسلم لہ نصاب الزکوٰۃ وان لم ینم) یعنی واجبست صدقہ فطر
بر حر مسلم کہ اورا نصاب زکوٰۃ بود کہ زائد باشد بر حاجت اصلی چنانچہ مذکور شد در صدر باب اگرچہ
نامی نباشد یعنی حولان حول نشدہ باشد بدانکہ ثبوت وجوب صدقہ فطر بقول رسول علیہ السلام
است کہ ادوا عن کل حر وعبد صغیر او کبیر نصف صاع من بر او صاعا من تمر او
صاعا من شعیر و این حدیث واحد ست پس قطعی نیست پس وجوب ثابت سے شود
اما شرط حریت از جہت تحقیق تملیک ست و اسلام بنا بر وقوع قربت ست و نصاب از
برای آنست کہ ثبوت غنا بنصاب ست در شرع و صدقہ بر غنا ست چنانکہ گفتہ اند
رسول علیہ السلام کہ لا صدقۃ الا عن ظہر غنی لفظ عن ظہر مقحم ست و زائد است یعنے
صدقہ بر غنی ست پس و این حدیث حجت ست بر امام شافعی رحمہ اللہ کہ صدقہ فطر
واجب ست بر کسے کہ مالک زائد بر قوت یکروزہ خود و عیالش بود اما اگر این نصاب
زائد بر حاجت اصلی نبود و مشغول بحاجت اصلی خواہد بود پس کان لم یکن ست و نمو شرط
نیست زیرا کہ سبب وی سر ست زیرا کہ صدقہ سر ست در معنی ازین جہت زکوٰۃ سر گفتہ میشود
در عرف لیکن اضافہ صدقہ بفطر باعتبار وقت ست ہمچنین ذکر کردہ است در
ہدایہ (وبہ تحرم الصدقۃ) یعنے بسبب این مالی کہ موجب صدقہ فطر ست حرام
میشود اخذ صدقہ بر آن کس (وتجب بہ الاضحیۃ ونفقۃ القریب لنفسہ وطفلہ فقیرا
وخادمہ ملکا ولو مدبرا او ام ولد او کافرا) وتجب عطف ست بر تحرم و لنفسہ متعلق
است بہ تجب یعنے بسبب این مال واجب میشود قربانی و نفقہ خویش محرم
ازبراے خودش و ازبراے طفل خودش در حالتے کہ این طفل فقیر بودہ باشد
و ازبراے خادمش در حالتی کہ این خادم ملک وے بودہ باشد اگرچہ مدبر یا ام
ولد یا کافر باشد حاصل این ست کہ نصاب سہ نوع ست نصابے ست کہ
بسبب وے زکوٰۃ واجب سے شود و نصابے ست کہ بسبب او چہار حکم ثابت

میشود کہ آن حرمان صدقہ و وجوب اضحیہ و صدقہ فطر و نفقہ اقارب ست و نصابے ست کہ بسبب وی حرمت سوال ثابت میشود کہ آن قوت یکروزہ است و نزد بعضے مالک کسوت و پنجاہ درہم بودن ست (لا لزوجتہ و ولدہ الکبیر و طفلہ الغنی بل من مالہ) یعنے واجب نیست بروی ادا ار صدقہ فطر از برای زوجہ اش و از برای ولد کبیرش و طفلے کہ خویش غنی بودہ باشد بلکہ از مال خود طفل واجب میشود و در وی خلاف امام محمد ست رحمہ اللہ (و مکاتبہ و عبدہ للتجارۃ و عبد لہ آبق الا بعد عودہ) یعنے واجب نیست صدقہ فطر از برائے بندہ مکاتبش و از برای بندہ کہ برای تجارت ماندہ است و از برائے بندہ کہ گریختہ است مگر بعد از عود بخانہ صاحبش (و عبد مشترک و کذا العبید المشترکۃ خلافا لہما) یعنی واجب نیست ادا ار صدقہ فطر از برای یک بندہ کہ مشترک ست میان دو کس و از برای بندہ ہای متعددہ کہ میان دو کس ست خلاف مر امامین را کہ واجب ست بر ہر یک ازین صاحبین ادا ار صدقہ فطر از برای بندہ کہ مخصوص ست بہر کدام تا کہ اگر پنج بندہ مشترک بود ہر یک ازین صاحبین صدقہ فطر دو بندہ را بدہد و از برائے پنجم کہ درمیانست چیزے نمیدہد و این خلاف بنا بر آنست کہ قسمت یک بندہ جائز نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ پس مالک نمی شود ہیچکدام چیزی را کہ عبد نام کردہ میشود و نزد امامین رحمہما اللہ جائز ست ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ و کافی و بعضے گفتہ اند کہ عدم وجوب باتفاق ست (و تجب بطلوع فجر الفطر) یعنے واجب میشود ادا ار صدقہ فطر بدمیدن صبح روز عید و بقول امام شافعی رحمہ اللہ بغروب شمس واجب میشود تا کہ اگر اسلام آورد یا متولد شد در شب فطر واجب میشود نزد ما صدقہ نہ بقول امام شافعی رحمہ اللہ و اگر مرد درین شب از مالیک وی یا ولد وی حکم بر عکس ست (و جاز تقدیمہا) یعنی جائز ست تقدیم کردن صدقہ فطر بر فجر روز عید فطر (و لا یسقط ان اخرت) یعنی ساقط نمیشود از ذمہ وی اگر تاخیر کند صدقہ فطر را

## کتاب الصوم

(ہو ترک الاکل و الشرب و الوطی من الصبح الی الغروب مع نیۃ) بدانکہ صوم در لغت

اساک مطلق ست و در شرع عبارت از ترک اکل و شرب و جماع ست از صبح صادق تا غروب
آفتاب با نیت و بدانکه صوم در رمضان فرض ست بر هر حر مسلم مکلف خواه بطریق ادا و خواه
بطریق قضا بود و صوم نذر و کفارت واجب ست و غیر صوم مذکور نفل ست و ثبوت فرضیت
صوم رمضان بقول الله تعالے که کتب علیکم الصیام و وجوب نذر بقول الله که ولیوفوا
نذورهم پس اگر گفته شود که آیت تقاضای فرضیت نذور مے کند زیرا که ثبوت
وی بکتاب بامر ست پس او همچون صوم ست جواب آنست که آری همچنین ست لیکن تخصیص
کرده شده است از آیت باتفاق نذور زیرا که جنس وی واجب نیست در شرع همچون عیادت
مریض مثلاً یا منذوری که متصور نیست در عبادت همچون نذر بوضو از برای هر نماز و همچنین
نذر بمعصیت پس وقتے که تخصیص کرده شد بعضے را و بعضے باقی حجت مجوزه میشود و نه
موجبه قطعی همچون آیت ماوّله و خبر واحد و قیاس و بمثل وے وجوب ثابت میشود نه فرض
همچنین ذکر کرده است در کفایه (و یصح اداء رمضان بنیة قبل نصف النهار الشرعے)
یعنے روا است ادای صوم رمضان به نیتیکه پیش از نیم روز شرعی بود و روز شرعی از صبح ست
تا شام و این جواز از جهت قول رسول علیه السلام بعد از شهادت اعرابی برویت هلال
الا من اکل فلا یاکلن بقیة یومه و من لم یاکل فلیصم و بقول امام شافعے رحمه الله در غیر شب
روا نیست از جهت قول رسول علیه السلام که لا صیام لمن لم ینو الصیام من اللیل و دیگر
از جهت آنست که افساد جزء اول بسبب عدم نیت موجب افساد جزء ثانی ست
زیرا که صوم فرض متجزی نیست نزد امام شافعے رحمه الله بخلاف نفل که متجزی ست
و بقول علماے حنفیه حدیث مروی محمول به نفی فضیلت ست (و بنیة نفل و بنیة مطلقة
و واجب آخر) یعنے روا است اداے صوم رمضان به نیت نفل و به نیت روزه مطلق و
به نیت واجب دیگر زیرا که فرض متعین ست پس اصل نیت کافے ست زیرا که روزه
دیگر روا نیست پس هر چه گاهے که نیت نفل کرد یا نیت واجب دیگر کرد نیت اصل

روزه کرده است مع زیادتی وزیادتی لغوست واصل باقی ست چنانچه در خانه زید بود ولیس
ونداء برجل ویا انسان کرده شود بشنود زیدا باهم علم ست زیرا که مزاحمے ندارد (الا انّ فی سفر
او مرض وکذا النفل والنذر المعین الا فی الاخیر) یعنے روا ست اداء رمضان بنیت واجب
دیگر مگر در سفر یا در مرض که از همان واجب دیگر محسوب میشود وهمچنین ست حکم نفل ونذر معین که
حکم ادا رمضان دارد مگر در اخیر که آن واجب دیگر ست تا که هرچه گاهے که نذر کرد صوم روز
معین را بعد ازان نیت کرد دران روز واجب دیگرے را از همان واجب دیگر محسوب
میشود بنا بر آنکه صرف وقت باهم موده است و واجب را ترک کرده است وتحقق این معنی
بشرطیکه در شب نیت کرده باشد ودرمیان رمضان مخیر ست میان ادا وقضا ونزد اما مین
رحمهما الله مسافر وصحیح ومریض برابرند (وشرط للقضاء والکفارة والنذر المطلق ان یبیت
ویعین) یعنے شرط کرده شده است در قضا وکفارت ونذر مطلق این را که نیت کرده شود در شب
وتعین کرده شود که قضا یا کفارت یا نذر مطلق ست (والصوم یوم الشک افضل لمن وافق
صوما یعتاده) یعنے روزه داشتن در روز شک بهتر ست مر کسے را که موافق باشد
روزه عادت او را قبل ازین (وللخواص ویفطر غیرهم بعد نصف النهار) وللخواص
عطف ست بر لمن وافق یعنے روزه نفل بهتر ست در روز شک خواص را چون قاضی ومفتی
ومحتسب وافطار کنند غیر خواص بعد از نیم روز (وکره ان نوی واجبا آخر) یعنے
مکروه است اگر نیت کرد در روز شک واجبے دیگر را واصح آنست که ازان واجب واقع
میشود اگر ظاهر شود والا از رمضان واقع مے شود ودر روایت غیر اصح از واجب واقع نمیشود
(ولا صوم لو نوی ان کان الغد من رمضان فانا صائم والا فلا) یعنے روزه
نیست اگر نیت کند که فردا اگر از رمضان بود روزه دار باشم واگر از رمضان نباشد نباشم
زیرا که مقطوع به نیت نیست وبے (وکره ان ردد بین صوم رمضان وغیره فان
کان من رمضان یقع عنه والا فنفل) یعنے مکروه است در روز شک تردید کردن

نیت میان صوم رمضان وغیر رمضان باین طور کہ اگر فردا از رمضان بود از رمضان واقع شود والا نفل یا واجب بود پس اگر فردا از رمضان بود از رمضان واقع میشود بجہت وجود مطلق نیت والا نفل میشود و پس واین تردید مکروہ است زیرا کہ متردد ست در واجب پس واقع نشود از واجب وباقی ماند مطلق نیت پس نفل شود (ومن رای ہلال صوم او فطر وحدہ یصوم وان رد قولہ) یعنی کسیکہ دید ہلال روزہ اول روز رمضان را یا ہلال عید را دید تنہا روزہ میدارد اگرچہ مردود بود قول وے پس لازم مے آید کہ اگر مقبول بود قول وی بطریق اولی روزہ میدارد بمقتضای آن وصلی چونکہ جانب نقیض اولی میبود دران وصلی اما در اول رمضان ظاہر است زیرا کہ اگر مقبول بود قول او رمضان ثابت خواہد شد پس بطریق اولے روزہ خواہد داشت واما در فطر اگر مقبول بود قول وے چونکہ بقول یک عدل ثابت نمے شود فطر روزہ میدارد ولیکن بطریق اولے محل تردد ست (وان افطر قضی ولا کفارۃ علیہ) یعنی اگر دید ہلال صوم وہلال عید را کسے کہ مردود الشہادۃ است وافطار کرد قضا کند وکفارت نیست بر وی زیرا کہ مردودیت شہادت وے مورث شبہہ است وشبہہ مسقط کفارت ست (وقبل خبر عدل ولو قنا او امراۃ للصوم مع غیم) یعنی مقبول ست خبر یک عدل اگرچہ بندہ بود یا زن بود از براے صوم درحالتیکہ ہوا ابر بود زیرا کہ امر دینی ست ازہمین جہت لفظ شہادت حاجت نیست لیکن عدالت شرط است زیرا کہ قول فاسق در دیانت مقبول نیست (وشرط مع الغیم للفطر نصاب الشہادۃ ولفظہا والعدالۃ لا الدعوے) یعنی شرط کردہ شدہ است در روز ابر از براے ثبوت فطر نصاب شہادت را کہ دو کس بود ولفظ شہادت را یعنی در حین خبر دادن اشہد گویند ودیگر شرط کردہ شدہ است عدالت را یعنی مخبر عدل بود ولیکن دعوی شرط نیست زیرا کہ متعلق ست بوے نفع عید کہ آن فطر ست پس مشابہ سائر حقوق عباد مے شود (ولا غیم جمع عظیم فیہما) یعنی در روز غیر ابر شرط کردہ شدہ است خبر دادن جمع عظیم را در اثبات صوم وفطر ومراد جمع عظیم انہ کہ علم حاصل شود بخبر ایشان باینطور کہ عقل حکم کند بعدم کذب ایشان

زیراکه تفرد برویت هلال در مثل این حالت موهم غلط ست پس واجب ست توقف کردن با
جمع عظیم که گواهی دهند اما هرچه گاهے که درهوا علت بود عدم شرط جمعیت بنا آنست که ابر گاه
شق میشود از موضع قمر و بعضے می بینند و بعضے نمی بینند بعد ازان بدانکه در حد کثرت اختلافست
بعضے اہل محله است و بقول امام ابو یوسف رحمه الله پنجاه مرد ست بقیاس قسامت (و بعد
صوم ثلثین یوما بقول عدلین حل الفطر و بقول عدل لا) یعنی هرانگاهی که گواهی دادند
دو مرد عدل بعد ازان که سی روز روزه داشته اند حالانکه در آسمان علت باشد حلال ست
افطار (و الاضحے کالفطر) یعنے حکم عید قربان همچون عید رمضان و این اصح است و
بروایتی از امام اعظم رحمه الله همچون اول رمضانست

فصل- (من جامع او جومع فی احد السبیلین او اکل او شرب غذاء او دواء عمدا قضے
و کفر کالمظاهر) یعنے کسیکه جماع کرد یا جماع کرده شد در احد سبیلین یا چیزی خورد یا چیزے
بیاشامید از جهت غذا یا از جهت دوا قصدا قضا کند و کفارت دهد مثل کفارت ظهار و
کفارت ظهار مذکور شود در باب خود انشاء الله تعالی لیکن در جماع انزال شرط نیست در فاعل
و نه در مفعول به بلکه موجب غسل معتبرست و در غسل انزال شرط نیست چنانکه گذشت و دیگر انزال
در حد شرط نیست با آنکه عقوبت محض ست بطریق اولے که در کفارت شرط نبود و
حال آنکه کفارت مشتملست بر عبادت و عقوبت و این بنا بر آنست که حصل وجوب باعتبار
قضاء شهوت ست و قضاء شهوت بدون انزال متحقق نمی شود و انزال از برای سیری
از شهوت ست تا منکسر شود شهوت (و هی بافساد اداء رمضان لا غیر) یعنی کفارت واجب
بسبب افساد اداء رمضانست قصدا نه در غیر افساد رمضان (و قضی فقط ان افطر خطأ او مکرها
او ظن انه لیل) یعنے قضا میکند و بس اگر افطار کرده است بخطا چنانچه مضمضه میکرد
که ناگاه بحلقش آب رفت با آنکه میداند که روزه دارست یا بکره افطار کرده است
یا گمان برد که شب ست حالانکه روز بوده است بخلاف امام شافعے رحمه الله

قضا نیست (او وصل دوا الی جوفہ او دماغہ من غیر المسام) یعنی شکستگی سر را علاج سکند کہ بکاوا کی سرش یا بدماغش رسید از غیر منافذی کہ در پوست آدمی میبود باین طور شکستگی ظاہر را باشد کہ بکاوا کی سر رسید و باشد یا بدماغ رسیدہ باشد در جین دارو نہادن بظاہر سر دارو تجا وز کردہ بہ باطن سر یا بدماغ رسیدہ باشد (او ابتلع حصاۃ او تقیأ ملاء فمہ) یعنے قضا کند وبس اگر فرو بردہ باشد سنگریزہ را یا قی کردہ باشد بہ پری دہان قصداً اما قضا در ابتلاع حصاۃ بنا بر آنست کہ افطار ست صورۃً لیکن کفارت نیست بنا بر آنکہ انطار نیست معنیً و در تقیأ اگرچہ قیاس این ست کہ قضا نبود بجہت آنکہ خروج ست نہ دخول لیکن قیاس متروک است از جہت قول رسول علیہ السلام کہ من استقاء عمداً فعلیہ القضاء و عدم کفارت از جہت عدم انطار ست صورۃً و ہمچنین حکم در اقل از ملاء الفم نزد امام محمد رحمہ اللہ بنا بر ظاہر حدیث و بروایت امام ابو یوسف رحمہ اللہ فاسد نیست از جہت عدم خروج حکماً و اگر قی برگشت بی صنع از امام ابو یوسف رحمہ اللہ دو روایت ست (لا ان غلبہ او افطر ناسیاً او احتلم او نظر فانزل او دخل غبار او دخان او ذباب فے حلقہ) یعنی قضا نکند اگر غلبہ کرد بروی قی و بے اختیار قے کردہ در حالت فراموشی و یا محتلم شد و یا نظر کرد پس انزال شد و یا در آمد گرد و باد و یا مگس در حلقش و در غلبۂ قے بنا بر حدیث رسول علیہ السلام کہ من قاء فلا قضاء علیہ بعد از ان اگر عود کرد در حال ملاء الفم فاسد است نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ زیرا کہ خارج ست تا کہ منتقض میشود بوے طہارت حال آنکہ داخل شدہ است و نزد امام محمد رحمہ اللہ فاسد نیست زیرا کہ صورۃً انطار موجود نشدہ است کہ آن ابتلاع ست و ہمچنین ست معنے انطار زیرا کہ غذا کردہ نمے شود در عادت و اگر اعادہ کرد فاسد ست بالاجماع از جہت وجود ادخال بعد از خروج پس صورۃً فطر متحقق میشود و در اقل از ملاء الفم اگر عود کردہ است فاسد نیست نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ و نزد امام محمد رحمہ اللہ فاسد است از جہت وجود صنع از وے در ادخال ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ چنانچہ ماتن ذکر کردہ است

در ہمین موضع و در نسیان اگرچہ قیاس نیست کہ فاسد شود لیکن وجہ استحسان قول رسول
علیہ السلام در حق کسے کہ اکل و شرب کردہ بود بنسیان تم علی صومک فان اطعمک اللہ تعالی
وسقاک و در احکام نیز قول رسول علیہ السلام کہ ثلاث لا یفطرن من الصیام القئ والحجامۃ
والاحتلام و دیگر بصورت جماع موجود شدہ است و نہ معنی جماع آن انزال شہوت
بمباشرت ست و در نظر نیز ہمین اعتبار است و در در آمدن گرد و باد و مثل آن امتناع
از وی ممتنع بخلاف باران و برف کہ در حلق در آید اصح آنست کہ فاسد میشود زیرا کہ امتناع
ممکن ست ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (ولو وطی بہیمۃ او میتۃ او فی غیر فرج او قبل او
لمس ان انزل قضی) یعنی اگر وطی کرد چہار پائی را یا مردہ را یا وطی در غیر فرج کرد ہمچون تفخذ
وغیرہ یا بوس یا مساس کرد اگر انزال شود قضا کند در ہمہ صور مذکورہ و اگر انزال نشود قضا نکند
(ولا یفسد باکل ما بین اسنانہ اقل من الحمصۃ الا اذا اخرجہ من فمہ ثم اکل) یعنی فاسد
نمیشود روزہ بخوردن آن چیزے کہ در بین دندانہای وے ست در حالتی کہ کمتر از نخود بود مگر
وقتیکہ بیرون آورد از دہانش بعد از ان خورد فاسد میشود و در مقدار نخود قضا ست نہ کفارت
نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمہما اللہ و نزد امام زفر رحمہ اللہ قضا و کفارت ست (ولا باکل
سمسمۃ مضغا) یعنی فاسد نمیشود نیز روزہ بخوردن کنجد وقتیکہ خائید و خوردہ بود زیرا کہ بخائیدن
متلاشی میشود و بحلق نمیرود و اما ہرچہ گاہی کہ ناخائیدہ فرو برد فاسد میشود (وعود استقئ
یفسد ان کثر وعند محمد رحمہ اللہ ان اعید وان قل) یعنی برگشتن قے افساد می کند
روزہ را وقتیکہ اگر کثیر بود یعنی دہان پر بود و نزد امام محمد رحمہ اللہ افساد میکند وقتیکہ برگردانیدہ
خواہ پر بود دہان خواہ نبود و اگر خود برگشت مفسد نیست خواہ قلیل بود و خواہ کثیر بود و حاصل آنست
کہ ہرچہ گاہی کہ اعادہ کرد قے معتبر را نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ کثرت ست و نزد امام محمد
رحمہ اللہ معتبر صنع ست یعنی اعادہ کردن پس در اعادہ کثیر فاسد میشود روزہ بالاتفاق
و در عود قلیل فاسد نمیشود بالاتفاق و در اعادہ قلیل فاسد نمیشود نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ

رفاسد میشود نزد امام محمد رحمہ اللہ و در عود کثیر فاسد میشود نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ وفاسد
نمیشود نزد امام محمد رحمہ اللہ (وکرہ الذوق ومضغ شیٔ لا اطعام الصبی ضرورۃ) یعنے
مکروہ است چشیدن وخائیدن چیزے زیراکہ روزہ درمعرض زوال میشود مگر در طعام صبی از جہت
ضرورت کہ آن صیانت ولد ست (والقبلۃ ان خاف لا السواک والکحل) یعنے مکروہ است
بوسہ کردن اگر ترسد انزال را واگر نترسد مکروہ نیست وہمچنین مکروہ نیست مسواک کردن
وسرمہ کشیدن (وشیخ فان یعجز عن الصوم افطر واطعم لکل یوم مسکینا کالفطرۃ
وتقضے ان قدر) یعنی پیر فرو ماندہ کہ عاجز بود از صوم افطار کند وطعام دہد
از برائے ہر روزی مسکینے را بمقدار صدقۂ فطر وقضا مے کند اگر قادر بود بر روزہ داشتن
(وحامل او مرضع خافت علے نفسہا او ولدہا او مریض خاف زیادۃ مرضہ والمسافر
افطروا وقضوا بلا فدیۃ) حامل مبتدا است کہ تخصیص یافتہ است بصفتیکہ خافت علے
نفسہا ست ومریض عطف برحامل است کہ تخصیص یافتہ است کہ خاف زیادۃ مرضہ است
وافطروا خبر مبتدا است یعنے زن حاملہ یا زن شیر دہندہ اگر ترسد بر خودش یا بر ولدش از ہلاک
ودیگر مریضے کہ ترسد زیادہ شدن مرض را ودیگر مسافر افطار کنند وقضا کنند بے فدیہ
یعنے بے آنکہ طعام دہند مسکین بدانکہ زیادتی مرض شرط ست نزد ما زیراکہ زیادتے و
امتداد مرض مفضی بہلاک میشود پس واجب ست احتراز از وی وبقول امام شافعے
رحمہ اللہ خوف تلف نفس یا عضو شرط است وبدانکہ حلیت افطار مخصوص بمرضعہ است کہ
باجرت دادہ بود نفس خود را از برائے ارضاع وحلال نیست مادر را کہ افطار کند زیراکہ
شیر دادن بر وی واجب نیست پس اگر حلیت افطار بنا بر وجوب ارضاع بود پس اگر
عقد اجرۃ قبل از رمضان بود حلالست افطار وا اگر در رمضان بود وسند او از این است
کہ حلال نبود افطار زیراکہ باجارہ دادن نفس واجب نیست بر وے مگر وقتیکہ ضرورت
داشتہ بود وہمچنین ست مادر را کہ حلال نیست افطار کردن مگر وقتے کہ متعین بود کہ

غیر از مادر مرضعے نبود و باشد کہ حلال ست افطار (وصوم سفر لا یضر واحب) یعنی روزہ سفر کہ ضرر نکند مستحب ست یعنی مستحب در سفر روزہ داشتن ست اگر ضرر نکند و بقول امام شافعے رحمہ اللہ افطار واجب ست زیراکہ توہم عدم قبول صدقہ خدا تعالےٰ ست (وان صح واقام ثم مات فدے وارثہ مافات ان عاش بعدہ بقدرہ) یعنی اگر تندرست شد مریض یا تقیم شد مسافر بعد از انکہ خوردہ بود در مرض یا در سفر بعد ازان مرد فدیہ بدہد وارث وی آنرا کہ فوت شدہ است از وی بقدر عیش اگر معیشت کردہ باشد بعد از صحت واقامت بعدہ متعلق ست بعاش وبقدرہ متعلق ست بفدے چنانچہ تحریر یافت وفدیہ از برای ہر روزے نصف صاعست از گندم ویک صاع است از خرما واز جو (والا فبقدرہما) یعنی اگر زیست نکرد بقدر مافات فدیہ دہد وارث وی بقدر صحت واقامت چنانچہ مریضے گاہے کہ فوت شد از وے دو روز یا اقامت کرد بعد از رمضان پنج روز بعد ازان مرد ویا تندرست شد بعد از رمضان پنج روز بعد ازان مرد پس واجب بر وارث فدیہ پنج روز ست (وشرط الایصاء وتنفذ من الثلث) یعنی شرط کردہ شدہ است وصیت کردن او از برائے وجوب فدیہ بر وارث ونافذ ست این وصیت از ثلث مال وبقول امام شافعے رحمہ اللہ وصیت شرط نیست (وفدیۃ کل صلوٰۃ کصوم یوم) یعنی فدیہ ہر نمازی ہمچو فدیہ صوم یکروز ست یعنی از برای ہر نمازی کہ فوت کردہ است فدیہ دہد مقدار آنکہ از برائے یکروزہ صوم میدہد ونزد بعضے فدیہ نماز یکروزہ ہمچون صوم یکروزہ است واول اصح ست (وعبادۃ غیرہ لا یجزیہ) یعنی نماز وروزہ غیر از برای وی کفایہ نمیکند از جہت قول رسول علیہ السلام کہ لا یصوم احد عن احد ولا یصلے احد عن احد ست (ویلزم النفل بالشروع) یعنی واجب میشود نفل بسبب شروع کردن تاکہ اگر فاسد کرد قضا میکند زیراکہ عبادت ست ودو جہت نگاہداشتن عبادت از فساد وبعد از فساد واجبست قضا (الا فی الایام المنہیۃ ای یوم الفطر والاضحے مع ثلاثۃ بعدہ) یعنی اگر در روزہا ئیکہ نہی کردہ شدہ است روزہ داشتن را دران روزہا وآن ایام منہیہ روز عید فطر و روز عید قربان و سہ روز بعد

ازعید قربانست مجموع پنجروزاست (وصح النذر فیها لکن افطر وقضی وان صام صح) یعنے روا ست نذر کردن روزہ درین ایام منہیہ لیکن روزہ ندارد و افطار کند و قضا کند داگر روزہ دارد روا ست روزۂ وی از نذر محسوب ست و بمذہب امام زفر و امام شافعی رحمہما اللہ صحیح نیست زیراکہ نذر معصیت کرد است زیراکہ صوم درین ایام منہی ست و دلیل ما ایست کہ نذر روزہ مشروعست و نہی از جہت چیز دیگر است و آن ترک اجابت دعوت خدا تعالی ست پس صحت نذر وی لیکن افطار مے کند از جہت احتراز از معصیت و قضا میکند از جہت اسقاط واجب داگر روزہ داشت درین ایام از عہدۂ واجب بیرون می آید زیراکہ ادا کردہ است ہمان طوریکہ التزام کردہ است (ولفیطر بعذر ضیافۃ ثم لقضے) یعنے مباح است افطار کردن بعذر ضیافت خواہ مہمان و خواہ مہمان کنندہ باشد و بعد از افطار قضا کند (ویمسک بقیۃ یومہ مسافر قدم وحائض طہرت وصبی بلغ وکافر اسلم ولا لقضے ہذان) یعنی امساک میکند باقیماندہ روزہ رمضان را مسافریکہ بشہر خود در آمد یا حائضے کہ پاک شد از حیض یا صبی کہ بالغ شد یا کافری کہ مسلمان شد در روز رمضان و قضا نمیکند صبے و کافر ہرچندکہ پیش از نیمروز بالغ و یا مسلمان شدہ باشند و نیت کردہ باشند و بعد ازان خوردہ باشند امساک بنابر حرمت روزہ است و عدم قضاء صبی و کافر بواسطۂ عدم وجوب ست درین روزہ از جہت عدم اہلیت زیراکہ وجوب صوم تجزی نیست و اہلیت معدوم بود در اول روز و ہمچنین ست کہ گذاشتہ را نیز قضا نمیکند بواسطہ عدم تکلیف دران روز لیکن صبی نیت نفل سیکند در روزے کہ بالغ شدہ است نہ کافر زیراکہ صبی اہل نفل است نہ کافر و بروایتے از امام ابو یوسف رحمہ اللہ قضا مے کند آن روز بلوغ و اسلام را اگر پیش از زوال بودہ باشد زیراکہ وقت نیت را ادراک کردہ است و بقول امام شافعے رحمہ اللہ امساک واجب نیست بر حائض و مسافر بعد ازان بدانکہ این امساک بقول بعضے مستحب ست و بقول بعضے واجب ست و این قول اصح ست ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (و تیم مقیم سافر ولو افطر لا کفارۃ علیہ) یعنے تمام میکند مقیم روزۂ آن روز کہ مسافر شدہ است از جہت ترجیح

جانب اقامت و اگر افطار کند کفارت نیست بر وی از جہت شبہۂ اباحت (وجنون کل الشہر مسقط لاالبعض) یعنی دیوانگی تمام ماہ رمضان مسقط صوم ست نہ بعض رمضان یعنے جنون ہرچہ گاہی کہ مستغرق شود تمام ماہ رمضان را ساقط میشود از وی صوم و اگر مستغرق نشود ساقط نمیشود بلکہ قضا واجب ست (وان اغمی علیہ ایاما قضاہا الایوما نواہ) یعنے اگر بیہوش شد روزہائے متعدد قضا کند این ایام را از جہت عدم نیت مگر روزی را کہ نیت کردہ ست کہ آن روز اول بیہوشی ست

فصل (الاعتکاف سنۃ موکدۃ وہو لبث صائم فی مسجد جماعۃ بنیتہ) یعنی اعتکاف سنت موکدہ است بہ نیت اعتکاف و بروایتی مستحب ست و اول اولی و اصح ست زیرا کہ رسول علیہ السلام مواظبت کردہ اند در دہ اخیر از رمضان و مواظبت دلیل سنت ست و این اعتکاف درنگ کردن روزہ دار ست در مسجد جماعت اگرچہ پنج وقت نماز را بجماعت نگذارند بلکہ بعضے را گذارند کافیست و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ اعتکاف روا نیست مگر در مسجدے کہ در وی پنج وقت نماز را بگذارند بدانکہ لبث رکن ست در اعتکاف و صوم شرط است خواہ واجب بود باین طور کہ نذر کردہ بر خود التزام کردہ بود و خواہ نفل بود و پس بنا بر این روایت اقل مدت اعتکاف از یک شبانہ روز کمتر نبود چنانچہ ماتن ذکر کردہ است (واقلہ یوم) یعنے اقل مدت اعتکاف یک شبانہ روز ست نزد امام محمد رحمہ اللہ و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ اقل وے یک ساعت ست زیرا کہ بنای نفل بر مساہلت ست نے بینید کہ نماز را نشستہ میگزارند باوجود قدرت بر قیام (فیقضے من قطع قبلہ) یعنے قضا میکند کسے کہ قطع کردہ است پیش از یک شبانہ روز زیرا کہ مقدار بہ یوم ست ہمچون صوم و بقول امام محمد رحمہ اللہ قضا نیست زیرا کہ اقل وی یک ساعت ست نزد امام محمد و صورت اعتکاف نفل اینست کہ در مسجد درآید بہ نیت اعتکاف بے نیت نذر مادامیکہ در مسجد ست معتکف است و ثواب اعتکاف رامے یابد و ہر وقت کہ از مسجد برآمد از اعتکاف نیز برآید و این نوع اعتکاف

جائزست بصوم و بے صوم واگر بعد از شروع قطع کند قضا نیست بروی بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ (ولا یخرج منہ الا لحاجۃ الانسان او للجمعۃ بعد الزوال) یعنی بیرون نمی آید از مسجد مگر از جہت حاجتیکہ آدمی را میباشد کہ آن بول و غائط ست و یا بجہت نماز جمعہ بعد از زوال (و من بعد منہ منزلہ فوقتا یدرکہا) یعنے کسیکہ دور باشد منزل وی از مسجد جمعہ وقتی برآید کہ دریابد نماز جمعہ را (ویصلی السنن) یعنے میگزارد جمعہ سنتہای جمعہ را در مسجد جمعہ و سنتہای نماز جمعہ چہار رکعت ست پیش از جمعہ و بروایتی شش رکعت ست دو رکعت تحیت مسجد ست و چہار رکعت سنت است و بعد از نماز جمعہ چہار رکعت سنت ست نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ شش رکعت ست (ولا یفسد بمکثہ اکثر منہ) یعنی فاسد نمیشود اعتکاف بدرنگ کردن وی در مسجد جمعہ بیشتر از وقت گزاردن این نمازہا (فان خرج عنہ ساعۃ بلا عذر فسد) یعنی اگر بیرون آید از مسجد جماعت یک ساعت بیعذر فاسد میشود اعتکاف وے زیراکہ خروج منافی لبث ست و بقول امامین رحمہما اللہ فاسد نمیشود تا اکثر از یک شبانہ روز نبود و اصل وجہ قول امام اعظم رحمہ اللہ اینست کہ رکن اعتکاف مقام کردنست در مسجد و خروج ضد ویست پس در خروج فوت رکن عبادت لازم مے آید قلیل و کثیر در وے برابر است ہمچون اکل در صوم و حدث در طہارت و وجہ قول امامین اینست کہ قلیل خروج معفوست از جہت دفع حرج و کثیر غیر معفوست پس حدی کہ فاصل اعتبار کردہ شدہ است اکثر از یک شبانہ روز ست وانچہ مذکور شد در اعتکاف واجب ست باین طور کہ لازم کردہ باشد برخود اما در نفل باکے نیست خروج وے بعذر و بے عذر ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (ویاکل ویشرب وینام ویبیع ویشترے فیہ بلا احضار مبیع لا غیرہ) یعنے میخورد و می آشامد و خواب میرود و بیع میکند و شرا میکند بی احضار مبیع نہ غیر معتکف یعنی این افعال را غیر معتکف نمیکند در مسجد و مراد بیع و شرائیکہ از برائے حاجت اصلی خود بود باین طور کہ لابدی بود و این بیع و شرا تا کہ اگر از برائے تجارت بود مکروہ است زیراکہ مسجد از برائے نماز است نہ از برای تجارت

(ولا الصمت ولا التکلم الا بخیر) یعنی خپ نمی نشیند و تکلم نکند مگر بخیر یعنی خپ نه نشیند باین طور که اعتقاد کند که خپ نشستن عبادت ست اما اگر از برای استراحت خپ نشیند مکروه نیست و بدانکه معنی صمت بقول بعضی انیست که نذر کند و تکلم نکند چنانچه در شریعت پیشینیان بوده است و بقول بعضی انیست که تکلم نکند بی آنکه نذر کند همچنین ذکر کرده است در کفایه (و بطله الوطی ولو لیلا او ناسیا) یعنی باطل میکند اعتکاف را وطی اگرچه در شب بوده باشد یا بفراموشی باشد (و وطیه فی غیر فرج او قبلة او لمس ان انزل) یعنی باطل میگرداند اعتکاف را وطی در غیر فرج اگر انزال شود و دیگر بوس کردن و مساس کردن وی باطل میگرداند اگر انزال شود (والا فلا وان حرم) یعنی اگر انزال نشود باطل نمیگرداند اگرچه فعل بوس و مساس حرام بوده باشد (والمراة تعتکف فی بیتها) یعنی زن اعتکاف می نشیند در خانهٔ خودش در حالتیکه پنج وقت نماز را میگزارد در انجا و بروایتی از امام اعظم رحمه الله اعتکاف در مسجد جماعت روا است لیکن در خانه اش افضلست (ولو نذر اعتکاف ایام لزمه ایام ولیالیها ولاء وان لم یشترط) یعنی نذر کرد معتکف شدن روزها را لازم میشود او را روزها و شبهای آن روزها پی در پی اگرچه شرط نکرده است شبها را زیرا که ذکر ایام بلفظ جمع متناول شبها نیز میبود چنانچه گفته میشود ندیده ام فلان را چند روز ست معنی وے انیست که شبها نیز ندیده است و این ایام متتابع ست اگر شرط نکرده است زیرا که بنای اعتکاف بر تتابع ست چونکه همه ایام قابل اعتکاف ست بخلاف صوم که بنای وی بر تفرق ست زیرا که لیالی قابل صوم نیست (وفی یومین لزم بلیلتیهما) یعنی نذر کرد اعتکاف دو روز را لازم ست بر وی شبهای این دو روز (وصح نیة النهار خاصة) یعنی روا ست اعتکاف به نیت روز کردن و بس بی لیل والله اعلم

## کتاب الحج

بدانکه حج در لغت قصد ست و در شرع عبارت از قصد مخصوص بمکان مخصوص در زمان مخصوص ست (الحج فرض علی کل حر مسلم مکلف صحیح بصیر له زاد و راحلة فضلا عما لا بد منه وعن نفقة عیاله الی حین عوده مع امن الطریق والزوج او المحرم للمراة ان کان بینها

وبین مکة مسیرة سفر فی العمرة علی الفور) یعنی حج فرض ست بر آزاد و مکلف تندرست
بینائی که مراد از زاد وراحله بود که زائد بود از لابدی خود وش و از نفقهٔ عیالش تا زمان برگشتن وے
از حج با امن طریق و زوج ویا محرم زن یعنی با وجود شرط مذکوره زوج یا محرم شرطست از برائے
فرضیت حج بر زن اگر باشد میان زن و میان مکه مدت سفر و در عمر یکبار بالفعل قید علی الفور
بنابر مذهب امام ابویوسف ست و بمذهب امام محمد و امام شافعی رحمه الله بمهلت است
یعنی در هر سالی که شرائط حج موجود شد در همان سال واجب میشود نزد امام ابویوسف رحمه الله
زیرا که مبادا که از وی فوت شود تا که اگر در سال دیگر ادا کرد مودی میشود نزد امام محمد رحمه الله
در مدت عمر واجب میشود بشرط آنکه فوت نشود از وی تا که اگر شرائط حج موجود شد در همان سال
ادا نکرد و مرد گناهگار میشود باتفاق امامین رحمهما الله بخلاف امام شافعی رحمه الله که گناهگار
نمیشود پس ثمرهٔ خلاف میان امامین آنست که هرچه گاهی که ادا کرد در سال دیگر گناهگار میشود
بسبب تاخیر کردن نزد امام ابویوسف رحمه الله بخلاف امام محمد رحمه الله که گناهگار نمیشود و بدانکه کودکی
که کسی داشته باشد که کفایت کند مونت سفر وی را و نیز زاد و راحله داشته باشد واجب نمیشود
بروے بمذهب امام اعظم رحمه الله و بروایتے از ایشان واجب میشود و بقول امامین واجب
نمیشود و بروایتے از امامین واجب میشود اما از برای کو یج گزاردن واجب ست یا نے
بقول امام اعظم واجب نی و بقول امامین واجب ست (ولو احرم صبی فبلغ او عبد فعتق
فمضے لم یؤد فرضه) یعنی اگر احرام بست کودک و شرائط حج موجود ست در وے غیر از بلوغ
بعد از ان بالغ شد یا بنده که شرائط حج موجود ست غیر از عتق بعد از ان آزاد شد پس گذشت هر دو
از صبی و بنده بر همان احرام و حج گزارد ادا نکرده است فرضش را بلکه واجب ست که حج گزارد
ثانیاً (ولو جدد الصبی البالغ احرامه للفرض صح لا العبد) یعنی اگر از سر احرام بند و کودک
بعد از بلوغ از برای فرض روا ست و اگر عبد تجدید کند بعد از عتق از برای فرض روا نیست زیرا که
احرام صبی لازم نبود از جهت عدم بلوغ و عقل بخلاف عبد که لشرع در نفل از عهدهٔ

فرض نمی برآید (وفرضه الاحرام والوقوف بعرفة وطواف الزیارة) یعنی فرض حج احرام بستن ست وایستادن در عرفات ست وعرفات اسم موضع ست وطواف زیارت ست چنانچه مذکور شود ان شاء الله (وواجبه وقوف جمع والسعی بین الصفا والمروة ورمی الجمار وطواف الصدر للآفاقی والحلق وغیرها سنن وآداب) یعنی واجب حج ایستادن در مزدلفه است ومزدلفه اسم موضع ست ودیگر دویدن ست میان صفا ومروه که اسم دو کوه است در مکه ودیگر انداختن سنگها ست ودیگر طواف صدر ست مر غیر آفاقی را ودیگر سر تراشیدن ست وغیر این افعال مذکوره افعال دیگرے که در حج ست سنت ست یا ادب ست (واشهر الحج شوال وذو القعدة وعشر ذی الحجة) یعنے ماههاے حج شوال وذو القعده و ده روز ذی الحجه است (وکره احرامه له قبلها) یعنی مکروه است احرام وی براے حج پیش از ماهہاے حج (والعمرة سنة وهی طواف وسعی وجازت فی کل السنة وکرهت فی یوم عرفة وارابعة ایام بعدها) یعنی عمره سنت ست واین عمره طواف کردن وسعی میان صفا ومروه کردن ست وجائز ست عمره در همه ماههای سال ومکروه است بروز عرفه وچهار روزی که بعد عرفه است (ومیقات المدنی ذو الحلیفة والعراقی ذات عرق والشامی جحفة والنجدی قرن والیمنی یلملم) یعنی جای احرام بستن مردم مدینه ذو الحلیفه است وذو الحلیفه اسم موضع ست ومردم عراق را ذات عرق ست وذات عرق اسم موضع ست ومردم شام را جحفه است ومردم نجدی را قرن ست ومردم یمنی را یلملم ست همچنین تعیین کرده اند رسول علیه السلام وفائده توقیت منع ست از تاخیر احرام ازین مواقیت اما تقدیم جائز ست بالاتفاق چنانچه مصنف رحمه الله ذکر کرده است (وحرم تاخیر الاحرام عنها لمن قصد دخول مکة لا التقدیم) یعنے حرام ست تاخیر احرام ازین مواقیت مر کسی را که قصد کرده است درین آمدن مکه را نه تقدیم کردن احرام ازین مواقیت بلکه تقدیم افضل ست زیرا که مشقت وتعظیم در وی بیشتر ست لیکن بر رواتیے از امام اعظم رحمه الله وقتے ست که قادر بود بر نفس خودش که محظورے واقع نشود ازوی (وحل لاهل داخلها دخول مکة غیر محرم) یعنے حلال ست مر اهل داخل مکه را درآمدن در مکه غیر محرم (ومیقاته الحل) یعنی میقات کسیکه داخل مواقیت ست

ولیکن خارج مکه است حل است یعنی خارج حرم ست (ولمن بمکة للحج الحرم وللعمرة الحل)
یعنی میقات کسی که در مکه است از برای حج حرم ست واز برای عمره حل ست (ومن شاء احرامه توضأ
وغسله احب ولبس ازارا ورداء طاهرین وتطیب وصلی شفعا) یعنی کسیکه خواهد احرامش را وضو سازد
وغسل کردن وی مستحب ست وپوشد ازار ورداء را که پاک باشند هر دو باین طور که هر دو شسته بود
یا نو بود ورداء از کتف ست وازار از میان ست وبباید که هر دو نادوخته بود ورداء را از تحت دست
راست در آرد وبر کتف دست چپ اندازد وکتف دست راست را کشاده ماند وبوی خوش
بر خود مالد وبر داشتی از امام محمد رحمه الله مکروه است مالیدن بوی خوش که
عین آن بروی باقی ماند بعد از احرام همچون غالیه ومشک ودو رکعت نماز گزارد (وقال المفرد
اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی) یعنی گوید کسیکه تنها حج میگزارد بار خدایا بدرستیکه من میخواهم
حج را پس آسان گردان برمن وقبول کن این حج را از من (ثم لبی ونوی بها الحج وهی لبیک
اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لا شریک
لک فلا ینقص منها وان زاد جاز فصار محرما) یعنی بعد از آنکه تلبیه گوید ونیت کند باین تلبیه حج را
واین تلبیه لبیک اللهم لبیک تا آخر ست وکم نکند ازین کلمات واگر زیاده کند روا ست بگفتن این کلمات
محرم میگردد وبدانکه کلام در تلبیه در چو ست یکی آنکه مشتق ست از الب الرجل وقتی که ایستاده بود
رجل در مکان پس معنی وی اینست که ایستاده ام از برای خدمت تو در فرمان بردار مر تو
ونمی گریزم از جای خود وایستادن بسیاری در پی دوم آنست که مختار نزد علمای ما تلبیه در عقب
صلوة ست وبقول ابن عمر رضی الله عنه در حین راست ایستادن راحله است سوم آنست که
خلاف نیست در اینکه جواب دعاست لیکن خلاف درین ست که داعی کیست بقول بعضی خدای تعالی
چنانچه گفته است خدای تعالی که فاطر السموات والارض یدعوکم لیغفر لکم وبقول بعضی رسول
علیه السلام ست چنانچه رسول علیه السلام گفته ان السید بنی دارا وبعث داعیا خود را از
داعی خواسته است وبقول بعضی ابراهیم علیه الصلوة والسلام ست چنانچه مرویست در وقتیکه

ابراہیم علیہ السلام خانۂ کعبہ را بنا کردند و مامور شدند برانیکہ مردم را بحج خوانند برآمدند بر جبل ابو قبیس و گفتند بدانید کہ امر کردہ است خدای تعالی بہ بنای بیتی کہ مخصوص خدای تعالی ست دبیائید و حج گزارید و خدای تعالی این ندا را بگوش مردم رسانید تا کہ مردم در صلب پدر و در رحم مادر لبو دند و بعضے ازین مردم یکبار جواب گفتند و بعضے دو بار و بعضی زیادہ از دو بار و لبعد و جواب حج گزارند چہارم در صفت تلبیہ ست چنانچہ مذکور شد بحجم در ان کہ در ان الحمد ست بکسر الف ست یا بالفتح بقول بعضی بکسر است و بقول بعضے بفتح و اصل وی لان الحمد ست یا بان الحمد ست پس از تمہ تلبیہ میشود پس جواب داعے میشود لیکن اولی بکسر ست تا ابتدا کلام شود ششم در زیادت و نقصان ست نقصان جائز نیست باتفاق راویان لیکن زیادت جائز ست نزد علماء حنفیہ و نزد امام شافعی رح جائز نیست بقیاس اذان و تشہد بدانکہ بمجرد نیت شارع در احرام میشود بقیاس صوم ازین حیثیت کہ التزام کردہ است اجتناب ارتکاب محظورات را در صوم و احرام پس بمجرد نیت شروع حاصل میشود ہمچون صوم و بقول علماء حنفیہ احرام بقیاس صلوۃ است ازین حیثیت کہ مشتمل ست بر ارکان مختلفہ ہمچنانکہ صلوۃ بے نیت و بے تحریمہ نمیشود احرام نیز بے نیت و بی تلبیہ حاصل نمیشود ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (فیتقی الرفث والفسوق والجدال) یعنے بعد از احرام پرہیز کند جماع را و بعضے گفتہ اند رفث سخن فحش ست و بعضے گفتہ اند ذکر جماع ست در حضور زنان و دیگر پرہیز کند معاصی و مباحثہ با رفیق را و بعضے گفتہ اند معنے جدال مباحثہ با مشرکین ست در تقدیم و تاخیر وقت حج (و قتل صید البر والاشارۃ الیہ والدلالۃ علیہ والتطیب وقلم الظفر وستر الراس والوجہ وغسل راسہ ولحیتہ بالخطمی وقصہا وحلق راسہ وشعر بدنہ ولبس مخیط وعمامۃ وخفین والمصبوغ لطیب الا بعد زوالہ) یعنی پرہیز کند کشتن صید بیابانی را و اشارت کردن بجانب صید را و دلالت کردن بقتل صید را و بوے خوش کردن برخود و بریدن ناخن و پوشیدن روی و سر و شستن سر و ریش بہ خطمی و بریدن ریش را و تراشیدن سر و موی بدن را و پوشیدن چیز دوختہ و دستار و موزہ و آنچیزے را کہ رنگ کردہ شدہ است بچیزے کہ بوی خوش دارد و مگر بعد از رفتن بوے کہ جائز ست پوشیدن وی و عدم قتل بنا بر قول خدای تعالی است

که ولا تقتلوا الصید وانتم حرم وباقی دیگر بقول رسول علیه السلام ست که نهی کرده انداز این امور
(لا الاستحمام والاستظلال ببیت او محمل وشد همیان فی خصره) یعنی پرهیز نمیکند در آمدن
حمام وشستن در سایهٔ خانه یا کجاوه وبستن همیان را در میانش با آنکه دوخته شده است (و اکثر التلبیة
متی صلی او علا شرفا او هبط وادیا او لقی رکبا او اسحر) یعنی بسیار گوید تلبیه را یعنی لبیک را هر وقت
که نماز گزارد یا بر آید بلندی را یا فرو د آید پستی را یا ملاقی شود سواران را یا وقت سحر شود زیرا که تلبیه در
احرام بمنزلهٔ تکبیر در صلوة ست پس در انتقال از حالی بحالی تلبیه گوید همچنین تکبیر اما رفع صوت در
تلبیه بقول حضرت رسول علیه السلام است که افضل الحج العج والثج یعنی افضل اعمال حج عج وثج است
ومعنی عج رفع صوت ست در تلبیه ومعنی ثج ریختن خون ست (واذا دخل مکة بدأ بالمسجد وحین
رای البیت کبر وهلل ودعا ثم استقبل الحجر وکبر وهلل برفع یدیه کالصلوة) یعنی هرچه گاهی که
در آمد در مکه اول در مسجد حرام در آید ودر زمانی که خانهٔ کعبه را دید رزقنا الله فی دار الدنیا تکبیر گوید
ولا اله الا الله گوید ودر تکبیر وتهلیل دو دست خود را بر دارد همچون نماز (واستلمه ان قدر
غیر موذ) یعنی استلام کند حجر الاسود را در حالتی که ایذا کننده نبود مردم را عرب میگوید استلم الحجر
یعنی تناول کرد حجر را یا بوس کرد یا مسح کرد بدست خود حجر را واستلام مشتق ست از سلمه بفتح سین
وکسر لام که بمعنی حجر ست همچنین نقل کرده است در کفایه از مغرب بدانکه از ابن عمر رضی الله عنه
مرویست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در زمان خلافت شان بحجر الاسود رسیده اند وگفته اند
که بدان وآگاه باش که من میدانم که تو سنگی واز تو نی ضرر ونی نفع ست واگر نمیدیدم رسول
علیه السلام را که استلام میکرد من استلام نمیکردم ترا واین خبر با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
رسید ایشان فرمودند که نفع دارد زیرا که شنیده ام که حضرت رسول علیه السلام گفتند در آنوقت
که خدا تعالی اخذ کرد ذریة آدم علیه الصلوة والسلام را از پشت آدم علیه الصلوة والسلام
وگفت الست بربکم وایشان گفتند بلی واقرار بربوبیت حضرت پروردگار کردند واین عهد
واقرار ایشان را درین سنگ ودیعت کرد پس هر کس که استلام میکند این سنگ را تجدید

کردہ است عہد و اقرار را در قیامت این سنگ گواہی میدہد بر عہد و اقرار ایشان (والا یمس شیئا فی یدہ وقبلہ) یعنی اگر قادر نبود بر استلام رساند عصا و چوبی را کہ در دست دارد بران سنگ و بوس کند عصا را (وان عجز استقبلہ وکبر وہلل وحمد اللہ تعالیٰ وصلی علی النبی علیہ السلام وطاف طواف القدوم) یعنی اگر عاجز بود بر مساس عصا بوسیلہ ازدحام رو بجانب سنگ کند و تکبیر گوید ولا الٰہ الا اللہ گوید و حمد گوید خدای تعالیٰ را و صلوات بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام گوید و طواف قدوم کند یعنی ہفت بار گرد خانہ کعبہ گردد (وسن للآفاقی آخذا عن یمینہ مما یلی الباب وراء الحطیم سبعۃ اشواط) یعنی سنت شدہ است مر آفاقی را در حالتی کہ شروع کنند و است از جانب دست راستش کہ آن جانب در کعبہ است از پس حطیم ہفت بار گشتن گرد خانہ کعبہ حاصل اینست ہر وقت کہ طائف را رو بجانب سنگ بود دست راست وی بجانب در کعبہ خواہد بود و از ہمان جانب در کعبہ شروع الطواف کند و حطیم مشتق از حطم ست بمعنی کسر و حطم جای ثانی و دان ست وجہ تسمیہ اینست کہ در بنا و دان نشانہای شکستگی ہست و حطیم از خانہ کعبہ است زیرا کہ روایت کردہ شدہ است از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ نذر کردہ اند اگر مکہ فتح شود دو رکعت نماز در خانہ کعبہ گزارند و بعد از فتح مکہ رسول علیہ السلام دست ایشان گرفتہ و در حطیم در آوردند و گفتند اینجا نماز گزار کہ از خانہ کعبہ است لیکن قوم ترا معیشت تنگ شدہ بود و بیرون آوردند اینجا را از بیت و اگر نبودی حادثہ قوم تو بجاہلیت ویران میکردم بنای کعبہ او اظہار میکردم قواعد خلیل علیہ السلام را و حطیم را مے در آوردم در بیت و می چسپانیدم آستانہ را بر زمین و دو در میکشادم یکے بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب و گفتند کہ اگر زندہ مانم سال دیگر کنم و سال دیگر از عالم رحلت کردند و خلفای راشدین را نیز فرصت نشد تا زمان عبد اللہ ابن زبیر رضی اللہ عنہ عبد اللہ ابن زبیر چونکہ از حضرت عائشہ صدیقہ شنیدہ بود و آنگاہ این کارروائی کرد و در حضور جماعہ صحابہ رضی اللہ عنہم در آوردند حطیم را در بیت بعد از آنکہ حجاج کشت عبد اللہ ابن زبیر را مکروہ داشت کہ بنای کعبہ بکردہ عبد اللہ ابن زبیر باشد ویران کرد و بہمان طور کہ سابق بود ساخت پس وقتے کہ حطیم

از خانه کعبه بود پس طواف از پس حطیم باید کردن تا که اگر طواف از میان حطیم و بیت کند روا نیست لیکن در نماز روی بحطیم تنها کردن روا نیست زیرا که ثبوت فرضیت توجه بخانه کعبه بنص قرآنست و بودن حطیم از خانه کعبه بخبر واحد ست پس احتیاط در نماز انست که توجه بمجموع خانه کرده شود و احتیاط در طواف انست که از پس حطیم کرده شود (یرمل فی الثلثة الاول) یعنی رمل کند در سه شوط اول ازین هفت شوط از حجر تا حجر و این نزد ماست و اما نزد سعید ابن جبیر رمل نیست میان رکن یمانی و حجر و در بعضی آثار آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم رمل میکردند از حجر بر رکن یمانی زیرا که مشرکان مطلع میشدند و هرچه گاهی که بجانب دیگر میگشتند حائل میشد میان رسول علیه السلام و میان مشرکان رمل میکردند لیکن ما بحدیث جابر و ابن عمر رضی الله عنهما عمل کرده ایم که رسول علیه السلام رمل میکردند در سه شوط اول از حجر تا حجر همچنین ذکر کرده است در کفایه و معنی رمل تیز رفتن است بر وجهی که حرکت دهد دو کتف خود را همچون شجاع میان دو صف جنگ و سبب رمل اظهار جلادت ست بکافران بجهت آنکه کافران میگفتند که لاغر ساخته است ایشانرا وبای مدینه و این حکم باقی ماند بعد از سبب در زمان رسول علیه السلام (مضطبعا ای جاعلا رداءه تحت ابطه الیمنی ملقیا طرفه علی کتفه الیسری) یعنی رمل در حالیست که انداخته است طرف دیگر ردا بر کتف چپ قول مصنف رحمه الله که جاعلا است تا آخر تفسیر معنی مضطبعا ست (کلما مر بالحجر فعل ما ذکره) یعنی هر وقتی که گذرد بحجر کند آنرا که مذکور شد و آن استلام حجر و تکبیر و تهلیل و رفع یدست (و استلام الرکن الیمانی حسن) یعنی بوس کردن رکن یمانی خوبست و بروایتی از امام محمد رحمه الله سنت ست (و ختم الطواف باستلام الحجر ثم صلی شفعا و یجب بعد کل طواف عند المقام او غیره من المسجد) یعنی ختم طواف کند باستلام حجر بعد ازان دو رکعت نماز گزارد و این نماز واجب ست بعد از هر هفت شوط در مقام ابراهیم علیه السلام یا در غیر مقام ابراهیم علیه السلام که آن مسجد ست و مقام بفتح میم جای ایستادن ست و اینجا است که مقام ابراهیم علیه السلام سنگی ست که در وی

اثر قدم ابراہیم علیہ السلام ست (ثم عاد واستلم الحجر وکبر وخرج فصعد الصفا واستقبل البیت و
کبر وہلل وصلی علی النبی علیہ السلام ورفع یدیہ ودعا بما شاء) یعنی بعد ازان برگردد
بجانب حجر واستلام حجر کند وتکبیر گوید وبیرون آید وبرآید بکوہ صفا وروبخانہ کعبہ کند وتکبیر وتہلیل
گوید وبرنبی علیہ السلام صلوٰت گوید ودو دست خود را بالا کند ودعا کند آن مقدار کہ خواہد
(ثم مشی نحو المروۃ ساعیا بین المیلین الاخضرین وصعد فیہا ما فعل علی الصفا ثم سعی الی
الصفا فصار شوطین) یعنی بعد ازان بجانب کوہ مروہ رود درحالیکہ سعی کنندہ است میان دو
میل سبز وبرآید برین کوہ مروہ وبکند انچہ کردہ بود در کوہ صفا بعد ازان سعی کند بجانب کوہ صفا
پس گشت دو شوط یعنی از صفا بمروہ یک شوط است واز مروہ بصفا یک شوط است پس ابتدائے
شوط از صفا بود وختم وے کہ شوط ہفتم ست بمروہ بود وبروایت طحاوی سعی از صفا بمروہ آنست
بعد ازان از مروہ بصفا یک شوط است پس چہاردہ شوط میشود بقیاس روایت اول اصح ست
(یفعل کذا سبعا) یعنی ہمچنین میرود ومی آید ہفت بار (ثم سکن بمکۃ محرما وطاف نفلا
ما شاء وخطب الامام سابع ذی الحجۃ وعلم فیہا المناسک) یعنی بعد از طواف ساکن
شود بمکہ محرم وطواف نفل کند آن قدر کہ خواہد ویک خطبہ خواند امام در ہفتم ذی الحجہ بعد از زوال
بی‌نشستن ومراد بامام خلیفہ یا نائب خلیفہ است وتعلیم کند مناسک واحکام حج را کہ آن خروج
بمنا ست ونماز در عرفات ورفتن بمزدلفہ است (ثم التاسع بعرفات ثم الحادی عشر
بمنیٰ) یعنی بعد ازان در نہم عرفات ودر یازدہم در منا خواند حاصل اینست کہ در حج سہ خطبہ است
یکے آنست کہ مذکور شد دوم در روز نہم در عرفات دو خطبہ میخواند قبل از ظہر بنشستن وسے نشیند
میان دو خطبہ سوم در روز یازدہم در منا یک خطبہ میخواند بعد از ظہر بی‌نشستن پس مقصد مصنف رحمہ اللہ
بیان خطبہ ہاست کہ در حج مے بود (وخرج غداۃ الترویۃ الی منی ومکث بہا الی
فجر عرفۃ) یعنی بعد ازان برآید صباح ہشتم ذی الحجہ بمنا ومکث کند تا فجر عرفہ وجہ تسمیہ روز ہشتم ترویہ
آنست کہ در روز ہشتم شتران را آب میدہند ومعنی ترویہ سیراب ساختن ست (ثم منہا الی عرفات

وکلها موقف الا بطن عرنة) یعنی ابتدا از ان از عرفات بنا رود و همه عرفات جای ایستادن است
مگر بطن عرنه زیرا که رسول علیه السلام شیطان را دید اندرین وادی ازوا و ازالت امس
خطب الامام کالجمعة وجمع بین الظهر والعصر باذان واقامتین) یعنی هر چند گاهی که آفتاب
گشت و خطبه خواند امام و تعلیم کند درین خطبه وقوف بعرفه و وقوف بمزدلفه و سنگ انداختن و قربانی کردن و سر
تراشیدن و طواف زیارت را و جمع کند میان نماز پیشین و نماز دیگر در وقت نماز پیشین بیک اذان
و دو اقامت خواند باین طور که یک اذان و یک اقامت ازبرای نماز پیشین گوید و اقامت
دوم را ازبرای نماز دیگر گوید و اصل جمع بفعل حضرت رسول علیه السلام ست و اقامت
عصر بنابر اعلام ناس ست چونکه عصر در غیر وقت خود ادا نمی یابد و دیگر میان این دو فرض نفل
و یا سنت نگذارد که اگر گزارد بکراهت ادا می یابد والا اعاده اذان ازبرای عصر میکند زیرا که اشتغال
بنفل یا بعمل دیگر قطع میکند تعجیل اذان اول را ازبرای عصر پس اعاده میکند اذان را ازبرای عصر و بروایت
از امام محمد رحمه الله اعاده اذان لازم نیست و اگر بی خطبه جمع کند جائز ست زیرا که خطبه فرض
نیست ازبرای جمع کردن این دو نماز (وشرط الجماعة والاحرام فیهما فلا یجوز العصر لفاقد ا
حدهما) یعنی شرط کرده شده است جماعت و احرام را ازبرای جمع کردن در ظهر و عصر پس روا نیست عصر
کسیکه ترک کرده است یکی از دو شرط را تا که اگر ظهر را در جماعت گزارده بود و عصر را در وقت میگزارد
نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله جمع میکنند زیرا که جواز جمع ازبرای مصلحت امتداد
وقوف در عرفات ست و منفرد را نیز همین مصلحت ست و دلیل امام اعظم رحمه الله این است
که محافظت اوقات صلوة فرض ست بنص پس جائز نیست ترک وی مگر در جائی که شارع
تجویز کرده بود و تجویز شارع در جماعت با امام ست پس مقتصر بر مورد میشود و اصل فائده تقدیم
عصر بر وقت فضیلت ست زیرا که ابتدا از ادای ظهر متفرق همه شوند مردم و دیگر مجتمع
میشوند و جمع کردن عوام نه آنکه امامین میگویند زیرا که منافاتی نیست میان وقوف و صلوة زیرا که
اگر مصلی در وقوف کرده است در وقوف رخصت منقطع نمیشود باشتغال بصلوة همچنانکه باکل و شرب

منقطع نمیشود و دیگر وقوف عبادت ست وحالانکہ جائز ست با وی سائر مباحات پس صلوة
بطریق اولی کہ جائز بود والحاصل از برای مصلحت امتداد وقوف جماعت لازم نیست کہ اگر تنہا
عصر را در وقت گذارد وقوف کرده است بدانکہ از شروط جمع میان ظہر و عصر وقت ومکان واحرام
وامام وجماعت ست نزد امام اعظم رحمہ اللہ زیرا کہ تقدیم صلوة بر وقت خلاف قیاس ست وشرعیت
وی ثابت شده است در جائیکہ عصر مرتب بود بر ظہر وادا یافتہ است جماعت بامام در حال احرام حج
پس مقتصر بر مورد میشود و نزد امامین رحمہما اللہ امام وجماعت شرط نیست وخلاف نیست درین کہ
وقت شرطست کہ آن روز عرفہ است ومکان شرطست کہ عرفہ است واحرام شرطست کہ محرم حج باشد (ثم
ذہب الی الموقف بغسل سن) یعنی بعد ازان بموقف رود در حالیکہ ملابس ست بغسل واین غسل سنت
است وایستد امام بر شتر خویش و نزدیکی کوه رحمت در حالیکہ رو بقبلہ کرده است امام دعا
کند باہتمام وتعلیم کند احکام سنن حج را وایستند مردم نزدیکی امام ورو بجانب امام کنند و
شنوند گفتہ امام را (ویکفی حضور ساعة) یعنی کفایت میکند حاضر شدن وی در موقف یک ساعت
(من زوال یوم عرفة الی فجر یوم النحر) یعنی اول وقت ایستادن در موقف از زوال روز
عرفہ است وآخر وی فجر روز نحر ست (ولو نائما او مغمی علیہ او اہل عنہ رفیقہ او جہل انہا عرفة)
یعنی کفایت میکند حضور یک ساعت اگرچہ در خواب باشد یا بیہوش باشد یا تہلیل کند از جانب
وی رفیق وی یا نداند روز عرفہ را کہ عرفہ است (واذا غربت اتی الی مزدلفة وکلہا موقف الا
وادی محسر وصلی العشائین فی وقت العشاء باذان واقامة) یعنی ہرچہ گاہی کہ آفتاب
نشست بمزدلفہ آید وہمہ مزدلفہ جای ایستادنست مگر وادی محسر و محسر بکسر سین اسم موضع ست وگزارد
نماز شام ونماز خفتن را بر وقت نماز خفتن بیک اذان واقامت وبقول امام زفر رحمہ اللہ بیک
اذان ودو اقامت ست بقیاس جمع در عرفات ودلیل ما فعل حضرت رسول علیہ السلام ست
ودیگر آنست کہ عشا در وقت خود ادا می یابد پس حاجت اعلام باقامت نیست بخلاف
عصر در عرفات کہ در غیر وقت خود ادا می یابد پس حاجت زیادتی اعلام ست ودیگر نقل

نماز را درمیان این دو نماز فرض که اگر گزارد و یا دیگر عمل کند اعاده اقامت میکند لیکن اعاده
اذان حاجت نیست اینچنین روایت کرده شده است از حضرت رسول علیه السلام
(ولو ادی المغرب اعاده مالم یطلع الفجر) یعنی اگر گزارده باشد نماز شام را در غیر مزدلفه
اعاده کند مادام که صبح نه دمیده است و این مذهب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله است و اما
بمذهب امام ابویوسف رحمه الله کفایت میکند زیرا که در وقت گزارده است ولیکن گناهگار
است بنابر ترک سنت و دلیل امامین رحمهما الله قول رسول علیه السلام ست مر اسامه را
رضی الله عنه در راه مزدلفه که الصلوة امامک معنی وی آنست که وقت صلوة در پیش تست و
الا صلوة فعل مصلی است و فعل در پیش بودن متصور نیست پس این حدیث اشارت است
برین که تاخیر واجب است و اصل وجوب تاخیر از برای دریافتن فضیلت جمع میان این دو نماز است
در مزدلفه پس اعاده کند مادامی که فجر طلوع نه کرده است تا جمع توان کردن میان این دو
نماز و بعد از طلوع ساقط میشود اعاده زیرا که عشا باقی نماند از همین جهت گفته شده است که
اگر در راه عقب ماند و معلوم بود که پیش از فجر نرسد مغرب را در راه گزارد و تاخیر نه کند پس اگر
گفته شود جائز است که معنی حدیث مکان صلوة تو در پیش تست جواب آنست که برین تقدیر
نیز مدعا ثابت است زیرا که معلوم میشود که در غیر مزدلفه روا نبوده است پس تاخیر باید کردن
همچنین ذکر کرده است در هدایه (ثم صلی الفجر بغلس ثم وقف ودعا) یعنی بعد از ان گزارد
فجر را در تاریکی بعد از ان ایستد و دعا کند زیرا که رسول علیه السلام دعا کرده درین موضع تا که روایت
کرده اند از ابن عباس رضی الله عنه که دعای رسول علیه السلام مستجاب شد در حق امت تا که خونهای
ناحق و ظلمهایکه بعد از ان پیدا شد بدانکه این وقوف واجب است نزد ما و رکن است نزد
امام شافعی رحمه الله و دلیل بر وجوب قول رسول علیه السلام است که من وقف معنا
هذا الموقف وقد کان افاض قبل ذلک من عرفات فقد تم حجه تعلیق کرده اند رسول علیه السلام
تمامی حج را باین وقوف و این حدیث اگرچه ظاهرا افاده فرض میکند لیکن خبر واحد است وجوب

است سنت مشهور است اگر ترک کند بسبب ضعف یا علتے یا امرأة بود که ترسد از زحام لا جزی الی رمی شئ
بروی همچنین ذکر کرده است در هدایه (ثم اذا اصفرت الی منا رمی الجمرة العقبة من بطن الوادی
بسبعا خذفا) یعنے هرچه گاهی که روشن شد هوا بیا آید و سنگ اندازد در جمرۂ عقبه که
اسم موضع ست از پایان وادی هفت سنگ بطریق خذف که بمقدار نخود زده انداخته و معنے
خذف آنست که سنگ را در ناخن انگشت بر دست راست نهد و سر انگشت سبابه بر سنگ
نهاده وقت ز آرد و بجانب پیش اندازد و بالای ابروئے راست بدانکه در رمی نه مسئله است
اول آنست که سنگ را از راه بگیرند نه از جائے که سنگ خواهند انداخت زیرا که سنگ نزدیک
که در انجا است یا باز انداخته شده است پس مردود شده است پس شوم شده است
همچنین ذکر کرده است در هدایه و در کفایه گفته است که بیان وی در حدیث سعید
ابن جبیر است که گفته است گفتم ابن عباس رضی الله عنه که چه حال این سنگریزه را که از زمان
ابراهیم علیه السلام انداخته اند باسمان نه رسیده است و ابن عباس رضی الله عنه گفت بدانسته
در حج کسی که مقبول شده است سنگ وے را می برند و هیچ کسیکه مقبول نیست سنگ وے را
مے گذارند تا که مجاهد گفته است که این کلام را از ابن عباس رضی الله عنه شنیدم سنگ خود را
نشانی کرده در میان سنگها کردم و انداختم بعد از ان هرچند طلبیدم بآن نشان نیافتم
اما با وجود آن اگر ازین سنگ اندازد کفایت مے کند زیرا که اصل رمی حاصل شده است
دوم آنست که بشوید سنگ را سوم آنست که سنگ ریزه خرد باشد نه کلان چهارم آنست
که از جنس زمین باشد یعنے لازم نیست که سنگ ریزه بود و از گل نیز مے شود پنجم
آنست که از پایان وادی بجانب بالا اندازد بطورے که مکه بجانب دست چپ افتد و منا
بجانب دست راست افتد ششم کیفیت انداختن چنانچه مذکور شد هفتم تکبیر گوید بعد از
انداختن هر سنگ هشتم آنکه بعد از رمی نه ایستد نهم آنست که بعد از آفتاب بر آمدن اندازد دهم
آنست که قطع تلبیه میکند از اول سنگ انداختن همچنین ذکر کرده است در کفایه (و کبر بکل و قطع التلبیة باولها)

یعنی تکبیر گوید بهر سنگ انداختن و قطع تلبیه کند در اول ازین سنگ انداختن با ذلک (ثم ذبح ان شاء
ثم حلق او قصر و حلقه افضل) یعنی بعد ازان قربانی کند اگر خواهد بعد ازان موی سر را تراشد
یا کوتاه کند و سر تراشیدن افضل ست و اگر در سر موی نداشته باشد پاکی را بر سر خود راند تا مشابه
بمحلقین و مقصرین شود و این پاکی راندن نزد بعضی واجب ست بر وی زیرا که وی بر
واجب ست بر وی یکی راندن پاکی و دیگر انداختن موی خویش از انچه عاجز ست ساقط است ازو
و انچه قادر ست بحال خود ست (و حل له الا النساء ثم طاف للزیارة یوما من ایام النحر
سبعة بلا رمل و سعی ان کان سعی قبل) یعنی حلال ست مر او را جمیع اشیا بر محرمه مگر جماع
نسا که حلال نیست بعد ازان طواف کند از برای زیارت روزی از روزهای نحر هفت بار بی
رمل و بی سعی میان صفا و مروه اگر سعی کرده باشد عقیب طواف قدوم و الا سعی و رمل کند
(و اول وقته بعد فجر یوم النحر و هو فیه افضل و حل له النساء) یعنی اول وقت طواف
زیارت بعد از فجر روز نحر ست و این طواف زیارت در روز نحر افضل ست و حلال ست مر او را
جماع نسا (فان اخره عنها کره و یجب دم) یعنی اگر تاخیر کرد از ایام نحر مکروه است این تاخیر
و واجب میشود بر وی خون کردن (و بعد زوال ثانی النحر رمی الجمار الثلاث یبدأ بما یلی المسجد
ثم بما یلیه ثم العقبة سبعا سبعا) یعنی بعد ازان برگشته بمنی آید و اقامت کند در منی و بعد از
زوال روز دوم نحر سنگها اندازد در سه جای و ابتدا از پایان مسجد خیف کند بعد ازان بدانچه متصل
اوست بعد ازان در جمره عقبه سنگ اندازد و در هر یک ازین هر سه هفت بار سنگ اندازد
(و کبر لکل حصاة و وقف بعد کل من الاولیین) یعنی تکبیر گوید هر بار که سنگ اندازد و درین سه
جای و بایستد در هر یک دو موضع اول حاصل انست که می ایستد در هر رمی که بعد از وی
رمی ست پس در اول و ثانی می ایستد نه در ثالث چونکه بعد از وی رمی نیست (و دعا ثم غدا
کذلک ثم بعده کذلک ان مکث بمنی و هو احب) یعنی بعد از رمی دعا کند و فردا همچنین بهمان
نوع که مذکور شد سنگ اندازد و پس فردای فردا نیز بهمان نوع سنگ اندازد که مذکور شد اگر

مکث کرده باشد در منا و این مکث کردن مستحب ست (ولیسقط بفرو قبل طلوع الفجر الرابع) یعنے ساقط میشود رمی بسبب بیرون آمدن وی از منا پیش از صبح روز چهارم و معنے نفر بیرون آمدن حاجی ست از منا تا که اگر بایستد تا آن زمان که صبح روز چهارم بدمد رمی واجب میشود ثانیا (واذا انفر الی مکة نزل بالمحصب) یعنے هر چه گاهی که از منا بیرون آمد در آید در محصب که اسم موضع ست (ثم طاف للصدر سبعة بلا رمل وسعی ثم شرب من زمزم وقبل العتبة ووضع وجهه وصدره علی الملتزم وتشبث بالاستار ودعا مجتهدا ویبکی ویرجع قهقرے حتے یخرج من المسجد) یعنے بعد از ان طواف کند گرد خانهٔ کعبه را هفت بار بی رمل و سعے و این طواف را طواف صدر میگویند و طواف وداع میگویند و طواف آخر عهد بیت میگویند بعد از ان بیاشامد از آب زمزم و لوس کند آستانهٔ کعبه را و بنهد روے و سینهٔ خود را بملتزم که آن میان حجر الاسود و در خانهٔ کعبه است و چنگ زند در پرده‌هاے خانه و دعا کند باهتمام و گریه کند و برگردد پس پا تا آنکه بیرون آید از مسجد (والمرأة کالرجل الا انها لا تکشف راسها بل وجهها ولو استدلت شیا علیه مجافیا عنه جاز) یعنے زن حکم مرد دارد لیکن سر خود را نکشاید بلکه روے خود را کشاید و اگر بر روی خود چیزے کشد که کاواک باشد و بر روی آویزد روا است (ولا تلبی جهرا ولا تسعے بین المیلین ولا تحلق بل تقصر وتلبس المخیط ولا تقرب الحجر فی الزحام) یعنے لبیک را بلند نگوید و سعے میان دو میل اخضر نه کند و موے سر نتراشد بلکه موے خود را کوتاه کند و بپوشد دوخته را و نزدیک حجر الاسود نرود در غلبگی (وحیضها لا یمنع شیا الا الطواف) یعنے حیض زن منع نمی کند هیچ عملے از اعمال حج را مگر طواف را (وفاتت الحج طاف وسعی وتحلل وقضی من قابل) یعنی فوت سازند حج طواف کند و سعی کند و حلال شود و قضا کند سال دیگر والله اعلم

فصل - فی التمتع والقران (القران افضل مطلقا) یعنے قران افضل ست از تمتع و حج تنها زیرا که قران جمع کردنست میان دو عبادت چنانچه صوم با اعتکاف افضل ست از صوم

تنها و اعتکاف تنها و نزد امام شافعی رحمه الله حج تنها افضل ست از قران یعنی هر یک از حج و
عمره را علیحده ادا کردن افضل ست و نزد امام مالک رحمه الله تمتع افضل ست از قران بدانکه محرمان
چهار نوع اند یکی مفرد بحج دوم مفرد بعمره سوم قارن چهارم متمتع است مفرد بحج آنست که در احرام
نیت حج کند و بس و افعال حج را بکند و بس و رکن وی وقوف بعرفه است و طواف زیارت است
و مفرد بعمره آنست که در احرام نیت عمره کند و بس و احرام از میقات بندد یا بیشتر از اشهر حج بندد
و افعال وی که چهار ست دو ازو رکن است که آن طواف و سعی ست و دو وی دیگر شرط وی ست
آن احرام ست و حلق ست احرام شرط ادای عمره است و حلق شرط خروج از عمره است و
محظورات وی محظورات حج است و اوقات وی همه سال ست مگر ایام منهیه که عرفه و روز نحر و سه روز
ایام تشریق ست و قارن کسی ست که جمع کرده است میان حج و عمره را در احرام و متمتع
کسی ست که عمره را ادا کرده است در اشهر حج یا اکثر طواف عمره را ادا کرده است در اشهر حج
بعد ازان احرام بسته است از برای حج و بگزارد هر دو بوصف صحت پیش ازانکه المام کند باهلش
المام صحیح و معنی المام معلوم میشود (وهو ان یهل بحج و عمرة من میقات معا) قران آنست
که رفع صوت کند به تلبیه به نیت حج و عمره از میقات یکبار (و یقول اللهم انی ارید الحج و العمرة الی
آخره) یعنی قارن بگوید در حین احرام بستن از میقات بعد از دو رکعت نماز که در حین احرام بستن
میگزارند اللهم انی ارید الحج و العمرة فیسرهما لی و تقبلهما منی (وطاف للعمرة سبعة اشواط
یرمل للثلاثة الاول و یسعی ثم یحج کما مر) یعنی طواف کند از برای عمره هفت شوط و رمل کند در
سه شوط اول ازین هفت شوط و سعی کند میان صفا و مروه بعد ازان حج گزارد چنانچه مذکور شد
(و ذبح للقران بعد رمی یوم النحر و ان عجز صام ثلثة ایام آخرها یوم عرفة و سبعة بعد
حجه این شاء و ان فاتت ثلاثة ایام تعین الدم) یعنی قربانی کند از برای قران
بعد از رمی که در روز نحر ست و اگر عاجز باشد از ذبح روزه دارد سه روز آخر روز وی روز عرفه
بود و هفت روز دیگر بعد از حج گزاردن هر جا که خواهد و هر وقت که خواهد و اگر فوت شود

از وی این سه عمل که ذبح و سه روز روزه و دیگر هفت روز روزه است ساقط میشود بر وی
(و التمتع افضل من الافراد و هو ان یحرم بالعمرة من المیقات فی اشهر الحج) یعنی تمتع افضل
از حج تنها و تمتع آنست که احرام بندد به نیت عمره از میقات در ماههای حج و بروایتی از امام
اعظم رحمه الله افراد افضل است از تمتع (و یطوف و یسعی و یحلق او یقصر و یقطع التلبیة فی
اول طوافه ثم یحرم بالحج یوم الترویة) یعنی طواف میکند و سعی میکند و سر تراشد یا موی خود را کوتاه
میکند و قطع تلبیه کند در اول طوافش و باین افعال حلال میشود از عمره و بعد از ان احرام بندد از برای
حج روز هشتم ذی الحجه از حرم (و قبله افضل) یعنی پیش از روز ترویه احرام بستن از برای حج فضیلت
(و حج کالمفرد و ذبح و ان عجز صام کالقران) یعنی حج گزارد همچون کسیکه حج تنها میگزارد و ذبح
کند و رمل میکند در طواف زیارت و سعی میکند بعد از طواف زیارت زیراکه طواف اول او سنت
از برای حج زیراکه مفرد حج یک مرتبه سعی کرده است تا که اگر متمتع بعد از انکه احرام بسته است از
برای حج طواف کرده باشد پیش از انکه بنا بر روز رمل میکند در طواف زیارت و نیز سعی میکند
بعد از طواف زیارت زیراکه کرده است این افعال را یکبار بعد از ان ذبح کند از برای تمتع
و اگر عاجز بود از ذبح روزه دارد همچون قران بدانکه ماههای حج وقت است از برای
سه روز روزه داشتن لیکن بعد از تحقق سبب که آن احرام است و تحقق است در قران
لیکن تاخیر افضل است که آن سه روزه روزه بیست که آخر ذی عرفه است (و ان جرم بسوق
الهدی و هو افضل لا تحلل ثم تحریم بالحج لما مر) بدانکه متمتع بر دو نوع است متمتع است
که همراه هدی را و متمتع است که همراه هدی را و معنی هدی شتر و گاو است که بمکه بجهت
قربانی برده میشود و معنی تمتع متمتع شدن است بادای دو عبادت بیک سفر بی آنکه
المام کند باهل و بلدش (الماما صحیحا) یعنی بپیوندد باهل و بلدش پیوستن صحیح کسی که مقیم
شده است بی سوق هدی و گذشته است بولایت خود پس رسید این الملام وی
صحیح است باطل میشود تمتع وی اما هرچه گاهی که راند هدی را الملام وی صحیح نیست

و واجب ست زیراکه حلال شدن بدو روایت و واجبست بروی گزشتن بمکه پس هرچه گاهی تمتع خواهد
تو پس اگر احرام بست در حالیکه ملابس ست براندن هدی و حالانکه این راندن افضل است از
کوتل کرده بردن مگر آنکه انقیاد نکند حلال نشود از احرام عمره و بهمان احرام خود
باشد بعد از ان احرام بندد از برای حج و سر تراشد در روز نحر و حلال شود از احرام حج و عمره
(ودا للمکی لیفرد فقط) یعنی مکی حج تنها بگزارد و پس نی قرانست بروی و نه تمتع ست والله اعلم

(فصل فی الجنایات ان طیب محرم عضوا او ادهن) یعنی اگر بوی خوش مالید محرم عضوی
را یا روغن مالید عضوی را روغن زیتون خالص بود یا روغن کنجد خالص بود که دم واجب
میشود نزد امام اعظم رحمه الله زیراکه کمال جنایت بکمال انتفاع ست و این انتفاع در عضو
کاملست پس مرتب میشود کمال موجب که دم بود و نزد امامین رحمهما الله صدقه واجب میشود
و نزد امام شافعی رحمه الله اگر در موی خود مالیده است دم واجب میشود و اگر در غیر موی خود
مالیده است چیزی واجب نمیشود اما اگر روغن بوی داشته باشد مثل روغن بنفشه بالاتفاق
دم واجب میشود بدانکه محرم ممنوع شده است از استعمال طیب و دهن بنا بر قول رسول
علیه السلام که الحاج الشعث التفل زیراکه استعمال طیب و دهن زایل این وصف میکند
و در هر چیزی که صفت عبادت ست ازاله وی مکروه است (او لبس مخیطا او ستر راسه یوما
او حلق ربع راسه او عضوا او قص اظفار یدا او رجل او الکل فی مجلس او طاف
للفرض محدثا او غیره جنبا او افاض قبل الامام او ترک واجبا او اکثره او قدم نسکا
علی آخر او اخر طواف الفرض عن ایام النحر او ترک اقله فعلیه دم) یعنی یا پوشید دوخته
را یا پوشید سر خود را یک روز یا تراشید چهاریک یا یک عضوی را یا برید ناخنهای یک دست را یا پای را
یا دست و پای در یک مجلس یا طواف کرد بی طهارت یا طواف غیر فرض کرد جنب یا رفت از
عرفات قبل از امام یا ترک کرد واجبی را و یا زیاده کرد واجبی را یا تقدیم کرد شیای را بر شیای و
یا تاخیر کرد طواف فرضی را از ایام نحر یا ترک کرد اقل اشواط طواف فرض را مثلا سه شوط از هفت

شوط طواف فرض را ترک کرد بروی دم واجب میشود و در ہمہ صورہا کہ مذکور شد بعلیہ جزا ان طیب ست
و بقول امام شافعی رحمہ اللہ بمجرد پوشیدن دوختہ دم واجب میشود زیرا کہ کمال ارتفاع باشتمال
لباس بر بدن ست زیرا کہ مقصود از لبس زینت ست و ستر عورت ست و این مقصود بمجرد پوشیدن دوختہ
حاصل میشود و دلیل ما اینست کہ مقصود از لبس دفع سرما و گرما ست پس لابد ست از
اعتبار مدت و تقدیر بیک روز کرده شده است زیرا کہ لباس گاہ کشیدہ میشود و در عادت پس کامل
میشود جنایت و بقول امام ابو یوسف و امام اعظم رحمہما اللہ اکثر روز حکم تمام روز دارد و ہمچنین بست
اگر تمام شب پوشد و اگر ایام متعدده پیوستہ پوشید یا روز پوشید و شب کشید یکدم واجب میشود
لیکن مادام کہ جزم بنا پوشیدن نکرده است دم واجب نمیشود و در پوشیدن سر خلاف نیست کہ
ہمہ سر را اگر روز کامل پوشید دم واجب مے شود لیکن خلاف درین است کہ بعض
را پوشید بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ ربع سر اعتبار دارد بقیاس سر تراشیدن
و ستر عورت و بروایتی از امام ابو یوسف اکثر اعتبار دارد (و بترک اکثرہ بقی محرما حتی یطوف
وان طاف جنبا فبدنۃ) یعنے بترک اکثر اشواط طواف فرض باقی ماند محرم تا آنوقت کہ طواف
کند و اگر طواف فرض را جنب کرد بدنہ واجب میشود یعنی شتر واجب میشود بروی (وان عمل اقل
مما ذکرہ) یعنے اگر کرد کمتر از انچہ مذکور شد چنانچہ عضوے را بوی خوش کرد یا کمتر از
عضوی را روغن مالید یا کمتر از یک روز دوختہ را پوشید یا سر خود را پوشید یا تراشید کمتر از
ربع سر را یا کمتر از صف دیگرے را یا برید ناخن یک انگشت یا دو انگشت دست و پا را او
طاف غیر الفرض محدثا او ترک اقلیل من الواجب و حلق راس غیرہ تصدق
بنصف صاع من بر) یعنے یا طواف کرد طواف غیر فرض را بے طہارت یا ترک کرد کم از
واجب را یا تراشید سر غیرش را تصدق کند نصف صاع از گندم در ہمہ صورہا کہ مذکور
قول مصنف کہ تصدق ست جزاے ان فعل ست زیرا کہ نقصان جنایت مستلزم
جنایت ست (وان تطیب او لبس مخیطا او حلق بعذر ذبح او تصدق بثلثۃ

اصوع من طعام علی ستة مساکین او صام ثلثة ایام) یعنی اگر بوی خوش کرد یا سر
تراشید بعذری ذبح کند یا تصدق کند سه صاع از گندم بر شش مسکین یا سه روز روزه دارد
(و وطیه قبل وقوف عرفة افسد حجه ومضی وذبح وقضی ولم تفترقا) یعنی جماع کردن وی
پیش از وقوف بعرفه افساد میکند حج وی را لیکن افعال حج را تمام کند و ذبح کند و قضا کند
سال دیگر زن و شوهر از یکدیگر جدا نشوند واین جدا ناشدن نزد ماست ونزد امام
مالک رحمه الله جدا میشوند وقتیکه با یکدیگر احرام بسته بر آمده باشند ونزد امام زفر رحمه الله جدا
میشوند وقتیکه با یکدیگر احرام بسته باشند ونزد امام شافعی رحمه الله وقتیکه
رسند بموضعی که در انجا جماع کرده اند (وبعده تجب بدنة وبعد الحلق شاة) یعنی به وطی
وی بعد از وقوف بعرفه واجب میشود بروی شتر واگر وطی کرد بعد از سر تراشیدن
گوسفند واجب میشود (وان قتل محرم صیدا او دل علیه قاتله تجب جزاء وهی ما قومه
عدلان فی مقتله او اقرب مکان منه) یعنی بدانکه صید بری حرام ست بر محرم چنانچه
مذکور شد وحلال ست صید بحری وصید بری آنست که معیشت وی در خشکی بود وصید بحری
آنست که معیشت وی در آب بود وصید آنست که متوحش بود در اصل خلقت واستثنا
کرده اند رسول علیه السلام از جمله صید بری سگ ناآموخته را و گرگ ناآموخته را و کلاغات
و زاغی را که نجاست میخورد و مار و کژدم را بعد ازان بدانکه اگر کشت محرم
صیدی را یا دلالت کرد بر کشتن او واجب میشود بروی جزاء این صید آن مقدار
که بها کنند دو عدل در جای کشتن آن صید اگر در آنجا قیمت داشته باشد و
الا قیمت کنند در نزدیک تر مکانی باین جای کشتن که قیمتی داشته باشد
دران مکان واصل منع در کشتن صید بقول الله تعالی ست که لا تقتلوا الصید
وانتم حرم وجزا نیز بقول خدای تعالی ست که ومن قتله منکم متعمدا فجزاء الآیة اما
دلالت بقول رسول علیه السلام ست وباجماع صحابه وتابعین ست رضی الله عنهم

ودیگر از جہت آنست کہ دلالت از محظورات احرام ست و در وی تفویت امن ست از
صید زیراکہ بسبب توحش و پنہان شدن ورا مانست پس بمنزلۂ اتلاف ست ودیگر محرم بسبب
احرام برخود گرفتہ ست امتناع از تعرض بر صید وغیرہ را پس ضامن میشود بترک آن چیزے
کہ برخود لازم گرفتہ است و بقول امام شافعی رحمہ اللہ در دلالت جزا نیست زیراکہ قتل نیست
حقیقۃً بدانکہ دلالتی کہ موجب جزا ست مشروط بشرائط ست اول آنست کہ مدلول عالم بمکان
صید نبودہ باشد دوم آنست کہ تصدیق کند وی را وقبول کند دلالت او را والا جزا واجب
نیست سوم آنست کہ قتل بدلالت بودہ باشد باین طور کہ میان قتل و دلالت عمل دیگرے
نکردہ باشد فاعل چہارم آنست کہ مدلول قتل کردہ باشد در حال احرام دال تاکہ اگر دلالت
کردہ حلال شد و بعد از حلال شدن قتل کرد مدلول جزا واجب نمیشود بر دال زیراکہ تمامے
جنایت بر بقای احرام ست در وقت قتل پنجم آنست کہ قتل مدلول پیش از رمیدن یا گریختن صید
بود تاکہ اگر بعد از دلالت رمید یا گریخت بعد ازان یافت مدلول وقتل کرد جزا واجب
نمے شود بر دال (ویشتری بہ ہدیا یذبح بمکۃ او طعاما ویتصدق بہ کالفطرۃ)
یعنے بخرد بہ بہاے صید ہدی را وذبح بمکہ کند یا بخرد گندم را وتصدق کند ہمچون صدقۂ
فطر یعنے ہر مسکینی را یک صاع گندم یا یک صاع خرما یا یک صاع جو بدہد وازین کمتر
ندہد (او صام عن طعام کل مسکین یوما) یعنے حساب کند کہ بقیمت این صید چند
مسکین را طعام دادہ میشود از براے طعام ہر مسکینے روزہ دارد (وما فضل عنہ
تصدق بہ او صام یوما) یعنے آنکہ زائد ست از طعام مسکین مثلاً قیمت این صید
چہار مسکین را طعام شد وقدرے زیادہ آمد کہ بطعام یک مسکین نمے رسد تصدق کند
وی را یا روزہ دارد از براے وی آنکہ مذکور شد بمذہب امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ
ونزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ و امام شافعی رحمہ اللہ نظیر واجب مے شود
اگر این صید را نظیر باشد پس در آہو گوسفند واجب مے شود و در گرگ گفتار گوسفند

واجب میشود ونیز دور خرگوش بزغاله ودر موش بیابانی برغالهٔ نوزاد ودر شتر مرغ
ودر خر گره گاو واجب مے شود ودر صیدے که نظیر ندارد قیمت واجب مے شود
در مثل صعوه وکبوتر وغیره وبعد از ان ایجاب قیمت در تفصیل مذکور متفق اند
با امام اعظم وامام ابو یوسف رحمهما الله الحاصل اختلاف درین مسئله در فصول است یکے
آنست که واجب بر محرم قاتل قیمت صید ست در موضعے که قتل کرده است نزد
امام اعظم وامام ابو یوسف ونزد امام محمد وامام شافعے رحمه الله نظیر واجب میشود
در صیدے که نظیرے بود ونظاهر نه بقیمت چنانچه مذکور شد دوم آنست که انچه قیمت
بود بقول دو عدل بعد از تقویم مقوم قاتل مخیر ست میان کفارت بهدی واطعام
وصوم بقول امام اعظم وامام ابو یوسف رحمهما الله واما بقول امام محمد خیار دو عدل
راست در اختیار هر یک ازین سه نوع وبعد از اختیار واجب ست بر قاتل ادای هانچه
تعین کرده اند دو عدل سوم آنست که جائز ست محرم را اختیار صوم با وجود قدرت
بر هدے واطعام نزد امام اعظم وامام ابو یوسف رحمهما الله ونزد امام زفر رحمه الله جائز
نیست صوم با وجود قدرت بر کفارت بمال چهارم آنست که بعد از اختیار طعام معتبر
قیمت صید ست که بخرد باین قیمت صید طعام را نزد امام اعظم وامام ابو یوسف رحمهما الله
ونزد امام محمد وامام شافعے رحمهما الله قیمت نظیر معتبر ست پنجم آنست که هر چه گاهی که
اختیار صوم کرد از برای هر یک نصف صاع یک روز روزه دارد ونزد امام شافعے
از برای هر صیدے یک روز روزه میدارد (وان نقصه یجب ما نقص) یعنی اگر
ناقص کرد صید را واجب میشود نقصان وے چنانچه قبل نقصان قیمت وے
ده دینار بود وبعد از نقصان هشت دینار شود دو دینار واجب میشود بروی (وان
اخرجه عن حیز الامتناع او کسر البیض فقیمته) یعنی اگر بیرون آورد از موضع سرکشے
یعنی معیوب ساخت بطوریکه از کس نمے تواند گریختن یا شکست تخم صیدے را قیمت

آن تمر و قیمت آن صید واجب می شود (وكذا ان ذبح الحلال صيد الحرم او حلبه
یعنی همچنین قیمت صید حرم اگر ذبح کرده باشد غیر محرم صید حرم را یا دوشید صید حرم را (او قطع
حشيشه او شجره الا مملوكا او منبتا) یعنی یا قطع کرد خاشاک حرم یا درخت حرم را
که مملوک باشد یا رویانیده باشد که قیمت نمی دهد بدانکه شجر حرم بر چهار نوع است یکی آنست
که از جنس چیزیست که آدمی نمی رویاند دوم آنست که از جنس چیزیست که آدمی
میرویاند و هر یک ازین دو قسم یا خودرو رسیده است یا کسی رویانیده است قیمت واجب
می شود در هیچ قسمی مگر در یک قسم که آن خودرو رسیده است از جنس چیزیست که کسی نمیرویاند
(ولا يرعى حشيشه ولا يقطع الا الاذخر) یعنی چرانیده نمیشود خاشاک مکه و قطع کرده نمیشود
هیچ گیاه مکه را مگر اذخر را و اذخر را در بعض کتب بلوم تصحیح کرده اند (وبقتل قملة او جرادة
صدقة وان قلت) یعنی به کشتن شپش یا ملخ صدقه واجب می شود
اگرچه کم بوده باشد این صدقه (ولا شيء بقتل غراب وحداة وعقرب وحية
وفارة وكلب عقور وبعوض وبرغوث وقراد وسلحفاة وسبع صائل) یعنی
هیچ چیز واجب نمی شود بکشتن زاغ یعنی زاغی که نجاست میخورد و بکشتن کلنجات
و کژدم و مار و موش و سگ ناآموخته و پشه و کیک و کرم و سنگ پشت و درنده حمله
کنند همچون گرگ و کفتار مثلاً (وحل له ذبح الحيوان الاهلي) یعنی رواست
محرم را ذبح کردن حیوان خانگی همچون گوسفند و گاو و شتر و مرغ خانگی و بط خانگی
(واكل ما صاده حلال وذبحه بلا دلالة محرم وامره) یعنی رواست محرم
را خوردن صیدی که صید کرده است وی را غیر محرم و دیگر رواست ذبح کردن
صیدی که صید کرده است او را غیر محرم بشرط آنکه دلالت و امر نکرده باشد
محرم بر صید کردن این حلال (ومن دخل الحرم بصيد ارسله وان باع رده
ان بقي) یعنی کسیکه در آمد در حرم که همراهی صید آزاد کند صید را و برگرداند

بیع راکہ کردہ باشد بعد از در آمدن در حرم اگر باقی باشد این صید در دست مشتری (والاجزی کبیع المحرم صید الاصید امعہ اذا احرم) یعنی اگر باقی نماندہ باشد صید در دست مشتری جزای صید را او ہمچون فروختن محرم صید را یعنی باطل گرداند بیع را محرم اگر باقی ماندہ باشد صید در دست مشتری واگر باقی نماندہ باشد جزاے صید را میدہد خواہ بمحرم فروختہ باشد خواہ بغیر محرم نہ صیدی را کہ باو لیست در وقتے کہ احرام بستہ است یعنی احرام بست و در دست وی یا در قفس و سے صیدے ست نیست بروے آنکہ سر دہد این صید را زیراکہ احرام منافی مالکیت صید و محافظت وسے نیست بخلاف کسیکہ در آمدہ است در حرم بہمراہی صید کہ این صید صید حرم مے گردد پس واجب ست ترک تعرض صید حرم (ومن ارسل صیدا فی ید محرم ان اخذہ حلالا ضمن) یعنی محرمے کہ رہا کردہ است صیدیرا کہ در دست محرم دیگر ست اگر گرفتہ باشد این محرم صید را در حالتیکہ حلال بودہ است ضامن میشود این صید را محرمے کہ رہا کردہ است والا ضامن نمیشود وبقول اما مین رحمہما اللہ ضامن نمے شود زیراکہ امر معروف ونہی منکر کردہ است و دلیل امام اعظم رحمہ اللہ اینست کہ بگرفتن صید مالک شدہ است بملک ستقومے و باحرام تقوم وسے باطل نمے شود و حال آنکہ تلف کردہ است ملک وسے را پس ضامن مے شود بخلاف گرفتن وسے در حال احرام زیراکہ مالک نمی شود صید را (وان قتل محرم صید محرم فعلی کل جزاء ورجع آخذہ علی قاتلہ) یعنی اگر کشت محرمے صید محرمے را پس ہریک ازین دو محرم جزا میدہد و رجوع مے کند محرمیکہ گرفتہ است صید را بر قاتل این صید آن جزاے را کہ دادہ است (وما بہ دم علی المفرد فعلی القارن دمان الابجواز الوقت غیر محرم) یعنی آن جنایتی کہ بسبب وی یک دم واجب میشود بر کسیکہ حج تنہا مے گزارد بر قارن دو دم واجب مے شود یک دم از براے حج

ویلدم ازبرای عمره واجب میشود مگر بسبب گذشتن از میقات درحالت غیر احرام یعنی قارنی که از میقات گذشت بی احرام بروی یک دم واجب میشود بسبب تجاوز زیراکه واجب بر قارن نزد میقات یک احرام ست که آن احرام حج ست نه احرام عمره زیراکه عمره سنت ست واجب نمی شود مگر بشروع (وثنی جزاء صید قتله محرمان واتحد لو قتل صید المحرم حلالان) یعنی دو واجب میشود جزای صیدی که کشته است این صید را دو محرم یعنی دو محرمی صیدی را کشتند بر یکی ازین دو جزا صید میشود و یکی میشود جزا اگر کشته باشد صید را دو حلال زیراکه جنایت هر یک ازین دو باعتبار جنایت در احرام است پس تعدد جزا بتعدد جنایت ست بخلاف حلالان که وجوب ضمان بر ایشان باعتبار محل ست که آن صید ست نه باعتبار جنایت پس متحد می شود جزا باتحاد محل (وبایع المحرم صیدا او شراه بطل ولو ذبحه حرم ولو اکل منه غرم قیمة ما اکل) یعنی فروخت محرم صیدی را یا خرید صیدی را باطل میشود این بیع وشرا و اگر ذبح کرد محرم صیدی را حرام ست این کشته وی و اگر اکل کرد تاوان واجب میشود قیمت آنچه را که اکل کرده است (لا محرم لم یذبحه) یعنی تاوان واجب نمیشود محرمی که ذبح نکرده است صید را اگر اکل کرد محرم این صید را (ولدت ظبیة اخرجت من الحرم وماتا غرمهما وان ادی جزاءها ثم ولدت لم یجزه) یعنی بچه آورد آهوی که بیرون کرده شده است از حرم مکه و مردند این آهو و بچهٔ آهو تاوان واجب میشود کسی که بیرون کرده است این آهو و بچهٔ آهو را و اگر جزا داده است بعد از بیرون کردن و بعد از ان بچه آورده است این آهو تاوان واجب نمیشود این بچه کدام را والله اعلم

فصل - (ان احصر المحرم بعدو او مرض بعث المفرد دما والقارن دمین وعین یوما یذبح فیه ولو قبل یوم النحر) بدانکه محصر کسی ست که اهلال کرده است حج یا عمره و یا حج و عمره معا بعد از ان منع کرده شده است از رسیدن به بیت از جهت مرض یا از جهت دشمن

یا غیر این چنانچہ وزدیدہ شدہ نفقہ وی یا زنی ست کہ زوج او یا محرم وی مردہ است و
اما بمذہب امام شافعی رحمہ اللہ احصار بغیر عدو نمی بود پس اگر منع کردہ شدہ است محرم از سبب
عدو یا مرض فرستد منفرد یک گوسفند و قارن دو گوسفند را و تعیین کند روزی را کہ ذبح کند بدینہ
این گوسفند وران روز اگرچہ پیش از روز نحر تعیین کردہ باشد این بمذہب امام اعظم ست رح
اما بمذہب امامین رحمہما اللہ اگر محصر بعمرہ است موافق اند با امام اعظم و اگر محصر بحج ست جائز
نیست ذبح مگر در روز نحر (وفی حل لا) یعنے در خارج حرم تعیین نکند (و بذبحہ یحل) یعنی بسبب
ذبح کردن آن بندہ حلال میشود منفرد و قارن قبل از حلق و کوتاہ کردن موی (وعلیہ ان حل من
حج حج وعمرة ومن عمرة عمرة ومن قران حج وعمرتان) یعنی لازم میشود بروی اگر حلال شود
از حج یک حج و یک عمرہ کہ سال دیگر ادا کند و اگر حلال شدہ است از عمرہ یک عمرہ لازم میشود
کہ سال دیگر گزارد و اگر حلال شدہ است از قران لازم میشود بروی یک حج و دو عمرہ
(واذا زال احصارہ وامکنہ ادراک الھدی والحج توجہ والا لہ ان یحل) یعنے ہرچہ
گاہے کہ زائل شد احصار حج حالانکہ ممکن بود یافتن ہدی و حج معا برود و حج گزارد و
اگر در نیابد ہدی و حج را معا بلکہ یکے از ہدی و حج را در یابد جائز ست او را کہ حلال شود و
و این امکان دریافتن یکی ازین ہدی و حج بمذہب امام اعظم است زیرا کہ جائز ست ذبح
پیش از روز نحر نزد امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف امامین زیرا کہ جائز نیست ذبح مگر در روز نحر
پس ہر کسیکہ حج را می دریابد ہدی را نیز می دریابد نزد امامین رحمہما اللہ (ومنعہ عن رکنی الحج
بمکة احصار وعن احدہما لا) یعنے منع کردن مانع وی را از دو رکن حج احصار است
یعنے ممنوع شدہ است از حج و اگر از یک رکن منع کند ممنوع نیست از حج (ومن
عجز فاحج صح ویقع عنہ ان دام عجزہ الی موتہ ونوی عنہ) یعنی کسیکہ عاجز شد از حج
گزاردن و حج گزارد از جانب وی دیگری روا است حج ازین کس و واقع میشود از وے
و ساقط میشود از ذمہ وے بشرط آنکہ این عجز وے ہمیشہ بود تا زمان مردن وی

حالانکه حج گزارنده نیت کرده بود از جانب وی بدانکه اصل درین باب آنست که جائز ست بخشیدن ثواب عمل بغیر خود همچون نماز و روزه و صدقه و غیر آن نزد اهل سنت و جماعت بنا بر آنکه به روایت کرده شده است از رسول علیه السلام که تضحیه کرده اند دو گوسفند را یکی از برای خود و دیگری از برای امت خود و عبادات بر انواع ست یکی مالیه محض ست همچون زکوة و صدقه فطر دوم بدنیه محض ست همچون صوم و صلوة سوم مرکب از بدنیه و مالیه است همچون حج و نیابت جاری میشود در اول در حالت اختیار و اضطرار از جهت حصول مقصد که آن انتفاع بغیر ست و در نوع ثانی جاری نمیشود بهیچ حال زیرا که مقصد مشقت نفس ست و این از غیر حاصل نمی شود و در ثالث جاری میشود در حالت عجز نه در حالت قدرت و اختیار زیرا که در حج به نیابت دو اعتبار ست یکی دفع مال بغیر ست دوم تنقیص مال ست و در تنقیص مال مشقت نفس ست چنانچه در ادای حج نفس خود مشقت ست پس مناسبتی دارد بنوع اول باعتبار دفع مال بغیر و باین مناسبت جاری میشود نیابت لیکن در وقت عجز مناسبتی دارد بنوع دوم باعتبار مشقت نفس و باین اعتبار جاری نمی شود نیابت در وقت قدرت پس عمل بشبهین کرده شده است بقدر امکان اما جریان نیابت در حالت عجز بشرط آنست که عجز وی دائم بود تا وقت مردن زیرا که حج فرض عمر است و در نفل نیابت جاری ست در حال عجز و قدرت زیرا که در نفل وسعتی هست بعد از ان بدانکه ظاهر مذهب آنست که حج از آمر واقع میشود چنانچه مروی ست از رسول علیه السلام که گفته اند مر زن یکی از صحابه را که حجی و اعتمری عن ابیک امّا بروایتی از امام محمد رحمه الله حج از حاجی واقع میشود و آمر را ثواب نفقه است لیکن از ذمه او ساقط میشود حج از جهت عجز وی چنانچه ساقط میشود صوم بفدیه از ذمه شیخ فانی همچنین ذکر کرده است در هدایه (و دم الاحصار على الآمر و القران و الجنایة على الحاج) یعنی کسیکه امر کرد که حج کند دم احصار بر آمر ست و اگر کسی امر کرد که قران گزارد دم قران بر حاج است و همچنین ست که بر حاج است دم جنایت اگر جنایتی کرده باشد حاجی دم واجب میشود در وی (و ضمن النفقة ان جامع

**قبل وقوفه)** يعنے ضامن ميشود مالے راکہ بجہت حج گزاردن داده شده است وقتيکہ جماع
کند پيش از وقوف بعرفات **(وان مات في الطريق حج عن منزل آمره بثلث ما بقے**
**لا من حيث مات)** يعني وصيت کرد کہ حج گزارده شود وحاجی درراه مرد نزد امام اعظم رحمه الله حج
گذارده ميشود ثانيا از ثلث ما بقي من المال از منزل آمر نه از جائيکہ مرده است حاجے
ونزد امام ابو يوسف از ثلث کل ست ونزد امام محمد رحمه الله اگر چيزے مانده است از ان چيزے کہ
بحاجی داده شده بود حج گزارده والا وصيت باطل ست **(ولا يجوز للهدي الا جاز الضحية)** يعنے
جائز نيست هيچ شتر وگاو وگوسفند از براے هدي مگر اينکہ جائز بود از براے قرباني يعني هر شرطے کہ
در اضحيه است در هدي نيز همان شرط است وشرائط اضحيه مذکور شود انشاء الله تعالے درباب اضحيه
**(واكل من هدي التطوع والمتعة والقران فقط وخصا بيوم النحر لا غيرها والكل بالحرم)**
يعنے جائز ست اكل از هدي نفل واز هدي تمتع واز هدي قران وبس نه غير اين هديها کہ مذکور شد
ومخصوص شده است هدي متعه وقران بذبح کردن درروز نحر ومخصوص شده است هدے
مجموع تطوع ومتعه وقران کہ ذبح کرده شود درحرم حاصل نيست کہ هدي متعه وقران اور روز نحر
ذبح کند اما هر هدي راکہ ذبح ميکند در هر وقت کہ ذبح ميکند درحرم ذبح کنند نه درغير حرم ودر هدايه
گفته است روا نيست ذبح هدي تطوع ومتعه وقران مگر درروز نحر ونيز گفته است کہ مذکور در اصل
کہ نام کتابيست آنست کہ ذبح هدي تطوع پيش از روز نحر رواست ودر روز نحر افضل است بعد
از ان گفته است کہ اين صحيحست **(وتصدق بجله وخطامه ولا يعطے اجر الجزار منه)** يعني تصدق
کند هدي را بجلش ويالانش ونه بدهد مزد کشتن هدے را از اين هدي بلکہ از مال خود دهد
**(ولا يركب الا لضرورة ولا يحلب)** يعنے سوار نشود هدي را مگر از جهت ضرورت ونه دوشيده
شير هدے را بلکہ آب سرد پاشد کہ خشک شود شير او **(وما عطب او تعيب بفاحش**
**وجب الواجب ابدله والمعيب له)** يعني آن هدي کہ هلاک شد يا عيب فاحش گرفت مثلا اکثر از ثلث
گوش چشم وي رفت در حج فرض تبديل کند بهدي صحيح ومعيوب را خود گيرد ودر حج نفل چيزے لازم نيشود

برآمی اگر معیوب شد و باشد و اگر ہلاک شود در راہ ذبح کند و بخون وی رنگ کند نشیم وسے را وکوہان وی را کہ فقرا خورند نہ اغنیا (وان شہدوا بالوقوف قبل وقتہ قبلت لا بعدہ) یعنی اگر گواہی دہند بایستادن ناس در عرفات پیش وقت وقوف بعرفات مقبولست گواہی ایشان و اگر گواہی دہند بایستادن مردم بعد از وقت وقوف بعرفات مقبول نیست یعنی مردم یک روزی وقوف بعرفات کردند و جمع دیگرے گواہی دادند کہ ایستادن این مردم در عرفات پیش از وقت وقوف بود مقبول ست این گواہی ایشان و اگر گواہی دہند کہ بعد بود مقبول نیست زیرا کہ در اول امکان تدارک ہست و در ثانی امکان تدارک نیست پس مفضے بفتنہ میشود (من نذر حجا ماشیا مشے حتے یطوف الفرض) یعنے کسے کہ نذر کرد کہ پیادہ حج رود برود تا آنزمان کہ طواف زیارت کند و اگر بعد از آن سوار شود باکے نیست واللہ اعلم

## کتاب النکاح

نکاح در لغت ضم است بعد از آن استعمال کردہ شدہ است در وطی زیرا کہ در وطی ضمی ہست و در عقد نیز استعمال کردہ شدہ است زیرا کہ عقد سبب ضم ست و این عقد موجود نمے شود مگر برکن عقد از اہل عقد در حالیکہ مضاف ست بمحل عقد ہچون سائر عقود شرعیہ در کن او ایجاب وقبولست و اہل وی کسی ست کہ اہل سائر عقود ست و محل وی کسی ست کہ قابل حکم عقد ست و حکم عقد مالک شدن بضع ست وحلیت استمتاع رجل از امراۃ است و توالد و تناسل ست و سائر حقوق ومقاصدی کہ در نکاح میبود (وینعقد بایجاب وقبول لفظہما ماض) یعنی منعقد میشود نکاح بایجاب وقبول کہ لفظ زن و مرد ماضی بود یعنی بلفظے بود کہ دلالت کند بر زمان گذشتہ اگر چہ در معنی انشا مستعمل شدہ است درین مقام و معنی انشا اثبات امریست کہ نبودہ باشد قبل ازین اما اختیار ماضی از برائے دلالت کردن بر تحقق و ثبوت ست و معنی ایجاب ابتدای کلام است از ہر جانبی کہ باشد خواہ از زن خواہ مرد و در نہایہ گفتہ است کہ نکاح عبارت از معنی شرعیست کہ ثابت میشود در محل و قول او کہ زوجت و تزوجت

آلت انعقاد آن معنی ست زیرا که لفظ با دلالت داخل میشود و ازینجاست که شارح وقایه گفته است که
نکاح عقدیست موضوع از برای حلال شدن و بهره گرفتن مرد از زن پس عقد ربط ایجاب بقبول نیست
لیکن مراد حاصل بالمصدر ست که عبارت از مربوطی ست که از ربط حاصل میشود زیرا که نکاح در شرع
عبارت از مجموع ایجاب و قبول و مربوطی ست همچون بیع که عبارت از ارتباط ایجاب و قبول
است که موجود اند درین حین حاصل میشود و معنی که مالک شدن مشتری اثر آن معنی ست و این مجموع ایجاب
و قبول و آن معنی بیع ست بعد از ان گفته است موضوع بنا بر آن گفتیم که اگرچه از مثل بیع و هبه
حلیت استمتاع رجل از امرأة حاصل میشود لیکن موضوع نیست از همین جهت صحیح ست بیع در
محلیکه حلال نیست استمتاع رجل از امرأة بخلاف نکاح که روا نیست نکاح در محلیکه حلال نیست
استمتاع رجل از امرأة بعد ازان بدانکه نکاح را چهار علت ست علت فاعلی متعاقدین ست و علت
مادی ایجاب و قبولست و علت غائی مصالحیست که متعلق ست به نکاح (کزوجت وتزوجت)
یعنی مثال اینکه لفظ زن و مرد ماضی بود همچون زوجت وتزوجت ست یعنی زنی دادم نفس
خود را و زنی قبول کردم (او امر وماض کزوجنی فقال زوجت وان لم یعلما معناه)
یعنی لفظ یکی از زن و مرد امر بود و دیگری ماضی چنانچه خاطب بگوید مرد ولی دختر را که زوجنی بنتک
یعنی بزنی ده مرا دختر ترا یا زنی را گفت زوجنی نفسک یعنی بزنی ده نفس خود را پس گفت
ولی دختر یا زن گفت زوجت یعنی بزنی دادم اگرچه ندانند معنی این دو کلام را که منعقد میشود
بدانکه در حقیقت این زوجنی وتزوجت نظیر انعقاد با امر و ماضی نیست زیرا که قول وی که زوجنی
است توکیل ست پس یکی ازین دو جزء عقد نیست و قول وکیل که زوجت ست بمنزلهٔ هر دو جزء
عقد ست لیکن بمنزلهٔ هر دو جزء عقد شدن بعد از قول وسیت که زوجنی ست بنا بر آن تمثیل
بزوجنی کرده شده است و در نهایه گفته است که هرچند گاهی که گفت مرد ولی دختر را که دختر خویش
مرا ده و ولی دختر گفت دادم نکاح منعقد میشود تا آنکه گوید خاطب پذیرفتم و اگر گفت مرا ده
و ولی دختر گفت دادم نکاح منعقد نمیشود تا نگوید خاطب که پذیرفتم و فرق نیست که قول وی

که داده است توکیل ست وامر ست ویک کس صلاحیت وکیل شدن از دو جانب دارد در نکاح
وقول وی که داده ست استخبار ست پس ثابت نمیشود توکیل وگفته اند مگر وقتیکه اراده کند بقول
خود که داده ست تحقیق را نه تبیین را (وقولها داد وپذیرفت بلا میم بعد دادی پذیرفتی
کبیع وشراء) یعنی هرچه گاهی که گفته شد مر زن را که خویشتن را بفلان دادی زن گفت داد
بعد از آن گفته شد مر آن دیگر را که پذیرفتی گفت پذیرفت بی آنکه لفظ میم را گوید روا است همچون بیع وشرا که
روا است هرچه گاهی که گفته شد مر بائع را که فروختی گفت فروخت بعد از آن گفته شد مر مشتری را که خریدی
گفت خرید بی ذکر میم (لا بقولها عند الشهود ما زن وشوئیم) یعنی نکاح منعقد نمیشود بقول زن ومرد
در حضور جماعت که ما زن وشوئیم (وصح بلفظ النکاح والتزویج وما وضع لتملیک العین حالاً)
یعنی روا است نکاح بلفظ نکاح وبلفظ تزویج وبلفظیکه موضوع شده است از برای مالک شدن شی معین
فی الحال نه در مآل وآن مانند کلی ست پس بلفظ اجاره واعاره نشود زیرا که لفظ اجاره واعاره موضوع
نشده است از برای مالک شدن شی معین ونه بلفظ وصیت زیرا که اگرچه موضوع ست از برای مالک شدن
عین ولیکن نه فی الحال بلکه در مآل است که آن بعد از موت ست پس لفظیکه موضوع ست از برای مالک شدن
عین فی الحال همچون هبه وتملیک وصدقه وبیع وشرا هرچه گاهی که اطلاق کرده شود وقرینه بود که دلالت
کند بر اینکه مراد غیر موضوع له است باین طور که زوجه حره بود ثابت میشود معنی مجازی که آن ملک متعه است
زیرا که ملک عین سبب ملک متعه ست پس از قبیل اطلاق لفظ سبب ست بر مسبب ونزد امام شافعی رح
منعقد نمیشود مگر بلفظ نکاح وتزویج وبلفظ هبه نیز میشود ولیکن مخصوص حضرت رسول علیه السلام است
از جهت قول خدای تعالی که خالصة لک یعنی جواز نکاح بلفظ هبه خاصه تست ودلیل علمای ما قول خدای تعالی
است که (ان وهبت نفسها للنبی) است وهبه اینجا مجاز از نکاح ست ومجاز مخصوص نبی نبود ودر قول
خدای تعالی که خالصة لک ست معنی وی آنست که امام شافعی رح میگوید بلکه معنی وی آنست که عدم وجوب مهر خاص
تست یا معنی وی آنست که تو حلال کردیم ایشان را بغیر تو (وشرط سماع کل منهما لفظ الآخر وحضور حرین او
حر وحرتین مکلفین سامعین معا لفظهما) یعنی شرط کرده شده است از برای صحت نکاح شنیدن یکی از

زن و مرد لفظ آن دیگر را و حاضر بودن دو مرد آزاد یا یک مرد و دو زن آزاد و عاقل و مسلمان که بشنوند
لفظ زن و مرد را معاً تا که روا نیست نکاح اگر متفرق شنوند چنانچه نکاح کردند در حضور یک شخص و این
شخص غائب شد و شخص دیگر حاضر شد و اعاده کردند نکاح را در حضور شخص ثانی و نزد امام شافعی نیز روا نیست
مگر بحضور رجال (وصح عند الفاسقين ولا يظهر عند الدعوى) يعني روا است نكاح در حضور دو مرد فاسق
ولیکن شنیده نمیشود گواهی فاسق را وقت دعوی که میان زن و مرد بود (و عند ابنيهما و احدهما و
لا يقبل للقريب) یعنی روا است نکاح در حضور دو پسر زن و مرد که یکی از زن بود و دیگری پسر مرد
یا در حضور دو پسر که یکی از زن بود یا از مرد و قبول کرده نمیشود گواهی این دو پسر از برای کسیکه نزدیک است
با این دو پسر چنانچه هرچه گاهی که نکاح کرده باشد در حضور دو پسر مرد بعد از ان اگر دعوی کند مرد شنیده
نمیشود گواهی ایشان را در حق مرد بخلاف دعوی زن که شنیده میشود گواهی ایشان را در حق زن چنین
است برعکس (ولنکاح مسلم ذمية عند ذميين ولا يقبل على المسلم) يعني مثل آنکه رواست نکاح مسلم ذمیه را
در حضور دو ذمی لیکن قبول کرده نمیشود گواهی این دو ذمی را بر ضرر مسلم زیراکه شهادت کافر در حق
مسلم مقبول نیست (والوكيل شاهد عند حضور الموكل كالولي عند حضور المولية بالغة) و وکیل
گواه است اگر حاضر بود موکل ذمی چنانچه گواه است ولی اگر حاضر بود در نکاح مولی اوست وقتیکه این
زن بالغه بود یعنی اگر امر کرد شخصی را که نکاح کند صغیره اش را و این شخص نکاح کرد در حضور یک کس پس
اگر حاضر بود پدر این صغیره در مجلس عقد روا است این نکاح و الا روا نیست زیراکه پدر هرچه گاهی که حاضر
بود در مجلس عقد ولایت وکیل انتقال به پدر رسانید گویا که پدر عاقد است و وکیل و آنکس گواه هم چنین است
پدر مثلاً هرچه گاهی که نکاح کرد دختر بالغه خود ش را در حضور یک کس اگر حاضر است دختر در مجلس روا است
این نکاح زیراکه دختر گویا که عاقد است و پدر و آنکس گواه شدند (وحرم اصله وفرعه وفرع اصله
القريب وصلبية اصله البعيد) بدانکه چون بیان کرد شریعت زنان بنی آدم را خواست بیان کند زنانی را
که حرام است نکاح ایشان تا ممتاز شود حرام از حلال اما اصل اشیا اباحت است و در زنان از مجلس
شرع است و اصل حرمت است در انسان زیراکه در انسان احترام و تعظیم ایشان شرعاً و عقلاً و در نکاح خوارگی

وبندگی ست پس چگونه بنده شوند به نکاح با آنکه مادر بپسر آزاد میشود وقتیکه در ملک پسر درآید و دیگر امتثال امر مادر واجب است بر پسر پس تناقض میشود و شرع شارع ستره است از تناقض وهمچنین ست حال در زنا نیکه در حکم مادر اند بسبب قرابت وغیر قرابت وزنان محرمه که مشتمل ست ایشان را کتاب نکاح وکتاب رضاع بیست ویکنوع اند هفت از ایشان از جهت نسب ست وهفت دیگر از جهت رضاع و چهار دیگر از جهت مصاهرت ست ودو از جهت جمع کردنست ویکی از جهت کفرست اما آن هفتیکه از جهت نسب ست امهات وبنات واخوات وعمات وخالات وبنات الاخ وبنات الاخت اند همچنین ست حرمت رضاع درین جماعت از جهت قول رسول علیه السلام که یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب ست اما چهار یکه از جهت مصاهرت ست مادر زن ودختر زن ومنکوحه پدرست ومنکوحه پسرست وآن دو که از جهت جمع کردنست جمع کردن زن زیاده از چهارست وجمع میان خواهرانست وآن یکی که از جهت کفرست زن مجوسی ست همچنین ذکر کرده است در نهایه وهم در نهایه از تحفه نقل کرده است که تحریم نکاح برنه نوع ست بقرابت بصهریت وبجمع بارضاع وتقدیم امه بر حره وبسبب حق غیر وبسبب شرکت و بسبب ملک یمین وبسبب سه طلاق ست ودرین تقدیر محرمات بست وپنج نوع میشود وهمه اینها مذکورست در متن چنانچه گفته است وحرم اصله الی آخره یعنی حرام پدرست ومادر وی وفرزند وی وخواهر وی وبرادر وی وفرزند خواهر وی وفرزند برادر وی هر چند که بپایان رود ودیگر حرام ست صلبیه اصل بعید وی واصل بعید پدر کلان ومادر کلان ست وصلبیه ایشان عم وعمه وخال وخاله است خواه پدر ومادر وی باشند وخواه نباشند همچنین ست عم وعمه وخال وخاله پدر کلان ولیکن فرزندان ایشان حرام نیست (وام زوجته وبنتها موطوئة وزوجة اصله وفرعه) یعنی حرام ست مادر زن وی ودختر مادر زن او در حالتیکه این زن موطوءه بوده باشد ودیگر حرام است زن پدر وزن پسر وی (وکل هذه رضاعا) یعنی همه این جماعت حرام اند وقتیکه رضاعی باشند واین عبارت متناول اقسام کثیره است دختر خواهر مثلاً متناول ست دختر رضاعی خواهر نسبی او ودختر خواهر رضاعی را ودختر رضاعی خواهر رضاعی را ودرین قیاس ست

دختر برادر وغیره (و فرع مزنیته وممسوسته وماسته ومنظورة الی فرجها الداخل بشهوة و اصلهن) یعنی حرام ست بر مرد دختر زنیکه زنا کرده است با این زن وحرام ست دختر زنیکه مساس کرده است این مرد او را بشهوت وحرام است دختر زنیکه مساس کرده است این زن آن مرد را بشهوت و دیگر حرام ست دختر زنیکه نظر کرده است بشهوت در فرج داخلی این زن و دیگر حرام است مادر زنانیکه مذکور شدند و نزد امام شافعی رحمه الله حرام نیست بدانکه مساس بشهوت نزد بعضے آنیست که طبیعت وی میل بجماع کند و بتاند و گر و و در زن غیر ازین متصور نیست و در مرد نزد بعضے آنیست که آلت وی قائم شود یا قیام وے زیاده شود و این قول اصح است (وما دون تسع سنین لیست بمشتهاة) یعنی دخترے که کم از نه ساله است مشتهاة نیست بدانکه دختریکه نه ساله یا زیاده است گاهی مشتهاة میشود و گاهی نمیشود و اشتها باعتبار عظم جثه وصغر جثه میباشد اما دختریکه کم از نه ساله است مشتهاة نمی باشد و فتوے برانیست (و حرم نکاح امرأة وعدتها نکاح امرأة ایتهما فرضت ذکرا لم تحل له الاخری و وطیها ملکا) نکاح امرأة فاعل حرم ست وعدتها عطف است بروی و نکاح امرأة ثانی مفعول حرم ست و وطیها عطف ست بر مفعول یعنی حرام میگرداند نکاح زن وعدت زن نکاح زنے را که هر یک ازین دو زن اگر مرد فرض کرده شود حلال باشد آن دیگر و دیگر حرام میگرداند وطی بطریق ملکے این را یعنی دو زن را باشد که نسبت ایشان بیکدیگر بطوری باشد که هر یکی ازین دو زن را مرد فرض کرده شود نکاح روا نباشد میان این دو زن و مرد وقتی که یکے ازین دو زن در نکاح بود یا در عدت بود نکاح آن دیگر روا نیست و دیگر وطی بطریق ملکے نیز روا نیست و بقول امام شافعی رحمه الله اگر طلاق باین کرد یا سه طلاق کرد جائز است نکاح آن دیگر اگرچه در عدت بود زیرا که نکاح منقطع شده است بالکلیه ازین جهت اگر وطی کرد با وجود علم بحرمت حد واجب میشود بدانکه طلاق باین کم از سه طلاق در مقابله مال است پس زیرا که کنایات رواجع ست و خلع فرع ست نزد امام شافعی رحمه الله و دلیل ما آنست که نکاح اول باقیست باعتبار احکام نکاح همچون نفقه عدت ست و داشتن منع خروج و ثبوت

نسب ولد از وی اگر تولد کند در ایام عدت و نکاح مرتفع میشود بالکلیہ بعد انقضائے آن ہمین جہت
قید منع از خروج و تزوج باقیست تا جواب از نقض تجدید الیست کہ بر وی عدہ واجب نیست و بر دی
واجب ہست زیراکہ ملک زائل شدہ است در حق حل وطی این نا ثابت میشود و زائل نشدہ است
در حق احکام مذکورہ پس باین اعتبار جامع اختین میشود در نکاح ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ
(ولذا وطیہا ملکا وطیہا نکاحا و ملکا) یعنی ہمچنین ہست حرام میگردانند وطی بطریق ملکی یکی
ازین دو زن وطی آن دیگر را بطریق نکاح و بطریق ملکی (ولا نکاحہا فان نکحہا لا یطأ واحدۃ
حتے یحرم الاخری) ولا نکاحہا عطف ست بر وطیہا نکاحا یعنی وطی بطریق ملکی وی حرام میگرداند
نکاح آن دیگر را پس اگر نکاح کرد وطی نکند ہیچیک ازین دو زن را تا حرام نگرداند یکی ازین دو زن را
بسببے از اسباب ہمچون ازالہ ملک از ہمہ وی یا از بعض وی ہمچون تزویج (وصح نکاح الکتابیۃ
ولو امۃ والامۃ مع طول الحرۃ) یعنی روا ست خواستن زن کتابیہ گرچہ بندہ بودہ باشد
و خواستن کنیزک با وجود قدرت بر خواستن زن آزاد باین طور کہ نفقہ و مہر زن
آزاد دادہ باشد و نزد امام شافعی رحمہ اللہ روا نیست خواستن کنیزک کتابیہ و دیگر روا نیست
خواستن کنیزک با وجود قدرت بر خواستن زن آزاد از جہت قول خدا تعالی کہ (ومن لم
یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المومنات فمن ما ملکت ایمانکم من فتیاتکم المومنات)
حاصل این آیت آنست کہ کسیکہ استطاعت خواستن زن آزاد ندارد از جہت عدم نفقہ و
مہر از کنیزکان مومنہ خواہد پس بمقتضائے تخصیص بوصف مومنہ خواستن کنیزک کتابیہ
روا نباشد و بمقتضائے تعلیق بشرط عدم استطاعت با وجود استطاعت خواستن
زن آزاد خواستن کنیزک بندہ روا نباشد نزد ما ازین دو حکم ساکت ست و اصل حلیت
است و حرمت عارضے ست پس باقی ماند نکاح بر اصل کہ نکاح حلیت ست (والمحرمۃ
والحرمۃ وحبلی من زنا ولا توطأ حتے تضع) یعنی روا است نکاح مرد محرم یعنی آنکہ احرام
بستہ است از برای حج و زنی را کہ احرام بستہ است و روا است نکاح زنی آنکہ حاملہ است از زنا

ليكن وطی كرده نميشود تا وضع حمل نكند (ومن ضمت الی محرمه) يعنی روا است نكاح زنی را كه ضم كرده شده است بزنيكه محرم وی ست يعنی خواست دو زنی را بيك نكاح حالانكه يكی ازين دو زن محرم ونيست روا است نكاح در حق آن ديگر (لا نكاح امته ومالكته وكافرة غير كتابية) لا نكاح امته عطف ست بر صح نكاح الكتابية يعنی روا نيست خواستن كنيزك خودش او ديگر روا نيست خواستن غلام بنده بی بی خودش را و ديگر روا نيست خواستن زن كافره غير كتابيه زيرا كه همچنان كه زوج را بر زوجه حقی هست باعتبار آن تقاضای مالكيت زوج بر زوجه ميكند همچون طلب تمكين زوجه در وقت دواعی وطی ومنع خروج مثلاً وهمچنين زوجه را حقی هست بر زوج كه باعتبار آن تقاضای مالكيت زوجه بر زوج ميكند همچون طلب نفقه وسكنی وغير آن ومملوكيت منافی مالكيت ست زيرا كه اثر مملوكيت اثر مقهوريت ست ومالكيت اثر قاهريت ست وميان قاهريت ومقهوريت منافات ست وديگر زن باجزای خودش مالك عبد خود ست كه اگر نكاح جائز بود ميان ايشان بضع وی مملوك عبد خواهد بود پس باعتبار مالكيت خودش امتناع ميكند از تسليم بضع وباعتبار مملوكيت تا ورشيت بر امتناع پس لازم می آيد كه ممتنع باشد وممتنع نباشد پس تنافی لازم می آيد اما عدم جواز نكاح زن كافره غير كتابيه از جهت قول خدای تعالی كه ولا تنكحوا المشركات حتی يؤمن الآية (و اخته فی عدة رابعة لكم) يعنی روا نيست نكاح زن ديگر در حالت عدت زن چهارم يعنی مردی چهار زن داشت يكی را طلاق كرد زن ديگر ميخواهد خواست تا عدت اين زن بدر نيايد وروی خلاف امام شافعی ست رحمه الله واين نظير نكاح خواهر ست در عدت خواهر (وللعبد فی عدة ثانية) يعنی روا نيست نكاح زن ديگر مر عبد را در حالت عدت زن دوم (و امة علی حرة او فی عدتها) يعنی روا نيست نكاح كنيزك بر بالای زن آزاد ويا در عدة زن آزاد (وحامل ثبت نسب حملها) يعنی روا نيست نكاح زن حامله كه ثابت باشد نسب حمل اين حامله (ونكاح المتعة والموقت) يعنی روا نيست نكاح متعه ونكاح موقت عدم جواز نكاح متعه باجماع صحابه رضی الله عنهم وهم نكاح موقت ودر معنی متعه است وصورت متعه آنست كه گويد بهره ميگيرم از تو يك ماه

مثلاً بصد دینار در صورت موقت آنست کہ گوید خواستم ترا بصد دینار کابین خود تا یکماہ واللہ اعلم

(فصل الولی والکفو نفذ نکاح حرۃ مکلفۃ ولو من غیر کفو بلا ولی) یعنی روا است نکاح زن آزادیکہ عاقل و بالغ باشد اگرچہ مرد کفو زن نبودہ باشد و ولی نیز حاضر نبودہ باشد از جہت قول رسول علیہ السلام کہ الایم احق بنفسہا و ایم زن بی شوہر ست و دیگر از جہت آنست کہ تصرف در خالص حق خود کردہ است و زن عاقل و بالغ مالک تصرف ست از ہمین جہت تصرف میکند در مال خود و زن را اختیار تزویج ہست لیکن طلب ولی در نکاح از برای آنست کہ منسوب بہ بیشرمی نشود و بروایت دیگر فرقی نیست میان کفو و غیر کفو لیکن ولی را ولایت اعتراض ست در غیر کفو مادامیکہ تولد نکردہ است از این زوج و بعد از تولد ولایت ندارد تا ولد ضائع نشود (ولہ الاعتراض ہہنا) یعنی مر ولی را ولایت اعتراض ہست در غیر کفو یعنی زن اگر غیر کفو خود را خواستہ باشد ولی را میرسد کہ فسخ کند (وروی بطلانہ بلا کفو) یعنی روایت کردہ شدہ است بطلان نکاح را بی کفو و فتوی برین ست زیراکہ ہر کسی مرافعہ نمیتواند کردن نزد قاضی و ہر قاضی عادل نیست پس احتیاط درین ست کہ سد باب تزویج بی کفو کردہ شود بدانکہ زن عاقل و بالغ وقتیکہ شوہر کند بی ولی نزد امام اعظم و امام ابی یوسف رحمہ اللہ روا است این نکاح و بروایتی از امام ابو یوسف روا نیست مگر بولی و نزد امام محمد رحمہ اللہ تعالی موقوف ست بہ اجازت ولی و نزد امام مالک و امام شافعی رحمہما اللہ منعقد نمیشود باجازت نساء اصلا خود را تزویج کند یا دختر خود را یا کنیزک خود را یا از غیر وکیل شود یا خود را تزویج کند باذن ولی اما مسئلہ کفو بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ روا است نکاح بی کفو لیکن ولی را اختیار ست اگر خواہد فسخ کند و اگر خواہد اجازت کند و بروایت دیگر روا نیست و فتوی برین ست (ولا یجبر الولی بالغۃ ولو بکرا) یعنی جبر نکند ولی بالغہ را اگرچہ بکر بود بر نکاح زیراکہ حرہ مکلفہ است پس غیر را بر وی ولایتی نیست بخلاف صغیرہ کہ ولایت بر وی بواسطہ قصور عقل ست بدانکہ ولایت اجبار ثابت ست بر صغیرہ نہ بر بالغہ و نزد امام شافعی رحمہ اللہ ثابت ست بر بکر نہ بر ثیبہ پس بکر صغیرہ را جبر کردہ میشود بالاتفاق و بکر بالغہ را جبر کردہ نمیشود نزد ما و جبر کردہ میشود نزد امام شافعی رحمہ اللہ و نیز بدانکہ ولایت اجبار مر ولی

روا است نزد ما و نزد امام شافعی رحمه الله غیر پدر و پدر کلان را نیست (و صمتها و ضحکها و بکاؤها
بلا صوت اذن و معه رد حین استیذانه او بلوغ الخبر بشرط تسمیة الزوج لا المهر) یعنی ساکت شدن
بکر بالغه و خنده کردن و گریستن او بی آواز اذن است بر تزویج و گریستن با آواز رد است در حین اذن
طلبیدن ولی یا در حین خبر نکاح رسیدن باین بکر بالغه لیکن بشرط نام بردن زوج را در حین
اذن و رسیدن خبر نه مهر که ذکر مهر کردن در حین اذن شرط نیست از جهت قول رسول علیه السلام
که البکر تستامر فی نفسها فان سکتت فقد رضیت و دیگر در جانب رضا سکوت راجح است زیرا که از
اظهار رغبت شرم میدارد نه از رد و ضحک اولیست بر رضا از سکوت بخلاف بکا بصوت که علامت
کراهت و غضب است اما بکاء بی صوت رد نیست بلکه دلیل حزن از مفارقت پدر و مادر است و
دیگر لابد است از تسمیه زوج بوجهیکه شناسد بکر تا رضا و عدم رضا معلوم شود لیکن تسمیه مهر لازم
نیست بقول اصح زیرا که بی ذکر مهر جائز نیست و بقول بعضی لابد است از ذکر مهر و صحیح اینست
که مزوج اگر پدر است یا جد است ذکر زوج کافی است زیرا که تنقیص مهر نمیکند مگر از جهت غرضی
که فوق مهر باشد و اگر غیر پدر و جد باشد لابد است از ذکر مهر تا آنکه اگر گفت تزویج کردم ترا
بمردی سکوت وی رضا است و اگر گفت تزویج می کنم ترا بمردی سکوت وی رضا نیست
تا تسمیه زوج نکند همچنین است اختیار بقول اصح همچنین ذکر کرده است در کفایه (ولو استاذن
غیر ولی اقرب فرضاها بالقول کالثیب) یعنی اگر اذن طلبید غیر ولی اقرب خواه ولی بعید
و خواه اجنبی که رضای وی بقول است و بس چنانچه زن روی کشاده بقول است و بس خواه
ولی اقرب و خواه ولی ابعد اذن طلبیده بود زیرا که سکوت بکر احتمال دارد که از جهت
عدم التفات بکلام وی بود و بس دلالت بر رضا نمی کند اگرچه راضی بود و بس محتمل بود و اکتفا
بمیل وی از جهت حاجت میبود و در حق غیر اولیای اقرب حاجت نیست الحاصل احتمال
سکوت از جهت شرم در جانب اولیای اقرب بیشتر است از جانب غیر اولیای اقرب
پس بضرورت سکوت جانب اولیا را اعتبار کرده شده است نه غیر اولیا را بخلاف مستاذنه

که وی رسول اقرب بود که سکوت رضاست زیرا که قائم بمقام ولی اقرب است بخلاف ثیب که شرم
بسیار دیس سکوت وی رضا نیست تا تصریح نکند (والزائل بکارتها بزنا او غیر جماع کالبکر)
یعنی زنیکه زائل شده باشد بکارت وی بسبب زنا یا بسبب غیر جماع چنانچه بسبب جستن از جای یا بسبب
حیض بسیار یا جراحت یا بسبب دیر ماندن بکارت وی زائل شده باشد حکم وی همچون بکر است در آنکه
سکوت وی سکوت رضاست چنانچه مذکور شد و در زائل بکارت بزنا خلاف امامین و امام شافعی است
رحمهم الله زیرا که ثیب است حقیقة (و قولها رددت اولی من قوله سکت) یعنی گفتن زنیکه رد
کردم اولی است از آن قول مرد که ساکت شدی یعنی مردی بکر بالغه را گفت که خبر نکاح من تو رسید
و تو ساکت شدی و زن گفت نی بلکه رد کردم قول قول بکر است زیرا که مرد دعوی لزوم عقد و ملک
بضع میکند و بکر وی منکر پس منکر بود در معنی (و تقبل بینته علی سکوتها) یعنی قبول کرده میشود
بینه مرد بر سکوت بکر اگر اقامت بینه کند (ولا تحلف هی ان لم یقم) یعنی سوگند داده نمیشود
بکر را اگر اقامت بینه نکند مرد و این مسئله از آن شش مسئله است که اختلافست میان امام اعظم و امامین
رحمهم الله در آنکه منکر را سوگند داده نمیشود چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی در کتاب دعوی (وللولی
انکاح الصغیرة والصغیر ولو ثیبا) یعنی میرسد مر ولی را نکاح کردن پسر نارسیده و دختر نارسیده اگرچه ثیب
بود و ولو ثیبا احتراز است از قول امام شافعی رحمه الله چنانچه گذشت (ثم ان زوجهما الاب و
[illegible] عقد کرد با
صغیر و صغیره را پدر و یا پدر کلان لازم است این عقد و فسخ جائز نیست از جهت کمال رای و وفور شفقت
پدر و پدر کلان و در غیر این و فسخ کردن صغیر و صغیره جائز است در حینیکه بالغ شده باشند یا آگاه
شده باشند بنکاح بعد از بلوغ و این قول امام اعظم است رحمه الله و بقول امامین رحمهما الله خیار نیست
قیاس پدر و پدر کلان و دلیل امام اعظم رحمه الله نیست که قرابت غیر پدر و پدر کلان ناقص است
و نقصان قرابت مشعر بنقصان شفقت است پس خلل میشود در مقاصد و تدارک وی بایست که خیار
داده شود ایشان را (و سکوت البکر رضا هنا) یعنی ساکت شدن بکر رضا است در حین شنیدن خبر نکاح یا علم

شدن نکاح بعد از بلوغ بقیاس اول نکاح (ولا یمتد خیارها الی آخر المجلس وان جهلت به) یعنی
ممتد نمیشود خیار بکر تا آخر مجلس اگرچه نداند عدم امتداد خیار را تا آخر مجلس تا که سکوت کرد بنا بر آنکه نمیداند که
وی را اختیار است بعد از بلوغ یا علم نکاح بعد از بلوغ ابطال میکند خیار وے را زیرا که سکوت بکر
رضا است و نادانی عذر نیست (بخلاف المعتقة) یعنی بخلاف بکر کنیزک معتقة زیرا که ممتد میشود
خیار معتقة تا آخر مجلس یعنی کنیزکے آزاد شده وی را از وجی ست که مالک بغیر رضای این کنیزک با کسی
زوج داده است بعد از آزاد شدن خیار است او را اگر خواهد فسخ کند خیار وے تا آخر مجلس
میکشد زیرا که جهل عذر است در کنیزک زیرا که مشغول است بخدمت مالک و فارغ به تعلم شرائع نیست
(وخیار الغلام والثیب لا یبطل بلا رضا صریح او دلالة) یعنی خیار پسر بالغ و ثیب باطل
نمیشود بغیر رضای صریح باین طور که گویند راضی شدیم یا بی دلالت بر رضا یعنی فعلی کنند که دلالت
بر رضا کند چنانچه قبله یا مساس کنند یا اعطاء مهر کند غلام و یا قبول مهر و نفقه کند ثیب از زوج
(ولا بقیامهما عن المجلس) ولا بقیامهما عطف ست بر بلا رضا صریح یعنی باطل نمی شود
خیار غلام و ثیب بسبب برخاستن از مجلس بلوغ خبر و علم به نکاح (وشرط القضاء للفسخ من
بلغ لا من عتقت) یعنی شرط کرده شده است حکم قاضی را از برای فسخ نکاح کسیکه بالغ
شده است نه از برای کسی که آزاد کرده شده است (والولی العصبة علی ترتیبهم) یعنی ولی
عصبه است در نکاح بر ترتیب عصبات و مراد بعصبه عصبه بنفسه است چنانچه مذکور شد در باب
جنائز نه عصبه بغیره است همچون دختر که عصبه گردیده است بسبب پسر زیرا که ولایت ندارد
برادر مجنونه خود نه عصبه بغیره همچون خواهر که عصبه گردیده است با دختر زیرا که ولایت
ندارد بر خواهر مجنونه خود (بشرط حریة وتکلیف واسلام فی حق المسلم ثم الام ثم ذو الرحم الاقرب
فالاقرب) یعنی ولایت ولی بشرط آنست که ولی حر باشد و بالغ باشد و مسلمان در ولایت که
ولد مسلمان بود بعد از آن ولی ام است بعد از آن ذو الرحم محرم است بعد از آن هر که نزدیک تر
است ولی نیست (ثم مولی الموالاة) یعنی بعد از آن مولی موالات است و مولے موالات

کسی ست که وارث ندارد و ولی نباخته است غیر شش را بشرط آنکه اگر گناه کند این کس تاوان گناه را آن غیر دهد و اگر این بمیرد میراث او را آن غیر بگیرد (ثم السلطان ثم قاض فی نشور ذلک) یعنی بعد از آنکه آن جماعت نباشد سلطان ولی ست بعد از ان قاضی ولی ست در حالتیکه نوشته باشد در نشان قاضی که ولایت تزویج باشد بدانکه مر غیر عصبات از خویشان را ولایت تزویج است نزد امام اعظم رحمه الله بشرط عدم عصبات بعد از ان مولای عتاقه است بعد از عصبات او ست بعد از ان ذوی الارحام ست که الاقرب فالاقرب ست زیرا که اقرب نزد امام اعظم رحمه الله بعد از عصبات ام ست بعد از ان دختر پسر ست بعد از ان دختر دختر ست بعد از ان خواهر پدر و مادری ست بعد از ان خواهر پدری ست بعد از ان برادر خواهر مادری ست بعد از ان اولاد ایشان ست بعد از ان عمها و خالها اند برین ترتیب اند بعد از ان مولی الموالات ست بعد از ان سلطان ست بعد از ان قاضی ست وقتیکه شرط کرده شده باشد قاضی را به تزویج صغار و کبار و الا ولایت ندارد و بقول امام محمد و بروایتی از امام اعظم و با شهر روایات از امام ابو یوسف رحمهم الله آنکه غیر عصبات ست از اقارب او را ولایت تزویج نیست از جهت قول رسول علیه السلام که الانکاح الی العصبات همچنین ذکر کرده است در کفایه (وللابعد ان یزوج بغیبة الاقرب مالم ینتظر الکفو الخاطب خبره وعند البعض مدة السفر) یعنی ولی ابعد تزویج میکند بسبب غائب بودن ولی اقرب مدتیکه انتظاری نبرد کفوی که خاطب ست خبر از ولی را و برین اند اکثر مشائخ رحمهم الله و مدت سفر ست نزد جمعی از متاخرین بدانکه ولی ابعد را ولایت تزویج ست نزد غیبت منقطعه ولی اقرب و غیبت منقطعه نزد اکثر مشائخ مدتیکه انتظاری نبرد کفو استطلاع ولی اقرب را و نزد بعضی از متاخرین ادنای مدت سفر ست و نزد بعضی آنست که اولی در شهری بود که قافله سالی یکبار رسد و اول اولی ست و بدان نیز که هرچه گاهی جمع شد پدر و پسر در مجنونه پسر او اولی ست از پدر نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و پدر را اولی ست نزد امام محمد رحمه الله (ویعتبر الکفاءة

فی النکاح نسبا فقریش بعضهم کفو لبعض والعرب بعضهم کفو لبعض) بدانکه اعتبار کرده میشود
کفارت را از برای لزوم نکاح تا که نزد عدم کفارت اولیا را ولایت فسخ ست چنانچه مذکور
شد و کفارت در شش چیز اعتبار کرده اند چنانچه ماتن ذکر کرده اند ویعتبر الکفاءة قوله الخ یعنی اعتبار
کرده میشود کفائت را در نسب زیرا که زوجه ننگ میدارد در فراش مرد خسیس بودن را پس
اعتبار کرده میشود کفارت را از جانب مرد در نسب زیرا که تفاخر بوسے واقع میشود بخلاف
زوج که ننگ نمیدارد و استفراش زن خسیس را پس قریش بعض ایشان کفو اند مر
بعض ایشان را و عرب بعض ایشان کفو اند مر بعض ایشان را و اختصاص کفارت در نسب در عرب بنا بر
آنست که عرب بغیر کفو خود نسبت نکرده اند بخلاف عجم که ضائع کرده اند نسب خود را بدانکه هر کس
که از اولاد نضر بن کنانه است قریشی ست داما اولاد کسی که فوق نضر ست قریشی نیست (و فی
العجم اسلاما فذو ابوین فی الاسلام کفو لذی آباء فیه لا ذو اب لها و لا مسلم بنفسه
غیر کفوله) یعنی اعتبار کرده میشود کفارت را در عجم در اسلام پس صاحب دو پدر در اسلام کفو ست
مر صاحب پدران را در اسلام یعنی کسی که دو پدر وی مسلمان بود کفو ست مر کسی را که پدر پدر پدر
وی مسلمان بود نه صاحب یک پدر در اسلام مر صاحب دو پدر را در اسلام و نه مسلمان بنفس
خودش مر صاحب پدر را در اسلام یعنی کسیکه خودش مسلمان بود کفو نیست کسے را که خودش
و پدرش مسلمان بود (و حریة وهی کالاسلام فیما ذکرنا) حریة عطف است بر اسلاما یعنی
اعتبار کرده میشود کفارت را در عجم در حریت و این حریت همچون اسلام ست در آنچه ذکر کردیم
پس بنده یا معتق کفو نیست حر الاصل را و همچنین ست کسیکه یک پدرش آزاد ست و درین قیاس
است باقی (و دیانة فلیس فاسق کفو بنت صالح) و دیانة نیز عطف ست بر اسلاما یعنی اعتبار کرده
میشود کفارت را در عجم در دیانت یعنی در تقوی و صلاح پس کسیکه فاسق ست کفو نیست دختر کسے را که
صالح ست و این مذهب امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله است اما نزد امام محمد رحمه الله
کفارت در دیانت اعتبار ندارد مگر وقتے که مسخره مرجوم باشد (و مالا فالعاجز عن المهر المعجل

(والنفقة غیر کفو للفقیرة والقادر علیهما کفو للغنیة) یعنی اعتبار کرده میشود کفارت را در مال
پس کسیکه عاجز است از مهر معجل و نفقه غیر کفو است مر زن فقیره را و کسیکه قادر است بر معجل و نفقه کفو
است مر زن غنیه را و این مذهب امام اعظم و امام محمد است رحمهما الله زیرا که مهر بدل بضع است
پس لابد است بدل بضع و مدار کدخدائی بر نفقه است پس نفقه نیز لازم است و مراد به مهر معجل
مقدار متعارف است و اما نزد ابو یوسف رحمه الله کفارت در مال اعتبار ندارد زیرا که مال آینده
و رونده است (وحرفة فحائک او حجام او کناس او دباغ لیس بکفو لعطار ونحوه) یعنی
اعتبار کرده میشود کفارت را در کسب پس بافنده یا حجام و یا خس کش یا چرم گر کفو نیست مر عطار
را و مثل عطار را و اعتبار در کسب مذهب امامین است و از امام اعظم دو روایت است بروایتی
از امام ابو یوسف اگر تفاوت فاحش بود معتبر است و الا معتبر نیست و فتوی بقول امامین است
(وان نکحت باقل من مهرها فللولی الاعتراض حتی یتم او یفرق) یعنی اگر نکاح کرده
باشد زن را باقل از مهر مثلش پس ولی راست اعتراض تا آنکه تمام کند یا تفریق کند (ووقف
نکاح الفضولی علی الاجازة) یعنی موقوف است نکاح فضولی بر اجازت خواه از جانب
فضولی و خواه از جانب مرد اصیل بود و خواه برعکس بود و خواه فضولی از جانبین بود (و تولی
طرفی النکاح واحد غیر فضولی) یعنی متولی میشود طرفین نکاح را یعنی ایجاب و قبول را یک کس
غیر فضولی در حالتیکه فضولی نبود از هیچ جانب و شرط نیست اینکه تکلم کند با ایجاب و قبول تا که
اگر گوید که زنی دادم این زن را با این مرد روا است و تیکه وکیل بود از جانبین در اینجا اقسام
متصور است اول آنکه این متولی اصیل و ولی بود چنانچه پسر عم صغیره خود را از برای خود خواهد دوم
آنکه اصیل و وکیل بود چنانچه زن وکیل کرده بود که از برای خود خواهد این زن را سوم آنکه ولی بود
از جانبین چهارم آنکه وکیل بود از جانبین پنجم آنکه وکیل بود از جانبی و ولی بود از جانبی لیکن فضولی
روا نیست چنانچه اصیل و فضولی بود یا ولی از جانبی بود و فضولی از جانبی و یا وکیل بود و فضولی بود از
جانبی یا فضولی بود از جانبین و بمذهب امام شافعی رحمه الله همه تصرفات فضولی باطل است والله اعلم

(فصل المہر) چونکہ ذکر کرد رکن نکاح و شرط نکاح را و آن چیز یکہ در معنی شرط نکاح ست شروع کرد
در بیان حکم نکاح کہ آن وجوب مہرست تصریح کردہ است و مشہور کہ نام کتابی ست وجوب
مہر حکم نکاح ست زیراکہ مہر مسمی ست یا مہر مثل ست کہ واجب میشود بسبب عقد پس حکم نکاح بود
بعد ازان بدانکہ کلام درین مقام در مواضع ست در بیان چیزیست کہ صلاحیت مہر دارد و
صلاحیت مہر ندارد و در بیان وجوب مہرست بدون ذکر مہر و در بیان چیزے ست کہ فاسد
میشود تسمیہ مہر و صحیح میشود تسمیہ مہر و در بیان چیزیست کہ مستحق میشود بسبب وی نصف مہر را
و در بیان کسی ست کہ اعتبار کردہ میشود بسبب وی مہر مثل را و در بیان حکمہاے مختلفہ میان
زن و شوہرست و آن چیزیکہ تابع وی ست پس شروع کرد در قسم اول (واقل المہر عشرۃ دراہم)
یعنے کمترین مہر دہ درہم ست و این مذہب ماست از جہت قول رسول علیہ السلام کہ
لا مہر اقل من عشرۃ دراہم و دیگر مہر حقے ست کہ واجب گردانیدہ است شرع او را از جہت
اظہار شرف پس تعیین کردہ میشود بچیزیکہ صلاحیت عظمے داشتہ باشد در شرع و اقل وی دہ درہم است
بقیاس نصاب سرقہ اما نزد امام شافعی رحمہ اللہ ہر چیزیکہ صلاحیت ثمن ارزد در بیع صلاحیت
مہر دارد (فیجب ان سمی دونہا) یعنی واجب میشود دہ درہم اگر تسمیہ کردہ شدہ باشد کم از دہ درہم
(وان سمی غیرہ فالمسمی عند موت احدہما او خلوۃ صحت) یعنی اگر تسمیہ کردہ شدہ باشد
غیر دون عشرۃ دراہم باین طور کہ دہ درہم یا زیادہ از دہ بود پس واجب میشود آنچہ تسمیہ کردہ شدہ است
در وقت مردن یکی از زن و شوہر و یا در وقت خلوت صحیحہ (وہی ان لا یوجد مانع وطی حسا
او شرعا او طبعا) یعنے خلوت صحیحہ آنست کہ موجود نباشد مانع وطی در حس یا در شرع یا در طبع
(کمرض یمنعہ) یعنے ہمچون مرضی کہ منع میکند وطی را و این نظیر مانع حسی ست (وصوم رمضان
وصلوۃ فرض واحرام) یعنی ہمچون روزہ ماہ رمضان و صلوۃ فرض و احرام کہ منع میکنند وطی را
و این نظیر مانع شرعی ست (وحیض ونفاس) یعنی ہمچون حیض و نفاس کہ منع میکنند وطی را و این نظیر
مانع طبعی ست اگرچہ مانع شرعی نیز موجود ست در حیض و نفاس بدانکہ مراد بخلوت صحیحہ اجتماع زن و

شود هست لیطورے که هیچکس مطلع نباشد برایشان بے اذن ایشان خواه این عدم اطلاع بواسطه تاریکی بود یا غیر تاریکی و این مرد عالم بود که این زن زن وے است (بخلاف الجب والعنة والخصاء) خلاف وی است که مجبوب و عنین وخصی بود که مانع وطی نیست یعنی مجبوب و عنین وخصی اگر خلوت صحیحه کنند مهر لازم میشود زیرا که جب و عنت وخصا مانع وطی نیست و مجبوب کسی هست که قطع کرده شده هست ذکر وی را وخصیه اش برآوردند وعنین کسی هست که رجلیت ندارد (و لنصفه لطلاق قبلها) یعنی نصف مهر مسمی لازم میشود بسبب طلاقی که پیش از خلوت صحیحه است (وان لم یسم فالمتعة قبلها و مهر المثل بعدها) یعنی اگر مهر را نام برده نشده است متعه واجب میشود بسبب طلاقی که پیش از خلوت صحیحه است و مهر مثل واجب میشود بسبب طلاقیکه بعد از خلوت صحیحه است بدانکه متعه سه جامه است باعتبار تقرر و خنا بے مرد تعیین کرده اند بگرته و بمبر و چادر و این مروی از ابن عباس هست رضی الله عنهما و برداشته از امام کرخی رحمه الله معتبر در متعه مستحبه حال مرد است و در متعه واجبه حال زن است زیرا که خلف مهر مثل است و مهر مثل معتبر بحال زن است و صحیح این است که معتبر بحال مرد است از جهت قول خدای تعالی که وعلی الموسع قدره وعلی المقتر قدره و متعه مستحبه در طلاق بعد از دخول شده است و مهر نیز متعین شده باشد و متعه واجبه آنست که مذکور شد بعد از آن بدانکه متعه را زیاده کرده نمیشود از نصف مهر مثل و کم کرده نے شود از پنج درهم و در کفایه از شرح طحاوی نقل کرده است که متعه سه جامه است باعتبار حال زن اگر زن از ادنی است این سه جامه از کرباس است و اگر زن از اعلی است از ابریشم است (وصح النکاح بلا ذکر مهر و مع نفیه و بشئ غیر مال متقوم و مجهول جنسه) یعنی رواست نکاح بی ذکر مهر و به نفی مهر یعنی نکاح کند بشرط آنکه مهر نباشد بچیزے که مال متقوم نیست همچون خمر و خنزیر و بچیزیکه نامعلوم بود جنس وی چنانچه گوید خواستم ترا بجامه و یا بجاریه پس اگر گفته شود که نکاح عقد معاوضه است و محتاج بمهر هست همچون بیع که محتاج ثمن است و نفی ثمن مفسد بیع است پس نفی مهر مفسد نکاح بود جواب این است که ثمن رکن هست در بیع از جهت اقتضاے بیع ثمن را در لغت و در شرع

زیراکه بیع در لغت تملیک شئ ست بشئ و در شرع تملیک مالست بمال پس ترک تسمیهٔ مال افساد میکند
بیع را همچون ترک تسمیه احد الزوجین که افساد میکند نکاح را اما مهر عوض اصلی نیست در نکاح زیراکه
نکاح در لغت اقتضاے مهر نمیکند زیراکه دلالت بر ازدواج میکند و این بطوریست که مهر هر یک
زوج باشد آن دیگر را اما وجوب مهر در شرع از جهت اظهار شرف محل ست پس عمل یه شبیه
کرده شده است ازین حیثیت که عوض اصلی نیست بعدم مهر و بنفی مهر فاسد نمیشود نکاح و ازین حیثیت
عوض ست ظاهرا منعقد نمیشود بدون مهر چنین ذکر کرده است در کفایه (و یجب مهر المثل لما مر)
یعنی واجب میشود مهر مثل در جمیع این صور مذکوره بعد از وطی یا بعد از خلوت صحیحه یا بعد از موت چنانچه
گذشت (او صفته فالوسط او قیمته) او صفته عطف ست بر جنسه یعنی روا است نکاح بر چیزی که
نامعلوم بود صفت وی چنانچه گوید خواستم ترا در بدل فرس بعد از وقوع یکی ازین امور مذکوره فرس
متوسط واجب میشود یا قیمت متوسط (و بخدمت الزوج العبد تجب هی) یعنی نکاح بخدمت
زوجیکه بنده است واجب میشود خدمت یعنی نکاح کند بشرط آنکه بمهر یکسال خدمت کند واجب میشود
بعد از فرقت (و بهذا او بهذا المهر المثل ان کان بینهما والاخس لو دونه والاعز لو فوقه) یعنی
نکاح کرد بشرط آنکه مهر این غلام بود یا آن غلام بود حالانکه قیمت یکے ازین دو غلام بیشتر
است از ان دیگر مهر مثل واجب میشود اگر مهر مثل میان این دو غلام بود و آن غلام کم بها واجب
میشود اگر مهر مثل کمتر از قیمت غلام کم بها بود و آن غلام پربها واجب مے شود اگر مهر
مثل بیشتر از قیمت پربها بود و ازینجا معلوم میشود که اگر مهر مثل مساوی قیمت یکے ازین دو
غلام بود همان غلام واجب میشود و بقول امامین اخس واجب مے شود خواه مهر مثل میان
این دو غلام بود خواه اکثر و خواه اقل بود زیراکه آنجا مهر مثل از جهت تعذر ایجاب مسمی است
و اینجا ممکن ست ایجاب غلام اخس بنابر آنکه اقل متعین ست و دلیل امام اعظم رحمه الله
این ست که واجب اصل مهر مثل ست و عدول از وی بواسطه صحت تسمیه است و تسمیه اینجا
فاسد ست بجهت آنکه مجهولست لیکن مهر مثل اگر فوق غلام اعز بود غلام اعز واجب مے شود

بنابر آنکه زن راضی شده است بکمتر از مهر مثل و اگر مهر مثل کمتر از غلام اخس بود غلام اخس واجب میشود بجهت آنکه زوج راضی شده است بزیادت از مهر مثل (وان طلق قبل الوطی والخلوة فنصف الاخس) یعنی اگر طلاق کرد پیش از وطی و خلوت صحیحه نصف غلام کمبها واجب میشود بالاجماع زیرا که در طلاق قبل از دخول در مثل این صورت متعه واجب میشود و نصف غلام اخس ظاهر نیست که زیاده بود از متعه پس نصف غلام اخس واجب میشود از جهت رضامندی بر زیادتی (وان نکح بالف علی ان لایخرجها او بالف ان اقام بها و بالفین ان اخرجها) یعنی اگر نکاح کرد بهزار دینار بشرط آنکه نبرد او را از شهر یا نکاح کرد بهزار دینار بشرط آنکه اقامت کند در شهر و دو هزار دینار اگر اخراج کند (فان وفی و اقام فالالف) یعنی اگر وفا کرد در صورت اول باین طور که اخراج نکرد و اقامت کرد در صورت ثانی هزار دینار واجب میشود (والا فمهر المثل لایزاد علی الفین ولاینقص عن الف) یعنی اگر وفا نکرد باینطور که اخراج کرد و اقامت نکرد واجب میشود مهر مثلے که زیاده نبوده باشد از دو هزار دینار و کم نباشد از هزار دینار یعنی اگر مهر مثل زیاده از دو هزار دینار بود آن زیاده واجب نمیشود بلکه همان دو هزار دینار واجب میشود و اگر مهر مثل کم از هزار دینار بود آن کم واجب نمیشود بلکه همان هزار دینار واجب میشود و این مذهب امام اعظم ست رحمه الله که شرط اول صحیح ست و شرط دوم فاسد ست و اما نزد امامین رحمهما الله هر دو شرط صحیح ست تا که اگر وفا کرد و اقامت کرد هزار دینار واجب میشود و اگر وفا نکرد و اقامت نکرد دو هزار دینار واجب میشود و نزد امام زفر رحمه الله هر دو شرط فاسد ست تا آنکه مهر مثل واجب میشود که میان دو هزار دینار و هزار دینار ست خواه وفا و اقامت کند و خواه نکند چنانچه مذهب امام اعظم ست رحمه الله (وان نکح بهذین العبدین واحدهما حر فلها العبد فقط ان ساوی عشرة) یعنی نکاح کرد بشرط آنکه این دو غلام مهر بود حالانکه ازین دو غلام یکے آزاد بوده است پس مر این زن را فقط این غلام ست که بنده است اگر مساوی بوده قیمت این غلام بنده ده درهم را و این مذهب امام اعظم ست زیرا که عبد مسمی ست و با وجود مسمی مهر مثل واجب نمیشود

زیراکہ مہر مثل بسبب جمع نمیشود اما بمذہب امام ابو یوسف رحمہ اللہ آن غلام بندہ و قیمت غلام آزاد واجب میشود زیراکہ وعدہ و دو غلام کردہ است و از تسلیم یکے عاجز است پس قیمت دراں میدہد و نزد امام محمد رحمہ اللہ و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ آن غلام بندہ و تمام مہر مثل واجب میشود اگر مہر مثل اکثر از قیمت این غلام بود زیراکہ مہر و عبد اگر حر بودے مہر مثل واجب میشد و زن تملیک بضع را بیک عبد راضی نشدہ است پس عبد مسمے و مہر مثل واجب میشود از جہت دفع ضرر از زن (وان شرط البکارۃ ووجدہا ثیبا لزم الکل) یعنی اگر نکاح کرد بشرط بکارت حالانکہ ثیب یافت لازم میشود تمام مہر و (وفی النکاح الفاسد ان لم یطأ لا یجب شیئ) یعنے اگر تفریق کردہ شد میان زن و شوہر در نکاح فاسد و اگر وطی نکردہ است اگرچہ خلوت صحیحہ کردہ باشد واجب نمیشود ہیچ چیزی (وان وطی ثبت النسب منہ من وقت الوطی) یعنی اگر وطی کردہ است ثابت میشود نسب از وقت وطی اگر باشد میان وطی و وضع حمل مدت شش ماہ و اگر کم بود ثابت نمیشود و عدت میدار و از وقت تفریق نہ از وقت وطی آخرین چنانچہ مذہب امام زفر است و این مذہب امام محمد است رحمہ اللہ و فتوی برین قول است و امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہا اللہ ثبوت نسب از وقت نکاح است چنانچہ در نکاح صحیحہ است (ومہر المثل لا یزاد علی المسمے ای مہر مثلہا من قوم ابیہا سنا وجمالا ومالا وعقلا ودینا وبلدا وعصرا وبکارۃ وثیابۃ) یعنے بعد از وطی در نکاح فاسد واجب است مہر مثل در حالیکہ زیادہ نبود بر مہر مسمے یعنے مہری کہ مثل این زن بود از قوم پدر این زن در سن و در جمال و در مال و در عقل و در دین کہ ہر دو مسلمان باشند و در بلدی کہ ہر دو از یک شہر باشند و در عصر یکہ ہر دو در یک عصر بودہ باشند و در بکارت و در ثیابت کہ اگر زیادہ از مسمی بود مسمی واجب میشود پس از مہر مثل، اول مہر مثل شرعے خواستہ است و از مہر مثل ثانی مہر مثل لغوے خواستہ است (فان لم یوجد فمن الاجانب لا الام وقومہا ان لم تکن من قوم ابیہا) یعنی اگر یافتہ نشود از قوم پدر این زن پس اعتبار در مہر مثل از بیگانگاست نہ از مادر آن زن و قوم مادر این زن اگر نباشد مادر از قوم پدر این زن تا کہ اگر مادر این زن از قوم پدر

این زن نبود باین طور که دختر عم پدر این زن بود مثلا رو است اعتبار مهر مثل از زنان دیگر بلاد
(وضمان ولیها مهرها ولو صغیرة) یعنی رواست ضامن شدن ولی زن مهر زن را اگرچه صغیره باشد
بزانکه صغیره بنا بر منع توهم است که بر تقدیر ضمان لازم می آید که یک کس هم طالب هم مطلوب بود زیرا
حق مطالبه مهر صغیره بر عهده ولی میبود و این وهم را اعتباری نیست زیرا که حقوق عقد نکاح راجع
باصیل میبود و ولی آنرا واسطه بیش نیست بخلاف بیع هرگاه که بفروخت پدر مال صغیره را
وضامن شود ثمن مبیع را از جانب مشتری پس روا نیست ضامن شدن پدر ثمن مبیع را زیرا که حقوق
عقد راجع بعاقد میبود پس لازم می آید که یک کس هم طالب وهم مطلوب بود (والمعجل والمؤجل ان بینا
فذاک والا فالمتعارف) یعنی مهر معجل ومهر مؤجل اگر بیان کرده شده باشد همان معین واجب میشود
واگر معین نشده باشد هرچه معروف ومشهور است درمیان مردم همان واجب شود واین مسئله یک نوع معلوم
شده است از ما تقدم (ولها منعه من الوطی والسفر بها ولو بعد وطی برضاها
بلا سقوط النفقة) یعنے پیش از گرفتن مهر معجل رواست مر زن را که منع کند شوهر را از وطی
واز سفر کردن باین زن اگرچه بعد از وطی بود که برضای زن بوده باشد بلا سقوط نفقه یعنے باوجود
منع نفقه ساقط نمیشود از ذمه شوهرش ومصنف رحمه الله ولو بعد وطی گفته است احتراز کرده است از
قول امامین که نزد امامین رحمهما الله بعد از وطی برضا منع روا نیست تا که اگر مکره وطی کرده بود یا صغیره
بود یا مجنونه بود بالاتفاق حق منع ساقط نمیشود ودلیل امامین رحمهما الله آنست که معقود علیه که بضع است
درحکم مبیع است درنکاح وبیک وطی برضا یا بخلوت صحیحه تسلیم کرده است تمامی معقود علیه را و منع
لازم مے آید که استرداد کرده بود وولایت استرداد نیست بعد از تسلیم ودلیل امام اعظم رحمه الله
آنست که هر وطی معقود علیه است واز تسلیم بضع یکبار تسلیم کل لازم نمے آید چنانچه بائع تسلیم کرد
بعض مبیع را ساقط نمیشود حق بائع درحبس رباقی مبیع بدانکه اگر کل مهر مؤجل بود منع جائز نیست
زیرا که اسقاط حق خود کرده است بتاجیل همچون بیع هر وقتیکه ثمن مؤجل بود جائز نیست بائع را
که حبس مبیع کند بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله که جائز است (والسفر والخروج للحاجة

(بلا اذنه) و این عطف است بر نفع یعنی روا است مرزن را سفر کردن و بیرون آمدن از برای حاجت
بے اذن شوهرش از گرفتن مهر معجل زیرا که زوج را ولایت حبس نیست بر زن از جهت استیفا چیزیکه
مستحق شده است بعقد نکاح ولیکن پیش از ادای مهر ولایت استیفا ندارد (و بعد اخذه ینقلها و
قیل لا یسافر بها وبه یفتی) یعنی بعد از گرفتن مهر معجل یا گرفتن آن چیزیکه معجل ساخته میشود بلی
این زن را سیر و سفر بموضعیکه میخواهد و گفته شده است باین زن سفر نکند بی رضای زن این
قول فتوی داده شده است بدانکه اگر اختلاف کردند زن و شوهر در اصل مهر باینطور که یکی
گفت تسمیه کرده شده است مهر را و دیگر گفت تسمیه کرده نشده است هر کدام که اقامت بینه کرده او
مقبولست و اگر اقامت بینه نکرده اند سوگند داده میشود منکر را و اگر نکول کرد ثابت میشود مدعا
و بعد از سوگند مهر مثل واجب نمی شود نزد امام اعظم رحمه الله مهر مثل واجب میشود
بے سوگند زیرا که در نکاح سوگند داده نمیشود نزد امام اعظم رحمه الله و در اختلاف در مقدار
مسمی در حال قیام نکاح قول قول شوهر است مع الیمین اگر مهر مثل مقول شوهر بود باین طور
که مساوی یا اقل از نصف مدعای شوهر بود و قول قول زن است اگر متعه مثل مقول زن بود
باینطور که مساوی یا اکثر از مدعای زن بود و هر کدام که اقامت بینه کرد مقبولست و اگر هر دو اقامت
بینه کردند بینه شوهر مقبولست و اگر متعه مثل مقول زن بود بینه زن مقبولست اگر متعه مثل مقول
شوهر بود بینه شوهر مقبولست و اگر متعه مثل میان مدعای زن و شوهر بود سوگند داده میشود
هر دوی ایشانرا و بعد از سوگند متعه مثل واجب میشود و موت یکی از زن و شوهر همچون حال حیات ایشان
است اما در موت هر دوی ایشان اگر اختلاف در مقدار مسمی است قول قول ورثه شوهر است و در
اختلاف در اصل مهر چیزی لازم نمیشود و بقول صاحبین رحمهما الله مهر مثل واجب میشود و فتوی بر قول صاحبین است
(وان بعث الیها شیئا فقالت هو هدیة وقال هو مهر فالقول له الا فیما هیئ للاکل) یعنی اگر فرستاده
بجانب زن چیزی را بعد از آن زن گفت این هدیه بوده و مرد گفت که مهر بود قول قول مرد است مگر در چیزیکه
آماده بوده باشد از برای خوردن زن همچون آش و نان بخلاف گندم که قول قول مرد است والله اعلم

(فصل نکاح الرقیق) در صحاح گفته است که معنی رقیق مملوک ست که اطلاق بر قلیل و کثیر کرده میشود و در مغرب گفته است که معنی رقیق غلام بنده است و بر قلیل و کثیر اطلاق کرده میشود ازینجاست عرب هؤلاء رقیقی میگویند یعنی آن جماعت غلامان من اند همچنین ذکر کرده است در نهایه (نکاح القن والمکاتب والمدبر وام الولد بلا اذن سیده موقوف ان اجاز نفذ وان رد بطل) یعنی نکاح غلام بنده و مکاتب و مدبر و ام ولد و امة بے اذن سیدش موقوف است اگر اجازت کرد درست و اگر اجازت نکرد باطلست زیراکه نکاح عیب ست در غلام و در کنیزک اما در غلام از جهت لزوم شغل مالیت وی ست بمهر و نفقه و مالیت وی ملک مولے ست اما در امة بنابر آنست که حرام میشود بضع وی بر مولی و استمتاع از وی و مکاتب مالک منافع ست من وجهی از همین جهت مالک تزویج عبد خودش نیست قید غلام بنده و بنابر آنست که امة را نکاح بے اذن روا نیست بالاجماع زیراکه منع وی ملک مولی (واذا اذن بیع القن للمهر وسعی الآخران) یعنے هرچه گاهیکه اذن کرد بنکاح و مهر واجب میشود در ذمه غلام فروخته میشود غلام را از برای مهر و سعایت میکنند مکاتب و مدبر و ام ولد بدانکه غلامی نکاح کرد بے اذن سید و سید گفت که طلاق رجعی کن این اجازت ست زیراکه طلاق رجعی دلالت بر سبق نکاح مے کند و اگر گفت طلاق کن یا جدا شو ازین زن اجازت نیست زیراکه احتمال دارد که معنی ترک کن باشد (والاذن بالنکاح یعم جائزه وفاسده) یعنی اذن بنکاح شامل جائز و فاسد ست پس فروخته میشود غلامے را که نکاح فاسد کرده است اگر وطی کرده است زیراکه مهر در ذمه وے میشود و اگر وطی نکرده بود چیزے لازم نمیشود و بقول امامین رحمهما الله بعد از آزاد شدن از غلام میگیرد زیراکه اذن منصرف بجائز میشود پس در ذمه وے نمیشود و بر اذن و حکم منتهی میشود یکی آنکه فروخته میشود غلام را در مهر نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امامین رحمهما الله که فروخته نمی شود دوم اینکه اگر این امة را بعد از اذن نکاح صحیح کند جائز نیست نزد امام اعظم رح زیراکه منتهی شده است اذن بعقد اول و نزد امامین جائز ست (ومن زوج امته لا تجب علیه التبویة) یعنے کسیکه شوهر داده است امة خود را واجب نیست

براین کس ازخانه جدا کردن ازبرای این امته زیراکه حق مولی دراستخدام باقی ست ودربتیة ابطال حق نمیشود تاکه بعد از بتیه رجوع جائزست (ولا نفقة الا بها ولا وطی للزوج ان ظفر بها) یعنی نفقه واجب نمیشود برشوهر مگر بعد از بتیه و وطی میکند هر جا که ظفر یابد برامته (وله انکاح عبده وامته کرها) یعنی رواست نکاح کردن مر مولی را غلام بنده خودش را وامه اش را بجبر و بقول امام شافعی ودر روایتی از امام اعظم رحمهما الله کره در عبد جائز نیست (وخیرت امة ومکاتبة عتقت تحت حر او عبد) یعنی خیار داده شده است امه ومکاتبه را که آزاد شده اند در نکاح آزاد بوده یا بنده باشد یعنی امه ومکاتبه را که مولی نکاح کرده بود بعد از آزاد شدن اختیار دارد که فسخ کند زیراکه زوج مالک سه طلاق میشود بر زن پس زن را اختیار است در فسخ اصل نکاح ازبرای دفع این زیادتی و در مکاتبه نیز همین اعتبار است (وان نکحت بلا اذن السید فعتقت نفذ بلا خیار لها) یعنی اگر نکاح کرد امه عبد را مثلا بی اذن مولی بعد از ان آزاد شد امه نافذ است این نکاح بی اختیار فسخ زیراکه راضی شده است امه (وما هی للسید لو وطیت فعتقت) یعنی انچه مهر کرده شده است ازبرای امه مر سید راست اگر وطی کرده شده باشد بعد از ان آزاد شده باشد (وان عتقت اولا فلها) یعنی اگر آزاد شده باشد بعد از ان وطی کرده شده باشد پس مسمی مر امه راست (وزوج الامة یعزل باذن سیدها والحرة باذنها) یعنی زوج امه عزل میکند یعنی با انزال که رسید در خارج فرج انزال میکند باذن سید امه نه زوج زن آزاد عزل میکند باذن زن آزاد (وان وطی امة ابنه فولدت منه فادعاه ثبت نسبه وهی ام ولده ووجب قیمتها لا مهرها ولا قیمة ولدها) یعنی اگر کسی وطی کرد امه پسرش را بعد از ان این امه بچه آورد پس دعوی کرد این کس این بچه را ثابت میشود نسب این بچه از این کس و این امه ام ولد این کس میشود و واجب میشود قیمت این امه بر ذمه پدر نه مهر این امه و نه قیمت این ولد زیراکه پدر را ولایت تملک مال پسر ست وقتیکه حاجت با بقای نفس دارد و اینجا حاجت با بقای نسب دارد و این حاجت دون آن حاجت ست از همین جهت در جاریه بقیمت مالک میشود و در طعام وقیمت مالک میشود (والجد کالاب بعد موته) یعنی پدر پدر کلان همچون پدرست بعد از موت پدر و در

احکام مذکوره (وان نکحها ثم اسلما ولده یجب مهر بالا فیهما والاول جبرلسرا بتیمونی
از نکاح کرده باشد پسر وی روا است نکاح را این اهتمام ولد پدر مکررد و واجب شود در نو شہ پدر این بر
ایمیت این امتہ ... آن او است سبب نکته پیش این ولد باین پسر (والطفل یتبع خیر الابوین دینا) یعنی
طفل تابع میشود بہترین پدر و مادر را از روی دین یعنی هر کدام از پدر و مادر که بہتر در دین بود طفل را تابع او
دین گردانیده میشود و احکام آن دین را برین طفل گردانیده میشود پس اگر یکی از ایشان مسلمان بود و دیگر کتابی
طفل را مسلمان اعتبار کرده شود و همچنین یکی از ایشان کتابی و دیگری مجوسی بود طفل را کتابی اعتبار کرده شود
(والمجوسی شر من الکتابی) یعنی نزد عدم ... مادر و پدر تابع میشود طفل و ... یکه حال
پدر و مادر طفل معلوم نباشد تابع دار میشود پس اگر در دار الاسلام بود مسلمان اعتبار کرده میشود و مجوسی ... آتش پرست بدتر است از کتابی پس اگر یکی کتابی و دیگری مجوسی بود ولد را تابع کتابی کرده میشود چنانچه مذکور شد
(وان اسلم المتزوجان بلا شهود او فی عدة کافر معتقدین ذلک اقرا علیه) یعنی اگر مسلمان شدند
شوهر یکه نکاح ایشان بی گواه بوده باشد یا در عدت کافری بوده باشد حالانکه معتقد بوده باشند نکاح
بی شهود را و یا نکاح بی عدت را گذاشته میشود بر همان نکاح سابق و این مذهب امام اعظم رحمة الله است
و نزد امام زفر رحمة الله نکاح در هر دو صورت فاسد است و امامین رحمهما الله در صورت نکاح بی شهود
با امام اعظم رحمة الله متفق اند و در نکاح در عدت با امام زفر رحمة الله متفق اند (وفرق محرمان اسلما) یعنی تفریق
کرده میشود در محرمیکه اسلام آورده باشند چنانچه مثلا مجوسی مادر یا خواهر خود را خواسته باشد (وفی اسلام
زوج المجوسیة او امرأة الکافر عرض الاسلام علی الآخر فان اسلم فهی له والا فرق) یعنی در مسلمان
شدن زوج زنیکه مجوسی است و در مسلمان شدن زنیکه زوج وی کافر است عرض کرده میشود اسلام را
بر آن دیگر که کافر است اگر مسلمان شود این زن زن وی است والا تفریق کرده میشود (وهو طلاق ان
ابی ولا مهر لها ان ابت الا للموطوءة) یعنی این تفریق طلاق است اگر زن مسلمان شود و زوج امتناع کند
از اسلام و نیست مهر اگر زن امتناع کند از اسلام مگر موطوءه را که تمام مهر است و اما غیر موطوءه را نصف مهر است
زیرا که تفریق طلاق قبل از دخول است و نزد امام ابو یوسف رحمة الله فرقت طلاق نیست و در هر دو صورت

بدانکه عرض اسلام مذهب ماست و نزد امام شافعی رحمه الله عرض نیست بلکه فرقت ست (وفي دارهم تبين بمضي العدة قبل اسلام الآخر) اگر مسلمان شد زوج زنیکه مجوسی ست ویا مسلمان شد زنیکه زوج وی کافر ست در دیار کفر حرام میشود زن بر زوج بگذشتن عدت پیش از اسلام آن دیگر خواه موطوءه و خواه غیر موطوءه بود و در موطوءه خلاف امام شافعی ست رحمه الله اما در اسلام زوج زنیکه کتابی ست حرام نمیشود بر زوج چنانچه شناختی (وتبين بتباين الدارين لا بالسبي) یعنی حرام میشود زن بر شوهر بسبب جدا شدن دو دار نه بسبب اسیر کردن یعنی یکی از زن و شوهر از دار الحرب بدار الاسلام آمده مسلمان شد یا اسیر کرده آورده شد فرقت واقع میشود اما اگر هر دو را معاً آورده شد فرقت نمیشود و نزد امام شافعی رحمه الله فرقت میشود مطلقاً بدانکه زن اگر مهاجرت کرده بدار الاسلام آمده مسلمان شد عدت نیست نزد امام اعظم رحمه الله و نزد ایشان هیچ عدت نیست و در حامله عدت هست بالاتفاق و در روایتی از امام اعظم رحمه الله نکاح روا ست لیکن وطی نکند تا وضع حمل نکند (وارتداد كل منهما فسخ عاجل) یعنی مرتد شدن هر یک از زن و شوهر فسخ نکاح ست بالفعل فی الحال و نزد امام محمد رحمه الله مرتد شدن اگر از جانب شوهر ست طلاق ست (ثم للموطوءة كل مهرها ولغيرها نصفه لو ارتد ولا شيء لو ارتدت) یعنی بعد از آن بدانکه موطوءه را تمام مهر ست و مر غیر موطوءه را نصف مهر ست اگر زوج مرتد شده باشد و هیچ چیز نیست از مهر و نفقه اگر زن مرتد شده باشد (وبقي النكاح ان ارتدا معاً واسلما معاً) یعنی باقی میماند نکاح میان زن و شوهر اگر یکبار مرتد شده باشند و یکبار مسلمان شده باشند (وفسد ان اسلم احدهما قبل الآخر) یعنی فاسد ست نکاح اگر مسلمان شده باشد یکی از زن و شوهر پیش از اسلام آن دیگر (وكل الزوجات في القسم سواء الا المملوكة ولها نصف الحرة) بدانکه قسم بفتح قاف مصدر قسمت ست و انقسام مال میان شرکا گرفت ست میان ایشان و تعیین کردن نصیبهای ایشان را و این قسم میان نسا ازین جا ماخوذ ست اما قسم بکسر قاف بمعنی نصیب است یعنی همه زنان در نوبت برابر اند یعنی مردیکه او را زنان متعدده است بروی واجب ست که عدل کند میان این زنان در نوبت خواه بکر و خواه ثیب و خواه مستفیض باشند مگر زنیکه مملوکه باشد مر وی را نصف زن آزاد ست و مکاتب و مدبره و ام ولد در حکم مملوکه است (ولا قسم في السفر والقرعة اولى) یعنی در سفر

نوبت نیست وہر زنیکہ خواہد سفر کند لیکن قرعہ اولی ست (وصح ترک القسم والرجوع عنہ) یعنی روا
کہ ترک نوبت خود کند و دیگر روا است کہ رجوع نوبت خود کند

## کتاب الرضاع

بدانکہ رضاع در لغت مکیدن شیر ست از پستان و در دیوان لغت است کہ فتح را اصل ست و کسر را لغت
است و در شرع عبارت از مکیدن شخص مخصوص کہ شیر خوارہ بود از پستان مخصوص کہ پستان آدمی باشد در
وقت مخصوص چنانچہ مذکور شود (یثبت بمصہ فی حولین ونصف فقط امومۃ المرضعۃ وابوۃ زوج
لبنہا منہ للرضیع) یعنی ثابت میشود رضاع بسبب مکیدن در مدت دو سال و نیم و بس مادری زن شیر
دہندہ و پدری زوجیکہ شیر این زن ازین زوج ست مر شیر خوارہ را یعنی این ثبوت مادری پدری
مر رضیع راست پس جار و مجرور کہ در للرضیع ست متعلق بودہ یثبت و نزد امام شافعی رحمہ اللہ پنج
مکیدن کہ ہر مکیدن کفایت کردہ باشد صبی را رضاع ثابت میشود بدانکہ مدت رضاع نزد امام اعظم
رحمہ اللہ سی ماہ ست و نزد امامین و امام شافعی رحمہم اللہ دو سال و نزد امام زفر رحمہ اللہ سہ سال ست و
بعد از گذشتن مدت رضاع حرمت متعلق نمیشود بر رضاع از جہت قول رسول صلی اللہ علیہ وسلم لا رضاع
بعد الانفصال و دیگر حرمت باعتبار نشو و نما است و نشو و نما درین مدت مذکور ست زیرا کہ کبیر را آفرینش ست
کردہ نمیشود اما ارضاع مباح ست یا نی لقول بعضے مباح نیست زیرا کہ اباحت درین مدت ضروری
چونکہ جزو آدمی ست و بعد از گذشتن مدت ضروری نیست (فیحرمان مع قومہما علیہ کالنسب)
یعنی حرام میشود مرضعہ و زوج مرضعہ با قوم شان بر رضیع و قوم ایشان کہ پدر و مادر و خواہر و برادر
و فرزندان ایشان باشند ہمچنانکہ این جماعت اگر نسبی باشند حرام اند (وفروعہ والزوجان علیہما) یعنی
حرام میشود فرزندان رضیع بر مرضعہ و بر زوج مرضعہ را اگر رضیع مرد بود و زوجۂ وی حرام میشود در زوج
و اگر رضیع زن بود و زوج وی حرام میشود بر مرضعہ و ہمچنین ست صغیر و صغیرہ کہ از یک پستان شیر خوردہ باشند
حلال نیستند یکدیگر را (وتحل اخت اخیہ رضاعا کالنسب) یعنی حلال ست خواہر برادر رضاعی وی چنانچہ
در نسب ست ہمچون برادر پدری کہ وی را خواہر ہست از جانب مادر کہ حلال است مر برادر وی را کہ از جانب

پدرست خواهر مادری این برادر را گیر و همچنین ست مادر خواهر رضاعی بخلاف مادر خواهر نسبی زیراکه مادر نیست یا موطوءه پدر نیست بخلاف رضاعیکه این اعتبار نیست در وی و همچنین است خواهر پسر رضاعی بخلاف نسبی و بخلاف زن پدر و زن پسر رضاعیکه حرام ست چنانچه در نسب ست و ضابطه کلی درین بیت ست ۝ از جانب شیر ده همه خویش شوند + از جانب شیرخواره زوجان و فروع + (والاحتقان ولبن الرجل وما خلط بطعام لا یحرم) یعنی حقنه کردن صبی شیرخواره را و خوردن صبی شیر مرد را چنانچه مردی را شیر آمده از وی کودکی خورد و خوردن صبی شیر را که مخلوط شده است بطعام حرام نمیگرداند اگرچه شیر غالب بوده باشد و این قول حضرت امام اعظم ست رح و بقول امامین رحمهما الله غالب اعتبار دارد و بدانکه از صاحب هدایه منقول ست که مخالفت در طعامی ست که مطبوخ نباشد تا که اگر طعامی بود که طبخ کرده شده باشد بالاتفاق حرام نمیگرداند و بروایتی از امام محمد رحمه الله باحتقان حرمت ثابت میشود همچنان که صوم باحتقان فاسد میشود و فرق بقول امام اعظم آنست که مقصود در صوم اصلاح بدنی ست و اصلاح بدن درو موجود است اما محرم در رضاع معنی نشو و نما است و در احتقان نشو و نما نیست زیراکه غذا خوردن میشود نه باحتقان (ولغیره یعتبر الغلبة) یعنی اگر بغیر طعام مخلوط شده باشد غالب اعتبار دارد چنانچه مخلوط شد آب یا دوا یا شیر گوسفند هر کدام که غالب بود همان اعتبار دارند و اگر مساوی بود خلاف ست و بقول امام شافعی رحمه الله حرمت ثابت میشود و اگرچه مغلوب بود شیر زیراکه شیر موجود ست حقیقة و دلیل ما این ست که مغلوب در حکم معدوم ست و در مقابله غالب غیر موجود ست چنانچه سوگند خورد که شیر نخورد بعد از ان خورد شیری را که مخلوط ست بچیزی که غالب ست آن چیز آنکس بدین شیر حانث نمیشود (ویحرم الاستعاط ولبن البکر والمیت) یعنی حرام میگرداند ریختن شیر زنی را در بینی صبی و دیگر حرام میگرداند شیر بکر و شیر میت خلاف امام شافعی ست رحمه الله چنانکه اگر شیر زنی مخلوط شد نزد امام ابو یوسف رح غالب اعتبار دارد و نزد امام محمد و امام زفر رحمهما الله حرمت بهر دو متعلق میشود و از امام اعظم رحمه الله دو روایت است در یک روایت با امام ابو یوسف اند و در یک روایتی با امام محمد اند رحمهم الله (وان ارضعت ضرتها رضیعة حرمتا)

یعنی اگر زنی شیر داد زن خرد خود را در حالیکه این زن خرد شیرخواره است حرام میشود هر دو ایشان بر
زوج زیرا که جامع مادر و دختر میشود پس حرام میشود همچون نسب (ولا مهر للکبیرة ان لم توطأ و
للصغیرة نصفه) یعنی مهر نمیرسد زنی را که شیر داده است اگر موطوءه نباشد و شیرخواره را نصف مهر است
واگر شیر دهنده موطوءه بود تمام مهر است مر او را (ویرجع به علی الکبیرة ان تعمدت الفساد) یعنی رجوع
میکند زوج بنصف مهر بر زنیکه شیر داده است اگر قصد کرده باشد زن فساد نکاح را و نزد امام محمد
رحمه الله رجوع هست مطلقا و اول اصح است بدانکه رضاع ثابت نمیشود مگر بشهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن

## کتاب الطلاق

بدانکه طلاق بلغت عبارت از رفع قید است و گفته میشود طلق یطلق تطلیقا و طلاقا چنانکه گفته میشود
سلّم یسلّم تسلیما و سلاما و نیز عبارت است از ارتفاع قید گفته میشود طلقت المرأة طلاقا و این طلاق ماخوذ است
از اطلاق بمعنی ارسال لیکن استعمال کرده شده است در حق نساء از باب تفعیل و غیر نساء از باب افعال و در شرع
عبارت از لفظیکه صادر شده باشد از زوج که رافع قید نکاح بود از منکوحه (ویقع من کل زوج عاقل بالغ ولو
عبدا او مکرها او سکران) یعنی طلاق کرده میشود از عاقل بالغ پس اگرچه بنده بود یا مکره بود یا مست بوده باشد
نه از سید بنده که زن بنده را طلاق کرده بود و نه از کسیکه در خواب طلاق کرده است زن خود را و قید فقط بنا بر
آنست که اگر عاقل و بالغ نبوده باشد طلاق واقع نمی‌شود (واحسنه طلقة فی طهر لا وطیء فیه) بدانکه طلاق بر دو نوع است
سنی است و بدعی است و سنی بر دو نوع است سنی است باعتبار عدد و سنی است باعتبار وقت و بدعی نیز بر دو نوع
است بدعی است باعتبار وقت و بدعی است باعتبار عدد و سنی باعتبار عدد بر دو نوع است حسن و احسن است
احسن آنست که گفته است واحسنه طلقة یعنی بهترین طلاق آنست که یک طلاق کند در وقتیکه پاک بوده باشد
زن و جماع نکرده بود که عدتش بگذرد زیرا که صحابه رضی الله عنهم دوست میداشتند که یک طلاق کنند و گذارند تا که عدتش
بگذرد و این بهتر است از سه طلاق که هر یک در طهری بود و دیگر بهتر است از ندامت و بزن ضرر کمتر است
زیرا که احتمال ندامت دور شده است لیکن در کراهت طلاق خلاف نیست (وحسنه وهو السنی طلقة لغیر المدخول
بها ولو فی حیض) یعنی حسن طلاق آنست که آن سنی است یک طلاق است مر غیر موطوءه را اگر در حیض بوده باشد

(وللموطوءة تفریق الثلث فی اطهار لا وطی فیها تمین تحیض) یعنی طلاق سنی مر موطوءه را
تفریق ساختن ست سه طلاق در طهرها یعنی هر طهری یک طلاق کند که وطی نباشد در وی کسے را
که حیض می بیند (و اشهر فی الصغیرة والآیسة والحامل ولو بعد الوطی) ولفظ اشهر عطف ست
بر اطهار یعنی طلاق سنی مر موطوءه را تفریق ساختن ست سه طلاق در ماهیکه وطی نباشد درین ماهها
یعنی در هر ماهی که یک طلاق کند وطی نباشد و صغیره و آیسه و حامل اگرچه بعد از وطی بود (و بدعیته
واحدة فی طهر وطئت فیه او فی حیض موطوءة) یعنی بدعی طلاق یک طلاق ست در طهرے که
وطی کرده شده است درین طهر یا یک طلاق ست در حیض زن موطوءه (و ما فوقها بلا رجعة بینه
فی طهر) یعنی ما فوق واحده بی رجعت ست میان طلاق در طهر حاصل انست که طلاق بدعی
سه طلاق ست یکبار یا دو طلاق ست در طهرے که نیست در وے رجعت یا یک طلاق است در
طهرے که وطی کرده شده است درین طهر یا در حیض زن موطوءه (و یراجع ان طلق فی الحیض
فاذا طهرت طلق ان شاء) یعنی رجوع میکند اگر طلاق کرده باشد در حیض بعد از ان هر وقتے که
پاک شود اگر خواهد طلاق کند و این رجوع نزد بعضے واجب ست و نزد بعضی مستحب ست و اول اصح
است بر آنکه طلاق دشمن ترین مباحات ست پس لازمی ست که طلاق بقدر ضرورت واقع شود پس
بهترین طلاق انست که یک طلاق کند در حین پاکی که وطی نکرده باشد و یک طلاق ازانست
که اقل ست و در طهر ازانکه اگر حیض بود دراز میشود که بسبب نفرت طبع ست نه بسبب مصلحت و
عدم وطی ازانکه مشتبه علوق نبود و بدانکه اگر گفت تو سه طلاق هستی و نیت نکرد در هر طهری یک طلاق میشود
و اگر نیت سه کرد سه طلاق واقع میشود بالفعل و بقول امام زفر رحمه الله بدعی ضد سنی ست و نزد امام اعظم
رحمه الله سه طلاق یکبار سنی الوقوع ست چه در وقوع سه طلاق مذهب اهل سنت ست (و طلاق الحرة
ثلاثة والامة اثنتان لو تزوجها خلافا لهما) یعنی طلاق حره سه طلاق ست و طلاق امه دو است
یعنی زوج زن آزاد مالک سه طلاق ست بر زن و زوج زن بنده مالک دو طلاق ست اگرچه تزویج
کرده باشد حره و امه خلاف شافعی ازانطور که زوج امه حر باشد و زوج حره بنده باشد (و صریحها انت طالق فیه

(وهو صريحه) يعنى طلاق بر دو نوع است صريح ست وكنايه است وصريح آنست كه طلاق درمعنى او
مستعمل بود يعنى غير طلاق احتمال ديگر نداشته باشد (مثل انت طالق ومطلقة وطلقتك) يعنى اين
الفاظ مستعمل در طلاق ميبود نه درغير طلاق پس اين صريح طلاق باشد (ويقع رجعية ابدا) يعنى واقع ميشود
يك طلاق رجعى بهريك ازين الفاظ مذكوره هميشه يعنى خواه نيت كند وخواه نكند يا يك طلاق رجعى كند
يا باين كند خواه اكثر از يك طلاق نيت كند ونزد امام شافعى رحمه الله هرچه نيت كند همان واقع ميشود
واگر نيت كند طلاق از وثاق را در شرع شنيده نميشود زيرا كه طلاق ظاهرست ونزد الله
شنيده ميشود زيرا كه احتمال دارد واگر نيت كند طلاق از عمل شنيده نميشود نه در عند الله ونه عند الشرع
زيرا كه طلاق از براى رفع قيدست وقيد عمل نيست ودر روايتى از امام اعظم رحمه الله شنيده ميشود
عند الله زيرا كه طلاق بمعنى تخلص مستعمل ميشود واگر گفت انت مطلقة بسكون طا طلاق واقع نميشود
بى نيت زيرا كه طلاق باين لفظ مستعمل نيست در عرف پس صريح طلاق نباشد (وان ذكر المصدر
فثلاث ان نواها والا فرجعية) يعنى اگر ذكر كرد مصدر طلاق را سه طلاق ميشود اگر نيت سه كند
چنانچه گفت انت الطلاق يا انت طالق الطلاق يا انت طالق طلاقا واگر نيت سه نكند يك طلاق رجعى واقع
ميشود خواه يك طلاق نيت كند وخواه دو طلاق نيت كند وخواه نيت نكند اما وقوع طلاق بلفظ اول
بنابر آنست كه مصدر بمعنى اسم فاعل مستعمل ميشود چنانچه رجل عدل كه بمعنى عادلست پس بمنزله انت
طالق ميشود وبرين قياس ست انت طالق بى الف لام كه يك طلاق رجعى واقع ميشود بى نيت زيرا كه صريح
طلاق ست باعتبار غلبه استعمال لفظ طلاق در طلاق اما وقوع طلاق باين دو ديگر چنانكه باسم
فاعل تنها طلاق واقع شده بطريق اولى كه باسم فاعل كه موكد بمصدر نيست واقع شود اما عدم وقوع دو
طلاق باين الفاظ بنابر آنست كه مصدر اسم جنس ست واسم جنس دلالت بر عموم وكثرت ميكند وادنا
عموم سه است اگرچه افراد محتمل ست وصحيح نيست در وى نيت دو طلاق زيرا كه عدد ست واسم جنس
دلالت بر عدد نميكند واين بنابر آنست كه معنى وحدت در لفظيكه مفرد است معتبرست باين طوركه
بعنوان فرديت وجنسيت ملحوظ شود ومثنى خارج ست ازين معنى واگر گويد كه از لفظ طالق يك

طلاق خواسته‌ام و به الطلاق طلاق دیگر خواسته‌ام تصدیق کرده میشود زیرا که هر یک از طالق و طلاق
صلاحیت ایقاع طلاق دارد پس گویا گفته است انت طالق و طالق پس دو طلاق رجعی واقع میشود
و تفتیکه مدخوله بود همچنین ذکر کرده است در هدایه و این وقوع سه در حره است و در امه دو بمنزله سه است
که در حره است (وصح اضافة الطلاق الی کلها او ما یعبر به عن الکل کراسک او رقبتک او روحک
او وجهک او فرجک) یعنی رواست اضافه طلاق بکل امرأة و یا بچیزیکه تعبیر کرده میشود بوی از کل امرأة
چنانچه گفت سر تو طلاق یا رقبه تو طلاق و برین قیاس است باقی مذکورات که از اول ذکر کردن راسک
فهم میشود که مثال اضافت بکل بود لیکن ظاهر آنست که اضافت بکل رقبتک بود و مثال بما یعبر عن الکل
راسک بود و پس امثله بی ترتیب مذکور شده است (و الی جزء شائع کنصفک) و الی جزء عطف است
بر الی کلها یعنی رواست اضافه کردن طلاق بجزئیکه شائع است چنانچه گفت نصف تو طلاق یا ثلث
تو طلاق (لا الی الید و الرجل و البطن و الظهر) یعنی روا نیست اضافه طلاق بید و رجل و بطن و ظهر
و نزد امام شافعی و امام زفر رحمهما الله رواست اضافه طلاق بید و رجل و بطن و ظهر نیز خلاف است
و صحیح آنست روا نیست زیرا که بطن و ظهر اعتبار از کل بدن کرده نمیشود و در عرف نیز اگر گفته شود که
ید و رجل اعتبار از جمیع بدن کرده میشود چنانچه بر راس و وجه اعتبار از کل بدن کرده میشود جواب آنست
که طلاق موضوع است از برای رفع قید و رفع قید در جائی است که قید بود و ید و رجل محل قید نیست پس
خواست اضافت طلاق بید از همین جهت صحیح است نکاح و طلاق زن بی دست و پا را و صحیح نیست
اضافت نکاح بید بخلاف جزء شائع که اضافت نکاح صحیح است و نزد ما پس اضافت طلاق نیز
صحیح بود همچنین ذکر کرده است در هدایه پوشیده نماند که این دلیل تقاضای آن میکند که اضافت
طلاق بید روا نبود اما رجل و ابهام را تقاضا نمیکند زیرا که رجل محل قید است (و بعض الطلقة طلقة)
یعنی بعض طلاق یک طلاق است چنانچه گفت نصف تو طلاق یا ثلث تو طلاق زیرا که طلاق متجزی نیست
و ذکر بعض غیر متجزی است همچون ذکر کل که متجزی نیست (و اثنان فی اثنین اثنان) یعنی در گفتن
که تو طلاق دو در دو دو طلاق واقع میشود (لصح نیته مع و ابتداء الغایة یدخل لا انتهاؤها)

یعنی روایت کہ نیت کند وی در دو را و ابتدا غایت داخل میشود نہ انتہا غایت چنانچہ گفت انت طالق من واحدۃ الی اثنتین یعنی کہ تو طلاق شوندہ از یکی دو ابتدا غایت از واحدہ است و انتہا غایت الی اثنتین است پس یک طلاق واقع میشود (و ما بین کسن) یعنی لفظ ما بین مثل من ست در حکم یعنی گفتن وی کہ انت طالق ما بین واحدۃ الی اثنتین ست مثل گفتن وی انت طالق من واحدۃ الی اثنتین ست در حکم پس یک طلاق میشود و بنا بر آنکہ اگر گفت طلاق شوندہ از یکی تا سہ یا گفت تو طلاق شوندہ آنکہ میان یکیست تا سہ دو طلاق میشود نزد امام اعظم رحمۃ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ در اول دو طلاق و در ثانی سہ طلاق میشود و اگر گفت تو طلاق شوندہ بہ نصف یک طلاق دو طلاق میشود و بقول بعضے سہ طلاق میشود زیرا کہ ہر نصف را تکمیل کردہ میشود و اگر گفت تو طلاق شوندہ نصف یک طلاق و دو طلاق میشود زیرا کہ یک نیم طلاق میشود و نیم را تکمیل کردہ میشود پس دو طلاق میشود (و انت طالق فی مکۃ تنجیز) یعنی در گفتن وی تو طلاق شوندہ در مکہ وقوع طلاق ست فی الحال (و فی دخولک مکۃ تعلیق) یعنی در گفتن وی تو طلاق شوندہ در آمدن مکہ تعلیق ست بشرط در آمدن در مکہ تا در مکہ نہ در آید طلاق واقع نمیشود (و یقع عند الفجر فی انت طالق غدا او غدًا و تصح نیۃ العصر فی الثانی فقط) یعنی طلاق واقع میشود در وقت فجر در گفتن وی کہ تو طلاق شوندہ فردا یا گفت تو طلاق شوندہ در فردا زیرا کہ ہر چہ گاہی کہ گفت انت طالق غدا تقاضا میکند کہ موصوف بطلاق شود در کل غد پس در وقت فجر طلاق میشود و صحیح نیست نیت عصر بہیچ و در شرح ہمچنانکہ گفتن وی کہ صمت السنۃ تقاضا عموم ہمہ سنہ میکند در روایت نیت بعض سنہ کردن لیکن دیانۃ رواست زیرا کہ نیت تخصیص کردن در عموم لیکن خلاف ظاہر ست و نیت تخصیص در عموم صحیح ست فیما بینہ و بین اللہ تعالی و در قول وی کہ انت طالق فی غدا است تقاضای وقوع طلاق در جزئی از اجزاء غد میکند و جزء اولی از اجزای وی ست پس در آن جزء واقع میشود و تا ترجیح بلا مرجح واقع نشود و در روایت نیت عصر کردن در ثانی و پس نہ در اول و نزد امام اعظم رحمۃ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ نیت عصر روایت در شرع و نہ در دیانت زیرا کہ وصف کردہ است زن را بطلاق در جمیع غد پس بمنزلہ انت طالق غدا است و این بنا بر آنست کہ حذف و اثبات فی برابرست زیرا کہ فی از برای ظرفیت ست و در ہر دو صورت وجود وقوع طلاق ظرفیت را و شغلے نیست

دلیل امام اعظم رحمه الله نیست که نیت حقیقت کلام کرده است زیرا که فی از برای ظرفیت ست و
ظرفیت تقاضای استیعاب نمیکند همچون زید فی الدار که تقاضای وجود زید در جزوی از دار میکند نه در
همه دار و تعیین جزو اول در انت طالق غدا ضروریست بواسطه عدم مزاحم و بعد از تعیین کردن آخر روز را
مثلاً تعیین قصداً ولی ست از ضرورت عدم مزاحم بخلاف قول وی که غداست زیرا که تقاضای
استیعاب میکند زیرا که توصیف بطلاق کرده است اما اضافه بجمیع غد کرده است و نظیر وی ست قول وی
که والله لاصوم فی عمری که متناول جمیع عمر نیست میباید که جمیع عمر روزه دارد و نظیر قول اول وی ست که
والله لاصوم من عمری که متناول ساعت از عمر ست تا که اگر یکساعت روزه دارد حانث نمیشود (ویقع
الآن فی انت طالق امس و ان نکح بعده فلغو) یعنی طلاق میشود فی الحال در گفتن وی که تو طلاق شونده
دیروز اگر نکاح کرد بعد از دیروز لغو ست یعنی گفتن وی که انت طالق امس یعنی اگر امروز هم نکاح میکند لغوست
(و یقع آخر العمر فی انت طالق ان لم اطلقک) یعنی طلاق واقع میشود در آخر عمر در گفتن وی که تو
طلاق شونده اگر طلاق نکنم ترا یعنی طلاق نمیشود تا میرد زیرا که عدم طلاق متحقق نمیشود مگر به نومیدی از
حیات حالانکه حیات شرط ملک ست پیش از مردن بیک ساعت طلاق میشود از جهت تحقق عجز و موت
زن همچون موت زوج ست در وقوع طلاق بقول اصح (و حالا فی متی لم اطلقک و سکت)
یعنی طلاق واقع میشود فی الحال در گفتن وی که تو طلاق شونده وقتیکه طلاق نکنم ترا و ساکت شد و
ان شاء الله گفت (و فی اذا لم اطلقک و اذا ما لم اطلقک فان لم ینو فکان عند ابی حنیفة)
یعنی در گفتن وی انت طالق اذا لم اطلقک مثل انت طالق متی لم اطلقک ست درین که فی الحال واقع
میشود بشرط اینکه نیت نکند و اگر نیت کند مثل ان لم اطلقک ست درین که در آخر عمر واقع میشود نزد امام
اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله مثل متی ست در وقوع طلاق فی الحال و این بنا بر آنست که اذا
نزد امام اعظم رحمه الله مشترک ست میان ظرف و شرط و نزد امامین رحمهما الله حقیقت ست در ظرف
و مجاز ست در شرط پس قول وی که اذا لم اطلقک ست بمعنی متی لم اطلقک ست چنانچه گفت طلقی نفسک
اذا شئت بمعنی متی شئت ست و نزد امام اعظم رحمه الله چونکه مشترک ست میان دو معنی پس قول وی که اذا

طلقت ست اگر بمعنی متی بود فی الحال واقع میشود واگر بمعنی ان بود در آخر عمر واقع میشود پس شک شد
فی الحال واقع شدن واقع نمیشود فی الحال بخلاف مسئلہ شئت زیرا کہ باعتبار آنکہ از برای وقت شئت
خارج نمیشود امر از دست زن بقیام از مجلس و باعتبار آنکہ از برای شرط ست خارج میشود امر از دست زن بقیام
از مجلس و امر در دست زن در آمدہ است پس بشک خارج نشود و این خلاف در جائیست کہ نیت نکردہ است اگر
نیت وقت کردہ باشد فی الحال واقع میشود و اگر نیت شرط و اکردہ باشد در آخر عمر واقع میشود زیرا کہ لفظ ان
احتمال ہر دو معنی دارد (والیوم للنہار مع فعل ممتد کامرک بیدک یوم یقدم زید) یعنی لفظ یوم بمعنی روز است
وقتیکہ مقارن بفعل ممتد شود چنانچہ زن خود را گفت کہ امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی طلاق تو بدست تو روزی کہ
زید آید از فلان موضع و امر بید فعل ممتد ست پس یوم بمعنی خود ست (والوقت المطلق مع فعل لا یمتد کانت
طالق یوم یقدم زید) یعنی یوم بمعنی وقت مطلق ست وقتیکہ مقارن بفعل غیر ممتد بود چنانچہ گفت انت
طالق یوم یقدم زید تو بطلاق امر غیر ممتد ست پس یوم بمعنی وقت مطلق ست پس طلاق شود
اگر چہ زید در شب آید و اگر در این صورت نیت روز کند پس روز است مراد و اصل این ست کہ ظرف
زمان وقتیکہ متعلق شود بفعل بےلفظ فی صرف باز و فعل موجود کہ اگر فعل ممتد ست ظرف نیز ممتد
است و الا غیر ممتد ست چون امرک بیدک فعل ممتد ست وقتیکہ یوم متعلق شود بوی مراد بیوم روز است
بخلاف تو بطلاق کہ فعل غیر ممتد ست وقتیکہ یوم متعلق شود بوی مراد بیوم مطلق وقت ست یا بنابر آنکہ مراد
با امتداد و اثبات آنست کہ از صباح تا بشبانگاہ کشد نہ مطلق امتداد زیرا کہ تکلم را از فعل غیر ممتد گفتہ اند یا آنکہ در تکلم
امتداد نیست (وفی انت طالق ثلاثا لغیر المدخولۃ یقعن) یعنی در گفتن وی کہ انت طالق ثلاثا
زیرا کہ غیر مدخولہ است سہ طلاق واقع میشود زیرا کہ در معنی انت طالق طلاقا ثلاثۃ است پس مجموع یک
ایقاع ست تا کہ اگر تفریق کند طلاق را چنانچہ گفت انت طالق طالق طالق باول یک طلاق بائن میشود
دار برای ثانی محل باقی نمیماند (وبا لعطف تبین بالاول کما لو علق وقدم الشرط) یعنی و طلاق بحرف عطف در
زن غیر مدخولہ بائن میشود باول چنانکہ تعلیق کرد و تقدیم کرد شرط را در غیر مدخولہ چنانچہ گفت ان دخلت الدار
فانت طالق واحدۃ و اخری و واحدۃ کہ باول واقع میشود و بعد از دخول دار (وتقع الکل ان اخر) یعنی واقع شود

کل اینکه ذکر کرده است اگر تأخیر کند شرط را چنانچه گفت انت طالق واحدة وواحدة وواحدة ان
دخلت الدار پس نزد وجود شرط سه طلاق میشود و بس (وفی انت طالق واحدة قبل واحدة او بعدها واحدة
واحدة) یعنی در گفتن وی که غیر مدخوله است انت طالق واحدة قبل واحدة و در گفتن وی که انت
طالق واحدة بعدها واحدة یک طلاق واقع میشود بآنکه اصل اینست که دو چیز که مذکور شد در میان این دو چیز ظرف
آورده میشود که بها کنایت بوده باشد این ظرف صفت مذکور آخری میبود و همچون جاءنی زید قبله عمرو و اگر کنایت
نبوده باشد صفت مذکور اولین خواهد بود پس در قول وی که انت طالق واحدة قبل واحدة است
صفت مذکور اولین است پس باول بائن میشود و نه بثانی و بعد بها اینکه در قول وی که او بعدها واحدة است
صفت مذکور آخرین است پس باول بائن میشود و نه بثانی پس بهر تقدیر یک طلاق میشود (وفی الموطوءة اثنان)
یعنی باین الفاظ مذکوره در زن مدخوله دو طلاق میشود (وفی قبلها وبعد ومعها ومع اثنان) یعنی در گفتن وی
که انت طالق واحدة قبلها واحدة و در گفتن وی انت طالق واحدة مع واحدة دو طلاق میشود و در جمیع صورتها
یعنی باین الفاظ مذکوره در زن مدخوله دو طلاق میشود (وان اشار بالاصابع یعتبر عدد المنشورة وان اشار
بظهورها فالمضمومة) یعنی مردی زن خود را گفت انت طالق هکذا و اشارت بانگشت کرد اعتبار کرده میشود عدد انگشتان پریشان
را وقتیکه کف دست بجانب مخاطب بود و اگر اشارت کرد به پشت انگشت اعتبار کرده میشود عدد انگشتان مضمومه
را زیرا که در عادت اینست که وقتیکه کف دست بجانب مخاطب بود انگشتان منشوره دلالت بر عدد میکنند
و وقتیکه پشت دست بجانب مخاطب بود انگشتان مضمومه دلالت بر عدد میکنند بدانکه هرچند گاهی که
کف دست بجانب مخاطب کرد و سه انگشت را قائم کرده گفت انت طالق هکذا و نیت اشارت
بانگشتان مضمومه کرد این نیت وی مسموع نیست عند الشرع و عند الله مسموع است تا که سه طلاق میشود
در شرع و عند الله دو طلاق و همچنین اگر نیت اشارت هکذا دست را کند که عند الشرع سه طلاق
و عند الله یک طلاق میشود (وان وصف الطلاق بالشدة او الطول او العرض وشبهه بما
یدل علی هذه الصفات انقع بها او الابانة) یعنی وصف کرد طلاق را بشدت چنانچه گفت انت طالق اشد الطلاق
و یا وصف کرد بطول چنانچه گفت انت طالق تطلیقة طویلة و یا وصف کرد بعرض چنانچه گفت انت

طالق تطلیقۃ عریضۃ یا تشبیہ کرد طلاق را بچیزے کہ دلالت میکند بر شدت و طول یا عرض چنانچہ گفت
انت طالق تطلیقۃ کالجبل یا گفت کالالف و یا گفت کملاء البیت سہ طلاق میشود و در جمیع صور مذکورہ اگر نیت
سہ کند و اگر نیت نکند یک طلاق بائن میشود و اصل نزد امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ آنست کہ ہر وقت تشبیہ کرد طلاق
بچیزے کہ طلاق بائن واقع میشود و مشبہ بہ ہر چہ باشد زیرا کہ تشبیہ دلالت بر زیادتی وصف می کند
(وکنایۃ ما یحتملہ وغیرہ فنحو اخرجی واذہبی وقومی یحتمل ردا) یعنی کنایت طلاق لفظیست کہ احتمال
داشتہ باشد طلاق را و غیر طلاق را پس مثل اخرجی واذہبی وقومی احتمال دارد رد و انکار را از زن
خودش (ونحو خلیۃ بریۃ بتۃ بائن حرام یصلح سبا) یعنی مثل گفتن وی انت خلیۃ یعنی تو خالی و انت بریۃ یعنی
منقطع و انت بتۃ یعنی تو منقطع و انت بائن یعنی تو دوری و انت حرام یعنی تو حرامی صلاحیت دارد این
الفاظ مذکورہ دشنام را پس قول وی کہ خلیۃ ست نسبت کردہ است بشر یعنی تو خالی از خیر و صلاح و قول وی
کہ بریۃ ست یعنی برای تو از حسن خلق یا برای تو از افعال مسلمانان و قول وی کہ بتۃ ست یعنی تو منقطع
از خیر و صلاح یا اصلی نداری و قول وی کہ بائن ست یعنی تو دوری از خیر و قول وے کہ
حرام است یعنی حرام ست صحبت تو بسبب بد خلقی (ونحو اعتدی استبرئی رحمک انت واحدۃ انت
اختاری امرک بیدک سرحتک فارقتک لا یحتملہا) یعنی مثل گفتن وی اعتدی یعنی عدت دار و استبرئی
رحمک یعنی پاک کن رحم خود را و انت واحدۃ یعنی تو یگانہ و انت حرۃ یعنی تو آزادی و اختاری یعنی اختیار کن
نفس خود را و امرک بیدک یعنی طلاق تو بدست تو و سرحتک یعنی تسریح و رہا کردہ شدی احتمال
ندارد ہیچکدام این الفاظ رد را و سب را (وفی الرضا یتوقف الکل علی النیۃ) یعنی در حالت رضا و عدم
وحشت موقوف ست ہمہ این الفاظ بر نیت اگر نیت کرد واقع میشود و الا نمی شود (وفی الغضب
الاولان) یعنی در حالت غضب اینکہ احتمال رد و احتمال سب دارد موقوف است بر نیت (وفی مذاکرۃ
الطلاق الاول فقط) یعنی در حالت مذاکرہ طلاق اینکہ احتمال رد دارد موقوف است بر نیت (وان
نوی الثلاث یقعن والا فبائنۃ) یعنی اگر نیت سہ طلاق کرد در جمیع صور مذکورہ سہ طلاق میشود و الا یک
طلاق بائن میشود (وفی اعتدی استبرئی رحمک انت واحدۃ رجعیۃ) یعنی در قول وی کہ اعتدی

و اعتبری رحمک و انت واحدة ست یک طلاق رجعی میشود اما اول از جهت آنست که احتمال دارد اعتدی از نکاح او واحتمال دارد اعتدی از نعمت خدای تعالی او هرچه گاهی نیت اول کرد متعین شد آن بمعنی نیت وی پس تقاضای سبقت طلاق میکند زیرا که امر باعتدا کرده است در حالیکه واجب نشود بروی و طلاق معقب رجعیست ست و بعضی گفته اند که لابد نیست از تقدیم موجب اعتدا تا صحیح شود امر باعتدا پس اعتقادا تقدیم طلاق کرده است گویا که گفته است طلقتک یا انت طالق فاعتدی سے از جهت ضرورت صحت امر ضرورت و ضرورت مندفع ست باثبات اصل طلاق و حاجت باثبات صفت زائد که بینونت بود نیست و ثانی در معنی اعتدی ست و ثالث احتمال دارد که صفت مصدر محذوف بود بمعنی وی تطلیقة واحدة بود پس هرچه گاهی که نیت کرد گویا که عین لفظ طلاق را گفته است و طلاق معقب رجعیست ست همچنین ذکر کرده است در هدایه (و یقع باسناد البینونة والحرمة الیہ لا الطلاق) یعنی طلاق رجعی واقع میشود بسبب اسناد کردن زوج بینونت را بخود و مثل چنانچه گفت انا منک بائن یا گفت انا علیک حرام بخلاف اسناد طلاق بخود وی که طلاق واقع نمیشود چنانچه گفت انا طالق منک خواه نیت طلاق کند و خواه نکند و نزد امام شافعی رحمه الله طلاق میشود اگر نیت کند زیرا که ملک نکاح مشترک ست میان زوج و زوجه و مالک مطالبه تمکین زوجه است همچنین ست حل که مشترک ست میان زوج و زوجه و طلاق موضوع از برای ازاله این دو معنی ست پس صحیح است اضافت طلاق بزوج چنانچه صحیح است اضافت بینونت و تحریم بزوج و دلیل ما آنست طلاق موضوع از برای ازاله قید ست و قید در زن میبود نه در زوج بخلاف بینونت که موضوع از برای حلیت ست و این مشترک میان زوج و زوجه پس صحیح ست اضافه بینونت و تحریم بزوج و صحیح نیست اضافه طلاق مگر بزوجه والله اعلم

فصل (تفویض الطلاق الیها یتقید بمجلس علمها) یعنی روان کردن طلاق بسوی زن یعنی طلاق را بدست زن دادن مقید میشود بمجلسی که عالم شده است این زن باین تفویض چنانچه گفت زن خود را که طلاق کن نفس خود را یا گفت امر تو بدست تو یا گفت اختیار کن نفس خود را

نیت طلاق کرد باین الفاظ زن را ولایت تطلیق کردنست تا آنکه باقی ماند مجلس علم باقیست اگرچه
مجلس طول کشد تا که اگر مجلس منقضی شد و طلاق نکرد ولایت تطلیق ندارد و جواز آن برای که اصل جواز
تفویض باجماع صحابه رضی الله عنهم و نیز اختصار بر مجلس باجماع صحابه رضی الله عنهم ست و دیگر تفویض تملیک
فعلست بزن و تملیکات مقتضی جوابست در مجلس همچون بیع که یکی ایجاب کرد و از دیگری قبول لازم
است در مجلس تا بیع منعقد میشود (الا ان تقول کلما شئت او متی شئت او اذا شئت بخلاف
ان شئت) یعنی مگر وقتیکه گفت انت طالق کلما شئت یا انت طالق متی شئت یا انت طالق
اذا شئت گوید مقید بمجلس نیست و هر وقتیکه خواهد ولایت تطلیق دارد بخلاف قول وی که ان شئت
است مقید بمجلس است و در کلما و متی بنا بر آنست که لفظ کلما و متی از برای عموم اوقات است نه
از برای عموم فعل یعنی مرتبه ولایت طلاق دارد و بس نه ولایت تکرار همچنین گفته است برجندی
رحمه الله گویا که گفته است تو طلاق شوند و هر وقت که خواهی و لفظ اذا مثل متی است نزد صاحبین
رحمهما الله و نزد امام اعظم رحمه الله از برای شرط نیز میباشد پس باعتبار شرط امر از دست زن بدر
می آید بقیام از مجلس و باعتبار وقت خارج نمیشود بقیام از مجلس و امر بدست زن در آمده است
بیشک و بشک بدر نمی آید پس هر وقت که خواهد ولایت تطلیق دارد (و لا یرجع عنه) یعنی
بعد از تفویض رجوع نمیتواند کردن مرد ازین تفویض (و الی غیرها لا یتقید و یرجع) و الی غیرها
عطف ست بالیها یعنی تفویض کردن طلاق زن را بغیر زن مقید بمجلس علم آن کس نیست
هر وقت که خواهد ولایت تطلیق دارد آن کس لیکن بعد از تفویض ولایت رجوع دارد مفوض
(و المجلس انما یختلف بالقیام او الذهاب او بشروع فی قول او عمل لا تعلق بما مضی
یعنی در حین تفویض زن باید که بهیچ قول و عملی مشغول نشود و اگر خواهد خود را طلاق کند تا که مجلس
مختلف شود بقیام یا بذهاب یعنی نشسته بود که تفویض کرد پیش از انکه طلاق کند برخاست
یا ایستاده بود بروان شد یا شروع کرد بقولی یا عملی که تعلق نداشته باشد بامر تفویض مختلف
میشود مجلس و اگر ایستاده بود و نشست مختلف نمیشود مجلس زیرا که در نشستن جمعیت خاطر

بیشتر ست همچنین اگر خود را طلبید یا خویش خود را طلبید از برای مشورت یا گواه طلبید یا نشسته بود تکیه کرد یا تکیه کرده بود نشست مختلف نمی شود مجلس درین صورہای مذکوره زیرا که این افعال دلیل بر اعراض نیست زیرا که مشورت از برای استصواب ست و گواه از جهت خوف انکار ست در زمان و صورتهای دیگر انتقال از جلسه بجلسه ست و در روایتی از امام اعظم رحمه الله در تکیه کردن بعد از نشستن مختلف میشود و اول اصح است (والفلک کبیتها) یعنی کشتی زن مثل خانهٔ زن است در مختلف ناشدن مجلس با وجود رفتن کشتی (وسیر دابتها کسیرها) یعنی سیر دابهٔ زن همچون سیر زن ست در مجلس مختلف ناشدن (وفی اختاری بنیة التفویض فقالت اخترت لا تقع الا بائنة) یعنی در گفتن وی اختیاری به نیت تفویض بعد از ان گفت که اخترت نفسی واقع نمیشود مگر یک طلاق بائن تا که نیت سه کردن صحیح نیست (وشرط ذکر النفس من احدهما) یعنی شرط کرده شده است از برای وقوع طلاق بائن ذکر نفس را در کلام یکے از زن و مرد یا قائم مقام ذکر نفس همچون تطلیقه یا اختیاره و یا چیزے را که کنایت ازین معنی ست باین طور که اختاری نفسک گوید یا گوید اختاری اختاره یا گوید اختاری اختاری و زن گوید اخترت ابی یا امی یا اهلی یا ازواجا اگرچه قیاس آنست که به اخترت ابی وامی طلاق نشود زیرا که در کلام زن چیزے نیست که دلالت بر اختیار بینونت کند لیکن تجویز کرده اند زیرا که هرچه گاهی که گفت الحقی باهلک و نیت طلاق کرد بطلاق واقع مے شود پس همچون اختیار زن پیوستن این جماعت را اختیار بینونت ست همچنین نقل کرده است در کفایه از ایضاح تا که زوج اختاری گفت و زن اخترت گفت باطلست زیرا که باجماع اینچنین منعقد شده است و دیگر اختاری مبهم ست و اخترت نیز مبهم ست و مبهم مفسر مبهم نمے بود (او قوله اختاری اختیارة فقول اخترت) او قول عطف ست بر ذکر النفس یعنی اختاری اختیارة گوید مرد و زن یا در تی اختیارة و زن گوید اخترت بے آنکه ذکر نفس بود از جانبین (ولو کرر ثلثاً فاختارت احدها فثلاث) یعنی اگر مکرر کرد مرد لفظ اختاری را سه بار زن اختیار کرد زن یکے ازین سه اختیاری را سه طلاق میشود اگرچه نیت کرده بود

رجعی نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد صاحبین رحمہما اللہ یک طلاق میشود واگر زن گفت در جواب اخترت
اختیارۃ سہ طلاق میشود (ولو قالت طلقت نفسی واخترت نفسی بتطلیقۃ فبائنۃ) یعنی اگر زن
گفت درصورت تکرار طلقت نفسی یا گفت اخترت نفسی بتطلیقۃ یک طلاق بائن میشود (ولو قال امرک
بیدک ینوی التفویض وطلقت نفسہا فبائنۃ وان نوی الثلاث فثلاث) یعنی اگر گفت
مرد امر تو بدست تو بہ نیت تفویض پس زن گفت طلاق کردم نفس خود را یک طلاق بائن میشود و
اگر نیت سہ کرد مرد درین قولش وزن گفت طلاق کردم نفس خود را درین صورت سہ طلاق میشود و نیت
دو طلاق کردن در تفویض روا نیست و در ہدایہ گفتہ است کہ ان قال لہا امرک بیدک ینوی
ثلاثا فقالت اخترت نفسی بواحدۃ فہی ثلاث یعنی اگر گفت مرد زن خود را کہ امر تو بدست تو و
نیت سہ طلاق کرد و زن گفت اختیار کردم نفس خود را بیک طلاق سہ طلاق واقع میشود ولیکن ازان
گفتہ است ولو قالت طلقت نفسی واحدۃ او اخترت نفسی بتطلیقۃ فہی واحدۃ یعنی اگر زن در جواب
مرد گفت طلاق کردم نفس خود را یک طلاق یا اختیار کردم نفس خود را بیک طلاق بعد ازان
گفتہ است کہ لفظ واحدۃ صفت مصدر محذوف ست واین مصدر در اول اختیارۃ است
و در ثانی تطلیقۃ است پس این دلیل تقاضاے آن میکند کہ در کلام مرد زن واحدۃ بیاید حال آنکہ
ماتن نگفتہ است (وفی امرک بیدک فی تطلیقۃ او اختاری تطلیقۃ فاختارت فرجعیۃ)
یعنے در گفتن وی کہ امر تو بدست تو در یک طلاق یا گفت اختیار کن یک طلاق را وزن گفت اختیار
کردم یک طلاق رجعی میشود (وفی امرک بیدک الیوم وغدا یدخل اللیل) یعنی در گفتن وی کہ
امر تو بدست تو امروز و فردا داخل میشود لیل در امر بید (وان ردت فی الیوم لا یبقی فی الغد) یعنے
درصورت امر بید امروز را قبول نکرد و فردا را قبول کرد امر بدست وی نباید فردا نیز (وان قال الیوم
وبعد غد یختلف الحکمان) یعنی اگر گفت امر تو امروز و بعد از فردا مختلف میشود ہر دو حکم سابق باین طور
کہ لیل داخل نمیشود در امر بید دیگر اگر زن قبول نکرد امر بید را در روز باقی نماند امر بدست زن
در فردا (وفی طلقی نفسک ان نوی ثلاثا فثلاث والا فرجعیۃ) یعنے در گفتن وے کہ

طلاق کن نفس خود را ونیت سہ طلاق کرد وزن گفت طلاق کردم سہ طلاق میشود واگر نیت سہ نکردہ است یک طلاق رجعی میشود و بآنکہ در جواب طلقی نفسک زن گفت بائن کردم یک طلاق رجعی میشود واگر گفت اختیار کردم نفس خود را طلاق نمیشود (وفی طلقی ثلاثا فطلقت واحدۃ تقع لا فی نفسہ) یعنے در گفتن وی کہ سہ طلاق کن نفس خود را وزن یک طلاق کرد یک طلاق میشود واگر زوج گفت یک طلاق کن نفس خود را وزن گفت سہ طلاق کردم ہیچ واقع نمی نشود نزد امام اعظم رح ونزد صاحبین رحمہما اللہ یک طلاق میشود (ولو امر بالبائن او الرجعی فعکست تقع ما امر بہ) یعنی امر کرد مرد زن را بطلاق بائن یا طلاق رجعی وزن عکس کرد بانیطور کہ در امر بطلاق بائن رجعی کرد ودر امر رجعی بائن کرد واقع میشود ہمان کہ فرمودہ است زوج (والشرط فی انت طالق ان شئت مشیتہ منجزۃ) یعنی شرط در گفتن زوج کہ انت طالق ان شئت وزن گفت شئت ان شئت منجزۃ است یعنے وقوع طلاق فی الحال است (او معلقۃ بما قد علم وجودہ) یعنے یا شئت معلقہ است اگر تعلیق کند زن بچیزے کہ معلوم بود وجود آن چیز قبل از تعلیق چنانچہ گفت زن کہ خواستم اگر آسمان بر بالای زمین بود تا کہ فی الحال واقع میشود (لا ان لم یعلم بعدہ کما قالت شئت ان شئت فقال شئت) یعنی معلقہ نیست آنکہ معلوم شود بعد از تعلیق چنانچہ زن در جواب گفت کہ شئت ان شئت بعد ازان زوج گفت شئت امر از دست زن بدر می آید وہیچ چیز واقع نمی شود حاصل این است کہ زوج ہرچہ گاہی گفت انت طالق ان شئت وزن خالی ازین نیست کہ طلاق میکند خود را فی الحال یا تعلیق میکند بشرطے وبعد از تعلیق خالی ازین نیست کہ تعلیق بشرطے میکند کہ وجود آن شرط قبل از تعلیق معلوم است یا بعد از تعلیق معلوم مے شود در دو صورت اول امر بدست زن باقی میماند ودر صورت سوم باقی نمیماند زیراکہ قول زوج کہ انت طالق ہست وقوع طلاق فی الحال ہست لیکن بشرط مشیت زن حالانکہ زن تعلیق کردہ است بمشیت زوج ومشیت زن معلوم نیست بر زن پس شرط کہ مشیت زن ست موجود نباشد ولشئت گفتن زوج طلاق واقع نمیشود اگرچہ نیت طلاق کردہ باشد زیراکہ در کلام زن لفظ طلاق واقع نشدہ است

شائی طلاق باشد بنیت در ضمیر مذکور تا تمیز میکند تا که اگر شئت طلاقک گوید نیت کند طلاق میشود
زیراکه ایقاع بسته بست شئت اشعار از وجود میکند زیراکه شئت ماخوذ است از شی وشی اسم موجود است
پس شئت گفتن وی بمنزله وجدت گفتن ست وایجاد طلاق بایقاع طلاق میشود لیکن نیت لازم ست
زیراکه معنی وجدت طلاقک گاهی نیست که یا تم طلاق مملوک ترا پس بنیت متعین میشود (وفی
کلما شئت تعلیق ثلاثا متفرقة) یعنی در گفتن زوج انت طالق کلما شئت زن خود را طلاق میکند
یگان یگان نه بیکبار زیراکه لفظ کلما موجب تکرار افعال است وحکمی رسد زن راکه خود را سه طلاق کند
بیک لفظ زیراکه کلما موجب عموم انفراد است نه اجتماع پس مالک ایقاع سه طلاق نیست
(ولا بعد التحلیل) یعنی ولایت تعلیق ندارد وبعد از حلاله کردن زیراکه انعقاد در ملکیت که قائم است
تا که اگر عود کند بزوج اول بعد از زوج دیگر بعد از ان طلاق کردن زن خود را واقع نمیشود هیچ چیز
زیراکه ملک متجدد ست (وفی کیف شئت یقع بائنة او ثلاثا ان نوت ولم یخالف نیته) یعنی
در گفتن زوج که انت طالق کیف شئت یعنی تو طلاق شوی چگونه که خواهی یک طلاق بائن میشود
یا سه طلاق میشود اگر نیت کند زن حالانکه مخالف نبود نیت مرد نیت زن را (والا فرجعیة) یعنی اگر
مخالف بود نیت زن با نیت زوج باینطور که زن نیت سه کرد و زوج نیت یکی کرد و یا برعکس یا نیت
نکرد زن اصلا یک طلاق رجعی میشود و اگر زوج نیت نکرد وقوع متعلق بمشیت زن است واین وقوع
طلاق بر تقدیر مخالفت وعدم نیت زن بمذهب امام اعظم رحمه الله ومذهب صاحبین رحمهما الله تعالی
زن طلاق واقع نمیشود خواه نیت رجعی کند خواه نیت بائن وخواه نیت سه کند اگرچه نیت زن مخالف
نیت زوج کند زیراکه همینا نکه کیفیت طلاق مفوض بزن ست بدلیل امام اعظم رحمه الله انست که
لا بد ست اعتبار مشیت زن و زوج و اعتبار مشیت زن بنابر آنست که زوج تفویض بوی کرده است
و اعتبار مشیت زوج بجهت آنکه مشیت زن ناشی از زوج ست پس وقتیکه مخالف شد نیت
زن با نیت زوج پس معارض شد واذا تعارضا تساقطا پس اصل طلاق باقی ماند که یک طلاق رجعی
است حاصل اینست که نزد امام اعظم رحمه الله وصف طلاق مفوض بزن ست نه اصل طلاق و

نزد امامین رحمهما الله وصف طلاق وصل طلاق تعلق نیست (وفی من ثلاث ما شئت ما دونها) یعنی در گفتن وی که طلاق کن نفس خود را از سه آنرا که خواهی زن او ولایت تطلیق کم از سه است ونزد امامین رحمهما الله میرسد مرزن را که سه طلاق کند والله اعلم

فصل (شرط صحة التعلیق الملک او الاضافة الیه) یعنی شرط صحیح شدن تعلیق ملک است یا نسبت کردن تعلیق کردن بملک چنانچه در تعلیق بملک مردی زن خود را گفت اگر تو درین خانه درآئی طلاق باشی بعد ازان درآمد طلاق میشود زیراکه در حین تعلیق زن در نکاح وی بود واگر زن اجنبی را گفت اگر تو درین خانه درآئی طلاق باشی بعد ازان نکاح کرد بعد از نکاح این زن درآمد طلاق نمیشود زیراکه در حین تعلیق در نکاح وی نبود ودر صورت اضافه مردی زنی را گفت اگر ترا نکاح کنم طلاق باشی بعد ازان نکاح کرد عقیب نکاح طلاق واقع میشود بنا بر وجوب اضافت بملک بانطور که تعلیق کرده است طلاق را بملک نزد امام شافعی رحمه الله طلاق نمیشود (والفاظه ان واذا واذا ما ومتی وکل وکلما) یعنی الفاظیکه تعلیق وجود میگیرد باین الفاظ ان واذ است تا آخر چنانچه گفت ان دخلت الدار فانت طالق وبرین قیاس است بواقی (وزوال الملک بعد الیمین لا یبطله ففی غیر کلما ان وجد الشرط مرة فی الملک تنحل الیمین الی الجزاء وفی غیر الملک لا الی الجزاء) یعنی زوال ملک ابطال نمیکند سوگند را وباطل نمیشود وبعد از وجود شرط خواه این وجود شرط در زمان ملک باشد وخواه در غیر زمان ملک اگر در زمان ملک بوده باشد یمین باطل میشود وجزا مترتب میشود واگر در غیر زمان ملک بوده باشد یمین باطل میشود وجزا مترتب نمیشود چنانچه زن خود را گفت که اگر درین خانه درآئی سه طلاق باشی اگر این زن درین خانه درآمد در حینیکه در نکاح وی است یمین باطل میشود وجزا که سه طلاق است مترتب میشود واگر این زن در حینی درآمد که یک طلاق کرده بود وعدتش برآمده بود درین خانه درآمد یمین باطل میشود وجزا مترتب نمیشود تا که اگر بعد ازان نکاح کرد ودر خانه درآمد هیچ جزا واقع نمیشود واینست معنی قول مصنف که ففی غیر کلما تا آخر یعنی در تعلیق که بغیر لفظ کلما بود که ان واذا وغیره است اگر موجود شود شرط یکبار در حال ملک منحل میشود یمین وجزا مترتب میشود واگر موجود شود در غیر حال ملک منحل میشود یمین وجزا مترتب نمیشود ومراد بانحلال

یمین باطل شدن یمین ست بسبب باطل شدن تعلیق چنانچہ مذکور شد اما عدم بطلان یمین بزوال ملک بجہت عدم وجود شرط ست وجزا باقی ست از جہت بقاء محل اما وجہ بطلان یمین و ترتب جزا بر شرط بر تقدیر وجود شرط در ملک ظاہر ست چونکہ شرط موجود شدہ است وجزا مترتب بر شرط میشود پس یمین باطل شود زیرا کہ بقاء یمین بہ بقای شرط وجزا ست شرط وجزا نماند پس یمین نماند و بر تقدیر وجود شرط در غیر ملک منحل میشود از جہت وجود شرط وجزا مترتب نمیشود از جہت انعدام محلیت اما انحلال یمین بوجود شرط یکبار و ترتب جزا در حال ملک و عدم ترتب جزا در غیر ملک در غیر کلما بنا بر آنست کہ این الفاظ مقتضے عموم و تکرار نیست در لغت پس بوجود فعل یکبار تمام میشود و شرط عدم بقاء یمین بعدم بقاء شرط ست اما کلما مقتضی عموم افعال ست واز وجوب تفہیم ست تکرار (وفی کلما تحل الیمین بعد الثلاث فلا یقع ان نکحہا بعد زوج آخر) یعنی در تعلیق بکلما باطل میشود یمین بعد از سہ طلاق چنانچہ گفت کلما دخلت الدار انت طالق یعنے ہر بار کہ میدر آید طلاق میشود با آنکہ سہ طلاق میشود یعنی وقتیکہ منحل شود یمین بعد از سہ پس ہیچ چیز واقع نشود اگر نکاح کند این زن را بعد از حلالہ کردن زیرا کہ آستیفاء سہ طلاق ملک اوست درین نکاح کردہ است وجزا باقی نماندہ است (الا اذا دخلت علی التزوج) یعنے مگر چون گاہی کہ در آید بلفظ کلما بر لفظ تزوج کہ بعد از حلالہ کردن نیز ہر بار کہ شرط موجود شود طلاق میشود چنانچہ گفت کلما تزوجت انت طالق ہر بار کہ نکاح کند طلاق میشود زیرا کہ انعقاد یمین باعتبار طلاق ست کہ مالک شدہ است بتزوج گویا کہ گفتہ است ہر وقت کہ مالک طلاق شوم بتزوج تو طالق باشی و این غیر محصور ست (وان اختلفا فی وجود الشرط فالقول لہ الا مع حجتہا) یعنی اگر اختلاف کردند زن و شوہر در وجود شرط باین طور کہ یکی گفت موجود شدہ است شرط و دیگرے گفت موجود نشدہ است قول قول شوہر ست مگر آنکہ زن بینہ داشتہ باشد زیرا کہ ظاہر این ست کہ زن مدعی حنث و وقوع طلاق و زوال ملک میکند بر شوہر و شوہر منکر ست (وفی شرط لا یعلم الا منہا تحو ان حضت فانت طالق و فلانہ صدقت فی حقہا فقط) یعنے در شرطیکہ معلوم نشود مگر از زن چنانچہ گفت اگر حائض شوی طلاق باشی تو و فلانہ کہ بالغ وی بود بعد از ان زن گفت کہ حائض شدہ

باور داشته مے شود قول این زن را در حق خودش بانیطور که خودش طلاق میشود نه آن دیگر زیرا که
امین ست در حق خودش چونکه حیض از وے معلوم میشود پس شاهد نیست در حق آن دیگر بلکه متهم ست پس
قبول کرده نمیشود در حق ثلاثة (فیحکم بعد ثلاثة ایام بالطلاق فی اولها) یعنی حکم کرده میشود بطلاق
بعد از سه روز در اول سه روز زیرا که بامتداد معلوم میشود که این حیض است پس حیض بوده باشد در اول
(وفی ان حضت حیضة تقع اذا طهرت) یعنی در گفتن وی که تو طلاق شونده اگر حائض شوی
تو حائض شدنی واقع میشود یک طلاق وقتیکه زن از حیض پاک شود زیرا که تامی حیضة دلالت
بر تامی حیض می کند و تمامی حیض بطهر است (وفی ان صمت یوما اذا غربت بخلاف ان صمت)
یعنی در گفتن وی که انت طالق ان صمت یوما وقوع طلاق وقتے ست که آفتاب نشیند بعد از آن
یک روز روزه داشت و اگر گفت انت طالق ان صمت بی لفظ یوم وقوع طلاق وقتے ست
که بروزه داشتن یک ساعت ست زیرا که یوم وقتیکه مقارن بفعل ممتد بود مراد به یوم روز کامل
است بخلاف ان صمت که مقدر بمعیار نیست حالانکه موجود شده است صوم از اهل صوم بشرائط
صوم (وان علق طلقة بولادة ذکر وطلقتین بانثی فولدتهما ولم یدر الاول طلقت
واحدة قضاء وثنتین تنزها) یعنی اگر تعلیق کرد یک طلاق را بولادت ذکر و دو
طلاق را بولادت انثی چنانچه گفت اگر پسر آری یک طلاق باشی و اگر دختر آری دو طلاق پس
بعد از آن هم پسر آورد و هم دختر معلوم نیست که کدام مقدم آمده است یک طلاق میشود شرعاً
و دو طلاق میشود تنزها و مراد به تنزها دور بیست از بدی و آن از محل حرمت است همچنین
تفسیر کرده است در نهایه (وانقضت العدة) یعنی از عدت بدر مے آید پس بتولد اول
طلاق مے شود و بتولد ثانی از عدت بدر مے آید زیرا که تولد از برای وقوع طلاق شرط است
پس وقوع طلاق بعد از تولد ست و انقضاء عدت بوضع حمل میبود از جهت قول خدای تعالے
که واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن پس بتولد ثانی طلاق دیگر نشود نیز با آنکه تفصیل درین
مقام نیست که اگر معلوم بود که پسر مقدم ست یک طلاق میشود و عدت بتولد منقضی میشود و هیچ

چیزی واقع نمیشود و بعد از وی و اگر معلوم بود که دختر متقدم ست دو طلاق میشود و اگر اختلاف کردند
زن و شوهر در تقدم و تاخر قول قول شوهر ست از جهت انکار زیادتی اگر تولد کرد یک پسر و دو
دختر در یک شکم اگر معلوم بود تقدم تولد دو دختر دو طلاق میشود و بولادت دختر اول بولادت پسر عدت
منقضی میشود و اگر معلوم بود که تولد پسر مقدم است یک طلاق میشود و بتولد دختر اول منقضی میشود عدت
بتولد دختر ثانی و اگر اول دختر تولد کرد بعد از ان پسر تولد کرد و بعد از ان دختر تولد کرد دو طلاق بتولد
دختر میشود و سه طلاق بتولد پسر میشود و انقضاء عدت بتولد دختر ثانی میشود و اگر گفت این حمل تو
اگر پسر بود یک طلاق و اگر دختر بود دو طلاق بعد از ان هم پسر و هم دختر تولد کرد طلاق نمی شود
زیرا که حمل اسم مجموع این چیز ست که در شکم ست و آنچه در شکم ست نه پسر ست و نه دختر ست پس شرط
نشد موجود نشده است (و ان علق بشیئین یقع ان وجد الثانی فی الملک) یعنی اگر تعلیق کرد
سه طلاق را بدو چیز واقع میشود طلاق اگر موجود شود دوم ازین دو چیز در ملک چنانچه گفت اگر تکلم کنم بعمرو و زید
زنش سه طلاق و بعد از ان یک طلاق کرد و عدتش تمام شد و تکلم کرد بزید بعد از ان نکاح کرد و بعد از ان
بعمرو تکلم کرد سه طلاق میشود و باید که اول بداند که درین مسئله چهار صورت متصور ست اول آنکه هر دو
شرط در ملک موجود شود طلاق واقع میشود و این ظاهر ست دوم آنکه هر دو شرط موجود شود در غیر ملک
طلاق واقع نمیشود سوم آنکه اول در ملک موجود شود نه ثانی و درین صورت نیز طلاق نمیشود چهارم آنکه اول
در غیر ملک موجود شود و ثانی در ملک طلاق میشود چنانچه گذشت (و التنجیز یبطل التعلیق فلو علق ثم نجز
الثلاث ثم عادت الیه بعد التحلیل ثم وجد الشرط لا یقع) یعنی ایقاع طلاق باطل میگرداند تعلیق
را پس اگر تعلیق کرد طلاق را بشرطی بعد از ان سه طلاق کرد و بعد از ان عود کرد زن بشوهر بعد از حلاله
کردن بعد از ان موجود شد شرط واقع نمیشود زیرا که تعلیق باطل شده است بسبب سه طلاق کردن (و ان
وصل ان شاء الله بکلامه یبطل) یعنی اگر گفت انت طالق و وصل کرد ان شاء الله را باین کلام باطل
میشود انت طالق گفتن وی و هیچ چیز واقع نمیشود و بدانکه اگر گفت انت طالق ثلاثا الا واحدة یا گفت انت
طالق ثلاثا الا اثنتین در اول دو طلاق میشود و در ثانی یک طلاق میشود زیرا که حرف الا استثنا ست و کلامی که

بعد از آنست که مستحق میشود پس اگر یا که در اول مرتبه دو طلاق کرده است و در ثانی یک طلاق کرده است

**فصل** بدانکه اصل درین فصل اینست که کسی طلاق بائن کرد زن خود را در مرض موت بی رضای زن و این زن کسی است که میراث میبرد بعد از مردن این زوج در عدت این زن بمذهب امام اعظم رحمه الله بخلاف امام شافعی رحمه الله که میراث نمی برد و این خلاف در جائی ست که سه طلاق کرده بود و در غیر سه طلاق خالی ازین نیست که صریحست یا کنایت ست و در صریح بالاتفاق میراث می برد و همچنین ست در کنایت لیکن نزد ما اینست که باعتبار آنکه امرأة فاره است و امرأة فاره میراث مے برد نزد ما و نزد امام شافعی رحمه الله باعتبار اینست که کنایات رواجع ست و اگر زوج مرد بعد از گذشتن عدت میراث نمی برد بدانکه قید ابانت بنا بر آنست که در طلاق رجعی اگر مرد زوج در عدت زن میراث میبرد لیکن نه باعتبار فرار بلکه باعتبار این ست که حکم نکاح باقیست من کل وجه و قید مرض موت بجهت آنست که اگر طلاق بائن کرد در مرض بعد از ان صحیح شد بعد از ان مرد میراث نمی برد و قید عدم رضا بجهت آنست که اگر راضی بود میراث نمی برد و قید زن حره کسی بود که میراث میبرد بنا بر آنست که اگر کتابیه یا امة بود میراث نمی برد و قید مردن در عدت بنا بر آنست که اگر در غیر عدت بود میراث نمی برد چنانچه مذکور شد بدان نیز که چنانچه فرار در جانب زوج مے بود در جانب زوجه نیز مے بود و این را ذکر نکرده است درین باب و در هدایه نیز ذکر نکرده است و زن فاره زنیست که مرتد شده است در حالت حیض والعیاذ بالله ثابت میشود حکم فرار در حق وے زیرا که حق زوج متعلق شده است بمال وی در مرض و بردت قصد ابطال حق زوج کرده است و فرار کرده است از میراث زوج زیرا که بجهت جزاء شرا سے وی زوج از وی میراث می گیرد بخلاف ردت در زمان صحت که مبنونت بنفس ردت ست و مشرف بر هلاک نیست زیرا که زن را بسبب ردت قتل واجب نیست بخلاف رجل که بردت قتل واجب ست پس زوج میراث نبرد

از زن زیرا که فار نیست همچنین ذکر کرده است در نهایه (من غالب حاله الهلاک کمریض عجز عن اقامة مصالحه خارج البیت) یعنی کسیکه غالب آید حال او را هلاکت همچون مریض که عاجز است

اذا قامت مصالح خود ش که در خارج بیت ست یعنی مونات بیرون خانه را انجام نمی تواند برد

(ومن بارز او قدم لیقتل لقصاص او رجم مریض مرض الموت) یعنی یا کسیکه بارز شده است حرب میکند یا پیش آورده شد تا کشته شود از جهت قصاص یا از جهت سنگسار کردن این کس بر بعض مرض الموت است لفظ من که در متن غالب ست مبتدا است و حانه المملاک صفت مبتدا ومن بارز عطف ست برمن غالب و مریض مرض الموت خبر مبتدا ست (فلو ابانها بغیر رضاها ومات ولو بغیر ذلک السبب وهی فی العدة ترث) یعنی اگر طلاق بائن کرد زن خود را بی رضای زن و مرد اگرچه بغیر آن سبب مرده بود و در عدت بوده باشد میراث میبرد از زوج و بعد از انقضاء عدت میراث نمی برد و بمذهب امام شافعی رحمه الله در هر دو صورت میراث نمی برد زیرا که سبب ارث زوجیت ست و زوجیت به بینونت باطل شده است و دلیل ما این است که زوجیت سبب ارث زن ست و در مرض موت زوج حالانکه قصد ابطال ارث زن کرده است به بینونت پس رد کرده میشود قصد وی را باین طور که تاخیر کرده میشود تاثیر طلاق وی را تا انقضاء عدت از جهت دفع ضرر از زن و این ممکن است چونکه اثر نکاح باقی ست تا انقضاء عدت همچون نفقه عدت و حرمت خروج از خانه پس جائز ست که نکاح را باقی اعتبار کرده شود در حق جواز ارث زن از زوج بخلاف بعد از انقضاء عدت که ممکن نیست تدارک (ومن هو فی صف القتال او حم او حبس لیقتل لصحیح) یعنی کسیکه در صف جنگ ایستاده است یا تب گرفته است یا حبس کرده شده است از برای کشتن صحیح است این کس و در مرض موت نیست و احکام مرض موت ثابت نمیشود بر وی تا که اگر درین حال طلاق بائن کند میراث نمیبرد (ولو تصادقا فی مرضه علی طلاقها ومضی عدتها) یعنی اگر تصدیق کردند یک دیگر در حالت مرض زوج به سه طلاق کردن این زن را در حالت صحت حالانکه گذشته است عدت این زن (او ابانها بامرها ثم اقر لها او اوصی لها فلها الاقل منه ومن الارث) یعنی یا طلاق بائن کرد زن را بامر زن در حالت مرض و بعد از تصادق یا ابانت اقرار بچیزی کرد از برای زن و یا وصیت

بچیزے کرد از برای میراث زن پس مر این زن راست آنچه کمترست که آن مقر به ست وموصی به ست
یا میراث ست یعنی اگر آن چیز که اقرار کرده است ووصیت کرده است از میراث کمترست همان چیز اقرار
کرده ووصیت کرده را میگیرد واگر میراث کمترست میراث را میگیرد بدانکه حرف من که در قول مصنف
رحمه الله فلها الاقل منه ومن الارث ست صیغه افعل تفضیل نیست زیرا که لازم می آید که معنی چنین
شود که این زن راست آنچه کمترست از اقرار کرده شده واز وصیت کرده شده واز میراث واین
غلط ست بلکه حرف من از برای بیان ست وافعل تفضیل مستعمل بلام شده است ودرین تقدیر
واجب ست که مصنف من الارث گوید چونکه الاقل گفته است وبیان کرده است اقلیت
را یکے از میراث ومقر به وموصی به است یکبار پس واجب ست که حمل کرده شود اورا بمعنے او
چنانچه ذکر کرده شد در ما تقدم وممکن ست که واو بمعنی خود بود که بمعنے جمعیت ست لیکن اراده
کرده نشود باین واو مجموع را معاً بلکه اراده کرده شود اقلی را که ارث ست یکبار ومقر به
است وموصی به است یکبار پس واو از برائے جمعیت میشود واقلیت ثابت مے شود لیکن باعتبار
دو زمان معنے چنین شود که مر این زن راست آنچه کمترست که آن مقر به وموصی
به ست وآنچه کمترست که آن میراث ست واراده اول در زمانی ست که مقر به وموصے به کمتر بود
از میراث واراده دوم زمانی ست که میراث کمتر بود از مقر به وموصی به (وان علق طلقها بالشرط ووجد
فی مرضه ترث وان علق بفعله او بفعلها ولا بد لها منه) یعنے اگر تعلیق کرد طلاق بائن
بودن زن را بشرطے وشرط موجود شد در مرض زوج میراث مے برد زن از زوج
واگر تعلیق کرده باشد بفعل خودش بود خواه تعلیق در مرض بود وخواه نبود وخواه این فعلے
بود که کردن وی لابدی بود همچون خوردن طعام وخواه نبود یا تعلیق کرد بفعل زن در مرض
بود یا در صحت حالانکه لابدی بود این زن را از ان فعل (او بغیرها ووجد فی المرض
ترث) یعنے یا تعلیق کرد بفعل غیر خودش وغیر زن کرد در حالتے که تعلیق کرده باشد در
مرض خودش میراث مے برد زن از زوج مطلقاً واگر تعلیق بفعل زن ست حالانکه این

فعل نعلی ست کہ لابدی ست ہمچنین است کہ میراث مے برد لیکن اگر تعلیق در صحت بود در تعلیق بفعل زن دروے خلاف امام محمد و امام زفر رحمہما اللہ است و اگر فعل لابدی بود میراث نمے برد و اگر تعلیق کرد بفعل غیر خود یا بفعل زن اگر تعلیق در مرض ست میراث مے برد والا نمے برد واللہ اعلم

**فصل** بدانکہ گفتہ میشود رجع بنفسہ رجوعاً و رجع الے الجواب رجعاً وقال اللہ تعالے یرجع بعضہم الے بعض القول لہ علے امرأتہ رجعۃ و رجعہ والفتح افصح سہنا الطلاق الرجعی نقل کردہ است صاحب نہایہ از مغرب و صحاح بدان نیز کہ اصل این ست کہ طلاق بعد از دخول کم از سہ در حق حرہ و کم از دو در امہ معقب رجعت ست بکتاب و سنت و اجماع امت لیکن طلاق رجعی بچہار شرط متحقق میشود اول لفظ صریح طلاق یا بعض کنایات کہ مخصوصہ است دوم آنکہ در مقابلہ مال نبود سوم آنکہ دون از سہ بود چہارم آنکہ امراۃ مدخولہ بود (تصح الرجعۃ فی العدۃ وان ابت او لم تبن خفیفۃ او غلیظۃ) یعنے رواست رجوع کردن زوج بزن در عدت اگرچہ قبول نکند زن رجوع را وقتیکہ طلاق بائن نشد و اگر خفیفہ باشد یا غلیظہ و خفیفہ عبارت از دون ثلاث بود و غلیظہ عبارت از سہ طلاق ست لفظ اذا ظرف تصح ست پس صحت رجوع بتقدیر عدم بینونت ست خواہ ثلث و خواہ دون ثلث بود (بخو راجعتک و بوطیہا و مسہا بشہوۃ و نظرہ الے فرجہا الداخل بشہوۃ) جار و مجرور متعلق بہ تصح ست یعنی صحیح ست رجوع بمثل گفتن وی کہ رجعتک و بوطی و مساس کردن بشہوت و نظر کردن وے در فرج داخلی زن بشہوت و این بمذہب ما ست و بمذہب امام شافعے رحمہ اللہ رجوع بغیر قول روا نیست (و ندب اشہادہ علی الرجعۃ و اعلامہا بہا) یعنے مستحب ست گواہ ساختن وے بر رجوع و دانا نمودن زن را برجوع (و ان لا یدخل علیہا حتی یوذنہا ان لم یقصد رجعتہا) یعنی مستحب ست اینکہ نہ درآید برین زن تا آنزمانے کہ اذن نطلبد ازین زن اگر قصد نکردہ باشد رجعت زن را (و تتزین الرجعیۃ و لہ وطیہا و لا یسافر بہا حتی یشہد علے رجعتہا) یعنے زنے کہ

در عده طلاق رجعی ست زینت میکند خود را و میرسد زوج را وطی این زن وجه و سفر نمیکند باین
زن تا آنکه اشهاد نکند برجوع باین زن (وصدقت فی مضی عدتها ان امکن) یعنی تصدیق
کرده میشود قول زن را در گذشتن عدت اگر ممکن باشد یعنی زوج زن را گفت رجوع کردم و زن
گفت عدت من گذشته است حالانکه وقت وفا کند قول قول زن ست و صحیح نیست رجوع نزد
امام اعظم رحمه الله زیرا که امین ست و راخبار بانقضاء عدت چونکه بقول زن معلوم میشود و پس
و نزد امامین رحمهما الله صحیح ست رجوع زیرا که اخبار بانقضاء عدت کرده است قبل از رجعت پس
ظاهر نیست که باقی بود (وفی بقائها وتکذیبها اخباره بالرجعة فی العدة) و بقائها عطف ست بر مضی
یعنی تصدیق کرده میشود قول زن را در باقی بودن عدت و تکذیب کردن زن خبر زوج را
برجعت در عدت یعنی اگر زوج دعوی کرد بعد از انقضاء عدت رجوع در عدت را اگر زن تصدیق
کرد قول زوج را روا است رجعت و اگر تکذیب کرد روا نیست رجعت بدانکه اگر منقطع شد دم حیض
سوم در ده روز منقطع شد رجعت اگرچه غسل نکرده باشد و اگر در کم از ده روز منقطع شد منقطع
میشود رجعت تا غسل نکند تا وقت صلوٰة کامل نگذرد در وی زیرا که حیض یا ده از ده روز نمی بود
پس بمجرد انقطاع از حیض بیرون نمی آید و عدت منقضی میشود و رجعت منقطع میشود و در باره در
ده روز احتمال دارد که عود کند دم پس لابد ست از اعتبار حقیقت اغتسال و انقطاع یا
کردم حکمی از احکام طاهر ست بگذشتن وقت صلوٰة (ولا تحل حرة بعد ثلث ولا امة بعد ثنتین
حتی یطاها بالغ او مراهق بنکاح صحیح وتمضی عدة طلاقه او موته) یعنی حلال نمیشود
زن آزاد بعد از سه طلاق و نه امه بعد از دو طلاق تا آنکه وطی نکند وی را بالغ یا مراهق بنکاح
صحیح و بگذشتن عدت طلاق یا موت بالغ و مراهق صبی ست که نزدیک شده است ببلوغ
و جماع کند مثل وی بشرط آنکه آلت وی حرکت کند و طبیعتش میل کند بدانکه وطی زوج
ثانی شرط است از برای حلیت زوج اول نزد جمهور علما تا که اگر قاضی حکم کند بدون وطی
حکم قاضی نافذ نیست بخلاف سعید بن مسیب که بمجرد نکاح زوج ثانی کافی ست (والنکاح

بشرط التحليل يكره وتحل للاول) يعنے نكاح زوج بشرط حلاله كردن مكروه است چنانچه گويد كه
خواهم بشرط آنكه حلاله كنم باين عبارت بزن گويد وليكن حلال ميگرداند نكاح زوج اول را (وان
قالت حللت والمدة تحتمل وغلب على ظنه صدقها حل نكاحها) يعني اگر گفت زن كه حلال
گرديدم حالانكه مدت احتمال داشته باشد وغالب بود بر گمان وي صدق اين زن حلال است نكاح
اين زن بشوهر اول وگفته شده است مدت محتمله سي روز است زيرا كه لابدي از سه حيض ودو طهر واقل
مدت حيض سه شبانه روز است واقل طهر پانزده روز است (ويهدم الزوج الثاني
ما دون الثلاث خلافا لمحمد رحمه الله) يعنے زوج ثاني منهدم ميگرداند طلاق را كه كم از سه بود با
بخلاف امام محمد رحمه الله منهدم نميگرداند صورتش چنين است كه مردي يك طلاق كرد زنش را وعدتش
برآمد وبعد از آن اين زن شوهر ديگر كرد واين شوهر ديگر طلاق كرد بعد از عدتش بشوهر اول
رسيد واين شوهر اول مالك سه طلاق ميشود نزد امام اعظم وامام ابي يوسف رحمهما الله ونزد امام
محمد وامام مالك رحمهما الله مالك دو طلاق است چنانچه اول بود

فصل - بدانكه محتاج ميشوم در معرفت ايلاء يعني ايلاء در لغت ودر شرع وسبب وي وشرط وي
وركن وي وحكم وي اما ايلاء در لغت سوگند است گفته ميشود آلى يولي ايلاء همچون اعطى يعطے
اعطاء ودر شرع عبارت از منع كردن نفس از نزديكي كردن منكوحه چهار ماه ويا زياده از چهار ماه منع
كردني كه سوگند بهين بود اما سبب وي امريست كه داعي است بر ايلاء وشرط وي آنست كه ممنوع
عنه منكوحه بود واما ركن وي دو نوعست خالي از ين نيست كه ايلاء در سوگند بالله است پس ركن
وي آنست كه گويد والله لا اقربك اربعة اشهر ومثل وي گويد واگر سوگند بغير الله است پس ركن وے
آنست كه گويد ان قربتك اربعة اشهر فعبده حر وامراته طالق گويد مثلاً چنانچه ذكر كرده ميشود وانجا
واما حكم وي دو چيز است يكے آنكه درين مدتيكه سوگند خورده است نزديكي نكرد وخود را از حنث نگاهداشت
يك طلاق بائن ميشود دوم آنكه حانث شد كفارت لازم ميشود در سوگند بالله وجزا مترتب ميشود در
سوگند بغير الله (الايلاء حلف بمنع وطي الزوجة اربعة اشهر حرة وشهرين امة) يعنے ايلاء سوگنديست

که منع میکند وطی کردن زوجه را چهار ماه وقتیکه زوجه حره بود و دو ماه اگر زوجه امة بود و اصل
در ایلا قول خدای تعالی است که للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر پس اگر گفت والله لا اقربک
یا گفت والله لا اقربک اربعة اشهر اول مؤبد است و ثانی موقت ست بچهار ماه و اگر گفت ان قربتک
فعلی حج او صوم او صدقة او فانت طالق او عبده حر پس باین الفاظ واقع میشود ایلا و در
سوگند کم از چهار ماه ایلا واقع نمیشود اگر گوید والله لا اقربک شهرین و شهرین بعد هذین الشهرین
یا گفت والله لا اقربک شهرین و شهرین ایلا واقع میشود و اما اگر گفت والله لا اقربک شهرین و مکث
کرد یکروز یا یک ساعت بعد از آن گفت لا اقربک شهرین او شهرین بعد شهرین الاولیین والله
لا اقربک شهرین ولا شهرین ایلا واقع نمیشود اما در صورتیکه مکث کرده است از جهت آنست که مدت
کامل نشده است و در صورت حرف نفی ثانی ایجاب مبتدا است پس بمنزله دو مدت میشود و تداخل میکند
این دو مدت و نظیر وی است اگر گفت والله لا اکلم فلانا یوما و یومین مدت منع درین دو صورت
سه روز میشود و اگر گفت یوما ولا یومین دو ایجاب میشود و تداخل میکند این دو مدت و
مدت منع دو روز میشود و اگر گفت والله لا اقربک سنة الا یوما همچنین است که ایلا واقع نمیشود
زیرا که یوم نکره است و غیر معلوم است پس هر روزیکه هست بعد از سوگند میتواند که مستثنی بود و وطی کند در آن
روز بی آنکه چیزی لازم آید تا که اگر در آخر سنه این روز صرف کند جائز است (فان قربها فی المدة
حنث وتجب الکفارة فی الحلف بالله وفی غیره الجزاء ویسقط الایلاء) یعنی اگر نزدیکی کرد
درین مدتی که سوگند خورده است و حانث شده است واجب است کفارت در سوگند بالله و در
غیر سوگند بالله جزا مترتب میشود و ساقط میشود ایلا (والا بانت بواحدة ویسقط الحلف المؤقت
لا المؤبد) یعنی اگر نزدیکی نکرد درین مدتیکه سوگند خورده است یک طلاق بائن میشود و ساقط میشود
سوگند موقت تا که اگر سوگند موقت بچهار ماه بود و نزدیکی نکرده بود درین مدت یک طلاق ثابت میشود
و اگر نکاح کرد ثانیاً و نزدیکی نکرد درین چهار ماه طلاق بائن نمیشود بخلاف مؤبد که ساقط نمیشود تا که
اگر نکاح کرد و نزدیکی نکرد و چهار ماه بائن میشود ثانیاً این ست معنی قول مصنف رحمه الله که گفته است

(فتبین باخریین ان مضت مدة اخری بعد نکاح ثان بلا فئ ثم اخری کذلک بعد
نکاح ثالث) یعنی ساقط نمیشود نزدیکی ناکردن در مدت چهار ماه و حلف پس بدین بائن میشود و بعد چهار
ماه دیگر بائن بطور که اگر گذشته باشد مدت چهار ماه دیگری بعد از نکاح دوم بی قربانی بعد از ان گذشته با شد
چهار ماه دیگر همچنین بی قربانی بعد از نکاح سوم که در هر مرتبه یک طلاق بائن میشود تا سه طلاق (وبقی
الحلف بعد ثلاث لا الایلاء فان قربها کفر ولا تبین بالایلاء) یعنے باقی میماند حلف بعد از
سه طلاق شدن نه ایلا پس اگر نکاح کرد بعد از زوج دوم نزدیکی کرد کفارت میدهد و بائن نمیشود
بسبب ایلا و اگر نزدیکی نکرد چهار ماه بعد از انکه نکاح کرده است بعد از زوج دوم بائن نمیشود از جهت
انکه ایلا نمانده است (ولو عجز ان نفی بالوطی لمرض احدهما او غیره ففئه ان یقول فئت الیها)
یعنے اگر عاجز شد از نزدیکی کردن از جهت مرض خودش یا زنش یا غیر مرض همچون صغیر مثلا نزدیکی کردن
وی انست که گوید نزدیکی کردم من با وی (فان قدر قبل المدة ففئه بالوطی) یعنے اگر قادر
شد بر وطی پیش از گذشتن مدت چهار ماه بی وطی است و بس (وفی انت علی حرام ان نوی
الظهار او الثلاث او الکذب فما نوی) یعنے در گفتن وی که تو برمن حرامی اگر نیت کرد
ظهار را یا سه طلاق یا کذب را پس انچه نیت کرده است همان میشود (وان نوی التحریم
فایلاء) یعنے اگر نیت حرمت کرد بانت علی حرام پس ایلا رواقع میشود (وان نوی الطلاق او
لم ینو شیئا فیه فبائنة) یعنی اگر نیت طلاق کرد بی عدد یا نیت نکرد هیچ چیز را در قول وی که انت
علی حرام است یک طلاق بائن میشود (کذا فی کل حل علی حرام فبائنة) یعنے همچنین
است در گفتن وے که هر حلالے که برمن است حرام است و نیت نکرد پس یک
طلاق بائن می شود

فصل - بدانکه خلع را تفسیر لغوی است و شرعی است و شرطست و حکم است و صفت است اما در
لغت خلع بفتح کشیدنست گفته میشود خلع ثوبه من بدنه یعنی کشید جامه را از بدن وی و در شرع
گرفتن مالست از زن در مقابله ملک نکاحی بلفظ خلع اما شرط وی شرط طلاق است و حکم وی وقوع

باين طلاق ست نزد علماى ما رحمهم الله و انفساخ نكاح ست نزد امام شافعى رحمه الله وصفت وى يمين ست از جانب زوج و معاوضه است از جانب زن نزد امام اعظم رحمه الله و نزد صاحبين رحمهما الله از جانبين (لا باس بالخلع عند الحاجة بما يصلح مهرا) يعنى باكى نيست خلع كردن در وقت حاجت باين طور كه زن و شوهر در شقت باشند از يكديگر و ترسند كه احكام خداوندى نتوانند بجا آوردن كه آن لوازم زوجيت ست بچيزيكه صحيح بود مهر را تا كه روا نيست بچيزيكه صالح نيست مهر ندارد همچون خمر و خنزير و غير آن (و هو طلاق بائن و يجب عليها بدله) يعنى خلع طلاق بائن ست و واجب ميشود بر زن بدل خلع و ثبوت جواز خلع بكتاب ست چنانچه خداى تعالى گفته است فلا جناح عليهما فيما افتدت به يعنى باكى نيست گرفتن زوج بدل خلع را و دادن زن بدل خلع را و بسنت و اجماع امت است اما ثبوت بينونت بنا بر قول رسول عليه السلام ست كه الخلع تطليقة بائنة و ديگر زوج كه خالعت گفت ميتواند كه خلع بمعنى كشيد نست خلع از ثوب و از خيرات و از نكاح بود بارادهٔ خلع از نكاح طلاق بكنايت ميشود وليكن مذكر بعنى از نيت ست و ديگر بدل مال از براى خلاصى از قيد زوج ست و خلاصى ببينونت ميبود (وكره اخذه ان نشز و الفضل ان نشزت) يعنى مكروه است گرفتن بدل اگر ناسازوارى و ايجاب ما از جانب زوج بود و مكروه است گرفتن زياده از انچه داده است زن اگر ناسازوارى و ايجاب از جانب زن بود (و ان طلق بمال او على مال وقع بائن ان قبلت) يعنى اگر طلاق بمال كرد يا بشرط مال كرد يك طلاق بائن ميشود اگر قبول كند زن حاصل نيست كه بلفظ طلاق گويد يا بلفظ خلع يا بلفظ مبارات يا بلفظ بيع چنانچه گفت طلقتك على الف درهم يا گفت خالعتك يا گفت بارأتك يا بايعتك نفسك يا طلاقك بالف درهم در جميع اين صور مذكوره طلاق نميشود مگر بقبول زن در مجلس زيرا كه معاوضه است (و ان طلق بخمر او خنزير لا يجب شىء و وقع بائن في الخلع و رجعي في الطلاق) يعنى اگر طلاق كرد بعوض خمر يا خنزير واجب نميشود بر زن هيچ چيز و بائن ميشود اگرچه در جواب زن خلع كردم گويد و رجعى ميشود اگرچه در جواب زن طلاق كردم گويد (و ان طلبت ثلاثا بالف فطلقها واحدة فبائنة بثلث الالف)

یعنے طلب کرد زن سه طلاق را بهزار دینار و زوج یک طلاق کرد بائن میشود و ثلث هزار دینار
که بر زن واجب میشود (و فی علی الف رجعیة بلاشی عند ابی حنیفة رحمه الله) یعنے در گفتن
زن که طلاق کن مرا بشرط هزار دینار و زوج یک طلاق کرد طلاق رجعی میشود و بر زن هیچ چیز واجب
نمی شود نزد امام اعظم رحمه الله زیراکه کلمهٔ علی از برای شرط است و مشروط منقسم بر اجزاء شرط نمیشود
بخلاف صورت اول زیراکه حرف با از برای عوض است و عوض منقسم میشود بر معوض چونکه هزار
دینار را در مقابله سه طلاق کرده است پس در مقابله هر یک طلاق ثلث هزار دینار واجب میشود
پس زن طلب کرده است هر یک طلاق را بثلث هزار دینار و نزد امامین رحمهما الله یک طلاق
بائن میشود و ثلث هزار دینار واجب میشود بر زن زیراکه کلمهٔ علی از برای عوض است همچون
حرف با نزد امامین و اگر زن گفت خلع کن مرا بآنچیزی که در دست من است و زوج خلع کرد
حالانکه در دست زن هیچ چیز نیست خلع واجب میشود و بر زن هیچ چیز واجب نمی شود و اگر گفت
خلع کن مرا بآن چیزیکه در دست من است از مال و زوج خلع کرد و حالآنکه در دست زن هیچ چیز نیست
خلع واقع میشود و آن مهریکه از زوج گرفته است رد میکند بزوج و اگر گفت خلع کن مرا بآن چیزیکه
در دست من است از دراهم و در دست زن از دراهم چیزے نیست سه دراهم واجب میشود بر زن و
اگر خلع کرد زن را بغلامیکه گریخته است و شرط کرد که از ضمان این غلام بری بود و بری نمیشود
و واجب میشود بر زن تسلیم عین این غلام اگر قادر بر تسلیم بود والا قیمت غلام واجب میشود
و اگر گفت انت طالق علی الف و گفت بشرط آنکه خیار مرا بود یا گفت خیار ترا بود تا سه روز
و زن قبول کرد خیار باطل است در صورت خیار زوج و جائز است در صورت خیار زن (والخلع
معاوضة فی حقها فصح رجوعها) یعنے خلع معاوضه است در حق زن و درست است رجوع کردن
زن از خلع در تقدیکه ایجاب از جانب زن بود و هنوز قبول نکرده باشد زوج (و شرط الخیار لها و
یقتصر علی المجلس) یعنے شرط کرده شده است خیار مر زن را و مختصر میشود بر مجلس یعنے اگر ایجاب از
جانب زن بود لا بدیست که زوج قبول کند در مجلس و نزد امامین رحمهما الله شرط خیار نیست و طلاق واقع میشود و بر

واجب ست بر زن (ویمین فی حقه حتی لم یقتصر علی المجلس الاحکام) یعنی یمین ست در حق زوج تا که منعکس میشود احکام باین طور که اگر ایجاب از جانب زوج بود صحیح نیست رجوع تا که روا ست قبول کردن زن در مجلس (والعبد بمنزلتها) یعنی از جانب عبد در عتاق همچون از جانب زن ست در طلاق بانیطور که معاوضه است از جانب عبد و یمین ست از جانب مولی یعنی تعلیق عتق ست بشرط قبول عبد پس مترتب میشود احکام معاوضه در جانب عبد بانکه صحیح ست رجوع غلام و شرط خیار ست مر غلام را و مقتصر بر مجلس نیست و قیدیکه ایجاب از جانب غلام بود بخلاف جانب مولی که اگر ایجاب از جانب مولی بود هیچکدام ازین قیود نیست (ویسقط الخلع والمبارات حقوق النکاح عنهما) یعنی اسقاط میکند خلع و مبارات حقوق نکاح را از زن و شوهر اگرچه ذکر نکرده باشند در حین خلع یعنی هر حقیکه بر یکدیگر دارند از جهت زناشوهری که تعلق بنکاح دارد ساقط میشود بسبب خلع و بقول امام محمد رحمه الله ساقط نمیشود در خلع و مبارات مگر انیکه ذکر کرده باشند در حین خلع و مبارات و امام ابو یوسف با امام محمد اند در خلع و با امام اعظم اند در مبارات بخلاف حقیکه از جهت معامله بود که ساقط نمیشود همچون ثمن چیزیکه خریده است از زوج (وان خلع الاب صغیته بما لها لغا) یعنی اگر خلع کرد پدر صغیره خودش را بمال صغیره لغو است این خلع و بر صغیره هیچ چیز لازم نمیشود (الا فی وقوع الطلاق) یعنی مگر در وقوع طلاق که لغو نیست یعنی طلاق واقع میشود (وکذا ان قبلت) یعنی همچنین ست که لغو ست اگر صغیره قبول کرده باشد (وعلی انه ضامن فعلیه المال) یعنی خلع کرد پدر بشرط آنکه ضامن باشد مال را بر پدر واجب میشود مال والله اعلم

(فصل الظهار) بدانکه ظهار در لغت گفتن رجل ست زن خود را که انت علی کظهر امی و در شرع عبارت از تشبیه کردن رجل زن خود را بزنیکه محرم وی است بر سبیل تابید باتفاق آن که حرمت نسبی یا مصاهرت بود چنانچه ذکر کرده است و رکن وی ازین قبیل ست زن خود را که انت علی کظهر امی یا لفظیکه افاده این معنی کند و شرط وی از جانب مشبه آنست که عاقل و بالغ و مسلمان بود و از جانب مشبه آنست که منکوحه بود و حکم وی حرمت وطی و دواعی وطی ست با بقاء اصل تا غایت

کفارت بآنکه ظهار طلاق بود در جاهلیت بعد از ان شارع قرار داد اصل ظهار را تحریم موقت بکفارت
بی آنکه ازاله اصل نکاح کند (الظهار تشبیه ما یضاف الیه الطلاق من الزوجة بما یحرم الیه النظر
من عضو محرمه) لفظ من که در من الزوجة است بیان ماست که در ما یضاف ست و لفظ جار و مجرور
که بماست متعلق ست بتشبیه و من که در من عضو محرمه است بیان ماست که در بما یحرم ست یعنی ظهار
تشبیه کردن چیزیست که اضافت کرده میشود بآن چیز طلاق را که آن زوجه وی ست بچیزیکه حرام بود بسوی او
نظر کردن وی که آن عضو محرم ویست که آن حرمت نسبی بود یا رضاعی بود یا مصاهرت بود ازین
زوجه حاصل اینست که تشبیه کند زوجه خود را یا تشبیه کند جزو شائع ازین زوجه بعضوی از اعضای
محرمش که نظر کردن این بران عضو حرام باشد یا تشبیه کند چیزی را که تعبیر کرده میشود ازین زوجه بان
چنانچه گفت در تشبیه زوجه انت علی کظهر امی و یا گفت در تشبیه بما یعبر به راسک کظهر امی و یا گفت در تشبیه
جزو شائع نصفک کظهر امی همچنین ست اگر بجای کظهر امی کبطن امی یا کفخذ امی یا کفرج امی یا کظهر اختی یا
کظهر امتی گفت باین الفاظ ظهار واقع میشود (و هو یحرم وطیها و دواعیه حتی یکفر) یعنی ظهار حرام میگرداند
وطی کردن زوجه او و دواعی وطی را تا آنوقت که کفارت دهد اگر وطی کرد پیش ازوی استغفار کند و کفارت دهد
از برای ظهار و لیکن از برای وطی حرام چیزی لازم نمیشود بروی و دیگر وطی نکند تا کفارت نه دهد (و فی
انت علی کامی صح نیة الکرامة) یعنی در گفتن وی که انت علی کظهر امی صحیح ست نیت بزرگی کردن
یا ظهار یا طلاق را هر کدام که نیت کرده است همان واقع میشود زیرا که صلاحیت هر یک ازین معانی دارد
که اگر نیت کرامت کرده است تعظیم بطریق تشبیه شائع ست در عرف و اگر نیت ظهار کرده است تشبیه
بجمیع اجزا کرده است و در وی تشبیه بعضوی نیز هست و اگر نیت کرده است تشبیه تام در حرمت کرده
پس گویا که گفته است انت علی حرام و نیت طلاق کرده است لیکن چونکه صریح نیست درین معانی
محتاج نیت ست (و الظهار و الطلاق فان لم ینو لغا و انت علی حرام کامی لو نوی من ظهار
و طلاق) یعنی اگر نیت نکرده است لغو است انت علی حرام گفتن بنا بر احتمال حمل بر کرامت و نزد
امام محمد رحمه الله ظهار است زیرا که تشبیه جزو وقتیکه ظهار بود تشبیه بجمیع اعضا بطریق اولی که ظهار بود و اگر نیت

تحریم کرد وبس نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ ایلا است ونزد امام محمد رحمہ اللہ ظہار است ودر گفتن وی انت علی حرام کامی واقع میشود اینکہ نیت کردہ است از ظہار وطلاق زیرا کہ احتمال ہر دو معنے دارد بر ظہار کامی تشبیہ دلالت میکند وبر طلاق لفظ حرام دلالت میکند (وان لم ینو فایلا عند ابی یوسف وظہار عند محمد) یعنی انت علی حرام گفت ونیت نکرد پس ایلا است نزد امام ابو یوسف وظہار است نزد امام محمد رحمہما اللہ بآنکہ ظہار مخصوص بمنکوحہ است چنانچہ مذکور شدہ وصحیح نیست ظہار از امۃ وہمچنین ست کہ صحیح نیست از زنیکہ نکاح کردہ است شخصی از برای وی بی امر وی بعد ازان ظہار کردہ است وبعد ازان اجازت کردہ است نکاح را (وفی انتن علی کظہر امی لنسائہ تجب لکل کفارۃ) یعنی در گفتن وی کہ شمایان بر من ہمچون ظہر مادر من اید جماعت زنان خود را واجب میشود بر وے از برای ہر زن کفارت علیحدہ (وہی تجب بالعود ای بالعزم علی وطیہا) یعنی کفارت واجب میشود بسبب عود یعنی بسبب قصد کردن وی بر وطی زوجہ (وہی عتق رقبۃ الا فائت جنس المنفعۃ کالاعمی او مقطوع یداہ او ابہاماہ او ید ورجل من جانب) یعنی کفارت آزاد کردن بندہ است مسلمان وکافر مذکر ومونث صغیر وکبیر واینکہ در گوش وی گرانی بود برابر است در جواز کفارت ودر کافر خلاف امام شافعی است رحمہ اللہ نہ اینکہ نوت شدہ است از وے جنس منفعت ہمچون کور واینکہ قطع کردہ شدہ است دو دست وی یا دو انگشت نر وی ویا قطع کردہ شدہ است یک دست ویک پای وی از یک جانب (والمدبر والمکاتب ادی بعض بدلہ ونصف عبد مشترک ثم باقیہ بعد ضمانہ ونصف عبدہ ثم باقیہ بعد وطیہا) یعنی روا نیست آزاد کردن مدبر ومکاتب کہ ادا کردہ است بعض بدل کتابت را ونصف غلامیکہ مشترک ست میان وی وغیر وی بعد ازان نصف دیگر را بعد از وطی اما مدبر بنا بر آنست کہ مستحق حریت ست من وجہ پس رق او ناقص ست تا کہ عود نمیکند بحال اول بہیچ حال ودر مکاتبیکہ ادا کردہ است بعض بدل کردہ است مستلزم اعتاق ببدلست بخلاف مکاتبیکہ ادا بدل نکردہ است اصلا روا نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ روا است وبرائتی از

امام اعظم رحمہ اللہ روا ست زیرا کہ رق قائم ست در مکاتب من کل الوجہ از ہمین جہت کتابت قبول انفساخ میکند و در عتاق نصف غلام مشترک اگر معتق موسر ست جائز ست نزد امامین زیرا کہ اعتاق بعض اعتاق کل ست چونکہ متجزی نیست نزد امامین پس ضامن میشود حصہ شریک را و اگر معسر بود معتق جائز نیست نزد امامین نیز زیرا کہ سعایت واجب ست بر غلام از نصف شریک پس اعتاق ببدل لازم می آید و دلیل امام اعظم رحمہ اللہ نیست کہ با عتاق نصف خویش ناقص ضامن نمیشود نصف شریک خود را چونکہ عتق متجزی نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نقصان انتقال یابد بمعتق و این نوع اعتاق جائز نیست در کفارت و درین خلاف ست اعتاق کردن بعض غلام ملک خود پیش از وطی و بعض دیگر را بعد از وطی جائز ست نزد امامین زیرا کہ عتق متجزی نیست پس اعتاق بعض اعتاق کل ست پس اعتاق پیش از وطی میشود و جائز نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ زیرا کہ اعتاق بعد از وطی لازم می آید چونکہ عتق متجزی ست حالانکہ اعتاق قبل از وطی شرط عتق ست و اگر پدر خود را خرید بہ نیت آنکہ کفارت شود جائز ست نزد ما و نزد امام شافعی جائز نیست (وان عجز عن العتق صام شہرین و لا ء لیس فیہما رمضان و الایام المنہیۃ) یعنی اگر عاجز شد از بندہ آزاد کردن روزہ دارد دو ماہ پیوستہ کہ درین دو ماہ رمضان نبود و ایام منہیہ نیز نبود و ایام منہیہ روز عید رمضان و روز عید قربان تا سہ روز یکہ بعد از عید قربانست و درین ایام روزہ داشتن منہی ست یعنی رواست (وان افطر استانف) یعنی اگر افطار کرد درین دو ماہ بعذر یا بی عذر از سر گیرد روزہ را نزد امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ بخلاف امام ابو یوسف رحمہ اللہ کہ از سر نگیرد (وکذا ان وطیہا لیلا عمدا او یوما مطلقا) یعنی ہمچنین ست کہ روزہ را از سر گیرد اگر وطی کند در شب بقصد یا در روز وطی کند مطلقا خواہ بقصد بود و خواہ بسہو بود بدانکہ اگر در اثنای اطعام وطی کرد اطعام از سر نگیرد (وان عجز اطعم ستین مسکینا کلا قدر الفطرۃ او قیمتہ) یعنی اگر عاجز شود از روزہ داشتن شصت مسکین را طعام دہد خود یا وکیلش ہر مسکین را بمقدار آنکہ در روزہ فطر می دہد یا قیمت آن را دہد (وان غدا ہم و عشاہم و اشبعہما او اعطی من بر و منوی تمرا و شعیرا او واحدا من شہرین جاز) یعنے اگر طعام

محتاج را طعام اکنا و دادو سیر کردن دو روز صباح و بیگاه یا یکمن گندم یا دو من خرما یا دو من جو داده و یا
یک کس را دو ماه سیر کردن روا است (ولو یوم قدر الشهرین لا) یعنی در یک روز یک کس را مقدار
دو ماه دادن روا نیست مگر از یک روز حساب کرده شود والله اعلم

فصل (فی اللعان) بدانکه محتاج میشویم بمعرفت لعان معنی لغوی و شرعی وی و سبب وی و صورت
وی اما لعان در لغت نفرین است گفته میشود لعنه لعنا ولاعنه ملاعنة ولعانا چون نفرین کرد و در نهایه
و در کفایه گفته است که اصل لعن طرد است و نیز گفته است که وجه تسمیه بلعان بتخصیص یاد خود آنکه در جانب
غضب هم هست نیست که اول زوج لعن میکند سابق اعتبار کرده شده است اما در شرع عبارت از
چهار شهادت است لعن و غضب است که میان زن و شوهر هست چنانچه ذکر کرده شود و سبب وی
قذف رجل است زن خود را قذفیکه واجب شود حد اگر بیگانه را کند و شرط وی نکاح است تا اگر طلاق
کرد بعد از آن قذف کرد لعان نیست و رکن وی شهادت مخصوصه است که جاری میشود میان زن و شوهر
چنانچه مذکور شود و حکم وی حرمت وطی و استمتاع است بعد از فراغ از لعان فرقت واقع میشود به
نفس لعان تا که اگر در حالت لعان طلاق بائن کند واقع میشود و اگر تکذیب کند زوج نفس خود را
حلال است وطی بی تجدید نکاح و اهل وی آنست که اهل شهادت بود و از همین جهت لعان میان زن و
شوهر مملوک نیست یا یکی از زن و شوهر مملوک بود یا صبی بود یا مجنون یا محدود در قذف بود یا کافر بود
لعان نیست و صورت وی چنانست که مخاصمه میکند زوج را نزد قاضی و قاضی امر میکند وی را بلعان
بطوریکه ذکر کرده شود و این لعان قائم مقام حد زنا است در حق زن بزعم زوج زیرا که حد مهلک
است و لعن و غضب نیز مهلک است بر تقدیر کذب (من قذف بالزنا زوجته العفیفة وکل منهما
صلح شاهدا او نفی ولدها وطالبت به لاعن) یعنی شخصی که قذف کرد زوجه عفیفه
خود را بزنا یعنی زوجه را که پاکست از فعل زنا و متهم بزنا نیست چون زنیکه ولدی دارد و پدر معلوم ندارد
و حالانکه هر یک از این زن و شوهر صلاحیت شهادت دارند یا نفی کرد ولد این زن را و گفت این ولد
از من نیست و زن طلب کرد موجب قذف را لاعنه کند قاضی یعنی حکم بلعان کند (فیقول ...

اشهد بالله انی صادق فیما رمیتها به من الزنا او نفی الولد) یعنی لعان اینست که گوید چهار بار
اشهد بالله انی صادق فیما رمیتها به من الزنا در قذف بزنا و من نفی الولد در نفی ولد گوید زیرا که من نسبت
پس عبارت از زنا ست اگر قذف بزنا کرده بود و عبارت از نفی ولد است اگر قذف بنفی ولد کرده بود
(و فی الخامسة) یعنی در مرتبه پنجم گوید زوج (لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رمیتها به) یعنی در هر مرتبه
اشارت بجانب زن کند بدانکه مصنف رحمه گفته است نه علی از جهت آنکه گریخته است از اثبات
یعنی لازم همین علی است ۱۲
لعنت بر خودش لیظاهر و بدا تا اگر گفت این حمل تو از من نیست لعان واجب نمیشود نزد امام اعظم و امام
زفر رحمهما الله و نزد امامین واجب میشود وقتی که کم از شش ماه بود (ثم تقول اربعا اشهد بالله انه
کاذب فیما رمانی به) یعنی بعد ازان چهار بار گوید زن اشهد بالله تا آخر (و فی الخامسة) یعنی در مرتبه
پنجم گوید غضب الله علیها ان کان صادقا فیما رمانی به ثم یفرق القاضی بینهما فتبین بطلقة
و ینفی نسب الولد عنه) یعنی بعد ازانکه هر دو سوگند خورند جدا کند قاضی میان زن و شوهر و باین تفریق
یک طلاق بائن میشود و نفی کند قاضی نسب این ولد را ازین مرد در نفی ولد و بمادرش دهد و بدانکه
بی حکم قاضی تفریق واقع نمیشود و این بنا بر آنست که مردی در پیش رسول علیه السلام بعد از لعان
سه طلاق کرده است و رسول علیه السلام انکار نکرده اند و این دلالت بر بقاء نکاح میکند اما بتفریق
یک طلاق بائن میشود زیرا که قول قاضی در تفریق بائن میبود بخلاف امام زفر رحمه الله که بمجرد لعان تفریق
واقع میشود از جهت قول رسول علیه السلام که المتلاعنان لا یجتمعان ابدا یعنی زن و شوهر که لعان
کردند حلال نمی شوند بر یکدیگر هرگز و مذهب ما معنی حدیث این است که حلال نمی شوند مادامیکه متصف
لعان باشند (و ان ابی عن اللعان حبس حتی یلاعن او یکذب نفسه فیحد) یعنی اگر مرد
ابا کرد از لعان حبس کند قاضی تا آنکه لعان کند یا تکذیب کند خود را و بعد از تکذیب حد قذف
زنند (و ان ابت حبست حتی تلاعن او تصدقه) یعنی اگر زن ابا کرد از لعان حبس کرده میشود
تا آنکه لعان کند یا تصدیق کند مرد را اگر تصدیق کند حد واجب می شود بر زن (و ان کان
عبدا او کافرا او محدودا فی قذف حد) یعنی اگر عبد بود یا کافر یا محدود در قذف بود

یعنی وقتی از اوقات حد زده باشد در قذف حد زده میشود یا لعان (وان صلح شاهدا وهی امة او
کافرة او محدودة فی قذف او مجنونة او زانیة فلا حد ولا لعان) یعنی اگر زوج صلاحیت
شهادت دارد و حالانکه زن امه است یا کافرست یا محدود در قذف است یا زنا رسیده است
یا مجنونه است یا زانیه است پس نه حد است و نه لعان است (والمتلاعنان لا یجتمعان ابدا)
یعنی زن و شوهر که لعان کردند نکاح میان ایشان روا نیست هرگز تا آن زمانیکه بصفت لعان
باشند و نزد امام ابو یوسف حرمت موبدست (وان کذب نفسه حد وحل نکاحها) یعنی اگر تکذیب
کرد مرد نفس خود را حد زده شود و حلال است نکاح این زن با این شوهر (وکذا ان قذف غیرها فحد
او زنت فحدت) یعنی همچنین است که روا است نکاح این زن با این شوهر اگر قذف کرد شوهر غیر
زن خود را بعد از لعان و حد زده شد زیرا که اهل لعان نمی ماند یا زنا کرد زن بعد از لعان و حد زده شد
زیرا که از اهل لعان نمی ماند (ولا لعان بقذف الاخرس) یعنی لعان نیست بقذف اخرس یعنی
گنگی که باشارت قذف کرد قاضی حکم لعان نکند (ونفی الحمل) یعنی نیست نفی حمل نفی اخرس یعنی نفی
نکند قاضی حمل زن را بنفی اخرس (وبزنیت وهذا الحمل منه تلاعنا ولم ینف الحمل) یعنی اگر گفت وی زنا
کردی و حالانکه این حمل از زناست ملاعنه کنند و نفی نکند قاضی این حمل را از این زوج زیرا که زوج دعوی
زنا کرده است نه دعوی نفی ولد و نزد امام شافعی رح نفی ولد می کند (ومن نفی الولد زمان التهنیة
او شراء آلة الولادة صح وبعده لا) یعنی کسی که نفی ولد کرد در زمان طوی یا در زمان خریدن آلت
ولادت که آن مثل گهواره و اسباب گهواره است روا است نفی ولد بعد ازین زمان روا نیست
و نزد امامین روا است تا آن زمانیکه در نفاس ست (ولاعن فیهما) یعنی ملاعنه ست در هر دو در
یعنی در صورت صحت نفی و در صورت عدم صحت نفی (وان نفی اول التوأمین واقر بالاخر حد
وفی عکسه لاعن) یعنی اگر نفی کرد اول بچه دوگانه را و اقرار کرد بآن بچه دیگر حد زند قاضی وی را
که دعوی ثانی مستلزم تکذیب نفس ست پس حد واجب می شود و اگر دوهمی را نفی کرد و اقرار
کرد اول را لعان کند زیرا که دعوی اول و نفی ثانی مستلزم قذف ست گویا که اول

گفته است بعد از ان زانیه گفته است (وثبت نسبهما فیهما) یعنی ثابت میشود نسب هر دو بچه
در هر دو صورت که آن نفی اول و اقرار ثانی و نفی ثانی و اقرار اول است زیرا که هر دو بچه از یک آب مخلوق
شده است

(فصل العنین) بدانکه عنین کسی است که قادر نیست بر اتیان ثیب و این عنین ماخوذ است از عن یعنی
عین که بمعنی حبس ... المعنه است یعنی حبس کرده شده و خطره اهل یا ماخوذ است از عن بفتح عین بمعنی
عوض و در نهایه از قاضی خان و از ظهیر الدین نقل کرده است که واصل نشده به نسا با وجود قیام آلت
پس اگر واصل شود به ثیب نه بکر یا واصل شود به بعض نسا نه ببعض دیگر بسبب مرض یا ضعف
بدن یا کبر سن یا سحر این شخص عنین است در حق کسی که واصل نشده است از جهت فوت مقصود
پس تاجیل میکند حاکم یک سال زیرا که زن را حقی است بر زوج در وطی و عدم وطی جایز است
از جهت علت برودت یا حرارت یا یبوست یا رطوبت بود و هر چهار فصل سال مشتمل است بر برودت
و حرارت و یبوست و رطوبت پس احتمال دارد که طبیعت وی موافق فصلی افتد و این مرض
زائل شود و اگر سال بگذشت و وطی نکرد ظاهر آنست که خلقی بود پس فوت میشود حق زن پس
تفریق کرده میشود چنانچه گفته است مصنف رحمه الله (ان اقر انه لم یطأ اجله الحاکم سنة قمریة
برمضان و ایام حیضها منها لامدة مرض احدهما) یعنی اگر اقرار کرد که وطی نه کرده است بعد از ان
دعوی کرد زن عدم وطی را مهلت دهد وی را یکسال قمری و رمضان و ایام حیض این زن از ان محسوب
است نه مدت مرض یکی از زن و شوهر و سنه قمری دوازده ماه قمری است و مدت وی سه صد و پنجاه و
چهار و ثلث روز است و بروایتی از امام اعظم رحمه الله سنه شمسی است و مدت وی سه صد و پنج روز و ربع
روز است و اول اصح است و در ذخیره گفته است که تاجیل کرده میشود بسنه شمسی نه قمری زیرا که حساب شمسیه
بر روز است و حساب قمریه با هلت و سنه شمسیه یازده روز زیاده است از سنه قمریه پس احتمال دارد که طبع وی
موافق افتد دران یازده روز زیادتی پس لایق است از اعتبار سنه شمسیه و بروایتی از امام ابو یوسف
رحمه الله مرض یکی از زن و شوهر که کم از نصف ماه بود از مدت محسوب است (فان لم یصل فیها

فرق بینهما ان طلبته وهی الطلقة) یعنی اگر وطی نکرد درین مدت تفریق کند قاضی اگر طلب کند زن
تفریق را و بعد از تفریق یک طلاق باین میشود زیرا که مقصود دفع ظلم است از زن و دفع ظلم بینونت
میشود که اگر رجعی شود رجوع خواهد کرد (ولها کل المهر ان خلا بها وتجب العدة) یعنی مر این زن راست همه مهر
اگر خلوت کرده باشد باین زن زوج و واجب میشود برین زن عدت (وان اختلفا وکانت ثیبا او بکرا
فنظرت النساء وقلن ثیب حلف) وان اختلفا عطف ست بر اقر یعنی اگر اختلاف کردند زن و شوهر در ابتدا
یعنی بعد از تاجیل باینطور که زن دعوی عدم وطی کرد نزد حاکم و شوهر انکار کرد و خالی ازین نیست که این زن
ثیب ست یا بکر پس نظر کنند زنان اگر گفتند ثیب ست سوگند دهد حاکم بر وطی کردن زوج (فان حلف بطل
حقها وان نکل او قلن بکر اجل سنة) یعنی اگر سوگند خورد زوج باطل شد حق زن در طلب تفریق و دیگر
طلب تفریق نمی تواند کرد و اگر نکول کرد یعنی اگر ابا کرد از سوگند بعد از عرض کردن سوگند یا گفتند
زنان بعد از نظر کردن که بکر ست تاجیل کند حاکم سنة قمریه چنانچه مذکور شد (ولو اجل ثم اختلفا فالتقسیم
هنا کما مر) یعنی اگر تاجیل کرده شد بعد از ان گفتند زنان که بکر ست بعد از گذشتن مدت اختلاف کردند زن
و شوهر باینطور که زن دعوی کرد عدم وصول را درین مدت و شوهر انکار کرد پس تقسیم اینجا همچنانست که گذشت
یعنی خالی ازین نیست که این زن ثیب ست یا بکر ست پس نظر کنند زنان اگر گویند ثیب ست سوگند دهد حاکم
(وبطل حقها بحلفه حیث یبطل ثمه) یعنی باطل شد حق زن در طلب تفریق بسبب سوگند خوردن این
شوهر در جائیکه باطل شده آنجا که اختلاف در ابتدا بود یعنی اختلافیکه در اول بار بود و بعد از سوگند خوردن
شوهر حق زن باطل میشود در طلب تفریق چون بعد از تاجیل نیز سوگند خورد بعد از اختلاف باطل میشود
حق زن در طلب تفریق (کما لو اختارته) یعنی همچنانکه اختیار کرد زن زوج را یعنی وقتیکه بمرتبه تفریق
رسید زن اختیار کرد زوج را حق وی باطل میشود و دیگر ولایت تفریق ندارد (وخیرت هنا
حیث اجل ثمه) یعنی اختیار داده شد زن را اینجا یعنے در اختلاف بعد از تاجیل اگر نکول کرد زوج
یا گفتند که بکر ست جائیکه تاجیل کرده شده است آنجا یعنے در اختلافے که در اول مرتبه بود
اگر نکول میکرد یا مے گفتند که بکر ست تاجیل کرده میشد و در اختلافے که بعد از تاجیل ست اگر

اگر تناول کرد یا میگفتند که باز است خیار داده شده است اگر خواهد زوج را اختیار کند و اگر خواهد طلب
تفریق کند (والخصی کالعنین فیه) یعنے خصی همچون عنین است در تاجیل (وفی المجبوب فرق حالا
بطلبها) یعنی در کسیکه مجبوب است تفریق کرده میشود فی الحال بطلب تفریق زن زیرا که مجبوب ذکر
شده در باب مهر (ولا یتخیر احدهما بعیب الآخر) یعنی خیار داده نشده است هیچکدام از زن و شوهر
را بعیب آن دیگر و نزد امام شافعی رحمه الله در پنج مرض که آن جنون و جذام و برص و قرن
و رتق است خیار رد داشته جذام خوره است و قرن استخوانی است که در فرج پیدا میشود که منع
وطی میکند و رتق مرضی است که در فرج پیدا میشود که سد میشود فرج و نزد امام محمد رحمه الله
اگر در زوج جنون یا برص پیدا شود زن را خیار است و اما اگر در زن پیدا شود مرد را خیار نیست زیرا که
ممکن است که دفع ضرر کند از خود بطلاق و اگر سوال کرده شود و نزد امام شافعی رحمه الله خیار رد است
و نزد ما خیار طلاق است چه تفاوت است میان خیارین جواب آنست که نزد ما بسبب طلاق قبل از
دخول نصف مهر واجب میشود و نزد امام شافعی رحمه الله بسبب رد قبل از دخول چیزے لازم
نمیشود و دیگر فرق است در حق نقصان عدد طلاق و عدم نقصان عدد طلاق والله اعلم

(فصل العدة) بدانکه عدة عبارتست از تربصیکه لازم می آید زن را در وقت زوال نکاح یا
شبهه نکاح و معنی تربص کردن صبر است بعد از آن بدانکه محتاج میشویم در معرفت عدت بشش چیز
آن سبب وجوب عدت و شرط وی و رکن وی و محظورات وی و حکم وی و آخر چیزی که تقدیر کرده میشود
بآن چیز مدت عدت را اما سبب وی نکاح است که موکد شده باشد بتسلیم نفس یا جاری مجرای تسلیم
همچون خلوت صحیحه و شرط عدت فرقت است و این فرقت بسبب طلاق بود یا بغیر طلاق و فرقت
شرط است نه سبب زیرا که اگر سبب بودی مختلف نشدے وجوب عدت بدخول و عدم دخول پس
گفتن باینطور که عدت الطلاق اضافت حکم است بشرط همچون صدقه فطر و رکن عدت حرمات است
که ثابت است تا انقضای اجل عدت و منع نفس از این محرمات واجب است بر زنان تا در حرمت نقصی
بدانکه منع نفس رکن نبود در عدت چنانچه مذهب امام شافعی است رحمه الله بلکه سبب عبادتها

رکن عدت نفس محظور است و نزد امام شافعی رح منع نفس ست از محظورات و عدت در طلاق [illegible]
از مجامعت و تطیب و خروج از بیت ست و حکم عدت عدم جواز نکاح این زن ست بغیر و عدم جواز
نکاح خواهر این زن ست مثلاً با این زوج مادام که در عدت هست اما آن چیز که تقدیر کرده میشود عدت را
بآن چیز بدانکه اجماع کرده اند درین که تربص مامور به است در عدت ولیکن اختلاف در چیز است
که تربص باو منقضی میشود و نزد علمای ما رحمهم الله تربص منقضی بحیض میشود و نزد امام شافعی به
طهر منقضی میشود همچنین ذکر کرده است (العدة لحرة تحیض للطلاق والفسخ ثلاث حیض کوامل)
یعنی عدت مر زن آزاد را که حیض می بیند از برای طلاق و فسخ همچون فسخ بخیار بلوغ و عتاق و مالک
شدن یکی از زن و شوهر آن دیگر را و بوس کردن زن پسر زوج را بشهوت و ارتداد یکی از زن و شوهر
و عدم کفایت و فرقت به نکاح فاسد سه حیض کامل ست العدة مبتدا است و ثلاث حیض خبر مبتدا
وللطلاق متعلق ست به العدة و جائز ست که متعلق بحیض بود یعنی عدتی که حاصل است
از جهت طلاق سه حیض کامل ست و قید کوامل بنا بر آنست که اگر در حیض طلاق کند این
حیض از عدت محسوب نیست اصل در وجوب عدت قول خدای تعالی است که والمطلقات
یتربصن بانفسهن ثلثة قروء اگرچه ظاهر آیت اخبار ست اما در معنی امر ست و در اخراج امر بصورت
خبر تاکید بیشتر ست و قید که بغیر طلاق هست و در معنی طلاق ست زیرا که وجوب عدت از جهت تعرف
برائت رحم ست از منی و فرقت اعم ست از طلاق و غیر طلاق و دیگر مراد مطلقات در آیت
مدخوله است زیرا که عدت واجب نمی شود مگر بعد از دخول یا خلوت صحیحه و دیگر مراد ثلاثة قروء
ثلاث حیض ست و بقول امام شافعی رح ثلاثة اطهار ست و فائده اختلاف آنست که وقتی طلاق
کرد در طهر یکه وطی نکرده است در آن طهر منقضی نمی شود عدت ما تا آنکه از حیض سوم پاک نشود و نزد
ما و قول امام شافعی رحمه الله بمجرد شروع در حیض سوم منقضی میشود عدت همچنین ذکر کرده است
در هدایه و کفایه (کام ولد مات مولاها او اعتقها) یعنی همچون ام ولد یکه مرده است مولای
او آزاد کرده است که او به حیض کامل ست و مراد تشبیه است نه تمثیل (و موطوءة بشبهة او

ونکاح فاسد فی الموت والفرقة) یعنی همچون زنیکه وطی کرده شده است بشبهه چنانچه در شب
زفاف زن خود گویا نادانسته وطی کرده است ویا همچون نکاح فاسد که عدت این دو زن
بموت وفرقت سه حیض کامل است و فی الموت متعلق است بموطوئة (ولمن لا تحیض لصغر او کبر
او بلغت بالسن ولم تحض ثلاثة اشهر) ولمن عطف است بر موطوئة یعنی عدت از جهت طلاق
وفسخ مر کسی را که حیض نمی بیند از جهت صغر یا از جهت کبر سن یا رسیده است بسال حالانکه
حیض نمی بیند عدت وی سه ماه است (وللموت اربعة اشهر وعشرة) وللموت عطف است
بر للطلاق والفسخ یعنی عدت مر زنی را که آزاد است از جهت موت شوهرش چهار ماه و ده روز است
(وللامة تحیض حیضتان ولمن لم تحض او مات عنها زوجها نصف ما للحرة) یعنی عدت
از جهت طلاق وفسخ مر امة را که حیض می بیند دو حیض است مر امة را که حیض نمی بیند یا مرده باشد
از وی زوج وی نصف آنست که در حره است یکنیم ماه بود در طلاق ودر فسخ و دو ماه و پنج روز بود در
موت از جهت قول رسول علیه السلام که طلاق الامة تطلیقتان وعدتها حیضتان و دیگر بنده نصف
حره است پس یکنیم ماه حیض بود ولیکن چونکه حیض متجزی نمیشود تکمیل کرده میشود پس دو حیض می شود واگر
ذات حیض نیست یکنیم ماه است چونکه ماه متجزی است ودر وفات دو ماه و پنج روز است (وللحامل
الحرة او الامة وان مات عنها صبی وضع حملها) یعنی عدت مر زن حامله را که آزاد است
یا امة است اگرچه مرده باشد از این زن صبی وضع حمل وی است یعنی انقضای عدت بوضع حمل است
واین بمذهب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله است از جهت قول خدای تعالی که واولات الاحمال
اجلهن ان یضعن حملهن واین عام است متناول ثابت النسب وغیر ثابت النسب است
ونزد امام ابویوسف و امام شافعی رحمهما الله عدت وفات است زیرا که وجوب عدت بوضع
حمل از جهت صیانت منی است وصیانت در ثابت النسب است واز اینجاست که نسب ثابت
نمی شود (ولمن حبلت بعد موت الصبی عدة الموت) یعنی مر زنی را که حامله شده است
بعد از موت صبی عدت موت است (ولا نسب فی الوجهین) یعنی نسب ثابت نمیشود در هر دو صورت

که حامله باشند پیش از موت رجعی و بعد از موت رجعی است (وللامراة الفار للبائن ابعد الاجلین)
وللامراة الخ عطف است بر مجردة یعنی عدت مراة کسی را که فار است از جهت طلاق بائن دور ترین دو
عدت است وامراة فار آنست که طلاق کرده است ویرا زوج در مرض موت یعنی اگر منقضی شده باشد
عدت طلاق به سه حیض است مثلاً و هنوز عدت موت منقضی نشده باشد لابدی است که صبر کند
تا عدت موت منقضی شود واگر عدت موت منقضی شده باشد و هنوز عدت طلاق منقضی شده باشد
لابدیست که صبر کند تا عدت طلاق منقضی شود واین بقول امام اعظم وامام محمد رحمهما الله است وبقول
امام ابویوسف رح به سه حیض است زیرا که نکاح منقطع شده است قبل از سبب طلاق بائن و عدت
طلاق بحیض است وعدت وفات وقتی است که زوال نکاح بموت بود وبس لیکن اعتبار کرده شده است
در حق ارث واین اعتبار سرایت ندارد در حق غیر عدت وجه قول امامین رحمهما الله آنست که چونکه باقی
اعتبار کرده شده است در حق ارث و در حق عدت نیز باقی اعتبار کرده شده است از جهت احتیاط پس
جمع کرده میشود میان دو عدت را (وللرجعی بالموت) عطف است بر فار للبائن یعنی عدت امراة
که فار است از جهت طلاق رجعی آنست که مر موت راست که آن چهار ماه و ده روز است بالاتفاق
(ولمن عتقت فی عدة رجعی کعدة حرة) یعنی عدت مر امراة را که آزاد شده است در زمانیکه در
طلاق رجعی است همچون عدت حره است از جهت قیام نکاح من کل وجه (وفی عدة بائن او
فی موت کامة) وفی عدة عطف است بر عدة رجعی یعنی عدت زنیکه آزاد شده است در حال
عدت بائن یا موت همچون امة است از جهت زوال نکاح به بینونت وموت (وآیسة رأت
الدم بعد عدة الاشهر تستأنف بالحیض) یعنی زن آیسه که دیده است خون را بعد از عدت
اشهر از سر میگیرد بحیضها یعنی زنی که از حیض مانده است از جهت کبر سن وپیش از گذشتن عدت
خون دید یعنی بر عادت معروفه عدت وی سه حیض کامل میگیرد زیرا که عود عادت ابطال ایاس
میکند بقول اصح زیرا که ظاهر و ثابت شد که خلف نبوده است وعدت بشهور خلف عدت بحیض است
و خلف وقتی است که عجز وی تا وقت موت بود (کما تستأنف بالشهور من حاضت حیضة)

تمام نیست) یعنی همچنانکه از سر گیرد زنی که یک حیض دیده است بعد از آن آیسه شده است (وعلی
معتدة وطئت بشبهة عدة اخری وتداخلتا فاذا تمت الاولی تنقضی بعض الثانیة) یعنی
بر زن معتده که وطی کرده شده است بشبهه عدت دیگر است از برای وطی بشبهه و تداخل میکنند این
دو عدت پس هر چه گاهی که تمام شد عدت اولی منقضی شد بعض عدت ثانی صورتش چنانست که
زنی در عدت بائن بود و یک حیض دیده بود مردی وطی بشبهه کرد برین زن و عدت واجب شود و آن یک
حیض که دیده است از عدت اول محسوب است بعد از آن دو حیض دیگر که می بیند عدت اول تمام میشود
و بعض ثانی و حیض چهارم که می بیند هر دو عدت منقضی میشود زیرا که مقصود شناختن برائت رحم است
از منی و این مقصود از یک حیض حاصل میشود و نزد امام شافعی رح تداخل نیست بلکه از برای
هر کدام عدت علحده میدارد (وعدة نکاح الفاسد عقیب تفریقه او عزمه ترک الوطی)
یعنی ابتداء عدت در نکاح فاسد از عقیب تفریق زوج است یا از عقیب عزم کردن وی ست
ترک وطی را و در هدایه گفته است که مشائخ ما فتوی داده اند که ابتداء عدت در طلاق فاسد از وقت
اقرار است (وتنقضی العدة بها وان جهلت) یعنی منقضی میشود عدت طلاق و موت اگرچه
عالمه نبوده باشد زن بطلاق و موت (وان نکح معتدته من بائن وطلق قبل الوطی
یجب علیه مهر تام وعدة مستقبلة) یعنی نکاح کرد معتده خود را که از بائن است و طلاق کرد قبل
از وطی واجب میشود بر زوج مهر تام و بر زن عدت دیگر غیر عدت سابقه و این نزد امام
اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله است و نزد امام محمد رحمه الله نصف مهر است و بر وی تمام عدت
اول است پس بر او از برای طلاق ثانی عدت نیست (ولا عدة علی ذمیة طلقها ذمی) یعنی عدت
نیست بر زنیکه ذمیه است طلاق کرده بود وی را زوج ذمی وقتیکه اعتقاد ذمیه عدت نداشته باشد
و نزد امامین رحمهما الله عدت هست مطلقا خواه اعتقاد داشته باشد خواه نداشته باشد
(ولا حربیة خرجت الینا مسلمة الا الحامل) یعنی عدت نیست بر زنی که حربیه است و بیرون
آمده است بجانب دار الاسلام در حالیکه مسلمان است مگر حامله باشد و نزد امامین رحمهما الله

عدت میدارد (وتحد معتدة البائن والموت کبیرة مسلمة بترک الزینة ولبس المزعفر والمعصفر
والدهن والحناء والطیب والکحل الا بعذر) در هدایه از مغرب نقل کرده است که حداد و احداد ترک زینت
و رنگ کردن موی ست بعد از وفات زوج زیرا که منع کرده شده است این زن را از زینت و اصل حد منع
است و جامه سیاه و ماتم را نیز حداد میگویند و بترک الزینة متعلق ست به تحد یعنی سوگ میدارد زنیکه
در عدت بائن ست یا موت ست و حالتیکه کبیره است و مسلمانست بترک زینت و ترک پوشیدن
جامه که بزعفران رنگ کرده شده و جامه که بگل عصفر رنگ کرده شده است و بترک روغن مالیدن و حنا
کردن و بوی خوش برخود مالیدن و سرمه کردن مگر بعذر که جائز ست عدم سوگ و اصل در حداد قول
رسول علیه السلام ست که لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلثة ایام
الا علی زوجها اربعة اشهر وعشرا و این حدیث دلالت بر وجوب حداد نمیکند زیرا که مقتضای
حدیث حلیت حداد ست زیرا که شوهرش مرده است زیرا که استثناء از تحریم حلیت حداد است
حالانکه بحث در وجوب حداد ست نه در اصل حلیت حداد و مبتوته را نیز حداد واجب ست از جهت نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم زیرا که در طلاق بائن بود از حنا کردن و گفتند که حنا طیب ست و دیگر وجه
حداد از جهت اظهار تاسف ست بر فوت نعمت نکاح حالانکه قطع در ابانت بیشتر ست از موت تا که
زن را مستحق شوهر بوده است بعد از مردن زوج و پیش از ابانت و بعد از ابانت روا نیست و بقول
امام شافعی رحمه الله بر مبتوته حداد نیست (لا معتدة عتق ونکاح فاسد) یعنی حداد نیست بر معتده
بعتق و نکاح فاسد یعنی حداد نیست بام ولدیکه آزاد کرده است مر مسلمه و بر زنیکه در نکاح فاسد
است بدانکه حداد بر پنج زن واجب نیست یکی معتده طلاق رجعی دوم معتده نکاح فاسد سوم
کتابیه چهارم صبیه پنجم ام ولدیکه آزاد شده است (ولا تخطب معتدة الا تعریضا) یعنی خواستگاری
کرده نمیشود معتده را بصریح مگر بکنایت و تعریض بقول ابن عباس رضی الله عنهما نیست که گوید
انی ارید ان اتزوج و بقول سعید بن جبیر نیست که گوید انی فیک لراغب (ولا تخرج
معتدة الرجعی والبائن من بیتها اصلا) یعنی بیرون نمی آید معتده رجعی و معتده بائن

از خانہ خودش اصلا مادام کہ در عدہ است (وتخرج معتدۃ الموت فی الملوین وتبیت فی منزلہا) یعنی بیرون می آید معتدہ در موت در شب و روز و بیتوت میکند در منزل خودش یعنی شبہا در منزل خودی باشد (وتعتد فی منزلہا وقت الفرقۃ والموت الا ان تخرج او خافت تلف مالہا او الانہدام او لم تجد کرا البیت) یعنی عدت میدارد در منزل خودش از وقت فرقت و موت مگر اینکہ بیرون آورده شود باین طور کہ منزل بعاریت بوده باشد یا باجرت کہ مالک اخراج میکرده باشد یا ترسد تلف مالش را بواسطہ آنکہ خانہ غیر معتمد باشد یا ترسد ویران شدن خانہ را یا نیابد کرایہ خانہ را در این صورت تنہا بیرون آمدن وی مباح است (ولا بد بینہما من سترۃ فی البائن) یعنی لابدیست از حائل میان زن و شوہر در عدت بائن وقتیکہ در یک منزل باشند (وان ضاق المنزل علیہما فالاولی خروجہ وکذا مع فسقہ) یعنی اگر تنگ بود منزل بر زن و شوہر یکے را بیرون آمدن لازم ست پس اولی اینست کہ زوج بیرون آید ہمچنین ست اولی بیرون آمدن زوج وقتیکہ زوج فاسق بود (وحسن ان تجعل بینہما قادرۃ علی الحیلولۃ) یعنی خوبست اینکہ گردانیده شود میان زن و شوہر زنے را کہ قادرست بر حائل شدن میان ایشان و مانع افشائی کردن (ولو ابانہا او مات عنہا فی سفرہا فان کان بعدہا عن مصرہا او مقصدہا مسیرۃ سفر وعن الاخر اقل تتوجہ الیہ) یعنی اگر طلاق بائن کرد یا مرد زوج در سفر زن پس اگر باشد دوری این مسافتے کہ بینونت یا موت در وی واقع شده است از مصر یا مقصد زن مدت سفر و از ان دیگر کہ مصر بود یا مقصد بود کمتر بود توجہ کند بآنجانب کمتر و پس والاخر عبارت از مصر میشود یکبار وقتیکہ بعد مسافت را نسبت بمقصد کرده شود و عبارت از مقصد میشود یکبار وقتیکہ بعد مسافت را نسبت کرده شود بمصر (والا خیرت معہا ولی اولا والعود احمد) یعنی اگر کمتر نبود خیار داده شده است زن را بہر جانب خواہد رود و برگشتن بہترست (وان کان فی مصر تعتد ثمہ ثم تخرج بمحرم) یعنی اگر ابانت یا موت در مصر بود و شوہر بیرون نیاده بود عدت دارد در مصر بعد از ان بیرون آید ہمراہی محرم حاصل اینست کہ ابانت یا موت کہ در سفرست

باوے ولی بود یا نبود ۱۲

یا در غیر موضع اقامت ست پس اگر نباشد میان زن و مصری که بیرون آمده است ازین مصر مدت سفر رجوع کند بمصر خود و اگر از هر جانب مدت سفر بود زن مخیر ست میان رجوع و توجه بمقصد لیکن رجوع اولی ست یا عدت در منزل زوج دارد و امام سرخسی اختیار کند اقرب مسافتین را و درینجا دو احتمال دیگر ست که در متن مذکور نیست یکی آنکه مسافت از هر جانب کم از مدت سفر بود و منزل دار ایست که در حکم وی اختیار زن بود و بقول امام سرخسی مختار اقرب بود دوم آنکه میان زن و مصر مدت سفر بود و میان زن و مقصد زن کم از مدت سفر بود درین صورت توجه بمقصد اولی ست تا ابانت و موت که در سفر ست در موضع اقامت بود چنانچه ذکر کرده است که (وفی مصر تعتد ثمه) یعنی اگر ابانت و موت در مصر بود و محرمی نیز با وی نبود بدر نیاید بمذهب امام اعظم رحمه الله زیرا که اخراج معتده حرام است اگرچه مسافت کم از مدت سفر بود و نزد امامین رحمهما الله روا ست خروج بمحرم زیرا که نفس خروج مباح ست از جهت دفع وحشت فرقت و حرمت باعتبار عدم محرم ست و بوجود محرم حرمت ساقط است بلکه اصل خروج و تفقید مباح بوده است بمذهب امامین رحمهما الله پس در توجه بهر جانب سزاوار است که حکم مسئله تفاوت کند باعتبار قرب و بعد مسافت چنانچه مذکور شد

(فصل الحضانة للام بلا جبر ان طلقت اولا) یعنی بچه پروردن مر مادر را میرسد بی جبر او در طلاق کرده شده باشد یا نی یعنی اولی بحضانت او در وقتی ست که راضی بود و لیکن جبر نیست برو در خواه مطلقه بود و خواه نبود بدانکه صغار چونکه عاجز اند در اقامت مصالح خود تفویض کرده است شارع ولایت ایشان را بر کسی که شفقت داشته باشد بر ایشان پس حق تصرف را با و تفویض کرده است از جهت رفق و حق شفقت با در بیرون و قدرت حضانت بما درست لیکن جبر نیست زیرا که شاید که عاجز بود از حضانت (ثم امها وان علت ثم ام ابیه ثم اخته لاب وام ثم لام ثم لاب ثم خالته ثم عمته بشرط حرتهن) یعنی بعد ازان اولی بحضانت مادر مادر ست هر چند که بالا رود بعد ازان خواهر پدر مادر وی ست بعد ازان خواهر مادر وی ست بعد ازان خواهر پدر وی ست بعد ازان خاله است بعد ازان عمه ست بشرط آنکه این جماعت آزاد باشند (فلا حق لامة

وامّ ولد) یعنے حق حضانت نیست مر امة را وامّ ولد را (والذمیة کالمسلمة حتی تعقل دینا) یعنے
ذمیه مانند مسلمه است چون ذمیه است که مسلمان است درین که اولی بحضانت است در ولد خود بهمان
ترتیبیکه گذشت تا آنوقت که شناسد دین را بدانکه شارح وقایه از هدایه نقل کرده است که حق حضانت مر
مادر ذمیه راست تا آن زمانیکه تعقل دین کند یا رسیده شده بهفت بکسر تکسیر نقل از ان گفته است که این
قید اخیر در وقایه مذکور نیست و واجب است رعایت این قید زیرا که بهفت بکسر قبل از تعقل دین میشود
وتعلیکه مرتبه وهم رسید کشید میشود از زن زن تمام شد کلام وی ظاهر این قید تا مانع مشیّ بود از قید
اول (وبنکاح غیر محرم یسقط حق حضانتها) یعنی بنکاح کردن مادر نا محرم را ساقط میشود حق
حضانت این مادر (وبمحرم لا کامّ تحت عمه وجدة تحت جده) یعنے بنکاح کردن مادر محرم را
ساقط نمیشود حق حضانتش چون مادریکه نکاح کرده است عم این ولد را وچون مادر کلانی که نکاح
کرده است پدر کلان این ولد را وجدة از باب عطف دو معمول است که عامل این دو معمول مختلف
است ومجرور مقدم است (ویعود الحق بزوال نکاح مسقط به) یعنی عود میکند حق حضانت بسبب
زایل شدن نکاحیکه ساقط شده این حق بسبب نکاح (ثم للعصبات علی ترتیبهم لکن لا
تدفع صبیة الی عصبة غیر محرم کمولی العتاقة وابن العم ولا الی فاسق ماجن)
یعنے بعد از آنکه از زنان مذکور نباشد حق حضانت مر عصبات راست بترتیب لیکن داده نمیشود
صبیه را بعصبه غیر محرم چون خواجه آزاد کرده وپسر عم وفاسق بے باک (ولا تخییر لطفل) یعنے خیار
داده نمیشود طفل را که هر کرا طفل اختیار کند با و دهند (والام والجدة احق به حتی یاکل ویشرب
ویلبس ویستنجی وحده) یعنے مادر ومادر کلان مستحق ترست بحضانت پسر تا آنوقت که بخورد
وبیاشامد وبپوشد واستنجا کند تنها وتعیین کرده شده است بهفت سال (وبالبنت
حتی تحیض وعن محمد رح حتی تشتهی وهو المعتبر لفساد الزمان) یعنے مادر ومادر کلان
مستحق ترست بدختر تا آنوقت که حیض بیند وروایت است از امام محمد رح حق حضانت تا آنزمانیست
که مشتهات شود واین قول معتبر است از جهت فساد زمان (وغیرهما احق حتی تستغنی

یعنی غیر پادر و مادر کلان ان احق است بدختر تا آنوقت که مشتهات شود (ولا تسافر مطلقة
بولدها الا الی وطنها الذی نکحها فیه) یعنی مسافرت نمیکند زنیکه مطلقه است بولد خود که
در حضانت اوست مگر بجانب وطنیکه نکاح کرده است و تولد کرده است در وی (وهذا للام فقط)
یعنی ولایت مسافرت بجانب وطنی که نکاح کرده است مادر راست نه غیر مادر را

فصل - اقل مدة الحمل ستة اشهر واکثرها سنتان) یعنی کمترین مدت حمل شش ماه و اکثر او
دو سال است (ویثبت نسب ولد معتدة الرجعی وان جاءت به لاکثر من سنتین ما لم تقر
بمضی العدة وتثبت الرجعة ولاقل منهما لا) یعنی ثابت میشود نسب ولد زنیکه در عدت طلاق
رجعی ست اگرچه در اکثر دو سال آورده باشد این ولد را مادام که اقرار نکرده ست بگذشتن عدت
از جهت آنکه احتمال دارد که علوق در عدت بوده باشد و این زن ممتد الطهر بود پس رجعت ثابت
میشود و اگر اقرار کرد بگذشتن عدت بعد از ان تولد کرد حالانکه میان طلاق و ولادت اکثر از سنتین
بود نسب ثابت نمیشود و معتده رجعی اگر تولد کرد در اقل از دو سال ثابت نمی شود رجعت بلکه
بیونت ثابت میشود (و مبتوتة ولدت لاقل منهما لا لاکثر الا بدعوة ویحمل علی وطئها
بشبهة فی العدة) و مبتوته عطف بر معتدة الرجعی ست یعنی ثابت مے شود نسب ولد
مطلقه بائنه که تولد کرده است در اقل از دو سال نه در دو سال که نسب ثابت نمیشود مگر بدعوت
و حمل کرده میشود بر وطی بشبهه در عدت بدانکه اگر گفت فلان را تزوج کنم وی طالق است
بعد از ان تزوج کرده در شش ماه بی زیادت و نقصان تولد کرد نسب ثابت میشود و واجب میشود برو مهر زیراکه
تولد وی در شش ماه مستلزم تولد وی ست در کم از شش ماه زیراکه تزوج شرط طلاق ست و وجود مشروط
بعد از وجود شرط است نه قبل پس حکم میکنیم بقیام ورشکم در وقت طلاق پس علوق را
از وی اعتبار کرده مے شود از جهت احتیاط در اثبات نسب که اگر علوق را قبل از نکاح اعتبار
کرده شود ولد ضائع مے شود و ابطال نکاح و طلاق لازم مے آید و دیگر لازم می آید که ولد
را بالیقین تا بعد دو لادت حوالکرده شود و زنا جائز نیست و در کم از شش ماه نسب ثابت نمے شود

وصورت خلوق این ست که در مین مخالطه نکاح واقع شده است پس موافق افتاده است
نکاح بانزال (ولو اذا جحد بولادة زوجته تثبت بشهادة امرأة) یعنی هر چه گاهیکه منکر شود ولد
زوجه اش ثابت میشود ولادت بگواهی یک زن بمذهب امامین بخلاف امام اعظم حاصل نیست
که اگر مستند در احمل ظاهری بود یا اقرار کرده بود زوج باین حمل لیکن انکار کند تولد را بگواهی
یک زن ثابت میشود والا ثابت نمیشود نزد امام اعظم و نزد امامین ثابت نمیشود مطلقا
(فصل النفقة) بدانکه نفقه اسم ست بمعنی انفاق وانفاق عبارتست از ادای هر شی بر چیزی
که بقای این شی بر ویست و حقیقت وی هلاک ست عرب میگوید نفقت الدابة یعنی هلاک شد
دابه و زمخشری گفته است که ترکیب کلمه دلالت بر هلاکت میکند زیرا که هر کلمه که فا وی نون بود
و عین وی فا بود دلالت بر هلاک و ذهاب میکند همچون نفد و نفر که اول بمعنی هلاکست و دوم
بمعنے ذهابست همچنین ذکر کرده است و در نهایه بدانکه هر نفقه شخصے که واجب میشود بر شخصی باسباب
میشود که آن زوجیت ست و نسب ست و ملک ست چنانچه ذکر کرده میشود (تجب النفقة
والکسوة والسکنی علی الزوج ولو صغیرا لا یقدر علی الوطی للعرس مسلمة او کافرة او صغیرة
توطأ بقدر حالهما) یعنی واجبست نفقه و پوشش بر زوج اگر چه نارسیده بود که قادر بر وطی
نبود از برای عروس در حالتیکه این عروس مسلمه یا کافره کبیره یا صغیره موطوءه بود یعنی قابل وطی بود
بقدر حال زن و شوهر و اصل در وجوب نفقه قول خدای تعالی ست که لینفق ذو سعة من سعته و دیگر
وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف و دیگر قول رسول علیه السلام ولهن علیکم رزقهن و
کسوتهن بالمعروف ست و دیگر نفقه جزاء احتباس ست و هر کسی که محبوس ست بسبب حقے که
مقصود غیر ست نفقه محبوس بر ان غیر ست و این دلائل عام ست متناول مسلمه و کافره و غیرها
است و این نفقه باعتبار حال زن و شوهر ست بقول بعضے و فتوے برین قول است و
تفسیر وی اینست که مصنف گفته است باقوال دے و بقول بعضے نفقه باعتبار حال زوج
است بدانکه قید توطأ بنا بر آنست که اگر قابل در وطی نبود مانع وطے از جانب زن میشود

پس تسلیم بضع متحقق نمیشود و در وجوب نفقه تسلیم بضع ست بخلاف زوج که اگر قابل وطی نبود مانع
از جانب زن نمیشود و بدانکه بعضے از متاخرین و بروایتی از امام ابو یوسف رحمه الله مادام که زوج
زفاف نکرده است و بخانه خود نیاورده است نفقه زن بر زوج واجب نیست لیکن روایت
اصل اینست که بعد از صحت عقد نفقه واجب ست خواه زفاف کرده بود و خواه نکرده بود
و فتوے برین قولست (فعلی الموسرین نفقة الیسار و فی المعسرین نفقة الاعسار)
یعنے در زن و شوهر غنی نفقه اهل غنا واجب میشود و در زن و شوهر فقیر فقیرانه واجب میشود (و فی
الموسر والمعسرة وعکسه بین الحالین) یعنے در زوج موسر و زن معسره و عکس وی که
زوج معسر و زن موسره بود نفقه میان حالین ست یعنی باین طور که دون نفقه موسرات و فوق
نفقه معسرات واجب میشود (و لو فی بیت ابیها او مرضت فی بیت الزوج) یعنے
نفقه بر زوج واجب ست اگرچه در خانه پدرش بود یا مریض بود در خانه زوج (لا لناشزة خرجت
من بیته بغیر حق) یعنی نفقه واجب نمیشود بر زوج از برای زنیکه ناسازوار است و بیرون
آمده است از خانه زوج بناحق زیراکه از حبس برآورده است خود را اگر عود بخانه زوج کند که نفقه نیز
عود میکند بواسطه عود حبس بخلاف زنیکه امتناع از تمکین کرده است که نفقه واجب است
زیراکه احتباس قائم ست و زوج قادر ست بر وطے وی و در نهایه گفته است که تفسیر
کرده است خصاف ناشزه را یعنے ناشزه زنے است که بیرون آمده است از خانه زوج
بناحق پس قول مصنف که خرجت من بیته است تفسیر ناشزه بود (و محبوسة بدین و
مریضة لم تزف و مغصوبة کرها و حاجة لا معه) یعنے واجب نمیشود بر زوج نفقه
زنیکه محبوسه است بسبب دین یا مریض ست و زفاف کرده نشده است هنوز یا مغصوبه
بکرد و یا زن حج گزارست حالانکه زوج همراهی نمی کند درین حج زیراکه در حبس زوج نیست
و در غصب و حج خلاف امام ابو یوسف رحمه الله است و فتوی بر اوست (و لو کانت
معه فلها نفقة الحضر لا السفر و لا الکراء) یعنی اگر باشد این زن با زوج در حج زن را نفقه

حضر ست نه سفر و نه کرایه و مؤنت سفر بر زن ست نه بر زوج یعنی قیمت نفقهٔ حضر میدهد نه قیمت
نفقهٔ سفر زیرا که زن مستحق حضر شده است بمقتضای نکاح نه نفقهٔ سفر (و علیه لموسر النفقة خادم
واحد لها فقط لا معسر فی الاصح) یعنی واجب ست بر زوج در حالتیکه غنی ست نفقهٔ یک
خادم و بس نه دو خادم چنانچه مذهب امام ابو یوسف رحمه الله است و نه در حالت افلاس که
نفقهٔ خادم واجب نیست در اصح قولین قید فی الاصح بنا بر آنست که نزد امام محمد رحمه الله
باوجود افلاس اعتبار نفقهٔ خادم واجب لیکن فتوی برا وست وجه اصل وجوب نفقهٔ خادم آنست
که بر زوج کفایت باحتیاج زن واجب ست و زن بخادم احتیاج دارد و اما بقول امام ابو یوسف
رحمه الله بدو خادم احتیاج دارد یکی از برای مصالح خارج بیت و دیگری از برای مصالح داخل
بیت و بقول حضرت امام اعظم و امام محمد رحمهما الله یک خادم کافی است زیرا که تنها بودن کفایت
مؤنت خود میکند پس دیگری نیز تواند کردن لیکن نفقهٔ خادم بهمان مقدار واجب ست که نفقهٔ
زن بر مرد معسر واجب ست از همین جهت نفقهٔ خادم بر معسر واجب نیست (و لا یفرق بینهما
لعجزه عنها و تؤمر بالاستدانة علیه) یعنی جدا کرده نمیشود میان زوج و زوجه بسبب عاجز شدن
شوهر از نفقه و مامور میشود زن بقرض کردن بر شوهر و تا وقتیکه شوهر غنی شود ادا قرض کند و تفسیر
قرض آنست که چیزی بسیه گرفته خورده شود و فائدهٔ امر باستدانت آنست که بعد از قرض کردن حق
این مطالبه از شوهر نیز کند بخلاف بی امر قاضی که حق مطالبه از مستقرض ست و بس و نزد امام
شافعی رحمه الله تفریق میکند قاضی بدانکه علمای حنفیه رحمهم الله مستحسن داشته اند که قاضی شافعی مذهب را
نصب کند که تفریق کند میان زن و شوهر بنا بر ضرورت که دفع حاجت و اما بقرض میسر میشود
ظاهر نیست که قرض نیابد و غنا شوهر امر توهمی ست (و من فرضت لعساره فایسر تمم لها
نفقة لیساره ان طلبت) یعنی کسی که فرض کرده شده است نفقهٔ عسار را زیرا که نفقه مختلف
میشود باختلاف عسار و یسار و آنچه فرض کرده شده بود بضرورت عسار بود پس بعد از تبدیل حال مطالبه
اتمام نفقهٔ یسار وارد (و تسقط فی مدة مضت) یعنی ساقط میشود نفقه بعد از مدت ...

گذشته است یعنی بدانکه زوج نفقه وبهر مدتی معیشت کرد زن بعد از گذشتن مدت نفقه گذشته

را نمی تواند طلبیدن از زوج (الا اذا سبق فرض قاض او رضیا لشئ فتجب بما مضی

ما داما حیین) یعنی مگر وقتیکه فرض کرده باشد قاضی یا راضی شده باشند زن وشوهر بچیزے

بعد از ان واجب میشود بر شوهر نفقه گذشته تا آن زمان که زن وشوهر زنده اند زیرا که بحکم قاضی

سوکد میشود بخلاف مذهب امام شافعی که ساقط نمی شود بموت بلکه دین ست در ذمه زوج

(فان مات احدهما او طلقها قبل قبضها سقط المفروض الا اذا استدانت

بامر قاض) یعنی اگر مرد یکی از زن وشوهر یا طلاق کرد زن را پیش از قبض ساقط شد آنچ

که فرض کرده شده است مگر وقتیکه فرض کرده باشد زن بامر قاضی (ولا تسترد معجلة مدة

مات احدهما قبلها) یعنے طلب رد کرده نمیشود پیشگی داده شد نفقه مدتے که مرده است

یکے از زن وشوهر پیش ازین مدت مثلاً نفقه شش ماه را که پیشگے داده بود وبعد از گذشتن یکماه

مثلاً زن یا شوهر مرد نفقه پنج ماهه باقیمانده را استرداد کرده نمیشود بمذهب امام اعظم وامام

ابو یوسف رحمهما الله ونزد امام شافعی وامام محمد رحمهما الله حساب کرده میشود باینطور که نفقه

یکماه از آن زنست ونفقه پنجماهه از آن شوهرست (ونفقة عرس القن علیه یباع فیها مرة بعد

اخری) یعنی نفقه عروس غلام بنده بر غلام است فروخته میشود این غلام را یکبار بعد از یکبار صورتش

چنانست که غلامی است که زن خواسته است باذن مولی وقرض کرده است قاضی نفقه را دو هزار دینار نفقه

باقی شد و پیش این غلام بعد از ان فروخته شد این غلام را با نصد دینار که قیمت این غلام است حالانکه

مشتری میداند که این غلام را فرض نفقه بایست فروخته میشود این غلام را یکبار دیگر تا فرض نفقه ادا شود

(وفی دین غیرها یباع مرة) یعنی در دینی که غیر نفقه است فروخته میشود یکبار وبس (وتجب سکنا ها فی

بیت لیس فیه احد من اهله ولو ولده من غیرها الا برضاها) یعنے واجب میشود بر زوج جای

باشش این زن در خانه که نباشد هیچکس درین خانه از خویش این مرد اگرچه فرزند وی بود که

از غیر این زن بود مگر برضا این زن بود زیرا که این بر متاع خود نمی شود و دیگر منع میکند معاشرت

واستمتاع را با زوج پس متضرر میشود مگر راضی شود با بطال حق خود (وبیت مفرد من دار له غلق کفاها) یعنی یکخانہ از حویلی کہ مر این خانہ را کلیدان می بود کفایت کرد این زن از یراکہ مقصود حاصل میشود از یک خانہ (وله منع والدیها وولدها من غیره من الدخول علیها لامن النظر الیها وکلامها متے شاءوا) یعنے میرسد زوج را کہ منع کند پدر ومادر این زن وولد این زن را کہ از غیر این زوج است از در آمدن بر این زن نہ از نظر کردن وسخن کردن با این زن ہر وقت کہ خواہند زیرا کہ ملک وے نیست وحق منع از دخول ملک خود دارد ولیکن حق منع از نظر کردن وکلام با ایشان ہر وقت کہ خواہند ندارد زیرا کہ سبب فتنہ نمیشود پس متضرر میشود وبعضے گفتہ اند کہ ولایت منع از اقرار وثبات دائمی دارد زیرا کہ سبب فتنہ است ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (وقیل لا یمنع من الخروج الی الوالدین ولا من دخولهما علیها کل جمعة وفی محرم غیرهما کل سنة وهو الصحیح) یعنے گفتہ شدہ است کہ نمیرسد زوج را منع از بیرون آمدن این زن بجانب پدر ومادر ونہ از در آمدن پدر ومادر بر این زن در ہر جمعہ ودر محرمی کہ غیر پدر ومادر است ہمچون برادر وخواہر وغیر اینہا در ہر سال وای این روایت صحیح است وفتوی برین قول است وبقول غیر صحیح ہر روزی است در پدر ومادر (ولیفرض نفقة عرس الغائب وطفله والویه فی مال له من جنس حقهم فقط عند مودع او مضارب او مدیون اقربه وبالنکاح) یعنے فرض کردہ میشود نفقہ عروس کسیکہ غائب است ونفقہ طفل وی وپدر ومادر وی در مالی کہ این کسی را است از جنس حق ایشان است ہمچون درآہم ودنانیر وطعام وکسوت کہ اگر از جنس حق ایشان نبود فرض کردہ نمیشود از ہمین جہت تقیید بلفظ کردہ است حالانکہ مال نزد مودع بود یعنی در دست امانت دار بود یا نزد مضارب بود ومضارب کسی است کہ مال از کسی میگیرد وتجارت میکند ودر سود شریک است بصاحب مال یا نزد قرض دار است اگر مقر باشد این جماعت باین مال ونکاح کہ اگر مقر نباشند فرض کردہ نمیشود فی مال متعلق است بیفرض وتعلق او بلفظ یا جاصلست وعند مودع متعلق بمال است وان اقر قید بفرض است بہ آنکہ مودع ومدیون

وقتیکه مقر باشد بودیعت ودین وبه نکاح فرض نفقه اول از ودیعت میکند قاضی نه از دین
بالاتفاق زیراکه درو نظرست بحال غائب از جهت احتمال هلاک در دست مودع بخلاف دین که این احتمال
مضر نیست ودیگر بدانکه نفقه این جماعت مذکوره را از محارم دیگر فرض کرده نمی شود بر غائب زیراکه
نفقه این جماعه مذکوره واجب ست پیش از حکم قاضی وایشان را ولایت اخذ مال غائب ست بی حکم
قاضی وحکم بر غائب روا نیست ولیکن حکم قاضی اعانت میکند (او علم القاضی بذلک) او علم
عطف ست بر اقر یعنی میداند قاضی بودن این مال را نزد آن جماعت مذکوره اگرچه منکر باشد (ویحلفها
انه لم یعطها النفقة ویکفلها) یعنی سوگند میدهد قاضی زن را بدینکه غائب نفقه نمانده است
وبعد از حلف دادن کفیل گیرد قاضی از جهت نظر بحال غائب زیراکه شاید نفقه داده باشد یا طلاق
کرده باشد وعدت او گذشته باشد (لا باقامة بینة علی النکاح) یعنی فرض نکند قاضی نفقه را بر
اقامت کردن بینه بر نکاح که منکر باشند این جماعت نکاح را (او الا ان لم یخلف مالا فاقامت
بینة لیفرض علیه ویامرها بالاستدانة) یعنی فرض نکند قاضی نفقه را بر زوج اگر نمانده باشد از
غائب مال وزن اقامت بینه کند بر نکاح تا فرض کند قاضی نفقه را بر زوج وامر کند زن را بقرض
کردن زیراکه حکم قاضی بر غائب میشود (ولا یقضی به وقال زفر رحمه الله یقضی بالنفقة لا
بالنکاح وعمل القضاة علی هذا للحاجة) یعنی ونیز حکم نکند قاضی به نکاح بعد از اقامت بینه وامام زفر
رحمه الله گفته اند که حکم نفقه کند نه نکاح وعمل قضاة بقول امام زفرست رحمه الله از جهت حاجت ناس
(وللمطلقة الرجعی والبائن والمفرقة بلا معصیة کخیار العتق والبلوغ والتفریق لعدم الکفاءة
النفقة والسکنی) قول مصنف که النفقة مبتداست وللمطلقة الرجعی خبر مبتدا یعنی نفقه وسکنی واجب
است بر زوج از برای مطلقه رجعی وبائن وآن زنیکه جدا شده است بی نسبت معصیت همچون
خیار عتق وخیار بلوغ وهمچون جدا کردنی که از عدم کفایت ست مادام که در عدت است زیراکه نفقه
جزو احتباس ست واحتباس اینجا قائم ست باعتبار احتمال ولد چونکه وجوب عدت از جهت صیانت
ولدست پس نفقه واجب ست ومفرقه حبس نفس کرده نیست بسبب حقے واین مسقط نفقه

نیست در میته و باین خلاف امام شافعی ست (لا المعتدة للموت والفرقة بمعصية كالردة
وتقبيل ابن الزوج) یعنی نفقه و سکنی واجب نیست بر زوج از برای معتده موت و زنیکه جدا کرده
شده است از جهت معصیت همچون مرتده شدن زن العیاذ بالله باشد و بوس کردن زن پسر زوج را
بشهوت (وردة معتدة الثلاث تسقط النفقة لا تمكينها ابنه) یعنی مرتده شدن زن در
عدت سه طلاق ساقط میگرداند نفقه را نه در بغل گرفتن زن پسر زوج را در عدت (ونفقة الطفل
الفقير على ابيه لا يشاركه احد كنفقة ابويه وعرسه) یعنی نفقه طفل درحالتیکه این طفل فقیر ست
بر پدر این طفل ست و شرکت نمیکند پدر را در نفقه هیچکس همچنانکه کسی شرکت نمیکند در نفقه پدر و مادر
و عروس خویش و تقیید طفل بفقیر بنا بر آنست که اگر طفل غنی بود از مال خود بر طفل واجب میشود (وليس
على امه ارضاعه الا اذا تعينت) یعنی واجب نیست بر مادر شیر دادن این طفل زیرا که شاید
عاجز بود از ارضاع پس جبر کرده نمیشود مگر وقتیکه متعین باشد ام باین طور که شیر دهنده موجود نباشد
یا شیر غیر را نخورد و درین حین جبر کرده میشود ام را تا ضائع نشود طفل (ويستاجر الاب من ترضعه
عندها) یعنی باجرت گیرد پدر زنی را که شیر دهد طفل را نزد مادر و این در صورتی است که
شیر دهنده موجود باشد و مادر ابا کند از شیر دادن و طلب ارضاع نزد خود کند (ولو استاجرها
منكوحة او معتدة من الرجعي لترضعه لم يجز) یعنی باجرت گرفتن مادر در حالتیکه منکوحه یا معتده
رجعی ست یا شیر دهد طفل را روا نیست این اجاره زیرا که مستحق ارضاع مادر ست و قبول وی
باجرت علامت قدرت وی بر ارضاع ست پس واجب ست ارضاع بر مادر و پس همچنین ست
معتده رجعی که نکاح قائم ست من کل وجه (وفي المبتوتة روايتان) یعنی در اجرت گرفتن
مادریکه در عدت بائن ست دو روایت است (ولا ارضاعه بعد العدة او لابنه من غيرها صح)
یعنی باجرت گرفتن مادر را از برای شیر دادن طفل بعد از عدت یا از برای پسر خود که از زن دیگر
است روا ست این اجاره زیرا که ورا اول مستحق نمانده است با انقضاء عدت و در ثانی اجنبی ست (وهي
احق من الاجنبية الا اذا طلبت زيادة اجر) یعنی مادر مستحق تر ست از برای اجرت گرفتن از زن

اجنبی و تنهایی که جایز بود اجازت وی مگر آنکه طلب زیادتی اجرت کند از زن اجنبی (و نفقة البنت بالغة
و الابن زمنا علی الاب خاصة و به یفتی) یعنی نفقه دختر بالغه و پسر فرو مانده بر پدر است و بس غیر
پدر و باین قول فتوی داده شده است و بروایت خصاف و حسن از امام اعظم اثلاثا واجب است
ثلثان بر پدر و ثلث بر مادر است و این وجوب نفقه بر پدر و مادر بر تقدیر فقر پسر و دختر است که اگر
غنی باشند واجب نیست چنانچه مذکور شد (و علی الموسر یسار الفطرة نفقة اصوله الفقراء بالسوية
علی الابن و البنت) یعنی هر کسیکه موسر است مثل یسار فطر یعنی مثل کسی که صدقه فطر واجب است بر وی
و شرائط فطر شرائط زکوة است غیر حولان حول چنانچه مذکور شد نفقه پدر و مادر وی برابر است میان
پسر و دختر با آنکه در میراث مختلف اند و بروایتی از امام اعظم رحمه الله بقدر میراث است و اول
اصح است (و یعتبر فیها القرب و الجزئیة لا الارث حتی ان للبنت و ابن الابن علی البنت
و لولد بنت و لاخ علی ولدها) یعنی اعتبار کرده میشود در نفقه قرب و جزئیت را نه میراث را هر که
نزدیک تر است و جزء است نفقه اصول بر وی است پس در کسیکه مر ویرا دختر و پسر پسر است نفقه وی
بر دختر است و در کسیکه ولد دختر و برادر است نفقه او بر ولد دختر است با آنکه میراث نصف است میان دختر
و پسر پسر و همه میراث برادر میرسد و ولد دختر را هیچ چیز نمیرسد (و نفقة کل ذی رحم محرم صغیر او
بالغة فقیرة او ذکر زمن او اعمی علی قدر الارث و تعتبر اهلية الارث لا حقيقته) یعنی
نفقه هر ذی رحم محرم که صغیر است یا زن بالغه فقیره است یا مرد فرو مانده است یا کور است بمقدار ارث
است یعنی نفقه این جماعت بر کسی است که اقرب بایشان است بسبب ارث و جبر کرده میشود بر اعطای
نفقه و اعتبار کرده شده است نفقه اهلیت ارث را نه حقیقت ارث را زیرا که حقیقت ارث بعد از موت
معلوم میشود پس کسیکه مر ویرا خال است و ابن عم است ممکن است که ابن عم فوت کند و کل ارث بخال
رسد پس اعتبار کرده شده است اقربیت را با اهلیت ارث (فنفقة من له خال و ابن عم علی الخال)
پس نفقه کسی که مر ویرا خال است و ابن عم است بر خال است بدانکه هر جا که ثابت شد میراث میان
ذی رحم محرم تجاوز کرد میراث از ذی رحم محرم بغیر ذی رحم محرم و وجوب نفقه بر ذی رحم محرم است که میراث نگیرد

نہ واجبست بر غیر ذی رحم محرم کہ وارثست پس ہر کسی را کہ خال و ابن عم ست نفقہ وی بر خالست نہ بر ابن عم اگرچہ میراث با بن عم میرسد نہ بر خال زیرا کہ کل نفقہ بر ذی رحم محرم واجبست و ابن عم غیر محرم ست لیکن وجوب نفقہ بقدر میراث ذی رحم محرم ست کہ اگر فقیر باشد نفقہ واجب نمیشود بر فقیر پس نفقہ کسی کہ خواہران متفرقہ دارد باین طور کہ یک خواہر پدری و مادری دارد و یک خواہر پدری دارد و یک خواہر مادری دارد نفقہ وی برین خواہرانست اخماسا بقدر میراث زیرا کہ مسئلہ از شش ست نصف نصیب خواہر پدری و مادریست و سدس نصیب خواہر مادریست و یک نصیب دیگر را رد کردہ میشود برین جماعت پس ثلاث اخماس بر خواہر پدری و مادریست و خمس دیگر بر خواہر مادریست (ولا نفقۃ مع الاختلاف دینا الا للزوجۃ والفروع والاصول) یعنے نیست نفقہ با وجود اختلاف در دین مگر مر زوجہ را و اصول فروع را یعنی نفقہ مسلمان و کافر بر یکدیگر واجب نمیشود مگر نفقہ زوجہ و پدر و مادر و پدر و مادر کلان ہر چند کہ بالا روند و فرزندان ہر چند کہ پایان روند و ہر چند این جماعت کافر باشند و نفقہ دہندہ مسلمان بوند یا بر عکس و مراد ازین کافر ذمی ست نہ حربی زیرا کہ نفقہ حربی بر مسلمان واجب نمیشود (ولا علی الفقیر الا لہا وللفروع الفقراء) یعنی نفقہ ہیچکس بر فقیر واجب نمیشود مگر نفقہ زن و فرزندان او کہ فقیر اند (ولا للغنی الا لہا) یعنے نیست نفقہ مر غنی را مگر زوجہ را یعنی نفقہ غنی بر ہیچکس واجب نمیشود مگر نفقہ زن غنیہ کہ واجب بر زوج ست با وجود غناء زن (وباع الاب عرض ابنہ لا عقارہ لنفقتہ) یعنے رواست کہ فروشد پدر رخت پسرش را نہ زمین پسرش را از جہت نفقہ خودش وقتی کہ فقیر باشد زیرا کہ پدر ولایت حفظ مال پسر دارد و بیع منقول از حفظ ست اما عقار را احتفاظ نیست زیرا کہ بنحو محفوظ است پس بعد از فروختن عوض ثمن از جنس حق پدر مے شود کہ آن نفقہ است پس صرف نحو میکند و بقول امامین رحمہما اللہ جائز نیست بیع منقول نیز زیرا کہ ولایت تا بلوغ ست و بعد از بلوغ ولایت نمی ماند از ہمین جہت پدر چیز پسر را نمے تواند فروختن در حضور پسر (لا الدین لہ علیہ سواہا) بدانکہ در نسخہ مصنف رحمہ اللہ کلمہ وا در نیافتیم

اما حاجی بیان نیست که واو نباشد بهتر ست تا عطف بر نفقه شود و معنی چنان میشود که فروشد پدر عرض پسر را از جهت نفقه نه از جهت دینی که مر این پدر را ست بر پسر سوای نفقه و بر تقدیر واو عطف بر لا عقاره خواهد شد و معنی چنان میشود که فروشد پدر عرض پسر را نه عقار وی را و نه از جهت دینی که غیر نفقه است و کلمه لا نفی میکند حکمی را که ثابت ست بر معطوف علیه از معطوف و در صورت خالی نیست از تامل (ولا الام تبیع ماله لنفقتها) یعنی روا نیست مادر را فروختن مال پسر از جهت نفقه خورش از جهت قصور رای مادر (وضمن مودع الابن لو انفقها علی ابویه بلا امر قاض) یعنی ضامن میشود مودع پسر اگر نفقه کند امانت پسر را بر پدر و مادر پسر بی امر قاضی زیرا که تصرف در مال غیر میشود با آنکه ولایت داشته باشد و دیگر نایب غائب است در حفظ نه غیر حفظ (ولا الابوان انفقا ماله عندهما) یعنی ضامن نمیشوند پدر و مادر اگر نفقه کنند در حق خود مال پسر را که نزد ایشانست زیرا که استیفاء حق خود کرده اند زیرا که نفقه ایشان واجب است بر پسر بی حکم قاضی (وواذا قضی بنفقة غیر العرس ومضت مدة سقطت الا ان یاذن القاضی بالاستدانة) یعنی هرچه گاهی که حکم کرد قاضی بنفقه غیر عرس الا آنکه گذشت مدتی بی آنکه نفقه گیرد غیر عرس ساقط شد نفقه مدت گذشته مگر آنکه اذن کرده باشد قاضی بقرض کردن که بعد از قرض کردن دین میشود در ذمه نفقه دهنده و بعضی گفته اند که سقوط گذشته وقتی ست که طویل شده باشد مدت از قرض که اگر قصیر شود ساقط نمیشود و تعیین کرده اند قصیر را به مادون شهر (ونفقة المملوک علی سیده فان ابی کسب وانفق) یعنی نفقه مملوک بر صاحب مملوک است پس اگر ابا کند صاحب از نفقه مملوک کسب کند و در حق خود صرف کند (وان عجز عنه امر ببیعه) یعنی اگر عاجز بود از کسب امر کرده میشود سید را بفروختن این مملوک والله اعلم

## کتاب العتاق

بدانکه معرفت عتاق موقوف ست بر پنج چیز تفسیر معنی عتاق در لغت و در شرع و سبب وی و شرط وی و رکن وی و حکم وی و صفت وی اما تفسیر وی در لغت آنست که عتاق عبارتست از قوت

عرب میگوید عتق الطائر یعنی قوت کرد و پرید طائر و گفته میشود عتق قدیم و عتیق از جهت سبقتش و
گفته میشود کعبه را بیت العتیق از جهت قدمش زیرا که اول که خانه بنا کرده شده است در دنیا همه
است یا از جهت قوتش زیرا که مستولی نشده است بروی جبر کافرے و عتق بمعنے عتاق است و
در شرع عبارت است از قوت حکمی که بسبب این قوت اهل قضا و شهادت و متولی میگردد و وجوب
وی در دو نوع است در واجبات همچون اعتاقیکه از جهت نذر و کفارات واجب میشود و در غیر واجبات
همچون اعتاقیکه سبب ملک و قربت بست و یا سبب ثواب است و شرط وی آنست که معتق
حر عاقل و بالغ و مالک ملک یمین بود و رکن وی نے لفظ است که ثابت بسبب وی اعتاق و آن
دو نوع است صریح است و کنایت است چنانچه مذکور شود انشاء الله و حکم وی زوال رق است
از محل و صفت وی آنست که مستحب است نه عبادت تا که صحیح است از کافر همچنین ذکر کرده است
در نهایه (وهو یصح من حر مکلف بصریح لفظه بلا نیة) یعنی صحیح است اعتاق از حر عاقل بالغ
بصریح لفظ اعتاق یعنی غیر آزادی بمعنی دیگر مستعمل نباشد بے نیت با وجود آنکه نیت نکند آزاد
میشود (کانت حر او معتق او عتیق او اعتقتک او محرر او حررتک) باین الفاظ آزاد مے شود
زیرا که غیر آزادی معنی دیگر ندارد نه در شرع نه در عرف (وهذا مولای او یا مولای) همچنین است
که آزاد میشود بگفتن وے که این غلام مولای من است یا گفت ای مولاے من و مولی اینجا
بمعنے آزاد کرده شده است باعتبار مناسبت مقام اگرچه بمعنی ناصر و ابن عم و موالات در دین
و معتق و معتق نیز مے آید پس صریح باشد (او راسک حر و نحوه مما یعبر به عن البدن) یعنی آزاد
مے شود بگفتن وے که راسک حر و مثل این لفظ از جمله آن لفظیکه تعبیر کرده میشود بوی از جمیع
بدن پس صریح میشود در معنے آزادی (و بکنایته ان نوی کلا ملک لی علیک ولا سبیل
لی ولا رق) و بکنایه عطف است بر صریح لفظه یعنی صحیح است اعتاق حر مکلف بکنایت لفظ عتق
بلفظیکه غیر معنے عتق معنی دیگر نیز داشته باشد لیکن بشرط نیت چنانچه گفت لا ملک لی علیک یعنی
نیست ملکے مرا بر تو و این نابودن ملک احتمال دارد که بواسطه بیع بود یا هبه یا اعتاق پس

متعین نمیشود ومعنی مراد مگر بنیت همچنین ست لا سبیل که بمعنی لا ملک لی علیک است وهمچنین است لا
رق که بمعنی لا ملک لی علیک است وجه اطلاق رق واراده ملک آنست که ملک اعم از رق است بسبب
ملک است ومعنی رق عجز شرعی است که ثابت میشود با دمی بسبب کفرش همچنین ذکر کرده است شارح
وقایه و در نهایه گفته است که رق عقوبتی ست که واجب شده است بسبب کفرش بر آدمے در اصل
در رق حق الله است ومعنی ملک معنی شرعی ست که میان انسان وچیزے میبود که هر نوع تصرف
شرعی میخواهد میکند ومنع تصرف غیر میکند ازین چیز (وخرجت من ملکی وخلیت سبیلک ولا
قد اطلقتک) یعنے باین الفاظ نیز عتق واقع میشود وقتیکه نیت کند کنایت درین الفاظ
باینطور است که خروج از ملک میتواند که باعتاق بود یا به بیع بود یا بغیر آن بود ودران وی مکر
میتواند که بمعنی اعتاق بود یا بمعنے ظاهر خیر بود ومعنی خلیت سبیلک خالی ساختم راه ترا ومعنی اطلقتک بمعنی
خلیت سبیلک است گفته میشود اطلقه عن الشیٔ وقتیکه خالی ساخته بود راه را (وهذا ابنی للاصغر
والاکبر) وهذا ابنی عطف است بر کنایه ازهمین جهت بلفظ یا ذکر کرده است تا وهم عطف بر امثله
کنایه نشود یعنے اعتاق صحیح است از حر مکلف بقول وی که این پسر منست مر اصغر واکبر از خودش را
یعنی گفت این غلام پسر من است خواه صغیر وخواه کبیر بود نسبت باین معتق حالانکه مستقیم شد معتق
درین قول آزاد میشود نزد امام اعظم رحمه الله ودر کبیر خلاف امامین وامام شافعی است ومراد بصغیر آنست
که ممکن است که پسر او بود باعتبار سن بدانکه اگر گفت این مادر و پدر منست حالانکه این غلام وجاریة
مر مادری و پدری را نمی شاید باعتبار سن یا نا رسید ورا گفت که جد منست بهمین خلاف است (لا بنیا
ابنی ویا اخی) یعنے عتق واقع نمیشود بگفتن وی که ای پسر من ای برادر من زیرا که مقصد ندا
استحضار ذات است نه تصد معنی لفظ (ولا سلطان لی علیک) یعنی نیست قدرتی مرا بر تو واز عدم
قدرت عتق لازم نمے آید پس آزاد نشود بدانکه از امام کرخی مروی ست که گفته است ثانی شد عمر من
ومفتوح نشد بر من وجه فرق میان نفی سبیل ونفی سلطان که باول میشود ونه بثانی بدانکه فرق از دو وجه
است اول آنکه سلطان عبارت است از حجت وید ونفی هر یکی ازانها مستلزم نفی ملک نیست

همچون مکاتب که ثابت است ملک مر مولا را در وی نه ید اما نفی سبیل من کل وجه مستلزم عتق است
زیرا که مولی را که سبیل است بر مکاتب از حیثیت مطالبه بدل کتابت است تا که اگر ادا کند آزاد
میشود دوم آنست که عتق در نفی سبیل محتمل ست و نفی سلطان محتمل است پس اول که محتمل مضاف بود ثابت
میشود بدون ثانی محتمل که مضاف الیه بود و بیان وی آنست که سلطان احتمال نفی حجت دارد و احتمال
نفی ید دارد و بعد از ان نفی ید احتمال دارد وجه نفی ملک را اما نفی سبیل احتمال دارد که اقتضای وی عتق بود
یا بغیر عتق بود باین طور که لا سبیل لی علیک یعنی نیست مرا بر تو سبیلی در ملامت و عقوبت همچنین ذکر کرده
است در کفایه (ولفظ الطلاق وکنایته مع نیة العتق وانت مثل الحر بخلاف ما انت الا حر)
یعنی عتق واقع نمیشود بلفظ طلاق و کنایت طلاق با وجود نیت عتق و بلفظ انت مثل الحر بخلاف لفظ
ما انت الا حر که عتق واقع میشود (ومن ملک ذا رحم محرم) یعنی کسیکه مالک شد صاحب خویش محرم را
یعنی مالک شد محرم خویش خودش را که این محرمیت از جهت ولاد بود یا غیر ولاد بود و خلاف است
امام شافعی رحمه الله در غیر ولاد و در کافی گفته است صفت رحم محرم آنست که نکاح روا نبود هرگز پس رحم
عبارت از قرابت است و محرمیت عبارت از حرمت تناکح است و محرمیکه خویش نبود مثل آنکه مالک شود زوجه
پسرش را یا دختر عمش را که خواهر رضاعی وی بود آزاد نمیشود بر وی زیرا که محرمیت قرابت آن نیست
بلکه از جهت مصاهرت است یا رضاعت حالانکه لابد است که قرابت موثر بود در محرمیت زیرا که قرابتی
را اعتبار کرده است که صفت رحم بود و همچنین قرابت غیر محرم همچون بنی اعمام و اخوال که بمالک شدن
آزاد نمیشود زیرا که قرابت بعیده است و تاثیر در حرمت تناکح ندارد و پس بمالک شدن آزاد
نمی شود (او اعتق لوجه الله او للشیطان او للصنم او مکرها او سکران) یعنی یا آزاد کرد و از برای
رضامی خدا یا از برای شیطان یا از برای بت یا آزاد کرد باکراه یا در حالت مستی (او اضاف
عتقه الی ملک او شرط ووجد عتق علیه) یعنی یا اضافت کرد عتق را بملک چنانچه گفت اگر
مالک شوم عبدی را وی آزاد یا اضافت کرد عتق را بشرطی چنانچه گفت اگر من در این خانه درآیم
بنده من آزاد است و در این صورت در وقت تعلیق بنده می باید که در ملک وی باشد و شرط موجود شد

آزاد شد در جمیع صور مذکوره قول مصنف که من است مبتدا است و ملک فعل ماضی ست و اضافت
است بر حرم که مفعول ملک ست و محرم صفت وی ست و جر وی جر جوار ست و عتق خبر مبتدا است
(والعبد الحربی خرج الینا مسلماً) یعنی همچون بنده که مر حربی را ست که بیرون آمده است بدار الاسلام
مسلمان شده آزاد ست (والحمل تبع امه فی الملک والرق والعتق وفروعه) یعنی حمل تابع
میشود مادرش را در ملک یعنی مادرش ملک زید است ولد وی که موجود بود در حال مملوکیت مادر ملک
زید ست و همچنین اگر مادر مشترک ست ولد نیز مشترک ست بقدر سهام مادر و همچنین ست که حمل تابع مادر را
در رق باینطور که مادر را اگر مرقوق ست ولدیکه موجود ست در حال رقیت مادر مرقوق ست و همچنین ست
که حمل تابع مادر ست در عتق پس هرجه گاهی که مادر آزاد شد ولدیکه موجود شد بعد از شش ماه
آزاد ست و نیز همچنین ست که حمل تابع ست مادر را در فروع عتق همچون کتابت و تدبیر که ولدیکه
مولود بعد از کتابت و تدبیر ست مکاتب و مدبر ست

فصل - (ان اعتق بعض عبده صح) یعنی اگر اعتاق کرد بعض عبدش را صحیح ست این اعتاق
یعنی ملک بقدر اعتاق ازین عبد زائل میشود اگر نصف را اعتاق کرده است نصف ملک زائل
میشود زیرا که معنی اعتاق ازاله ملک ست و نیست بر مالک مگر ازاله حق خودش که آن ملک ست و ملک متجزی ست
همچنین ست ازاله ملک پس اعتاق بعض اثبات جزء علت ست و بجزء علت معلول متحقق نمیشود مگر آنکه تمام
علت موجود شود که آن ازاله ملک ست که آزاد میشود و بدانکه در کفایه گفته است که مراد بعتق حقیقت
عتق نیست بلکه مراد العتق اثر عتق ست که آن زوال ملک ست و تخصیص کرده است در مبسوط که آزاد میشود
شیء از عبد باعتاق بعض (وسعی فیما بقی وهو کالمکاتب بلا رد الی الرق ولو عجز) یعنی سعایت
میکند عبد در بقیه قیمتش و این عبد همچون مکاتب ست که آزاد ست و رقبه مملوک ست و رد باقیمانده الی
به بندگی اگر عاجز شود از ادای قیمت باقیمانده و نیست وجه فرق میان مکاتب و این عبد (وقالا
عتق کله) یعنی گفته اند امامین آزاد میشود کل این عبد باعتاق بعض بدانکه این مخالفت بنا برآنست
که اعتاق عند [illegible] ست که متجزی ست نزد امام اعظم و متجزی نیست نزد امامین اما عتق که حاصل بالمصدر معنی وی

آزادگی ست تجزی نیست بالاتفاق ونیز بدان قول ما که اعتاق متجزی ست بانیطور که تصور کرده شود
ثبوت این حکم را در نصف دون نصف دیگر مثلاً وحاصل خلاف راجع بانست که اعتاق نصف یا مستلزم
زوال ملک از کل محل ست یا از نصف ست نزد امام اعظم رحمه الله محل همان رقیت خود باقیست
لیکن نصف ملک زایل شده است از محل ونزد ایشان مستلزم زوال رقیت ست از کل محل وهمچنین ذکر
کرده است در نهایه (ولو اعتق شریک حظه اعتق الآخر او استسعی او ضمن المعتق موسرا قیمة
حظه لا معسرا) یعنی اگر اعتاق کرد شریک نصف حظ خودش را اعتاق کند آن شریک ساکت یا سعایت
فرماید عبد را یا تضمین کند معتق را قیمت نصیب خودش را وقتیکه موسر بود معتق (والولاء لهما ان اعتق
او استسعی وللمعتق ان ضمنه) یعنی میراث این عبد مر این دو شریک راست اگر اعتاق کرده باشد
یا سعایت فرموده باشد آن شریک دیگر و مر معتق راست اگر تضمین کرده باشد شریک ساکت معتق
را در حصه خودش (ورجع به علی العبد) یعنی رجوع کند معتق باین ضمان بر عبد بعد ضمان یعنی قیمت
حصه شریک را که بشریک داده است از عبد بگیرد (وقالا له ضمانه غنیا والسعایة فقیرا فقط و
الولاء للمعتق) یعنی گفتند صاحبین که مر شریک دیگر راست ضامن کردن معتق را در حالیکه غنی
بود معتق وسعایت فرمودن عبد را در حالیکه فقیر بود معتق ولس قید فقط بنابر آنست که شریک ساکت
مخیر ست میان تضمین وسعایت نه در اعتاق زیرا که اعتاق غیر را اعتاق کل ست نزد امامین ومیراث
این عبد مر معتق راست بدانکه معتبر در یسار آنست که مالک باشد مقدار نصیب شریک را نه آنکه نصاب
غنی بود ودر کفایه گفته است که موسر در ضمان عتق کسی ست که مالک نصف قیمت معتق بود سوای
منزل وخادم ومتاع بیت وجامه پوشش واعتبار کرده شود قیمت عبد را در ضمان عادت در
اعتاق همچنین ست حال معتق در یسار واعسار که روز اعتاق معتبر ست پس اگر خلاف شد میان معتق و
ساکت در یسار واعسار معتق نظر کرده میشود در زمان اعتاق اگر موسر بوده است ضمان ست واگر معسر
بوده است سعایت است هر چند که در ضمان مخاصمت موسر بود (ومن ملک ابنه مع آخر عتق حصته
ولم یضمن) یعنی کسی که مالک شد پسر خودش را با دیگرے بانطور که خرید یا دیگری بخشید یا وصیت کرد

با ایشان یا خرید پدر نصف پسر را از سید پسر یا تعلیق کرده بود آزادی غلام را بخریدن نصف غلام بعد از آن پسر را بشرکت دیگری خرید آزاد شد حصه پدر و ضامن نمیشود حصه شریک را خواه موسر و خواه معسر بود و خواه داند شریک که این پسر وی است و خواه نداند و آن شریک را اگر خواهد اعتاق کند و اگر خواهد سعایت فرماید زیرا که چونکه ولایت تضمین نماند باقی ماند یکی از دو امر که آن اعتاق یا سعایت است زیرا که راضی نشده است بافساد نصیبش زیرا که راضی شده است شریک در علت عتق که شرا بود پس تضمین نتواند کردن چنانچه اذن کرد شریک را با عتاق نصیب خودش و اگر نداند آزاد شدن را بسبب شرا نادانی عذر نیست

(وقالا ضمن غنیا الا فی الارث) یعنے گفته اند امامین که ضامن شد پدر حصه شریک را در حالیکه غنی بود و سعایت کند در حالتیکه فقیر بود پدر مگر در حالت ارث که میراث یافته بود با دیگری ضامن نمیشود و این بالاتفاق است و صورتش چنانست که امرأة غلامی دارد که پسر زوج این امرأة است و فوت کرد امرأة وارث وی زوج و برادر ماند پس وارث شد پدر نصف پسر را و آزاد شد بر پدر بدانکه اگر گواهی داد هر یک از شریکین بآزادی حصه آن دیگر یکے گفت تو حصه خود آزاد کردی در نصورت سعایت کند غلام حصه هر دو شریک را و میراث از آن هر دو شریک است خواه موسر و خواه معسر باشند نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین سعایت میکند وقتیکه معسر باشد و اگر موسر باشند نه سعایت است و نه ضمان است زیرا که هر یک از شریکین ابرا کرده اند از سعایت غلام بسبب دعوی ضمان آن دیگر زیرا که یسار معتق منع سعایت میکند نزد امامین لیکن دعوی ثابت نمیشود از جهت انکار هر یک از شریکین و ابرا ثابت میشود از جهت اقرار هر یک شریک بر نفس شان اما اگر هر دو شریک معسر باشند سعایت میکند از برای هر دو شریک چنانچه مذهب امام اعظم است صادق باشد یا کاذب و اگر یکے موسر و دیگری معسر بود سعایت میکند حصه موسر را نه حصه معسر را زیرا که دعوی ضمان نکرده است بر شریک از جهت عسارش بلکه دعوی سعایت کرده است بر غلام پس ابرا از سعایت نکرده است از غلام و از برای معسر سعایت نمی کند زیرا که دعوی کرده است بر شریک از جهت یسارش پس ابرا کرده است بر غلام از سعایت و ولا موقوف است در جمیع صور مذکوره نزد امامین تا آن زمانے که

اتفاق کنند بر اعتاق یکی از شریکین چنین ذکر کرده است در هدایه و اگر تعلیق کرد بآزادی حصهٔ خود
از غلام که مشترک است یکی از شریکین بکردن فعلی در فردا و آن شریک دیگر تعلیق کرد بآزادی حصهٔ خود
بعدم کردن آن فعل در فردا و فردا گذشت و وجود شرط معلوم نشد آزاد شد نصف این غلام و در
دیگر سعایت میکند از برای هر دو شریک نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و نزد امام محمد
سعایت میکند در تمامش زیرا که محکوم علیه بسقوط سعایت مجهول است و حکم بر مجهول جائز نیست
و دلیل حضرت شیخین آنست که نصف سعایت ساقط شده است بتعیین و هر یک از شریکین اعتقاد
آنست که ساقط نصف آن شریک دیگر است و باقی نصف نصیب وی است پس تنصیف کرده شود
باین طور که نصف وی آزاد شود و نصف دیگر را سعایت میکند از برای هر دو شریک اگر دو غلام
بود مشترک میان دو کس که یکی ازین دو کس گفت اگر فلان فردا درین خانه در آید غلام من آزاد
و آن دیگر گفت اگر فلان درین خانه در آید غلام من آزاد و فردا گذشت و وجود شرط معلوم
نشد هیچکدام ازین غلام آزاد نشود زیرا که محکوم علیه و محکوم به مجهول است بجهالت فاحش و
اگر یک غلام بود که مشترک میان سه کس پس یکی ازین سه کس مدبر ساخت و دیگری آزاد کرد و شریک
سوم ساکت شد و حالانکه هر دو ایشان موسر اند تضمین کند ساکت مدبر را و معتق را و تضمین کند
معتق را ثلث قیمت مدبری را نه قیمت ثلثی را که ساکت داده است (فان قال
لعبدیه احدکما حر فخرج واحد و دخل ثالث فاعاد و مات بلا بیان عتق ممن ثبت ثلاثة
ارباعه و من کل من غیره نصفه) یعنی اگر گفت هر دو غلام خودش را که حاضر اند پیش وی
یکی از شما دو غلام آزاد و بعد از ان یکی ازین دو غلام بیرون شد و سومی در آمد پس اعاده کرد و گفت
یکی از شما دو غلام آزاد و فوت کرد آنکس پیش از آنکه بیان کند که کدام ازینها آزاد است آزاد شود از غلام
ثابت بجای خودست و بیرون نیامده است سه حصه از چهار حصه او و از هر کدام که غیر این غلام ثابت است
نصف آزاد است زیرا که ایجاب اول مشترک است میان ثابت و خارج بعد از ان ایجاب ثانی مشترک
است میان ثابت و داخل پس تنصیف کرده شود میان ثابت و داخل و آن حصه که به ثابت رسیده است

شایع ست در تمام ثابت پس آن نصفیکه بایجاب اول آزاد شده است ایجاب ثانی در وی تاثیر ندارد پس لغوست و آن نصفیکه بایجاب ثانی آزاد شده است مشترک ست میان ثابت و داخل پس بایجاب ثانی ربع آزاد میشود پس از غلام ثابت سه حصه از چهار حصه آزاد میشود اما وجه آزادی نصف در ان دو غلام دیگر ظاهر ست چونکه آزادی هر کدام مشترک ست (وعند محمد رحمه الله ربع من دخل) یعنی نزد امام محمد آزاد میشود ربع غلامیکه داخل ست که سوم بود در ان و در دیگر امام اعظم و امام ابو یوسف متفق اند وجه قول امام محمد اینست که وقتیکه از ثابت ربع آزاد میشود از داخل نیز ربع آزاد میشود چونکه مشترک ست میان ثابت و داخل جواب اینست که در ثابت مانع ست از آزادی نصف و در اینجا مانع نیست (وان قال ذلک فی مرضه ولم یجز وارثه جعل کل عبد سبعة وعتق ممن ثبت ثلاثة ومن کل من غیره سهمان) یعنی اگر گفت دو غلام خودش را که یکی از ایشان دو غلام آزاد و سوم درآمد و اعاده کرد در مرض حالانکه تجویز نکرد وارث گردانیده میشود هر یکی از ین سه غلام را هفت نصیب و آزاد میشود از غلامی که ثابت ست سه نصیب و از هر یکی ازین دو غلام دیگر دو نصیب وقتی که غیر این سه غلام ترکه نمانده باشد و قیمت این سه غلام مساوی بود بنابر آنکه عتق در مرض موت وصیت است و وصیت از ثلث معتبر ست و سهام عتق هفت است و از ان هر یکی ازین دو دیگر نصف است که چهار بود پس لازمی ست که سهام ورثه را ضعف سهام عتق اعتبار کرده میشود تا ثلث ثلثان متحقق شود پس مجموع مال را بست و یک نصیب اعتبار کرده میشود که ازین مجموع هفت نصیب آزاد میشود و چهارده باقی شده است که از ثابت در چهار نصیب سعایت میکند و ان دو دیگر هر کدام در پنج نصیب سعایت میکند و این بمذهب امام اعظم و امام ابو یوسف است (وعند محمد جعل کل عبد ستة وعتق ممن خرج سهمان وممن ثبت ثلاثة وممن دخل سهم وسعی کل فی الباقی) یعنی نزد امام محمد گردانیده میشود هر یک ازین سه غلام را شش حصه آزاد میشود از غلامیکه بیرون آمده است دو حصه و از غلامیکه ثابت ست سه حصه و از غلامیکه داخل ست یک حصه پس یک حصه از هفت سهام عتق کم میشود پس مجموع ترکه را هژده حصه اعتبار میباید کرد

تا ثلث وثلثان متحقق شود از این مجموع شش سهم آزاد است و دوازده سهم بنده است که خارج در چهار
سعایت میکند و ثابت در سه سهم سعایت میکند و داخل در پنج سهم سعایت میکند و سعایت می کنند
این سه غلام در باقیمانده در جمیع این صور مذکوره (والوطی والموت بیان فی طلاق مبهم
لا بیع وموت وتدبیر واستیلاد وهبه وصدقه مسلمتین فی عتق مبهم دون الوطی فیه)
یعنی وطی وموت بیان است در طلاق مبهم یعنی گفت دو زن خود را که یکی از شما طلاق بعد از ان
یکی را وطی کرد یا یکی ازین دو زن فوت کرد و آن دیگر که وطی نکرده است و آن دیگر که زنده است
طلاق میشود و همچنان که بیع وموت وتدبیر واستیلاد وهبه وصدقه که تسلیم کرده شده باشد در هبه و در صدقه
بیان است در عتق مبهم و وطی در عتق مبهم بیان نیست یعنی دو غلام خود را گفت یکی از شما آزاد
بعد از ان یکی را فروخت یا یکی ازین دو غلام مرد یا یکی را مدبر کرد یا دو امة بود یکی ازین امة را استیلاد کرد
یا بخشید یا صدقه کرده تسلیم کرد یکی ازین دو غلام آزاد میشود آن غلام دیگر و آن امة دیگر اما بیان
بودن وطی در طلاق مبهم بنا بر آنست نکاح عقدیست موضوع از برای حل وطی وطلاق موضوع است از برای
ازاله ملک نکاح که مستلزم ازاله حل وطی است فی الحال یا بعد از انقضاء عدت پس وطی دلیل است
بر اینکه موطوءه مقصود بطلاق نیست وموت بجهت آنست که اصل اینکه بیان در طلاق مبهم انشاست
من وجه پس لابدی است از محل و بعد از موت محل باعتاق نمی ماند اما اگر دو امة خود را گفت که یکی
از شما آزاد و یکی را وطی کرد و آن وطی بیان نیست بمذهب امام اعظم زیرا که اعتاق موضوع از برای
ازاله حل وطی نیست وحل وطی به تبعیت ملک رقبه زائل نشده است اینجا زیرا که اعتاق معلوم نیست
بهر کدام ازین دو امر واقع است از همین جهت وطی در هر دو امة جائز است پس بیان اعتاق در
موطوءه کند با وجود وطی بخلاف بیع و مثل بیع همچون هبه وغیره که دلالت بر ابقای ملک میکند و اعتاق
دلالت بر ازاله ملک میکند پس به بیع و مثل بیع معلوم میشود که از آن دیگر زائل شده است
و در ینجا باقیست که تصرف میکند و بمذهب صاحبین وطی بیان است در عتق مبهم زیرا که وطی حلال نیست
مگر در ملک حالانکه یکی ازین دو آزاد است بجزم پس بوطی ابقای ملک در موطوءه کرده است پس تعین

شدن آن دیگر از برای زوال ملک بعتق پس مراد باعتاق موطوء و شیوده است (والشهادة بالعتق المبهم
باطل لا الطلاق المبهم) یعنی گواهی بآزادی مبهم باطلست نه گواهی بطلاق مبهم که باطل نیست یعنی
دو کس گواهی دادند که زید یکی ازین دو غلام خود را آزاد کرده است این گواهی ایشان باطلست و اگر گواهی
دادند که یکی ازین دو زن خود را طلاق کرده است این گواهی ایشان مقبول است و لیکن در عتق
دعوی شرطست بخلاف طلاق که دعوی شرط نیست و در دعوی صحت دعوی شرطست و در عتق بدعا
مجهولست بنابران مقبول نیست وجه فرق میان عتق و طلاق درین مقام بمذهب امام اعظم ست بخلاف
این که عتق مثل طلاق است و قبول شهادت نزد امامین و اگر گواهی دادند که زید در مرض موت یکی
از دو غلام خود را آزاد کرده است این گواهی ایشان مقبولست باتفاق

(فصل الحلف بالعتق) یعنی حلف بعتق آنست که عتق را جزاء سوگند خود کند (و یعتق بان
دخلت الدار فکل عبد لی یومئذ حر من له حین دخل ملکه وقت الحلف او بعده) یعنی آزاد
میشود بگفتن وی که اگر در آیم درین خانه هر بنده که مراست دران روز آزاد کسی که ملک وست در حینیکه
در آمده است درین خانه خواه در وقت سوگند در ملک وی بوده باشد و خواه بعد از سوگند در ملک وی در آمده
آزاد است و لفظ من فاعل یعتق است و لفظ حین ظرف یعتق ست زیرا که تقدیر کلام یومئذ
دخلت ست یعنی روز یکه در آیم لیکن فعل را حذف کرده است و عوض وی تنوین آورده است پس معتبر قیام
ملکست در وقت دخول در خانه پس آزاد شود بنده که بعد از سوگند خریده است و بنده که در زمان سوگند
در ملک وی بوده باشد و باقی مانده بود تا زمان دخول (و بلا یومئذ من له وقت حلف فقط)
یعنی اگر گفت ان دخلت فکل عبد لی حر بی آنکه یومئذ را ذکر کند آزاد میشود بنده که در وقت سوگند در
ملک وی ست و بس و اگر بعد از سوگند مالک شده باشد آزاد نمیشود زیرا که کل مملوک لی از برای حال است
پس گویا که گفته است ان دخلت الدار کل مملوک لی فی الحال فهو حر زیرا که لام لی از برای اختصاص ست
و اختصاص تقاضای حال میکند زیرا که بنده که در ملک وی نیست اختصاص بوی ندارد (لا الحمل بکل
مملوک ذکر لی فهو حر) لا الحمل عطف ست بر من له یعنی آزاد میشود حمل بگفتن وی که اگر در آیم درین خانه

هر بنده که مر است که وی مرد بوده آزاد و بعد از آن در کم از شش ماه یا زیاده کنیزک وی پسر آورد و تقیید
به پسر بنا بر آنست که اگر مملوک گوید و پس حمل نیز آزاد نشود به تبعیت مادر (**و من اعتق علی مال او به**
**فقبل عتق والمال دین علیه**) یعنی کسیکه آزاد کرد بر مال چنانچه گفت آزاد کردم بشرط هزار دینار یا
آزاد کردم بهزار دینار بعد از آن قبول کرد غلام آزاد شد و هزار دینار دین ست بر غلام تا که صحیح است
کفالت بخلاف بدل کتابت زیرا که التزام کرده بر خود گرفته است و غلام صلاحیت التزام دارد حالانکه
مختار عتق است (**و لو علق عتقه بالاداء ماذون ان ادی عتق لا مکاتب**) یعنی غلامیکه تعلیق
کرده شد آزادی وی بر ادا چنانچه گفت ان ادیت الی کذا فانت حر ماذون است این غلام بتجارت
نه مکاتب و اگر ادا کرد آزاد شد و اگر غلام احضار کرد مال و مولی ابا کرد جبر کند حاکم بر قبض وی و حکم کند
بر آزادی این غلام و معنی جبر انست که تا نبی رسد که قبض کند مال را از برای وی و حاکم بر آزادی غلام
حکم کند و بقول امام زفر جبر نیست بر قبض و قیاس هم اینست زیرا که تصرف نیست در سوگند و آزادی وی
معلق بشرط اداست بظاهر از همین جهت موقوف بر قبول عبد نیست و احتمال فسخ ندارد و دیگر شرط ها
مباشرت از شروط ایمان نیست و دلیل ما انست که تعلیق است نظر بظاهر لفظ خود و معاوضه است
نظر بمقصد زیرا که مقصود از تعلیق اینکه عبد بشرف حریت رسد و مولی بمال رسد همچون کتابت از همین جهت
در طلاق اگر گفت ان ادیت الی الف درهم فانت طالق معاوضه است تا که اگر ادا کرد بائن میشود
پس تعلیق اعتبار کرده شد در ابتدا بنا بر ظاهر لفظ از جهت دفع ضرر از مولی که ممتنع نشود بیع بنده
و دیگر عبد احق بکسب خود نشود از مولی و سرایت بولدیکه مولود است قبل آزادی نکند و معاوضه اعتبار کرده شد
در انتها در وقت ادا از جهت دفع غرور از عبد تا که جبر کرده میشود مولی را بر قبض لیکن تا کل بدل را ادا
نکند آزاد نمیشود زیرا که شرط ادا کل است همچنین ذکر کرده است در هدایه بدانکه ادا مقتصر بمجلس است
اگرچه ان ادیت الی کذا فانت حر گفته باشد زیرا که مخیر است و تخییر مقتصر بمجلس است بخلاف اذا ادیت
الی کذا که مقتصر بمجلس نیست زیرا که اذا از برای وقت است همچون متی و اگر ادا از کسب قبل از تعلیق کرده باشد
مولی مطالبه ادا میکند ثانیا بخلاف ادا از کسب بعد از تعلیق بهر تقدیر بعد ادا آزاد میشود اگرچه ادا

بتأجیل بود بخلاف اداء البعض (ولو قال انت حر بعد موتی بالف ان قبل بعد موته واعتقه الوارث عتق) یعنی اگر گفت وی که تو آزاد بعد از موت من بهزار دینار و قبول کرد غلام بعد از موت مولی و اعتاق کرد وارثه آزاد شد غلام بدل هزار دینار (والا لا) یعنی اگر موجود نشد مجموع این دو قید که آن قبول بعد از موت و اعتاق ورثه است اگرچه قبول بعد از موت متحقق باشد و اعتاق وارث نباشد آزاد نمیشود بخلاف اعتاق ورثه بی قبول بعد از موت که آزاد میشود بی بدل (وان حرره علی خدمته سنة فقبل عتق ویخدم سنة) یعنی اگر آزاد کرد بشرط خدمت وی یکسال مثلاً و قبول کرد غلام آزاد شد و واجب شد بر غلام خدمت یکسال (فان مات مولاه قبلها یجب قیمته وعند محمد قیمة خدمته) یعنی اگر فوت کرد مولای او پیش از خدمت واجب میشود بر غلام قیمت خودش که ادا کند نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد قیمت خدمت غلام واجب میشود و این خلاف بنابر مخالفتیست که در مسئله دیگر است که نظیر این مسئله است و آن اینست که کسی فروخت غلام در از نفس این غلام بکنیزک معین و کنیزک هلاک شد یا استحقاق آورده باشد این کس رجوع بقیمت این غلام میکند نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و رجوع بقیمت این کنیزک میکند نزد امام محمد و جه قیاس اینست که همچنانکه تسلیم جاریه ممتنع شده است

بسبب هلاک یا استحقاق خدمت غلام نیز ممتنع شده است بسبب موت مولی

(فصل التدبیر والاستیلاد) بدانکه تدبیر در لغت نظر کردن در بازگشت امریست و در شرع آزادی عبد است از پس موت مولی و الفاظ تدبیر مطلق تصریح میباشد چنانچه گفت دبرتک یا گفت انت مدبر و از یمین میباشد چنانچه گفت ان مت فانت حر یا گفت ان مت فی مرضی هذا فهو حر و بلفظ وصیت میباشد چنانچه گفت اوصیت لک برقبتک یا گفت اوصیت لک بعتقک یا گفت اوصیت لک بنفسک این الفاظ وصیت بعتق است زیرا که عبد مالک نفس خود میشود پس وصیت بعتق باشد در حق نفسش و حکم وی آنست که بیع کرده نمیشود و هبه نیز کرده نمیشود چنانچه مذکور است درین کتاب و معنی استیلاد طلب کردن ولد است از امه و امه از مولی تولد میکند ام ولد است و ام ولد از اسماء غالبه است همچون بیت که غالب استعمال وی کعبه است و همچون نجم که غالب استعمال وی در ثریا است و درین الفاظ خروج از عام است بخاص چنین ذکر کرده است (در نهایه

(ومن عتق بعد موته مطلقا او الی مدة غلب موته قبلها مدبر) یعنی کسیکه آزاد کرده است بعد از موت خود مطلقا یعنی بی قید چنانچه گفت ان مت فانت مدبر زیرا که مطلق است که تعلیق کرده شود عتق را بموت مطلق یا تقیید کرده شود بمدتیکه غالب موت بود قبل از ان مدت چنانچه گفت ان مت الی مائة سنة فانت حر واین در معنی مطلق است زیرا که غالب موتست قبل ازین مدت پس بمنزلهٔ ان مت فانت حر مدبر است این عبد قول مصنف که من عتق مبتدا است و مدبر خبر است (لا یباع ولا یوهب ویستخدم ویستاجر والمدبرة توطا وتنکح) یعنی فروخته نمیشود مدبر او بخشیده نمیشود و خدمت فرموده میشود و باجرت داده میشود و واطی مدبره را وطی کرده میشود و نکاح کرده میشود و بغیر و نزد امام شافعی تعالی ازان مالک بیع میکند (وان مات سیده عتق من ثلث ماله ویسعی فی ثلثیه) یعنی اگر فوت کرد سید آزاد میشود غلام از ثلث مال و سعایت میکند در ثلثان قیمت اگر ترکه غیر این عبد نمانده باشد زیرا که ایجاب بعد از موت در حکم وصیت است (وان استغرق دینه فبکله) یعنی اگر مستغرق بود دین میت یعنی در مقابل قیمت عبد قرض داشته باشد سعایت کند غلام در تمام قیمت خودش زیرا که دین مقدم است بر وصیت و ممکن نیست نقض عقد عتق پس واجب ادای قیمت (وان قال ان مت فی مرضی هذا او فی هذه السنة صح بیعه) یعنی اگر گفت اگر بمیرم درین مرضیکه دارم یا گفت اگر بمیرم درین سال وے آزاد است صحیح است بیع این عبد زیرا که سبب عتق منعقد نشده است فی الحال از جهت شک در وقوع شرط (وان وجد الشرط عتق کالمدبر) یعنی اگر موجود شد شرط که مردن دران مرض یا دران سالست آزاد میشود مثل مدبر (وامة ولدت من سیدها فادعاه او من زوج فملکها ام ولده) بدانکه فراش یا ضعیف است همچون امة که نسبت ولد وی بی دعوت مولی ثابت نمیشود یا متوسط است همچون ام ولد که نسب ولد وے ثابت است بی دعوت مولی لیکن بنفی مولی منتفی میشود یا قوی است همچون منکوحه که نسب ولد وی ثابت است بدعوت و بی دعوت و بنفی منتفی نمیشود بلکه لعان واجب میشود پس امة که تولد کرده است از سید بعد ازان دعوی کرد این سید یا تولد کرد از زوج خودش بعد ازان مالک شد زوج این امة را ام ولد سید است در صورت دعوی سید وام ولد زوج است در صورت تملک (وحکمها کالمدبرة

الا انها تعتق عند موته عن کل ماله ولم تسع لدینه) یعنی حکم ام ولد همچون مدبر است لیکن فرق این است
که ام ولد آزاد میشود در وقت مردن مولی از جمیع مال میت و سعایت نمیکند از برای دین میت (ولا یثبت
نسب ولد الامة الا بدعوة ثم بلا دعوة لکن ینتفی بالنفی) یعنی ثابت نمیشود نسب ولد امة مگر بدعوت
و بعد از دعوت اگر تولد کرد ثابت میشود بی دعوت لیکن اگر نفی کرد منتفی میشود

(فصل الولاء) بدانکه ولا میراث است که مستحق میشود رجل بسبب آزاد کردن شخصی که در ملک این رجل است
یا بسبب عقد موالات پس ولا بر دو نوع است یکی ولاء عتاق است و دیگر ولاء موالات است و ولاء نعمت نیز
میگویند و ولاء موالات آنست که دو کس عهد میکنند که هر یک ازین دو کس بمردن آن دیگر وارث وی
شود و اگر گناه کند ارش گناه را آن دیگر دهد بشرط آنکه مجهول النسب باشند و معتق نباشند و ولاء عتاق
آنست که ذکر کرده است (من عتق باعتاق او بفرع له او بملک قریبه فولاؤه لسیده وان
شرط عدمه) یعنی کسیکه آزاد شد بسبب اعتاق یا بسبب فرع اعتاق همچون کتابت و تدبیر و استیلاد یا
بسبب مالک شدن خویش او آنکس را ولاء آنکس مر سید آنکس راست اگرچه شرط کرده شده باشد عدم ارث
را در وقت اعتاق زیرا که شرطیست که مخالف عقد است پس عقد نافذ است و شرط باطل است پس اگر گفته شود
که مدبر و مستولد بعد از موت سید آزاد میشود پس تا که صورت ارث ایشان است که سید مرتد شد و بدار الحرب رفته
است و قاضی حکم بعتق مدبر و ام ولد وی کرده است بعد ازان از دار الحرب بدار الاسلام آمد و مسلمان
شده است بعد ازان مدبر و ام ولد وی فوت کرده باشند ولای وی درین صورت بسید میرسد
وقتیکه عصبه نسبی نداشته باشد (ومن اعتق امة زوجها قن فولدت لاقل من نصف حول
فله ولاء الولد) یعنی کسیکه آزاد کرد امه را که زوج این امه بنده دیگر است بعد ازان تولد کرده
است در کم از شش ماه از وقت اعتاق ولاء ولد بمعتق میرسد زیرا که در وقت اعتاق امه موجود
بوده است (فان اعتق جره الی قومه ان کان بین اعتاق الامة وولادتها اکثر من نصف حول)
یعنی اگر آزاد شد زوج امة کشید ولاء ولد را بقوم خود پس یعنی اگر آزاد شد پدر پیش از فوت ولد ولاء ولد
بعد از فوت پدر انتقال بمعتق پدر میکند اگر باشد میان اعتاق امه و ولادت اکثر از نصف حول

بندہ ہا را اگر دانید در ایشان خیر را و امر ایجاب نیست باجماع مجتہد بلکہ امر استحباب است و بقول بعضے امر اباحت است دا ول صحیح است و استحباب متعلق بشرط است و مراد بخیر اینست کہ ضرر نرسد بمسلمانان بعد از آزاد شدن کہ اگر ضرر رساند افضل نیست کہ مکاتب کنند و بدان نیز کہ مکاتب آزاد نمی شود مگر باداے کل بدل تا کہ اگر یک درہم باقی ماندہ است بندہ است از جہت قول رسول علیہ السلام کہ المکاتب عبد ما بقی علیہ درہم یعنے مکاتب بندہ است مادامیکہ یکدرہم باقیست و درین اختلاف ست صحابہ را رضی اللہ عنہم نزد بعضے نیست کہ بمجرد عقد کتابت آزاد مے شود و نزد بعضے نیست کہ باداء اکثر بدل آزاد مے شود و بدان نیز کہ مکاتب آزاد مے شود باداے بدل بے آنکہ گوید اذا ادیتہا فانت حر چنانچہ مذہب امام شافعی کہ واجب است کہ گوید کاتبتک علی کذا علی ان ادیت فانت حر و دیگر واجب نیست نزد ما کم کردن شیٔ از بدل کتابت چنانچہ مذہب امام شافعی است کہ در حین اداے بدل کتابت واجب است کم کردن چیزے را بدل کتابت ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (الکتابۃ اعتاق المملوک یدا حالا ورقبۃ مالا) یعنے کتابت اعتاق مملوک است از روی تصرف فی الحال و از روی رقبہ در بازگشت یعنی ازالہ تصرف است از مملوک مادامیکہ بدل کتابت در ذمہ مملوک است و ازالہ اصل ملک است بعد از اداے بدل کتابت (فان کاتب قنہ ولو صغیرا یعقل بمال حال او منجم او موجل) یعنے اگر مکاتب کرد بندہ خودش را اگرچہ صغیر است کہ عقل دارد بمالی کہ حال است یعنی بے مہلت است یا بمالے کہ منجم است یعنی موقت است بازمنہ معینہ چنانچہ مکاتب گفت مکاتب ساختم ترا بہزار دینار بشرط آنکہ ہر ماہ مبلغ کذا ادا کنی و این منجم ماخوذ است از قول عرب کہ ان طلع النجم فکذا یعنے اگر پروین برآید پس فلان کار کنم بعد از ان استعمال کردہ شدہ است در توقیت فقط یا بمالیکہ موجل است یعنے موقت بزمان معین است چنانچہ گفت مکاتب کردم ترا بہزار دینار بشرط آنکہ در فلان وقت ادا کنی پس فرق میان منجم و موجل این است کہ منجم آن حال معینہ و موجل باجل معینہ است و در کتابت عبد صغیر و در کتابت بمال حال خلاف امام شافعی است بنا بر آنکہ لابدی است از تنجیم یعنے تنجیم نزد امام شافعی (او قال جعلت علیک الفا تؤدیہ نجوما اولہا کذا و آخرہا کذا)

یعنی یا گفت گردانیدم بر تو هزار دینار را که ادا کنی در ماهها که در اول ماهها مبلغ کذا و در آخر ماهها مبلغ کذا
ادا کنی (فان ادیته فانت حر وان عجزت فقن وقبل العبد صح) یعنی اگر ادا کنی هزار دینار را پس تو
آزادی و اگر عاجز شوی از ادای هزار دینار پس تو بنده باشی و قبول کرد عبد صحیح است این کتابت عبد
یعنی صحیح است عقد کتابت بتصریح لفظ کتابت چنانچه مصنف گفت فان ادیت ولیکن اداء معنی کتابت
کن چنانچه گفت مصنف او قال ادیت لفظ صح جزا از فان کاتبه است (وخرج من ید دون
ملکه) یعنی بیرون آمد از تصرف مالک بسبب کتابت نه از ملک مالک زیرا که مکاتب بنده است
ما دام که یک درهم باقیست چنانچه مذکور شد (وعتق مجانا ان اعتق) یعنی آزاد شد مفت اگر آزاد کرد
پیش از ادا از بدل کتابت دیگر بر عبد چیزی لازم نمیشود (وغرم السید العقر ان وطی مکاتبته و
الارش ان جنی علیها او علی ولدها) یعنی تاوان دار شد سید نزد وطی را اگر وطی کند مکاتبه خود
را و تاوان دار شد ارش را اگر گناه کرد بر ذات مکاتبه اش یا بر ولد مکاتبه اش باینطور که قطع عضوی
از اعضای ایشان کرده بود مثلا و ارش در شرع مالی است که در مقابله معیوب ساختن عضوی از اعضاء
آدمی چون دست بریدن و کور کردن و دندان شکستن مثلا داده میشود (او مالها) یعنی یا تلف مال
مکاتبه را مثل تاوان میدهد در مال مثلی و قیمت میدهد در مال قیمتی و درینجا خالی از حذر نیست زیرا که
مالها عطف است بر ضمیر ها که در علیها است پس ترکیب چنان میشود که غرم السید الارش ان جنی علی مالها
پس لازم می آید که اطلاق ارش کرده شده باشد بر مالیکه در مقابله تلف مال داده میشود حالانکه
این اطلاق نیست چنانچه مذکور شد معنی ارش (وصحت علی حیوان ذکر جنسه فقط) یعنی روا است
کتابت بر حیوانیکه مذکور شود جنس این حیوان و بس نه نوع وی و صفت وی چنانچه گفت
کتابت کردم ترا بشرط آنکه اسپ دهی و بیان نکرد نوع اسپ و صفت وی را (ادی وسطه
او قیمته) یعنی ادا بکند مکاتب اسپ متوسط که نه اعلی و نه ادنی بود یا قیمت اسپ متوسط را
(وفسدت علی قیمته او خمر او خنزیر من المسلم) یعنی فاسد است کتابت بر قیمت عبد یا بر خمر یا بر خنزیر از
مسلمانان یعنی مکاتب کرد مسلمانی عبد خود را و بدل کتابت قیمت عبد را یا خمر را یا خنزیر را ساخت فاسد است

این عتق کتابت لیکن پس از ادا خمر یا خنزیر آزاد میشود و سعایت میکند در قیمت خود شش بشرط آنکه او گفته باشد در وقت کتابت آن ادیت الخمر والخنزیر حر و این مذہب امام اعظم است و مذہب امام ابو یوسف این شرط معتبر نیست و همچنین است که آزاد میشود بادا قیمت عبد و نزد امام زفر آزاد نمیشود مگر بادا قیمت خمر و خنزیر (وصح للمکاتب البیع والشراء والسفر والنکاح امتہ وکتابۃ قنہ) یعنے روا است مر مکاتب را بیع و شراء و سفر کردن و نکاح کردن کنیزک خودش را بزوج و مکاتب کردن بندہ خودش پیش از ادا بدل کتابت (والولاء لہ ان ادی بعد عتقہ وسیدہ ان ادی قبلہ) یعنے مر مکاتب اول راست ولاء مکاتب ثانی اگر ادا کرد ثانی بعد از عتق مکاتب اول و مر سید راست اگر ادا کردہ بود پیش از عتق مکاتب اول (لاالتزوج والہبۃ ولو بعوض والتصدق الابشئ یسیر) یعنے روا نیست زن خواستن عبد مکاتب وہبہ دے اگرچہ بعوض بود وصدقہ کردن وی مگر بشئ اندک (والتکفل والاقراض واعتاق عبدہ ولو بمال) یعنے روا نیست کفیل شدن مکاتب از غیر و قرض دادن وی و آزاد کردن وی عبدش را اگرچہ بعوض مال بود (ولا بیع نفس عبدہ منہ وانکاحہ) یعنے روا نیست فروختن عبد خودش را بنفس آن عبد و نکاح عبدش بکنیزک (والاب والوصی فی رقیق الصغیر کالمکاتب) یعنے پدر و وصی در بندہ صغیر ہمچون مکاتب است یعنی ہر تصرفیکہ روا است مر مکاتب را در بندہ خودش روا است پدر را و وصی را در بندہ صغیر ہمچنانکہ مکاتب مالک کتابت است نہ اعتاق اگرچہ بعوض بود و نہ فروختن غلام خودش و ہمچنین است پدر و وصی کہ مالک اند کتابت بندہ صغیر را نہ اعتاق وی را و نہ فروختن غلام صغیر را و ہمچنین کہ مکاتب مالک تحصیل است پدر و وصی نیز مالک تحصیل زیادتی مال صغیر اند (واذا عجز عن نجم ان کان لہ حجۃ سیصل الیہ لایعجزہ الحاکم الی ثلاثۃ ایام) یعنے ہرچہ گاہیکہ عاجز شد از نجم یعنے عاجز شد از ادا بدل کتابت در اوقات مقررہ اگر باشد وی را وجہے کہ رسیدنی بود عاجز نسازد وی را حاکم تا سہ روز یعنی حکم بر بندگی وی نکند تا سہ روز (والا عجزہ) یعنی اگر وجہ نداشتہ باشد یا سہ روز گذشت و نرسید تعجیز کند قاضی مکاتب را (وفسخہا بطلب سیدہ او سیدہ برضاہ) یعنے فسخ کند کتابت را قاضی بطلب کردن سید مکاتب یا فسخ کند سید مکاتب بعد رضامندی مکاتب یعنی وقتیکہ خللے بود در ادا و مکاتب راضی شود بفسخ و سید مطالب فسخ نشد

فسخ كند قاضی اگر مكاتب راضی بفسخ بود سيد فسخ كند و عاد رقه و ما فی يده لسيده) يعنی بعد از فسخ برگشت
بندگی و آنچه در دست وے است از آن سيد ہست (و ان مات عن وفاء لم تفسخ وقضی البدل
من ماله وحكم بموته حرا) يعنی اگر مرد مكاتب پيش از اداء بدل كتابت و از وے مال ماند كه وفا
ببدل كتابت مے كند فسخ كرده نميشود عقد كتابت را و اداء كرده مے شود ببدل كتابت از مال مكاتب
وحكم كرده ميشود بآزادی اين مكاتب در آخر جزء از اجزاء حيات وی (والارث له منه) يعنی ميراث
اين مكاتب بوارث مكاتب مے رسد و نزد امام شافعی منفسخ مے شود عقد كتابت بموت اين مكاتب و بنده
می ميرد و ميراث وی بسيد ميرسد (عتق بنيه ولد وا فی كتابته او شراهم او كوتب هو وابنه صغيرا
وكبيرا ابرة) يعنی حكم كرده ميشود بآزادی پسران مكاتب كه متولد شده اند در زمان كتابت وی يا خريده
است پسران خود را يا مكاتب شده است و پسرش صغير بود يا كبير يكبار يعنی پدر و پسر بيك عقد كتابت
مكاتب شده باشند حكم بآزادی پسر بعد از حكم بآزادی پدر ہست بدانكه اگر مالی نماند كه وفا ببدل كتابت كند ولد
ماند كه مولود در زمان كتابت ہست سعايت ميكند در اداء بدل كتابت پدرش بر نجومش پس اگر اداء كرد حكم
كرده ميشود به آزادی پدرش پيش از موت و ولد نيز آزاد ميشود به تبعيت پدرش و اگر وفا نماند و ولد مشتری ماند
گفته ميشود ولد راكه اداء بدل كتابت ميكنی فی الحال يا به بندگی ميگردی اين مذہب امام اعظم ہست و نزد
صاحبين اداء بدل كتابت ميكند بر نجوم پدرش (وطاب لسيده ان ادی اليه من صدقة فعجز) يعنی خوش
ہست مر سيد مكاتب را اگر اداء كرده بود بسيد مكاتب از صدقه بعد از ان عاجز شد يعنی اداء از مال صدقه
كرد حال آنكه سيد از مصرف زكوة نيست عاجز شد در ظل بندگی در آمدن و جهيكه از زكوة گرفته ہست حلال
ہست بر سيد (ولا تفسخ بموت سيده وادی البدل الی ورثته علی نجومه) يعنی منفسخ
نميشود عقد كتابت بسبب موت سيد او و اداء ميكند مكاتب بدل كتابت را بر نجوم خودش بورثه سيد
(وان اعتقه بعضهم لا ينفذ وان اعتقوه عتق مجانا) يعنی اگر آزاد كرد بعض ورثه روا نيست اين
آزاد كردن و اگر همه ورثه آزاد كردند آزاد شد مفت و اداء بدل كتابت كردن لازم نيست

## كتاب الايمان

بدانکه یمین در لغت قوت است و از ینجاست قول الله تعالی که لأخذنا منه بالیمین که یمین بمعنی قوت است و در
شرع عبارتست از عقد قوی که عازم ست حالف بر فعل یا ترک فعل و تسمیه این نوع عقد به یمین بنا بر آنست
که عزیمت متقوی میشود بسبب یمین اما شرط یمین در حالف عقل و بلوغ است و در حلف احتمال صدق و کذب
است حال آنکه نباشد این احتمال صدق و کذب مگر در معقود و اما غموس و لغو یمین نیست در حقیقت چنانکه
مذکور شود و سبب یمین اراده تحقیق چیزیست که قصد کرده است بیمین و آن اراده متناول است اراده تحقیق
چیزیرا که قصد کرده است که اظهار صدق و کذب وی است در قلب سامع و اراده چیزیرا که قصد کرده است
در نفسش که آن کردن کاریست یا ناکردن کاریست همچون درآمدن دار وغیره و اما رکن یمین لفظیست
که منعقد میشود بوی یمین و اما حکم یمین منع نفس است از حنث ما دامیکه باقی است یمین وقتیکه واجب
بود امتناع از حنث و کفارتست نزد حنث و تقیید بوجوب امتناع بنا بر آنست که در امتناع از حنث واجب
نیست چنانچه سوگند خورد بر معصیت بلکه واجب است حنث همچنین ذکر کرده است در هدایه (وهی ثلاث)
یا انکه ایمان که اعتبار کرده است شارع و مرتب کرده است بر وی بیان احکام را سه است که بر غموس
مواخذه مترتب میشود و بر لغو عدم مواخذه است و بر منعقد کفارت مترتب شود چنانچه ذکر کرده است الایمان
ثلاث وجه انحصار برین سه آنست که در یمین مواخذه است یا نی و بر تقدیر مواخذه مواخذه دنیوی است یا
آخروی است اول منعقد است و آخروی غموس است و عدم مواخذه در دنیا و عقبی لغو است اما این اقسام در یمین
بالله منحصر است و در طلاق و عتاق لغو و غموس متحقق نمیشود زیرا که در یمین بطلاق و عتاق بامر مستقبل
منعقد است و اگر بامر ماضی است نه غموس و نه لغو است بلکه طلاق و عتاق واقع است وقتیکه خلافش را داند
همچنین ذکر کرده است در نهایه (فحلفه علی فعل او ترک ماض کاذبا عمدا غموس) مراد از فعل
فعل اصطلاحی است یا لغوی است کاذبا حال است از ضمیر که در حلفه است یعنی سوگند وی بر امریکه کرده است
یا نکرده است در زمان گذشته بر تقدیر اصطلاحی و سوگند وی بر کردن و ناکردن در زمان ماضی بر تقدیر
لغوی در حالیکه کاذب است حالف قصدا غموس است و این فعل لغوی که مصدر است اعم است از آنکه
از ذی عقل صادر شود یا از غیر ذی عقل چنانچه گفت والله هبت الریح لغو است یعنی سوگند بخدا است که

تحقیق دز ید باو بدانکہ در غموس فہم کردن معنی شرط نیست بلکہ حال نیز میباشد چنانچہ گفت واللہ لہذا علی دین یا آنکہ عالم ست بخلافش یا گفت واللہ انہ عمرو با آنکہ میداند کہ زید ست اگر سوال کردہ شود ہرچہ گاہی کہ گفتہ شود واللہ ان ہذا الحجر چگونہ این قول یمین بر فعل بود بدانکہ تقدیر کردہ میشود کلمہ کان را بر تقدیر ارادہ معنی ماضی و کلمہ یکون تقدیر کردہ میشود بر تقدیر ارادہ معنی مستقبل و چہ تسمیہ این نوع یمین بغموس آنست کہ حالف غمس میکند در اثم بعد ازان در نار و معنی غمس فرو رفتن ست بدانکہ غموس یمین نیست در حقیقت زیرا کہ یمین عقد مشروعست و غموس کبیرہ محض ست لیکن تسمیہ وی یمین بطریق مجاز ست چونکہ یمین ست صورۃ یعنی ست لغو کہ یمین نیست در حقیقت (و یاثم بہ) حکمیکہ مترتب میشود بر غموس انیست کہ گناہگار میشود و کفارت نیست بخلاف امام شافعی کہ کفارتست (و ظنا انہ حق و ہو ضدہ لغو یرجی عفوہ) ظنا عطف ست بر کاذبا یعنی گمان برندہ است در حالیکہ این حقیقت حال آنکہ غیر حق بودہ است لغو ست این سوگند امید داشتہ میشود عفو این سوگند را (و علی آت منعقدۃ و کفر فیہ فقط) یعنی سوگند وی بر فعلیکہ آیندہ است و بر ترک آیندہ منعقد است کفارت در ہمین منعقدہ و بس نہ در لغو و غموس چنانچہ مذہب امام شافعی است پس قید فقط احتراز از قول امام شافعی ہست بدانکہ شارح وقایہ گفتہ است احسن نیست و آت منعقدۃ نگفتہ شود پس کلمہ علی با معطوف شود بر ماضی و بر تقدیر علی عطف بر فعل و ترک خواہد شد و دیگر وجہ ست کہ موصوف تقدیر کردہ شود از برای لفظ آت پس کلام طویل میشود و تقدیر بالیس مذکور لازم مے آید و بر تقدیر عدم لفظ علی بر ماضی عطف خواہد شد پس مختصر میشود و احتیاج بتقدیر نیست (ان حنث و لو سہوا او کرہا حلف او حنث) ان حنث قید کفر ست و لو سہوا قید حنث ست یعنی کفارت دہد در منعقدہ اگر حانث شود و اگرچہ این حنث بسہو بود یا بکرہ بود و سوگند خوردہ بود بسہو یا بکرہ یا حانث شدہ بود بسہو یا بکرہ و درینجا چہار صورت متصور ست یکے حلف و حنث بسہو بود دوم آنکہ بکرہ بود سوم آنکہ حلف بسہو بود و حنث بکرہ چہارم بر عکس پوشیدہ نماند کہ قید حنث خالی از تکراری نیست (و القسم باللہ او باسم من اسمائہ الرحمن و الرحیم و الحق) یعنے قسم باللہ ست یا باسمے از اسماء اللہ ست مثل رحمن و رحیم و حق و مراد باسم اینجا لفظیست کہ دلالت کند بر ذات یا بر صفات را و لصفۃ تحلف بہا

من صفاته کعزة الله وجلاله وکبریائه وعظمته وقدرته) یعنی قسم بالصفتی از صفات الله است
که سوگند خورده میشود بهان صفت در عرف همچون عزة الله تا آخر و مراد بصفت در اینجا مصدری است
که حاصل میشود از وصف الله تعالی باسم فاعل آن مصدر (لا بغیر الله کالنبی والقرآن والکعبة)
یعنی قسم نیست بغیر الله چنانچه گفت والنبی لافعلن کذا اما اگر گفت انا بری من النبی ان فعلت کذا قسم
است زیرا که بیزاری از نبی کفر است (ولا بصفة لا یحلف بها عرفا کرحمته وعلمه ورضائه وغضبه
وسخطه وعذابه) یعنی همچنین است که قسم نیست سوگند خوردن بصفتیکه سوگند خورده نمیشود در عرف چنانچه
گفته نشود در عرف برحمة الله یا بالعلم الله و برین قیاس بواقی و معنی سخط غضب است (وقوله لعمر الله
عمر بضم عین و فتح عین بقا است لیکن عمر بفتح غالب شده است در قسم و جائز نیست ضم و بقا از صفات
ذات است پس گویا که گفته است بالله که باقی است (وایم الله) و اصل ایم ایمن جمع یمین است و حذف
نون از کثرت استعمال است و معنی وی اینست که جمیع قسم الله قسم من است و بعضے گفته اند که ایم صله است
همچون واو یعنی از حروف قسم است پس معنی وی والله است (وعهد الله ومیثاقه) عهد الله یمین است
چنانچه آیه کریمه است اوفوا بالعهد الله اذا عاهدتم بعد از آن گفته است خدا تعالی ولا تنقضوا الایمان
بعد توکیدها مراد از این ایمان عهد است و میثاق بمعنے عهد است (واقسم واحلف واشهد وان لم یقل بالله
یعنی این لفظ از برای قسم است اگرچه نگوید اقسم بالله واحلف بالله واشهد بالله و صیغه این الفاظ در معنے
حقیقت حال است و در معنی استقبال بقرینه است پس گردانیده شده است حالف در حال (وعلی نذر
و یمین او عهد وان لم یضف الی الله) یعنی گفتن وی که علی نذر یا علی یمین یا علی عهد اگرچه
اضافت بالله نکند و بگوید علی نذر تا آخر و در نهایه گفته است که بدانکه اینجا چهار مسئله است اول اینست که
نذر مطلق کند چنانچه گفت لله علی صوم یوم الجمعة یا گفت علی نذر الله درین صورت واجب است بروے
کفارت یمین دوم اینست که گوید لله علی صوم یوم الجمعة یا گفت لله علی نذر صوم درین واجب است
بروے وفا بنذر سوم اینست که تعلیق کند نذر را بشرطیکه حکم دے نیز وفاست چهارم این است
که علی نذر ان لا افعل کذا یا گفت علی نذر الله ان لا افعل کذا یا این لفظ یمین منعقد مے شود

وموجب وی موجب یمین است ودر حکم یمین است (وان فعل کذا فهو کافر وان لم یکفر علقه بما ان
اداآت) یعنی گفتن وی که ان فعلت کذا فهو کافر قسم است اگرچه کافر نمی شود بعد از کردن آن کار
خواه تعلیق بماضی و خواه بمستقبل کرده بود ونزد بعضی آنست که اگر تعلیق بامری کرد که کرده است در
زمان گذشته کافر میشود لیکن صحیح آنست که کافر نمیشود واگر داند که قسم است تا که اگر اعتقاد کند بکفر کفر است کافر
میشود خواه بماضی بود وخواه بمستقبل (وسوگند میخورم بخدای قسم) یعنی در گفتن وی که سوگند میخورم بخدا
قسم است قول مصنف که قوله لعمر الله مبتدا است وقسم خبر است یعنی مجموع این الفاظ از لعمر الله تا سوگند
میخورم بخدا قسم است وباین الفاظ یمین منعقد میشود (لا قوله حقا وحق الله وبحرمته وسوگند خورم بخدا
یا بطلاق زن) یعنی گفتن وی که حقا اگر فلان کار کنم یا گفت سوگند بحق الله یا بحرمت الله یا گفت
سوگند خورم بخدا یا گفت سوگند خورم بطلاق زن قسم نیست این الفاظ زیرا که حق بمعنی طاعت است چنانکه
گفته شده است رسول علیه السلام را که چیست حق خدای تعالی بر عباد و رسول علیه السلام گفت که حق خدای
تعالی آنست که شرکت نیاری واورا پرستی ونماز گذاری وزکوة دهی پس سوگند بغیر الله بود وباقی دیگر
غیر متعارف است (وان فعل فعلیه غضبه او سخطه او لعنته او انا زان او سارق او شارب خمر او آکل
ربوا لا) یعنی اگر گفت اگر فلان کار کنم بر من غضب الله تا آخر قسم نیست این الفاظ یمین منعقد نمیشود
زیرا که غضب وسخط ولعنت دعای بدست بر خود پس متعلق بشرط نمی شود ودیگر غیر متعارف است چنانچه
انا زان تا آخر زیرا که حرمت این اشیا را احتمال فسخ وتبدیل دارد ولیکن آن فعلیکه مقصود در زنا
است وآن عینیکه مقصود بسرقه است لعینه جائز است که حلال شود بوجه نکاح یا بملک یمین پس اما
انقلاب حرام بحلال فسخ وتبدیل گفته است همچنین است خمر وربوا که احتمال فسخ وتبدیل
دارد اما خمر ظاهر است چونکه در اصل حلال بود وربوا نیز احتمال فسخ دارد در حد ذات خود چنانچه
که ربوا حلال است در دار الحرب پس حرمت این اشیاء در معنی حرمت اسم الله نیست زیرا که
حرمت این اشیا منقلب بحل می شود پس بذکر این الفاظ یمین متحقق نشود ویا از جهت این است که
بمجرد گفتن انا زان یا انا سارق زانی وسارق حقیقی نمی شود تا این افعال در وجود نیاید بخلاف

انا یهودی یا انا کافر که بمجرد گفتن این دو لفظ کافر میشود و اصل در تعلیل نیست که گفته شود سوگند باین
اشیا غیر متعارف است بخلاف انا یهودی مثلاً همچنین ذکر کرده است در نهایه و هم در نهایه از ذخیره
نقل کرده است بر شی حرامیکه حرمت وی ابدی بود که ساقط نشود حرمت وی بهیچ حال همچون کفر
استحلال وی معلق بشرط یمین است و آن حرامیکه حرمت وی ساقط شود بحالی از احوال همچون خمر
معتیه استحلال وی معلق بشرط یمین نیست (وحروف القسم الواو والباء والتاء وتضمر کالله لافعلن)
یعنی حروفیکه دلالت بر قسم میکند واو و باء و تاست و گاهی مضمر میبود این حروف در لفظ موجود نه
بود چنانچه گفت الله لافعلن کذا و بعد از اضمار بقول بعضی مقسم به را که الله است مثلاً منصوب خوانده
میشود از جهت انتزاع حروف جر و بقول بعضی مجرور خوانده میشود تا کسره دلالت بر محذوف بودن
حرف جر کند (وکفارته عتق رقبة او اطعام عشرة مساکین کما هی فی الظهار او کسوتهم
لکل ثوب یستر عامة بدنه فلم یجز السراویل) یعنی کفارت یمین آزاد کردن بنده است یا طعام
دادن ده مسکین است همچنانکه عتق رقبه و اطعامیکه در ظهار است یا جامه دهد این ده مسکین که پوشد
جمیع بدن هر یک را پس جائز نیست ازار دادن (فان عجز عنها وقت الاداء صام ثلاثة ایام
ولاء) یعنی اگر عاجز میشود از اطعام و عتق رقبه و کسوت در وقت اداء روزه دارد سه روز
پیوسته (ولم یجز بلا حنث) یعنی روا نیست کفارت پیش از حنث و این احترازست از قول امام
شافعی رح که رواست کفارت بمال پیش از حنث نزد امام شافعی رح زیرا که ادا کفارت بعد از وجود سبب
است که یمین بود وجه قول ائمه ما این است کفارت از برای ستر جنایت است و پیش از حنث جنایت
نیست بلکه یمین مانع است (ومن حلف علی معصیة کعدم الکلام مع ابویه حنث وکفر) یعنی
کسی که سوگند خورد بکردن معصیتی همچون سخن ناکردن به پدر و مادر خود حانث شود و کفارت دهد (ولا
کفارة فی حلف کافر وان حنث مسلما) یعنی کفارت نیست در سوگند کافر اگرچه حانث شده باشد
در حال اسلام (ومن حرم ملکه لا یحرم وان استباحه کفر) یعنی کسی که حرام کرد
بر خود ملک خود را حرام نمیشود چنانچه گفت بر خود حرام کردم این جامه را یا این طعام را و اگر مباح

کرد بر خود باین طور که پوشید یا خورد طعام را کفارت یمین دهد و مراد بلغو حرمت عدم حرمت ذاتی
است اما حرمت از جهت یمین ثابت است زیرا که تحریم حلال یمین است از همین جهت کفر و
استباح گفته است و نزد امام شافعی رح کفارت نیست مگر در تحریم نساء و بر کنیزکان (ومن نذر
مطلقاً او معلقاً بشرط یریده کان قدم غائبی فوجد وفی) یعنی کسی که نذر کرد مطلق بی تعلیق
چنانچه گفت بر من است صوم الشهر یا تعلیق کرد بشرطی که خواهد وجود آن شرط را چنانچه گفت
اگر آید غائب من از فلان جای بعد از ان موجود شد شرط وفا کند بنذر در هر دو صورت
(وبما لم یرده کان زنیت وفی او کفر وهو الصحیح) یعنی در تعلیق بشرطیکه نمی خواهد
وجود ان شرط را مثل آن زنیت فکذا مخیر است میان وفا و کفارت و این قول صحیح است و بقول
بعضی غیر صحیح واجب است وفا خواه تعلیق بشرط مراد کرده بود و خواه بغیر مراد و وجه صحت
اینست که وقتیکه تعلیق بشرط غیر مراد کرده بود در وی معنی یمین است که آن منع از مباشرت است لیکن
بظاهر نذر است بنابر آن خیار داده شده است و در عجائب تردد این است که وقتیکه امر حرام بود
همچون ان زنیت مثلاً سزاوار این است که مخیر نباشد زیرا که تخییر آسانی است و در حرام آسانی
نمی بود دیگر آنکه اگر گفت هر حلالی که حلال است بر من وی حرام محمول بر طعام و شراب می شود
مگر آنکه نیت غیر طعام و شراب کند اگرچه قیاس اینست که بمجرد فراغ از کلام حانث شود زیرا که از
جمله مباحات یمین است چنانکه مذهب امام زفر است لیکن چونکه مقصود امتناع است و امتناع عموم
منافی این مقصود است منصرف شده است بطعام و شراب از جهت عرف و متناول مر غیر را نیست
مگر به نیت و بعضی گفته اند که طلاق واقع می شود از جهت غلبه استعمال و فتوی بر اینست و همچنین است
در قول وی که هرچه بدست راست گیرم بر وی حرام اختلاف است اظهر این است که طلاق
واقع می شود بی نیت و همچنین است اگر گفت که بدست گیرم اما اگر گفت بدست چپ گیرم طلاق نمیشود
و اگر سوگند خورد و ان شاء الله متصل گفت باطل می شود سوگند

(فصل حلف الفعل من حلف لا یدخل بیتا یحنث بدخول صفة لا الکعبة او مسجد او کنیسة

او بیعة او دہلیزا او ظلة باب دار) یعنی کسی سوگند خورد که در خانه ندر آید حانث مے شود بدر آمدن
صفه ایوان خانه نه بدر آمدن کعبه یا مسجد یا مسجد جہودان یا مسجد ترسایان یا دہلیز یا ایوان در حویلے
و بعضے گفته اند که ظله باب آنست که یکسر بالا زیر دیوار وے بود و یکسر دیگر بالا زیر دیوار ہمسایه بود
زیرا که مقصود از بیت بیتوتت است و این مواضع معد از برای بیتوتت نیست بخلاف صفه که مقصود
از بنای وے بیتوتت می بود در بعض اوقات و بقول بعضے دہلیز اگر بطورے بود که اگر در را
پوشند این دہلیز درون ماند و مسقف بود حانث مے شود زیرا که بیتوتت کرده مے شود در وے
در عادت (کما فی لا یدخل دارا فدخل دارا خربة) ہمچنانکه حانث مے شود در گفتن وے که ندر
آید دار را بعد ازان در آید در دار خرابه ویران (و فی ہذه الدار یحنث ان دخلہا منہدمة صحراء
او بعد ما بنیت اخری او وقف علی سطحہا) یعنی سوگند خورد که نه در آید درین دار حانث
میشود اگر در آید درین دار در حالیکه خراب شده صحرا گردیده است یا در آید بعد ازان که بنا کرده شده
است دیگر بار یا ایستاده است بر بام این دار زیرا که دار اسم زمین حویلی است که بنا در وی باقی
مانده باشد یا نمانده باشد در عرب و عجم گفته میشود دار معموره و دار خرابه اما اگر زمینیکه بنا کرده
باشند در وی دار میگویند و این بنا وصف است در دار لیکن این وصف اگر حاضر و مشار الیہا است
لغو است و اگر غائب است و مشار الیہا نیست معتبر است پس در سوگند وے که ندر آید دار را اگر در آید بعد
از خرابی یا بعد از بنای دیگر باره حانث شود زیرا که اسم دار باقیست ہمچنانکه اگر بر بالای بام
ایستاد زیرا که بام از دار است از ہمین جہت اگر معتکف در بام مسجد بر آید فاسد نمیشود اعتکاف
وی (وقیل فی عرفنا لا یحنث) یعنی گفته شده است که در عرف ما یعنی در بلاد عجم حانث نمیشود
زیرا که کسی که بر بام بر آید در دار در آید نمیگویند و برین قول فتوے داده است فقیه ابو اللیث
(کما لو جعلت مسجدا او حماما او بستانا او بیتا او دخلہا بعد ہدم الحمام) یعنی ہمچنانکه حانث
نمی شود اگر گردانیده شود دار را مسجد یا حمام یا بستان یا خانه یا در آید درین دار بعد از ویران
شدن حمام زیرا که اسم دار از وی زائل شده است و اسم دیگری عارض شده است (و کہذا البیت فی دخله

منہدمًا وصحراء او بعد ما بنی بیتًا آخر) یعنے سوگند خورد کہ نہ در آید درین بیت و در آمد درین خانہ در حالتیکہ
ویران وصحرا است یا بعد از انکہ خانہ دیگر ساختہ شدہ است حانث نمے شود زیرا کہ اسم بیت وے
زائل شدہ است وبیتوتہ کردہ نمیشود تاکہ چار دیوار ماندہ باشد حانث نمے شود زیرا کہ بیتوتہ کردہ
میشود در چار دیوارے (او بہذہ الدار فوقف فی طاق باب لو اغلق کان خارجًا) یعنے
سوگند خورد کہ نہ در آید واللہ بعد از ان ایستاد در ایوان در کہ اگر بستہ شود درین ایوان بیرون در
حانث نمیشود زیرا کہ از دار نیست (او لا یسکنہا وہو ساکنہا او لا یلبسہ وہو لابسہ او لا یرکب
وہو راکبہ فاخذ فی النقلۃ ونزع ونزل بلا مکث) یعنے حانث نمیشود در سوگند وے کہ
ساکن نشود درین دار حال آنکہ درین دار ست یا نپوشد این جامہ را حال آنکہ پوشیدہ است یا
سوار نشود حال آنکہ سوار شدہ است بعد از ان شروع کرد کہ انتقال کند ازین دار وشروع کرد
کہ کشد این جامہ را وشروع کرد کہ فرود آید از مرکب بی درنگ تا کہ اگر یک ساعت درنگ کرد
حانث میشود (او لا یدخل فقعد فیہا الا ان یخرج ثم یدخل مستثنی منہ درین استثنا غیر مذکور
است وان یخرج در تاویل خروج ست وان یدخل بمعنی دخول ست باعتبار عطف وصدر در تاویل
وقت ست تقدیر کلام چنین میشود کہ سوگند خورد کہ نہ در آید این دار را بعد از ان نشست درین دار
حانث نمیشود در ہیچ وقتی از اوقات مگر وقت خروج بعد از دخول (وفی لا یسکن ہذہ الدار لا بد من
خروجہ باہلہ ومتاعہ اجمع حتی یحنث بوتد بقی) یعنے در سوگند وے کہ ساکن نشود درین دار
لابدی ست از بیرون آمدن وے باہلش ومتاعش ہمہ تا کہ حانث مے شود بسبب میخیکہ
باقیماندہ است این مذہب امام اعظم ست ونزد امام ابو یوسف نقل اکثر متاع اعتبار دارد و
نزد امام محمد نقل موقوف علیہ کہ خدائی اعتبار دارد واین قول را استحسان کردہ اند از جہت رفق
بر ناس وفتوے بقول امام ابو یوسف ست واین در متاع ست واما نقل اہل لابدی است
بمذہب امام ابو یوسف نیز واین اخراج اہل ومتاع بمذہب امام اعظم وقتے است کہ
حالف متاہل بود کہ اگر مجرد وامراۃ بود و بر آمد بقصد آنکہ تنہا دیگر بر گشتن ومتاع را گذاشت

حانث نمیشود و فقیہ ابو اللیث گفتہ اند کہ خروج باہل و متاع وقتے ست کہ حالف بعربی سوگند
خوردہ بود کہ اگر بفارسی سوگند خوردہ بود اخراج المتاع و اہل لازم نیست ہمچنین ذکر کردہ است
در ہدایہ (بخلاف المصر والقریۃ) یعنے بخلاف مصر و قریہ کہ نقل متاع و اہل شرط نیست
(وحنث فی لایخرج لو حمل واخرج بامرہ لا ان اخرج بلا امرہ مکرھا او راضیا) یعنے
حانث شد در سوگند دے کہ بیرون نیاید از خانہ اگر برداشتہ باشد و بیرون آوردہ شد بامر دے
و حانث نمیشود وقتیکہ بیرون آوردہ شد بی امر دی بکرہ یا برضای دی زیرا کہ فعل مامور انتقال بامر
میکند و در ثانی انتقال نمیکند از جہت عدم امر از دی ہمچنین ہست در اخراج برضا بمذہب اصح کہ بمجرد
رضا انتقال نمیکند و بمذہب غیر اصح انتقال میکند زیرا کہ وقتیکہ قادر بود بر امتناع پس گویا کہ امر کردہ
است پس حانث میشود بعد از ان بقول بعضے کہ حانث نمیشود آیا منحل مے شود یمین یا نی صحیح نیست
کہ منحل نمیشود تا کہ اگر خود در آید باختیار حانث میشود و بقول بعضے منحل میشود پس حانث نشود (و مثلہ
لا یدخل قسما و حکما) یعنے مثل لایخرج است لا یدخل در اقسام و حکم در سوگند دے کہ نہ در آید اگر
در آوردہ شد بامر دی حانث میشود و اگر در آوردہ شد بے امر دے خواہ برضا و خواہ بے رضا حانث
نمیشود (و لا فی لا یخرج الا الے جنازۃ ان خرج الیہا ثم اتے امر آخر) یعنے حانث نمیشود در
سوگند دے کہ بیرون نیاید مگر بجنازہ اگر بیرون آید بجنازہ بعد از ان بسوے امرے دیگر (و حنث
لا یخرج الے مکۃ فخرج یریدہا و رجع) یعنے حانث شد در سوگند وی کہ بیرون نیاید بجانب مکہ
بعد از ان بیرون آمد در حالیکہ ارادہ کردہ است مکہ را و برگشت بشرط آنکہ از معمورۂ شہر گذشتہ باشد
تا کہ اگر برگشت پیش از انکہ از معمورۂ شہر گذشتہ باشد حانث نمے شود اگرچہ بہ نیت خارج شدہ باشد
(لا فی لا یاتیہا حتے یدخلہا) یعنے حانث نمیشود در سوگند وے کہ نیاید مکہ را تا آن وقت کہ نہ در آید
(و لا یذہب کالخروج فی الاصح) یعنے سوگند خورد کہ بمکہ نرود اصح آنست کہ مثل لا یخرج الے
مکۃ است در ین کہ بہ خروج بہ نیت توجہ حانث میشود و بقول غیر اصح مثل لا یاتی است در ین کہ بی
دخول حانث نمیشود (و فی لیاتین مکۃ ولم یاتہا لا یحنث الا فی آخر حیوتہ) یعنے در سوگند

وی که هر آئینه آید مکه را حال آنکه نیامد مکه را تا آنوقت که فوت کرد نیست حنث مگر در آخر حیاتش زیراکه
تا بیشتر از آخر حیات امید آمدن بود (و حنث فی لیأتین غدا ان استطاع ان لم یأته بلا مانع
کمرض او سلطان) یعنی حانث شد در سوگند وی که هر آئینه آید فلان را فردا اگر استطاعت مشی
داشته باشد اگر نیاید فلان را بی مانع همچون مرض و یا سلطان زیراکه استطاعت را بر سلامت اسباب
وصحت اطلاق کرده میشود (و دین نیة الحقیقة) یعنی عند الله تصدیق کرده شده است اگر گفت
استطاعت حقیقی را قصد کردم که آن قدرت تامه است که واجب میشود صدور فعل نزد وجود آن قدرت
و استطاعت باین معنی مقارن فعل می بود چنانچه مذهب اهل سنت و جماعت است و بهر تقدیر حانث
نمیشود بهیچ حال زیراکه قدرت باین معنی سابق بر فعل نمی بود معرفت وجود وی بوجود فعل است چونکه
زمان قدرت و فعل یکیست (و شرط للبر فی لاتخرج الا باذنه لکل خروج اذن) یعنی شرط کرده
شده است از برای عدم حنث در سوگند وی که بیرون نیاید مگر باذن وی از برای هر بر آمدن اذن
طلبیده یعنی سوگند خورد که بیرون نیاید مگر باذن وی میباید که از برای هر بر آمدن اذن طلبد که اگر یکبار
باذن بر آید و ثانیاً بی اذن بر آید حانث میشود زیراکه مستثنی خروج باذن است و هرچه ماورای خروج
باذن است در مستثنی منه داخلست و اگر گوید که نیت یکبار کرده بودم تصدیق کرده میشود عند الله زیراکه
محتمل کلام ویست و تصدیق کرده نمیشود در شرع زیراکه خلاف ظاهر است (لا فی لاتخرج الا ان
اذن) یعنی از برای هر بر آمدن اذن شرط نیست در گفتن وی که بیرون نیائی مگر آنکه اذن کنم ترا
که اگر یکبار اذن کرد و بر آمد و ثانیاً بی اذن بر آمد حانث نمیشود زیراکه الا ان از برای غایت است
و غایت اذن است اینجا و بغایت که رسید منتهی میشود یمین (و للحنث فی ان خرجت او ان ضربت
لمرید خروج او ضرب عبد فعلها فوراً) و للحنث عطف است بر للبر یعنی شرط کرده شده است
از برای حانث شدن در گفتن وی که اگر بیرون آئی و اگر بزنی تو طلاق باشی زنی را که قصد بیرون
آمدن و اراده زدن عبد کرده است کردن این دو امر را بالفعل یعنی زن وی در بر آمدن یا در مقام زدن عبد بود
که گفت اگر بیرون آئی یا گفت اگر بزنی این عبد را تو طلاق باشی حانث میشود وقتیکه همان زمان بیرون

آید باہمان زمان بند کہ اگر در زمان دیگر بیرون آید یا در زمان دیگر زن حانث نمے شود زیرا کہ مقصود متکلم منع از ان بیرون آمدن و زدن ہست کہ قصد کردہ است قائل و زان بہمان در عرف وہمین ایمان فقت و این یمین را یمین فور میگویند یعنے یمین حال (و فی ان تغذیت لعبہ تعال تغذ معی تغذیہ معہ) و فی ان تغذیت عطف ہست بر فی ان خرجت یعنے شرط کردہ شدہ است از برای حنث در گفتن وے کہ اگر آش خورم بندہ من آزاد در جواب کسیکہ گفت بیا آش خور با من آش خوردن وی را با آن کس یعنے شخصے گفت بیا آش خور با من وی در جواب گفت اگر آش خورم بندہ من آزاد اگر آش با دے خورد حانث میشود و اگر با وی نخورد حانث نمیشود زیرا کہ کلام وی در جواب واقع شدہ است پس مطابق سوال میشود پس محمول بر تغذی معہود میشود (و فی مطلق التغذی ان ضم الیوم) یعنے کفایت میکند مطلق تغذی از برای حنث وقتیکہ زیادہ کردہ باشد در جواب لفظ یوم را یعنے اگر در جواب گفت کہ اگر آش خورم امروز حانث میشود اگر آش خورد آن روز اگرچہ تنہا خورد زیرا کہ چونکہ زیادہ کردہ است در جواب گویا کہ یمین ابتدا است نہ جواب (و مرکب الماذون لیس لمولاہ فی حق الحلف) یعنے مرکب غلام ماذون مرکب مولی نیست در حق سوگند یعنے سوگند خورد کہ مرکب زید را سوار نشود بعد از ان مرکب ماذون زید را سوار شد حانث نمیشود وقتیکہ این غلام دینے داشتہ باشد در مقابلہ رقبہ و کسب وی بود اگرچہ نیت کند ہمچنین ہست اگر دین نداشتہ باشد اگر نیت کند (الا اذا لم یکن علیہ دین مستغرق و نواہ) بدانکہ احتمال دارد کہ الا بمعنے لکن بود چونکہ حال ماذون اذا لم یکن مستغرق بدین را بیان کرد از برای دفع توہم حال ماذون غیر مستغرق را بیان مے کند یعنی چنان مے شود کہ لیکن ہرچہ گاہے کہ نباشد برین غلام دین مستغرق حال آنکہ نیت کردہ باشد مرکب ماذون را باین طور کہ تعمیم کردہ بود در حین سوگند در نیت کہ مرکب زید را سوار نشوم خواہ مرکب خاصہ زید بود و خواہ مرکب ماذون زید کہ اگر نیت مرکب خاصہ زید کردہ بود حانث میشود اگرچہ دین مستغرق نباشد و برین قیاس ہست اگر دین نہ داشتہ باشد و احتمال دارد کہ الا بمعنے استثنا بود حاصلش چنان مے شود کہ حانث نمیشود بسوار شدن مرکب ماذون در ہیچ وقتی مگر وقتیکہ نباشد

بدین ماذون دین مستغرق حالانکہ نیت کردہ بود مرکب ماذون را نیز و بعدم استغراق دین متناول است
عدم نیت را نیز و نزد امام ابویوسف حانث میشود در کل خواہ دین باشد و خواہ نباشد و بر تقدیر
بودن خواہ مستغرق و خواہ غیر مستغرق بود وقتیکہ نیت کند و نزد امام محمد رحمہ اللہ حانث میشود در کل و خواہ
نیت کند و خواہ نکند وجہ قول امام اعظم آنست کہ دین مستغرق بود ذلک عبد ماذون لی نیست در حقیقت لیکن
ملک را اضافت بعید کردہ میشود وہم در عرف وہم در شرع پس خللی است در اضافت ملک عبد لی پس لا بد است
از نیت و امام ابویوسف خلل اضافت را اعتبار کردہ اگر نیت کند و امام محمد حقیقت ملک را اعتبار کردہ اند
(و بتقیید الاکل من ہذہ النخلۃ بثمرہا) یعنی محمول میشود اکل ازین درخت بمیوہ این درخت در سوگند دے
کہ ازین درخت نخورم تا کہ اگر از عین درخت خورد حانث نمیشود زیرا کہ اضافت بعین با لا اکل کردہ است
پس متصرف میشود بچیزیکہ بیرون می آید ازین درخت بمجاز زیرا کہ سبب بیین است (و بہذا البر بالکل قضما) یعنی محمول
میشود اکل ازین گندم باکل وی قضما یعنی سوگند خورد کہ گندم نخورم حانث میشود وقتیکہ قضما خورد و قضم بفتح قاف
و سکون ضاد بسر دندان خوردن و جز خوردن ستوران ست و قضم گندم اینجا آنست کہ خائیدہ خورد بے
تصرف طبخ و غیر طبخ تا کہ اگر آرد کردہ خورد حانث میشود بہر نوع کہ خورد و این خلاف بنا بر آنست کہ لفظی
معنی حقیقی مستعمل بود و معنی مجازی مشہور بود امام اعظم ترجیح معنے حقیقے مے کند و امامین ترجیح معنی مجازی
میکنند (و ہذا الدقیق باکل خبزہ فلا یحنث لو استفہ کما ہو) یعنی محمول میشود سوگند وے کہ
ازین دقیق نخورم باکل خبز وی پس حانث نشود اگر کیہ کردہ خورد آرد را زیرا کہ مستعمل نے شود در معنے
حقیقی ہرگز پس معین شد مجاز (و اکل الشواء باللحم) یعنے سوگند وی کہ بریان نخورد محمول میشود بگوشت
بریان زیرا کہ وی مراد است در عرف (و الطبخ بما طبخ من اللحم) یعنے سوگند خورد کہ طبخ کردہ شدہ
را نخورد و میباید کہ طبخ کردہ شدہ از لحم را نخورد زیرا کہ اعتبار عموم متعذر است پس صرف کردہ میشود
بحاجتی کہ متعارف است (و الراس براس یکبس فی التنانیر و یباع فی مصرہ) یعنے سوگند خورد کہ
سر نخورد محمول میشود سوگند وی بسریکہ در آوردہ میشود در تنور ہا و فروختہ میشود در مصر وی ہمچون سر
گوسفند و سر گاو از جہت عرف و بنای سوگند بر عرف است و بقول امامین رحمہما اللہ محمول بسر گوسفند

میشود وفتوی بقول امام اعظم است ومعنی کبس در آوردن است در زبان عرب گویند کبس الرجل راسه فی جیب
قمیصه یعنی در آورد مرد سر خود را در گریبان پیراهنش (والشحم بشحم البطن) یعنی سوگند خورد که پیه نخورد
نباید که پیه شکمبه نخورد واگر پیه پشت که فربهی است خورد حانث نمیشود نزد امام اعظم رحمه الله ونزد صاحبین
رحمهما الله حانث میشود به پیه پشت نیز (والخبز بخبز البر والشعیر لا الخبز الارز ببلدة لا یعتاد) یعنی نان
محمول میشود بنان گندم ونان جو نه بنان کرنج در شهری که عادت نباشد نان کرنج پس خوردن نان کرنج
حانث میشود در بلاد دیار (والفاکهة بالتفاح والمشمش والبطیخ لا العنب والرمان والرطب والقثاء
والخیار) یعنی سوگند خورد که فاکهه نخورد حانث میشود بخوردن سیب وزرد آلو وخربوزه نه بخوردن
انگور وانار وخرما وبادرنگ وغیره که اینها از جمله فاکهه نیست نزد امام اعظم ونزد صاحبین بخوردن هر یک
از اینها حانث میشود وفاکهه اسم چیزیست که خورده میشود قبل از طعام وبعد از طعام از جهت تنعم وتلذذ نه
از جهت غذا (والشرب من نهر بالکرع منه فلا یحنث لو شرب منه باناء) یعنی سوگند خورد که از جوی
آب نخورد حانث میشود بخمیده دهان را بر آب مانده خوردن پس حانث نشود اگر خورد از این جوی
بظرف ونزد صاحبین بظرف نیز حانث میشود زیرا که من از برای تبعیض است وحقیقت آب خوردن
از جای آب دهان را بر آب مانده خوردن است وجه قول امام این است که خلاف مفهوم متعارف است
ومعنی کرع خوردن آبست بدهان از جای آب گفته میشود که کرع الرجل فی الماء وفی الاناء
اذا مد عنقه نحوه لیشربه مذکره عکرمة الکرع فی النهر لانه فعل البهیمة یدخل فیه اکارعه یعنی عرب
کرع الرجل فی الماء وفی الاناء میگویند وقتیکه گردن خود را دراز کند جانب آب تا آب خورد
از اناء واز نیجاست گفته شده است که مکروه داشت عکرمه کرع در نهر را زیرا که در فعل چهارپا
است که می در آید اکارع خود را وکراع باریکی استخوان ساق است همچنین ذکر کرده است در نهایه
(بخلاف الحلف من مائه) یعنی بخلاف سوگند دی که از این آب نخورد اکنون اگر بظرف
خورد هم نیز حانث میشود (وتحلیف الوالی رجلا لیعلمه بکل داعر بحال ولایته) یعنی
سوگند دادن والی شهر شخصی را تا خبر کند هر جاسوسی که آید در شهر این والی حمل کرده میشود

سوگند ويرا بزمان حکومت اين والى تا اگر حكومت اين والى دريں شهر نمائد حانث نميشود اگر خبر كند (والضرب والكسوة والكلام والدخول عليه بالحيوة) يعنى سوگند خورد كه بزند زيد را يا جامه پوشانديا سخن كند يا در آيد بروى منعقد شود سوگند بزمان حيات زيد تا اگر زيد درحيات است اين افعال را بكرد حانث مے شود و بعد از ممات سوگند باقى نمياند بزند زيد را يا جامه پوشانديا كلم كند درحال ممات (لا الغسل) يعنى سوگند دى كه نشويد زيد را مقيد بحيات نيست (والقريب بما دون الشهر في ليقضين دينه اسلى قريبا والشهر بعيد) يعنى قريب مقيد ميشود بما دون شهر در گفتن وے كه هر آئينه ادا كنم دين وے را در نزديكى يعنى سوگند خورد كه دين شهر دين ويرا ادا كنم محمول مے شود نزديكى بكم از يكماه وماه بعيد است پس حانث مے شود اگر در يک ماه ادا كند (وما اصطبغ به فادام وكذا الملح لا الشواء) يعنى آنچيزے كه رنگ كرده شود بوى نان را ادام است همچنين ملح كه ادام است بريان كه ادام نيست يعنى سوگند خورد كه آدام نخورد حانث ميشود بخوردن ما اصطبغ به بدانكه آدام آنچيز يكه بنان خورده ميشود بجهت خوشخور شدن اعم از انكه آبيتى داشته باشد يا نداشته باشد وصبغ آنست كه نان را بوى خسته شود و نان ازوى رنگ گيرد پس صبغ مخصوص آبيتے باشد (ولا يحنث في لا اكل من هذا البسر فاكله رطبا) يعنى حانث نميشود در سوگند وے كه نخورد خرماے نارسيده را بعد ازان خورد خرماى رسيده را زيرا كه بسر رطب نيست چه انكه بسر خرماى نارسيده است و رطب خرماى رسيده است (ومن هذا الرطب او اللبن فاكله تمرا او شيرازا) يعنى حانث نمے شود در سوگند دى كه ازين رطب يا ازين شير نخورد بعد ازان خورد در حاليكه خشک شده بود رطب و خورد درحاليكه شيراز شده بود يعنى جغرات زيرا كه صفت خشكى وترى باعث است بريمين پس تقييد كرده ميشود يمين را برطب وشير همچنين صفت شربت كه باعث است بريمين (او لبسرا فاكل رطبا) او بسرا عطف است بر من هذا البسر يعنى حانث نميشود در سوگند دى كه نخورد خرماى نارسيده را پس فرقى نيست ميان گفتن دى كه نخورد بسر را وميان گفتن دى كه نخورد ازين بسر چه انكه هر يک ازين بسر اسم جنس است و بسر بعد از رطب شدن ديگر شد (او لحما فاكل سمكا) يعنى حانث نميشود در سوگند دى كه لحم نخورد و بخوردن

ماہی اگرچہ قیاس آنست کہ حانث شود چونکہ کہ ماہی میگویند در عرف لیکن اطلاق گوشت بروی مجاز است و در حقیقت گوشت نیست زیرا کہ گوشت متولد از خون است و در ماہی خون نیست (او لحما او شحما او الیۃ) یعنے حانث نمیشود در سوگند وی کہ نخورد گوشت را یا پیہ را بعد ازان خورد دنبہ را زیرا کہ دنبہ را گوشت یا پیہ نے گویند نہ حقیقۃ و نہ مجازا (ولا فی لا یشتری رطبا فاشتری کباسۃ بسر فیہا رطب) یعنی حانث نمیشود در سوگند وی کہ نخرد رطب را بعد ازان خرید خوشہ بسر را کہ دروے رطب نیز ہست (وحنث لو حلف لا یاکل رطبا او بسرا او لا رطبا او لا بسرا فاکل مذنبا) یعنی حانث شد اگر سوگند خورد کہ نخورد رطب را یا بسر را یا گفت نخورد نہ رطب را و نہ بسر را بعد ازان خورد مذنب را مذنب خرما ایست کہ بنیاد پختگی از جانب کل کردہ بود و ہنوز تمام نرسیدہ بود و این مذہب امام اعظم است و بمذہب امامین حانث نمے شود در سوگند وی کہ بسر نخورد در رطب مذنب خورد زیرا کہ بسر مذنب را بسر گفتہ نمیشود و در رطب مذنب را گفتہ میشود و در عرف آنحا صل امامین غالب را اعتبار کردہ اند زیرا کہ مغلوب در مقابلہ غالب کالمعدوم است در عرف پس اینکہ بیشتر دے رطب بود در رطب گفتہ مے شود و ہمچنین است بسر و جہ قول امام اعظم اینست کہ اکل بسر مذنب اکل رطب است و آکل رطب مذنب آکل بسر است در واقع زیرا کہ ہر یک مقصود باکل است (ولا یاکل لحما فاکل کبدا او کرشا او لحم خنزیر او انسان) یعنے یا سوگند خورد کہ نخورد لحم را بعد ازان خورد جگر را یا شکنبہ را یا گوشت خنزیر را یا گوشت آدمی را حانث میشود زیرا کہ لحم است حقیقۃ و لیکن بعضے گفتہ اند کہ لحم نمیگویند پس حانث نمیشود (و الغداء الاکل من طلوع الفجر الی الظہر والعشاء منہ الی نصف اللیل والسحور منہ الی الفجر) یعنی اکل غدا خوردن است از سر صبح تا وقت پیشین در عبارت مسامحت است و اکل عشا از پیشین تا نیم شب و اکل سحور از نیم شب است تا صبح پس اگر سوگند خورد کہ غدا نکنم باید کہ از سر صبح تا پیشین نخورد کہ اگر ناز دیگر بخورد حانث نمیشود برین قیاس است عشا و سحور (و فی ان لبست او اکلت او شربت و نوی معینا لم یصدق اصلا) یعنے در سوگند وی کہ اگر بپوشم یا خورم یا بیاشامم حال آنکہ نیت کردہ است جامہ معین یا طعام معین یا شراب معین را تصدیق کردہ نمے شود اصلا نہ در شرع

ونہ در دیانت زیرا کہ نفی اصل پوشیدن کردہ است پس نفی پوشیدن جامہ لازم می آید و چیزیکہ لازم آید
عام نمی بود پس تخصیص کردہ شود و نیز نیت وی لغو است و لو ضم ثوبا او طعاما او شرابا دین دیانۃ
اگر ضم کرد لفظ ثوب را چنانچہ گفت ان لبست ثوبا ان اکلت طعاما گفت ان شربت شرابا
تصدیق کردہ میشود در دیانت نہ در شرع زیرا کہ محتمل کلام ست لیکن خلاف ظاہر ست و تصور البر شرط
لصحۃ الحلف خلافا لابی یوسف ؒ یعنی امکان عمل بمقتضائے یمین یعنی انعقاد یمین شرط
صحت یمین ست نزد امام اعظم و امام محمد نزد امام ابی یوسف شرط نیست فمن حلف لاشربن
ماء ہذا الکوز الیوم ولا ماء فیہ او کان فصب فی یومہ لا یحنث یعنی پس کسی کہ سوگند خورد
بیاشامم آب این کوزہ را امروز حالانکہ درین کوزہ آب نبود یا بود بعد از سوگند ریختہ شد دران روز حانث
نمیشود نزد امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ و حانث میشود نزد امام ابو یوسف و قول طرفین بنا بر آنست
کہ مقتضائے یمین اینست کہ بیاشامد حالانکہ ممکن نیست پس عقد یمین بر چیزے کردہ است کہ امید صدق نیست
لیکن فرقے نیست میان آنکہ داند کہ درین کوزہ آب نیست یا داند کہ عقد یمین بر آبے ست کہ موجود
در کوزہ و بقول امام ابو یوسف بنا بر آنست کہ انعقاد یمین باعتبار حلف ست لیکن آن کفارت
ست بدانکہ اگر سوگند خورد کہ بیاشامد ازین کوزہ و آبیکہ درین کوزہ بود در کوزہ دیگر ریخت شد کہ دران
کوزہ دیگر آب خورد حانث نمیشود و ان اطلق فکذا فی الاول دون الثانی یعنی
اگر اطلاق کرد در سوگند و لفظ یوم را نگفت چنانچہ گفت لاشربن ماء ہذا الکوز یعنی بیاشامم
آب این کوزہ را حانث نمیشود در صورت اول آنکہ نابودن آب است در کوزہ در حین سوگند
و در دوم کہ ریختہ شدہ است در آن روز کہ حانث می شود یعنی اگر اطلاق کرد بایں طور کہ لفظ یوم را نگفت
ہمچنین ست کہ حانث نمیشود در صورتے کہ آب نبودہ باشد در کوزہ نزد امامین بخلاف امام ابو یوسف
کہ حانث میشود و در صورت ثانی حانث میشود بالاجماع و این بنا بر آنست کہ ہر چہ گاہی کہ در کوزہ آب
نبود پس آشامیدن ممکن نیست خواہ ذکر یوم کند و خواہ نکند و اگر آب بود و اگر ذکر یوم کردہ است در
جزئی از اجزاء روز آشامیدن واجب میشود بروے پس ہر چہ گاہی کہ ریختہ شد امکان آشامیدن نماند

واگر ذکر یوم نکرده است هر وقتیکه فارغ شد از کلام واجب شود آشامیدن لیکن او سعی کرده شد
تا آخر عمر شرط آنکه فوت نشود مادری پس امکان آشامیدن نزد فراغ از تکلم است پس منعقد میشود
یمین پس بعد از ریختن حانث میشود نزد امام ابویوسف حانث نشود در کل موقت بیوم لعدم تصور البر
(غیر موقت بیوم فی الحال و فی لیصعدن السماء او لیقلبن هذا الحجر ذهبا او لیقتلن فلانا عالما
بموته انعقد لتصور البر وحنث للعجز وان لم یعلم فلا) یعنی در سوگند خورد که هر آئینه بر آید آسمان را
یا هر آئینه قلب کند این حجر را بذهب یا هر آئینه قتل کند فلان را در حالیکه عالم بموت فلان بود منعقد
میشود یمین از جهت امکان انعقاد یمین و حانث میشود فی الحال از جهت عجز و اگر عالم نبود حانث نمیشود
دو بر دو می خلاف امام زفر است زیرا که محال عادی است پس مشابه محال حقیقی است پس منعقد نمیشود یمین
و نزد امام اعظم امکان ذاتی کافی است از برای انعقاد یمین و این امور ممکن است فی نفسها لیکن حانث
میشود فی الحال از جهت عجز عادی و مراد بقتل بعد از آن که عالم بموت فلان بود قتل بعد از اعاده روح
است اگرچه عالم نبود مراد بقتل قتل مشهور خواهد بود پس حانث نشود از همین جهت تقیید بعلم بموت
کرده است (و مد شعرها وخنقها وعضها کضربها) یعنی کشیدن موی زن را و خفه کردن زن
یا گزیدن زن را همچون زدن زن است وقتیکه سوگند خورده که نزند زن را بعد از این این
افعال را کرد حانث میشود و سوگند خورده که نزند پس حانث نمیشود (و قطن ملکه بعد ان
لبست من غزلک فهدی فغزلته و نسج و لبس هدی) یعنی پنبه که مالک شده است بعد از
سوگند وی که اگر رشته تو پوشم وی هدی بود بعد از آن رشت این پنبه را و بافته شد و پوشید پس
هست این جامه و قطن مقید است که تخصیص بصفت یافته است و هدی خبر مبتدا است و هدی چیزی
است که بمکه برده میشود بجهت تصدق و نزد امامین اگر مالک باشد در وقت سوگند واجب است که هدی
کند بمکه والا واجب نیست یعنی در وقت سوگند مالک بود هدی نمیشود والا نمیشود (و خاتم ذهب
حلی لا خاتم فضة) یعنی خاتم ذهب زیور است نه خاتم فضه پس اگر سوگند خورد که زیور نپوشد انگشتری
فضه پوشید در دست حانث نمیشود از همین جهت استعمال ذهب حرام است مردان را بخلاف

استعمال نعشه که مباح است (دعنب هما عقد لو لو لم يرصع به حلي وبه يفتى) یعنی سوگند خورد که حلی نپوشد بعد ازان رشته مروارید را پوشید حانث میشود نزد امامین بخلاف امام اعظم که حانث نمیشود و فتوی بقول امامین است (ومن حلف لاينام على هذا الفراش فنام على قرام فوقه حنث) یعنی سوگند خورد که خواب نرود درین بستر بعد ازان خواب رفت بر چادر شبیکه بر بالای این بستر است حانث میشود (لا من جعل فوقه فراشا آخر) یعنی حانث نمیشود کسیکه گردانیده است بر بالای این بستر دیگر را و خواب رفته بر بالای وی) او حلف لا يجلس على الارض فجلس على بساط او حصير یعنی سوگند خورد که بر زمین ننشیند بعد ازان نشست بر گلیم یا بوریا حانث نمیشود (ولو حال بينه وبينها لباسه حنث) اگر حائل شود میان او و زمین لباس او حانث میشود (وكمن حلف لا يجلس على هذا السرير فجلس على بساط فوقه بخلاف جلوسه على سرير آخر فوقه) یعنی حانث میشود اگر سوگند خورد که برین تخت ننشیند بعد ازان نشست بر گلیمیکه بر بالای این تخت است بخلاف نشستن وی بر تخت دیگری که بر بالای این تخت است (ولا يفعله يقع على الابد وليفعلنه على مرة) یعنی سوگند خورد که نکند فلان کار را واقع میشود این سوگند وی برابد یعنی میباید که این کار را نکند هیچ وقت و اگر سوگند خورد که بکنم این کار را واقع بشود سوگند وی بر یکبار یعنی بکردن یکبار از عهده یمین مے برآید (ولعلي المشي الى بيت الله او الى الكعبة يجب حج او عمرة مشيا ودم ان ركب) یعنی بگفتن وی که اگر فلان کار کنم بر من پیاده رفتن واجب باشد به بیت الله یا بکعبه واجب میشود بر وی حج یا عمره و قربانی کردن اگر سوار شده رود (ولا يعلي الخروج او الذهاب الى بيت الله او لعلي المشي الى الحرم او المسجد الحرام او الصفا او المروة) یعنی واجب نمیشود بر وی هیچ چیز بگفتن وی که اگر کنم فلان کار را بر من واجب باشد بر آمدن یا رفتن به بیت الله یا گفت پیاده رفتن بحرم یا بمسجد حرام یا بصفا یا بمروه (ولا يعتق عبد قيل له ان لم احج العام فانت حر فشهدا بنحره بكوفة) یعنی آزاد نمیشود عبدیکه گفته شده است مر این عبد را که اگر حج نگذارم امسال پس تو آزاد باشی بعد ازان دو کس گواهی دادند بقربان کردن وی در کوفه و این بمذهب امام اعظم و امام ابو یوسف است زیرا که گواهی مستلزم بر نفی ذی است و نزد

تمام مجرد آزاد مے شود (وحنث بصوم ساعة بنية لا بصوم) یعنی حانث مے شود بروزه داشتن
یک ساعت در سوگندی که روزه ندارد (لا لو حلف لا یصوم یوما او صوما) یعنی حانث نمیشود
در سوگندی که روزه ندارد اگر ضم کرده باشد لفظ یوم را یا لفظ صوم را باین طور که اگر روزه دارم امروز
روزه داشتنی تا تمام نکند روزه را تا که بروزه داشتن بعض روز حانث نمیشود (و برکعة فی لا یصلی لا
بما دونها) یعنی حانث میشود بگزاردن یک رکعت در سوگندی که نماز نگزارد و حانث نمیشود بگزاردن
کم یک رکعت (ولو ضم صلوة فبشفع لا باقل) یعنی اگر ضم کرد لفظ صلوة را در سوگندی که نماز
نگزارد باین طور که اگر نماز گزارم نماز گزاردنی چنان بود حانث مے شود بگزاردن دو رکعت نه بکمتر از
دو رکعت (و بولد میت فی ان ولدت فانت کذا) یعنی حانث میشود بسبب ولد میت آوردن
زن در سوگندی که اگر بچه آری چنان بود (و عتق الحی فی ان ولدت فهو حر ان ولدت
میتا ثم حیا) یعنی آزاد میشود بچه که زنده است در سوگندی که اگر بچه آری پس وی آزاد اگر تولد کرده شد
ولد مرده را بعد از آن زنده را این مذهب امام اعظم است بخلاف امامین که آزاد نمے شود در وے
(لیقضین دینه الیوم فقضاه زیوفا او نبهرجة او مستحقة او باعه به شیئا و قبضه بر) یعنی در سوگندی
که هر آئینه ادا کند دین فلان را امروز اگر ادا کرد دراهم زیوف را یا نبهرجه را یا مستحقه را یا فروخت
بفلان باین دین چیزے را و قبض کرد فلان آنچیز را حانث نمیشود و دراهم زیوف آنست که رد کند ویرا
بیت المال و دراهم نبهرجه آنست که رد کند ویرا تجار پس زیوف و نبهرجه آنست که نقره غالب است بر غش
و از جنس دراهم است لیکن رد بواسطه غش است و بعضے گفته اند که زیوف ادنی است نسبت به نبهرجه
و معنی مستحقه آنست که شخصے دعوی کند و گواه گذراند (ولو کان ستوقة او رصاصا او وهبه لا)
یعنی اگر آن دراهم ستوقه باشد یا رصاص باشد یا بخشیده بود دین را مدیون حانث میشود در
صور مذکوره و ستوقه دراهمی است که غش در وے غالب است (و فی لا یقبض دینه درهما دون
درهم حنث بقبض کله متفرقا) یعنی در سوگندی که قبض نکند دین خود را متفرقا بلکه همه را یکبار
بگیرد حانث میشود بسبب قبض کردن دین را متفرقه (لا بعضه دون باقیه او کله بوزنین

لم یتخللهما الا عمل الوزن) یعنی حانث نمیشود بسبب قبض کردن بعض دین نه باقی دین را یا همه دین را بدو وزن که درمیان نه درآمده باشد قبض بعض دون باقی و قبض کل دین بدو زبین را اگر عمل وزن حاصل مینها اینست که سوگند خورد که دین خود را همه یکبار گیرد حانث میشود وقتیکه متفرق گیرد واما اگر پاره دین را قبض کرد و یا قبض کرد همه دین را بدو وزن بشرط آنکه درمیان وزن کردن عمل دیگری نکرده باشد حانث نمیشود (ولا فی ان کان لی الا مائة فکذا ولم یملک الا خمسین) یعنی حانث نمیشود در سوگند وی اگر باشد مرا مگر صد درهم یعنی اگر زیاده بود بنده وی آزاد حال آنکه مالک نیست مگر پنجاه درهم را (ولا فی لایشم ریحانا ان شم وردا او یاسمینا) یعنی همچنین است که حانث نمیشود در سوگند وی که بو نکند ریحان را اگر بو کرد گل سرخ یا یاسمین را (والبنفسج والورد علی الورق) یعنی در سوگند وی که بنفشه یا گل سرخ بو نکند این سوگند وی محمول میشود بر برگ گل بنفشه و گل سرخ تا که اگر دهنه گل بنفشه را که برگ گل و بنفشه بروی است بو کند حانث نمیشود (فصل حلف بالقول حنث فی لایکلمه ان کلمه نائما بشرط الایقاظ) یعنی حانث میشود در سوگند وی که تکلم نکند فلان را اگر تکلم کند در حالیکه در خواب بود فلان بشرط بیدار کردن حالف فلان را و در بعض روایات ایقاظ شرط نیست بلکه اگر تکلم کرد بر وجهیکه اگر بیدار بودی شنید حانث میشود بدانکه در همین صورت اگر محلوف در خانه حالف رازند و حالف گفت کیست حانث نمیشود و اگر گفت تو کیستی حانث میشود و اگر محلوف آواز داد و حالف گفت لبیک حانث میشود و اگر حالف تکلم کرد بمحلوف و محلوف نفهمید خلاف است درو وی (وفی لا یکلمه الا باذنه ان اذن ولم یعلم به فکلمه) یعنی در سوگند وی تکلم نکند مگر باذن فلان اگر اذن کرد فلان حال آنکه عالم نشد باذن بعد از آن تکلم کرد فلان را حانث میشود و این مذهب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله است و بمذهب امام ابو یوسف رحمه الله حانث نمیشود (وفی لایکلم صاحب هذا الثوب فباعه فکلمه) یعنی حانث میشود در سوگند وی که تکلم نکند صاحب این ثوب را بعد از آن فروخت صاحب ثوب این ثوب را بعده از آن تکلم کرد صاحب ثوب را (وفی لایکلم هذا الشاب فکلمه

شیخا) یعنی حانث میشود در سوگند خود که تکلم نکند این جوان را و تکلم کرد در حالیکه پیر شد (و فی هذا
حران بعته او اشتریته ان عقد بالخیار) یعنی حانث میشود در سوگند وی که این بنده آزاد است اگر فروشم
وی را یا گفت اگر بخرم وی را اگر فروخته باشد یا خریده باشد بشرط خیار (و فی ان لم ابعه فکذا فاعتق
او دبر) یعنی حانث میشود در سوگند وی که اگر نفروشم این غلام را زنش طلاق بود و بعد ازان آزاد یا مدبر
کرد (و بفعل وکیله فی حلف النکاح والطلاق والخلع والعتق والکتابة والصلح عن دم
العمد والهبة والصدقة والقرض والاستقراض والایداع والاستیداع والاعارة
والاستعارة والذبح وضرب العبد وقضاء الدین وقبضه والبناء والخیاطة والکسوة
والحمل) یعنی حانث میشود بفعل وکیل وی در سوگند وی که نکاح نکند یا طلاق نکند یا خلع نکند یا آزاد
نکند یا مکاتب نکند یا صلح از خون قصدی نکند یا نبخشد یا صدقه نکند یا قرض ندهد یا قرض نگیرد یا امانت
نگذارد یا امانت نگیرد یا عاریت ندهد یا عاریت نگیرد یا ذبح نکند یا نزند عبد خودش را یا ادا دین نکند یا قبض
دین خود را یا بنا خانه نکند یا درزگیری نکند یا جامه نپوشاند یا حمل نکند یعنی دابه را تصدق نکند چه انچه
حاصل است که اگر سوگند خورد که این افعال را نکند بعد ازان وکیل ساخت از جانب خود این افعال
را وکیل وی کرد حانث میشود زیرا که حقوق این عقود راجع بموکل است و وکیل سفیر و وسیط بیش نیست
(لا فی البیع والشراء والاجارة والاستجارة والصلح عن مال والخصومة والقسمة
وضرب الولد) یعنی حانث نمیشود در سوگند وی که بیع نکند یا شرا نکند یا اجاره نگیرد یا صلح از مال
نکند یا دعوی نکند یا ترکه را قسمت نکند یا ولد خود را نزند یعنی وکیل وی این افعال را کرد زیرا که حقوق
این عقود راجع بوکیل است (ولا فی لا یتکلم فقرأ القرآن او سبح او هلل او کبر فی صلوته
او خارجها) یعنی همچنین است که حانث نمیشود در سوگند وی که تکلم نکند بعد ازان قرآن خواند یا تسبیح
یا لا اله الا الله یا تکبیر گفت در نماز یا در بیرون نماز (و یوم اکلمه علی الملوین) یعنی سوگند خورد
که روزی تکلم نکنم فلان را محمول میشود بر شب و روز یعنی سوگند خورد باین طور که روزی تکلم کند
فلان را بنده وی آزاد است باید که شب نیز تکلم نکند (و صح نیة النهار) یعنی خاصة درین صورت اگر

نيت روز كند پس صحيح است اين نيت (وليلة اكلمه على الليل) يعنى سوگند ى شبى تكلم كنم فلان را
حمل كرده ميشود در شب يعنى بايد كه شب تكلم نكند اگر در روز تكلم بكند حانث نميشود (والا ان للغاية حتى
ففى ان كلمته الا ان يقدم زيد او حتى يقدم حنث ان كلمه قبل قدومه) يعنى لفظ الا ان
از براے انتهاء غايت هست پس سوگند ى كه الا ان يقدم زيد يا گفت ان كلمه حتى يقدم زيد يعنى
اگر تكلم كنم فلان را تا آن وقت كه آيد زيد يا حتے كه فلان آيد حانث ميشود اگر تكلم كند پيش از آمدن زيد
(وفى لا يكلم عبده او امرأته او صديقه او لا يدخل داره ان زالت اضافته وكلمه
لا يحنث) يعنى در سوگند وے كه تكلم نكند غلام فلان را يا امرأة فلان را يا دوست فلان را
اگر زائل شد نسبت اين جماعت از ين فلان باينطور كه فروخت غلام را و طلاق كرد امرأة را و صديق
تمام و حويلى را فروخت بعد از ان تكلم كرد حانث نميشود (وفى العبد اشار اليه بهذا او لا وفى
غيره ان اشار بهذا حنث والا فلا) يعنى در عبد اشارت كرده يانى در حين سوگند اشاره كرده
باشد بغلام اين غلام فلان گفته باشد يانى كه بعد از زوال اضافت حانث نميشود و در غير غلام
اگر اشارت كرده باشد باين طور كه اين امرأة يا اين صديق يا اين حويلى گفته باشد حانث ميشود بر تقدير
زوال اضافت والا حانث نميشود (وحين وزمان بلا نية نصف سنة نكر او عرف) يعنى لفظ
حين ولفظ زمان بى نيت نصف سال ست خواه تنكير كرده باشد لفظ حين وزمان را يا تعريف كرده
باشد چنانچه سوگند خورد باين طور لا اكلمه حينا يا گفت لا اكلمه زمانا يا گفت لا اكلمه الحين يا گفت لا اكلمه الزمان
يعنى در سوگند حين ميبايد كه تا ششماه تكلم نكند تا آنكس وقتيكه هيچ نيت نكرده باشد (ومعهما ما نوى)
يعنى با نيت آنست كه انچه نيت كرده هست (والدهر لم يدر منكرا ولا بد معرفا) يعنى لفظ دهر معلوم نيست كه
چه مقدار زمان هست در حاليكه نكره بود و از براى ابد هست در حاليكه معرفه بود و اين بقول امام اعظم
است وبقول الصاحبين رحمهما الله نصف سنه هست همچون لفظ حين وزمان (وايام منكرة ثلاثة) يعنى
لفظ ايام ميانه نكره كرده شده است سه روز هست چنانچه گفت لا اكلمه اياما واجب هست كه تكلم نكند
با آنكس سه روز (وايام كثيرة والايام والشهور عشرة) يعنى سوگند خورد كه لا اكلم اياما كثيرة يا گفت

(لا) کلمه الایام یا گفت لا اکلمه الشهور حمل کرده میشود بر ده روز و بر ده ماه و واجبست که از روزی
اول ده روز و ده ماه و در سوم دو ماه کلام نکند و نزد صاحبین حمل کرده میشود الایام معرفت بالف لام را بیک هفته
و الشهور معرف بالف لام را بدوازده ماه (و فی اول عبد اشتریته حر ان اشتری عبدا عتق) یعنی
در گفتن وی که اول عبدیکه خریدم وی آزاد اگر خرید عبدی را آزاد شد آن عبد (و ان اشتری عبدین
ثم الآخر فلا یعتق اصلا) یعنی اگر خرید دو عبد را بیک بیع بعد از آن عبد دیگر را خرید پس آزاد نمیشود
هیچ کدام (فان ضم وحده عتق الثالث) یعنی اگر ضم کرد لفظ وحده را چنانچه گفت اول عبدی
که خریدم وحده یعنی تنها وی آزاد بعد از آن خرید دو عبد را بعد از آن یکی را آزاد شد غلام سوم (و فی
آخر عبد اشتریته فاشتری عبدا و مات لم یعتق) یعنی در گفتن وی که آخر عبدیکه خریدم وی آزاد
بعد از آن خرید عبدی را و مرد مشتری آزاد نمیشود زیرا که آخریت باعتبار اولیت است و موجود نشده است
(فان اشتری عبدا ثم آخر ثم مات عتق الآخر یوم شری من کل ماله و عندهما یوم مات من ثلث
ماله) یعنی در صورت مذکوره اگر خرید عبدی را بعد از آن خرید دیگری را بعد از آن مرد مشتری آزاد میشود عبد
دومی از روزیکه خریده است از کل مال مشتری و نزد صاحبین رحمهما الله آزاد میشود از روزیکه مرده است
مشتری از ثلث مال وی (و لهذا یصیر الزوج فارا لو علق الثلاثة به خلافا لهما) ضمیر که در به
است راجع است بآخر یعنی میگردد زوج فار اگر تعلیق کرده باشد سه طلاق را بآخر خلاف مر صاحبین
را که فار نمیگردد و صورتش چنانست که مردی گفت آخر زنیکه خواهم وی سه طلاق بعد از آن زنی خواست
بعد از آن زن دیگری خواست و مرد این مرد نزد امام اعظم رحمه الله سه طلاق میشود نزد تزویج پس
فار میگردد و نزد صاحبین رحمهما الله سه طلاق میشود نزد موت پس فار نمیگردد پس میراث میگیرد (و کل
عبد بشرنی بکذا فهو حر فبشره ثلاثة متفرقین عتق اول) یعنی گفتن وی که هر عبدی بشارت
دهد مرا بفلان امر وی آزاد آزاد شد اول سه عبدی که بشارت داده اند وی را متفرقین (و ان کان
بشروه معا) یعنی هر سه عبد آزاد میشوند اگر بشارت داده باشند یکبار (و تسقط بشراء ابیه لکفارته)
یعنی ساقط میشود بخریدن پسر پدر را از برای کفارت یعنی واجب بود بر وی کفارتی بعد از آن پدر خود را خرید

بہ نیت کفارت ساقط میشود این کفارت از ذمہ وی (لا لشراء عبد حلف لعتقہ) یعنی کفارت ساقط
نمیشود بسبب خریدن عبدی را کہ سوگند خوردہ است بآزادی وی یعنی سوگند خوردہ بود کہ این غلام
را بخرم وی آزاد بعد ازان خرید این غلام را بہ نیت کفارت از کفارت محسوب نمیشود (و مستولدۃ بنکاح
علق عتقہا عن کفارتہ لشرائہا) و مستولدۃ عطف ست بر عبد یعنی ساقط نمیشود بشراء مستولدہ کہ
بنکاح ست کہ تعلیق کردہ است آزادی این مستولدہ را از کفارت خودش بشراء او این مستولدہ صورتش
چنان ست کہ مرکنیزک را کہ استیلاد کردہ است بنکاح اگر بخرم ترا تو آزاد باشی از کفارت سوگند من بعد
ازان خرید آن کنیزک را آزاد میشود ولیکن از کفارت محسوب نیست (و یعتق بان تسریت فہی
حرۃ من تسراہا و ہی ملکہ یوم حلف لا من شراہا فتسراہا) یعنی آزاد میشود بگفتن وے کہ
اگر لقبای گیرم کنیزکی را وی آزاد کنیزکی را لقبای گرفتہ است وحال آنکہ این کنیزک ملک وے
بود روزی کہ سوگند خوردہ ست نہ کنیزکی کہ خریدہ است بعد از سوگند بعد ازان قماکردہ است (و
بکل مملوک لی حر امہات اولادہ و مدبروہ و عبیدہ لا مکاتبوہ الا بنیتہم) یعنی آزاد میشوند
بگفتن وی کہ ہر مملوکیکہ مراست وی آزاد کنیزکان ام ولد وی اند و بندہ ہای وی کہ مدبران و بندہ ہاے
وے اند نہ مکاتبان وی مگر بہ نیت مکاتبان (و بہذا حر و ہذا او ہذا العبید ثالثہم) یعنی آزاد
میشود بگفتن وی کہ این آزاد و این یا این مر بندہ ہای خودش را ثالث این عبید کہ آن بندہ است
کہ او ہذا گفتہ است (و خیر فی الاولین کالطلاق) یعنی خیار در دوی اول کہ آن دو بندہ است
کہ ہذا حر و ہذا گفتہ است ہر کدام را کہ تعیین کند زیرا کہ گویا کہ گفتہ است یکے از شما دو غلام آزاد و این
آزاد و این اشارت بسوی کردہ ست آزاد ست و بر وی ست در دوی دیگر کہ تعیین کند مثل طلاق
کہ گفت واجب ست بر وی کہ تعیین کند ہر کدام را کہ خواہد (و لام دخل علی فعل تقع عن غیرہ
کبیع و شراء و اجارۃ و خیاطۃ و صباغۃ و بناء اقتضی امرہ لتخصہ بہ) یعنی لام جارہ کہ از براے
اختصاص ست داخل باشد بر فعل یعنی متعلق باشد بفعلیکہ ممکن باشد وقوع آن فعل از غیر بہ نیابت
ہمچون بیع و شراء و اجارہ و خیاطت و صباغت یعنی درزی گری و رنگریزی و بنا انکہ این افعال قابل

که از غیر ممکن است به نیابت اشتری واقع شود پس اگر کردن امر کردن غیر که محلوف علیه است و مخاطب است
حالف را با خاص گردانید آن امر این فعل را با این محلوف علیه و حاصل مسئله اینست که شخصی سوگند خورد
که اگر بیع کنم امر مخاطب که محلوف علیه است می باید تا حانث نشود که اگر بی امر مخاطب چیزی را
فروخته شد حانث نمیشود (فلم یحنث فی ان بعت لک ثوبا ان باعه بلا امره) یعنی پس حانث نشود
در سوگند وی که ان بعت لک ثوبا اگر فروخته حالف این جامه را بی امر محلوف علیه زیرا که لام متعلق است
به بیع و بیع از افعالی است که ممکن الوقوع است از غیر به نیابت حالش چنان میشود که اگر بیع کنم که مجیب
تو باشد چنان بود و اختصاص بیع بوی دستی است که امر کند (ملکه اولا) یعنی مالک باشد مخاطب این
مامور به را یا نی (او ان دخل علی عین او فعل لا یقع من غیره کالاکل والشرب والدخول والضرب
الولد اقتضی ملکه فحنث فی ان بعت ثوبا لک ان باع ثوبه بلا امره) یعنی اگر در آمد لام بر شیء
معین یا بر فعلیکه جائز نبود وقوع این از غیر به نیابت همچون اکل و شرب و دخول و ضرب ولد اقتضا کرد
مالک بودن مخاطب آن شیء را پس حانث میشود در سوگند وی که ان بعت ثوبا لک یعنی اگر فروختم ثوبی را که
مخصوص تست چنان بود اگر فروخته شد ملک مخاطب را بی امر مخاطب این نظیر آنست که لام داخل بر شیء معین است
که آن ثوب است اما نظیر دخول لام بر فعلی که واقع نمیشود از غیر به نیابت همچون سوگند وی که ان اکلت لک طعاما
یا گفت ان شربت لک شرابا اقتضا کرد این را که باشد طعام و شراب ملک مخاطب همچنانکه اقتضا کرد
مالک بودن مخاطب را در قول وی که ان اکلت طعاما لک زیرا که اگرچه لام متعلق است باکل در صورت لیکن
در معنی متعلق است بطعام اما [illegible] لد مثل آنست که گوید ان ضربت لک الولد [illegible] لیکن اقتضای ملک
در وی ممکن نیست مگر از ملک اختصاص قصد کرده شود (و دوفی کل عرس لی فکذا له قول عرسه نکحت علی طلقت
فی صحیحه غیر باذنیاته) یعنی در گفتن وی کل عرس لی فکذا یعنی هر زنی که مراست وی طلاق است بعد از گفتن عرس
وی که نکاح کردی بر بالای من طلاق میشود در وی که نکحت علی گفته است حاصل مسئله اینست که زنی شوهر خود را گفت که
نکاح کردی بر بالای من و شوهر در جواب گفت هر زنیکه مراست طلاق طلاق میشود در زنیکه این کلام گفته است

جلد اول تمام شد

# كتاب البيع

بيع در لغت تمليك مال است بمال و در شرع نيست كه گفته است مصنف (هو مبادلة مال بمال بتراضٍ)
يعني بيع در شرع مبادله مال متقوم است بمال متقوم بطريق تمليك وتملك برضاي عاقدين تقييد بتراضي
از براي اخراج بيع مكره است چونكه غرض بيان بيع نافذ است همچنين ذكر كرده است فخر الدين الياس اما
در متن وقايه قيد تراضي نيست وشارح وقايه گفته است كه نگفته است مصنف على سبيل التراضي تا شامل
باشد بيعي را كه بر سبيل تراضي نيست همچون مكره زيرا كه بيع مكره بيع منعقد است بدانكه مال عبارت است
كه جاري ميشود تنافس وابتذال يعني ميل وبخشيدن بعد ازان بدانكه صفت ماليت هر شي را شمول
كل ناس يا بعض ناس است وثبوت قيمت هر شي بمباح ساختن انتفاع است بآن شي در شرع پس
خمر مال است ومتقوم نيست زيرا كه مامور هستيم ما با هانت خمر ليكن در حق ذمي مال متقوم است بدانكه
علل اربعه متصور است در بيع باينطور كه مبادله مال بمال علت صوري بيع است وايجاب وقبول وتعاطي
علت مادي بيع است وعاقدين علت فاعلي بيع است وتملك بايع ثمن را وتملك مشتري مبيع را علت
غائي بيع است (وينعقد بايجاب وقبول بلفظي ماض وبتعاطٍ مطلقا) يعني منعقد ميشود بيع بايجاب
وقبول ومعنى ايجاب آنست كه ابتداء كلام از وي بود خواه بايع خواه مشتري بدو لفظي كه ماضي باشند
دو لفظ همچون بعت واشتريت اگرچه بمعنى انشاست درين مقام وبتعاط مطلقا يعني خواه نفيس وخواه خسيس
بود وتقييد باطلاق بنا بر آنست كه نزد بعضي تعاطي در نفيس جاري نيست واول اصح است ومعنى تعاطي
اعطاي است از جانبين بي آنكه تكلم بيع وشرا كنند عاقدين ونزد بعضي اعطا از يكجانب كفايت
ميكند چنانچه خريداري كرد ظرفي نبود زيرا كه مبيع را در وي گيرد بعد ازان رفت وظرف آورد
وثمن را داد واين بيع جائز است بدانكه اگر گفت ازين گندم چند فروختي گفت پيمانه به يك درهم
گفت ده پيمانه بده داده پيمانه داد واين بيع است ده درهم در ذمه او واجب ميشود (واذا
اوجب واحد قبل الآخر كل المبيع بكل الثمن او ترك) يعني هرچه گاهي كه ايجاب كرد يكي
ازين عاقدين قبول كند آن ديگر كل مبيع را بكل ثمن يا ترك كند در مجلس پس روا نيست

اند لعص بیع بعض ثمن درین صورت (الا اذا بین ثمن کل) یعنی گر هر چه گاهی که بیان کرده باشد
موجب ثمن هر یک از مبیع را چنانچه گفت این بیک درهم و آن بدو درهم است که درین صورت روا است
هر کدام را گیرد (و بالم یقبل بطل الایجاب ان رجع الموجب او قام احدهما) یعنی بعد از ایجاب
احد متعاقدین تا وقتی که قبول نکرده است آن دیگر باطل است ایجاب اگر رجوع کند کسیکه ایجاب کرده
است یا برخاست یکی از متعاقدین از مجلس (و اذا وجد لزم البیع) یعنی هر گاهی که موجود شد
ایجاب و قبول لازم میشود بیع و ثابت نمیشود خیار مجلس در روی خلاف امام شافعی رحمه الله است
(و یعرف المبیع بالاشارة لا بذکر القدر و الصفة الا فی السلم) یعنی متعین میشود مبیع
باشارت نه بذکر مقدار و صفت مگر در سلم که بذکر قدر و صفت متعین میشود (و الثمن باحدهما)
یعنی ثمن متعین میشود بذکر قدر یا بذکر صفت (و لا یضر الجزاف الا فی الجنس بالجنس) یعنی
ضرر نمیکند بقیاس فروختن مگر در بیع جنس بجنس (و مطلق الثمن علی الاروج) یعنی روا است
بیع بثمن مطلق بی ذکر صفت باین طور که گفت فروختم بده درهم اگر برابر باشد مالیت نقود مشتری
مختار است از هر نوع که خواهد بدهد و اگر مختلف باشد بیع بر اروج واقع میشود (فان استوی
رواج النقود فسد ان اختلف مالیتها) یعنی بیع فاسد است اگر برابر باشد نقود در رواج
وقتیکه در مالیت مختلف باشد (و ان بیع ذو افراد کل واحد منها بکذا ان لم
یتفاوت صح فی واحد و الا فلا) یعنی اگر فروخته شد ذو افراد در اشیاء هر یک را مبلغ کذا اگر
تفاوت فاحش نبود در افراد همچون جوز و تخم مرغ صحیح است بیع در یکی و اگر تفاوت بود همچون خربزه
و هندوانه فاسد است بیع در هر یک (و ان باع صبرة علی انها مائة صاع بمائة درهم
فان نقص اخذ المشتری بالحصة او فسخ و ان زاد فللبائع) یعنی اگر فروخت توده گندم
را بشرط آنکه این توده گندم صد صاع است بصد درهم بعد از آن ناقص یافت مشتری اخذ
کند مشتری بحصه یا فسخ کند و اگر زیاده یافت مشتری زیاده مبیع از آن بائع است (و فی المذروع
اخذ الاقل بکل الثمن او ترک و الاکثر له) یعنی در بیع مذروع باینطور که یک جامه کرباس را

ده گز گویان بده درہم فروخت واگر کم یافت مشتری اخذ کند کم را بکل ثمن یا ترک کند واگر بیشتر یافت
از آن مشتری ست زیرا که ذرع در کرباس وصف ست ومراد بوصف درین مقام امریست که ہرچه گاہی
قائم شود بمحل بسبب زیادتی حسن وقبح آن محل شود پس کمیت محضه از اوصاف نیست بلکه اصل ست
زیرا که کمیت عبارت از قلت وکثرت اجزاست وشئ موجود باجزا میشود وصفت آنست که قائم باشد
بشئ پس وجود وصف بعد از وجود آن شئ ست بحیثیتے که مختلف میشود بسبب وے کیفیت ہمچون ذراع
در ثوب امری ست که مختلف میشود باو قبح وحسن بما زید علیه زیرا که ثوب ہرچه گاہے که ده ذراع
بود بده درہم می ارزد اما اگر نه ذراع بود بده درہم نمی ارزد زیرا که بجامه نمیرسد وده ذراع بود میرسد
پس یک ذراع زیادتی بسبب حسن ذراع میشود پس بمنزله اوصاف زائده میشود پس درمقابله وصف
شئ از ثمن نمیباشد یعنی ثمن را قسمت کرده نمیشود براجزاء ثوب ہمچنانکه قسمت کرده میشود در حنطه زیرا که
ہرچه گاہی که فروخته باشد ده پیمانه گندم را به ده دینار ہر پیمانه بریک دینار میشود ودر ثوب اینچنین نیست
زیرا که ہرچه گاہے که فروخت یک جامه کرباس را ده ذراع گویان به ده دینار حال آنکه نه ذراع
بوده است جائز نیست که بنه دینار گیرد مشتری بلکه اگر خواہد بده دینار گیرد واگر نخواہد ترک کند اما اگر
زائد یافت از آن مشتری ست زیرا که ثوبی خریده است که ذروی وصف مرغوبی یافته ست چنانچه
غلامی خرید بعد از ان معلوم شد که کاتب بوده است (وان قال کل ذراع بدرہم فبالحصة
فیهما) یعنی اگر فروخت ثوب را بشرط آنکه ده ذراع ست وہر ذراع را بدرہم بعد از ان برابر یافت
ویا اقل از ده ذراع یا اکثر پس بحصه ہست در اقل واکثر پس اگر یافت ویرا اقل مشتری بخیارست
اگر خواہد بگیرد کم را ہر ذراعی را بدرہمی واگر خواہد فسخ کند بیع را وہمچنین ست اگر اکثر یابد مشتری
را خیارست اگر خواہد بگیرد ہمه را ہر ذراعی را بدرہمی واگر خواہد فسخ کند بیع را بدانکه وضع مسئله
درجائیست که ده ذراع گویان فروخت نه ذراع یافت یا ہرچه گاہے که ده ذراع گویان
فروخت ہر ذراعی را بدرہمی بعد از ان مشتری ده ونیم ذراع یافت بده درہم میگیرد بے خیار اگر نه
ونیم ذراع یافت بنه درہم میگیرد بخیار واین بمذہب امام اعظم ست ونزد امام ابو یوسف

دردہ ونیم ذراع بہ یازدہ درہم میگیرد ونزد امام محمد اگر خواہد بہ دہ ونیم درہم می گیرد در اول وبہ نہ
ونیم درہم میگیرد در ثانی بدانکہ رواست فروختن یکہ تیر از صد تیر ودہ وانیست فروختن دہ گز از صد گز
از حویلی مثلاً وہمچنین ہست کہ اگر فروخت یک تنگ کرباس را دہ جامہ گویان کہ کم برآمد یا زیادہ آمد
بیع روانیست واگر تعیین کرد ثمن ہر یک جامہ کرباس را درست بیع در اقل نہ در وی لیکن بخیار رد
فاسد ہست بیع در اکثر (وصح بیع البر فی سنبلہ والباقلا ونحوہ فی قشرہ الاول) یعنے
رواست فروختن گندم در خوشہ گندم ورواست فروختن باقلا سبز در رواست فروختن مثل
گندم ہمچون برنج وکنجد وچار مغز وبادام ولپستہ در پوست اول وی ونزد امام شافعی صحیح نیست
فروختن باقلا سبز وہمچنین کہ روانیست فروختن بادام وچار مغز ولپستہ در پوست اول شے
ومر امام شافعی را در فروختن گندم در خوشہ دو قول ست وتقیید بقشر اول احتراز ست از قول
امام شافعی رحمہ اللہ اما در قشر ثانی بالاتفاق جائز ہست (وبیع ثمرۃ لم یبد صلاحہا او قد بدا)
یعنے رواست فروختن میوہ کہ ظاہر نشدہ ہست صلاح وی یا تحقیق ظاہر شدہ است زیرا کہ مال
متقوم ہست اما بیع اثمار پیش از ظہور صلاح روانیست بالاتفاق ونزد امام شافعی روانیست فروختن
میوہ کہ قابل انتفاع نشدہ باشد ونزد ما رواست ونزد بعضی آنچہ قابل انتفاع نشدہ باشد ولیکن
بمرتبہ قطع نرسیدہ است (ویجب قطعہا) یعنی واجب ست قطع این میوہ خواہ صلاح وے
شدہ باشد تا فارغ شود ملک بائع (وشرط ترکہا علی الشجر یفسد البیع) یعنے فروختن بشرط گذاشتن
میوہ بر درخت افساد میکند بیع را زیرا کہ شرطیست کہ مخالف مقتضاے عقد بیع ہست کہ آن
شغل ملک غیر ست واین افساد وقتیکہ ہنوز نرسیدہ باشد واگر رسیدہ باشد فروخت مطلقا یا بشرط
قطع رواست بیع واما اگر فروخت بشرط داشتن روانیست نزد امام اعظم وامام ابو یوسف رحمہما
اللہ ونزد امام محمد رواست وفتوی بقول امام محمد ہست واما ہرچہ گاہے کہ نرسیدہ باشد فروخت
بشرط ترک روانیست بالاتفاق (کاستثناء قدر معلوم منہا) یعنے فروخت میوہ را بر درخت
واستثنا کرد مقدار معلومی را جائز نیست این بیع زیرا کہ باقی استثنا مجہول ہست بلکہ البا کہ

بعد از استثنا هیچ چیزی نمی ماند و بروایتی از امام اعظم رواست بیع و آنکه اجرت پیمانه کردن و شمردن
و برکشیدن و گره کردن بر بائع است و اجرت سره کردن بر مشتری است

(فصل خیار الشرط) و معنی خیار آنست که مختار باشد میان فسخ و اجازت (صح خیار الشرط لکل منهما ثلاثة ایام او اقل لا اکثر) اضافت خیار بشرط از قبیل اضافت حکم است بسبب ثلاثة متعلق است بصح یعنی رواست خیاری که بسبب شرط است مر هر یک از بائع و مشتری را جمیعاً تا سه روز یا کمتر از سه روز نه اکثر از سه روز نزد امام اعظم و امام زفر و امام شافعی و نزد امامین رواست زیاده از سه روز وقتیکه مدت معلوم بود خواه طویل و خواه قصیر بود مدت (الا انه یجوز ان اجاز فی الثلاث) یعنی هرچه گاهی که فروخت بشرط خیار زیاده از سه روز روا نیست این بیع لیکن اگر اجازت کرد در سه روز رواست بیع بخلاف امام زفر و امام شافعی روا نیست (و کذا ان شرط انه ان لم ینقد الثمن الی ثلاثة او اکثر فلا بیع) یعنی مثل خیار شرط است وقتیکه خرید بشرط آنکه اگر نقد نکند ثمن مبیع را تا سه روز بیع صحیح است این بیع و اگر زیاده از سه روز شرط کرد صحیح نیست و اگر در سه روز نقد کرد در صورت زیاده جائز است و این بمذهب امام اعظم و امام ابو یوسف است و بمذهب امام محمد رواست زیاده از سه روز (و لا یخرج مبیع عن ملک بایعه مع خیاره) یعنی بیرون نمی آید مبیع از ملک بائع در ایام خیار بائع (فهلکه فی ید المشتری بالقیمة) یعنی پس هلاک شدن مبیع در دست مشتری بقیمت است یعنی قیمت مبیع لازم میشود بر مشتری وقتیکه خریده باشد بشرط خیار بائع و قبض کرده باشد اگر مبیع قیمتی باشد و مثل واجب میشود اگر مثلی باشد و نزد بعضے هیچ چیز لازم نمی شود (کالمقبوض علی سوم الشراء) یعنی همچون مبیعی که قبض کرده شده است بر سوم شرا و معنی سوم خریداری کردن است یعنی خریداری کرد چیزے را و ثمن تعیین نکرد هیچ چیز لازم نمیشود و اگر ثمن تعیین کرد و قبض کرد و بعد از ان هلاک شد در دست این کس قیمت این چیز لازم میشود (و یخرج المبیع مع خیار المشتری) یعنے بیرون مے آید مبیع از ملک بائع با خیار مشتری (فهلکه فی یده بالثمن کتعیبه) یعنے هلاک شدن مبیع در ید مشتری بثمن است همچون معیوب شدن مبیع بفعل

مشتری یا بفعل اجنبی یا بآفت سماوی یا بغیر آن زیرا که مشتری عاجز است از رد کردن مبیع باین طور که
قبض کرده است پس ساقط میشود خیار وی و لازم میشود عقد و همچنین است هلاک که مستلزم عجز رد است
پس ثمن واجب شود بر مشتری (ولکن لا یملکه المشتری) یعنی لیکن مالک نمیشود مبیع را مشتری در صورت
خیار مشتری اگرچه از ملک بائع بیرون می آید نزد امام اعظم و نزد امامین مالک میشود و این اصل کلی
ست مبنی میشود بر وی مسائل کثیره چنانچه اشارت کرده است مصنف بقولش که (فلا یثبت
احکام الملک کعتق قریبه ونحوه) یعنی وقتیکه در ملک مشتری در نیاید پس احکام ملک ثابت نمیشود
همچون آزادی خویش خودش یعنی خرید خویش محرم خودش را اینجا آزاد نمی شود نزد امام اعظم در ایام
خیار و نزد امامین آزاد میشود مثل عتق و همچنانکه خرید زوجه خود را اینجا نکاح فاسد نمیشود نزد امام اعظم
در ایام خیار و نزد امامین فاسد میشود و اگر تولد کرد کنیزک مشتراة در ملک خیار در ید بائع ام ولد مشتری
نمیگردد و نزد امامین ام ولد مشتری میگردد و همچنین است هرچه گاهی که سوگند خورد که اگر مالک شوم این
عبد را وی آزاد بعد از آن خرید بشرط خیار آزاد نمیشود در ایام خیار نزد امام اعظم و نزد امامین آزاد میشود
و همچنین است هرگاه که خرید کنیزکی را بشرط خیار بعد از آن حائض شد در ایام خیار این حیض از استبرا
محسوب نیست نزد امام اعظم بخلاف امامین که از استبرا محسوب است و اگر رد کرد مشتری بائع کنیزکی را که
بشرط خیار خریده بود واجب نیست بر بائع که استبرا کند نزد امام اعظم زیرا که سبب استبرا انتقال از
ملک بملک است و اینجا موجود نشده است و نزد امامین واجب است استبرا و اگر خرید بشرط خیار
و قبض کرد باذن بائع بعد از آن امانت گذاشت بید بائع و در ید بائع هلاک شد مبیع نزد امام اعظم
هلاک از مال بائع میشود زیرا که قبض مشتری مرتفع شده است بسبب رد و بواسطه عدم ملک مشتری
پس ایداع مشتری بمنزله رد بائع است پس هلاک قبل القبض باشد پس هلاک از مال بائع شود و نزد
امامین هلاک از مال مشتری میشود چونکه تملک مشتری مستلزم صحت ایداع است پس گویا که هلاک در ید
مشتری شده است (والفسخ لا یصح الا ان یعلم صاحبه فی المدة) یعنی فسخ کسیکه بشرط خیار
کرده است خواه بائع بود خواه مشتری عمل نمیکند در انتقاض بیع مگر آنکه عالم باشد صاحب

بفسخ دخیار بس) اگر فسخ کرد درحالت غیبت صاحبش و پیش از گذشتن مدت خیار عالم بفسخ شد منتقض میشود بیع و اگر بعد المضی مدت عالم شد تمام ست بیع بمذہب امام اعظم و امام محمد و بمذہب امام ابو یوسف و امام شافعی جائز ست فسخ بے علم صاحب (بخلاف الاجارۃ) یعنی بخلاف اجازت که عمل میکند در نفاذ بیع یا آنکه نداند صاحب در مدت خیار (و یسقط الخیار بمضی المدۃ و ما یدل علی الرضاء کالرکوب والوطی) یعنی ساقط میشود خیار بگذشتن مدت خیار و بعد از گذشتن مدت تمام ست بیع و همچنین ست که ساقط میشود خیار بفعلے که دلالت کند بر رضا چون سوار شدن و وطی کردن چنانچه اسپے خرید بشرط خیار بعد ازان سوار شد در مدت خیار یا کنیزکی خریده بود بشرط خیار بعد ازان وطی کرد در مدت خیار (و شراء احد الثوبین او احد ثلاثۃ اثواب علی ان یعین احدا صح لا فی الاکثر) یعنی خرید یکے از دو جامہ یا یکے از سہ جامہ را بشرط آنکه تعیین کند کدام را که خواهد صحیح ست این بیع نه در اکثر از سه جامه و نزد امام شافعی روا نیست در هیچ کدام (و شراء العبدین بالخیار فی احدہما صح ان فصل الثمن و عین محل الخیار) یعنی خریدن دو عبد بشرط خیار در یکے ازین دو عبد روا ست اگر تعیین کرده باشد ثمن هر یک را و تعیین کند محل خیار را (و فسد فی الاوجہ الباقیۃ) یعنی فاسد ست بیع در اوجه باقیه بدانکه درین مقام چهار صورت متصور ست یکی آنکه تعیین کند ثمن و محل خیار را دوم آنکه نه ثمن را تعیین کند و نه محل خیار را سوم آنکه تعیین کند ثمن را نه محل خیار را چهارم آنکه عکس آن کند بیع در صورت اول روا ست چنانچه گذشت و در صورت باقی روا نیست زیرا که مستلزم جهالت ثمن و مبیع است یا جهالت یکے از ثمن و مبیع ست (و عبد مشتری بشرط کتبہ ام لم یوجد اخذہ بثمنہ او ترک) یعنی عبدیکه خریده شده بشرط کتابت او و حال آنکه کاتب یافته شد مشتری را خیار است اگر خواهد بگیرد بثمن مقرر شده بینهما و الا ترک کند و لیکن جائز نیست که چیزے از ثمن مشتری کم کند در مقابله کتابت (و یورث خیار التعیین والعیب لا الشرط والرؤیۃ) یعنی میراث مے شود خیار تعیین و خیار عیب نه خیار شرط و نه خیار رویت

یعنی خرید یکے از دو جامہ را بشرط آنکہ اگر عیب ظاہر شود رد کند و مشتری مرد بعد ازان عیب ظاہر شد
وارث مخیر ست نزد عیب اما خیار شرط و خیار رویت خرید نادیدہ بشرط آنکہ اگر عیب ظاہر شود و
خیار داشتہ باشد بوارث انتقال نمیکند و نزد امام شافعی خیار شرط بوارث موروث مے شود
فصل (صح شراء مالم یرہ) یعنی رواست خریدن چیزیکہ مشتری ندیدہ است آنچیز را چنانچہ خرید
و بعمن داد چنک یا گندم را در جوال بخلاف امام شافعی کہ روا نیست اصل عقد (وللمشتریہ الخیار
عند با اسلے ان یوجد ما یبطلہ وان رضی (قبلھا) یعنے مر مشتری را خیار نزد دیدن آن چیز تا
آن زمان کہ موجود شود مبطل خیار اگرچہ راضی شدہ باشد پیش از دیدن مبیع اگر خواہد بگیرد و خواہد
ترک کند و خیار رویت موقت بوقت نیست بلکہ باقی ست تا آن زمان کہ ندیدہ است لیکن اگر
فسخ کند پیشتر از رویت منفسخ میشود بیع بواسطہ عدم لزوم بیع (لا للبایعہ) یعنی خیار نیست مر بائع را بعد از
دیدن وقتیکہ نادیدہ فروختہ باشد (ویبطلہ وخیار الشرط تعیبہ) یعنی باطل میگرداند خیار رویت و خیار
شرط را معیوب شدن مبیع پیش از رویت بود یا بعد از رویت بود (وتصرف یوجب حقا للغیرہ کالبیع بلا خیار
قبل الرویۃ او بعدہا) یعنی ہمچنین ست کہ باطل میگرداند خیار رویت و خیار شرط را تصرفیکہ واجب گرداند
حق غیر شدن را ہمچون بیع مطلق کہ بی خیار بود این تعیب تصرف پیش از رویت یا بعد از رویت بود و دو شق
پس قبل از رویت ظرف تعیب ہست (وما لا یوجبہ کالبیع بخیار ومساومۃ وہبۃ بلا تسلیم
یبطل بعدہا فقط) یعنے تصرفیکہ واجب نگرداند حق غیر شدن را ہمچون بیع بخیار بائع و خریداری
کردن بایں طور کہ نمود بخریدار و خریدار خریداری کردیا بخشید بے آنکہ تسلیم کند ابطال مے کند
خیار رویت را بعد از رویت و بس یعنے اگر این افعال را بعد از رویت کردہ است ابطال
میکند و اگر پیش از رویت کردہ است ابطال نے کند (ویعتبر رویۃ المقصود کوجہ الامۃ
ووجہ الدابۃ وکفلہا) یعنے اعتبار کردہ مے شود رویت آن را کہ مقصود است از
مبیع ہمچون دیدن وجہ امۃ کہ در علم بامۃ و غلام و صفات ایشان رویت وجہ کافی است
تاکہ بدیدن اعضاء دیگر خیار باطل نمے شود ہمچون دیدن وجہ دابہ و سرین دابہ کہ باقی

اعضاء دیگر را دیدن حاجت نیست اصل اینست که دیدن جمیع اعضاء مبیع شرط نیست زیرا که
متعذر ست پس کفایت می کند دیدن چیزے که دلالت بر علم مقصود مے کند و از امام محمد روایت
اینست که دیدن وجه کافی ست در دواب (وموضع علم المعلم وظاهر غیر مطوی وبیوت مقصودة)
یعنی اعتبار کرده میشود در رویت موضع نقش جامه که نقش کرده شده است تا که اگر غیر موضع علم
را مشتری بیند خیار ساقط نمیشود و اعتبار کرده مے شود رویت ظاهر غیر ثوب معلم را
اعتبار کرده مے شود رویت خانهائے که مقصود ست از دار تا که اگر در دار خانه بود تابستانی و
خانه بود زمستانی لابدی ست که همه را بیند چنانچه دیدن صحن دار لابدی ست اما رویت مطبخ و مزبله
و بالا خانه شرط نیست مگر در بلدی که علو مقصود بود و بعضے شرط کرده اند رویت کل را و این اظهر
است (ونظر وکیله بالشراء او بالقبض) یعنے اعتبار کرده مے شود نظر وکیل را بالشراء وے
زیرا که رویت وکیل اسقاط خیار از موکل میکند باجماع و اعتبار کرده مے شود نظر وکیل را بقبض
وی که اگر خرید طعامے را که ندیده است بعد ازان وکیل القبض ساخت شخصے را و این شخص قبض کرد
مشتری بعد از دیدن دیگر ولایت رد ندارد (لا نظر رسوله) یعنے اعتبار کرده نمی شود نظر رسول
را یعنے فرستاده رسولے را که قبض کند مبیع را و این رسول قبض کرد و بعد از دیدن مر مشترے را
خیار رویت ست و صورت توکیل اینست که گوید مشتری کسے را وکیل باش از جانب من از
برای قبض مبیع و صورت رسول اینست که میگوید رسول باش از جانب من از برای قبض
مبیع اینست فرق میان رسول و وکیل نزد امام اعظم رحمه الله و نزد صاحبین وکیل و رسول برابر است
در اینکه خیار رد باقی است مر مشتری را بعد از رویت (وجس الاعمی وشمه وذوقه
ووصف العقار عنده) یعنے اعتبار کرده میشود جس کردن و دست مالیدن اعمی مبیع را
در جائیکه مبیع به جس معلوم شود و اعتبار کرده مے شود بوئے کردن اعمی مبیع را در جائیکه بوئے
کردن معلوم شود و اعتبار کرده مے شود چشیدن وے را در جائیکه چشیدن معلوم شود و
اعتبار کرده مے شود وصف کردن زمین را نزد اعمی یعنے اگر جمیع اوصاف عقار را وقتیکه بیان

گردد شد نیز راضی بعد ازان گفت که راضی شدم دیگر خیار ندارد (ومن رأی شیئا ثم اشتری

فله الخیار ان تغیر) یعنی کسیکه دید چیزی را بعد ازان خرید پس مر این مشتری راست خیار رد

اگر تغیر یافته باشد (والقول للبائع فی عدم تغیره وللمشتری فی عدم رؤیته) یعنی اگر

اختلاف کردند بائع و مشتری در تغیر باین طور که مشتری گفت متغیر شده است و بائع گفت متغیر

نشده است تا که مشتری ولایت رد نداشته باشد قول قول بائع است بالیمین و قول قول مشتری

است در عدم رؤیت و اختلاف رؤیت باین طور که مشتری گفت نادیده خریدم و بائع

گفت دیده خریده بودی ختم

(فصل – وللمشتری وجد بمشراه عیبا ینقص ثمنه عند التجار رده او اخذه بکل

ثمنه) رده مبتدا است وللمشتری خبر مبتدا است وینقص ثمنه صفت عیب است یعنی مر مشتری

راست که یافته است در مبیع خود عیبی را که کم سازد ثمن وی را نزد تجار رد کند مبیع را و یا اخذ

میکند مبیع را بکل ثمن وی نه اینکه نگاه دارد مبیع را و نقصان وی را بگیرد (والاباق والبول

فی الفراش والسرقة صغیر یعقل عیب) یعنی گریختن بنده و بول کردن در فراش

و دزدی صغیر که عقل دارد عیب است اما سرقه صغیر که عقل ندارد و بول کردن وی در فراش

عیب نیست و سرقه عیب است اگرچه از مولی بود مگر در ماکولات که از مولی بود بجهت اکل عیب

نیست و از غیر مولی عیب است و سرقه ماکول نه از جهت اکل از مولی و غیر مولی عیب است

(ومن بالغ عیب آخر) یعنی اباق و بول در فراش و سرقه از بنده بالغ عیب دیگر است

بدانکه اباق و بول در فراش در حال صغیر بسبب کمال محبت بازی است و ضعف قوی و

قلت تامل در عاقبت امور است و در حال کبر بسبب خبث باطن و زوال طبع است و کمال محبت

بمال است پس سبب مختلف است پس عیب نیز مختلف بود پس اگر این عیوب ظاهر شود نزد

بائع در صغر بعد ازان حادث شود نزد مشتری در صغر عیب است و رد می کند بائع زیرا که

اتحاد سبب و اتحاد عیب است و اگر موجود شد این عیوب در صغر بعد ازان فروخت

و یا در دست مشتری نیز موجود شد بعد از بلوغ رد نمیکند از جہت اختلاف عیب بجہت اختلاف سبب و اگر موجود شد بعد از بلوغ نزد بائع بعد ازان موجود شد در ید مشتری عیب است رد میکند ببائع (و جنون الصغیر عیب ابدا) یعنی ہر چہ گاہے کہ مجنون شد نزد بائع در صغر بعد ازان مجنون شد نزد مشتری در صغر یا در کبر رد میکند ببائع نزد بعضے وقتیکہ خرید عبد را کہ مجنون شدہ است در ید بائع رد میکند بے آنکہ مجنون شود در ید مشتری لیکن اصح اینست کہ در ید مشتری نیز مے باید رد توان کردن (و البخر و الذفر و الزنا و التولد منہ عیب فیہا لا فیہ) بخر بفتح با و خاء معجمہ بوے دہن است و ذفر بفتح ذال معجمہ فا بوی بغل است یعنی بخر و ذفر و زنا و تولد از زنا عیب ہست در امہ نہ در عبد زیرا کہ مقصود از امہ استفراش ہست و این اشیاء مخل مقصود ہست بخلاف عبد کہ مقصود از وے خدمت ہست و نزد امام شافعی رحمہ اللہ زنا عیب ہست در امہ و عبد (و الکفر عیب فیہما) یعنی کفر عیب ہست در امہ و عبد (و الاستحاضۃ و ارتفاع حیض بنت سبع عشرۃ سنۃ عیب) یعنی استحاضہ و حیض نادیدن دختر ہفدہ سالہ عیب ہست و آنکہ آمدن حیض بگفتن امہ معلوم میشود و جود آن سوگند داده میشود بائع را بعد از قبض و اگر نکول کرد بائع رد کرده مے شود و پیش از قبض نیز اصح اینست کہ رد کرده میشود بنکول بائع و از امام محمد روایت اینست کہ رد کرده میشود ببائع بے یمین (و ان ظہر عیب قدیم بعد ما مات او اعتقہ مجانا او دبرہ او استولدہ رجع بالنقصان) یعنی اگر ظاہر شد عیب قدیم بعد ازین کہ مرد در ید مشتری عبدیکہ خریده شده است پیش از دیدن عیب یا آزاد کرد مشتری وی را مفت یا مدبر کرد یا استیلاد کرد رجوع کند بر بائع بنقصان عیب (لا بعد ما اعتق علی مال او قتلہ او اکل بعضہ او کلہ او لبس فتخرق) یعنی رجوع بنقصان نمیکند اگر عیبی ظاہر شد بعد ازان کہ آزاد کرده است بشرط مال یا کشت وے را یا خورد بعض مبیع را یا کل مبیع را یا پوشید بعد ازان سوخت و یا پاره شد در عتق بنا بر آنست کہ حبس بدل کرده ہست و حبس بدل ہمچون مبدل ہست و نزد امام ابو یوسف و بروایتے از امام اعظم در اعتاق بمال رجوع بنقصان میکند (و بعد ما حدث عیب رجع بہ) یعنی اگر ظاہر شد عیب قدیم

بعد ازانکہ ظاہر شد عیب دیگرے در دست مشتری رجوع بنقصان مے کند چنانچہ جامہ خرید و بریدو بعد ازان ظاہر شد عیبے کہ ممتنع الرد ست بسبب قطع و قطع عیب حادث ست (الا ان یاخذہ البائع کذلک) یعنے مگر آنکہ گیرد بائع ہمچنین معیوب (مالم یختلط بملک المشتری) یعنی اخذ بائع وقتیست کہ مخلوط نشدہ باشد بملک مشتری (فلا یرجع ان باع قبلہ لا بعدہ) یعنے پس رجوع نے کند بنقصان عیب اگر فروختہ باشد مشتری پیش از خلط نہ بعد از خلط کہ رجوع میکند بنقصان عیب وقتیکہ فروخت بعد از خلط مشتری چنانچہ خرید جامہ را و برید و دوخت و یا رنگ کرد یا ملقانی بود برو غن خلط گردید بدانکہ حق عبارت این بود کہ گوید فیرجع ان باعہ بعدہ لا قبلہ تا متفرع شود بر مالم یختلط (ولبعد کسر الجوز و نحوہ رجع بالنقصان فی المنتفع بہ و بالکل فی غیرہ) یعنے بعد از شکستن جوز و مثل جوز ہمچون تخم مرغ و خربزہ و بادرنگ و ترہ رجوع بنقصان مے کند در چیزیکہ قابل نفع گرفتن بود بعد از شکستن و رجوع بکل ثمن مے کند در غیر منتفع (واذا ادعی الاباق اثبت انہ ابق عندہ بالبینۃ او نکول البائع عن الحلف علی العلم) یعنے ہرگاہے کہ دعوی کرد مشتری گریختن غلام را اثبات کند این را کہ گریختہ است در ید مشتری بہ بینہ یا نکول بائع از سوگند بر علم در دست مشتری گریختہ است حاصل اینست کہ خرید غلامی را بعد ازان دعوی کرد گریز پای این غلام را سوال کند قاضی از بائع کہ این عیب درین غلام ہست یا نی اگر اقرار کرد ثابت شد عیب در حق سامع دعوی و اگر انکار کرد اثبات کند اول کہ در دست مشتری گریختہ ہست و اگر گواہ نبود سوگند دہد بائع را کہ نمیدانی کہ در دست مشتری گریختہ ہست اگر نکول کرد ثابت میشود گریختن در دست مشتری و این بمذہب امامین ست و اختلاف کردہ اند مشائخ در قول امام اعظم القبول بعضے سوگند ہست بر بائع و اصح اینست کہ سوگند نیست بر بائع بمذہب امام اعظم (ثم یحلف المشتری انہ ابق عند البائع او حلفہ انہ باعہ و سلمہ وما ابق قط) بعد ازان کہ ثابت شد کہ در دست مشتری گریختہ است گواہ گذراند این را کہ این غلام گریختہ است در دست بائع نیز یا سوگند دہد بائع را کہ فروختہ است این غلام را و تسلیم کردہ است و گریختہ است

این غلام ہرگز وقتیکہ گواہند اشتہ باشد (او مالہ حق الرد بہذہ الدعوی) یعنی یا سوگند
دہد باین طور کہ نیست مر این مشتری را حق رد باین دعوی (ولا ثمن علی المشتری اذا ادعی
العیب حتی تبیتن عدمہ) یعنی واجب نیست ادا ثمن بر مشتری وقتیکہ دعوی کند
عیب را تا آن وقت کہ ظاہر شود عدم عیب (ومداواۃ العیب ورکوبہ فی حاجۃ
رضاء) یعنی علاج کردن عیب وسوار شدن دابہ بجہت حاجت خودش علامت رضا است
پس ولایت رد ندارد زیرا کہ مشتری ہر وقت کہ تصرف مالکانہ کرد در بیع بعد از ظہور عیب دیگر
ولایت رد نمی ماند (لا لردہ او سقیہ او شراء علفہ ولا بد لہ منہ) یعنی علامت رضا نیست
سواری وی از جہت رد کردن یا بجہت آب دادن یا بجہت علف خریدن حال آنکہ لابد بود
ازین سواری واگر اختلاف کردند بائع ومشتری باین طور کہ بائع گفت از جہت حاجت خود
سوار شدی ومشتری گفت از جہت رد کردن بر تو سوار شدہ ام قول قول مشتری است (ولو
شری عبدین صفقۃ ووجد باحدہما عیبا ردہ خاصۃ ان قبضہما) یعنی اگر خرید دو عبد را
بیک بیع حال آنکہ یکے ازین دو عبد عیبی را موجود یافت رد کند ہمان عبد معیوب را
اگر قبض کردہ باشد ہر دو را وصفقہ در لغت دست زدن در بیع ست بعد از ان مستعمل
شدہ است در عقد بیع وگفتہ اند بعضے کہ این دو چیزے ست کہ ہر یک نفع توان گرفت تا کہ
اگر مثل موزہ وکفش بود در یکے عیب ظاہر شد ہر دو را رد کند یا ہر دو را گیرد (والا اخذہما
اوردہما) یعنی اگر قبض نکردہ باشد ہر دو عبد را خواہ قبض نکردہ باشد ہیچ کدام را وخواہ
یکے را قبض کردہ باشد وبر تقدیر قبض یکے خواہ در مقبوض عیب یافتہ باشد وخواہ در غیر مقبوض
اخذ کند ہر دو را یا ہر دو را ترک کند (کما فی الکیلی والوزنی وان قبض)
یعنی ہمچنانکہ اخذ مے کند مجموع بیع را در کیلی ہمچون گندم وجو ووزنی ہمچون ذہب
وفضہ اگرچہ قبض کردہ باشد وقتیکہ در بعضے ازین کیلی ووزنی عیب یافتہ باشد روا
نیست کہ معیوب را رد کند وبے عیب را گیرد وبعضے گفتہ اند کہ این بر تقدیر یست کہ

له قولہ ہرگز یعنی تا وقت تسلیم از وقت دخول در ملک بائع وغیبت کہ از ابتداء او عمر تا ایشدم نہ گریختہ است کذا صرح فی البنایۃ وکذا فی مجمع سامی المشتری ناجحا ۱۲

در یک ظرف باشد که اگر در دو ظرف باشد رد روا است رد معیوب را مع غیر معیوب (ولو استحق
البعض لم یرد الباقی بخلاف الثوب) یعنی اگر استحقاق آورده شد بعض ازین کیلی یا
وزنی رد نه کند باقی را یعنی جائز نیست رد کردن (وصح ان بری من کل عیب وان لم یعد)
یعنی ابرا کردن از همه عیب اگرچه نشمرده باشد همه عیبها را باین طور گوید که خریدم بهر عیبے که باشد
ونزد امام شافعی روا نیست بعد ازان این برارت تناول است عیب موجود فی الحال را وعیبی که حادث
است قبل القبض نزد امام ابو یوسف ونزد امام محمد تناول عیب حادث نیست

## فصل - فی البیع الفاسد

(بطل بیع ما لیس بمال کالدم والمیتة والحر وابتاعه وبیع مال
غیر متقوم کالخمر والخنزیر بالثمن) یعنی بدانکه بیع فاسد آنست که اصل انعقاد را دارد ولیکن نقصان
در وصف فاسد است وبیع باطل آنست که اصل انعقاد را ندارد ومال آنست که در وی بخل وبذل رود
پس خون وخود مرده مال نیست اما خود مرده که خفه کردن مرده باشد یا بجراحت در غیر موضع ذبح مرده
بود چنانچه عادت بعض کفار است ومذبوح مجوسی مال است ولیکن غیر متقوم است ومال غیر متقوم آنست
که مامور هستیم باهانت وے لیکن در غیر دین ما متقوم است هرچه که گاہے که این معلوم شد بدانکه
بیع هر چیزیکه مال نیست باطل است خواه ثمن گردانده شود وخواه مثمن چنانچه ذکر کرده است مصنف
که (بطل بیع) یعنی باطل است بیع چیزیکه مال نیست همچون دم ومیتة وحر وابتاع حر همچون مدبر
ام ولد ومکاتب ودیگر باطل است بیع مال غیر متقوم همچون خنزیر وخمر به ثمن یعنی باطل است بیع این
اشیا بدراهم ودنانیر تا که اگر مبیع گردانده شود مال غیر متقوم را لغو است بیع آن با ثمن متعلق است
(بطل (و) بیع قن ضم الی حر وذکیة ضمت الی میتة وان سمی ثمن کل) یعنی باطل است
بیع بنده که ضم کرده شده است بحر ونه بود چنانکه ضم کرده شده است بخود مرده یعنی بنده را با آزاد
جمع کرده ومذبوحه بمیته جمع کرده فروختن بیک عقد باطل است اگرچه ثمن هر یک را تعیین کرده شده
باشد (وصح فی قن ضم الی مدبر او قن غیره بحصته) یعنی روا است بیع در قنی که ضم کرده شده است
با مدبر یا بقن غیر خودش بحصه قن یعنی بنده خود را با مدبر جمع کرده وفروخت بیک عقد بیع در قن روا است

یا بنده خود را با بنده دیگری جمع کرده فروخت به یک عقد بیع در بنده خودش بحصه روا است زیرا که بطلان بیع
در مدبر ضعیف است باعتبار محلیت بیع بقول بعضی پس سرایت نمیکند در غیر (و ملک ضم الی وقف)
یعنی همچون ملکیکه ضم کرده شده است بوقف که بیع در ملک روا است (و فسد بیع العرض بالخمر
وعکسه) یعنی فاسد است بیع عروض بخمر که خمر ثمن بود و همچنین است عکس وی که بیع خمر بعرض بود
که خمر ثمن بود و این فساد بیع در عرض است تا که قیمت واجب میشود نزد بعضی و ملک میشود بقبض و باطل
است در خمر تا که ملک نمیشود بقبض یعنی خمر (ولا یجوز بیع المباحات قبل ان یملک) یعنی روا
نیست بیع آنچیزیکه مباح است پیش از مالک شدن همچون ماهی که صید کرده نشده است تا
وقتیکه بدراهم و دنانیر بیع کرده شده باشد و اگر بعرض بیع کرده شده باشد فاسد است (ولا ما لا
قدرة علی تسلیمه الا بحیلة او بضرره) یعنی روا نیست بیع آنچیزیکه قادر نیست بر تسلیم وی بمشتری
مگر بحیله یا بضرر بائع همچون ماهی که صید کرده در خانه انداخته شده که بی حیله و یا بی ضرر
گرفته نشود (و ما فیه غرر کحمل و لبن فی ضرع) یعنی روا نیست بیع چیزیکه در آنچیز احتمال بازی خوردن
بود همچون حمل یعنی بچه که در شکم است زیرا که مشکوک الوجود است پس مال نبود پس بیع باطل بود و همچون شیری
که در پستان است بدانکه از برای عدم جواز دو دلیل است یکی آنکه معلوم نیست که در پستان شیر است یا
خون یا باد است این دلیل تقاضای آن میکند که بیع باطل بود دوم آنکه شیر زمان بزمان زیاده میشود
پس مخلوط میشود ملک مشتری بملک بائع و این دلیل مستلزم فساد بیع لبن است در ضرع (و ما یقتضی جهالته
الی المنازعة) یعنی روا نیست بیع مجهول که جهالت وی به نزاع همچون پشم گوسفند زیرا که نزاع
در موضع قطع پشم میشود و هر چیزی که مقتضی بنزاع بود فاسد است (و المزابنة و هی بیع تمر مجذوذ
بمثله علی النخل خرصا) یعنی مزابنه بر وزن مفاعله مشتق است از زبن و بمجذوذ با ذون و بمثله متعلق
است به بیع و علی النخل حال از تمر است و خرصا تمیز است یعنی روا نیست بیع بطریق مزابنه که آن
بیع تمری است که قطع کرده شده است بمثل آن تمر بطور کیل در حالیکه تمر بر درخت است
از روی قیاس حاصل مسئله اینست که فروختن توده تمر ملفوف را بخرمائیکه بر درخت است

بطریق قیاس روانیست داین بیع فاسدست (و الملامسۃ و القاء الحجر و المنابذۃ) یعنے روانیست
بیع بطریق ملامسہ و القاء حجر و منابذہ صورتش چنانست کہ پارچہ را دو کس خریداری کردند یکی بایع
گفت ہر کدام کہ مساس کند پارچہ را بیع بوی بود یا گفت ہر کہ القاء حجر کند این پارچہ را بیع بوے بود
یا شرط کردند کہ پیش ہر کہ انداز د پارچہ را بیع بوی بود و این بیوع فاسدست زیرا کہ انعقاد بیع موقوف
بیکی ازین افعال است پس مثل قمار میشود (و لا المرعی و لا اجارتہا) یعنی روانیست بیع گیاہ چراگاہ
کہ در موضع خود بود و نہ اجارہ چراگاہ زیرا کہ اجارہ انتفاع از عین ست یا اتلاف اصل عین و انجا اتلاف
یا استہلاک ست (و النحل الا مع الکوارات) یعنے روانیست بیع زنبور عسل مگر با کوارات و کوارات
بضم کاف و تشدید واو خانۂ زنبورست کہ از گل ساختہ شدہ است و این مذہب امام اعظم و امام ابو
یوسف ست کہ فاسدست و نزد امام محمد و امام شافعی جائزست وقتیکہ محرز بود (و اجزاء الآدمی
و الخنزیر) یعنے روانیست بیع اجزاء آدمی اگرچہ در ظرف بودہ باشد خواہ آزاد خواہ بندہ بود
و نزد امام شافعی رحمہ اللہ جائزست بیع لبن آدمی و درین جواز آزاد و بندہ برابر است و نزد
امام ابو یوسف بیع لبن امۃ جائزست و ہمچنین روانیست بیع اجزاء خنزیر ہمچون موی و پوست
وے (و جلد المیتۃ قبل دبغہ و دود القز و بیضہ خلافا لہما) یعنے باطل ست بیع پوست
خود مردہ پیش از دباغت و کرم پیلہ و تخم کرم پیلہ بمذہب امام اعظم خلاف مر امامین را کہ
روا است بیع دود قز و بیضۂ وی لیکن جواز وے نزد امام ابو یوسف بشرط آنست کہ در دود
قز ظاہر شدہ باشد و در بیض مختلف است روایات از امام ابو یوسف و نزد امام محمد رواست
بیع دود قز و بیض وی ہر نوع کہ بود و فتوے بمذہب امام محمد ست (و العلو بعد سقوطہ)
یعنے باطل ست بیع بالاخانہ بعد از افتادن بالاخانہ از یکے بود و پایان از دیگرے بود زیرا کہ بعد از
افتادن غیر از بر آمدن سوئے بالا چیزے مال بود (و شخص علے انہ امۃ و ہو عبد) یعنے باطل ست
بیع شخصے بشرط آنکہ امۃ است حالانکہ عبد است زیرا کہ جنس امۃ مخالف جنس عبد ست بتباین
اختلاف مقصود از امۃ و عبد (و شراء ما باع باقل مما باع قبل نقد ثمنہ الاول

لفظ با قل ظرف متعلق بشرا است یعنی فاسد ست بیع چیزیکه فروخته است بکمتر ازان ثمنی که فروخته است
پیش از نقد کردن ثمن اول آنچیز یعنی چیزے را خرید بصد دینار و قبض کرد آنچیز را و هنوز ثمن دے را
نداده است بعد ازان این چیز را ببائع فروخت به پنجاه دینار نزد ما روا نیست و نزد امام شافعی روا است
و اگر خرید بمثل ثمن اول یا اکثر روا است نزد ما (و کذا شراء ما باع مع شیٔ لم یبعه بثمنه الاول
فیما باع ) یعنی همچنین است که روا نیست خریدن چیزیکه فروخته است یعنی فروخت کنیزکے را بصد دینار
و مشتری قبض کرد کنیزک را و هنوز صد دینار ثمن را ادا نکرده است ببائع بعد ازان فروخت مشتری
ببائع این کنیزک را با جامه بصد دینار بیع در کنیزک روا نیست و در جامه روا است بمقدار قیمت جامه
(و زیت علی ان یوزن بظرفه و یطرح الظرف کذا رطلاً ) یعنی روا نیست خریدن روغن بشرط
آنکه وزن کرده شود بظرف در ظرف روغن و کم کرده شود ازین روغن از برائے ظرف مقدار
کذا پیمانه را بالقیاس زیرا که مخالف مقتضای عقد است و مقتضای عقد اینست که ظرف را بر کشیده
شود و آنچه وزن ظرف است کم کرده شود ازین روغن و بران تقدیر احتمال زیادتی و نقصان است
پس نفع احد متعاقدین لازم مے آید (بخلاف شرط طرح وزن الظرف ) یعنی بخلاف شراء
زیت بشرط آنکه کم کرده شود وزن ظرف را که روا است این بیع زیرا که موافق مقتضای عقد است (و البیع
بشرط لا یقتضیه العقد و فیه نفع لاحدهما او لمبیع یستحق ) یعنی روا نیست بیع بشرطیکه تقاضا
نه کند وی را عقد حالانکه درین شرط نفع بود مر یکے از بائع یا مشتری را یا مر مبیع را که اهلیت استحقاق نفع
دارد باین طور که آدمی بود حاصل مسئله اینست که هر شرطیکه مقتضای عقد است یعنی واجب میشود بسبب عقد
بی ذکر همچون شرط ملک مر مشتری را در مبیع یا بشرط تسلیم مبیع افساد عقد بیع نمیکند زیرا که ثبوت وی
بنفس عقد است و شرط موکد میشود و هر شرطیکه بنفس عقد نیست لیکن ملائم بیع است یعنی تاکید مے کند
موجب بیع را همچون بیع بشرط آنکه مشتری رهن کند فلان شئی را یا فلان کس را کفیل دهد از برای ثمن
مفسد بیع نیست زیرا که مشروعیت رهن و کفیل باعتبار استیفای حق ست و استیفای ثمن موجب عقد
است پس هر چه موکد استیفای ثمن است ملائم عقد است بدانکه گفتیم فلان شئے را رهن کند و

فلان کس را کفیل دہ یعنی رہن و کفیل بیابد که متعین شده باشد زیرا چنین عقد بنا بر آنکه اگر مجہول بود جہالت
وی منتهی بنزاع میشود یا آنکه رہن و کفیل که مشتری دہد بائع قبول نکند و چنین است ہر شرطی که ملائم عقد
نیست لیکن شارع تجویز کرده است همچون خیار شرط و شرط اجل مفسد بیع نیست اما ہر شرطیکه مقتضای
عقد نیست و ملائم عقد نیست و شارع نیز تجویز نه کرده است و در وی نفع بائع بود چنانچه فروخت بشرط
آنکه ثمن را مشتری قرض دہد یا نفع مبیع بود حالانکه مبیع قابلیت انتفاع داشته باشد چنانچه فروخت
بشرط آنکه آزاد کند مفسد بیع است تا که اگر مبیع مستحق نفع نبود همچون بیع بشرط آنکه لفروشد دابه را که خریده
شده است مفسد بیع نیست (و الی اجل مجهول) یعنی بیع ایست بیع باجل مجہول چنانچه فروخت بشرط
آنکه ثمن دہد او در وقت نوروز دہد یا در وقت داس دہد وقتیکه نمی دانند بائع و مشتری که در وقت
نوروز یا وقت داس کیست تا که اگر دانند روا است بیع (و صح ان اسقط قبل الحلول) یعنی
منقلب بصحت می شود اگر اسقاط کرد اجل مجہول را پیش از گذشتن مدت [illegible] یا بیاورد که او از ثمن [illegible]
پیش از حلول (و ان قبض المشتری المبیع بیعا فاسدا برضا بائعه صریحا) و الحکم بیع باطل
آنست که اگر مبیع ہلاک شد در دست مشتری نزد بعضے امانت است در دست مشتری زیرا که ہر حیہ
گاہی که باطل شد مجرد قبض باذن مالک باقی می ماند و نزد بعضے مضمون بقیمت است همچون مقبوض
علی سوم الشراء حکم بیع فاسد آنست که گفته است و آن قبض یعنی اگر قبض کرد مشتری مبیع را
در بیع فاسد برضای بائع بصریح رضا چنانچه اذن کرد بقبض (او دلالة کقبضه فی مجلس
عقده و کل من عوضیه مال ملکه) یعنی یا بدلالت برضا یعنی قبض کرد مشتری بفعلے که دلالت
برضای بائع کند همچنانکه قبض کرد مبیع را در مجلس عقد بیع و بائع منع نه کرد حالانکه از عوضین که
ثمن و مثمن بود مال بود مالک شد مشتری مبیع را دلیلش آنکه خبیر اوست و آن قبض ست [illegible]
که قبض مشتری در بیع فاسد برضای بائع یا بدلالت سبب ملک مشتری است [illegible] ذکر کل من
عوضیه مال با وجود تقیید به بیع فاسد که در بیع فاسد مال لازم نیست بنا بر آنکه فاسد را گاہے
اطلاق بر باطل کرده می شود (و لزمه مثله حقیقة او معنی) یعنی لازم میشود بر مشتری مثل

مبیع از روی صورت و معنی وقتیکہ ہلاک شود در ید مشتری در مثلیات ہمچون گندم وجو دہ عیر آن دیا لازم میشود
بر مشتری از روی معنی در قیمیات کہ قیمت آن مثل ست من حیث المالیۃ ہمچون حیوانات بدانکہ قیمت یوم القبض
معتبر ست نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد قیمت یوم التلف معتبر ست (فان کان الفساد
بشرط زائد فلمن لہ الشرط فسخہ) یعنے اگر باشد فساد بیع بسبب شرطیکہ زائد ست بر صلب عقد بیع پس
مر این کس راست منفعت شرط فسخ این بیع چنانچہ فروخت بشرط آنکہ چیزی بوی بخشد ولایت فسخ کسی راست کہ
نفع بوی میرسد نہ کسی راکہ ضرر میرسد بعضی گفتہ اند کہ این بقول امام محمد ست و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف
ہر یک از عاقدین را ولایت فسخ ست زیراکہ فسخ از جہت حق شرع ست والا متبایعان راضی اند بعقد
(والا فلکل منہما) یعنے اگر فساد بشرط زائد نبود بلکہ در صلب عقد بود ہمچون بیع یک درہم بدو درہم مر
ہر یک از متبایعان را ولایت فسخ ست (فان خرج من ملک المشتری اوبنی فیہ فلا فسخ)
یعنے اگر بیرون آمد مبیع از ملک مشتری در بیع فاسد باین طور کہ فروخت یا آزاد کرد یا بخشید یا تسلیم
کرد یا بنا کرد در وے خانہ یا مسجد پس فسخ نیست و حق استرداد ساقط شد از جہت حق عبد و فسخ
حق شرع است و حق عبد مقدم ست بر حق شرع بواسطہ غنا خداے تعالے (وطاب للبائع
ربح ثمنہ بعد التقابض لا للمشتری ربح مبیعہ فیتصدق بہ) یعنے خوش ست مر بائع را یعنے
حلال ست مر بائع را ربح ثمن مبیع در بیع فاسد بعد از تقابض نہ مشتری را ربح مبیع وے پس مے باید کہ
تصدق کند ربح را حاصل اینست کہ در بیع فاسد وقتیکہ بائع ثمن را قبض کرد و مشتری مبیع را قبض کرد
و بائع از ثمن ربح حاصل کرد و مشتری از مبیع ربح حاصل کرد این ربح بر بائع حلال ست نہ بر مشتری
بلکہ بروی اینست کہ تصدق کند زیراکہ مبیع متعین ست چونکہ عقد بروی واقع مے شود پس در وی خبث
بسبب فساد ملک کہ شبہ عدم ملک ست و این حرام ست زیراکہ رسول علیہ السلام نہی کردہ
در ربوا و شبہ ربوا اما دراہم و دنانیر غیر متعین ست و بر تقدیر تعیین در وے شبہ خبث بسبب فساد
ملک ست و تعیین وے حرام نیست پس در وے شبہ شبہہ است و شبہ شبہہ معتبر نیست و این
در خبث فساد ملک ست بسبب ملک مطلقا ربح در وے حرام است خواہ متعین بود ہمچون عروض

وخواه غیر ستین بود بچون دراهم بود نا نیز تا کہ اگر مقصود وے را فروشد بدر وے بیع حاصل کند
حرام نیست (وکره النجش) النجش بفتح نون وجیم وبرداشتے بسکون جیم برانیدن صید ست
در وقتیکہ دام نهاده باشد از برائے صید مکروه است ومراد اینجا انیست کہ خریداری کند
سلعہ باکثر از قیمت تا دیگرے وے را ببیند وباین قیمت بخرد (والسوم علے سوم غیره اذا
رضیا بثمن) یعنے مکروه است از خریداری کردن در وقت خریداری کردن غیر در حالتیکہ
راضی شده باشند بائع ومشتری بثمن باین طور کہ زیاده کند در ثمن بعد از قرار یافتن (وتلقی
الجلب المضر باهل البلد) جلب بسکون لام مصدرست معنی وے غلہ کشیدن است وجانب اینجا
بمعنے مجلوب ست یعنی مکروه است استقبال کردن مجلوب را کہ این استقبال مضر بود اهل بلد را
ومولانا فخر الدین گفتہ کہ جلب جمع جالب است بچون خدم کہ جمع خادم ست پس جلب بفتح لام بود
ومعنی وے چنان شود کہ مکروه است استقبال کردن غلہ کشان را وقتیکہ ضرر کند باهل شهر
(وبیع الحاضر للبادی زمان القحط) یعنے مکروه است فروختن کسے کہ شهریست از برائے
روستائی بطمع زیادتی ثمن در زمان قحط وصورتش چنانست کہ روستائی غلہ بکشد در شهر وکسے دیگر
شهرے بیعہ کند بہ بهانے زیاده فروشد این مکروه است در زمان قحط وبعضے گفتہ اند کہ صورتش
چنانست کہ شهرے بروستائی فروشد بہ بهائے گران تا دیگران نیز آن بها خرند (والبیع
وقت النداء) یعنے مکروه است بیع در وقت اذان جمعہ ومراد اذان دوم است (وتفریق صغیر
عن ذی رحم محرم منه) یعنے مکروه است جدا کرده فروختن بنده صغیر را از خویش محرم
وے خواه آن خویش محرم صغیر بود یا کبیر این بمذهب امام اعظم وامام محمد ست ونزد امام ابو یوسف
وقتیکہ قرابت ولاد بود بیع جائز نیست از جهت قول رسول صلے الله علیہ وسلم ادرک ادرک
مر امیر المؤمنین علی رضی الله عنہ را وقتیکہ فروختہ بودند یکے از دو غلام نا رسیده را کہ میان
ایشان قرابت ولاد بود واگر بیع نافذ بودی ممکن نبودے استدراک (لا بیع من یزید)
یعنے مکروه نیست فروختن باین طور کہ گوید کیست کہ زیاده کند در وقتیکہ خریداری کرا

شخصے بمبلغ کذا

فصل الاقالة) اقاله در لغت رفع ست و در شرع رفع بیع سابق ست (الاقالة فسخ ست فی حق العاقدین) یعنے اقاله فسخ ست در حق بائع و مشتری نزد امام اعظم رحمه الله و اگر امکان فسخ نماند باطل میشود و اقاله و نزد امام ابویوسف بیع ست و اگر مانع از بیع بود فسخ گردانیده میشود و نزد امام محمد فسخ ست اگر متعذر شود فسخ بیع اعتبار کرده مے شود و فائده فسخ بودن آنست که باطل نمے شود اقاله بشروط فاسده که اگر بیع بودی در حق متعاقدان فاسد مے شد (فتبطل بعد ولادة المبیعة) این قول مصنف متفرع مے شود بر فسخ یعنی پس باطل میشود اقاله بعد از تولد امه مبیعه مثلاً زیرا که زیادتی منفصله مانع فسخ ست و نزد امامین باطل نمیشود زیرا که بیع مے شود نزد امامین و دیگر آنست که مبیع هرچه گاہے که هبه باشد در ید بائع بعد از آنکه اقاله کردند بائع و مشتری و دیگر ولایت رجوع ندارد واهب زیرا که بمنزله شرا است در حق واهب (و بیع فی حق ثالث فیجب بها الشفعة) یعنے بیع ست در حق شخص سوم پس واجب میشود بسبب اقاله شفعه یعنے هرچه گاہے که فروخت داری را بعد ازان اقاله کرد فسخ است در حق متعاقدین و بیع جدید ست در حق غیر متعاقدین یعنی گویا که خریده است ثمن سابق از مشتری و فائده وے آنست که اگر شفیع در زمان بیع ابطال شفعه کرده باشد بعد ازان اقاله شفعه میتواند طلبید زیرا که بیع ست در حق شفیع (و صحت بمثل الثمن الاول وان شرط غیر جنسه او الاکثر منه) یعنے صحیح ست اقاله بمثل ثمن اول یعنے واجب میشود ثمن اول بعد از اقاله اگرچه شرط کرده باشد که غیر جنس ثمن اول یا اکثر از ثمن اول دهد یعنی هرچه گاهی که اقاله کردند بغیر جنس ثمن اول یا اکثر از ثمن اول نزد امام اعظم همان ثمن اول واجب میشود زیرا که اقاله فسخ ست نزد امام اعظم و فسخ نمیباشد مگر بثمن اول پس آن شرط فاسد ست و اقاله بشرط فاسد باطل نمیشود پس اقاله صحیح ست و شرط فاسد و نزد امامین بیع است بانچه تسمیه کرده شده است (و کذا الاقل الا اذا تعیب) یعنے همچنین ست که صحیح است اقاله بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشد اقل از ثمن اول را مگر وقتیکه معیوب شده باشد که در مقابله عیب چیزے کم کنند و هلم

(ویمنعها هلاک الثمن بل هلاک المبیع) یعنی منع نمیکند اقاله را هلاک شدن ثمن بلکه منع میکند هلاک شدن
مبیع یعنی اگر ثمن هلاک شود اقاله جائز است و اگر مبیع هلاک شود اقاله جائز نیست (و هلاک بعضه
یمنع بقدره) یعنی هلاک بعضی مبیع منع میکند بقدر آن بعض و در باقی رواست اقاله والله اعلم -

(فصل التولیة ان یشترط فی البیع انه بما شری) یعنی تولیت آنست که شرط کرده شود در بیع
که این بیع بآن چیزیست که خریده است یعنی فروخته به بهائے که خریده است بی زیادتی و نقصان
(والمرابحة به مع فضل) یعنی مرابحه بما شری ست با زیادتی یعنی مرابحه آنست که فروخته بهای که خریده است
با زیادتی معلوم (و شرطهما شراؤه بمثلی) یعنی شرط تولیت و مرابحه خریدن بائع است اول بمثلی یعنی
زیرا که فائده این دو بیع آنست که غبی اعتماد میکند بر فعل ذکی و خوشحال میشود که خریده است بمثل
آنکه بائع خریده است با زیادتی و این معنی در مثلیات متحقق میشود نه در قیمیات زیرا که در قیمی گاہے
صورت متفاوت است و دیگر آنست که قیمت مجهول ست و بنا این دو بیع بر امانت بائع است (و له
ضم اجر القصار و الحمل و نحوها و یقول قام علی بکذا) یعنی میرسد مر بائع را ضم مزد گازر و ضم
حمال و مثل اینها چون مزد رنگریزی و مزدوری مبیع کند و مے گوید بائع که این مبیع آمده است بمن
باین مبلغ نه اینکه گوید خریده ام باین مبلغ تا کذب نشود (فان ظهر خیانته فی مرابحة اخذه بکله
او رده) یعنی اگر ظاهر شود خیانت بائع در مرابحه مشتری را خیار است که اگر خواهد اخذ کند به ثمن مبیع
و اگر خواهد رد کند (و فی التولیة حط) یعنی در خیانت تولیه کم کند از ثمن (و عند ابی یوسف حط
فیهما) یعنی نزد امام ابو یوسف کم کند در مرابحه و در تولیه (و عند محمد خیر فیهما) یعنی نزد امام محمد مختیر است
در مرابحه و در تولیه میان اخذ و رد اگر خواهد اخذ کند و اگر خواهد رد کند بدانکه اگر خرید جامه را بده دینار
بعد از آن فروخت به پانزده دینار بعد از آن خرید به ده دینار پس اگر فروخته بمرابحه باید که گوید برآمده است
بر من پنج دینار و فروخت به بیست دینار بعد از آن خرید به ده دینار بمرابحه نفروخته اصلا نزد امام اعظم
و نزد امامین گوید آمده است بر من به ده دینار در هر دو صورت و اگر خرید عبد ماذون ذی دین بسے
برابر قیمت وی بود جامه را به ده دینار بعد از آن فروخت بمولی به پانزده دینار اگر فروخته مولی بمرابحه

بایدکه گوید که برآمده است بر من بده دینار و اگر خرید مولی جامه را بده دینار و فروخت عبد ماذون مذکور به پانزده دینار اگر عبد ماذون فروشد مرابحه میباید که گوید به آمده است بر من بده دینار بدانکه نیز صحیح است تصرف در ثمن قبل از قبض باینطور که بائع از مشتری در عوض ثمن جامه گیرد مثلاً و دیگر صحیح است زیادت و نقصان در ثمن و در زیادتی قیام مبیع شرط است نه در نقصان همچنین است که صحیح است زیادت و نقصان در مبیع و مرابحه و تولیه بکل است و در صورت زیادتی در باقی و نقصان و لیکن شفیع باقل میگیرد در زیادت و نقصان در ثمن

فصل (الربوا) بدانکه ربوا در لغت فضل است گفته میشود هذا الربوا علی ذلک این فاضل است بران یعنی زیاده است بران و گفته میشود نیکان مرتفع را ربوا از جهت زیادتی وی بر مکانهای دیگر و در شرع آنست که گفته است (الربوا فضل خال عن عوض بشرط لاحد المتعاقدين في المعاوضة) یعنی ربوا زیادتی مال است حقیقةً و حکماً حقیقةً ظاهر است اما حکماً همچون ربوا النسیه مثل بیع یک درهم بیک درهم به نسیه که خالی بود از عوض که شرط کرده شده باشد مر یکے از متعاقدین را در معاوضه حاصل اینست که دو چیز که از یک جنس بود و در وقتیکه معاوضه کرده شود که یکے بران دیگر زیاده بود و آن زیادتی ربوا است و این دو چیز کیلے بود یا وزنی که در کیل و وزن در آید تا که یکمشت گندم را بدو مشت گندم و یک سیب را بدو سیب فروختن روا است زیرا که فیما دون معیار است و یک مشت گندم و یک سیب در معیار نمی در آید پس اگر دو پیمانه جو را بیک پیمانه گندم معاوضه کرده شود ربوا نیست زیرا که از یک جنس نیست و همچنین است اگر ده گز کرباس را بپانزده گز کرباس معاوضه کرده شود ربوا نیست زیرا که کرباس نه کیلے است و نه وزنی و مصنف رحمه الله خالی از عوض گفته است احتراز کرده است از بیع یک پیمانه گندم بدو پیمانه جو اگرچه ثانی زیاده است از اول لیکن خالی از عوض نیست زیرا که دو پیمانه جو را بیک پیمانه گندم صرف کرده میشود و یک پیمانه گندم را بیک پیمانه جو صرف کرده نمیشود و دیگر مصنف لاحد المتعاقدين گفته است تا که اگر شرط کرده شود مر غیر متعاقدین را از باب ربوا نیست و دیگر المعاوضه گفته است تا که فضل خالے از عوضی که در هبه است ربوا نیست (وعلته القدر ای الکیل والوزن مع الجنس) یعنے علت حرمت ربوا

کیلی است در کیلات و وزنی است در موزونات و جنس است که آن در معنی مساوات است

(والبر والشعير والتمر والملح كيلي والذهب والفضة وزني وغيرها على العرف) یعنی
گندم و جو و خرما و نمک کیلی است اگرچه مقابله بوزن بود چنانچه در بلاد ماست و ذهب و فضه وزنی
اگرچه وزن متروک شده باشد و غیر این اشیاء مذکوره مبنی على العرف است اگر کیلی بوده باشد
کیلی میشود و اگر بوزن بوده باشد وزنی میشود و نزد امام شافعی علت حرمت ربوا طعم است در مطعومات
و ثمنیت است در اثمان و مساوات مخلص است و اصل حرمت است یعنی اصل در بیع جنس بجنس
حرمت است اگرچه مساوات بود و خلاصی از حرمت درین اشیا است و نزد ما اصل بیع مباح است
و فضل حرام است پس حرام است در بیع کیلی به کیلی که از یک جنس بود و بیع وزنی بوزنی که از یک
جنس بود متفاضل بود اگرچه غیر مطعوم بود نزد علما همچون گچ و آهن که گچ از کیلات است و آهن
از موزونات است بخلاف امام شافعی ربوا نیست در گچ و آهن بنابر آنکه مطعوم نیست (فان وجد
الوصفان حرم الفضل والنسا) یعنی اگر موجود شود قدر و جنس حرام است زیادتی همچون بیع یک
پیمانه گندم بدو پیمانه گندم و دیگر حرام نیست نسیه فروختن اگرچه مساوی بود همچون یک پیمانه گندم
خواه یک جانب نسیه بود و جانب دیگر نقد و خواه هر دو جانب نسیه بود (وان عدما حلا) یعنی اگر
معدوم شود قدر و جنس حلال است فضل و نسیه چنانچه فروخت یک پیمانه گندم ملاهم و پیمانه
جو که دست بدست حلال است این بیع زیرا که از دو جزو علت که کیلی است موجود نیست نه آن
جزو دیگر که جنسیت است و اگر فروخت ده گز کرباس را بپانزده گز کرباس دست بدست حلال
است زیرا که قدر معدوم است اگرچه جنس موجود است (وان وجد احدهما حرم النسا فقط) یعنی
اگر موجود باشد یکی از دو صفت مذکوره حرام است نسیه و بس که اگر دست بدست بود حلال است
چنانچه مذکور شد (ولا يجوز ان يباع الكيلي بمثله الا متساويا كيلا) یعنی جائز نیست بیع کیلی
به کیلی مگر وقتیکه برابر باشد از روی کیل (والوزني الا متساويا وزنا) یعنی جائز نیست
بیع وزنی بوزنی مگر وقتیکه برابر باشد از روی وزن (والجيد والردي سواء)

يعنی اعلیٰ وادنیٰ برابر ہست تاکہ رواست یک پیانہ گندم اعلیٰ رابیکپیانہ گندم ادنیٰ بیع کردن و وصف اعتبار ندارد در اموال ربوی (وجاز بیع حفنة بحفنتین) یعنے جائز ہست بیع کمیت گندم بہ دو مشت گندم (وفلس بفلسین باعیانہما) یعنے جائزست بیع یک فلس بہ دو فلس درحالیکہ متعین باشد عوضین ویکے از دو عوض نسیہ نباشد و درین خلاف امام محمد ہست زیراکہ فلس ثمن ہست وثمن متعین نمے شود (واللحم بالحیوان) یعنے جائزست بیع گوشت بحیوان زندہ ونزد امام محمد رحمہ اللہ روا نیست اگر یک جنس بود مگر لحم زیادہ از حیوان بود یا زیادتی درمقابلہ اجزاء دیگرے غیر پوست وگوشت شود (والدقیق بجنسہ کیلا) یعنے جائزست بیع آرد بآرد درحالیکہ بکیل بود (والرطب بالرطب والتمر) یعنے جائزست بیع خرمای نارسیدہ بخرمای نارسیدہ وبخرمای رسیدہ ونزد امام شافعی روا نیست اگرکم شود بخشک شدن (والعنب بالزبیب والبر رطبا او مبلولا بمثلہ او بالیابس) یعنی جائزست بیع انگور بمویز متساویا وجائز ہست بیع گندم درحالیکہ نارسیدہ یا تر ست گندم نارسیدہ بگندم نارسیدہ یا بگندم تر یا بگندم خشک (والتمر والزبیب المنقع بالمنقع منہما متساویا) یعنے جائزست بیع خرمای منقع بخرمای منقع وبیع مویز منقع درحالیکہ مساوی بود ومعنی منقع ترکردہ شدہ است ہمچنین تصحیح کردہ شدہ است درکتب متعددہ (ولحم حیوان بلحم حیوان آخر متفاضلا) یعنے جائزست بیع گوشت حیوان بہ گوشت حیوان دیگر کہ از جنس وے نبود بزیادتی (وکذا اللبن باللبن) یعنی ہمچنین ہست کہ جائزست بیع لبن حیوان بلبن حیوان دیگر (وکذا خل الدقل بخل العنب) یعنے ہمچنین ہست کہ جائز ہست بیع سرکائے خرما بسرکای انگور (وشحم البطن بالالیة او باللحم) یعنے ہمچنین ہست بیع پیہ بطن بدنبہ یا بگوشت متفاضلا (والخبز بالبر والدقیق وان کان احدہما نسیئة) یعنے جائز ہست بیع نان گندم وآرد متفاضلا اگرچہ یک طرف نسیہ بود واین بمذہب امام ابویوسف ہست وفتوے برین قول ہست واما نزد امام اعظم وامام محمد نسیہ روا نیست (لا البر بالدقیق وکذا بالسویق والدقیق بالسویق متساویا ومتفاضلا) یعنے جائزنیست بیع گندم بآرد وتلقان وہمچنین ہست کہ جائزنیست بیع

ارد تبلقان خواه متفاضلان وخواه متساویان (ولا السمسم بالحل الا ان یکون الحل الاکثر مما فی السمسم) یعنے ہمچنین ست کہ جائز نیست بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکہ روغن اکثر باشد از روغنی کہ در کنجد ست تا زیادتی درمقابلہ کنجد نہ شود (ویستقرض الخبز وزنا لا عددا) یعنے قرض کنند نان را بوزن نہ بعدد واین مذہب امام ابویوسف ست وفتوی برین قول ست ونزد امام اعظم روا نیست نہ وزناً ونہ عدداً ونزد امام محمد روا بست وزناً وعدداً (ولا ربوا بین السید وعبده ومسلم وحربی فی داره) یعنے ربوا نیست میان سید وعبدش ومیان مسلمان وحربے در دار الحرب ہر نوعیکہ خواہند بیع کنند زیرا کہ مال عبد مال مولی ست ومال حربی مباح ست بر مسلمانان پس جائز ست اخذ وی بہر نوع کہ بود بخلاف امام ابویوسف وامام شافعی رحمہما اللہ کہ قیاس بمستامن کرده اند

فصل۔ (لایجوز بیع مشتری منقول قبل قبضہ) یعنے روا نیست بیع عینیکہ از جائے بجائے میتوان برد پیش از قبض این مبیع خواه طعام وخواه غیر طعام بود حاصل آنست کہ جامہ را خرید وہنوز قبض نکرده است فروختن این جامہ روا نیست زیرا کہ احتمال دارد کہ ہلاک شود در ید بائع بعد از ہلاک از مال بائع میشود ومنفسخ مے شود پس لازم مے آید کہ مشتری ملک غیر را فروختہ باشد اما بیع عقار قبل از قبض جائز ست نزد امام اعظم وامام ابویوسف زیرا کہ ہلاک در عقار نادر ست ونزد امام محمد روا نیست بقیاس منقول (وصح التصرف فی الثمن قبلہ والحط عنہ والزید فیہ ان بقی المبیع) یعنے صحیح ست تصرف در ثمن قبل از قبض چنانچہ خرید بائع از مشترے بآن ثمنیکہ در ذمہ مشتری ست وہمچنین ست کہ صحیح ست کم کردن بائع از ثمن مبیع پیش از قبض خود مبیع قائم باشد وخواه نباشد وہمچنین ست کہ صحیح ست زیاده کردن در ثمن بشرط آنکہ مبیع باقی باشد کہ اگر ہلاک شده باشد زیاده کردن در ثمن روا است پس قول مصنف کہ ان بقی ست قید المزید فیہ است (وفی المبیع) یعنے صحیح است مر بائع را زیاده کردن در مبیع از برای نفع مشتری ونیز او را نیست کہ صحیح بود مر مشترے را کم کردن از مبیع از برائے نفع بائع واین را ذکر نکرده است در متن ہمچنین ذکر کرده است شارح

مولانا فخر الدین اما ظاہر آنست کہ فی المبیع عطف است بر فی الثمن پس معنے چنان می شود کہ صحیح است تصرف در بیع اعم از آنکہ بکم کردن بود یا بزیادہ کردن بود پس در متن مذکور باشد (لکن الشفیع یاخذ بالاقل) یعنے شفیع میگیرد مبیع را بآن بہای کہ کمتر ست چنانچہ فروخت عقار را بہزار دینار بعد ازان زیادہ کرد بروے صد دینار یا کم کرد ازین ہزار دینار شفیع مے گیرد در اول بہزار دینار و بہ نہ صد دینار مے گیرد در صورت ثانی (وصح تاجیل کل دین) یعنی صحیح است موجل کردن ہر دینے کہ حال است چنانچہ فروخت چیزے را بثمن حال بعد ازان تاجیل کرد باجل معین ہمچنین است کہ صحیح است تاجیل باجل مجہول وقتیکہ جہالت فاحش نبود ہمچون وقت داس گندم مثلاً اگر جہالت فاحش بود چنانچہ تعیین کرد بوقت برخاستن باد صحیح نیست (الا القرض) یعنے مگر قرضیکہ تاجیل روا نیست تا کہ اگر تاجیل کرد بوقت معلومے در حین قرض دادن یا بعد از قرض دادن این تاجیل روا نیست و ہر وقت کہ خواہد مطالبہ مے کند دائن اما اگر این وصیت کرد کہ از مال وے ہزار دینار قرض دہد بفلان تا شش ماہ و ورثہ این ہزار دینار را از ثلث مال قرض دادند دیگر ورثہ تا گذشتن مدت مطالبہ ہزار دینار نمیتوانند کرد (ویدخل البناء والمفتاح والعلو والکنیف فی بیع الدار) یعنے فروخت دارے را داخل مے شود درین بیع خانہاے وے وکلیدہا وبالاخانہ وسبز خانہ ومتوضی خانہ اگرچہ ذکر نہ کردہ است در حین بیع (لا الظلۃ الا بذکر کل حق ہو لہا او بمرافقہا او بکل قلیل وکثیر ہو فیہا او منہا) ظلہ سایا طے ہست کہ بر بالاے در حویلی مے باشد وبقول بعضی سایاطی است کہ بر کوچہ بود کہ یکسر بالاے بر دیوار حویلی ہمسایہ بود یعنے در بیع دار ظلہ داخل نمیشود مگر بذکر کل حق ہو لہا یعنے در حین بیع گوید کہ فروختم این دار را بجمیع حقوق ومرافق وآنچہ در مکاتب دار القضاے نویسند یا گوید فروختم این دار را بہر قلیل وکثیر کہ درین دار ہست (والشجر لا الزرع فی بیع الارض) یعنے درخت داخل ہست در بیع زمین اگرچہ ذکر کردہ نشدہ باشد در بیع اما کشت داخل نیست در بیع زمین بے ذکر آنکہ نہ روئیدہ بود یا روئیدہ بود وقیمت

پیدا کردہ بود کہ اگر قیمت پیدا نکردہ باشد داخل مے شود در بیع بے ذکر (ولا الثمر فی بیع الشجر
ولا العلو فی بیع بیت الا بشرط) یعنے ہمچنین ہست کہ داخل نیست ثمر در بیع درخت وداخل
نیست بالاخانہ در فروختن بیت مگر بشرط دخول (ولا فی بیع منزل الا بذکر ما ذکر) یعنی داخل
نمیشود بالاخانہ در بیع منزل مگر بذکر اینکہ مذکور شد کہ آن بجمیع حقوق ومرافق ہست تا آخر حاصل آنست
کہ علو داخل ہست در بیع دار بے ذکر حقوق ومرافق وداخل مے شود در بیع منزل بذکر حقوق
ومرافق ولے بے ذکر داخل نیست ودر بیع بیت داخل نمیشود اگرچہ حقوق ومرافق مذکور باشد
واین بنا بر آنکہ بیت آنست کہ چہار دیوار وسقف داشتہ باشد ومنزل آنست کہ مشتمل باشد
بر خانہا وصحن مسقف ومطبخ ودار آنست کہ مشتمل باشد بر خانہا ومنزل وصحن غیر مسقف پس دار اعم
میشود از منزل وبیت وعلو نیز آنست کہ چہار دیوار داشتہ باشد وسقف پس علو مثل بیت
بود وشے تابع مثل خود نمے بود وپس علو داخل نیست در بیع بیت اگرچہ ذکر حقوق ومرافق بود
ومنزل دون دار ہست وفوق بیت ہست پس باعتبار رعایت جانبین علو داخل میشود در بیع
منزل بذکر حقوق ومرافق ودر بیع دار بذکر وبے ذکر داخل میشود (کالطریق والشرب والمسیل
یعنی ہمچون راہ در آمد دار وآبخوارہ وناودان کہ بے حقوق ومرافق داخل نمیشود (ودخل
فی الاجارہ) یعنے طریق وشرب ومسیل داخل میشود در اجارہ اگرچہ ذکر کردہ نشود زیرا کہ
مقصود از اجارہ محض انتفاع ہست وانتفاع بے این اشیا ممکن نیست بخلاف بیع کہ گاہی مقصود
از بیع انتفاع از نفس مبیع نیست بلکہ مقصود از خریدن وفروختن مے بود (ویوخذ الولد ان
استحقت امہ ببینۃ) یعنے گرفتہ میشود از مشتری ولد را اگر استحقاق آوردہ شد ام این ولد را
بہ بینہ یعنے کنیزکی را خرید ودر نزد مشتری تولد کرد ولیکن نہ از استیلاد مشتری ہست بعد ازان این
امہ را استحقاق بہ بینہ آوردہ شدہ تبعیت ام ولد را نیز بگیرد (وان اقر بہا لا) یعنے اگر اقرار
کرد مشتری ام را مدعی نگیرد ولد را بلکہ ہمان ام را بگیرد وبس زیرا کہ بینہ حجت مطلق ہست وثبوت
ملک از اصل میشود بخلاف اقرار کہ حجت قاصرہ است پس ثبوت ملک بقدر ضرورت ہست

پس ثبوت ملک در منفصل ضرور عین ست (ولمالک باع غیر ملکہ فسخہ ولہ اجازتہ ان بقی العاقدین والمبیع وکذا الثمن عرضا یعنی میرسد مرمالکے راکہ فروختہ است غیر این مالک ملک او را بے اذن مالک فسخ این بیع اگر باقی باشد عاقدان ومبیع وثمن نیز اگر ثمن عروض بودہ باشد وباقی قید اجازت ست نہ قید فسخ (وھو ملک المجیز) یعنی ثمن ملک ست مرمالکے راکہ اجازت کردہ است (وامانتہ عند بایعہ ولہ فسخہ قبل الاجازۃ) یعنی امانت ست ثمن نزد بائع وی کہ بفضولی فروختہ است ونیز این بایع را میرسد فسخ این بیع پیش از اجازت مالک از جہت دفع رجوع حقوق از خودش چونکہ حقوق عقد راجع بوکیل ست (وجاز اعتاق المشترے من الغاصب لابیعہ ان اجیز بیع الغاصب) یعنی جائز ست عتاق مشترے راکہ از غاصب خریدہ است نہ بیع این مشتری واین جواز وقتیست کہ اجازت کردہ باشد مالک بیع غاصب را صورتش چنان ست کہ شخص بغصب عبد شخصے را فروخت ومشتری اعتاق کرد یا فروخت بعد از ان مالک اجازت کرد بیع غاصب را اعتاق مشتری روا است نہ بیع مشتری ونزد امام محمد اعتاق نیز روا نیست از جہت قول رسول علیہ السلام کہ لاعتق فیما لایملک ابن آدم واگر ثابت شود بالا خیر غایت بطریق استثنا خواہد بود وثابت بطریق استثنا من وجہ ثابت می بود ومن وجہی غیر ثابت میشود ووجہ قول امامین اینست کہ ثبوت ملک غاصب موقوف است برتصرف مطلقے موضوع ست از برای افادہ ملک پس اعتاق موقوف بر ثبوت این ملک است بعد از ثبوت ملک باجازت مالک اعتاق مترتب مے شود برین ملک مالک

(فصل السلم) بدانکہ سلم در لغت بمعنی سلف است ودر شرع بیع چیزیکہ بشرائطی کہ اعتبار کردہ شدہ است در شرع بشرط آنکہ دین باشد در ذمہ بائع ومبیع را مسلم فیہ گفتہ مے شود وبائع را مسلم الیہ گفتہ میشود ومشتری را رب السلم گفتہ میشود وتسمیہ این نوع عقد بسلم بنا بر آنست کہ تعجیل کردہ شدہ است بر وقت سلم چونکہ آوان بیع بعد از وجود معقود علیہ در ملک بائع پیدا شد وسلم در عادت در معدوم پیدا شد پس از جہت بودن عقد تعجیل کردہ شدہ بر وقت سلم سلم گفتہ مے شد (صح السلم

فیما یعلم قدرہ و وصفہ کالمکیل والموزون مثمنا والمذروع کالثوب مبینا طولہ وعرضہ
ورقتہ والمعدود متقاربا) یعنے صحیح است سلم در چیزیکہ معلوم باشد مقدار وے وصفت وے
وجنس وی وآنچیز ہمچون کیل وموزون ست درحالیکہ این موزون مثمن بود یعنے مبیع بود کہ اگر موزون
ثمن بود ہمچون دراہم ودنانیر سلم دروی روا نیست زیرا کہ درہم ودنانیر مخلوق از برائے ثمن اند
وہمچنین است کہ سلم صحیح است در مذروع درحالیکہ مبین باشد طول وی ورفعت وے یعنے تنگی
وفراخی وے ہمچنین رواست سلم در چیزیکہ شمردہ فروختہ شود ونزدیک بود بہ یکدیگر کہ تفاوت
کمتر بود درمیان افراد این معدود در بہا ہمچون جوز وبیضہ وفلس ولبن کہ خشت خام وخشت پختہ
بود وقتیکہ بقالب متعین بود (وصح فی السمک الملیح) یعنے رواست سلم در سمک قاق نمک زدہ
نہ در سمک تازہ مگر در وقتش زیرا کہ در سلم لابدی ست کہ از زمان بیع تا انقضاء اجل مسلم فیہ درمیان
مردم موجود باشد وسمک تازہ در بعض اوقات منقطع میشود از میان مردم ہمچون زمستان مثلا
کہ اگر موضعے بود کہ در ہیچ وقتے منقطع نشود روا است ہر وقت کہ خواہند (لا فی الحیوان واطرافہ
وجلودہ والجواہر) یعنے صحیح نیست سلم در حیوان واجزاء وے وپوست وی ہمچنین است کہ
صحیح نیست سلم در جواہر زیرا کہ تفاوت فاحش ست در آحاد این اشیاء مذکورہ (وبصاع
وذراع معینین لم یدر قدرہ) یعنے صحیح نیست سلم بصاع وذراعی کہ معین ست ذات این
صاع وذراع لیکن قدر وی معلوم نیست کہ این صاع بصاع معروف واین ذراع بذراع معروف
چہ مقدار ست احتمال دارد کہ تا وقت اجل معدوم شود پس مفضی بنزاع میشود بدانکہ سلم جائز نیست در
چیزیکہ موجود نباشد از حین عقد تا حین اجل ونزد امام شافعی روا است وقتیکہ در محل تسلیم موجود
باشد (وشرط بیان جنسہ کبر ونوعہ کسقیۃ وصفتہ کجید وقدرہ واجلہ واقلہ شہر وقدر
راس المال) یعنے شرط بیان جنس مسلم فیہ است ہمچون گندم وبیان نوع وی است ہمچون آبے
وللمی وبیان صفت وی ست ہمچون گندم اعلی یا ادنی وبیان مقدار وے است ہمچون صد من
مثلا وبیان مدت وے ست واقل مدت وے یک ماہ است بقول اصح وفتوے برین قول است

ونزد ما سلم روا نیست الا موجلا ونزد امام شافعی رواست حالا وموجلا ونزد بعضے مدت سلم سه روزست ونزد بعضے اکثر از نصف روزست وبیان مقدار راس المال اگرچه معین باشارت بوده باشد (فی الکیلی والوزنی والعددی) یعنی در حالیتکه سلم در کیلی بود یا وزنی یا عددی بود یعنی مسلم فیه این اشیا بود که بیان راس المال در سلم فیه کیلی ووزنی وعددی شرطست واین مذهب امام اعظم ست ولبقول امامین راس المال وقتیکه معین ست حاجت بیان نیست تا که اگر گفت مر غیر خودش را سلم کردم این دراهم را در یک پیمانه گندم حالانکه مقدار دراهم معلوم نیست یا گفت سلم کردم این گندم را در مقدار کذا زعفران مثلا حالانکه قدر گندم معلوم نیست روا نیست نزد امام اعظم رحمه الله وروا است نزد امامین بدانکه اجماع کرده اند برانکه اگر راس المال ثوب باشد یا حیوان باشد معلوم میشود باشاره حاجت به بیان نیست (ومکان الایفاء سلم فیه لحمله مؤنة) یعنی شرط دیگر سلم بیان مکان تسلیم مسلم فیه است اگر مر حمل وے را موئت بود بچون گندم مثلا تا که اگر مر حمل وی را مؤنت نبود بچون مشک وکافور احتیاج به بیان مکان سلم فیه نیست بلکه در هر مکان که خواهد تسلیم کند واین قول اصح ست ولبقول امامین ایفا در مکان عقد میکند در جائیکه حمل وی را مؤنت بود (وقبض راس المال قبل الافتراق شرط بقائه) یعنی قبض راس المال خواه نقود وخواه عروض پیش از جدا شدن بائع از مشتری شرط بقاء سلم ست یعنی شرط صحت عقد سلم ست زیرا که اگر نقود بود افتراق از دین بدین لازم مے آید حالانکه نهی کرده اند رسول علیه السلام از سلم نسیه واگر عروض بود بنا برآنست که تعجیل در مفهوم سلم معتبرست پس لابدست از قبض احد عوضین تا مفهوم سلم متحقق شود ودیگر تسلیم راس المال واجب ست با مسلم الیه که تصرف کسب کند تا قادر شود برادا وبدل از همین جهت شرط خیار در سلم روا نیست زیرا که منع تمامی قبض میکند زیرا که ثبوت ملک معلق بشرط میشود تا که اگر اسقاط خیار کند پیش از افتراق در حال قیام راس المال منقلب بصحت مے شود بدانکه شرائط صحت سلم درین دو بیت مذکورست نظم صحت عقد سلم را شرطها شد بی خلل ٭ علم جنس ونوع وقدر ووصف تنجیم شد اجل ٭ موضع ایفا وراس المال هم باید یقین ٭ لیک نزدیک امام المتقین صدر الاجل ٭ (فلو کان دینا وعینا بطل فی حصة الدین

یعنی اگر بعض راس المال دین بود و بعض دیگر عین بود یعنی نقد بود سلم در نقد واقع میشود نه در دین و ترتیبش
چنانست که زید را بر عمرو صد دینار دین است و صد دیگر مے دهد تا دو صد دینار سلم باشد در مقدار
کذا اگر به سلم منعقد میشود در نقد نه در نسیه زیرا که قبض راس المال در مجلس شرط است از برای صحت
و فساد در نسیه تاثیر میکند در نقد (ولا یجوز التصرف فی راس المال والمسلم فیه قبل قبضه) یعنی
جائز نیست تصرف در راس المال و در مسلم فیه بشرکت و تولیه و غیر اینها پیش از قبض چنانچه گفت رب
السلم در شرکت که نصف راس المال را بده تا من در مسلم فیه شریک باشم و در تولیه گفت رب السلم شخصی
را که بده مثل اینکه به مسلم الیه داده ام تا مسلم فیه از تو باشد در راس المال بنا بر آنست که در وے
تفویت قبض است که مستحق است در عقد و در مسلم فیه بجهت آنست که مسلم فیه مبیع است و تصرف در
مبیع قبل از قبض روا نیست و اگر اقاله کرد عقد سلم را روا نیست که از مسلم الیه عوض راس المال پیش
از قبض از جهت قول رسول علیه السلام که لا یاخذه الا سلمک او براس المال یعنی نگیرد مگر مسلم فیه را
بعد از انتهاء اجل یا راس المال را در وقت فسخ و دیگر یک نوع بیع است پس صحیح نیست قبل از قبض
و این بنا بر آنست که اقاله بیع جدید است در حق ثالث ممکن نیست مسلم فیه را مبیع اعتبار کردن درینصورت
زیرا که ساقط شده است پس راس المال را مبیع اعتبار کرده میشود زیرا که دین است مسلم فیه لیکن قبض
در مجلس لازم نیست زیرا که در حکم اول عقد نیست من کل وجه (والاستصناع باجل سلم تعاملوا
فیه اولا) استصناع آنست که گوید موزه دوز را که موزه یا کفش دوز از برای من و جمیع
اوصاف وے را بیان کند و مزد تعیین کند و اگر اجل نیز تعیین کرده است سلم است این استصناع معامله کنند
مردم یا نکنند پس قبض راس المال شرط است و دیگر اوصاف نیز شرط است و خیار رویت نیست چنانچه
در مطلق سلم است و این مذهب امام اعظم است و مذهب امامین استصناع با اجل اگر تعامل در عرف بود سلم نیست
و اگر تعامل نبود سلم است بالاتفاق حاصل آنست که بیع چونکه دین است ممکن است اعتبار سلم کردن و اعتبار
استصناع کردن لیکن امامین ترجیح کرده اند استصناع را از جهت اعتبار جانب لفظ چونکه لفظ در استصناع
حقیقت است و حمل کرده اند تا جیش را بر تعجیل [illegible] بخلاف اینکه تعامل نیست در عرف بنا بر

عدم امکان حمل بر استصناع حمل کرده اند بر سلم و امام اعظم رحمه الله ترجیح کرده اند سلم را زیرا که جواز سلم بکتاب و سنت و اجماع است و استصناع بتعامل ناس است (و بلا اجل فیما یتعامل بیع) یعنی استصناع بی ذکر اجل در چیزیکه تعامل ناس است بیع است نه وعده (فیجبر الصانع علی العمل) یعنی از متفرقات بیع است که جبر کرده میشود صانع را بر عمل و خیار ندارد (و لا یرجع الآمر) یعنی رجوع نمیکند آمر از این عمل که فرموده است (و المبیع العین لا عمله) یعنی اینکه مبیع عین است نه عمل او (فلو جاء بما صنعه غیره او هو قبل العقد فاخذه صح) این تفریع است بر عین بودن مبیع یعنی پس اگر آورد صانع چیزی را که صنع کرده است غیر این صانع یا صنع کرده است پیش از عقد و گرفت آمر صحیح است اخذ این آمر (و لا یتعین له بلا اختیاره) یعنی متعین نمی شود مصنوع از برای امر بی اختیار امر باینطور که مجبر کرده شود بر اخذ این مصنوع (فیصح بیعه قبل رؤیة الآمر) یعنی صحیح است فروختن صانع مصنوع را پیش از دیدن آمر زیرا که عقد متعین نمیشود در مصنوع قبل از اختیار آمر پس اگر حاضر ساخت صانع مصنوع را باختیار است اگر خواهد اخذ کند و اگر خواهد رد کند چونکه بیع مالم یره است (مسائل شتی و صح بیع الکلب و السباع علمت اولا) یعنی رواست بیع سگ و جانوران درنده همچون شیر و لبزک و گرگ آموخته باشند یا نی و نزد امام ابویوسف روا نیست بیع کلب ناآموخته و نزد امام شافعی روا نیست بیع کلب اصلا و مروی از امام سرخسی است که اگر سگ و شیر قابل تعلیم است رواست بیع ورنه روا نیست و در بیع بوزنه مختلف است روایات (و الذمی فی البیع کالمسلم الا فی الخمر و الخنزیر فهما کالخل و الشاة فی عقدنا) یعنی ذمی در احکام بیع همچون مسلم است مگر در خمر و خنزیر که خمر وی همچون سرکه و خنزیر وی همچون گوسفند مسلمانان است یعنی عقد ذمی درین دو همچون عقد مسلمانان است در خل و شاة تا که خمر از ذوات امثال است و خنزیر از ذوات قیمت (و دراهم نثرت فوقع فی ثوب رجل فهو له ان اعده له او کفه) یعنی درمهای پاشیده شده است چنانچه رسم است در نوبها بعد از ان افتاده است در جامه شخصی پس این درم مر این شخص راست اگر مهیا کرده باشد این شخص جامه را از برای افتادن درهم یا منع کرد جامه را از افتادن بعد از افتادن (و الا فلا آخذه) یعنی اگر مهیا نکرده باشد از برای افتادن درهم یا منع نکرده باشد جامه را

از افتادن از ان کسی است که گرفته است (و اعتبر به سائر المباحات) یعنی قیاس کرده شده است بر این
درهم سائر مباحات را چنانچه چوچه کرد یا تخم کرد جانوری یا پای آهو شکست در زمین شخصی این چوچه و تخم و آهو
از آن صاحب زمین است و قتیکه آماده کرده باشد زمین را از برای این امور والا هر کسیکه گرفت از آن وی است
چنانچه دامی را پهن کرده بود از برای خشک شدن که در وی جانوران افتادند از آن آخذ است
(فصل - بیع الصرف) تسمیه این نوع بیع بیع الصرف بنا بر آنست که احتیاج میشود درین بیع از نقل عوضین
دست بدست و معنی صرف نقل و رد است (الصرف بیع الثمن بالثمن جنسا بجنس او بغیر جنس) یعنے
صرف بیع دراهم و دنانیر است بدراهم و دنانیر که جنس بجنس بود همچون ذهب بذهب یا نقره بنقره یا بغیر جنس بود
همچون ذهب بنقره (و شرطه التقابض قبل الافتراق) یعنے شرط صرف تقابض بدلین است قبل از
افتراق بائع و مشتری تا که اگر متفرق شدند بائع و مشتری یا یکے از بائع و مشتری قبل از قبض عوضین باطل است
عقد بدانکه اموال بر انواع است نوعیست که ثمن است بهر حال همچون دراهم و دنانیر خواه مدخول با بود
و خواه نبود و خواه مقابل بجنس بود و خواه نبود و نوعیست که مبیع است بهر حال همچون ثوب و دابه و نوعیست که ثمن
است من وجه و مبیع است من وجه همچون مکیل و موزون که اگر متعین بود در عقد مبیع میشود و اگر متعین نبود و مدخول
بود ثمن میشود چنانچه گفت فروختم این گندم را بمقدار کذا جو گندم مبیع است درین عقد و جو که مدخول با است ثمن
است و این بنا بر آنست که ثمن نزد عرب آنست که دین در ذمه بود و نقود مستحق نمیشود بسبب عقد و بتعیین تعین نمیشود
تا که اگر اشارت کرد بدرهمی و گفت باین درهم خریدم لازم نیست که همان درهم اشارت کرده را دهد بلکه دین است در
ذمه پس ثمن بود مطلقا و در عروض مستحق عین عروض است پس مبیع بود بهر حال اما کیل و موزون گاهی مستحق میشود
بسبب عقد و گاهی نمیشود پس ثمن بود من وجه و مبیع بود من وجه و از احکام ثمن است اینکه شرط کرده نشده است
وجود وی در ملک عاقد و دیگر باطل نمیشود عقد بعد از تسلیم روان (و ما وقع في البعض صح فيه كما في اناء
الفضة صار مشتركا) یعنی اگر واقع شد قبض در بعض و در بعض دیگر نشد صحیح است بیع در مقبوض نه در غیر مقبوض
چنانچه فروخت اناء فضه را بمبلغ کذا درهم پاره ثمن را قبض کرد و پاره دیگر را قبض نکرد و از یکدیگر جدا
شدند صحیح است بیع در آن ثمنیکه قبض کرده است و این اناء مشترک میشود میان بائع و مشترے

(ولذا في سيف محلى ان خلصت الحلية بلا ضرر وبصرف اتبقض ايـ المنها) يعني همچنين است که صحيح است بیع در بیع سیفیکه محلی بذهب است یا بفضه اگر خالص کرده شود حلیه را بی ضرر سیف وصرف کرده میشود قبض را ثمن حلیه صورتش چنانست که سیفی است محلی بذهب که قیمت سیف پنجاه درہم است وقیمت حلی نیز پنجاه درہم است حالانکه جدا کرده میشود این حلی را ازین سیف بی آنکه ضرر رسد سیف را فروخت این سیف را بصد درہم پنجاه درہم را قبض کرد وباقی را نکرد وجدا شد. نه بائع ومشتری بیع در حلی روا است ودر سیف زیرا که قبض را بحلی صرف کرده میشود (وان لم یقبض شئ بطل فیها) یعنی اگر قبض کرده نشد هیچ چیز را از ثمن سیف وحلی باطلست بیع در حلیه نه در سیف زیرا که تقابض شرط است در صرف (وان لم یخلص بطل اصلا) یعنی اگر حلی بطوری بود که بی ضرر جدا کرده نشود حالانکه قبض نکرده است از ثمن هیچ چیزی باطلست بیع هم در سیف وهم در حلی اما در حلی بنا بر عدم قبض است ودر سیف بنا بر آنست که ممتنع التسلیم است بی ضرر بمنزله بیع بالا از سقف باشد واین روا نیست

## کتاب الشفعة

بدانکه شفعه اسم ملکی است که مشفوع به است ونظیر وی انست که اکله ولقمه بر وزن فعله است وبمعنی مفعولست ومعنی شفع ضم است ماخوذ است از قول عرب که کان وترا فشفعته یعنی طاق بود پس ضم کردم وی را بدیگری وتسمیه این نوع بیع شفعه بنا بر آنست که در وی ضم مشتریست بملک شفیع ودر عرف فقها آنست که گفته است (هی تملك العقار على مشتریه جبرا بمثل ثمنه) یعنی شفعه مالک شدن عقار است بر مشتری این عقار بجبر وبی اختیار بمثل ثمن مشتری یعنی بثمنیکه خریده است این مشتری بدانکه سبب شفعه اتصال است وشرط وی معاوضه مالست بمال وثبوت شفعه بعد از بیع است واستقرار وی باشهاد است زیرا که حق شفعه قبل از اشهاد متزلزل است اگر تاخیر کرد باطل میشود حق شفعه وبعد از اشهاد قرار میگیرد وبتاخیر باطل نمیشود (وتثبت بقدر رؤس الشفعاء لا الملك للخليط فی نفس المبیع) لفظ للخليط وفی نفس المبیع متعلق است بتثبت حاصلش چنانست که ثابت میشود شفعه مر شریک را در نفس مبیع بقدر رؤس شفعا نه بقدر ملک ونزد امام شافعی بقدر ملک است چنانچه داری است میان سه کس که نصیب یکی ازین سه کس نصف است واز دیگری ثلث است واز دیگری سدس است بعد از آن فروخت صاحب نصف نصیب خود را واین دو شریک دیگر شفعه طلبیدند حکم کرده میشود میان این دو شریک بنصف نزد ما بقدر رؤس این

یعنی از حکم لازم است شفیع را که حضار ثمن در روایتی از امام محمد نیست که قاضی حکم کند تا شفیع احضار ثمن کند و
حبس میکند مشتری دار را از برای قبض ثمن وقتیکه حکم قاضی پیش از احضار ثمن بوده باشد (ولا یسمع البینة
علی البائع حتی یحضر المشتری فیفسخ بحضوره ویقضی بالشفعة) یعنی میرسد مر شفیع را که مخاصمه کند بائع را
وقتیکه مبیع در ید بائع بود لیکن شنیده نشود قاضی بینه را بر بائع تا حاضر نشود مشتری و بعد از حضور مشتری فسخ کرده
میشود بیع را در حضور مشتری و حکم کرده میشود بشفعه زیرا که مالک مشتری است و بائع صاحب ید است و شفیع دعوی
استحقاق از هر دو میکند و قاضی حکم بشفعه هر دو میکند پس لابدی است حضور بائع و مشتری بخلاف آنکه مبیع در ید
مشتری رود که حضور بائع شرط نیست زیرا که بائع بعد از تسلیم مثل اجنبی است (والعهدة علی البائع) یعنی حقوق
عقد راجع به بائع تسلیم دار و در وقت استحقاق دار ضمان ثمن بر بائع است و طلب ثمن از بائع کرده میشود و نزد
امام شافعی عهده بر مشتری است (وللشفیع خیار الرؤیة والعیب وان شرط المشتری البراءة منه) یعنی
مر شفیع راست بعد از حکم بشفعه خیار رؤیت و خیار عیب اگرچه شرط کرده باشد مشتری براءة از عیوب را (والقول
للمشتری فی قدر الثمن) یعنی اگر اختلاف شد میان شفیع و مشتری در ثمن قول قول مشتری است با یمین در
مقدار ثمن زیرا که شفیع دعوی استحقاق دار میکند و مشتری انکار میکند (وبینة الشفیع احق من بینة) ثمن
یعنی اگر شفیع و مشتری هر دو بینه گذرانیدند بینه شفیع احق است از بینه مشتری نزد امام ابو یوسف و امام شافعی
مشتری احق است (ولو ادعی ثمنا و بائعه اقل منه اخذ بقوله قبل القبض) اگر دعوی کرد مشتری مبلغ کدام
ثمن را و بائع اقل ازین ثمن را اخذ کند شفیع بقول بائع در حالیکه اختلاف میان بائع و مشتری قبل از قبض بوده
باشد (وبقول المشتری بعده) یعنی اخذ میکند شفیع بقول مشتری در حالیکه اختلاف بعد از قبض بوده باشد
بدانکه مصنف بائعه اقل گفته است که اگر بائع بزیاده دعوی کند سوگند داده میشود بائع و مشتری را هر کدام که نکول
کنند بدعای آن دیگر ثابت میشود و شفیع بقول آن دیگر میگیرد و اگر سوگند خوردند فسخ کرده میشود بیع میان بائع و مشتری
و شفیع بقول بائع میگیرد زیرا که فسخ عقد موجب بطلان حق شفیع نیست و کم کردن بائع از ثمن از مشتری کم کردن
از شفیع است (واخذ فی حط البعض الثمن او زیادة باقلهما) یعنی اخذ کند شفیع در حط بعض ثمن یا زیادت
ثمن باقل از ثمنین یعنی هر کدام که کمتر است بهمان ثمن میگیرد (وفی حط الکل بالکل) اخذ کند شفیع

حط کل ثمن بکل یعنی بائع اگر همه اش را کم کرده باشد از مشتری شفیع بکل ثمن میگیرد زیرا که حط کل ثمن ملحق باصل
ثمن نیست والا هبه میشود یا بیع بی ثمن میشود پس بیع فاسد میشود پس ابطال حق شفیع میشود (وفی الشراء بثمن مثلی
بمثله) یعنی در خریدن مشتری دار را به ثمن مثلی همچون کیل و موزون و عددی متقارب میگیرد شفیع به ثمن مثلی ثمن
قیمتی (وفی غیره بقیمة الثمن) یعنی میگیرد شفیع در غیر مثلی همچون عروض و عقار به قیمت ثمن و اعتبار کرده میشود
قیمت یوم شراء را نه قیمت یوم الاخذ را (ففی عقار بعقار اخذ کل بقیمة الآخر) یعنی در بیع عقار بعقار اخذ
میکند هر یک از شفیع و مشتری به قیمت آن دیگر یعنی مشتری در عوض دار داده بود و شفیع اگر خواهد که دار را بالشفعه
بگیرد میباید که هر یک ازین دو دار را قیمت کند و قیمت آن دار را بدهد (وفی ثمن مؤجل بحال او طلب
فی الحال او اخذ بعد الاجل) یعنی در بیع به ثمن مؤجل اخذ میکند شفیع بثمن حال یا طلب کند شفیع شفعه
را فی الحال بعد ازان صبر کند تا انقضاء اجل و اخذ کند مبیع را بعد از اجل تا که اگر صبر کرد بی طلب تا انقضاء
اجل شفعه باطل میشود و به قول امام ابویوسف باطل نمیشود (وفی بناء المشتری وغرسه بالثمن وقیمتهما
مقلوعین او کلف المشتری قلعهما) یعنی در بناء مشتری و غرس مشتری اخذ میکند شفیع بثمن و قیمت بناء و غرس
درحالیکه بناء و غرس مقلوع بوده باشد یا تکلیف کرده شود مشتری را قلع بناء و غرس را یعنی هرچه گاهی بنا کرد یا
درخت نشاند بعد ازان حکم به شفعه کرده شد شفیع بخیار است اگر خواهد ثمن دار و قیمت بناء و غرس را دهد لیکن قیمتی را
که بعد از ویران کردن بناء و کندن درخت است که خانه بعد از ویران کردن و درخت بعد از کندن از زمین چند
ارزد همان ارزش را میدهد و اگر خواهد فرماید مشتری را که بناء و درخت خود را بردارد و دار را تسلیم کند و نزد امام
شافعی و بروایتی از امام ابویوسف تکلیف به قلع نیست بلکه مختار است اگر خواهد بثمن دار و قیمت بناء و غرس گیرد
و اگر خواهد ترک کند (ولیست الا فی بیع او هبة بعوض) یعنی واجب نمیشود شفعه مگر در بیع یا هبه بشرط عوض
(ولا فی شجر و ثمر بیعا قصدا) یعنی همچنین است که شفعه واجب نمی شود در بیع درخت و میوه وقتیکه بیع کرده شده
باشد قصدا یعنی بی زمین تا که اگر به تبعیت زمین بود شفعه واجب میشود (ولا فی البیع بخیار الا بعد سقوطه ولا
فی البیع الفاسد الا بعد سقوط فسخه) یعنی شفعه واجب نمیشود در بیع بخیار مگر بعد از سقوط خیار و همچنین است که شفعه
واجب نمیشود در بیع فاسد مگر بعد سقوط فسخ بیع باین طور که فروخت مشتری بدیگری مثلا درین حین شفعه واجب

لیشود زیرا کہ عدم شفعہ بروی بنا بر آنست کہ ثبوت حق فسخ بود ہر چہ گاہی کہ حق فسخ ساقط شد بسبب بیع شفعہ
واجب میشود (ولا فی رد بخیار) یعنی شفعہ واجب نمی شود در رد بخیار صورتش چنانست کہ خریدار دارے را
بعد از ان مسلم داشت شفیع شفعہ را لہذا از ان رد کرد دار را بخیار رویت یا بخیار عیب یا بخیار شرط بہ حکم
قاضی درین صورت شفعہ واجب نمی شود (الا فی خیار عیب بلا قضاء) یعنی مگر در رد بخیار عیب کہ بی
حکم قاضی بودہ باشد شفعہ واجب میشود زیرا کہ در تیکہ برضا بائع رد کردہ باشد بمنزلہ بیع جدید میشود
و مراد از رد بعیب بعد از قبض مبیع است تا کہ اگر پیش از قبض کردہ باشد فسخ میشود بیع از جہت عدم
تمامی ملک قبل از قبض (ولا لمن باع او بیع لہ) یعنی شفعہ نمیرسد کسی را کہ فروختہ است این کس
داری را بوکالت یا بغیر وکالت و ہمچنین ست کہ شفعہ نمی رسد مر کسے را کہ فروختہ شدہ است از براے
این کس بہ این طور کہ وکیل کردہ است بہ بیع حال آنکہ این کس شفیع این دار است بدانکہ در صورت این
مسئلہ تردد آنست کہ توکیل دے بہ بیع تقاضای ملکیت میکند پس چگونہ شفیع بود (او ضمن الدرک)
یعنی شفعہ نمیرسد مر کسی را کہ ضامن شدہ است درک را یعنی ضامن شدہ است (بل لمن اشترے
او اشتری لہ) یعنی بلکہ شفعہ واجب میشود مر کسی را کہ خریدہ است از برای کسی بوکالت یا بغیر وکالت
یا خریدہ شدہ است از برای این کس باینطور کہ وکیل کردہ است بشرا و وکیل از برای وی خریدہ است
موکل را شفعہ واجب میشود بدانکہ وجوب این شفعہ آنیست کہ اگر باشد مشتری یا موکل بشرا شریک درین
دار و شریکے دیگرے درین دار نیز بود با وجود این دو کس شفعہ ہمسایہ نمیرسد صورتش چنان ست کہ داری
است مشترک میان سہ کس یکے ازین سہ کس فروخت حصہ خود را بیکے از دو شریک و این شریک دیگر
شفعہ طلبید درین حین مشتری را شفعہ میرسد و ہمچنین ست کہ اگر ہمسایہ داشتہ باشد این دار با وجود
این دو کس شفعہ ہمسایہ نمیرسد (ویبطلہا تسلیمہا بعد البیع لا قبلہ) یعنی ابطال میکند تسلیم
داشتن شفیع شفعہ را بعد از بیع نہ قبل از بیع (والصلح مع بطلانہ) یعنی ابطال میکند شفعہ را صلح
کردن شفیع از شفعہ بعوض با وجود باطل بودن صلح از شفعہ پس واجب نمیشود بدل صلح و اگر قبض کردہ
باشد رد میکند (وموت الشفیع لا المشتری وبیع ما یشفع بہ قبل القضاء) یعنی ابطال می کند

شفعه را موت شفیع بعد از بیع و قبل از قضا به شفعه و وارث وی را حق اخذ بشفعه نیست و در وی خلاف
امام شافعی است و باطل نمیشود شفعه بموت مشتری و همچنین است که باطل میشود شفعه بسبب فروختن دار
که شفعه طلبیده شده است بسبب وی که این فروختن قبل از قضا بشفعه بوده باشد (و للشفیع حصة احد
المشترین لا احد البائعین) یعنی شفعه طلبیده میشود حصه یکی ازین خرنده ها را نه حصه یکی از فروشنده
ها را یعنی خریدند جماعتی از یک کس شفیع نصیب یکی ازین مشتریان را به شفعه میگیرد اما اگر جماعتی فروختند
شفیع حصه یکی ازین فروشنده ها نمیگیرد بلکه حصه همه را میگیرد یا ترک میکند (فان سلم شراء زید
فظهر شراء عمرو) یعنی پس اگر مسلم داشت شراء زید را و شفعه نه طلبید بعد از آن ظاهر شد که شراء از
عمرو زید است (او الشراء بالف فظهر باقل منه او بمثلی لا یسقط) یعنی یا شنید خریدن بهزار دینار و شفعه
نطلبید بعد از آن ظاهر شد که باقل از هزار بوده است یا بمثلی بوده است که قیمت این هزار دینار است
شفعه ساقط نمیشود درین صور مذکوره (الا ان ظهر بقیمی قیمته الف او اکثر) یعنی مگر آنکه شنید که بهزار دینار
خریده است و مسلم داشت شفعه را بعد از آن ظاهر شد که قیمتی بوده است همچون عرض قیمت وی هزار
دینار است شفعه قطع میشود و بدانکه حیله اسقاط شفعه مکروه نیست نزد امام ابو یوسف همچنین است حیله اسقاط
زکوة که مکروه نیست نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد مکروه است و فتوی بقول امام ابو یوسف است
در شفعه و بقول امام محمد است در زکوة و دلیل امام ابو یوسف آنست که حیله منع است از وجوب حق نه
اسقاط حق ثابت شده و در زکوة نیز همین دلیل است لیکن حیله در زکوة در غایت شناعت است
زیرا که حیله اختیار کردن بخل است بر بذل و قطع رزق فقراست که تقدیر کرده است خدای تعالی در مال
اغنیا از در آمدن است در سلک جماعتیکه دفن میکنند زر و نقره را و صرف در راه خدای تعالی نمیکنند بدانکه
حیله اسقاط شفعه بر انواع است یکی آنست فروخت دار را اگر اندک را نفروخت که عرض وی ذراع بود
یا کمتر و طول وی ملاصق تمام دار شفیع بود این حیله اسقاط شفعه جائز است زیرا که هر چه گاهی که بفروخت
بیتی را که بیع شده است بدار جار شفعه ثابت نمیشود و حیله دیگر از برای اسقاط شفعه جوار آنست هر چه
گاهی که خواهد داری را بهزار درهم خرد اول اندک خرد مثلاً یک تیر از هزار تیر را بهزار درهم کم یک درهم

خرد بعد از ان باقی را بلکہ ہر ہم خرد پس شفیع را حق شفعہ در تیر اول ہست نہ در باقی زیرا کہ مشتری شریک
احق ہست از جار و حیلہ دیگر اسقاط شفعہ جوار و غیر جوار میکنند نیست کہ دار را اگر خواہد کہ بصد دینار خرد باید
کہ بہزار دینار خرد بعد از ان در عوض ہزار دینار جامہ را کہ قیمت دینار ست دہد پس شفیع اگر گیرد بہزار دینار
میگیرد اما حیلہ اسقاط زکوٰۃ این ست کہ بخشد مال خود را بزید قبل از حولان حول بعد از ان زید بخشد این
مال را قبل از حولان حول بصاحبش۔

## کتاب القسمۃ

بدانکہ قسمت اسم ست از اقتسام گفتہ میشود اقتسموا المال بینہم و در شرع آنست کہ گفتہ ہست (ہی تعیین الحق
الشائع) یعنی قسمت تعیین حق ست کہ شائع ہست و در قسمت معنی افراز ہست و معنی مبادلہ ہست و معنی جدا
کردن ہست و عین حق خود را گرفتن ست (و غلب فیہا الافراز فی المثلی) یعنی غالب ہست در قسمت
افراز در شئی مثلی ہمچون مکیلات و موزونات و عددیات متقاربہ از جہت عدم تفاوت میان احاد عددیات
چنانچہ تودہ گندم ہست میان دو کس تقسیم در وی بطریق افراز ست پس ہریک از شرکا میگیرند مثل حق ایشان بود
در صورت و معنی پس ممکن ست عین حق ایشان اعتبار کردن از ہمین جہت شریک حصہ خود را بے گیرد
در غیبت شریک دیگر کہ اگر مبادلہ بودی اخذ حصہ خود در غیبت شریک و بی رضا روا نبودی (و المبادلۃ
فی غیرہ) یعنی غالب مبادلہ ہست در غیر مثلی ہمچون حیوانات و عروض و تفاوت میان این اشیا فاحش
ہست مثلاً داری ہست مشترک میان زید و عمرو ہر چہ گاہی کہ تقسیم کردہ شد گویا کہ تبدیل کردہ شدہ است
ہر جزی را از اجزا حصہ زید بہر جزی از اجزا حصہ عمرو زیرا کہ ہریک ازین زید و عمرو را حصہ ہست در ہر
جزی از اجزا دار پس ممکن نیست عین حق ایشان اعتبار کردن از ہمین جہت شریک حصہ خود را بے
حضور و رضای صاحب نمیتواند گرفتن (فیاخذ کل شریک حصتہ لغیبۃ صاحبہ لا ہہنا) یعنی پس میگیرد
ہر شریک حصہ خودش را در غیبت آن شریک دیگر در مثلی نہ در قیمی (و ندب نصب قاسم یرزق من
بیت المال لیقسم بلا اجر) یعنی مستحب ہست مر قاضی را کہ نصب کند قاسمی را کہ رزق دادہ شود از
بیت المال تا قسمت کند اموال را بے مزد (وان نصب باجر صح و ہو علی عدد الرؤس)

یعنی اگر نصب کرده شود قاسمی را بمزدیکه از مردم مزد گیرد روا است و این مزد بمقدار عدد رؤس شرکا است
نه بمقدار نصیب شرکا چنانچه مذهب امامین و امام شافعی ست زیراکه اجر در مقابله تمیز انصباء است و این تمیز
متفاوت است باعتبار قلت و کثرت انصباء پس اعتبار کرده شده است اصل تمیز را و دلیل امامین این است
که اجر در مقابله مؤنت ملک است پس اجرت بمقدار ملک بود (ویجب کونه عدلا عالما بها)
یعنی واجب است که قاسم عادل و عالم قسمت بود تا اعتماد بقول وی کرده شود (ولا یعین واحد) یعنی
تعیین کرده نمیشود قاسم واحد زیراکه غیر وی دیگری قسمت نکند زیراکه تنگ می شود امر بر مردم و مفضی بغلا
مزد میشود (ولا یشترک القسام) یعنی شریک نشود جماعت قاسمان بیکدیگر تا اتفاق نکنند بر زیادتی اجر
(وتقسیم بطلب احدهم ان انتفع کل بحصته) یعنی قسمت کرده میشود بطلب یکے از شرکا اگر حصه هر یک
بطوری بود که نفع گیرد هر یک بحصه خود بعد از تقسیم (وبطلب صاحب الکثیر فقط ان لم ینتفع الآخر
لقلة حصته) یعنی قسمت کرده میشود بطلب صاحب کثیر و بس صاحب قلیل اگر منتفع نشود صاحب قلیل
از حصه خود منتفع از جهت قلت حصه اش (ولا یقسم الا بطلبهم ان تضرر کل للقلة) یعنی قسمت کرده نمیشود
مگر بطلب همه شرکا اگر متضرر شود هر یک از شرکا از جهت قلت حصه خود باشان (ولا الجنسان والرقیق و
الجواهر والحمام الا برضاهم) یعنی همچنین است که قسمت کرده نمی شود دو جنس و رقیق و جواهر و حمام را
مگر برضاے شرکا و در رقیق خلاف امامین است که بطلب بعضی از شرکا قسمت کرده میشود (ودور مشترکة
او دار وضیعة او دار وحانوت قسم کل واحد) یعنی دارهاے متعدد که مشترک است و بیکدیگر
نزدیک است باین طور که در یک شهر است یا یکدار است و باغ است و دکان است قسمت کرده شده هر یک
از ینها را علیحده نه آنکه هر یک را یکدار داده شود و نزد امامین رواست بهریک داری دادن وقتیکه در
یک شهر بود و اگر در شهر بود روا نیست چنانچه مذهب امام اعظم است (وصحت بالتراضی الا عن صغیر ا
احدهم) یعنی صحیح است قسمت برضاے شرکا بے آنکه قاضی قسمت کند مگر نزد صغیرے یکے از شرکا که بے
امر قاضی قسمت روا نیست اگرچه شرکا راضی باشند (وقسم نقلی یدعون ارثه بینهم) یعنی قسمت
کرده میشود نقلی را که دعوے میکنند وارثان میراث یافتن آن نقلے را در میان ایشان یعنی قسمت

ها کرده میشود میان ایشان لفظ بینهم ظرف قسم ست یعنی جماعتی حاضر شدند نزد قاضی بطلب قسمت کردن ملک
یا که غیر عقار ست و مشترک است میان این جماعت و دعوی کردند که میراث رسیده است با قسمت کند
قاضی میان ایشان همچنین است که قسمت کند قاضی اگر گفته اند که خریده ایم یا گفتند که ملک ماست
(و عقار ید عون شراءه او ملکه مطلقا) یعنی همچنین ست که قسمت کند قاضی عقاری را که دعوی
کردند خریدن این عقار را یا دعوی کردند ملکیت او را مطلقاً بی ذکر سبب (فان ادعوا ارثه
عن زید لا حتی تبرهنوا علی موته و عدد ورثته) یعنی اگر دعوی کردند میراث یافتن این عقار را از
زید قسمت نکند قاضی تا گواه نگذرانند بر موت زید و بر عدد ورثه زید زیرا که اگر ملک مورث باقی ست
بعد از مرت پس قسمت قضا ثبت میشود پس لا بد است از بینه بخلاف صورت شرا که ملک بائع باقی نمی ماند بعد از
شرا بخلاف غیر عقار که دعوی ارث کنند که قسمت افاده زیادتی حفظ میکند و عقار محفوظ است
بنفس خود پس احتیاج تقسیم نماند و نزد امامین قسمت کند چنانچه قسمت کنند در صورت مذکور زیرا که
دلیل ملک است حالانکه اختیار کرده اند ارث را ظاهر این است که راست گوینده و بینه در مقابله منکر است
و منکر نیست اینجا (و لا ان یبرهنوا علی انه معهم حتی یبرهنوا علی انه لهم) یعنی همچنین است که قسمت نکند اگر گواه
گذرانند و گفتند که این عقار در دست ماست تا گواه نگذرانند که این ملک ایشان است اصح این است
که بالاتفاق است (و لا ان کان شیء منه مع الوارث الطفل او الغائب) یعنی همچنین است
که قسمت نکند اگر باشد چیزی در ید وارثیکه طفل است یا غائب ست (و لا یدخل الدراهم فی
القسمة الا برضاهم) یعنی در آورده نمی شود دراهمی که از ترکه نیست در قسمت عقار مگر برضاء ایشان
تا جبر نقصان بعض انصبا شود تا که اگر زمینی بود و بنائی بود قسمت کرده میشود این زمین و بنا را
بطریق معروف و صورتش چنان است که داری ست مشترک میان جماعتی و خواستند که قسمت کنند
و در یک جانب زیادتی بنا ست و خواست که یکی از شرکا که در مقابله بنا دراهم داده شود و شریک
دیگر خواست که در مقابله بنا زمین داده شود و جبر کرده نمی شود شریکی را که در نصیب وی بنا نهاده
است که در مقابله بنا دراهم گیرد و مروی از امام اعظم رحمه الله این ست که قسمت کرده می شود

زمین و بنا را اگر کرده و کسیکه بنای در نصیب وی افتاده است رد میکند دراهم را بآن شریک دیگر تا نصیب
وی بنصیب شریک دیگر برابر شود پس دخول دراهم بضرورت روا است و مروی از امام محمد این است که
رد میکند از عرصه در مقابله بنا و اگر زیاده آید بنا و تسویه ممکن نباشد دراهم دهد در مقابله زیادتی زیرا که
ادخال دراهم در مقابله عرصه ضرورت است (و ان وقع مسیل قسم او طریقه فی قسم آخر صرف عنه
ان امکن والا فسخت) یعنی اگر قسمت کرده شد میان شرکاء حالانکه واقع شده آبرو بام در نصیب یکے
از شرکاء یا راه در آید یکے از شرکاء در نصیب یک دیگر تغیر داده میشود مسیل و طریق را ازین موضع
و در موضع دیگر ساخته میشود اگر ممکن باشد و اگر ممکن نباشد فسخ کرده می شود قسمت را صورتش چنان
است که داری ست مشترک میان دو کس و درین دار صفه است و یکدر خانه و مسیل و طریق
این خانه برین صفه است بعد از آن تقسیم کردند بیکے ازین دو کس صفه و پاره از زمین رسید
و بدیگرے خانه و پاره زمین رسید و در عین قسمت طریق را تعیین نکردند و صاحب خانه خواهد که ازین صفه
گذشته بخانه در آید بطریقه سابق و آب بام را نیز برین صفه سازد برضای صاحب صفه روا نیست
(و ان اقر بالاستیفاء ثم ادعی ان بعض حصته وقع فی ید صاحبه خطأ صدق بالحجة)
یعنی اگر اقرار کرد یکے از شریکین که حق وی بوے رسید بعد از آن دعوی کرد که پاره از حصه وے
واقع شده است در ید صاحب وی بغلط تصدیق کرده میشود قول او را بگواه زیرا که دعوی فسخ قسمت
کرده است پس گواه لازم و در هدایه گفته است سزاوار این ست که شنیده نشود دعوے وے را
که تناقض کرده است وجه روایت متن این است که اعتماد کرده است بفعل قاسم و اقرار کرده است
بعد از آنکه تامل کرده است ظاهر شد که قاسم غلط کرده است پس مواخذه کرده نمیشود بآن اقرار
وقتیکه حق ظاهر شود (و شهادة القاسمین حجة فیها) یعنی گواهی قاسمین معتبر ست در قسمت نزد
امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد و امام شافعی معتبر نیست (و فسخت ان استحق بعض
مشاع فی الکل لا البعض حصة احدهما بل یرجع) یعنی فسخ کرده میشود قسمت را اگر استحقاق
آورده شود بعض مشاع را در کل مقسم و فسخ کرده نمی شود اگر استحقاق آورده شود بعض حصه

یکے از دو شریک را بلکه رجوع میکند بحصهٔ خودش بشریک دیگر بدانکه استحقاق در بعض نصیب از دو شریک خالی
ازین نیست که این بعض بعض شائع است یا معین است بر تقدیر اول فسخ کرده میشود و نزد امام اعظم و
امام ابویوسف فسخ کرده میشود و قول امام محمد مضطرب است اصح این است که با امام اعظم موافق اند
صورتش چنان است که داریست مشترک میان دو کس و تقسیم کردند و نصف جانب غربی بیکی از دو کس
افتاد بعد ازان استحقاق آورده شد نصف شائع این نصف جانب غربی و بس هرچه گاہے که فسخ کرده
نشود بقول امام اعظم پس کسیکه استحقاق آورده شده است در نصیب وی مختار است اگر خواهد نقض
را قسمت کند از جهت دفع ضرر تقسیم و اگر خواهد رجوع بدفع کند بر شریک و بر تقدیر ثانی گفته اند اختلاف
است همچون صورت اول و صحیح اینست که فسخ کرده نمیشود بالاجماع بلکه رجوع بحصهٔ خود مے کند
در حصهٔ شریک چنانچه داری است مشترک میان دو کس و تقسیم کرده شد بعد ازان استحقاق آورده شد
خانهٔ معین را که پنج گز است مثلاً در نصیب یکے ازین دو کس رجوع کند بنصف اینکه استحقاق
آورده شد در نصیب شریکش و اگر باشد این دار میان این دو کس اثلاثا که ثلث از یکے باشد
و ثلثان از یکے اگر استحقاق آورده شد این خانه را که در نصیب صاحب ثلث است رجوع کند
بثلثان اینکه استحقاق آورده شده است و اگر استحقاق آورده شده است بعض را در نصیب
هریک ازین دو شریک اگر این بعض شائع است فسخ کرده شود قسمت را و اگر معین باشد فسخ کرده
نمیشود بلکه استحقاق آورده شده را کان لم یکن اعتبار کرده میشود بعد ازان اگر باقی ماند در ید هریک
ازین دو شریک بمقدار نصیب هریک ایشان رجوع نیست هیچ کدام را بر آن دیگر و اگر کمتر از
نصیب هریک ازین دو شریک باقی ماند رجوع کند بحصهٔ خودش بر آن شریک دیگر چنانچه داریست
مشترک میان دو کس بنصف و استحقاق آورده شده ده گز است پنج گز از نصیب آن دیگر میشود
و اگر باشد دار مشترک بچهار حصه از یکے و شش حصه از دیگر رجوع کند صاحب شش حصه
بیک گز بر صاحب چهار حصه (وصحت المهایات فی سکنی هذا بعضا و هذا بعضا)
مهایات بر وزن مفاعلت است شرکت تهیه لازم یا از تهیه مشتق است بر تقدیر اول گویا که مهیا

کرده شده است دار را از برای انتفاع شریک و بر تقدیر ثانی گویا که احد شریکین مہیا مے سازد دار را از برای شریک دیگر و مہایات نوبت کردن ست و در زبان شرع گفته مے شود در قسمت منافع و این مہایات جائز ست در اعیان مشترکه ممکن بود انتفاع باین اعیان با وجود بقاء عین این اعیان معنے چنین مے شود که صحیح ست مہایات در سکون یکے شریک در بعض معین از زمین دار و سکون شریک دیگر در بعض دیگر ازین دار (و فی خدمة عبد ہذا یوما وہذا یوما کسکنے بیت صغیر) یعنے صحیح ست مہایات در خدمت عبد این شریک را یک روز و آن شریک دیگر را یک روز یعنے یک روز از برای این شریک کار کند و یک روز از برای شریک دیگر ہمچون سکنے بیت صغیر که یک روز این شریک نشیند و یک روز شریک دیگر نشیند (و عبدین ہذا ہذا العبد و آخر الآخر) یعنے صحیح ست مہایات در دو عبد که یکے ازین دو از برای این شریک خدمت کند و آن عبد دیگر از برای شریک دیگر بدانکه کیفیت تقسیم دار انیست که دار ی ست که منقسم ست تصویر کند بکاغذ تا بقاعده نموده شود و گز کند خانه و زمین و صفه را و گز را نیز تصویر کند که بصورت خشت چار سو شود و بہا کند خانه را و حصه ہر یک از شرکا را جدا کنند پاره راه و آمد و آید و آبخواره را نام کند اقسام را باول و ثانی و ثالث و اسامی شرکا را نویسد بر کاغذ و از ہر جانبے که خواہد ابتداء تقسیم کند مثلاً اگر ابتدا کند از جانب غرب این جانب غرب را اول نام کند و آنچه بعد از اول ست ثانی نام کند و آنچه بعد از ثانی ست ثالث نام کند باین قیاس بعد ه بر روس شرکا ر بعد از ان قرعه اندازد بنام ہر که اول برآید اول را باو دہد و اگر ثانی برآید ثانی را باو دہد و اگر ثالث برآید ثالث را باو دہد بموجب مجموع عرصه و غیر آن تا آنجا که تمام شود

## کتاب الہبۃ

بدانکه ہبه در لغت شرع چیزے ست که قابل انتفاع ست موہوب له را و بخشیده شده را ہبه گفته میشود و در شرع آنست که گفته است (ہی تملیک عین بلا عوض) یعنے ہبه مالک گردانیدن شئ معین ست

ای عوض کرد وتصحیح بو ہبت وحبات ونحوہا یعنی صحیح مے شود ہبہ بگفتن وی وہبت وقتیکہ این گوید
ابل نزع بود باین طور کہ حرمکانت بود وگفتن وی نحلت ومعنی نحلت عطیت ست وگفتن وی مثل
این دو لفظ را ہمچون اعطیت واطعمتک ہذا الطعام وجعلت ہذا الثوب لک واعمرتک ہذا (الشئ
وجعلته لک عمرے باین الفاظ ایجاب متحقق مے شود پس لابدیست از قبول وبعد از تحقق ایجاب وقبول
ہبہ منعقد مے شود ولیکن تمامی وی بقبض ست چنانچہ گفتہ ست بخلاف داری لک وسکنے عمرے
کہ لفظ وسکنے دلالت بر عاریت میکند ومعنی وی اینست کہ دار من تا تو زندہ از آن تو بود وبعد از
فوت تو از آن من بود (وتتم بالقبض فی مجلسها ولو بلا اذن) یعنی تمام میشود ہبہ بقبض در مجلس ہبہ
اگرچہ قبض بے اذن واہب بود تا کہ ملک ثابت نمے شود قبل از قبض ومراد بقبض قبض کامل
است وقبض ہر چیزے مناسب آن چیز ست وقبض کلید قبض دار ست وقبض مایحتمل القسمة بقسمت
است وقبض منقولات آنست کہ مناسب منقولات بود واگر ایجاب وقبول شد وقبض در مجلس
نشد بعد از ان اگر خواہد قبض کند باذن واہب تصریح بباید چنانچہ گفتہ ست (وبعدہ باذن)
یعنی بعد از انقضاء مجلس قبض باذن واہب ست (ولا تصح فی مشاع یقسم) یعنی صحیح نیست ہبہ
شئ مشاع کہ قابل قسمت بود باین طور کہ بعد از قسمت منفعت وی باقی ماند تا کہ اگر قابل قسمت نبود
باین طور کہ بعد از قسمت منفعت وی باقی نماند صحیح ست ہبہ مشاع ہمچون آسیا وحمام وخانہ صغیر
ونزد امام شافعی رواست مطلقا (فان قسم وسلم صح) یعنی اگر تقسیم کرد وتسلیم کرد رواست
زیرا کہ تمامی ہبہ بقبض ست وبعد از قبض ہبہ شائع نماند (وکذا ہبة لبن فی ضرع ونحوہ و
لا دقیق فی بر وان طحن وسلم) یعنی ہمچنین ست کہ صحیح نیست ہبہ شیر کہ در پستان ست ومثل
وے ہمچون ہبہ روغن در کنجد وہبہ آرد کہ در گندم ست اگرچہ آرد کند (وہبة مامع
الموہوب لہ تامة) یعنی ہبہ چیزے کہ با موہوب لہ تام ست یعنی چیزے در ید شخصے ودیعت
است یا عاریت ست یا امانت ست یا مغصوب ست بعد از ان ہبہ کرد بآن شخص واین ہبہ تام ست
وثابت میشود ملک بمجرد عقد بے آنکہ قبض جدید کند (کہبة الاب لطفلہ) یعنی ہمچون ہبہ پدر مر طفل

خودش را کہ تام است بمجرد قول وے کہ وہبت است (وقبضہ عاقلا وقبض من یربیہ وہو صبیہ و
قبض الزوج للزوجۃ بعد الزفاف معتبرۃ فی ہبۃ الاجنبی لہ) یعنے قبض طفل درحالتیکہ
عاقل است وقبض کسے کہ تربیت میکند این طفل را حالانکہ این طفل با این کس است ہمچون عم وبرادر
وغیر آن وہمچنین است قبض زوج از برائے زوجہ خودش کہ طفل است بعد از زفاف معتبر است
در ہبہ اجنبی باین طفل در قول مصنف کہ قبض است مبتدا است ومعتبرۃ خبر مبتدا است (وصح
ہبۃ اثنین دارا لواحد وعکسہ لا) یعنے صحیح است ہبہ دو کس دار را بیک کس زیرا کہ شیوع
نیست وعکس وے صحیح نیست کہ ہبہ یک کس بدو کس بود زیرا کہ مستلزم شیوع است ونزد امامین
صحیح است زیرا کہ تملیک واحد است پس شیوع متحقق نشود (وتصدق عشرۃ دراہم علی غنیین) یعنے
ہمچنانکہ صحیح نیست تصدق دہ درہم بدو غنی نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین رحمہما اللہ صحیح است
(وصح علے فقیرین) یعنے صحیح است تصدق دہ درہم بدو فقیر بالاتفاق (وصح الرجوع عنہا بتراض
او حکم قاض بہ) یعنی صحیح است رجوع کردن از ہبہ برضای موہوب کہ یا بحکم قاضی (ومنعہ
زیادۃ متصلۃ) یعنے منع میکند رجوع را زیادتی کہ متصل است بموہوب چنانچہ ہبہ کرد زمینی را وموہوب لہ
بنا کرد در وے یا درخت نشاند در وے اما اگر زیادتی منفصل بودہ باشد روا است رجوع کردن چنانچہ
ہبہ کرد کنیزکی را بعد از ان تولد کرد نزد موہوب لہ روا است (رجوع وموت احدہما) یعنے منع
میکند رجوع را موت یکے از واہب یا موہوب لہ (وعوض اضیف الیہا ولو من اجنبی) یعنے
منع مے کند رجوع را عوضیکہ اضافت کردہ شدہ است بہبہ اگرچہ این عوض از اجنبی بود
یعنے بخشید چیزے را موہوب لہ یا اجنبی گفت بطریق تبرع کہ بگیر این چیز را در عوض ہبہ
خودت وواہب نیز قبض کرد دیگر روا نیست رجوع (وخروجہا عن ملک الموہوب لہ)
یعنے منع مے کند رجوع را بیرون آمدن ہبہ از ملک موہوب کہ باین طور کہ فروخت یا بدیگرے
ہبہ کرد (والزوجیۃ وقت الہبۃ) یعنے منع رجوع میکند زوجیت در وقت ہبہ تا کہ اگر ہبہ کرد
بزنے بعد از ان نکاح کرد روا است رجوع (وقرابۃ المحرمیۃ وہلاک الموہوب) یعنی منع میکند

رجوع یا ہلاک موهوب به اینکه اگر دعوی کرد ہلاک موهوب را تصدیق کرده می شود بے یمین (وتعلّمها
حروف دمع خزقه) یعنی منابعہ موانع هر نهاے دمع خزقه است دال اشارت است بزیادت
ومیم اشارت است بموت وعین اشارت است بعوض وخا اشارت است بخروج از ملک
موهوب له وزا اشارت است بزوجیت وقاف اشارت است بقرابت وہا اشارت است بہلاک
(وهو فسخ من الاصل لا هبة للواهب) یعنی رجوع خواه برضا وخواه بحکم قاضی که فسخ
است از اصل نه هبه موهوب له مرواهب را پس عود مے کند حق قدیم واهب وشرط نیست قبض
واهب زیرا که وجوب قبض باعتبار انتقال ملک است نه عود ملک (وهی بشرط العوض
هبة ابتداء فشرط قبضهما) قول مصنف قبضهما است احتمال دارد که اضافت مصدر بفاعل بود
وفاعل محذوف بود یعنی هبه در حالتیکه بشرط عوض است هبه است در ابتدا پس شرط
کرده شده است قبض کردن واهب موهوب له موهوب را وعوض را که واهب عوض را قبض
کند وموهوب له موهوب را (وتبطل بالشیوع) یعنی باطل میشود هبه بسبب شیوع چنانچه هبه کرد
نصف مشاع از زمین را بشرط عوض روا نیست (وبیع انتهاء فیرد بالعیب وفی الرؤیة وتثبت
الشفعة) یعنی هبه بعوض بیع است در انتها تا که اگر تقابض کرد بدلین را صحیح است عقد ودر
حکم بیع است پس رد کرده مے شود بخیار عیب وخیار رویت وثابت مے شود شفعه نیز در عقار
ونزد امام شافعی رح وامام زفر رح بیع است ابتدا وانتها تا که ثابت مے شود ملک مجبر فی عقد
شیوع ابطال نے کند (وان استثنى الحمل او شرط ما يفسد البيع بطلا وصحت البيع
بطلا وصحت الهبة) یعنی اگر استثنا کرد واهب هبه را چنانچه گفت هبه کردم این کنیزک را
مگر حمل این کنیزک را یا شرط کرد هبه زیرا که افساد مے کند بیع را چنانچه هبه کرد کنیزک را بشرط
آنکه استیلا کند یا اعتاق کند باطل است استثنا وشرط وصحیح است هبه اما البطلان استثنا
بنا بر آنست که صحت استثنا بر تقدیر صحت افراد مستثنی است بعقد وحمل را صحیح نیست
افراد وے بعقد هبه واما البطلان شرط از جهت آنست که مخالف مقتضاے عقد است واہبت

هبه بنا بر آنست که هبه بشروط فاسده باطل نمی شود و صحیح است عقد و شرط فاسد است (وان اعتق الحمل ثم وهبها صحت) یعنی اگر آزاد کرد حمل را بعد ازان هبه کرد کنیزک را صحیح ست این (وان دبره ثم وهبها لا) یعنی اگر مدبر ساخت حمل را بعد ازان هبه کرد جاریه را صحیح نیست و فرق انیست که تدبیر ازاله ملک مدبر نمیکند پس مستلزم هبه شئی است که مشغول بملک واهب ست یا مستلزم هبه مشاع ست بخلاف صورت اعتاق که بسبب اعتاق از ملک بر آمده است (وصح العمری وهی جعل داره له مدة عمره بشرط ان ترد اذا مات وبطل الشرط) و عمری مصدر ست در اصل و در عرف گردانیدن دار ست از برای شخصے در مدت عمر آن شخص بشرط آنکه رد کرده شود دار را هرچه گاهے که بمرد آن شخص و باطلست شرط یعنی عمری صحیح است و شرط باطل ست پس دار از آن آن شخص ست و بعد از موت وی میراث میشود (ولا تصح الرقبے وهی ان مت قبلک فهی لک) رقبے مصدر ست بمعنای چشم داشتن گویا که چشم میدارد موت واهب را و در عرف انیست که شرط کند که اگر من پیش از تو میرم این دار ملک تو باشد و این مذهب امام اعظم رح و امام محمد ست و نزد امام ابو یوسف رح روا ست رقبی (والصدقة لا تصح الا بالقبض ولا فی مشاع یقسم) یعنی صدقه روا نیست مگر بقبض همچون هبه و همچنین ست که روا نیست صدقه در شائع قسمت کرده میشود چنانچه صدقه کرد نصف مشاع از دار را (ولا عود فیها) یعنی نیست رجوع در صدقه زیرا که مقصد از صدقه ثواب ست و ثواب رسیده است پس عوض گرفته باشد

# کتاب الاجارة

بدانکه اجارة بر وزن فعالة ست بمعنی اجرت از باب آجر یواجر و معنے مواجر اجارة دهنده است و در شرع آنست که گفته است (هی بیع نفع معلوم بعوض کذا دین وعین) یعنی اجاره بیع نفع است که معلوم است بعوض که این عوض دین باشد همچون نقود و کیل و موزون یا عین باشد همچون عبد و ثیاب و معلومیت عوض به بیان قدر و صفت ست و اگر عمل و یا مونتے بود لا بدی ست از بیان

لمكان الفائز وامام اعظم رحمه الله واگر عوض بود وشرط کرده شده است دروی شرائط سلم را (وتعلم النفع بذكر المدة وان طالت) یعنے معلوم میشود نفع بذکر مدت اگرچه طویل باشد مدت همچون اجاره دار از برای سکنی واجاره زمین از برای زراعت مدت کذا خواه طویل بود مدت وخواه قصیر (لكن في الوقف لا يصح فوق ثلاث سنين) یعنے در وقف صحیح نیست اجاره زیاده از سه سال تا دعوے ملکیت نکند مستاجر (وبذكر العمل كصبغ الثوب) یعنے معلوم میشود نفع بذکر عمل نیز همچون رنگ کردن جامه وبار کردن مرکب که قدر بار ومسافت معلوم بود (وبالاشارة كنقل هذا الى ثمه) یعنے معلوم میشود نفع باشارت همچون اجاره گرفتن از برای نقل این طعام مثلاً که اشارت کرده باشد باین طعام اگرچه نداند قدر این طعام را تا آن مکان معین بود (ولا يجب الاجرة بالعقد بل بتعجيلها او بشرطه) یعنے واجب نمیشود تسلیم اجرت بنفس عقد بلکه بتعجیل اجرت واجب شود یعنے مستاجر هرچه گاه که تعجیل کرد اجرت را یعنی پیشگی داد اجرت را پیش از استیفاء نفع این اجرت واجب شود باین معنی که دیگر استرداد نمیتواند کردن مستاجر ونزد امام شافعی بنفس عقد واجب میشود ویا واجب میشود اجرت بشرط تعجیل یعنے شرط کرد که اجرت را پیش از استیفاء نفع دهد وپیشگی دهد واجب است که تعجیل کرده پیشگی دهد مستاجر (او باستيفاء النفع او التمكن منه فيجب الدار قبضت وان لم يسكنها) یعنی واجب میشود اجرت بسبب نفع گرفتن مستاجر از چیزے که باجرت گرفته است یا بسبب قدرت بر نفع گرفتن اگرچه نفع نگیرد پس واجب میشود اجرت از برای دار یکه قبض کرده شده است اگرچه ساکن نشده است مستاجر درین دار (وتسقط بالغصب بقدر فوت تمكنه) یعنے ساقط میشود اجرت بسبب غصب کردن غاصب از ید مستاجر بمقدار فوت شدن قدرت وی بر انتفاع سبب گفته اند میشود (وللموجر طلب الاجرة للدار والارض لكل يوم وللدابة لكل مرحلة) یعنے رسد مر موجر را طلب کردن اجرت از مستاجر از جهت دار ویا ارضی که باجرت داده است از برای هر روز واز جهت دابه از برای هر منزل (وللقصارة والخياطة اذا تمت) یعنے جامه را بقصارت داد ویا بدوختن این قصار واین خیاط اجرت نمے توانند طلبید مگر وقتیکه تمام شود قصارت

وخیاطت (وللخبز بعد اخراجہ من التنور فاذا احترق بعد ما اخرجہ فلہ الاجر وقیمۃ
لا ولا غرم فیہا) یعنے باجرت گرفت از برائے نان پختن واین خباز اجرت میتواند طلبید مگر وقتیکہ
از تنور بیرون آرد لبعد ازان ہرچہ گاہے کہ سوخت بعد از بیرون آوردن بے فعل وے اجرت
میرسد ویرا واگر قبل از تنور بیرون آوردن بسوزد اجرت نمیرسد وتاوان نیست در ہر دو صورت
این مذہب امام اعظم رحمہ اللہ ومذہب امامین ضمان واجب میشود (وللطبخ بعد الغرف وللضرب
اللبن بعد اقامتہ) یعنے باجرت گرفت از برای طبخ واز برائے خشت ریختن واجب میشود اجرت
طباخ واجرت خشت ریز بعد از آس کشیدن وبعد از خشت از برائے خشک شدن برپائے ساختن
(ویحبس العین للاجر من خلط ملکہ بہا کالصباغ) یعنے نگاہ میدارد عین را از برائے اجرت
کسیکہ خلط کردہ است ملک خودش را باین عین ہمچون صباغ (فان حبس فضاع فلا غرم
ولا اجر) یعنے اگر حبس کرد عین را بعد ازان ضائع شد پس تاوان نیست بر صباغ واجرت نیز نیست
نزد امام اعظم رحمہ ونزد امامین رحمہ عین پیش از حبس مضمون است ہمچنین است بعد از حبس نیز مضمون ست
لیکن بخیار ست صاحب مال اگر خواہد تضمین کند کرباس را در حالیتکہ رنگ کردہ شدہ است
ودرین صورت اجرت واجب مے شود بر صاحب مال (بخلاف الحمال) یعنے بخلاف حمال
کہ حبس از برای اجرت جائز نیست وہر صانعیکہ ملک وے قائم بعین نمے شود بعد از عمل ولایت حبس
ندارد از برائے اجرت اما آبق را ہرچہ گاہے کہ رد کرد شخصے بصاحبش حبس میکند از برائے
استیفاء ثمن باآنکہ ملک وے قائم بعین نیست بنابر آنکہ آبق در معرض ہلاک بود این شخص گویا
کہ احیا کردہ است ولصاحب این آبق فروختہ است وحبس از برائے ثمن مے کند (ولمن
اطلاق لہ العمل ان یستعمل غیرہ) یعنے میرسد مر کسے را کہ اطلاق کردہ شدہ است مر وے را عمل
اینکہ کار فرماید دیگرے را چنانچہ امر کرد بخیاطت وتقیید نکرد کہ خود بدست خودش دوزد جائز ست صانع را
کہ غیر را امر کند کہ دوزد (فان قید بیدہ لا) یعنے اگر تقیید کردہ باشد کہ خود بدست خود دوزد
روا نیست دیگرے را فرمودن کہ دوزد (ولا جیر المجیٔ بعیالہ ان مات بعضہم وجاء

لمن بقی اجرہ بحسابہ) یعنے مر اجرت گیرندہ که آرندہ است عیال وے را اگر مرد بعض ازین عیال
د آورد کسے را که باقی ماندہ است اجرت این اجیر بحساب عمل وسیت صورتش چنان ست
که باجرت گرفت شخصے را که بمبلغ کذا کوچ او را از موضع کذا بیاورد و در راه بعضے ازین کوچ
فوت کرد اجرت این شخص بقدر کسے که آوردہ است واجب مے شود و از ان شخصیکه فوت
کردہ است ساقط مے شود و این بر تقدیرے ہست که مؤنت این بموت این شخص کمتر شود کہ اگر
مؤنت بحال خود باشد اجرت واجب میشود (و حامل کتاب او زاد الے زید باجر ان ردہ بموتہ
لا شئ لہ) یعنے بردارندہ کتاب یا زاد بسوی زید باجر اگر رد کرد این کتاب یا زاد در حالت
فوت زید نیست چیزے از مزد در این حالے ر صورتش چنانست که باجرت گرفت شخصے را که
کتاب یا توشہ را بزید که در موضع کذا بر د تا رفتن وے زید مردہ بود اجر نمیرسد وی را و این
بمذہب امام اعظم و امام ابو یوسف ست و بمذہب امام محمد رح اجر رفتن واجب مے شود در کتاب
و در زاد چیزے واجب نمے شود بالاتفاق (و صح استیجار دار و دکان بلا ذکر ما یعمل فیہ
و لہ کل عمل فیہ سوی موہن البناء) یعنے صحیح ست باجارہ گرفتن (خانه و دکان بے ذکر عملیکہ کردہ میشود
درین دار و دکان چنانچہ اجارہ کرد بمبلغ کذا تا مدت کذا و ذکر نکرد کہ چہ کار خواہد کرد درین دار و
دکان صحیح ہست این اجارہ و میرسد مر مستاجر را که ہر عملیکہ خواہد غیر عملیکہ سست سازندہ بنا باشد
ہمچون آہنگری و کدنگری کردن روا نیست زیرا که ضرر میکند بہ بنا (لا استجارۃ ارض حتی یبین
ما یزرع فیہا او یعمہ و یکون الارض خالیۃ عن الزراعۃ) و یکون عطف ہست بر یبین و احتمال
دارد که حال بود یعنے صحیح نیست باجارہ گرفتن زمینے را تا نام برد چیزے را که زراعت میکند درین
زمین یا تعمیم کند چیزے را که زراعت میکند باین طور که گوید زراعت کن این را که خواہی و صحیح
نیست نیز باجارہ گرفتن تا آن زمان که باشد زمین خالی از زراعت بر تقدیر عطف و تقدیر حال
معنے چنین میشود که صحت استیجار در حالیکہ خالی بود زمین از زراعت (فان استاجر ہا
للبناء او الغرس صح) یعنے اگر باجرت گرفت زمین را از برائے بنا و یا از برائے درخت

نشاندن رواست این اجاره زیرا کہ بنا وغرس منفعتی ست کہ مقصود بارض ست (فاذا انقضت المدة سلمها فارغة) یعنے ہرچہ گاہے کہ منقضے شد مدت اجاره تسلیم کند مستاجر زمین را بصاحب زمین درحالیکہ فارغ باشد زمین از بنا وغرس یعنے قلع کند بنا وغرس را وتسلیم کند (الا ان یغرم الموجر قیمتہ مقلوعًا ویتملکہ بلا رضاء المستاجر ان نقص القلع الارض والا فبرضائہ) وقول مصنف کہ ویتملکہ عطف ست بر یغرم یعنے مگر آنکہ ضامن شود موجر از براے مستاجر قیمت بنا وغرس را درحالیکہ مستحق قلع شده است بنا وغرس ومالک شود بنا وغرس را بیرضاے مستاجر اگر ناقص سازد قلع کردن بنا وغرس زمین را واگر ناقص نسازد ضامن میشود موجر قیمت بنا وغرس را برضاے مستاجر (او یرضی بترکہ فیکون البناء او الغرس لهذا والارض لهذا) او یرضی عطف ست بر یغرم یعنے یا راضی شود موجر بترک کردن بنا ویا غرس پس باشد بنا یا غرس مر مستاجر را وزمین مر موجر را حاصل انیست کہ واجب ست بر مستاجر اینکہ زمین را خالی از بنا وغرس کرده تسلیم کند مگر آنکہ موجود شود یکے از دو امر اول آنکہ موجر قیمت مقلوع بنا وغرس را دہد ومالک شود بجبر وبیرضاے مستاجر اگر ناقص سازد قلع زمین را وبرضاے مستاجر چینز میدہد وقتیکہ ناقص نسازد زمین را دوثانی انیست کہ راضی شود موجر بترک کردن بنا وغرس را در زمین باین طور کہ بنا وغرس از مستاجر بود وزمین از موجر بود ودر صورت نقصان زمین مستاجر را ولایت قلع نیست ودر غیر نقصان ولایت قلع ہست (والرطبة کالشجر) یعنے رطبہ ہمچون شجر ست در وجوب قلع وعدم وجوب قلع زیرا کہ رطبہ را انتہا نیست در زمین ومتضرر مے شود صاحب زمین بخلاف زرع کہ ہرچہ گاہے کہ منقضے شد مدت وہنوز زرع نہ رسیده باشد جبر کرده نمے شود برقلع زرع تا وقت درویدن (وضمن الحصة بالزيادة على حمل ذكر ان اطاق وكل القيمة ان لم يطق) یعنے ضامن میشود مستاجر حصہ را بسبب زیاده کردن بر بارے کہ تعیین کرده شده است اگر طاقت داشتہ باشد وکل قیمت را ضامن مے شود اگر طاقت نداشتہ باشد حاصل این ست کہ مرکبے را اجاره گرفتہ

بمبلغ کذا بشرط آنکه پنج من بارکند ابدا تا آنکه شش من بارکرد و این مرکب بسبب بارکردن مرد
همه قیمت را ضامن مے شود مستاجر و اگر بارکرد آن مقدار که مرکب طاقت آن بار ندارد
همه قیمت را ضامن میشود

(تفسد بالشروط المفسدۃ للبیع) یعنی افساد میکند اجاره را شرطهائیکه افساد مے کند بیع را یعنی
هر شرطیکه مخالف مقتضاء عقد است فاسد میگرداند عقد اجاره را چنانچه اجاره کرد آسیاے را بشرط
آنکه با وجودیکه آب منقطع شود اجر وی بر مستاجر بود و این شرطی است که مخالف مقتضاء عقد است (فیجب
اجر المثل لا یزاد علی المسمی) یعنی واجب مے شود بر مستاجر اجر مثل بعد از فساد عقد لیکن زیاده کرده
نمیشود بر مسمی یعنی اگر اجر مثل زیاده است از مسمی واجب مے شود و اگر مسمے زیاده است اجر مثل
واجب مے شود و نزد امام شافعی و امام زفر اجر مثل واجب مے شود بمقدار اجر مثل زیرا که منافع
متقوم است نزد شافعی و امام زفر و نزد ما منافع متقوم نیست در اصل و تقوم باعتبار عقد است
حالانکه اسقاط کردند متعاقدان زیادتی را در عقد (وصح اجارۃ دار کل شهر بکذا بلا بیان
المدۃ فی واحد فقط) یعنی صحیح است اجارۀ دار هر ماهی بمبلغ کذا بے ذکر مدت و در یک ماه و بس
یعنی اجاره گیرد داری را هر ماهی بده دینار عقد اجاره در همان ماه اول واقع مے شود نه در بقیه
شهور یکه خواهد آمد و هرچه گاهے که تمام شد ماه اول هر یک از عاقدین را ولایت فسخ است (وفی
کل شهر سکن فی اوله) یعنی صحیح است اجاره دار در هر ماهے که ساکن شده است یک ساعت
در اول آن ماه یعنی در صورتیکه اجاره کرده است دارے را هر ماهی بمبلغ کذا عقد در ماه اول
واقع شده است و در سر ماه دوم هر یک ازین عاقدین را ولایت فسخ است و اگر ماه اول تمام
شد و فسخ نکردند و مستاجر یک ساعتے مثلاً ساکن شد در اول ماه منعقد مے شود عقد اجاره
ببدل مذکور و نمی رسد موجر را که اخراج کند مستاجر را پیش از تمامی ماه دوم و این نزد
بعضے متاخرین است زیرا که در اول هر ماهے هر یک ازین متعاقدین را ولایت فسخ است
وقتیکه زمانے گذشت و هیچ کدام فسخ نکردند لازم شد عقد دیگر و اینکه یک شبانه روز

دراول ماه دوم ولایت فسخ ست عاقدین را زیراکه دراعتبار رویت هلال حرج ست (فان سمی اول المدة فذاک والا فوقت العقد) یعنے اگر نام برده شده است دراول مدت در اجاره دار هر ماهی بمبلغ کذا چنانچه گفت اجاره گرفتم از رمضان آینده هر ماهی بمبلغ کذا پس آن مسمی اول وقت اجاره ست و اگر نام برده نشده است اول وقت اجاره زمان عقد ست (فان کان حین یهل اعتبر الاهلة والا فالایام) یعنے اگر باشد وقت عقد در حینیکه ماه نو شده است اعتبار کرده میشود مدت اجاره را بماهها و اگر عقد در حین اهلال نشود بلکه در اثنائے ماه نو بود اعتبار کرده میشود مدت اجاره را بایام در ماههائے آینده نزد امام اعظم و بروایتے از امام ابو یوسف و نزد امام محمد و بروایتے از امام ابو یوسف در ماه اول بایام ست و در باقی باهله ست پس اگر اجاره گرفت دار یرا یک ساله در دهم ذی الحجه واقع میشود اجاره بمذهب امام اعظم بر سه صد و شصت روز و در نصورت عید الضحی مکرر میشود در سنه اجاره و نزد امام محمد ماه اول بایام ست که سی روز بود پس اگر تمام شود ذی الحجه بر سی روز تمامی سنه به دهم ذی الحجه ست و اگر تمام شد ذی الحجه بر بیست و نه روز پس تمامی سنه بیازده روز ذی الحجه بود و عید اضحی مکرر مے شود در سنه اجاره و انچه مستبعد در سنه شرعی ست و تفاوت فاحش ست میان سنتین (کالعدة) یعنے همچون عدت که از جهت طلاق ست در زنیکه از ذوات حیض نیست اگر وجوب عدت در اول ماه بود عدت را بماه اعتبار کرده مے شود و اگر در اثنائے ماه بود بروز اعتبار کرده میشود (وصح اجارة الحمام والحجام والظئر باجر معین) یعنے صحیح ست اجاره حمام و حجام و دایه باجر معین (وبطعامها وکسوتها) یعنے صحیح ست اجاره انیکه بطعام و بجامه وے یعنے زنے را باجرت گرفت که صغیر وے راشیر دهد و بدل اجاره طعام وے و پوشش وے بود روا است این اجاره و این بمذهب امام اعظم ست و بمذهب امامین روا نیست زیراکه بدل اجاره مجهول ست و دلیل امام اعظم اینست که اگرچه بدل اجاره مجهول است لیکن مفضی بنزاع نیست چونکه توسعه ست بر اینکار از جهت شفقت بر اولاد (وللزوج وطیها لا فی بیت المستاجر

یعنی مزدوج است وطی کردن اینکہ نہ در بیت مستاجر زیرا کہ بیت ملک مستاجر ست میرسد کہ منع کند (وله فی نکاح ظاہر فسخها ان لم یاذن لها ان اقرت بنکاحه) یعنی میرسد مزدوج را در نکاحیکہ معروف ومشہور است درمیان مردم فسخ اجارہ اگر اذن نکردہ باشد با جارہ درآمدن زن و نمیرسد فسخ اجارہ اگر اقرار کردہ باشد زن بنکاح زوج یعنی درحالیکہ ثبوت نکاح باقرار زن بودہ باشد نمیرسد زوج را فسخ اجارہ بزن کردن (ولاهل الصبی فسخها ان مرضت او حبلت) یعنی میرسد مر پدر ومادر صبی را کہ فسخ اجارہ کنند اگر مریض شد اینکہ یا حاملہ شد زیرا کہ ضرر میکند شیر مریض در حالہ صبی را (وعلیها غسل الصبی وثیابه واصلاح طعامه ودهنه) یعنی بر اینکہ است شستن صبی وشستن ثیاب صبی وطعام صبی ودر دهن مالیدن صبی (و علی ابیه الاجرة وثمنها) یعنی بر پدر صبی است اجرت اینکہ وثمن ثیاب وطعام ودر دهن صبی (فان ارضعته بلبن شاة او غذته بطعام ومضت المدة فلا اجر لها) یعنی اگر ارضاع کرد اینکہ صبی را بلبن گوسفند یا غذا داد صبی را بطعام وگذشت مدت اجارہ اجر نمیرسد اینکہ را (ولا یصح للعبادات كالاذان والاقامة وتعليم القرآن والفقه واليوم تصح) یعنی صحیح نیست اجارہ از براے عبادات ہمچون اذان واقامت وتعلیم قرآن وفتوے دادہ شدہ است درین زمان بصحت اجارہ از براے عبادات مذکورہ بواسطہ فتور امور دینی کہ اگر تجویز کردہ نشود معطل مے ماندین امور (ولا للمعاصي كالغناء والنوح والملاهي) یعنی ہمچنین است کہ روا نیست اجارہ از براے معاصی ہمچون نقش گفتن وگریہ کردن در عزا چنانچہ عادت بعض زنان است وہمچنین ست کہ روا نیست اجارہ از براے جہاندن نر بر مادہ (ولا اجارة المشاع الامن الشريك ولا اجارة الرحى ببعض دقيقه ونحوه) یعنی صحیح نیست اجارہ مشاع مگر از شریک دو مردے خلاف امامین است وہمچنین ست کہ صحیح نیست اجارہ آسیا ببعض دقیق یعنی روا نیست مزد آسیا آرد دادن ومثل آسیا چنانچہ کرپاس دہد بافندہ ومزدے را کرپاس دہد یا مرکبے را باجرت گرفت کہ گندم باو کند ومزدوے را گندم دہد (ولا

(الجمع بین الوقت والعمل) یعنے صحیح نیست جمع کردن میان وقت وعمل چنانچہ با جرت گرفت مبلغ کذا کہ دہ من نان پزد امروز واین جمع کردن وقت وعمل فاسد است نزد امام اعظم رحمہ اللہ زیرا کہ خالی ازین نیست کہ معقود علیہ عمل است ودر روے نفع مستاجر است یا تسلیم نفس است دران روز ودر روے نفع اجیر است پس مفضے بنزاع مے شود واگر معقود علیہ عمل ووقت بود باین طور کہ این عمل را از اول روز تا آخر روز کند واین مقدور نیست در عادت از جہت احتمال مانع از عمل تا کہ اگر گفت دہ من پزد درین روز بر داشتہ از امام اعظم رحمہ اللہ صحیح است زیرا کہ کلمہ فے تقاضاے استغراق نمیکند ونزد ایشان صحیح است جمع میان وقت وعمل زیرا کہ معقود علیہ عمل است وذکر وقت از براے تعجیل است واللہ اعلم

(فصل - الاجیر المشترک یستحق الاجر بالعمل) یعنے اجیر مشترک کسی است کہ از براے عامہ کار میکند از ہمین جہت اجیر مشترک گفتہ است ہمچون صباغ وخیاط وقصار یعنے اجیر مشترک مستحق میشود اجر را بسبب عمل وپیش از عمل اجر واجب نمی شود (ولہ ان یعمل للعامۃ کالقصار ونحوہ) یعنے مر اجیر مشترک راست اینکہ عمل کند از براے عامہ ہمچون قصارت ورنگریزے وما نند آن (ولا یضمن ما ہلک فے یدہ وان شرط علیہ الضمان بل بعملہ) یعنی ضامن نمیشود اجیر مشترک چیزے را کہ ہلاک شدہ است در ید اجیر مشترک اگرچہ شرط کردہ شدہ باشد از براے اینکہ تلف شود برین اجیر ضمان را بلکہ وجوب ضمان بسبب عمل ویست کہ تقصیر کردہ باشد زیرا کہ متاع در ید وے امانت است نزد امام اعظم رحمہ اللہ پس بے تعدے ضامن نمے شود ہمچون ودیعت ونزد امام زفر وامام شافعی ضامن نمے شود مطلقا زیرا کہ عمل باذن مالک کردہ است (الا الآدمی ان لم یتجاوز المعتاد) ضمان واجب است در ہلاک بعمل اجیر کہ ضامن نمے شود اگر تجاوز نکردہ باشد متاد را چنانچہ غرق شد بسبب کشیدن کشتی در آمدن مرکب بطریق عرف وعادت بود چنانچہ ہلاک شد بسبب حجامت

بالسبب فیه که ضامن نمی شود اگر از عادت تجاوز نکرده باشد زیرا که آدمی مضمون نمیباشد
بسبب عقد بلکه بجنایت مضمون میباشد و ضمانیکه از جهت عقد است تحمل نمیدارد عاقله (والاجیر
الخاص یستحق بتسلیم نفسه مدته وان لم یعمل کالاجیر لرعی الغنم) یعنی اجیر خاص کسیست
که عمل از برای یک کس می کند از همین جهت اجیر واحد نام کرده شده است و این اجیر
خاص مستحق میشود اجر را بتسلیم نفس در مدت اجاره اگرچه عمل نکرده باشد چون اجیر که ماهیانه
است یا سالانه است از برای گوسفند چرانیدن یا از برای خدمت که درین مدت
ترد و تسلیم نمود و عمل نفرمود مستحق میشود اجرت مدت گذشته را زیرا که عمل نکرده است
از برای غیر وی (ولا یضمن ما هلک فی یده او بعمله) یعنی ضامن نمی شود اجیر خاص
چیزی را که هلاک شده است در ید این اجیر یا بعمل این اجیر (وان رد الاجر
بترديد العمل يجب اجر ما عمل) يعنى اگر ترديد كرد مستاجر اجر را بسبب ترديد عمل
واجب میشود اجرت آنکه عمل کرده است چنانچه گفت اگر این جامه را بفارسی دوزی اجرت
وی یک دینار بود و بعربی دوزیکه دوز را اجرت همان می شود (وان رده فی عمله الیوم
او غدا فله ما سمی ان عمل الیوم و اجر مثله ان عمل غدا ولا یجاوز
المسمی) یعنی اگر تردید کرد مستاجر عمل اجیر را بامروز یا فردا چنانچه گفت اگر درین روز
دوزی ده دینار اجر بود و اگر فردا دوزی پنج دینار اجر بود پس مر این اجیر راست اجرت که
المسمی است اگر درین روز دوزد و اجر مثل این عمل است اگر فردا دوزد و اجر مثل زیاده نگذارد
از مسمی یعنی اگر اجر مثل زیاده است مسمی میگیرد و اگر مسمی زیاده است اجر مثل میگیرد
و این نزد امام اعظم رحمه الله که شرط اول جائز است و شرط دوم فاسد است از همین جهت
اجر مثل واجب شود در عمل فردا و نزد صاحبین هر دو شرط جائز است یعنی اگر درین روز
دوخت ده دینار اجر میگیرد و اگر فردا دوزد پنج دینار اجر میگیرد زیرا که هر یک ازین امروز و
فردا مقصود است و بمنزله اختلاف نوعین است و دلیل امام اعظم اینست که ذکر یوم از برای

توقیت نیست زیرا که اجتماع وقت و عمل مفسد عقد است چنانچه مذکور شد بلکه ذکر یوم از برای تعجیل
است پس اجتماع دو تسمیه در عقد واقع میشود (ولا یسافر بعبد مستاجر للخدمة الا بشرط) یعنی
سفر نمیکند بعبدیکه اجاره گرفته است از برای خدمت مگر بشرط سفر که در حین عقد شرط کرده
شده باشد مسافرت را

(فصل تفسخ الاجارة بعیب اخل بالنفع کدبر الدابة) یعنی فسخ کرده میشود اجاره بسبب عیبی که
خلل میرساند بنفع همچون لاغر شدن دابه و مرض عبد بدانکه تفسخ گفته است و ینفسخ نگفته است
زیرا که بسبب عیب عقد منفسخ نمیشود از جهت امکان انتفاع بوجه دیگر لیکن مستاجر بخیار است
اگر خواهد فسخ کند (فلو انتفع بالمعیب او ازیل العیب سقط خیاره) یعنی اگر نفع یافت
مستاجر از آن چیز معیوب یا ازاله کرده شد عیب را ساقط میشود خیار فسخ مستاجر و دیگر
حق فسخ ندارد (و بخیار الشرط والرؤیة و بالعذر وهو لزوم ضرر لم یستحق بالعقد کسکون
وجع ضرس استوجر لقلعه) یعنی فسخ کرده میشود اجاره بخیار شرط و بخیار رؤیت و
همچنین است که فسخ کرده میشود اجاره بعذر که آن عذر لازم آمدن ضرر است که مستحق نیست
بسبب عقد همچون ساکن شدن درد دندان که اجاره گرفته شده بود از برای کندن دندان
یعنی باجرت گرفت از برای کندن دندانیکه درد میکرد پیش از کندن وی درد تسکین یافت
فسخ کرده میشود اجاره را چه اگر باقی ماند عقد دندان صحیح را باید کند و این غیر مستحق است
و ضرر ظاهر است (ولحوق دین لا یقضی الا بثمن ما اجر) لحوق دین عطف است بر لزوم
ضرر یعنی فسخ کرده میشود اجاره را بسبب عذر که لاحق شدن دین است که ادا کرده نمیشود
مگر بثمن اینکه باجاره داده است یعنی دار لیست که باجرت داده است بعد از آن دینی
عارض شده است وی را وجهی غیر ازین دار ندارد و فسخ میکند اجاره را و دار فروخته شد و ادا
دین میکند که اگر عقد باقی ماند حبس میکند و این پس متضرر میشود (و سفر مستاجر
عبد للخدمة مطلقا او فی المصر) یعنی فسخ کرده میشود اجاره را بعذر سفر مستاجر عبدیکه

از برای خدمت ست مطلقا یا در مصر یعنے غلامے را باجرت گرفت از برای خدمت بی آنکه تقیید
کند بمو ضعے یا تقیید کند بمصر بعد از ان ضرورت سفر شد فسخ کرده مے شود اجاره را اگرچه صاحب
غلام گوید که سفر مکن و باش تا مدت اجاره بر آید و اگر مستاجر خواهد که غلام را با خود بسفر برد
مالک را اختیار فسخ ست اما مالک راضی شود بسفر بردن غلام مستاجر را اختیار فسخ نیست
(و افلاس مستاجر دکان لیتجر) یعنے فسخ کرده میشود اجاره را بعد از افلاس مستاجر دکانی که باجاره
گرفته است تا تجارت کند یعنے دکانے را باجرت گرفت که تا تجارت کند بعد از ان مفلس شد
زیرا که افلاس عذر ست و جائز ست فسخ اجاره (و خیاط استاجر عبدا لیخیط فترک
عمله) و خیاط عطف ست بر مستاجر یعنے فسخ کرده مے شود اجاره را بعذر افلاس خیاطیکه
باجرت گرفته است غلامے را تا درزی گری کند بعد از ان ترک کرد عمل درزی گری
را بعضے گفته اند که مراد خیاطے ست که عمل براس المال میکرده باشد بعد از ان راس المال
از دست رفته باشد تا که اگر راس المال سوزن و مقراض بوده باشد افلاس وی عذر نیست
(و بدا لمکتری الدابة عن سفره بخلاف بدا المکاری) یعنے فسخ کرده میشود اجاره را
بعذر پشیمانی کرایه گیرنده دابه از سفر خود کش بخلاف پشیمانی کرایه کش یعنے دابه را باجرت
گرفت که سفر کند بعد از ان رائش منقلب شد جائز ست فسخ اجاره اما اگر کرایه کش پشیمان شود
جائز نیست فسخ و فرق آنست که عقد اجاره در جانب کرایه گیرنده تابع مصلحت سفر ست و قتیکه
سفر مصلحت نشود نمے تواند التزام بر سر کرد بخلاف کرایه کش که مقصود او عقد ست پس پشیمانی
او اعتبار ندارد زیرا که پشیمانی وے پشیمانی از عقد ست (و ترک خیاط استاجر عبدا لیخیط
لیعمل فے الصرف) و ترک خیاط عطف ست بر بدا المکاری و اضافت ترک بخیاط
اضافت مصدر ست بمفعول و مستاجر عبد فاعل ترک ست و لفظ لیخیط متعلق ست باستجار
که مفهوم ست از کلام و لفظ لیعمل متعلق ست بلفظ ترک یعنے بخلاف ترک کردن مستاجر
عبد درزی گری را که استجار از برائے آن بود که تا درزی گرے کند و ترک از برای آنست

که عمل کند در صرافی حاصل نیست که غلامی را باجرت گرفت که درزی گری کند بعد ازان خواست
که درزی گری را ترک کند و صرافی بکند جائز نیست که فسخ اجاره غلام کند زیرا که ممکن
است که درزی گری را در یکجانب دکان و صرافی را در یکجانب دکان کند متاجر (وبیع
ما آجره) لفظ بیع نیز عطف است بر بدا المکارے یعنی بخلاف بیع آنچیز یکه باجاره داده است
بی ضرورت که روا نیست فسخ اجاره کردن دفروختن بی ضرورت (وتنفسخ بموت احد
العاقدین ان عقد ها لنفسه وان عقدها لغیره لا کالوکیل والوصی والمتولی للوقف)
یعنی منفسخ مے شود اجاره بموت یکے از عاقدین که عقد کرده باشد از برای نفس خودش واگر عقد
کرده باشد از برائے غیر خودش منفسخ نمیشود بموت احد عاقدین همچون وکیل ووصی ومتولی وقف
(ولو قال لغاصب داره فرغها والا فاجرتها کل شهر کذا فسکت ولم یفرغ یجب المسمی
یعنی اگر گفت مرغاصب دارش را که خالی کن این دار را وگرنه اجرت این دار برماہے مبلغ
کذا است بعد ازان ساکت شد غاصب وفارغ نساخت واجب مے شود بروے مبلغ کذا که تسمیه
کرده شده است (وصح الاجارة وفسخها والمزارعة والمساقاة والوکالة والکفالة
والمضاربة والقضاء والامارة والایصاء والوصیة والطلاق والعتاق والوقف
مضافة الی المستقبل) یعنی مضافة متعلق است بصح وحال است از اجاره یعنی صحیح است
اجاره وفسخ اجاره ومزارعت وباغبانی ووکالت وکفالت وشرکت مضاربة وتعریف
مزارعه ومساقاة ومضاربه مذکور شود ان شاء الله تعالے ودیگر تفویض امر قضا وتفویض
امر امارت ووصی کردن ووصیت کردن وطلاق وعتاق ووقف درحالیکه مضاف
است این عقود بزمان مستقبل چنانچه گفت در ماه محرم باجاره گرفتم به مبلغ کذا از رمضان
تا یک سال وبرین قیاس است باقی عقود (لا البیع واجازته وفسخه والقسمة والشرکة
والهبة والنکاح والرجعة والصلح عن مال وابراء الدین) یعنی صحیح نیست اضافت
بزمان مستقبل کردن بیع واجازت بیع وفسخ بیع دربیع فضولے وقسمت وشرکت وهبه ونکاح

در جهت وصلح از زوال و ابراء دین والله اعلم

## کتاب العاریة

(هی تملیک نفع بلا عوض) عاریت در لغت عطیه است و در شرع مالک گردانیدن منفعت است بی عوض و نزد بعضے اباحت انتفاع است بملک غیر بدانکه تملیک بر چهار نوع است اول تملیک عین است بعوض و این بیع است دوم تملیک عین است بے عوض و این هبه است سوم تملیک منفعت است بعوض و این اجاره است چهارم تملیک منفعت است بی عوض و این عاریت است (وتصح بأعرتك ومنحتك وأطعمتك أرضي وحملتك على دابتي وأخدمتك عبدي وداري لك سكنى وعمرى) یعنی صحیح است عاریت باین الفاظ مذکوره و منح در لغت دادن گوسفند و گاو است بغیر تا شیر او را بخورد بعد ازان بصاحب رد کند بعد ازان بعاریت استعمال کرده شده است بنابر مناسبت معنوی و داری مبتدا است ولک خبر مبتدا است و سکنی تمیز است از نسبت متخاطب یعنی دار من مر تراست از روی سکنی و عمری مفعول مطلق فعل محذوف است و سکنی تمیز است و عمری یا دادن دار است در مدت عمر تقدیر کلام چنین میشود که عمرتها لك عمرى سكنى یعنی اعمار کردم دار را بر ترا اعمار کردنے از روی سکنے یعنی دار را بتو دادم تا آن زمان که زنده (ويرجع المعير متى شاء) یعنی رجوع می کند عاریت دهنده هر وقت که خواهد (ولا تضمن بلا تعد ان هلكت) یعنی ضامن نمی شود مستعیر بے تعدی اگر هلاک شود عاریت در ید مستعیر و نزد امام شافعی ضامن می شود (ولا تؤجر فان اجرها فعطبت ضمنه المعير ولا يرجع على احد) یعنی باجاره داده نمی شود عاریت را پس اگر اجاره داد مستعیر عاریت را بعد ازان هلاک شد عاریت در ید مستعیر تضمین کند مستعیر را معیر و رجوع نمی کند مستعیر بر هیچ کس (او المستاجر ويرجع على موجره ان لم يعلم انه عارية) او المستاجر عطف است بر ضمیر منصوب ضمنه است یعنی تضمین معیر مستاجر را و رجوع کند مستاجر بر موجر خودش اگر نداند که باجاره گرفته است عاریت است در ید موجر زیرا که غرور داده است موجر او را بهر چه گاهے دانسته

که عاریت است ضروری نیست از جانب موجر و لیعار ما اختلف استعماله او لا ان لم یعین

منتفعا به وما لا یختلف وان عین) یعنی عاریت داده می شود چیزے را که مختلف شود استعمال

وے یا نے اگر تعیین نکرده باشد معیر نفع گیرنده را و همچنین است عاریت داده می شود چیزے را

که مختلف نشود استعمال وے اگرچه تعیین کرده باشد نفع گیرنده را الحال درینجا چهار صورت است

یکے آنکه مختلف مے شود استعمال وے و تعیین نکرده باشد معیر منتفع را چنانچه گرفت دابه بعاریت

از براے رکوب یا جامه را از براے لبس زیرا که مردم متفاوت اند در رکوب و لبس بعضی بد سواری

میکنند و بعضے پوشند جامه را و بعضے بر عکس اند دوم مختلف نشود استعمال وے و تعیین نکرده باشد

منتفع را چنانچه دابه را بعاریت گرفت از براے حمل زیرا که بحمل مختلف نمی شود و قتیکه بر عادت

معروفه بود سوم آنکه مختلف نشود و تعیین کند منتفع را چهارم آنکه مختلف شود و تعیین کند منتفع

را در سه صورت اول جائز است معیر را که بعاریت دهد مستعار را بغیر خلاف صورت چهارم

که جائز نیست (وکذا الموجر) یعنی همچنین است که موجر هر گاهے باجرت گرفت چیزے را

در سه صورت اول که مذکور شد جائز است که بعاریت دهد بغیر و در صورت چهارم جائز نیست

(ضمن مستعار دابة او مستاجرها مطلقا یحمل و لغیره ویرکب او ما یفعل بعین و ضمن بغیره)

یعنی کسی که عاریت گرفت دابه را یا اجاره گرفت مطلقا یعنی بے تقیید حمل میکند خود کشش و

عاریت می دهد بغیر از براے حمل و سوار مے شود و سوار مے سازد غیر را و هر کدام که کرد همان

متعین مے شود و ضامن نشود و بغیر متعین تا که اگر خود کشش سوار شد جائز نیست که سوار سازد

غیر را که اگر هلاک شود بعد از سوار ساختن غیر ضامن مے شود و همچنین است که اگر سوار ساز د غیر را

جائز نیست که خودش سوار شود که اگر هلاک شود بعد از سوار شدن خود کشش ضامن مے شود زیرا که

تعیین وے همچون تعیین مالک است که اگر مخالفت کند ضامن مے شود اینجا نیز همچنین است

(وان اطلق الانتفاع فی الوقت والنوع انتفع ما شاء ای وقت شاء و ضمن

بالخلاف الی الشر فقط) یعنی اگر اطلاق کرد معیر انتفاع را در وقت و نوع یعنی تعیین نکرد

چہ وقت نفع گیرد مستعیر آن نفعے را کہ خواہد ہر وقت کہ خواہد و اگر تقیید کرد ضامن مے شود
مستعیر بسبب مخالفت کردن بشر و بس چنانچہ عاریت کرد دابہ را کہ گندم بار کند آہن بار کرد
ضامن مے شود و قید فقط بنا بر آنست کہ اگر مخالفت بمثل کند یا بہتر کند ضامن نمے شود چنانچہ
تعیین کرد معیر کہ گندم بار کند جو بار کرد یا تعیین کرد کہ پنج من بار کند سہ من بار کرد و در نیجا
چہار صورت است اول عاریت مطلق بود در حق وقت و نفع مستعیر منتفع مے شود ہر وقتیکہ
خواہد و ہر نوعیکہ خواہد دوم آنکہ مقید بود بوقت و بنفع چنانچہ تقیید کرد کہ فلان روز کہ
و فلان کار کنے جائز نیست مگر بفرمودہ وے سوم آنکہ مقید بود در حق وقت نہ در حق نفع
چہارم آنکہ عکس وے درین دو صورت عمل بفرمودہ معیر مے کند (وکذا التقیید الاجارۃ
بنوع او قدر) یعنے مثل عاریت است تقیید اجارہ بنوع و قدر درین کہ اگر نوع
و قدر مطلق ست عمل برائے خود مے کن مستاجر و اگر مقید ست موافقت کردہ است یا
مخالفت یا بخیر کردہ است ضامن نمے شود و اگر مخالفت بشر کردہ است ضامن مے شود

(و رد دابۃ الے اصطبل مالکہا او مع عبدہ او اجیرہ مسانہۃ او مشاہرۃ او مع
اجیر ربہا او عبدہ یقوم علے دابتہ او لا تسلیم) یعنے رد کردن مستعیر دابہ را در آخر
خانہ مالک این دابہ یا رد کردن مستعیر دابہ را با عبد خودش یا مزدور خودش کہ سالیانہ
یا ماہیانہ بود یا بمزدور صاحب این دابہ یا با عبد صاحب این دابہ کہ او تربیت این دابہ
میکردہ باشد یا نے تسلیم ست قول مصنف کہ رد دابہ ست مبتدا است و تسلیم خبر مبتدا است یعنی
درین صور مذکورہ اگر ہلاک شود پیش از وصول بہ صاحب دابہ ضامن نمے شود زیرا کہ
گویا کہ تسلیم بصاحب کردہ است و در غیر مزدور خود ضامن مے شود تحقیق ست کہ ضامن
مے شود در عبدی کہ تربیت دابہ نمیکند بقول بعضے و اول اصح ست (کرد مستعار غیر نفیس
الے دار مالکہ) یعنے چنانچہ ضامن نمیشود در رد کردن مستعار یکہ غیر نفیس ست در دار
مالکش زیرا کہ مجرد رد در دار تسلیم ست بخلاف مستعار نفیس ہمچون جواہر کہ رد بغیر صاحب

روایتیست بخلاف رد الودیعة والمغصوب الی دار مالکها یعنی بخلاف رد ودیعت ومغصوب
که تسلیم نیست بلکه لابدی ست از رد بمالک (وعاریة النقدین والکیل والموزون والمعدود
قرض) یعنی عاریت طلا ونقره ومکیل وموزون ومعدود قرض ست زیرا که انتفاع باین اشیا
ممکن نیست مگر باستهلاک عین این اشیا پس تقاضای تملیک این اشیا میکند واو نامی وے
قرض ست واین بر تقدیرے ست که عاریت مطلق بود که اگر مقید بود چنانچه صرافی عاریت کرد
دراهم ودنانیر کثیره را تا در دکان نهد تا مردم غنی گمان برند وباوے معامله کنند قرض نیست
ونیز بدان که فائده در حاصل دین وقرض اینست که اگر هلاک شود در ید مستعیر پیش از انتفاع
ضامن مے شود (وصح اعارة الارض للبناء والغرس وله ان یرجع ویکلف قلعهما و
ضمن ما نقص بالقلع ان وقتها) یعنی صحیح است عاریت کردن زمین را از برای بنا وغرس
ومیرسد معیر را که رجوع کند از عاریت وتکلیف کند مستعیر را بقلع بنا وغرس وضامن شود
معیر برائے مستعیر آن نقصانے را که واقع شده است بسبب قلع اگر توقیت کرده باشد معیر
عاریت را وجه صحت عاریت این است که بنا وغرس منفعت معلومه است تملیک می کند بعاریت
ووجه رجوع اینست که عاریت عقد لازم نیست ووجه تکلیف اینست که شغل زمین غیر کرده است
پس واجب است تخلیه (ورجع قبله) یعنی رجوع میکند مستعیر بر معیر نقصانی را که ضامن شده
است اگر رجوع کرده باشد از عاریت قبل از مدت زیرا که معیر بتوقیت غرر داده است مستعیر را
چونکه بنا وغرس را بوعده وے کرده است (وکره الرجوع قبله) یعنی مکروه است رجوع
از عاریت قبل از مدت عاریت زیرا که در وے خلف وعده است (ولو اعار للزرع
لا یأخذها حتی یحصد وقت اولا) یعنی اگر عاریت گرفت زمین را از برائے زراعت
ای قبل الوقت ۱۲ ع
نمی گیرد زمین را صاحب زمین تا آن وقتیکه درو ده شود زرع را خواه توقیت کرده باشد
یا نکرده باشد زیرا که مدت معلومه است پس در ترک رعایت جانبین معیر ومستعیر ست بخلاف
بنا وغرس که مدت وے نهایت ندارد پس متضرر مے شود معیر (واجرة رد المستعار والمستاجر

المغصوب علی المستعیر والموجر والغاصب) لف ونشر مرتب است یعنی اجرت رد مستعار بر مستعیر است واجرت رد مستاجر بر موجر است واجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد واجب است بر غاصب ومستعیر بعد از طلب مالک واجرت مؤنت رد است اما بر مستعیر تمکین وتخلیہ است نہ رد زیرا کہ منفعت قبض عاید بموجر پس مؤنت رد بموجر بود نہ بر مستاجر

## کتاب الودیعۃ

بدانکہ ودیعت اسم است از ایداع وایداع در لغت تسلیط غیر است بر حفظ شئے واعم از انکہ این شئے مال بود یا نبود ودر شرع تسلیط غیر است بر حفظ مال چنانچہ گفتہ است (ہی امانۃ ترک للحفظ) یعنے ودیعت امانت است کہ گذاشتہ شدہ است نزد غیر از برائے حفظ ویقول لیعنے ودع شئے ترک است ووجہ تسمیہ بودیعت این است کہ ودیعت شئی است کہ ترک کردہ شدہ است ونزد امین فعیلے است بمعنی مفعول فرق میان ودیعت وامانت انیست کہ امانت اعم است از ودیعت چنانچہ جامہ شخصے را باد درکنار شخصے انداخت این جامہ نزد این شخص امانت است نہ ودیعت وحمل عام بر خاص روا است نہ عکس وحکم در ودیعت این است کہ بری مے شود از ضمان وقتیکہ خیانت کرد وباز عود کرد بحال اصلی ودر امانت بری نشود ہمچنین ذکر کردہ است مولانا فخر الدین (وضمانہا کالعاریۃ) یعنے ضمان ودیعت ہمچون ضمان عاریت است در اینکہ مودع بے تعدی ضامن نمی شود بدانکہ اگر دزدیدہ شد ودیعت را از مودع واز مال مودع دزدیدہ نشد ہیچ چیز را ضامن نے شود نزد علماء بخلاف امام مالک (ولہ حفظہا بنفسہ وعیالہ وان نہی) یعنے مر مودع راست حفظ ودیعت بنفس خودش یا بعیال خودش کہ آن زوجہ وے یا پدر ومادر وے است ویا اجیر وے کہ سالیانہ یا ماہیانہ بود اگرچہ منع کردہ شدہ باشد از حفظ بعیال زیرا کہ مقصود حفظ است ودر عرف اکثر حفظ اموال بعیال بود (ولہ السفر بہا عند عدم النہی عنہ والخوف) السفر مصدر است بمعنی سفر کردن وسفر حال بمصدر است یعنے مسافر یعنے میرسد مودع را سفر کردن بودیعت وقتیکہ مودع منع نکردہ باشد از مسافرت

در راه مخوف نبود و امن بود تا که اگر منع کرده باشد یا راه مخوف بود و با وجود آن سفر کرد و هلاک شد
ودیعت ضامن می شود و نمی رسد سفر کردن اگر ودیعت را حمل و مؤنت بود و با وجود آنکه نهی کرده
باشد و راه امن بود و نزد امام شافعی نمی رسد اگرچه حمل و مؤنت نبود ودیعت را (ولو حفظ بغیرهم
ضمن الا اذا خاف الحرق او الغرق فوضعها عند جاره او فی فلک آخر)
یعنی اگر حفظ کرد بغیر عیال و هلاک شد ضامن می شود زیرا که مالک راضی نشده است بحفظ
بغیر عیال مگر وقتیکه ترسد سوختن ودیعت را یا غرق شدن او را بعد از آن نهاد در خانه همسایه
یا در کشتی دیگر و هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که طریق حفظ منحصر می شود درین و پس
گویا که ماذون است و این بر تقدیری است که آتش گرد منزل او را گرفته باشد اگر چنین نبود ضامن
می شود و دیگر تصدیق کرده نمی شود در عذر را مگر به بینه (فان حبسها بعد طلب ربها قادرا علی
تسلیم او جحدها) یعنی اگر نگاهداشت ودیعت را بعد از طلب کردن مالک ودیعت در حالتیکه قادر
بود بر تسلیم یا منکر شد ودیعت را پیش مالک خواه بعد از انکار اقرار کند و خواه نکند ضامن می شود تا که اگر
بغیر مالک انکار کند ضامن نمی شود زیرا که انکار بغیر مالک از باب حفظ است (او خلطها بماله حتی لا تمیز)
یعنی یا خلط کرد مودع بمال خودش بطوریکه تمیز کرده نمی شود ضامن می شود زیرا که در خلط بغیر جنس منقطع می شود حق
مالک پس ضمان واجب می شود بالاتفاق و همچنین است که ضمان واجب می شود در خلط جنس بجنس نزد امام اعظم و
همچنین است نزد امام ابو یوسف مگر وقتیکه مخلوط باکثر بود که اگر اقل بود ضمان واجب نمی شود و نزد امام محمد
شریک می شود مودع خواه مخلوط باکثر بود و خواه باقل بود همچنین ذکر کرده است شارح وقایه و مولانا فخر الدین
گفته است که بدانکه خلط بر چهار نوع است اول خلط بطریق مجاورت است باسانی تمیز همچون دراهم سفید یا سیاه
و دراهم بدنانیر و جوز بیادام و درین ضمان نیست بالاجماع زیرا که مالک ممکن است از وصول بعین حق بی حرج
دوم خلط بطریق مجاورت است بدشواری تمیز همچون خلط گندم بجو و درین صورت منقطع می شود حق مالک
و موجب وی ضمان است زیرا که تمیز همچون متعذر است و بعضی گفته اند که منقطع نمی شود بلکه مالک
مختار است سوم خلط جنس بخلاف جنس است بطریق امتزاج بود یا مجاورت همچون خلط روغن

بروغن بادام وخلط بہر چیزی است کہ آمیختہ دارد بغیر جنس در این صورت منقطع مے شود حق مالک وموجب وے ضمان است بلا اجماع چہارم خلط جنس بجنس بطریق امتناع بود یا بمجاورت ہمچون روغن بادام با روغن بادام یا بشیر یا درا ہم سفید بدرا ہم در این صورت استہلاک حق مالک است وطریقے غیر از تضمین نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین بخیار است اگر خواہد تضمین کند واگر خواہد شریک شود در مخلوط وبد کور در ہدایہ موافق است باین قول پس بطور شارح وقایہ شرکت در جائے است کہ مال مودع اقل بود از ودیعت نزد امام ابو یوسف ونزد امام محمد رحمہ اللہ شرکت معین است اقل بود مال مودع یا اکثر باشد

(او تعدی فلبس او رکب او حفظ فی دار امر بہ فی غیرہا او جحدہا عند الموت ضمن) یعنی یا تعدی کرد در جامہ ومرکب در ودیعت باین طور کہ پوشید جامہ را وسوار شد مرکب را یا حفظ کرد در دارے کہ امر کردہ است مالک بحفظ ودیعت در غیر این دار یا مجہول کرد ودیعت را ونگفت در وقت مردن ضامن مے شود وقول مصنف کہ ضمن است جزا ان کردنان جنہا است یعنی ضامن مے شود در جمیع صور مذکورہ (وان ازال التعدی زال ضمانہ) یعنی اگر ازالہ کرد مودع تعدی را زائل مے شود ضمان وی چنانچہ نہادہ بود در غیر دارے کہ امر کردہ بود بحفظ بعد از آن نہاد در داری کہ امر کردہ بود مالک بحفظ دران ومعنے ازالۃ التعدی آنست کہ ودیعت بطورے بود کہ اگر ہلاک میشد ضامن مے شد مودع واین معنی زائل بشد لا ضمان بعد از ہلاک است وبعد از ہلاک زوال تعدی ممکن نیست ونزد امام شافعی ازالہ تعدی ازالہ ضمان نمے کند (وان اختلطت بلا فعلہ اشترکا) یعنی اگر مخلوط شد ودیعت بمال مودع بے فعل مودع شریک میشود مودع بمودع این شرکت را شرکت اختلاط گفتہ میشود تا کہ اگر ہلاک شد بعضے از ودیعت ہلاک از مال ایشان میشود وقسمت میکنند باقی را بقدر نصیب ایشان (ولا یدفع الی احد المودعین قسطہ بغیبۃ الآخر ولا احد المودعین دفعہا الی الآخر فیما لا یقسم) یعنے در صورتیکہ دو کس ودیعت کردہ باشند دفع نمے کند مودع بیکے ازین مودعین

نصیب وے را در غیبت آن دیگر در مالیکه قسمت کرده نمی شود چون کیلات وموزونات بمذهب
امام اعظم رحمه الله بخلاف امامین زیرا که مودع را ولایت قسمت نیست و در صورتیکه ودیعت
نزد دو کس بود میرسد مر احد مودعین را که دفع ودیعت کند بآن دیگر از برائے حفظ در مالیکه
قابل قسمت نبود (ودفع نصفها فقط فیما یقسم) یعنے میرسد مر احد مودعین را دفع نصف
ودیعت و لیس نه کل ودیعت بآن دیگر از برای حفظ در مالیکه قابل قسمت بود و نزد امامین
جائز است دفع کل ودیعت در ما یقسم بیکے از مودعین را از برائے حفظ (وضمن دافع الکل
لا قابضه) یعنے ضامن دافع کل است نه قابض کل یعنے در صورتیکه دو کس ودیعت نهاده بود
دفع کرد مودع کل ودیعت را بیکے از مودعین ضامن میشود دافع نه احد مودعین که قبض کرده
است زیرا که مودع مودع میشود و بر مودع مودع ضمان نیست (ولا اعتبار لنهی
عن الدفع الی من لا بد من حفظه) یعنی این است اعتباری مر نهی کردن مالک را
از دفع کردن ودیعت بکسیکه لا بدی ست مودع را از حفظ آن کس یعنی ودیعت نهاد وگفت
که بامراة خود یا بولد خود یا بعبد خود یا باجیر خود مده حال آنکه این مردم را در عیال وے اند
بعد از ان دفع کرد مودع بکسے که نهی کرده بود مالک و این کس کسی است که لابدی ست از وے
و حافظی غیر از وے ندارد و نهی مالک اعتبار نیست و اگر لابدی نیست وغیر وے حافظی دارد ضامن
میشود و این مسئله معلوم شده بود از قول وے که وله حفظها الی آخره (وعن الحفظ فی بیت
من دار الا ان یکون له خلل ظاهر) وعن الحفظ عطف است بر عن الدفع یعنے نیست اعتبار
مر نهی کردن مالک را از حفظ در بیتے که در دار است مگر آنکه باشد مر این بیت را خلل ظاهری تا که اگر
در بیت دیگرے ازین دار حفظ کرد ضامن نمیشود زیرا که بیوت دار واحده متفاوت نمی بود
درین نیت پس فائده در تعیین نیست مگر آنکه عدم این نیت ظاهر بود (ولو اودع المودع
فهلکت ضمن الاول) یعنی اگر ودیعت نهاد مودع نزد غیر و هلاک شد تضمین کند مالک مودع را
نه غیر را نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین تضمین مے کند مالک هر کدام را که خواهد زیرا که مودع

اول متعدیست بسبب قبض بی اذن مالک وبقول امام امین اگر ثانی را تضمین کرد رجوع میکند ثانی
بر اول و دلیل امام اعظم رحمہ اللہ این ست کہ مال واصل شدہ است بثانی از ید امین پس ضامن
نیست و در (ولو اودع الغاصب ضمن ایہما شاء) یعنی اگر ودیعت نہاد غاصب مغصوب را نزد
غیر و ہلاک شد تضمین کند مالک ہر کدام را کہ خواہد

## کتاب الغصب

غصب در لغت اخذ شی ست بظلم و قہر مال بود یا غیر مال بود گفتہ میشود غصب کرد فلان زوجہ
فلان را و نام کردہ شد مغصوب را غصب بمعنی مصدر ست و در شرع آنست کہ گفتہ است (ہو
اخذ مال متقوم محترم علناً بلا اذن مالکہ یزیل یدہ) یعنی غصب اخذ مال ست کہ قیمت
داشتہ باشد و عزیز داشتہ بطریق علانیہ و ظہور بودہ باشد و بی اذن مالک وی بودہ باشد کہ ازالہ
کردہ باشد ید تصرف مالک را پس قید مال احتراز ست از حر و میت و دم زیرا کہ این اشیا مال
نیست شرعاً و قید متقوم احتراز ست از خمر و خنزیر زیرا کہ اگرچہ مال ست متقوم نیست شرعاً
و قید محترم احتراز ست از مال حربی زیرا کہ مال حربی محترم نیست و قید علناً احتراز ست از اخذ بطریق
خفیہ کہ سرقہ است نہ غصب و قید بلا اذن مالک احتراز ست از ودیعت و قید ازالہ ید احتراز ست
از عقار زیرا کہ غصب نزد علماء ما ازالہ تصرف ست کہ حق ست بفعلیکہ باطل ست و نزد امام
شافعی ازالہ ید مالک شرط نیست بلکہ اثبات ید مبطلہ کافی ست و ثمرہ خلاف ظاہر میشود در
مواضع بعضے ازین موضع زوائد مغصوبہ ست کہ مضمون نیست نزد ما و نزد امام شافعی رحمہ اللہ
مضمون ست زیرا کہ اثبات ید متحقق ست بدون ازالہ ید و بعضے ازین مواضع آنست کہ گفتہ است
مصنف رحمہ اللہ (فلا غصب فی العقار حتی لو ہلک فی یدہ لا یضمن) فلا غصب متفرع
است بر یزیل یدہ زیرا کہ غصب متحقق نمیشود مگر در منقولات و در عقار ازالہ ید متحقق نمے شود تا کہ
اگر ہلاک شد عقار در ید وی باین طور کہ سیل آمد و زمین در زیر آب ماند یا اخذ کرد دارے را
و خانہای وی ویران شد بآفت سماوی ضامن نمیشود نزد امام اعظم و امام ابو یوسف زیرا کہ

ازالہ ید نقل و تحویل نباشد و در عقار متصور نیست بلکہ منع کردن مالک ست از تصرف و منع مالک تصرفی ست در ملک پس بمنزلہ آفت کہ دور کردہ ست مالک را از مواشی و این دور کردن مالک از مواشی غصب نیست تا کہ اگر حبس کرد مالک را از مواشی تا آنوقت کہ غائب شد و ہلاک شد مواشی ضامن نیشود نزد امام محمد و امام زفر و امام شافعی رحمہم اللہ و بقول امام ابو یوسف رحمہ اللہ ضامن مے شود در غصب عقار زیرا کہ اثبات ید مبطلہ کردہ است بر وجہیکہ تقویت ید مالک کردہ ست پس سبب ضمان ست چنانچہ در منقولات ست ہمچنین ذکر کردہ است شارح مولانا فخر الدین رحمہ اللہ (و ما نقص بفعلہ ضمن) یعنے اینکہ ناقص شدہ است بفعل غاصب ضامن میشود غاصب بالاتفاق (و استخدام العبد غصب لا جلوسہ علی البساط) یعنے خدمت فرمودن عبد غصب است و ہمچنین ست سوار شدن دابہ کہ غصب ست زیرا کہ دروی اول نقل و تحویل ست بخلاف ثالث کہ بسط بساط فعل مالک ست و اثر فعل باقی ست در استعمال و غاصب ازالہ ید مالک نکردہ ست (و حکمہ الاثم لمن علم و رد العین قائمۃ و الغرم ہالکۃ) یعنے حکم غصب گناہ است مر کسی را کہ دانستہ غصب کردہ است و رد کردن عین ست درحالیکہ عین قائم باشد و تاوان ست بر غاصب درحالیکہ عین ہلاک شدہ باشد (و یجب المثل فی المثلی کالمکیل و الموزون) یعنے واجب مے شود رد مثل در مثلی بعد از ہلاک ہمچون مکیل و موزون (و العددی المتقارب) یعنی ہمچنین ست کہ واجب میشود رد مثل در عددی متقارب کہ از جملہ مثلیات ست (فان انقطع المثل فقیمتہ یوم تخصام) یعنی اگر منقطع شدہ باشد مثل از میان مردم پس قیمت مثل واجب مے شود قیمت روزیکہ مخاصمہ میکند غاصب و مغصوب نزد امام اعظم و نزد امام محمد قیمت روز غصب واجب مے شود و نزد امام ابو یوسف قیمت روز انقطاع واجب مے شود (و فی غیر المثلی قیمتہ یوم الغصب کالعددی المتفاوت) یعنی در غیر مثلے واجب مے شود قیمت غیر مثلے بعد از ہلاک قیمت روز غصب ہمچون عددی کہ تفاوت ست میان احاد وی و مراد بعددی متقارب آنست کہ در حین بیع عدد کردہ بیع کردہ شود چنانچہ گوسفند مثلا عدد کردہ مے شود و نہ باین طور کہ دہ گوسفند بہ ۵۰ درہم گویا بیع کردہ مے شود و ہر یکے را قیمت علیحدہ

کرده میشود (فان ادعی المالک هلاکه حبس حتی یعلم انه لو بقی لظهر ثم قضی علیه بالبدل) یعنی اگر
دعوی کرد غاصب هلاک مغصوب را حبس کرده میشود غاصب را تا آن زمانکه معلوم شود که اگر
مغصوب باقی بودی ظاهر میشد بعد ازان که حبس کرده شد و ظاهر نشد حکم کرده شود بر غاصب
بدل مغصوب را که قیمت بود و این وقتی است که مغصوب منقولی بود که اگر عقار بود ضمان نیست بهلاک
نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد و امام شافعی ضمان است (والقول فیه للغاصب
مع حلفه ان لم تقم حجة الزیادة) یعنی قول در قیمت مغصوب مر غاصب راست باسوگند غاصب
زیرا که مالک دعوی زیادتی میکند و غاصب منکر است و قول منکر است با یمین بشرط آنکه مالک اقامت
حجت بزیادتی نکرده باشد (فان ظهر و قیمته اکثر و قد ضمن بقول غاصب اخذه المالک ورد
بدله او امضی الضمان) یعنی اگر ظاهر شد مغصوب بعد از حبس حال آنکه قیمت مغصوب اکثر است از انکه
غاصب گفته است و حال آنکه تضمین کرده شده است بقول غاصب اخذ کند مالک مغصوب را
ورد کند بدل مغصوب را یا از تضمین کند (وان ضمن لا بقوله فهو للغاصب) یعنی اگر تضمین کرده شد
نه بقول غاصب بلکه بقول مالک تضمین کرده شده است یا به بینه یا بنکول غاصب بعد ازان
ظاهر شد مغصوب این مغصوب مر غاصب راست و نیست خیار مالک را زیرا که راضی شده است
باین قدر بعلت آنکه اگر ظاهر شد مغصوب بعد از آنکه تضمین کرده شده است مثل قیمت یا اکثر از قیمت
بقول غاصب بیمین مالک بخیار است در میان رد بدل و امضاء ضمان بقول اصح و بقول غیر اصح خیار نیست
(وان اجر المغصوب او الامانة او ربح بالتصرف فیهما تصدق) یعنی اگر باجرت داد مغصوب را
یا امانت را چون ودیعت و عاریت و قبض کرد اجرت را یا سود گرفت از مغصوب و امانت چنانچه غصب
کرد یا ودیعت گذاشته شده بود نزد وی هزار دینار را و خرید باین هزار دینار جاریه را بعد ازان فروخت
بدو هزار دینار همچنین است مغصوب و امانت اگر عروض بود باجرت بود یا ربح کرد به بیع و شرا
تصدق کند اجرت و ربح را نزد امام اعظم و امام محمد زیرا که از تصرف در مال غیر حاصل شده
است پس حرام است و نزد امام ابو یوسف تصدق نمیکند و نزد امام شافعی مالک میشود ربح را

(الا ان یکونا دراہم او دنانیر لم یشترابہا او اشارہ ونقد غیرہا) یعنے گر آنکہ مغصوب و امانت دراہم و دنانیر باشد حالانکہ اضافت کردہ باشد عقد بیع و شرا باین دراہم و دنانیر مغصوب و امانت چنانچہ خریدہ بہزار دینار بے قید بعد ازان اوا بدل این دراہم و دنانیر مغصوب و امانت کرد یا خریدہ باین دراہم و دنانیر باین طور کہ اشارت کرد و گفت کہ خریدم باین دراہم و دنانیر لیکن اداء ثمن از دراہم و دنانیر غیر مغصوب و امانت کرد درین صور مذکورہ تصدق نیکند واجب مروسے را (وان غصب وغیرہ فزال اسمہ و اعظم منافعہ ضمنہ وملکہ بلا حل قبل ادا بدلہ) یعنے اگر غصب کرد و تغیر داد مغصوب را باین طور کہ زائل شد اسم وی و اعظم منافع وی یعنے نام اول نماند و نام دیگر شد و منفعتے کہ داشت نماند بیرون آید از ملک مغصوب منہ و ضامن مے شود و مالک مے شود وسے را غاصب بے حل انتفاع پیش از ادا بدل مغصوب یعنی حلال نیست انتفاع ازین مغصوب تا ادا مثل و قیمت نکند (کذبح شاۃ وطبخہا وجعل صفر اواء) یعنے ہمچون ذبح گوسفند و طبخ وسے کہ نام گوسفند زائل شدہ است و منفعتے کہ از گوسفند است آن شیر و تناسل ہست کہ آن زائل شدہ است و ہمچون گردانیدن مس اناء کہ از نام مسمی بدر می آید و اناء مے شود و اگر خواہد مالک کہ قیمت نگیرد مطبوخ را گیرد یا اناء را گیرد جائز نیست زیرا کہ از ملک مالک بیرون آمدہ است و این مذکور شدہ نزد علماء ماست و نزد امام شافعی و بروایتے از امام ابو یوسف زائل نمے شود حق مالک و اگر ذبح کرد و طبخ نکرد و حکم وسے تضمین فقط نیست بلکہ مالک بخیار ست اگر خواہد تضمین کند و یا مذبوح را گیرد تضمین نقصان کند (بخلاف الحجرین فہما للمالک بلا شئ) یعنے بخلاف زر و نقرہ کہ تغیر از ملک مالک بدر نمیرود و این زر و نقرہ ملک مالک ہست بے ہیچ یعنے در مقابلہ حل وسے چیزے نمیدہد مالک بمذہب امام اعظم زیرا کہ اسم ثمنیت کہ در اصل خلق ثمن است موجود نیست باقی ست از ہمین جہت در وسے ربا جاری میرود باوجود مصنوعیت و نزد امامین رحمہما اللہ از ملک مالک بیرون مے آید و در ملک غاصب می در آید بقیاس تغیر زر و نقرہ (ولو خرق ثوبا و فوت بعض العین

(والنقص نفعہ طرحہ المالک علیہ واخذہ قیمتہ او اخذہ وضمن نقصانہ) یعنے اگر درید جامہ را او
فوت کرد بعض نفع یا بعض عین راچنانچہ جامہ را برید وپارہ از وے ضائع شد یا جامہ را ناقص
برید مالک بخیار ست اگر خواہد گذارد جامہ را نزد غاصب واخذ کند قیمت را یا اخذ کند جامہ را وتضمین
کند نقصان را (ومن بنی فی ارض غیرہ او غرس فیہا امر بالقلع والرد) یعنے کسے کہ بنا کرد
در زمین غیر یا درخت نشاند در زمین غیر امر کردہ شود این کس را بقلع بنا وغرس وبہ رد کردن
این زمین بصاحبش زیرا کہ شغل کردہ است زمین غیر را واجب ست بروی خالی ساختن زمین
(وللمالک تضمین قیمتہ بناء او شجر امر بقلعہ ان نقصت بہ) یعنی میرسد مر مالک را اینکہ ضامن شود از برائے
آنکس کہ بنا کردہ است قیمت بنا وشجرے را کہ امر کردہ شدہ است بقلع بنا وغرس یعنی قیمت مقلوع را ضامن میشود
اگر ناقص شود زمین بسبب قلع اگرچہ راضی نباشد صاحب بنا وغرس تضمین مالک را بانکہ معرفت قیمت بنا وغرس
باینطورست کہ قیمت کردہ شود زمین را با بنا وغرس کہ مقلوع باشد بعد ازان زمین بی بنا وغرس را قیمت کردہ شود
وان زیادتی قیمت بنا وغرس ست واجرت قلع را کم کردہ مے شود از قیمت بنا وغرس مثلا قیمت
زمین صد دینار ست وقیمت بنا وغرس دہ دینار ست واجرت قلع یک دینار ست پس قیمت زمین با بنا و
غرس صد ونہ دینار بود ومالک نہ دینار را ضامن میشود (وان حمر الثوب ضمنہ ابیض او اخذہ
وغرم ما زاد الصبغ) یعنے کسے کہ سرخ ساخت جامہ را کہ مغصوب ست مالک بخیارست اگر خواہد تضمین
کند قیمت جامہ را سفید واگر خواہد اخذ کند جامہ را وضامن میشود آن را کہ زیادہ کردہ است رنگ
یعنے مر رنگ را ضامن مے شود مالک ونزد امام شافعی رحمہ اللہ نگاہ مے دارد مالک جامہ را وامر
بکند بدور رنگ کردن بقدر امکان وتضمین میکند نقصان را اگر ناقص شود جامہ وفرقی نیست میان
سرخ وسیاہ (وان سودہ ضمنہ ابیض او اخذہ ولا شئ للغاصب) یعنی اگر سیاہ ساخت جامہ را
تضمین کند قیمت جامہ سفید یا اخذ کند جامہ سیاہ را ونیست چیزے مر غاصب را از برای رنگ نزد
امام اعظم رحمہ اللہ زیرا کہ سیاہی نقصان ست ونزد ایشان سیاہ کردن ہمچون سرخ کردن ست پس ضامن
... را بعضے گفتہ اند کہ اختلاف باعتبار زمان ست اگر در عرف سواد عیب است ...

نقصان است و چیزے واجب نشود بر مالک و اگر مرغوب است مزد رنگ واجب ست بر مالک
(و ان باع او اعتق ثم ضمن نفذ البیع لا العتق) یعنی اگر غصب کرد عبدی را و فروخت یا آزاد
کرد بعد ازان تضمین کرده شد قیمت غلام را بر غاصب نافذ ست بیع نه عتق زیرا که ملک غاصب
در مغصوب ناقص ست زیرا که ثبوت ملک لهٔ ازو او مستند است بزمان غصب پس من وجهے
ثابت است و من وجهے غیر ثابت ست و ملک ناقص کافی ست از برائے بیع نه عتق همچون ملک
مکاتب که مالک است بیع را نه عتق را از جهت نقصان ملک (و زوائد الغصب متصلة او منفصلة
لا تضمن الا بالهلاک) یعنی زوائد غصب متصل بود همچون سمن و جمال یا منفصل بود همچون ولد و ثمر
و پشم و لبن که امانت است در ید غاصب و ضامن نمیشود اگر هلاک شود بے تعدی و نزد امام شافعی
رحمه الله زوائد غصب مضمون است (الا بالتعدی و المنع بعد الطلب) یعنی ضامن نمیشود
مگر بتعدی باین طور که تلف کرد یا ذبح کرد یا فروخت و تسلیم کرد یا منع کرد بعد از طلب مالک (و
خمر المسلم و خنزیره و منافع الغصب لا تضمن) یعنی منافع خمر و خنزیر مسلم و غصب مضمون نیست خواه
منافع کرده باشد یا نی باینطور که نشست در دار مغصوب یا معطل گذاشت و در اتلاف خمر و خنزیر چهار وجه
است اول اتلاف مسلم خمر مسلم را و خنزیر او را دوم اتلاف ذمی خمر یا خنزیر مسلم را سوم اتلاف ذمی خمر ذمی یا خنزیر
ذمی را چهارم اتلاف مسلم خمر ذمی یا خنزیر ذمی را در دو اول ضمان نیست بالاجماع و در دو اخیر ضمان است جز
متلف نزد علمائنا رحمهم الله و نزد امام شافعی رحمه الله ضمان نیست در هیچ کدام در صور مذکوره (بخلاف السکر
و المنصف و المعزف فیجب قیمته لا للهو) سکر بفتح سین و کاف مسکر یست که ساخته از تمر ست باینطور که شیره تمر است
که جوشیده است و تند شده است و معزف آلت لهو ست همچون طنبور و چنگ و دف و غیر آن یعنی بخلاف سکر
و منصف و معزف که مضمون ست پس واجب میشود قیمت معزف نه از جهت لهویتی از حیثیت
ذات قیمتی دارد و از حیثیت آلت لهو قیمتی ندارد پس متلف ضامن میشود قیمت ذاتی معزف را
پس در طنبور ضامن میشود قیمت چوب تراشیده را با طبل غازیان و دفی که مباح است [illegible]
و طبل صیاد مضمون است بالاتفاق (و من حل قید عبد او فتح قفص طائر لا یضمن) یعنی کسے که

کشاد واشکیل عبدی را یا کشاد قفس جانوری را و غائب شد این عبد و جانور ضامن نمیشود و همچنین است
در اختہ خانہ را کشاد و دواب دے گم شد ضامن نمیشود (ومن سعی بغیر حق اوقال مع حاکم
یعزم انہ وجد مالا فغرم لم یضمن) یعنی کسی که سعی کرد بنا حق چنانچہ تہمت کرد شخصی را بہ تہمت دزدی
مال از دست آن شخص برآمد و تلف شد یا گفت با حاکمی کہ تاوان دار بیابد والبتہ آنکہ یافتہ است فلانے
را بعد از آن تاوان دار ساخت حاکم دزدی را و اگر دزدی را ضامن میشود آنچہ تلف شدہ است
بسبب دزدی و بہ گفت وی نزد امام محمد رحمہ اللہ و فتوی بقول امام محمد است و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف
ضامن نمیشود اما اگر حاکم عادل بود یا گاہی تعزیر میکند و گاہے نمیکند یا ازین ضرر میرسیدہ باشد
تا بحاکم نگوید منع نمیشود و ضامن نمیشود بالاتفاق واللہ اعلم

## کتاب الرہن

رہن در لغت حبس کردن شئ است ہر شئے کہ باشد و بہ ہر سببی کہ باشد و اصل ترکیب دلالت بر ثبات
و دوام میکند گفتہ میشود کہ رہن الرجل الشئ و رہنہ عندہ و رہن مرہون است تسمیہ مرہون است برہن
مصدر و جمع رہن رہون است و رہان است و در شریعت آنست کہ گفتہ است (ہو حبس مال متقوم
بحق یمکن اخذہ منہ کالدین) یعنی رہن حبس مالی است کہ متقوم است بسبب حقی کہ ممکن است
اخذ این حق ازین مال ہمچون دین پس صحیح نیست رہن مگر بسبب دینی کہ واجب شدہ است
ظاہراً و باطناً یا ظاہراً و ممکن بود اخذ این دین ازین مرہون باین طور کہ فروختہ شود بخلاف
عین کہ ہمچون امانات از مرہون زیرا کہ رہن باین امانات صحیح نیست زیرا کہ ممکن نیست اخذ این
امانات از مرہون زیرا کہ در اعیان صورت مطلوب است و ممکن نیست تحصیل صورت از شئ دیگر
(وینعقد بایجاب وقبول) یعنے منعقد میشود عقد رہن بایجاب و قبول چنانچہ راہن گفت
راہنتک ہذا الشئ بدین لک علی یعنے گرو کردم ترا این چیز را بسبب دینی کہ مر ترا ست در من و مرتہن
قبول کرد و بعضے گفتہ اند کہ ایجاب رکن است و قبول شرط است و ظاہر آنست کہ قبول نیز رکن
است زیرا کہ کسے سوگند خورد کہ رہن نکند حانث میشود بدون قبول (و یلزم ان سلم) یعنی لازم میشود

عقد رهن اگر تسلیم کرده باشد راهن مرهون را تا که بعضے گفته اند که قبض شرط جواز ست (محوزا
مفرغا متمیزا) یعنی لازم میشود عقد رهن اگر تسلیم کرده باشد رهن را در حالیکه محوزه باشد یعنی مقسوم
باشد این احتراز ست از رهن مشاع که روا نیست نزد ما و در حالتے که مفرغ باشد یعنے فارغ کرده شده باشد
از ملک راهن و غیر مشغول بود بحق راهن و این احتراز ست از رهن داری که در وی متاع راهن بود
از رهن ارض بدون شجر یعنے با وجود ایستادن درخت و در حالیکه متمیز باشد یعنی نباشد رهن متصل
بغیر او اتصال که بطریق خلقت ست همچون رهن ثمر بر شجر بدون شجر پس واجب ست اینکه اگر جدا
نه کرده شود ثمر را و رهن کرده شود پس تفریغ متعلق ست بمحل باین طور که واجب ست فراغ
محل از غیر مرهون که اتصال غیر مرهون باین محل بطریق خلقت بود همچون ثمر بر شجر یا بطریق مجاورت
بود همچون متاع در بیت و متمیزا متعلق ست بحال در محل باین طور که واجب ست انفصال حال
از محل که مرهون نیست و اتصال حال باین محل بطریق خلقت بود که اگر اتصال وے بطریق
مجاورت بود همچون متاع در بیت روا است رهن متاع بدون بیت حاصل اینست که اگر زمین را مشغولا
رهن میکند میباید که خالے بود زمین از ملک راهن تا روا بود رهن و اگر رهن میکند چیزے را که در
زمین است بدون زمین حالانکه این چیز متصل است بزمین بطریق خلقت همچون زمین میباید که جدا
کرده از زمین رهن کند و اگر اتصال آن چیز بطریق غیر خلقت است یعنی بطریق مجاورت است همچون
متاع در بیت روا است رهن (و التخلیة تسلیم کما فی البیع) یعنے خالی کردن میان رهن و مرتهن
باین طور که بنهد رهن را در موضعی که قادر بود مرتهن بر اخذ رهن تسلیم ست این تخلیه همچنانکه تخلیه در
بیع تسلیم ست و نزد امام ابو یوسف رحمه الله تخلیه ثابت نمی شود در منقول مگر بنقل و اول صحیح ست
(و ضمن باقل من قیمته و من الدین) بدانکه من که در من قیمته و من الدین ست بیان اقل
است نه صلهٔ اقل و صلهٔ اقل محذوف ست تقدیر کلام چنین ست که ضمن باقل من الآخر من قیمته
و من الدین یعنے تضمین کند راهن مرتهن را باقل از ان دیگر که آن قیمت است یکباره و دین ست یکبار
یعنی اگر قیمت اقل از دین بود قیمت تضمین میکند و اگر دین اقل بود از قیمت دین تضمین می کند و اگر

قل بود از قیمت دین تضمین میکند (فلو هلک وهما سواء سقط دینه وان كانت قيمته اكثر
فالفضل امانة) یعنے اگر هلاک شد مرهون حال آنکه دین وقیمت برابرست ساقط میشود دین و
واگر قیمت مرهون اکثر بود پس زیادتی امانت است در ید مرتهن چنانچه جامه ایست که رهن کرده است
بده دینار که قیمت این جامه ده دینارست و هلاک شد این جامه در ید مرتهن ساقط شد دین مے
اگر قیمت پانزده دینارست پنج دینار زیادتی امانت است پس مرتهن استیفا میکند بقدر دین رد
(فی اقل یسقط من دینه بقدره ورجع المرتهن بالفضل) یعنے در صورت بودن قیمت رهن
اقل از دین ساقط مے شود دین دے بقدر دین در جمع میکند مرتهن بزیادتی بر راهن حاصل آ
که ید مرتهن بر رهن ید استیفاست زیرا که اصل غرض در رهن وصول بحق است وبعد از ان
هلاک مقرر میشود که استیفاست پس هرچه گاہے که دین اقل بود از قیمت مرتهن استیفاء حق
کرده است وزیادتی امانت واگر قیمت اقل است از دین مرتهن مستوفی میشود بقدر مالیت
مرهون وبزیادتی رجوع میکند (ويحفظ كالوديعة) یعنے حفظ میکند مرتهن رهن را همچون ودیعت
بحفظ بنفس وبعیال وباجیر سالیانه ویا ماهیانه میکند زیرا که رهن امانت است ودر امانت حفظ
این جماعت رواست (وان تعدی ضمن كالغصب) یعنی اگر تعدی کرد مرتهن در رهن بعد
از ان هلاک شد ضامن میشود همچون غصب که بعد از تعدی ضامن مے شود (ولا يصح فيما بين
(الاجارة والاعارة والايداع وفي الموجر الاول فقط وفي المعار الاولان) یعنے صحیح نیست
در رهن ودیعت رهن واجاره واعاره وایداع یعنے روا نیست رهن را ودیعت را رهن کردن
وباجاره دادن وبعاریت دادن وودیعت گذاشتن وصحیح نیست ودر اینکه باجاره گرفته شده است
رهن وبس یعنی که اجاره داجاره وایداع رواست وصحیح نیست ودر اینکه عاریت گرفته شده است
رهن واجاره وبس تا که اعاره وایداع رواست وصحیح ست واین مسائل را مصنف نظم
کرده است در نظم موجر الرهن فقط مید ار دور عاریت را موجر ومرهون مکن رهن
ومودع قابل این چاره نیست اخیست کس را بدریت معنی تضمن (ولا يبطل الرهن بو فعل

لکن تضمین کما مر) یعنی باطل نمیشود عقد رهن اگر کرد این امور مذکوره رهن زیرا که این افعال تعدی
است وبتعدی رهن باطل نمیشود ولیکن ضامن میشود اگر هلاک شود بعد از کردن این افعال چنانکه
گذشت که بتعدی ضامن میشود (وجعل الخاتم فی الخنصر تعدی وفی اصبع اخری حفظ) یعنی
خاتم گردیرا انداختن در انگشت خنصر تعدی هست پس ضامن میشود زیرا که مامور بحفظ است از استعمال
واستعمال خاتم بجز این نیست که در انگشت خنصر انداخته میشود در عادت دست راست ودست
چپ برابر است در حکم واین باعتبار اختلاف ناس هست ودر انگشت دیگر که غیر خنصر است انداختن
حفظ تا که ضامن نمیشود بی تعدی (واذا طلب دینه امر باحضار رهنه الا اذا وضع عند
عدل فیسلم کل دینه ثم رهنه) یعنی هرچه گاهی که طلب کرد مرتهن دین خودش را از راهن امر
کرده میشود مرتهن را باحضار رهن راهن بعد از آن اول راهن را ادای دین میکند مگر هرچه گاهیکه
که نهاده شده باشد اتفاقاً رهن را در نزد رجل عدل که اول تسلیم کل دین میکند راهن بعد از آن تسلیم
میکند مرتهن رهن را زیرا که قبض رهن قبض استیفا است اگر قضاء دین کند پیش از احضار رهن احتمال
دارد که رهن هلاک شده باشد پس استیفا مکرر میشود بخلاف وضع رهن در نزد عدل که تکلیف احضار
کرده نمیشود بنابر آنکه راهن اعتبار نکرده است بر مرتهن ونزد عدل گذاشته هست وراضی نشده است
بید مرتهن را پس لازم نیست بر مرتهن احضار رهن (وکذا ان طلب فی غیر بلد العقد ان لم یکن
للرهن مؤنة حمل) یعنی همچنین ست که امر کرده میشود مرتهن را باحضار رهن هرچه گاهی که نباشد
رهن را مؤنت حمل زیرا که جمیع اماکن بمنزله مکان عقد هست وقتیکه مؤنت نبود بخلاف مؤنت حمل
که تکلیف کرده نمیشود مرتهن را باحضار رهن زیرا که عاجز است از تسلیم وواجب نیست بروی احضار
در غیر بلد عقد سوگند داده میشود مرتهن را بعدم هلاک رهن (وعلیه مؤن حفظه وعلی الراهن
مؤنة تبقیته) یعنی بر مرتهن ست مؤنت حفظ رهن همچون اجرت حافظ واجرت خانه که نگاه میدارد
رهن را درین بیت زیرا که نفع حفظ باعتبار استیفا عاید بمرتهن است وبر راهن ست مؤنتی که بقاء
رهن بوی است همچون نفقه رهن وکسوت رهن واجرت اینکه ولد رهن را اجرت مؤنت

بستان واجرت راعی رہن ست (وجعل الابق ومداواۃ الجرح منقسم علی المضمون والامانۃ) یعنی مالیکہ بجہت غلام گریختہ وعلاج کردن جراحت منقسم میشود بر مضمون وامانت وانچہ در مقابلہ مضمون است بر مرتہن است وانچہ در مقابلہ امانت ست براہن ست واگر قیمت رہن بدین مساوی بود بر مرتہن است

(فصل - لا یصح رہن المشاع وثمر علی نخل دونہ وزرع ارض او نخلہا دونہا والحر وفرعہ) یعنی صحیح نیست رہن مشاع خواہ قابل قسمت بود وخواہ نبود خواہ از شریک بود وخواہ از اجنبی وخواہ این شیوع اصلی بود وخواہ عارضی بود چنانچہ مجموع عین را رہن کرد بعد ازان فسخ کرد در نصف شائع ونزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ شیوع عارضی منع رہن نمیکند ونزد امام شافعی رحمہ اللہ رہن مشاع روا است وہمچنین ست کہ صحیح نیست رہن میوہ درخت بی درخت وہمچنین ست کہ صحیح نیست رہن زرع زمین بے زمین وہمچنین ست کہ صحیح نیست رہن کردن حر وفروع حر ہمچون مکاتب ومدبر وام ولد (ولا بالامانات) یعنی صحیح نیست رہن بامانات یعنے امانت ماند در مقابلہ او گرد گرفت تا امانت وے محفوظ بود بروانیست وامانت ہمچون ودیعت وعاریت ومال مضاربۃ ومال شرکت ست زیراکہ قبض رہن قبض مضمون ست بر قابض بقدر دین ودر امانت مقصود این معنی نیست (ولا المبیع فی ید البائع والقصاص) یعنے صحیح نیست رہن در مقابلہ مبیعی کہ در ید بائع است چنانچہ فروخت چیزے را وتسلیم نکرد ومشتری در مقابلہ مبیع رہن کرد چیزے را زیراکہ بعد از ہلاک مبیع منفسخ شود وہمچنین ست کہ رہن صحیح نیست در مقابلہ قصاص چنانچہ قصاص واجب شدہ است بر وے رہن کرد چیزے را تا امتناع از قصاص نکند خواہ قصاص در نفس وخواہ در مادون نفس بود بخلاف جنایت بخطا کہ روا است رہن زیراکہ واجب بر وے ارش ست واستیفاء ارش از رہن ممکن ست (وصح بعین مضمونۃ بالمثل او بالقیمۃ) یعنے صحیح است رہن در مقابلہ عینی کہ مضمون بمثل ست یا بالقیمت بعد از ہلاک زیراکہ اگر عین قائم ست تسلیم عین واجب است بر وے واگر ہلاک شد مثل واجب ست اگر مثلے بود وقیمت واجب ست اگر قیمتی بود پس در مقابلہ مثل وقیمت رہن روا است (وبالدین ولو موعودا) بآن رہن المقرض منہ

کذا فهلک فی ید المرتهن علیه بما وعد) یعنی لفظ بالدین عطف ست بر دین مضمون و هلاک بما وعد است
و فی ید المرتهن صفت و علیه خبر مبتدا است یعنی روا است رهن در مقابله دین اگرچه دین را وعده کرده
شده باشد باین طور که رهن کند تا که قرض دهد ویرا مبلغ کذا درهم پس هلاکی که در ید مرتهن است بر مرتهن
است بمقدار دینی که وعده کرده است یعنی مرتهن رهن گرفت که مبلغ کذا قرض دهد و پیش از
قرض دادن هلاک شد در ید مرتهن واجب است بر مرتهن که قرض دهد مبلغ کذا که وعده کرده است
وقتی که دین مساوی بود بقیمت رهن یا اقل تا که اگر دین اکثر بود از قیمت رهن واجب نمی شود بر مرتهن

و برأس مال السلم وثمن الصرف والمسلم فیه فان هلک فی المجلس فقد اخذ حقه وان
افترقا قبل نقده وهلاک بطلا) لفظ برأس مال السلم عطف ست بر دین مضمون یعنی صحیح است
رهن بسبب راس المال در بیع سلم و بسبب ثمن در بیع صرف و بسبب مسلم فیه در بیع سلم پس از آن اگر
هلاک شد در مجلس یعنی که در مقابله این اشیا رهن کرده است پیش از جدا شدن راهن و مرتهن از یکدیگر
اخذ کرد مرتهن حق خودش را یعنی استیفا کرد رب السلم مسلم فیه و مسلم الیه مال سلم را و بائع ثمن را در بیع صرف
و اگر جدا شدند متعاقدان از یکدیگر در صرف و سلم از مجلس پیش از نقد کردن ثمن صرف و راس مال
سلم و پیش از هلاک شدن رهن باطل شد عقد صرف و سلم زیرا که قبض در مجلس موجود نشده است
نه حقیقة و این ظاهر ست نه حکما زیرا که استیفا بعد از هلاک رهن متحقق می شود نه قبل
از هلاک و این تفصیل در رهن مسلم فیه متحقق نمی شود پس جائز ست مطلقا پس اگر هلاک
شود مستوفی مسلم فیه میشود و باقی نمی ماند سلم بدانکه روا نیست رهن از برای درک چنانچه فروخت
زید بعمرو داری را و خالد رهن کرد چیزی را در نزد مشتری که اگر استحقاق آورده شود از رهن
بجای وی بود و همچنین است که روا نیست رهن چیزی را که هرچه واجب شود بر بائع این
رهن بجای وی بود و همچنین است که روا نیست رهن از برای عینی که مضمون بغیر مثل و قیمت است
همچون مبیع در ید بائع چنانچه فروخت و تسلیم نه کرد بعد از آن رهن کرد چیزی را از برای
مبیع زیرا که بعد از هلاک ضامن نمی شود بائع بلکه ساقط می شود ثمن و این حق بائع است

و همچنین نیست که روا نیست رهن از برای کفالت بنفس چنانچه کفیل شد نفس شخصی را بعد از آن رهن کرد از برای کفالت چیزی را تا تسلیم کند نفس آن شخص را و همچنین نیست که روا نیست رهن از برای شفعه نفس رجل را و همچنین نیست روا نیست رهن از برای شفعه چنانچه رهن کرد بائع یا مشتری چیزی را نزد شفیع تا تسلیم کند این دار الشفعه وجه عدم صحت عدم دین است درین صور مذکوره و همچنین نیست که روا نیست رهن از برای مرد گریخته در عزا یا و از برای مغنیه و از برای عبدی که جنایت کرده است و ارش لازم شده است بروی و از برای عبدی که مدیون است از جهت عدم دین است در نائحه و در مغنیه و عدم ضمان است بر مولی در عبد تا که اگر هلاک شود عبد واجب نمیشود بر مولی ارش و دینی که لازم شده است بر عبد پس هر چه گاهی که رهن صحیح نبود جائز است راهن را که اخذ رهن کند از مرتهن و اگر هلاک شود رهن در ید مرتهن پیش از طلب راهن ضامن نمیشود مرتهن زیرا که حکم بر باطل ترتب نمی شود پس قبض باذن مالک ماند و بس (و تم بقبض عدل شرطا و ضعه عنده) یعنی تمام میشود رهن بقبض عدلی که شرط کرده شده است وضع رهن را نزد عدل یعنی هر چه گاهی که اتفاق کردند راهن و مرتهن وضع را نزد عدل صحیح است این وضع و تمام میشود رهن بقبض عدل و نزد بعضی صحیح نیست قبض عدل (ولا اخذ لاحدهما) یعنی جائز نیست اخذ رهن هر یکی از راهن و مرتهن را از عدل بی آن دیگر بلکه هر دوی ایشان باتفاق میگیرند تا که اگر عدل دفع کرد بیکی از راهن و مرتهن ضامن میشود زیرا که حق هر دوی ایشان متعلق شده است (وهلکه معه هلک رهن) یعنی هلاک شدن رهن با عدل یعنی در ید عدل هلاک شدن رهن است که در ید مرتهن میشود زیرا که ید عدل ید مرتهن است در حق مالیت و مضمون مالیت است (فان وکل العدل او غیره ببیعه صح) یعنی اگر توکیل کرد راهن عدل را یا غیر عدل را همچون مرتهن مثلاً به بیع رهن بعد از انقضاء اجل صحیح است این توکیل (فان شرط فی الرهن لم ینعزل بالعزل وبموت احدهما بموت الوکیل) یعنی اگر شرط کرده شده باشد وکیل را در صلب عقد رهن منعزل نمیشود بعزل راهن

زیراکہ حق مرتہن متعلق شدہ است ودر عزل ابطال حق مرتہن ہست وہمچنین ست کہ منعزل نمیشود بموت ہیچ کس مگر بموت وکیل خواہ وکیل راہن بود خواہ مرتہن بود خواہ عدل وخواہ غیر عدل بود زیراکہ بموت وکیل منقضی مے شود وکالت ووارث ووصی نے تواند نیابت کرد ونزد امام ابویوسف وصی وکیل را ولایت بیع ہست وشارح مولانا فخر الدین از ذخیرہ نقل کردہ است کہ ہرچہ گاہی کہ فوت کرد عدل حالانکہ وکیل بہ بیع بود وصی ساخت غیر را بہ بیع جائز نیست مگر وقتیکہ درحین وکالت گفتہ باشد اعمل برائک درین صورت جائزست کہ وصی نیابت وکیل کند لیکن وصی او را جائز نیست کہ وصی سازد (واذا حل الاجل والراہن او وارثہ غائب اجبر الوکیل علے البیع) یعنے ہرچہ گاہی کہ منقضی شد اجل وکیل کہ در ید وے رہن ہست ابا میکند از بیع حالانکہ راہن یا وارث راہن غائب ہست جبر کردہ مے شود وکیل راہن را بر بیع باین طور کہ حبس کند حاکم تا آنوقت کہ بیع کند (کوکیل بالخصومۃ غاب موکلہ وابا) یعنے جبر کردہ میشود وکیل راہن را بر بیع اگر اباکند ہمچنانکہ جبر کردہ میشود وکیل بالخصومۃ را در حالیکہ موکل غائب ہست وکیل ابا میکند از خصومت (واذ باع العدل فالثمن رہن فہلکہ کہلکہ) یعنے ہر وقتیکہ فروخت عدل رہن را و رہن نماند زیراکہ ملک مشتری میگردد پس ثمن بجائے رہن رہن ست اگرچہ غیر مقبوض ست وہلاک ثمن در ید عدل ہمچون ہلاک رہن است در ید مرتہن بطور کہ استیفا میکند بقدر دین وزیادتی امانت ہست واللہ اعلم

فصل التصرف والجنایۃ فی الرہن وقف بیع الراہن رہنہ ان اجاز مرتہنہ او قضی دینہ نفذ وصار ثمنہ رہنا وان لم یجز وفسخ لا ینفسخ فی الاصح وصبر المشتری الی فک الرہن اور فع الی القاضی لیفسخ) یعنے موقوف ست بیع راہن رہنش را الی اذن مرتہن اگر اجازت کرد مرتہن دیر یا ادا کرد دین مرتہن را نافذ ست بیع وگشت ثمن رہن رہن واگر اجازت نکرد مرتہن وفسخ کرد مرتہن بیع را منفسخ نے شود بیع در اصح روایتین زیراکہ حق مرتہن حبس ست و باطل نے شود حق مرتہن بانعقاد این عقد موقوف وصبر کند مشتری تا آن وقت کہ راہن کشاید رہن را یا مرافعہ

کند مشتری نزد قاضی تا فسخ کند قاضی بیع را زیرا که ولایت فسخ قاضی راست نه مشتری را (وصح
اعتاقه وتدبیره واستیلاده رهنه فان فعلها غنیا ففی دینه حالا اخذ الدین وفی
المؤجل قیمته رهنا الی محل اجله) یعنی صحیح ست اعتاق راهن خواه موسر خواه معسر بود وتدبیر
وے واستیلاد وی رهنش را پس اگر کرد راهن این افعال مذکوره را در حالیکه غنی ست پس در دین
مرتهن در حالتے که حال ست این دین اخذ کند مرتهن دین خود را و در دین اجل اخذ کند قیمت رهن را
در حالیکه رهن ست تا وقت حلول اجل یعنی قیمت را گیرد بجای رهن نگاه دارد تا آن وقت که اجل
منقضے شود بعد انقضای اجل اخذ کند حق خود را اگر از جنس حق وی بود و زیادتی باز دهد و اگر
از جنس حق وے نبود اخذ کند حق خود را از راهن و رد کند قیمت را (وان فعلها معسرا ففی العتق
سعی فی اقل من قیمته ومن الدین ورجع علی سیده غنیا) یعنی اگر کرد راهن اعتاق
وتدبیر واستیلاد را در حالیکه معسر ست پس در عتق سعایت کند غلام در اقل از قیمت خودش
واز دین یعنی اگر قیمت اقل ست از دین سعایت در قیمت کند و اگر دین اقل ست از قیمت
در دین سعایت کند و رجوع بر سید کند غلام در حالیکه غنی شود سید (وفی اختیه سعی فی کل
الدین ولا رجوع) یعنی در دو اخت اعتاق که تدبیر و استیلاد بود سعایت کند مستدبر و مستولد
از برای مرتهن در کل دین و نیست رجوع بر مولی زیرا که کسب مدبر مستولد ملک مولی ست پس ادا
دین بکسب اینها میکند (واتلافه رهنه کاعتاقه غنیا) یعنی تلف کردن راهن رهنش را چون اعتاق
راهن ست در حالتی که غنی ست یعنی دین اگر حال ست اخذ میکند مرتهن از وی دین را و اگر مؤجل
ست حبس کند قیمت را بجای رهن تا وقت انقضای اجل (والاجنبی اتلفه ضمنه مرتهنه وکان
رهنا معه) یعنی اجنبی که تلف کرده است رهن را تضمین کند مرتهن اجنبی را یعنی اخذ کند مرتهن از
اجنبی قیمت رهن را و بود این قیمت رهن با مرتهن بجای رهن (وان اعاره مرتهنه راهنه او
احدهما باذن صاحبه آخر سقط ضمانه ولکل منهما ان یرده رهنا) یعنی رهنی که عاریت داده است
وے را مرتهن وی براهن وی یا عاریت داده است یکے از راهن و مرتهن باذن آن دیگر بدیگری

که اجنبی ست ساقط میشود ضمان رہن از مرتهن مرہریک از راہن و مرتهن راست اینکه گیرند از مستعیر و رد کنند به رہن یعنی بر ہمان حالت رہن که بود گذارند حاصل انیست که مرتهن ہر چه گاہے که رہن را براہن عاریت داد یا یکے از راہن و مرتهن باذن یکدیگر باجنبے داد ضمان ساقط میشود از مرتهن بعد از عاریت دادن باجنبی ہریک از راہن و مرتهن را میرسد که از مستعیر گیرند و به رہن گذارند (فان مات الراہن قبل رده فالمرتهن احق من غرمائه) یعنے اگر بمرد راہن پیش از رد کردن راہن رہن را بمرتهن مرتهن احق ست از غریمان راہن یعنے جائز ست که اخذ کند مرتهن از مستعیر و برہن گذارد و نمیرسد غرما را که از وی گیرند بے رضای وی زیرا که حکم رہن باقی ست در رہن و عاریت عقد لازم نیست و اگر باجاره داد راہن رہن را یا فروخت یا بخشید یکے از راہن و مرتهن باذن آن دیگر باجنبی بیرون می آید از رہن و بر ہنی عود نے کند و اگر مرد راہن پیش از رد رہن بمرتهن یکے از غریمان راہن میگردد یعنی مال را در میان غرما بقدر دین قسمت کرده میشود (و مرتهن اذن باستعمال رہنه ان ہلک قبل عمله او بعده ضمن کالرہن) یعنی مرتهنے که اذن شده ست باستعمال رہنش یعنے راہن اذن کرده ست که مرتهن استعمال کند رہن را اگر ہلاک شد پس پیش از استعمال یا بعد از استعمال ضامن میشود ہمچون رہن زیرا که ید مرتهن در رہن باقی ست پیش از عمل و بعد از عمل ید عاریت مرتفع شده ست و در رہن در آمده است پس ہلاک در حالت رہن بود (و لو ہلک حال عمله لا) یعنے اگر ہلاک شد در حالت عمل ضامن نمیشود زیرا که ید عاریت مضمون نیست پس ہر چه گاہے که ید عاریت ثابت شد در استعمال ید ضمان منتفی میشود (و صح استعارة شئ لیرہن فان اطلق او قید یجری علیه) یعنے صحیح ست عاریت کردن چیزے را تا رہن کند بعد اذن اگر اطلاق کرد معیر و تقیید نه کرد بچیزے رہن کند مستعیر بہر چه خواہد و آن قدر که خواہد و بہر شہر که خواہد و بہر که خواہد و اگر تقیید کرد بجنس یا بقدر یا انسان یا بلد میسر و مستعیر بر وفق فرموده معیر (فان خالف و ہلک ضمن القیمة) یعنے اگر مخالفت کرد مستعیر بعد از تقیید و ہلاک شد رہن ضامن میشود قیمت رہن را زیرا که بے اذن مالک غاصب میگردد و مر معیر را ست

که تضمین کند مستعیر یا مرتهن را و در تضمین مستعیر تمام ست عقد میان راهن و مرتهن زیرا که بعد از ضمان
مالک مستعیر میگردد و در تضمین مرتهن رجوع مے کند مرتهن به قیمتے که زیاده از دین ست و بدین بر
راهن و رجوع بزیادتی از قیمت بنا بر آنست که مغرور شده است مرتهن بگفت راهن و بدین بنا بر
آنست که قبض منقبض شده است پس عود مے کند حق مرتهن (وان وافق وهلک فبقدر دین
اوفاه منه) یعنے اگر موافقت کرد مستعیر بفرموده معیر و هلاک شد رهن در ید مرتهن این هلاک بقدر
دینی است که گرفته است از مرتهن یعنی هلاک شد در ید مرتهن بعد از موافقت اگر قیمت این ده دینار
بود و دین نیز ده دینار بود و مرتهن اخذ کرده است کل دین خود را و ضامن مے شود مستعیر بمعیر آن
مقدار دینے را که اخذ کرده است از مرتهن که آن ده دینار ست و اگر قیمت رهن پانزده دینار
است و دین ده دینار ست ضامن مے شود مستعیر ده دینار دین را نه زیادتی قیمت را که پنج دینار
است زیرا که متعدی نیست و مرتهن مستوفی کل دین خود مے شود و اگر قیمت ده دینار ست و دین
پانزده دینار اخذ کرده است مرتهن بعض دین خود را که ده دینار ست و پنج دینار باقی در ذمه
راهن ست و ضامن مے شود مستعیر بمعیر ده دینار دینی را که اخذ کرده است از مرتهن (ولا یمنع
المرتهن اذا قضے المعیر دینه وفک رهنه ورجع على الراهن) یعنی امتناع و ابا نمیکند مرتهن وقتیکه
ادا کند معیر دین مستعیر را و فک رهن خود کند در صورتیکه بعاریت داده است از برای راهن یعنی نمی رسد
مرتهن را که دین خود را نه گیرد و بدیگرے قرض دادم گویان و رجوع کند معیر بانچه داده است بر مستعیر
(ولو هلک مع الراهن قبل رهنه او بعد فکه لا تضمن) یعنے اگر هلاک شد رهن در ید راهن پیش از
رهن کردن راهن یا بعد از فک رهن ضامن نمیشود راهن بدانکه اگر اختلاف شد میان معیر و مستعیر
بعد از هلاک باینطور که معیر میگوید رهن در ید مرتهن هلاک شده است تا ضمان بر وے باشد و مستعیر میگوید
پیش از رهن هلاک شده است یا گفت بعد از فک رهن هلاک شده است قول قول مستعیر ست با یمین او
(و جنایة الرهن على الراهن مضمونه) یعنے جنایت رهن بر راهن مضمون ست یعنی اگر هلاک کرد راهن رهن را
ضامن میشود زیرا که حق مرتهن متعلق شده است و ضمان بجای رهن رهن ست (و جنایة المرتهن یسقط من

دینہ بقدرہا) یعنی جنایت مرتہن بر رہن اسقاط میکند دین را بقدر جنایت یعنی با ہلاک مرتہن ساقط میشود از دین مقدار ضمان جنایت اگر رہن از جنس دین بود کہ اگر مخالف بود ساقط نمیشود (وجنایۃ الرہن علیہما وعلی مالہما ہدر) یعنی جنایت رہن بر راہن یا بر مرتہن یا بر مال راہن و مرتہن ہدرست یعنی ضمان نیست واین نزد امام اعظم ست رحمہ اللہ و نزد صاحبین رحمہما اللہ جنایت بر مرتہن معتبر ست وضمان است و مراد بجنایت بر راہن و مرتہن جنایتی ست کہ مال واجب شود باین طور کہ خطا بود خواہ جنایت در نفس بود خواہ در ما دون نفس اما جنایت رہن بر راہن غیر معتبر ست بالاتفاق زیرا کہ جنایت مملوک بر مالک در جای ہست کہ موجب ی مال بود ہدر ست بخلاف جائیکہ موجب ی قصاص ہست اما بر مرتہن غیر مشکل ہست و اما بر راہن بنا برآنست کہ مستحق بجنایت دوم مملوک ہست و مولی بمنزلہ اجنبی در دوم (ونماء الرہن للراہن ویہلک بلا شیٔ) یعنی زیادتی رہن ہمچون ولد رہن و لبن وی و صوف وی و ثمر وی رہن ست ہمراہ اصل حبس میکند تا آنوقت کہ استیفای دین کند لیکن نماء مضمون نیست و ہلاک میشود در ید مرتہن بی ضمان تا کہ ساقط نمیشود ہیچ چیز از دین بہلاک نماء زیرا کہ نداخل است در عقد بقصد و نزد امام شافعی رحمہ اللہ نماء رہن نیست (وان ہلک الاصل وبقی ہو فک بقسطہ بتقسیم الدین علی قیمتہ یوم الفک وقیمۃ الاصل یوم القبض وتسقط حصۃ الاصل) یعنی شد اصل رہن بدون نماء و باقی ماند نماء فک کردہ شد نماء بقسطہ و بحصہ نماء باینطور کہ قسمت کردہ شود دین بر قیمت نماء آن قیمتی کہ در روز فک ست و بر قیمت اصل آن قیمتی ہست کہ در روز قبض ہست و ساقط کردہ میشود حصہ اصل از دین چنانچہ دین دہ دینار ست و قیمت اصل یوم القبض دہ دینار ست و قیمت نماء یوم الفک پنج دینار ہست پس ثلثان دہ دینار حصہ اصل ست پس ساقط میشود ثلثان از دین و ثلث دہ دینار حصہ نماء ست پس فک کردہ میشود نماء بثلث دہ دینار (وتبدیل الرہن والزیادۃ فیہ یصح وفی الدین لا) یعنی تبدیل رہن باینطور کہ جامہ کہ قیمت وی صد دینار بود در رہن داد بعد ازان جامہ دیگر کہ قیمت او نیز صد دینار ہست بجای جامہ اول رہن کرد یا زیادہ کرد در رہن چنانچہ رہن بود جامہ کہ قیمت وی صد دینار ست بعد ازان جامہ دیگرے کہ قیمت وی

پنجاه دینار است زیاده کرد که بهر دو جامه رهن بود صحیح است این تبدیل و زیاده کردن پس رهن دو جامه در جامه ثانی تا آنوقت که بجای رهن گذارد و در تبدیل و در زیاده دین قسمت کرده شود بر قیمت جامه اول و جامه ثانی قیمتی که یوم القبض است تا که قیمت اول اگر صد دینار بود و قیمت دوم پنجاه دینار تو دین صد دینار منقسم میشود دین بر هر دو جامه زیاده کردن در دین روا نیست نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله زیرا که مستلزم شیوع در رهن است و نزد امام ابویوسف روا است و نزد امام شافعی رحمه الله روا نیست زیاده کردن در دین و در رهن نیز (ولو هلک الرهن بعد الابراء هلک بلا شیء) یعنی اگر هلاک شد رهنی که در ید مرتهن است بعد از ابرا کردن مرتهن از دین راهن هلاک میشود رهن بلا شیء و بی ضمان بر مرتهن (لا بعد القبض او الصلح او الحوالة فیرد ما قبض وتبطل الحوالة وکذا لو تصادقا علی ان لا دین ثم هلک هلک بالدین فقط) لا بعد القبض عطف است بر بعد الابراء یعنی اگر هلاک شد رهن بعد از قبض مرتهن از راهن یا غیر راهن دین خود را یا همه دین را یا بعض دین را یا خرید از راهن عینی را یا صلح کرد از دین بر چیزی یا حواله کرد راهن مرتهن را بدیگری هلاک میشود بدین پس رد میکند مرتهن را به راهن آنچه قبض کرده است و باطل میشود حواله و همچنین اگر تصادق کردند راهن و مرتهن یعنی یکدیگر را تصدیق کردند که دین نیست بعد از آن هلاک شد رهن هلاک میشود بدین یعنی دینی را که گمان کردند رد میکند مرتهن براهن والله اعلم

## کتاب الکفالة

بدانکه کفالت در لغت ضم است و از وی است قول خدا تعالی که وکفلها زکریا به معنی ضم است و در شرع آنست که گفته است (هی ضم ذمة الی ذمة فی المطالبة لا فی الدین هو الاصح) یعنی کفالت ضم ذمه کفیل است بذمه اصیل در مطالبه نه در دین و این صحیح است و معنی ذمه عهد است زیرا که نقض وی حرام است و تفسیر کرده میشود بامان و ضمان و نزد بعضی همچنین است و نزد امام شافعی رحمه الله ضم ذمه بذمه در دین است زیرا که او دین ثابت نبود و مطالبه ثابت نمیشود پس یک دین دو دین میگردد و اول اصح است زیرا که دین مکرر میشود و بادای یکی از اصیل و کفیل دین را باقی نمی ماند هیچ چیز در ذمه آن دیگر (و هی بالنفس یعنی

کفالت بر دو نوع است کفالت بنفس است و کفالت بمال است چنانچہ مذکور شود و واجب در کفالت بنفس احضار مکفول بہ است و در کفالت بنفس مکفول عنہ و مکفول بہ یکے ست و در کفالت بمال مکفول عنہ و مکفول بہ مال است و مکفول لہ دین است (و تنعقد بکفلت بنفسہ) یعنی منعقد میشود کفالت بنفس بگفتن وی کہ کفلت بنفسہ و نزد امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ کفالت تمام نمیشود بدون قبول مکفول لہ یا اجنبی در مجلس عقد خواہ کفالت بالنفس بود و خواہ کفالت بالمال بود و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ تمام ست بدون قبول فائدہ خلاف انیست کہ مکفول ہر وقت بمیرد قبل از قبول مواخذہ کردہ نمی شود کفیل را نزد امامین رحمہما اللہ بخلاف امام ابو یوسف رحمہ اللہ (و بما صح اضافة الطلاق الیہ وکذا بضمنتہ او علی او الی او انا بہ زعیم او قبیل) یعنی منعقد میشود کفالت بنفس بچیزے کہ صحیح بود نسبت طلاق کردن بآن چیز یعنی بلفظے کہ تعبیر کردہ شود بآن لفظ از جمیع بدن ہمچون جسد وے و روح وے و راس وی و وجہ وی چنانچہ گفت کفیل شدم جسد ویرا و روح وی را و بچیزے کہ شائع ست ہمچون نصف وی و ثلث وی چنانچہ گذشت در طلاق و ہمچنین ست کہ صحیح است بضمنتہ و بعلی و بالی یعنی بر من ست تسلیم وی و بگفتن وی کہ انا بہ قبیل یعنی من ویرا کفیل بدانکہ اگر انا ضامن بمعرفتہ گوید باطل است این کفالت زیرا کہ موجب التزام تسلیم است و این گفتن ضمان معرفت است نہ تسلیم و عامہ مشائخ برین اند کہ اگر گفت کہ آشنائی فلان بر من ست یا گفت فلان بر من آشنا است این گفتن وی کفالت است گویا کہ فرق کردہ اند میان عربی و فارسی (ولا جبر علیہا فی حد و قصاص) یعنی نیست جبر بر کفالت یعنی کفیل دادن کفیل در حد قذف بود و یا غیر وی بود و یا قصاص نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ جبر ست بر عطای کفیل در حد قذف و قصاص زیرا کہ کفالت مشروع شدہ از برائے تسلیم نفس و تسلیم نفس واجب است بر اصیل در اینجا (و یلزمہ احضار المکفول بہ مطلقا او فی وقت عین ان طلب المکفول لہ) یعنی لازم است کفیل را حاضر گردانیدن اینکہ کفیل شدہ است مطلقا یعنی بے تقیید بوقت یا در وقتیکہ تعیین کردہ شدہ است احضار مکفول بہ را در ان وقت اگر طلب کند مکفول لہ احضار مکفول بہ را

(فان لم یحضر حبسہ الحاکم) یعنی اگر حاضر نسازد کفیل مکفول بہ را حبس کند وی را حاکم تا آنوقت کہ
ظاہر شود عجز وے زیرا کہ امتناع از حق کردہ ست و اگر غائب شد مکفول بہ مہلت دہد حاکم وے را
تا آنوقت کہ رود و بیارد و از وے کفیل گیرد وقتیکہ مکان مکفول بہ معلوم بود و اگر گفت کفیل کہ مکان ویرا
نمیدانم و مکفول لہ گفت میدانی قول قول طالب ست اگر عادت وے در تجارت مکان معلوم بود
والا قول قول کفیل ست (و یبرأ بموت من کفل بہ و بتسلیمہ حیث یمکنہ مخاصمتہ و بتسلیم
نفسہ ھہنا وان شرط تسلیمہ عند القاضی) یعنی بری مے شود کفیل بموت کسی کہ کفیل شدہ
است وے را و تسلیم مکفول بہ در موضعی کہ قادر بود بر مخاصمہ مکفول لہ بمکفول بہ بچون مصر
خواہ مصری بود کہ کفیل شدہ است در وی و خواہ نبود و نزد امام تسلیم در مصر دیگر موجب برات
نیست و ہمچنین است کہ بری مے شود کفیل بہ تسلیم کردن مکفول بہ نفس خودش را بمکفول لہ در موضعے کہ
قادر بود بر مخاصمہ اگرچہ شرط کردہ شدہ باشد تسلیم مکفول بہ را در نزد قاضی و قاضی خان گفتہ
است کہ المکفول بالنفس اذا سلم نفسہ الی المکفول لہ و قال سلمت نفسی الیک من الکفیل وان لم یقل
عن الکفیل فلا یبرأ الکفیل یعنے مکفول بنفس تسلیم کرد خودش را بمکفول لہ و گفت کہ تسلیم کردم نفس خود
را از جانب کفیل بری مے شود کفیل و اگر نگفت از جانب کفیل بری نمیشود کفیل پس معلوم میشود از ینجا
کہ مجرد تسلیم نفس کافی نبودہ است (وان مات المکفول لہ فلوصیہ او وارثہ مطالبتہ بہ) یعنے
اگر مرد مکفول لہ میرسد ولی مکفول لہ را یا وارث ویرا کہ مطالبہ دین از کفیل بکند (وان کفل بنفسہ
علی انہ ان لم یواف بہ غدا فعلیہ المال صح) یعنے اگر کفیل شد بنفس رجلی بشرط آنکہ اگر وفا نکند
بکفالت یعنی تسلیم نفس شخص خود نکند فردا بکفیل لازم باشد مالی کہ دعوی میکند مکفول لہ صحیح ست این کفالت
و این کفالت مستلزم کفالت بنفس ست و بمال ست (فان لم یسلم غدا ضمن المال و لم یبرأ من
الکفالۃ بالنفس) یعنی بعد از انکہ کفیل شد اگر تسلیم نکرد فردا ضامن میشود مال را کفیل زیرا کہ تعلیق
کردہ است کفالت مال را بعدم موافات و این تعلیق صحیح ست از جہت تعامل ناس و بری نمیشود
از کفالت بالنفس اگر تسلیم نفس نکرد و مال لازم شد و بعد از ادا مال بری میشود از کفالت بالنفس حتے

باقی می ماند حق طالب در ذمه مکفول به و نزد امام شافعی صحیح نیست هیچ کدام ازین کفالت (وان
مات المکفول عنه ضمن المال) یعنی اگر مرد مکفول عنه در صورت مذکوره ضامن میشود کفیل مال را
زیراکه شرط لزوم مال ست بر تقدیر عدم موافات و شرط متحقق شده است (واما بالمال فصح وان جهل
المکفول به اذا صح دینه) یعنی لفظ اما بالمال عطف ست بر اما بالنفس یعنی صحیح ست کفالت بالمال اگرچه
مجهول بود مالیکه کفیل شده است وقتیکه صحیح بود دین وی یعنی ساقط نشود از ذمه مگر با ادا یا ابراء مثال
آنها بعث که غیر صحیح ست کفالت بوی زیراکه مولی التزام نیکند دین را بر عبد خود حق بدل کتابت ساقط
میشود بعجز (نحو کفلت بما لک علیه او بما یدرکک فی هذا البیع) یعنی کفیل شدم بچیزیکه مر تراست بر وی
یا کفیل شدم بچیزیکه میرسد ترا درین بیع یعنی اگر مستحق استحقاق آورد من کفیل ثمن مبیع و این ضمان
را ضمان درک گفته میشود در شرع و در عرف آشنا گفته میشود (ولا تعلیق الکفالة بشرط ملائم نحو ما بایعت
فلانا او ما ذاب لک علیه او ما غصبک فعلی) یعنی با تعلیق کرد کفالت را بشرطیکه مناسب است
بکفالت چنانچه گفت ما بایعت فلانا الخ لفظ ما که مذکور ست در امثله مذکوره شرطیه است یعنی اگر فروشی بفلان
بر من ست ضمان ثمن مبیع روا است این کفالت و اگر گفت خری از فلان بر من ست ضمان مبیع روا
نیست و معنی ما ذاب انیست که اگر واجب شود مر ترا بر وی بر من بود ضمان وی و معنی ما غصبک انیست
که اگر غصب کند از تو ضمان وی بر من بود و مراد بشرط ملائم شرط مناسب است و این شروط مذکوره
مناسب ست چونکه مستلزم وجوب حق ست بدانکه تقیید بفلان کرده است بنا بر آنکه واجب است که
مکفول عنه معلوم بود زیراکه جهالت مکفول عنه منع صحت کفالت میکند تا که اگر گفت ما بایعت من الناس
یا گفت ما ذاب علی الناس یا گفت ما غصبک احد شیئا فعلی ضمانه روا نیست (وان علق بمجرد الشرط
فلا کان هبت الریح) یعنی اگر تعلیق کرد بمجرد شرط یعنی شرط غیر ملائم صحیح نیست شرط و صحیح است کفالت
چنانکه گفت اگر وزد باد من کفیل یا گفت روزیکه باران آمد و اگر کفیل شد تا وقت باران آمدن یا تا وقت
وزیدن باد باطل ست اجل و کفالت صحیح ست زیراکه کفالت بشروط فاسده باطل نمیشود و همچون طلاق
و عتاق (وان کفل بما لک علیه ضمن ما قامت به بینة) یعنی اگر گفت کفیل شد باینطور که آنچه ست

ر تر ابر وی من کفیل ضامن میشود کفیل آن مقدار که قائم شده است بینه (وان لم یقم فالقول للکفیل
و صدق الاصیل فی الزاید علی نفسه فقط) یعنی اگر اقامت بینه نکرد کفیل پس قول کفیل است مع یمین
مقرست کفیل باین در نفی زیاده و بیزار او نیست که سوگند داده شود بر علم زیرا که جواب سوگند بر غیب
باعتبار علم ست و تصدیق کرده میشود اصیل را در قدریکه زائد ست از انچه مقرست کفیل بر اصیل و نه بر
بر کفیل زیرا که اقرار حجت قاصرست و مقتصر بر اصیل میشود و از اصیل نیگذرد و بخلاف بینه که حجت متعدیست
(واذا طالب الدین احدهما فله مطالبة الآخر) یعنی هرچه گاهی که مطالبه کرد این یکی ازین کفیل و اصیل
پس میرسد که مطالبه کند این از ان دیگر و همچنین ست میرسد که مطالبه کند هر دو ایشانرا معا بخلاف المالک
که هرچه گاهی که تضمین کرد یکے از دو غاصب را ولایت تضمین ندارد آن غاصب دیگر را زیرا که تضمین مستلزم
تملیک ست بغاصب بعد از تملیک یکی تملیک بآن دیگر روا نیست (وصح بامر الاصیل و بلا امره فان
امر رجع علیه بما ادائه) یعنی صحیح ست کفالت بامر اصیل و بی امر اصیل بعد ازان اگر امر کرد اصیل
رجوع کند کفیل بر اصیل بعد اداء کفیل دین را بر اصیل زیرا که ادای دین بامر اصیل کرده است پس رجوع کند لیکن
مطالبه دین نمیتواند کردن کفیل (وان لوزم لازمه وان حبس فله حبسه) یعنی ملازمت اگر مخلصی
کرده شد کفیل ملازمت کند اصیل را و اگر حبس کرده شده باشد حبس کند کفیل اصیل را تا خلاص سازد کفیل را ابراء
(وتاجیله یسری الی الکفیل لا عکسه) یعنی ابرا و طالب از اصیل و تاخیر طلب دین را بر اصیل سرایت میکند
بر کفیل یعنی ابراء دین طالب از اصیل مستلزم ابراء دین بر کفیل ست زیرا که اصل دین در ذمه اصیل ست و بر کفیل
مطالبه ست پس نزد علما را مطالبه تابع دین ست پس هرچه گاهی که دین بر اصیل نماند و ساقط شود مطالبه
نیز ساقط میشود و تاجیل نیز بهمان قیاس ست نه عکس وی یعنی ابرا و تاجیل طالب از کفیل مستلزم ابراء و تاجیل
از اصیل نیست (وان صالح الکفیل عن الف علی مائة رجع بها و علی جنس آخر فبالالف) یعنی اگر
صلح کرد کفیل بر طالب از دینیکه هزار دینارست بصد دینار و ادا کرد کفیل انصد دینار را وقتیکه بامر اصیل کفیل شده باشد
بری میشود کفیل و اصیل و رجوع میکند کفیل بصد دیناریکه ادا کرده ست بر اصیل و صلح کرده ست از هزار
دینار بجنس دیگری که غیر دینست و ادا کرده ست چنانچه صلح کرد بجامه که قیمت وی صد دینارست رجوع

میکند بہزار دینار بر اصیل زیرا کہ مبادلہ کردہ است پس مالک مے شود مافی الذمۃ اصیل را پس گویا کہ خریدہ است
طالب جامہ را از کفیل و حوالہ بر اصیل کردہ است (و عن موجب الکفالۃ لا یبرا الاصیل) یعنی اگر صلح کرد
از موجب کفالت کہ مطالبہ بود یعنی ابراء حق مطالبہ کرد طالب از کفیل بری میشود نہ از اصیل و حق مطالبہ
اصیل باقی ست (ولا یصح تعلیق البراءۃ عنہا بالشرط کسائر البراءۃ) یعنی صحیح نیست تعلیق کردن براءت
از کفالت بشرط چنانچہ گفت اگر فلان از سفر آید تو بری باشی از کفالت چنانچہ صحیح نیست تعلیق کردن در
براءتہاے دیگر (ولا الکفالۃ بالحدود والقصاص) یعنی صحیح نیست کفیل شدن حدود و قصاص را
باین طور کہ حدود و قصاص مکفول لہ بود کہ اگر مکفول بہ نفس بود کہ حدود و قصاص واجب بروی صحیح است کفالت
زیرا کہ استیفاء حدود و قصاص ممکن نیست از غیر پس کفالت روا نبود (و بالمبیع بخلاف الثمن) یعنی
صحیح نیست کفیل شدن مبیع را بخلاف ثمن کہ رواست کفالت چنانچہ کفیل شد از جانب مشتری از برای بائع ثمن
مبیع را بدانکہ کفالت بتسلیم مبیع صحیح ست لیکن اگر ہلاک شود واجب نمے شود بر کفیل ہیچ چیز پس مراد باین
کفالت بمالیت مبیع ست و این عدم جواز کفالت مبیع بنا بر آنست کہ مالیت مبیع غیر مضمونست بر اصیل
تا کہ اگر ہلاک شود در ید بائع منفسخ مے شود بیع و واجب میشود رد ثمن بر بائع (و بالمرہون والامانات
کالودیعۃ والعاریۃ والمستاجر ومال المضاربۃ والشرکۃ) یعنی صحیح نیست کفالت بمالیت مرہون چنانچہ
کفیل شد از برای راہن از جانب مرتہن باینطور کہ اگر ہلاک شود مرہون ضامن قیمت مرہون بود کفیل لیکن
صحیح ست کفالۃ بتسلیم مرہون بعد از آنکہ راہن ادا دین کردہ است و اگر ہلاک شود واجب نمے شود بر کفیل ہیچ
چیز و ہمچنین ست کہ صحیح نیست کفالت بمالیت امانت ہمچون ودیعت و عاریت اما کفالت بر تقاور ساختن ودیعت
و تسلیم عاریت صحیح ست و ہمچون عینی کہ اجارہ گرفتہ شدہ ست و مال مضاربت و مال شرکت کہ کفالت این
اشیا صحیح نیست زیرا کہ مضمون نیست این اشیا حاصل آنست کہ کفالت بمالیت اعیانیکہ مضمون ست و عین
مضمون آنست کہ قیمت واجب شود بعد از ہلاک ہمچون مبیع کہ مضمون بثمن ست تا کہ اگر ہلاک شود در
ید بائع قبل از تسلیم ساقط میشود ثمن از مشتری و منفسخ میشود بیع بخلاف مغصوب کہ مضمون بقیمت ست
از کفالت بمالیت اعیانی کہ مضمون ست بقیمت صحیح ست نزد علماء ما بخلاف امام شافعی کہ صحیح نیست

همچون مبیع در بیع فاسد و مغصوب و مقبوض بر سوم شراز یرا که مضمون بقیمت ست این اشیا نزد امین و
عین مدید اجیر مشترک مضمون ست پس صحیح ست کفالت و اگر کفیل شد بتسلیم متاجر صحیح ست بدانکه
شارح مولانا فخرالدین از تحفه نقل کرده است که کفالت بامانات غیر واجب التسلیم همچون ودیعت و
مال مضاربت و مال شرکت که صحیح نیست اصلا نه کفالت بنفس این امانات و نه بتسلیم این امانات اما کفالت
امانات واجب التسلیم همچون عاریت صحیح ست کفالت بتسلیم عین و بعد از هلاک واجب نمی شود
چیزی بر کفیل زیرا که عینی که عاریت است غیر مضمون ست و تسلیم وی مضمون ست پس اگر ضامن تسلیم شود
رواست (و بالحمل علی دابة مستاجرة معینة) یعنی نیست کفالت به بار کردن بر دابه معینه که اجاره
کرده شده است یعنی مرکب معین را باجرت گرفت و دیگری حمل این مرکب را ضامن شد روا نیست این کفالت
زیرا که عاجزست از تسلیم مرکب معین بواسطه آنکه ملک غیرست بخلاف مرکب غیر معین که رواست کفالت
(و خدمة عبد کذا) یعنی صحیح نیست کفالت بخدمت عبد معینی که باجاره گرفته شده است زیرا که قدرت بر
تسلیم عبد معین ندارد بخلاف عبد غیر معین که رواست کفالت (و عن میت مفلس) یعنی روا نیست
کفالت از میت مفلس مرده دیگری کفیل شد از جانب میت از برای غرما روا نیست نزد امام اعظم رحمه الله و
نزد امامین رواست (و بلا قبول الطالب فی المجلس الا اذا کفل لوارث عن مورثه فی مرضه مع
غیبة غرمائه) یعنی روا نیست کفالت بی قبول طالب در مجلس خواه کفالت بنفس بوده خواه کفالت بالمال
مگر هرچه گاهی که کفیل شده باشد وارث از مورث وی در مرض در حالت غیبت غرمای وی صورتش چنانست
که میگوید مریض وارث خود را در حالت غیبت غرما که کفیل شو و صحیح ست این کفالت زیرا که وصیت
در معنی از همین جهت تسمیه مکفول له شرط نیست و نزد امام ابویوسف اینست که هرچه گاهی که خبر کفیل برسد و
قبول کرد جایز ست این کفالت و رضای طالب شرط نیست (و بمال الکتابة) یعنی صحیح نیست کفیل شدن
مال کتابت را (و العهدة و الخلاص) یعنی صحیح نیست ضامن شدن عهده را صورتش آنست که خرید
گرفت جامه را و دیگری ضامن شد عهده را و گفت بر منست عهده این جامه روا نیست این ضمان زیرا که
عهده بچند معنی می آید بمعنی چک قدیم می آید و بمعنی عقد و حقوق عقد می آید و بمعنی درک می آید پس شک

در معنی مرادی میشود پس صحیح نباشد و همچنین ست که روا نیست ضامن شدن خلاص را نزد امام اعظم رح زیرا که
معنی خلاص نزد امام اعظم اینست که شرط کرده شود که اگر مبیع استحقاق آورده شود خلاص کرده تسلیم کند
بهر نوع که بود و این باطل است زیرا که قادر نیست برین معنی و نزد امامین ضمان ست اگر عاجز شود از تسلیم
و این بمنزلهٔ درک است (ولا ضمان المضارب الثمن لرب المال) یعنی صحیح نیست ضامن شدن
مضارب ثمن را از برای رب المال چنانچه فروخت مضارب مال مضاربت را بعد ازان ضامن شد
ثمن مالی را که فروخته است از برای رب المال روا نیست این کفالت زیرا که حق قبض مضارب راست که
اگر صحیح بود ضمان لازم می آید که ضامن نفس خود بود (والوکیل بالبیع لموکله) یعنی صحیح نیست کفیل
شدن وکیل به بیع از برای موکل خودش چنانچه فروخت جامه را برجلی بامر و وکالت صاحب جامه بعد ازان
کفیل شد ثمن را از جانب مشتری از برای صاحب جامه روا نیست این کفالت زیرا که حق مطالبه ثمن
وکیل راست پس مستلزم ضمان نفس خود است (واحد البائعین حصة صاحبه من ثمن عبد باعاه
بصفقة) یعنی صحیح نیست ضامن شدن یکی از دو بایع حصهٔ آن دیگر را از ثمن عبدی که فروخته اند این
دو کس بیک بیع یعنی دو کس غلامی را فروختند بیک بیع و حصهٔ یکدیگر را از ثمن ضامن شدند روا نیست
این ضمان (وصح کفالة الخراج والنوائب والقسمة وان کانت بغیر حق) یعنی صحیح است کفیل شدن
مر مال خراج را و مراد بخراج خراج موظف است چنانچه گذشت در باب زکوة و همچنین ست که روا ست کفیل
شدن نوائب را و نوائب بر دو نوع ست بحق ست و بناحق ست اول همچون کندن جوی که مشترک است
چنانچه حکم کرد قاضی بکندن این جوی مشترک یکی از شریک کند و آن دیگر ابا کرد و حصهٔ آن شریک که ابا
کرده است دین است در ذمه وی و صحیح است کفالت ازین دین همچون اجرت یمین که مضمون است
صحیح ست کفالت و همچون وظیفه که تعیین کرده شده است از برای تجهیز لشکر که صحیح ست کفالت و ثانی همچون
خواجه گیریها که در زمان ماست و درینجا خلاف است و فتوی بر صحت کفالت است بخلاف اول که بالاتفاق
است ازین جهت گفته اند ماتن (وان کانت بغیر حق) و نوائب جمع نائبه است و معنی نائبه حادثه است در
لغت و همچنین است که صحیح ست کفیل شدن قسمت را از شریک دیگر چنانچه طلب کرد از شریک قسمت را و امتناع کرد

این شرکت این قسمت واجب است بروی پس اگر رجلی ضامن شد واز جانب وی ادا کرد روا است وبعض گفته اند که قسمت غیر نوائب است وبعضی گفته اند که حصه از نوائب است وبعضی گفته اند قسمت نائبه موظفه راتبه است یعنی مقاطعات دیوانی است که تعیین کرده است مر مردم را در هر ماهی مثلاً بر تقدیر روایت کفالت (ومال لایجب علی عبد حتی یعتق حال شیء من کفل به مطلقا) یعنی مالے که واجب نیست بر عبد ادای وی تا وقت آزاد شدن حال است بر کسی که کفیل شده است این مال را مطلقا یعنی بی ذکر حلول تا جیل یعنی اگر اقرار کرد عبد محجور بمال واداء دین واجب نیست بر وی عبد مگر بعد از عتق بعد از ان رجل کفیل شد این مال را بی آنکه تقیید کند بحلول یا بتاجیل واجب شود بر کفیل که فی الحال ادا کند زیرا که مانع حال در عبد بود سقط عبادت عبد بود چونکه باقی بد عبد مالک حالی است و در کفیل مانع نیست وکفیل بعد از ادا روقتی کفالت بامر عبد بود رجوع میکند بعبد بعد از عتق (وبطل دعوی ضامن الدرک) یعنے باطل است دعوی ملکیت کردن کسیکه ضامن شده است درک را گفته است مشتری را که من ضامن ثمن اگر استحقاق آورده شود مبیع را بعد ازان اگر دعوی ملکیت این مبیع کند باطل است زیرا که ضمان وی مستلزم اقرار بملکیت بائع است (وشاهد کتب شهد بذلک علی صک کتب فیه باع ملکه) یعنے همچنین است که باطل است دعوی کردن گواهی که نوشته است شهد بذلک فلان بن فلان جحکے که نوشته شده است درین چک که باع فلان بن فلان زیرا که شهادت وی مستلزم اقرار بملکیت بائع است دعوی وی بعد ازان تناقض است (بخلاف شاهد کتب فیه شهد علی اقرار العاقدین) یعنے بخلاف شاهدے که نوشته است درین چک که شهد فلان بن فلان علی اقرار العاقدین که دعوی ملکیت بعد از نوشتن این نوع شهادت مستلزم اقرار بملکیت بائع نیست پس روا است دعوی وے

## کتاب الحوالة

بدانکه حواله در لغت اسم است بمعنی حاله یعنی حواله کردن گفته میشود احلت زیدا بماله علی الرجل فاحتال زید به علی الرجل وانا المحیل وزید محال ومحتال والمال محتال به ومحال به والرجل محتال علیه ومحال علیه یعنے حواله کردم زید را بمال وی که بر من است بر رجل یعنے مال زید که بر من بود حواله کردم

پس زید حواله کرده شده است بمال به رجل و متکلم محیل است و رجل محتال علیه است و محتال را نیز حویل
گفته میشود و همچنین ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین و در شرع آنست که گفته است (و اثبات دین
علی الآخر مع عدم الدین علی المحیل) یعنی حواله اثبات دین است بران دیگر که محتال علیه بود و این
قول مصنف احتراز است از کفالت بر وجه اصح با عدم دین بر محیل بعد از اثبات زیرا که دین باقی نمی ماند
بعد از حواله بر محیل بلکه انتقال میکند از ذمه محیل بذمه محتال علیه بری میشود محیل از دین (فهی
بشرط عدم براءة کفالة وهذه بشرط براءة الاصیل حوالة) یعنی حواله بشرط عدم برات
اصیل کفالت است و کفالت بشرط برات اصیل حواله است صورت اول اینست که رجلی کفیل شد
بامردی بشرط عدم برات اصیل و قبول مکفول له صحیح است و صورت ثانی اینست که رجلی کفیل شد
از دیگری بشرط برات اصیل و قبول کرد مکفول له صحیح است و این نوع کفالت حواله است (وصح بلادین
للمحتال علی المحیل وبرضائهما ورضاء المحتال علیه) یعنی صحیح است حواله بی دین مر محتال علیه را
یعنی حواله شونده را بر محیل یعنی حواله کننده و بدین برضاء محتال و محیل و برضای محتال علیه یعنی کسی که
حواله را قبول میکند و بروایتی از امام اعظم صحیح است حواله بی رضای محیل صورتش چنانست که رجلی گفت
طالب را که ترا بر فلان مبلغ کذا و فیست من و هم و طالب قبول کرده است این حواله بری میشود اصیل
پس اگر گفته شود در صورت عدم دین محتال بر محیل هر چند گاهی که حواله کرد مستلزم اقرار بدین نیست زیرا که
حواله نقل دین است از ذمه بذمه جواب آنست که حواله مستعمل در معنی توکیل میباشد و در معنی نقل دین میباشد پس
صحیح در اعتراف بدین نمیشود و اگر گفته شود حواله وقتیکه توکیل بود سزاوار نیست که رضای محتال شرط نباشد
جواب آنست که توکیل است من وجهی و نقل است من وجهی و عمل بشبهین کرده شده است (فیبرأ المحیل من
الدین الا ان یتوی حقه بموت المحتال علیه مفلسا او بحلفه منکر الحوالة لا بینة علیها) یعنی بری میشود
محیل از دین بعد از حواله کردن و قبول کردن محتال و دیگر رجوع نمیکند محتال بر محیل مگر وقتیکه هلاک
شود حق محتال بموت محتال علیه در حالت افلاس یا بسبب سوگند خوردن محتال علیه در حالت انکار حواله
و نبودن حواله که نیست بینه مر طالب را بر حق حواله (وقالا بهما وبان فلسه القاضی) یعنی گفته اند امامین

يك حق محتال باين امور مذكوره ميباشد باين نيز ميباشد كه تفليس كند قاضي يعني حكم بافلاس محتال عليه كند
درحالت حيات وي زيراكه تفليس معتبرست نزد ايشان ونزد امام شافعي نيز بر خلاف امام اعظم ست زيراكه بردم
ل غير اطلاعي نمي باشد كس را وگواهي بافلاس مستلزم گواهي بر نفي ست ونزد امام شافعي عود نميكند حق
تال محيل اگرچه هلاك شود (و صح بلاشي على المحتال عليه) يعني صحيح ست حواله بے آنكه چيزي داشته باشد
ر محتال عليه و اگر محتال عليه طلب كرد از محيل آنچه ادا كرده ست بر محتال و محيل گفت حواله كردم بسبب
ديني كه بر تو بود شنيده نميشود اين قول و بر او ضامن نميشود دينے را كه ادا كرده است زيرا كه ادا ي دين وي بر
وي كرده ست و اين سبب رجوع ست و محيل دعوي دين ميكند بر محتال عليه و محتال عليه منكرست و قول
ول منكرست (و بدراهم الوديعة و بيرا بهلاكها) يعني صحيح ست حواله بدراهم وديعة و بري ميشود محتال
عليه از حواله بهلاك مال وديعت چنانچه وديعت كرد رجلي پاره دراهمي را بعد از ان حواله كرد ديگري را
باين دراهم فسخ ست اين حواله (و بكذا المغصوبة و لم يبرا بهلاكها) يعني صحيح ست حواله بدراهم مغصو
چنانچه غصب كرد و حواله كرد بديگرے و بري نميشود محتال عليه از حواله بهلاك مال مغصوب (و بدين عليه
فلا يطالب الا المحتال) يعني محيل بهي مطلق ست بلاشي يعني صحيح ست حواله بدينيكه مر محيل راست بر محتال
عليه پس مطالبه نميكند محتال عليه را اگر محتال محيل را بعينكه حواله مقيده بود (و في المطلقة للمحيل الطلب ايضا
يعني در حواله مطلقه ميرسد محيل را نيز طلب دينيكه حواله كرده ست چنانچه مطالبه ميكند محتال بدانكه اصل است
كه حواله بر دو نوع ست مقيد ست بدينكه محيل راست بر محتال عليه ست يا بعيني كه در يد وست لغصب يا وديعت
وغير آن و مطلق ست باينطور كه مقيد بدين يا بعين نيست يا حواله ميكند بر رجلي كه دين نيست بر وي يا عيني كه
نيست در يد وي چنانچه حواله كرد بر اين رجل نگفت از جهة دين ست و در صورت مقيد حق مطالبه مر محتال را
نيست زيرا كه حواله مقيده متضمن دو امرست يكي توكيل محتال ست بقبض دين يا عين از محتال عليه دوم امر
كردن ست محتال عليه را بتسليم آنچيزيكه بوي ست پس متعلق ميشود حق محتال تا كه اگر دفع كند بمحيل ضامن
ميشود و در حواله مطلقه جائز ست طلب محيل همچون محتال (فلا تبطل باخذ ما كان عليه او عنده
يعني باطل نميشود حواله باخذ محيل آنچيز زيرا كه بر محتال عليه ست كه آن دين ست يا نزد وي ست كه آن عين است كه

بود یا ودیعت خواه حواله مطلقه بود و خواه مقیده و دیرا که از حواله حق محتال متعلق میشود و محیل را حق اخذ نمی باشد تا که اگر دفع کرد محتال علیه محیل ضامن میشود پس باطل نشود حواله (و تکره السفتجة وهی اقراض لسقوط خطر الطریق) یعنی مکروه است سفتجه و این سفتجه قرض دادن است از جهت سقوط خطر طریق یعنی دادن است بنا بر طریق قرض یا بدوستی که در شهر دیگر است و این قرض دادن بنا بر آنست که خطر راه نباشد و سفتجه بضم سین است و فتح تا عربی سفته است و معنی سفته چیزیست که در وی سوراخ بود و وجه تسمیه این نوع قرض بسفتجه انیست که نهادن دراهم و دنانیر در شئی کاواک یعنی چون عصای مجوف که در آن دراهم و دنانیر گذاشته می شود وجه تسمیه در هر یکی و حیله سقوط خطر طریق است نیست اصل این و چنانچه شخصے خواست که سفر کند و زری همراه دارد یا خواست که برای دوست زری فرستد در سفتجه گذاشت با وجود آن ترسید از خطر راه و قرض داد بدیگری بعد از ان استعمال کرده شده است سفتجه را بر قرض دادن آنچیزی که در سفتجه است و بعد از ان استعمال کرده شده است در قرض دادنی که از جهت ساقط شدن خطر طریق است

## کتاب الوکالة

بدانکه وکالت بکسر مصدر است و بفتح نیز بمعنے حفظ و اعتماد و از وی است قول عرب که وکله بالبیع فتوکل به یعنے وکیل ساخت وی را پس قبول کرد وی وکالت را و صورت وی صورت اثبات است و معنی وی بمعنی اسقاط است و وکیل در لغت اسم توکیل است که بمعنے تفویض تصرف است بغیر و وکیل شخصی است که قایم باشد بامر مفوض الیه و جمع وی وکلا است فعیل است بمعنی مفعول زیرا که مفوض الیه است و در شرع آنست که گفته است (وهی تفویض التصرف الی غیره) یعنی وکالت تفویض تصرف است بغیر خودش یعنی تصرفیکه خودش میتواند کردن بدیگری فرمودن است (وشرطه ان یملکه الموکل ویعقله الوکیل ویقصده) یعنی شرط وکالت انیست که مالک بود بمطلق تصرف شرعی را موکل و داند وکالت را وکیل باینطور که بیع بیرون آرنده ملک است از بیع صاحب شرا و در ملک در آورنده است و بداند زیان اندک را از بسیار و قصد کند وکیل تصرف را و عقد را تا که هزل تصرف کند روا نیست و از آمر واقع نمیشود (فصح توکیل الحر البالغ او الماذون مثلهما) فصح متفرع است بر شرط ان یملکه الموکل یعنی هرجا که شرط وی مالکیت موکل بود بمطلق تصرف

را، پس صحیح است وکیل ساختن حر بالغ یا ماذون مثل خود را شانرا یعنی حر بالغ دیگر را وکیل سازد و اگر بجای
مثلها وکلا نها میگفت بهتر بود تا متناول بودی جمیع اقسامی را که متصور است در مقام زیرا که اقسام نه
است باین طور که یا حر بالغ است و این سه قسم است توکیل حر بالغ حر بالغ را و توکیل حر بالغ صبی را و توکیل
حر بالغ عبد را و یا موکل صبی ماذون است و این نیز بر سه قسم است توکیل صبی حر بالغ را و توکیل صبی صبی را
و توکیل صبی عبد را و یا موکل عبد ماذون است و این نیز بر سه قسم است توکیل عبد حر بالغ را و توکیل عبد عبد
را و توکیل عبد صبی را و مراد به ماذون صبی عاقل است که اذن کرده است وی را ولی و عبدیست که اذن کرده
است مولی او را بتجارت (وصبیا عاقلا وعبدا محجورین ویرجع الحقوق الی موکلهما) یعنی صحیح
است وکیل ساختن صبی عاقل و عبدی را که محجور اند این صبی و عبد یعنی غیر ماذون اند و راجع میشود حقوق
عقد تصرفات در این صورت بموکل صبی و عبد زیرا که صبی اهل عبارت است نه تصرف و عبد مالک تصرف است
بر خود نه از مولی از جهت قصور اهلیت وی و بروایتی از امام ابو یوسف آنست که مشتری هر چه گاهی که ندا
حال بائع را و بیع کرد بعد از آن دانست که صبی بوده است یا مجنون مشتری را اختیار فسخ است (بکل ما یعقده
بنفسه) لفظ بکل متعلق است بصح یعنی صحیح است توکیل حر بالغ بهر چیزی که عقد میکند وی را بنفس خودش یعنی هر
عقدیکه بنفس خودش میتواند کردن جائز است و صحیح است وکیل ساختن غیر را چون بیع و شرا و اجاره
و نکاح و طلاق و خلع و صلح و اعاره و استعاره و هبه و صدقه و ایداع و رهن و ارتهان و اقراض و اگر
گفته شود که بنا برین تعمیم مشکل میشود باستقراض زیرا که استقراض بنفس خود روا است اما وکیل ساختن غیر
را از برای استقراض روا نیست جواب آنست که توکیل تصرف است و این تفویض در جائیست که تا
باشد در وی تصرف و تفویض که در استقراض است واقع میشود در حالیکه مالک نیست زیرا که
دراهمی که استقراض میکند وکیل مالک مقرض است و امر بتصرف در ملک غیر باطل است و نیز مشکل میشود
بپدر زیرا که هر چه گاهی که وکیل ساخت اجنبی را به بیع مال وی یا پسرش یا پسر او مال پسرش از برای
وی روا نیست و اگر خود در شد روا است و اگر گفته شود که ذمی مالک بیع خمر است از برای خودش
و جائز نیست که وکیل سازد مسلم را به بیع خمر جواب آنست که ذمی مالک بیع خمر است از برای خودش و نیز مالک است

قربایه غیر را تا کرا اگر وکیل سازد ذمی دیگری را روا است لیکن روا نیست که وکیل سازد مسلم را برای بیع خمر زیرا که
مسلم مامور است باجتناب از خمر و در جواز توکیل استلزام اقتران مسلم است بخمر و در ذخیره گفته است که این
تعمیم بقول امامین ست اما بقول امام اعظم جائزست توکیل مسلم ذمی را بشراء خمر و جائز نیست که بجنس
خودش و در کافی گفته است که تعریف وکالت باین عموم قول امامین ست اما بقول امام اعظم شرط است که توکیل
حاصل باشد بچیزیکه مالک است وی را وکیل اما بودن موکل مالک تصرف شرط نیست تا که جائز است توکیل مسلم
ذمی را بشراء خمر و توکیل محرم حلال را به بیع صید (و بالخصومة فی کل حق) یعنی صحیح است توکیل حر بالغ
بخصومت در جمیع حقوق یعنی روا است وکیل ساختن از برای وجوب دعوی و لازم میشود توکیل برضای
خصم یعنی قایم میشود عقد توکیل برضای خصم و بعضی گفته اند که اختلاف در لزوم است نه در صحت و در هدایه
گفته است که اختلاف در لزوم ست و اگر موکل مریض بود که ممکن نبود حضور مجلس قضا را یا غائب بود مدت
سفر یا در مقدار سفر بود یا زن روپوش بود که عادت وی حضور مجلس حاکم نبود روا است توکیل برضای
خصم و در قاضی خان گفته است نقلا از شمس الائمه سرخسی که قاضی هرگاه که دانست که مقصود مدعی از
اباء توکیل بنا بر تعنت و عناد است قبول کند وکالت را و التفات بعدم رضاء وی نکند و اگر دانست که مقصود موکل
از توکیل احتراز از مدعیست که حیله و تلبیس کند وکیل قبول نکند از وی توکیل را (و بالایفاء والاستیفاء الا فی حد و
قصاص بغیبة موکله) یعنی صحیح است توکیل باداء کل حق و همچنین است که صحیح است توکیل بقبض کل حق مگر در حد و قصاص
یعنی صحیح نیست استیفاء حد و قصاص در غیبت موکل از مجلس از جهت شبهه عفو در قصاص و شبهه آنکه تصدیق کند قاذف را
در حد قذف و بشبهه آنکه دعوی مال کند در نحو سرقه مثلا و نزد امام شافعی جائزست استیفاء قصاص در حال غیبت موکل بدانکه
جائزست توکیل باثبات حد سرقه و قذف باقامت شهود و بعد از ثبوت موکل استیفاء میکند و نزد امام ابو یوسف جائز
نیست توکیل باثبات حد و قصاص باقامت شهود و نیز قول امام محمد مضطرب است اصح آنست که با امام
اعظم موافق اند و بعضی گفته اند خلاف در حال غیبت موکل ست و اما در حضور موکل جائزست بالاجماع
و توکیل باثبات حد زنا و حد شرب خمر جائز نیست بالاتفاق (و ترجع الحقوق الی الوکیل فی بیع و شراء
و اجارة و صلح عن اقرار) یعنی راجع میشود حقوق توکیل در بیع و شراء و اجاره و صلح از اقرار آنحاصل

هر عقدیکه اضافت میکند وکیل بخودش یعنی محتاج نمیشود از برای عقد کردن نسبت کردن بموکل راجع
بوکیل است همچون عقود مذکوره که کفایت میکند اینکه گوید بعت و اشتریت و اجرت و صالحت بی آنکه ذکر
موکل کند (فیسلم المبیع ولیقبضه وثمن مبیعه وعلیه ثمن مشتریه) یعنی پس تسلیم میکند وکیل مبیع را
در وکالت به بیع وقبض میکند ثمن مبیع را در وکالت بشراو قبض میکند ثمن مبیع خودش را و واجب است
ردی ثمن خرید شده وی واگر او التمن میگفت بجای وثمن مبیعه وعلیه ثمن مشتریه وتا معطوف شدی
بر المبیع یعنے چنان شدی که تسلیم میکند وکیل مبیع را یا ثمن را اخصر بودی (ویخاصم فی الاستحقاق
والعیب) یعنی مخاصمه کرده میشود وکیل را در استحقاق وعیب یعنے اگر دعوی استحقاق کرده شد یا عیب بر وکیل
است جواب دعوی (وشفعة ما اشتری ان هو فی یده) یعنی مخاصمه کرده میشود وکیل را در شفعه آنچیزے که
خریده است حال آنکه در ید وکیل است یعنی اگر دعوی شفعه کرده شد در داریکه خریده است و در ید ویست
بر وکیل است جواب شفیع واگر در ید وکیل نبود وبموکل تسلیم نموده بود بر وکیل نیست جواب دعوی ونزد امام
شافعی حقوق این عقود راجع بموکل است بدانکه حقوق بر دو نوع است حقی است که جائز است مر وکیل را
وحقی که واجب است مر وکیل را در اول همچون قبض مشتری وقتیکه وکیل بشرا بود ومطالبه ثمن مبیع
وقتیکه به بیع بود ومخاصمه در عیب ورجوع به ثمن مستحق و درین نوع مر وکیل را ولایت این امور هست
لیکن واجب نیست بر وکیل تا که اگر امتناع کند جبر نمیکند وی را موکل بدین افعال وثانی همچون تسلیم
مبیع وتسلیم ثمن ومثل اینها بر وکیل است و وکیل مدعا علیه است ومیر سد مدعی را که جبر کند بدین افعال
(ویثبت الملک للموکل ابتداء فلا یعتق قریب وکیل شراه) یعنے ثابت میشود ملک مر ارباب وکالت
بشرا مر موکل را اول بار واین اصح است وبقول یعنے ثابت میشود اول بار مر وکیل را بعد از ان منتقل
بموکل میکند پس آزاد نمیشد در وکیل خویش وکیل که خریده است مر وکیل خویش خود را از برای موکل هر دو
قول است وبقول اول ظاهر است وبقول ثانی نیز بنا بر آنست که ثبوت ملک بر وکیل غیر مستقر است
(ویرجع الحقوق الی الموکل فی نکاح وخلع وصلح عن انکار او دم عمد وعتق علی مال
وکتابة وتصدق وهبة وعارة وایداع ورهن واقراض) یعنے راجع میشود حقوق این عقود

مذکوره بموکل آصل نیست که حق هر عقدیکه محتاج میشود وکیل در وجود آن عقد باضافت بموکل راجع بموکل میشود
بدانکه فرق میان صلح از اقرار وصلح از انکار انیست که اول همچون بیع است پس لازم ست تسلیم بدل بر وکیل
واما ثانی این صلح فدا یمین ست در حق مدعا علیه پس حق صلح راجع بموکل نشود ومعنی اضافت صلح از انکار
بموکل انیست که حقوق وی راجع بموکل میشود ومعنی زیراکه زید هرچه گاهی که دعوی دارد بر عمرو وعمرو
وکیل ساخت شخصی را تا صلح کند بصد دینار بعد ازان زید گفت که صلح کردم از دعوی دار بر عمرو بصد دینار
ووکیل قبول کرد این صلح را لازم است تسلیم این صد دینار بر عمرو نه بر وکیل پس صلح در معنی مضاف بعمرو است ووکیل
از وسطه بیش نیست ولازم نمیشود بر وی هیچ چیز بخلاف وکیل به بیع اگر اضافت کند بیع را بموکل بدینطور که گوید فروختم از جانب
موکل حقوق بیع راجع میشود بوکیل اگرچه اضافت عقد بموکل شده است در لفظ ولیکن در معنی غیر مضاف ست (فلا یطالب
وکیل الزوج بالمهر ولا وکیلها بتسلیمها وبدل الخلع) یعنی پس مطالب نمیشود وکیل زوج بمهر نه وکیل زوجه بتسلیم
زوجه ونه ببدل خلع یعنی طلب مهر از وکیل زوج کرده نمیشود وهمچنین است که طلب تسلیم زوجه وبدل خلع از وکیل
زوجه کرده نمیشود (وللمشتری منع الثمن من موکل بائعه فان دفع الیه صح ولا یطالب الوکیل ثانیا) یعنی در
صورت وکالت به بیع فروخت طلب ثمن از مشتری موکل کرد میرسد مشتری را که منع ثمن کند از موکل بائع وی زیراکه حق قبض
بر وکیل است که عاقد مرجع حقوق ست در حق عقد بعد ازان اگر دفع کرد مشتری ثمن را بموکل صحیح ست این دفع
زیراکه ثمن مقبوض حق موکل ست در حقیقت ومطالبه نمیکند وکیل را از مشتری ثانیا زیراکه وی واصل شده است به مستحق
(فصل - ولا یصح بیع الوکیل وشراءه ممن ترد شهادته له) یعنی در صورت وکالت به بیع وشرا
صحیح نیست بیع وکیل وشراء وکیل بکسی که مردود بود گواهی وی از برای نفع وی نزد امام اعظم زیراکه
مواضع تهمت مستثنا است از وکالت وعقد باین جماعت محل تهمت است[یعنی آنکس ۱۲] ونزد امامین رواست بیع وی[یعنی وکیل ۱۲]
باین جماعت بمقدار قیمت مگر بعبد ومکاتب خودش که صحیح نیست (وصح بیع الوکیل بما قل او کثر والعرض
والنقد والنسیئة) یعنی صحیح است بیع وکیل به بیع مطلقا بآن چیزیکه کمتر ست از ثمن یا بیشتر ست وصحیح است
بیع بعروض وبنقد ونسیه واین قول امام اعظم ست زیراکه مامور به بیع مطلق است وعمل بامر وی
کرده است وبقول امامین بیع بزیان فاحش که در عرف آن زیان بیع نکند روا نیست ومراد نسیه بیع

ثمن موجل ست بهر وقت که باشد خواه طویل باشد که حیات آدمی ممکن بود در آن وقت و خواه قصیر بود و نزد
امامین مقید باجل متعارف ست (و بیع نصف ما وکل ببیعه) یعنی صحیح ست بیع وکیل نصف آنچیز را
که وکیل شده ست به بیع وی نزد امام اعظم و نزد امامین صحیح نیست مگر فروشد باقی را پیش از نزاع میان
وکیل و موکل (و اخذه رهنا او کفیلا بالثمن) یعنی صحیح ست اخذ وکیل رهن را یا کفیل را در مقابله ثمن
بعد از بیع در وکالت به بیع زیرا که حق استیفا وکیل راست و اخذ رهن و کفیل از جمله استیفا است (فلا یضمن
ان ضاع فی یده او توی ما علی الکفیل) یعنی پس ضامن نمیشود موکل اگر ضائع شود رهن در ید وکیل
یا هلاک شود آن چیزیکه بر کفیل ست صورت هلاک بر کفیل آنست که مخاصمه کردند وکیل و کفیل پیش قاضی
که گمان می برد که بکفالت اصیل بری میشود از دین چنانچه مذهب امام مالک ست و حکم به برائت اصیل کرد
قاضی بعد از ان کفیل مرد مفلس در ینصورت ضمان نیست بر وکیل (و یقید شراء الوکیل بالقیمة و بزیادة
یتغابن الناس فی ما قوم به مقوم) یعنی مقید میشود شراء وکیل بمثل قیمت و زیادتی که در آن بکار میشوند مردم
بمثل آن زیادتی در معامله یعنی در وکالت بشرا اگر خریده است بقدر قیمت یا زیادتی که در عرف آن
زیادتی میخرند رواست والا روا نیست و آن زیادتی آنست که قیمت کند بوی مقوم و بعضی گفته اند که
ما یتغابن الناس در عروض در ده یکنیم درم ست و در حیوان در ده یک درم ست و در عقار در ده دو درم است (و
یتوقف شراء نصف ما وکل بشرائه علی شراء الباقی) یعنی موقوف ست خریدن نصف آنچیزیکه
وکیل شده ست بخریدن وی بر خریدن باقی و فرق میان بیع و شرا اینکه در وکالت به بیع رواست بیع نصف
بخلاف شرا که محل تهمت ست زیرا که احتمال دارد که وکیل از برای خود خریده باشد بعد از ان دانست که شرکت
عیب ست بموکل رد میکند و در بیع این احتمال نیست (و لو رد مبیع علی وکیل بعیب رده علی آمره) یعنی
اگر رد کرده شد مبیع را بر وکیل بعیب رد کند وکیل بر موکل بدانکه اصل اینست که وکیل به بیع و شرا خصم ست
در عیب زیرا که از حقوق عقد ست پس اگر عیبی باشد که حادث نشود مثل وی چون دندان زائد و انگشت زائد
و یا حادث نشود مثل وی در مدتی که بیع کرده است رد میکند قاضی بلا بینه و بلا یمین بر علم بودن وی نزد بیع
و شرط کرده است در عیبیکه حادث میشود مثل وی درین مدت این را که قضا به بینه بود یا بنکول یا باقرار بمعنی

اشتباه نیست که مشتبه شود بر قاضی که آن عیب قدیم ست یا نی یا دانست که این عیب حادث نمیشود در کمیاه
مثلاً ولیکن ندید اند تاریخ بیع را در نصورت محتاج میشود قاضی باین حجتها که مذکور شد تا ظاهر شود تاریخ بیع
باشد عیبی که غیر زنان و طبیبان نمیشناسند همچون استخوانی که در فرج است مثلاً در نصورت قول قول زنانست
و قول طبیبان حجت است در توجه خصومت لیکن ثابت نمیشود بدان رد کردن پس محتاج میشویم باین حجتهای
مذکوره از برای رد تا که اگر داند قاضی تاریخ بیع را حال آنکه بیع ظاهر بود محتاج بهیچ کدام این حجتها نیست
پس رد بر وکیل رد بر موکل ست و اما هرچه که همچه عیب از جمله عیبهای بود که مثل وی حادث میشود پس اگر رد به بینه
کرده است این رد بر وکیل رد بر موکل باشد زیرا که بینه بر کافه ناس حجت ست و همچنین ست که اگر رد بنکول
وکیل کرده باشد زیرا که وکیل مضطر ست در نکول و او را درین اضطرار موکلش انداخته ست پس وکیل رد بموکل
میکند (الا وکیل اقر بعیب یحدث مثله و لزمه ذلک) یعنی رد مبیع بر وکیل رد بر موکل ست مگر وقتیکه اقرار کرده
باشد وکیل بعیبی که حادث میشود مثل وی که رد بر وکیل رد بر موکل نیست بلکه لازم ست وکیل را این رد و دیگر رد
بموکل نمیتواند کردن بهیچ حال زیرا که اقرار حجت قاصره است پس ظاهر میشود در حق مقر نه در غیر مقر لیکن
اگر مخاصمه کند وکیل بر موکل رد میکند چه بینه یا بنکول حجت اگر رد بقضاء قاضی بود باقرار وکیل و اگر رد بموکل
باقرار وکیل بود بی حکم قاضی حال آنکه عیب حادث است بر وکیل لازم میشود چنانچه مذکور شد زیرا که فسخ بتراضی
است و در حکم بیع جدید ست در حق موکل گویا که وکیل نو خریده است از مشتری و اگر عیبی ست که حادث
نمیشود مثل وی حالانکه رد بغیر قضا بود باقرار وکیل بر موکل لازم میشود بی خصومت به روایتی و بروایت اصح
آنست که مخاصمه نمیتواند کردن بلکه بر وکیل لازم ست (و ان باع نسیئة و قال قد اطلق الامر و قال
آمر امرتک بنقد صدق الامر و فی المضاربة المضارب) یعنی اگر فروخت وکیل به نسیه گفت وکیل که امر
کرده است مرا آمر به بیع مطلقا و گفت آمر که امر کرده ام ترا بنقد فروشی تصدیق کرده میشود آمر را و قول
قول آمر ست و در مضاربه قول قول مضارب است زیرا که اصل در مضاربت اطلاق و عموم است
(ولا یصح تصرف احد الوکیلین وحده) یعنی صحیح نیست تصرف یکی از دو وکیل تنها در حالتی که وکیل شده باشند
این دو وکیل بآن چیز یعنی دو کس وکیل شده اند در بیع مثلاً جائز نیست که یکی ازین دو کس تنها فروشد بی اذن

آن دیگر و این وقتیست که توکیل بیک کلام کرده باشد چنانچه گفت وکیل ساختم شما دو کس را در فروختن این غلام
اگر توکیل بدو کلام بود جائزست تصرف هر یک از ین دو کس بے اذن آن دیگر (الا فی خصومة ورد ودیعة و
قضاء دین وطلاق وعتاق لم یعوضا) یعنے صحیح نیست تصرف یکی از دو وکیل بی آن دیگر مگر در خصومت
ورد ودیعت وقضاء دین وطلاق وعتاق که بی مال بوند تصرف یکی از دو وکیل صحیح است وبی اذن دیگر
اما در خصومت بنا بر آنست که مفضے بتوعنا نشود در مجلس قضاء ودر باقی بنا بر آنست که موقوف
برای نیست این امور پس هر کدام که کند رواست (ولا یصح بیع عبد او مکاتب او ذمی مال صغیره المسلم
وشراؤه) یعنے صحیح نیست بیع عبد وبیع مکاتب مال صغیر خودشان را خواه مسلمان بود این صغیر وخواه ذمی
وهمچنین است که صحیح نیست بیع ذمی مال صغیر خودش را که مسلم بود وهمچنین ست که صحیح نیست شراء از مال
این صغیر زیرا که عبد را ومکاتب را ولایت بر مال صغیر خودشان نمیباشد وهمچنین ست که ولایت نیست ذمی
را بر مال صغیر مسلم خودش (وتقید الامر بشراء الطعام علی البر فی دراهم کثیرة وعلی الخبز فی قلیلة وعلی
الدقیق فی متوسط وفی متخذ الولیمة علی الخبز) یعنے در وکالت بشراء طعام مطلقا بی تعیین محمول میشود
بر گندم در صورتیکه دراهم کثیره داده باشد آمر وبر خبز محمول میشود ودر دراهم قلیله بر دقیق محمول میشود ودر دراهم
توسط یعنی میان قلیل وکثیر ودر صورتیکه آمر متخذ ولیمه بود یعنے صاحب تجی بی بود محمول میشوند بر خبز بدانکه از یکی تا
سه قلیل ست واز پنج تا شش متوسط ست بدان نیز که قیاس آنست که لفظ طعام متناول کل مطعوم بود چونکه سلف
واقع شده است لیکن طعام وقتیکه مقارن بیع وشراء بود مراد گندم یا دقیق یا خبزست وبعضے گفته اند که در
عرف دیار ما طعام متصرف میشود بهر خبزی که ممکن ست اکل وی بغیر نان خورش وبجوان گوشت بریان پس کیل
متصرف نمیشود بر گندم ودقیق وبدان نیز که اگر دراهم نداد وگفت بخر از برای من گندم وگندم خرید از آمر
واقع نمیشود بواسطه عدم تعیین مقدار (والامر بشراء حمار صحیح وان لم یذکر الثمن وکذا ان ذکر ثمنها
مجهلتها وشئ علم جنسه من وجه وذکر ثمنه عین نوعها) یعنے صحیح است توکیل بشراء حمار اگرچه ثمن مذکور
شده باشد وهمچنین ست که صحیح ست توکیل بشراء دار اگر مذکور باشد ثمن دار ومحله دار وهمچنین ست که
صحیح ست توکیل بشراء شی که معلوم باشد جنس وی من وجه وی مذکور باشد ثمن که تعیین کند نوع را زیرا که از تعیین

ثمن معلوم میشود که مراد موکل چه نوع دارست (ولا ان تحش جهالة جنسه کالرقیق والثوب والدابة) یعنی
صحیح نیست توکیل اگر فاحش بود جهالت جنس وی همچون رقیق وجامه ودابه چنانچه گفت که وکیل کردم ترا که
بنده یا جامه یا دابه خری زیرا که بنده منقسم میشود بغلام وکنیزک که مقصود از غلام غیر مقصود از کنیزک است
واز غلام مقصود خدمت است واز کنیزک که گاهی مقصود جمالست چنانچه در ترکی است وگاهی مقصود خدمت
است چنانچه در هندیست پس بمنزله دو جنس است وهمچنین است ثوب ودابه که متناول اجناس مختلفه است
اما ثوب ظاهرست وهمچنین است دابه که معنی دابه در لغت هر چیزیست که بر روی زمین می جنبد ودر عرف
بر فرس وحمار وبغل مستعمل میشود حاصل آنست که هر چیزیکه در حقیقت یکی بود ومقصود ازین دو چیز یکی بود و
این دو چیز نیز از یک جنس است بعد ازان اگر جهالت جنس فاحش بود بایطور که ذکر کند جنسی را تحت وی
انواع مختلفه بود همچون رقیق که منقسم بذکر وانثی میشود وذکر وانثی آدمی دو جنس مختلف اند باعتبار مقاصد
چنانچه مذکور شد وهمچنین است ثوب ودابه صحیح نیست وکالت باین اشیا اگرچه مذکور بود ثمن مگر وقتیکه
مذکور باشد نوع دابه همچون حمار مثلا ومراد بنوع جنس سافلست در اصطلاح فقها واطلاق کرده شده است نوع
را بروی زیرا که نوع است نسبت باعلی ودر اصطلاح منطقی نوع اضافی گفته میشود (وصدق الوکیل فی
اشتریت عبد الآمر فمات وقال الآمر بل لنفسک ان دفع الآمر الثمن والا لا) یعنی در صورت توکیل
بشراء عبد بهزار دینار مثلا تصدیق کرده میشود وکیل را در گفتن وی که خریدم عبد را از برای آمر پس مرد این
عبد در ید من وگفت آمر که نخریده از برای من بلکه از برای خود خریده واین تصدیق وقتی است که دفع
کرده باشد آمر ثمن را بوکیل والا قول قول آمرست بدانکه این مسئله بر هشت نوع است زیرا که خالی ازین
نیست که ثمن نقدست یا غیر نقد است وهر یک ازین دو نوع بر دو نوع است زیرا که خالی ازین نیست که مأمور بشرا
وعبد معین است یا غیر معین است وبهر تقدیر خالی ازین نیست که عبد زنده است ودر حین اخبار وکیل بشرا یا مرده
است بعد ازان اگر باشد وکیل مامور بشراء عبد معین اگر خبر کرد بشراء این عبد در حالیکه عبد قائم است وزنده است
قول قول وکیل است بالاجماع خواه ثمن نقد بود خواه غیر نقد بود واگر عبد مرده بود ودر حین اخبار وگفت
هلاک شد در ید من بعد از شراء وموکل منکر بود پس اگر در نصورت ثمن غیر نقد بود قول قول آمرست واگر ثمن نقد

بود قول قول مامورست در صورت مامور بشرا غیر معین پس اگر باشد عبد ند بود گفت امور که از برای تو خریدم و آمر گفت که از برای خود خریدی اگر ثمن لتدست قول قول مامورست واگر نقد نبود قول قول آمرست نزد امام اعظم و نزد امامین قول قول مامورست (وللوکیل حبس المبیع من آمره لیقبض ثمنه وان لم یدفع) یعنی میرسد مر وکیل بشرا را که حبس کند مبیع را از آمر وی از جهت قبض ثمن مبیع اگرچه دفع نکرده باشد وکیل ثمن را بائع (فان هلک بعد الحبس سقط الثمن) یعنی پس اگر هلاک شد مبیع در ید وکیل بعد از حبس ضامن میشود وکیل ضمان مبیع را و ساقط میشود کل ثمن از موکل و این مذهب امام اعظم و امام محمدست زیرا که نسبت وکیل همچون نسبت بائع و مشتریست پس هلاک شدن مبیع مستلزم هلاک ثمن ست و نزد امام زفر ضامن میشود وکیل قیمت را ضمان غصب و نزد امام ابو یوسف ضامن بضمان رهن تا که اگر باشد در ردی وفا ثمن ساقط میشود والا رجوع بفضل میکند بر موکل بعد از ان اگر مساوی قیمت بود اختلاف فی قیمت واگر ده دینار بود و قیمت پانزده دینار بود نزد امام زفر ضامن میشود پانزده دینار و نزد غیر امام زفر ضامن میشود ده دینار و اگر باشد بر عکس نزد امام زفر ضامن میشود ده دینار را و پنج دینار را میطلبد از موکل خود و همچنین ست نزد امام ابو یوسف زیرا که رهن باقل از قیمت رهن و از دین است و نزد امام اعظم و امام محمد مضمون بثمن ست که پانزده دینار بود و قول وی که بعد الحبس ست احتراز ست از هلاک قبل از حبس که رجوع میکند وکیل ثمن بر موکل (ولیس للوکیل بشراء عین شراءه لنفسه) یعنی نیست مر وکیل بشرا شی معین را شرا این شی از برای خودش تا که خرید از برای خودش از آمر واقع میشود (فان شری بخلاف جنس الثمن المسمی وقع له) یعنی در صورتیکه مذکور شده است خرید وکیل بخلاف جنس ثمن مذکور واقع

میشود این مبیع مر وکیل را زیرا که مخالفت امر کرده است

(وصح للوکیل بالخصومة القبض ویفتی الآن بخلافه) یعنی جائزست مر وکیل بخصومت را قبض کردن آنچه در وی دعوی شده مدعی را خواه خصومت در دین بود خواه در عین لیکن فتوی داده شده است درین زمان بخلاف آن زیرا که مردم این زمان معتمد علیه نمانده است و هر که اعتماد کرده میشود بخصومت اعتماد کرده نمیشود بر اخذ مدعی (وللوکیل بقبض الدین الخصومة لا بقبض العین) یعنی میرسد وکیل بقبض دین خصومت

نزد امام اعظم تا که اگر اقامت بینه کرد مدعا علیه بانیطور که داین استیفاء دین کرده است یا ابراء کرده است مقبول است بینهٔ وی بخلاف امایین که خصومت کردن میتوانند و همچنین است بر وایتی از امام اعظم یعنی تمیز سد هر وکیل بقبض عین را که خصومت کند تا که اگر وکیل ساخت بقبض عبد و عبد اقامت بینه کرد بر اعتاق موکل مقبول نیست بینهٔ وی در اثبات عتق و قیاس اینست که دفع عبد کند بوکیل چونکه اقامت بینه بر غیر خصم است لیکن شنیده میشود از برای دفع خصومت فی آنکه ثابت شود عتق در حق موکل (ولیقصر ید الوکیل بقبض العبد و نقل المرأة ان اقام الحجة علی العتق والطلاق بلا ثبوتهما) یعنی کوتاه کرده میشود ید وکیل را بقبض عبد و نقل مراة اگر قائم شود حجت بر عتق و طلاق یعنی آمد رجلی و گفت که وکیل از جانب فلان غائبم که برم امرأة و غلام وی را بفلان موضع و امرأة اقامت بینه کرد که موکل طلاق کرده است و غلام اقامت بینه کرد که موکل آزاد کرده است کوتاه کرده میشود ید وکیل را بے آنکه ثابت شود عتق و طلاق (وصح اقرار الوکیل بالخصومة عند القاضی لا عند غیره) یعنی صحیح است اقرار وکیل بخصومت بر موکل نزد قاضی صحیح نیست نزد غیر قاضی خواه وکیل از جانب مدعی بود که اقرار کند بقبض و ابراء خواه از جانب مدعا علیه بود که اقرار کند بحقی که بر موکل است لیکن هرچه گاهی که گواه گواهی داد با قرار وکیل در غیر مجلس قضا قاضی اخراج میکند وکیل را از وکالت نیز سوی خصومت و نیز از برایکه تناقض کرده است و این نزد امام اعظم و امام محمد است و نزد امام ابو یوسف صحیح است اقرار وی اگرچه در غیر مجلس قضا بود و نزد امام شافعی و امام زفر صحیح نیست نه در مجلس قضا و نه در غیر مجلس قضا (وللموکل عزل وکیله) یعنی میرسد هر موکل را عزل کند وکیل خود را از وکالت اگر وکیل حاضر بود و خصم غائب بود و خواه موکل که عزل کند وکیل از جانب مدعی بود که جائز است عزل وے و اگر از جانب مدعا علیه بود خالی ازین نیست که بالتماس مدعی ست یا نی عزل در صورت اول روا است بخلاف ثانی که بی حضور مدعی روا نیست (وتوقف علی علمه) یعنی موقوف است عزل موکل بر علم وکیل تا آن وقت که خبر عزل موکل نرسیده است وکیل بر وکالت خود ست و نزد امام شافعی معزول میشود (ویبطل الوکالة بموت احدهما) یعنی باطل میشود وکالت بموت وکیل یا موکل (وجنونه مطبقا) یعنی باطل میشود وکالت بسبب مجنون شدن وکیل و رحالتیکه مطبق

بود یعنی مستوعب بود عرب میگویند که اطبق الغیم السماء یعنی همه آسمان را گرفت ابر و جنون مطبق یکماه است نزد امام ابو یوسف زیراکه جنون یکماه مسقط روزه است و بیک روایت از امام ابو یوسف اکثر از یک شبانه روز است زیراکه مسقط پنج وقت نماز است و نزد امام محمد یکسال کامل است و فتوی برین است زیراکه استمرار عبادات همچون صلوٰة و صوم و زکوٰة در یکسال است (ولحاقه بدار الحرب مرتدا) یعنے باطل میشود وکالت بسبب پیوستن وے بدار الحرب گفته‌اند حکم مذکور که بطلان وکالت بسبب لحاق بدار الحرب برابر است بحکم قاضی و بحکم قاضی قول امام اعظم است زیراکه تصرفات مرتد موقوف است نزد امام اعظم پس همچنین است وکالت بعد ازان اگر مسلمان شد نافذ است وکالت و اگر مقتول شد یا بدار الحرب ملحق شد باطل میشود وکالت و اما نزد امامین نافذ است تصرف وی و باطل نیست مگر بموت یا بالقتل یا بحکم قاضی بلحاق (وکذا العجز موکله مکاتبا وحجره ماذونا وافتراق الشریکین وان لم یعلم به وکیلهم) یعنے همچنین است که باطل میشود وکالت بسبب عاجز شدن موکل در حالیکه او مکاتب است و بسبب حجر ماذون است این موکل و بسبب جدا شدن دو شریک از شرکت یعنی مکاتبی که وکیل کرده بود بعد ازان در بندگی در آمد یا ماذونیکه وکیل کرده بود بعد ازان محجور شد یا یکی از شریکین وکیل کرده بود ثالثے را در تصرف در مال شرکت بعد ازان جدا شدند از شرکت در جمیع این صور مذکوره باطل میشود وکالت اگرچه عالم نباشد باین عجز و حجر و افتراق وکیل ایشان (وتصرف الموکل فیما وکل) یعنے باطل میشود وکالت بسبب تصرف کردن موکل در حالیکه وکیل کرده است در آنجا خواه قابل تصرف نماند بعد از کردن موکل چنانچه وکیل کرده بود باعتاق عبد و موکل خود اعتاق کرد و خواه قابل تصرف ماند چنانچه وکیل کرده بود بنکاح امرأة خود موکل نکاح کرد بعد ازان طلاق بائن کرد که در نیصورت نمیرسد وکیل را تزوج کند بوکیل

## کتاب الشرکة

بدانکه شرکت در لغت اختلاط است و ترکیب وی دلالت بر اختلاط میکند و اطلاق کرده میشود این اسم را بر عقد شرکت اگرچه موجود نباشد اختلاط چونکه عقد بسبب اختلاط است و در شرع آنست که گفته است مصنف (هی ضربان شرکة ملک وهی ان یملک اثنان عینا ارثا او شراء کالجنبی فیما للصاحبه) یعنی شرکت بر دو نوع است یکے شرکت ملک است و این شرکت آنکه آنست که مالک باشند دو کس شئی معین را خواه بمیراث بود و خواه بغیر میراث

همچون شرا وهبه وصدقه ووصیت واستیلاد یا مخلوط شده باشد مال این دو شریک بی صنع این دو شریک یا
مخلوط شده باشد باین طور که تمییز نشود از یکدیگر همچون خلط گندم بگندم و هر یک از دو شریک همچون اجنبی اند
در مال آن دیگر پس جائز نیست تصرف یکی از دو شریک بی آن دیگر و اگر فروشد یکی از دو شریک حصه خود
را چنانچه جائز نیست بی اذن شریک در صورت خلط ممتنع التمییز بخلاف صورت دیگر که رواست و اگر بشریک
فروشد در صورت اول نیز رواست (و شرکة عقد ورکنها الایجاب والقبول) یعنی دوم شرکت عقد
ست ورکن وی ایجاب وقبول ست یکی گوید شریک شدم درین چیز و دیگری گفت قبول کردم (و شرطها
ان لایعین لاحدهما دراهم من الربح) یعنی شرط شرکت عقد اینست که تعیین کرده نشود از برای یکی از
دو شریک درهمی را از ربح زیرا که این شرط قطع شرکت میکند از جهت آنکه احتمال دارد که بعد از دراهم معینه چیزی باقی
نماند که شرکت باشد دران چیز (وهی اربعة اوجه مفاوضة وهی شرکة متساویین مالا وحریة ودینا) یعنی شرکت
بر چهار نوع ست مفاوضه ست وعنان ست وتقبل ست ووجوه ست واین شرکت مفاوضه شرکت دو کس ست که
برابر باشند در مال و در حریت و در دین پس صحیح نیست شرکت میان حر وعبد وصبی بالغ ومیان صبی و صبی و همچنین
همچنین ست که صحیح نیست میان مسلم وکافر وجائز ست نزد امام ابو یوسف میان مسلم وکافر لیکن مکروه است
و نزد امام شافعی جائز نیست شرکت مفاوضه ومفاوضه در لغت مساوات ست و گفته میشود فاوضه کذا یعنی
جزا داد و برابر داد در فلان یعنی کرد مثل کرده وی و گفته میشود والناس فوضی فی کذا یعنی برابر اند تباینی نیست میان ایشان
و در شریعت آنست که مذکور شد و مراد بمساوات در مال آن ست که صحیح بود دروی شرکت همچون دراهم و دنانیر و اما در
غیر این مال مذکور زیادتی باکی نیست همچون عروض وعقار و دیون (وتضمن الوکالة والکفالة) یعنی متضمن میشود
شرکت مفاوضه وکالت وکفالت را یعنی هر یک از شریکین وکیل آن دیگر اند در معاملات زیرا که مقتضای مفاوضه
مساوات ست پس هر یک ازین دو شریک کفیل آن دیگر اند در تصرف و همچنین ست که هر یک ازین دو کفیل آن دیگر
اند در شرا پس در شرا یکی از دو شریک آن دیگر را حق مطالبه ثمن ست از آن دیگر (و مشتری کل واحد لهما الا طعام
اهله وکسوتهم) یعنی هر چه گاهیکه مفاوضه متضمن وکالت بود پس خریده شده هر یک ازین دو شریک مراین دو
شریک راست مگر طعام وکسوه اهل وی که از مشتری واقع میشود و کل وی این لزم احدهما یصح فیه الشرکة کالشرا

وبحود ضمن الآخر) یعنی بعد ازان که مفاوضه متضمن کفالت بود پس هر دینی که لازم شد یکی ازین دو شریک
را بسبب امری که صحیح ست دران امر شرکت همچون شرا و مثل شرا که بیع و اجاره بود مثلاً چنانچه باجرت گرفت
شخصی را یا دابه را در تجارت سو جر را میرسد که مطالبه جبر کند از هر کدام که خواهد و در تجارت بالاتفاق ست
ولیکن در غصب یکی از دو شریک و هلاک شدن وی در ید وی ضامن میشوند هر دو نزد امام اعظم و امام محمد رح
بخلاف امام ابو یوسف اما هرچه گاهیکه لازم شد دین بسبب امری که صحیح نیست دروی شرکت همچون نکاح و خلع
و صلح از دم عمد و نفقه ضامن نمیشود آن دیگر و اگر قبض کرد یکی از دو شریک لازم میشود بران دیگر و همچنین
اگر قرض داد نزد امام اعظم و نزد امامین لازم نمیشود دین یکی از دو شریک بران دیگر مگر در قیمتیکه حق رجوع
بود مر شریک را زیرا که تبرع ست در اول مرتبه (و ان ورث احدهما او وهب له ما یصح فیه الشرکة
و قبض صارت عنانا) یعنی اگر وارث شد یکی از دو شریک یا بخشیده شد مر این شریک را چیزیکه صحیح ست
دران چیز شرکت و قبض کرد دیگر در عقد مفاوضه عقد عنان و مفاوضه باطل میشود و بعضی گفته اند که قبض
شرط نیست در ارث (و فی العرض و العقار لا فی مفاوضة) یعنی در میراث امدن عروض و عقار باقی
بماند مفاوضه زیرا که مساوات در غیر مال شرکت شرط مفاوضه نیست نه در ابتدا و نه در بقا (و عنان هو
شرکة فی کل تجارة او فی نوع) یعنی دوم ازان چهار نوع عنان است بدانکه عنان ماخوذ است در لغت
از عن بمعنی عرض گویا که عرض کرده شده است درین دو شریک چیزی را و شریک شده اند دران چیز یا
ماخوذ از عنان فرس چونکه هر یک ازین دو شریک عنان تصرف را داده اند بآن دیگر و در شرع
آنست که گفته است مصنف یعنی شرکت عنان شرکت است در همه انواع تجارت یا در بعض نوع تجارت (و یصح
ببعض ماله و مع فضل مال احدهما و تساوی مالیهما مع تفاوت الربح) یعنی صحیح است شرکت عنان
ببعض مال وی و زیادتی مال یکی از دو شریک بران دیگر و به تساوی با تفاوت ربح ای بطور که مال نصف
بود و ربح اثلاثا و بر عکس مثلا و متضمن نیست کفالت را (و کون احدهما دراهم و الآخر دنانیر و بلا خلط
یعنی صحیح است شرکت عنان با بودن یکی از دو مال دو شریک دراهم و دیگری دنانیر و همچنین است که صحیح
ست شرکت عنان بی خلط کردن دو مال بیکدیگر بخلاف امام زفر و امام شافعی و این مخالفت بنا بر آنست

که خلط شرط است نزد امام زفر و امام شافعی و خلط متحقق نمیشود در دو چیز مختلف الجنس و نزد ما صحیح است بی خلط
(و کل مطالب ثمن مشتریه لا غیر) یعنی هر یک ازین شریکین هرچه گاهی که خرید چیزی را مطالبه کرده میشود
ثمن وی را ازین مشتری نه از شریک دیگر زیرا که شرکت عنان متضمن وکالت است نه کفالت و حقوق عقد راجع
بوکیل است پس هر که خریده است ثمن را وی جواب گوید (ثم رجع علی شریکه بحصته ان اداه من ماله)
یعنی بعد ازان رجوع میکند مشتری بر شریک خودش بحصه خودش اگر ادا کرده باشد ثمن را از مال خودش و اگر
گفت خریدم عبد را و از مال خود ثمن وی را ادا کردم و مرد این عبد در ید من درینصورت اثبات بر دست (ولا
تصحان الا بالنقدین والفلوس النافقة والتبر والنقرة ان تعامل الناس بها) یعنی صحیح نیست
مفاوضه و عنان مگر بنقدین که دراهم و دنانیر و بفلوس شهر روا بود و بطلای غیر مضروب و بنقره غیر مضروب
اگر معامله میکرده باشند مردم بطلا و نقره غیر مضروب و بعضی گفته اند که صحت شرکت بفلوس قول امام محمد است
و نزد شیخین این نیست و صحیح اینست که شرکت در فلوس صحیح است بالاتفاق (و بالعرض بعد ان باع
کل نصف عرضه بنصف عرض الآخر) یعنی صحیح است شرکت بعروض بعد ازانکه فروخت هر یک از
شریکین نصف عروض خود را بنصف عروض آن دیگر بعد ازان عقد شرکت میکنند خواه مفاوضه بود و خواه
عنان و این روس عروض روس مال شرکت میشود و ربح بقدر ملک است و این نصف بنصف درصورتی
است که قیمت متاع دو شریک برابر باشد اگر متفاوت باشد بانیطور که قیمت عروض یکی صد دینار بود و قیمت
عروض آن دیگر چهار صد دینار بود مثلاً فرض شد صاحب اقل چهار حصه از پنج حصه عروض خودش را بیک
حصه از پنج حصه عروض آن دیگر تا مجموع عروض در میان باشد و ربح در میان ایشان اخماساً باشد باین طور
که صاحب اقل یک حصه بگیرد و از پنج حصه ربح و صاحب اکثر چهار حصه گیرد از ربح (و هلاک مالهما او
مال احدهما قبل الشراء یفسدها) یعنی هلاک شدن مال شریکین یا مال احد شریکین قبل از شرا فاسد میکند
شرکت را (و هو علی صاحبه قبل الخلط فی یدایهما هلک و بعده علیهما) یعنی هلاک مال بر صاحب مال است
پیش از خلط کردن این دو مال در ید هر کدام که هلاک شود و بعد از خلط بر هر دو شریک است در اول بنابر آنست
که هر یک از شریکین امین اند در راس المال و در ثانی بنابر آنست که معلوم نیست که مال هلاک شده است بدانکه

اگر ہلاک شد مال یکے از شریکین بعد از خریدن آن شریک دیگر از مال خودش ہلاک از مال وشریک ہست و
رجوع میکند بران شریک دیگر بحصۀ خودش از ثمن زیرا که مبیع از ان ہر دو شریک ہست پس تغییر نشود بہلاک
مال یکے از شریکین (ولکل من شریکی مفاوضة وعنان ان یبضع ویودع ویضارب ویوکل) یعنی
میرسد بر ہر یک از دو شریک را که میان ایشان شرکت مفاوضه بود یا عنان بود ابضاع کند یعنی مال
دہد یا جنبی که از برای وی تجارت کند بلی مزد یا ودیعت گذارد راس المال را یا مضاربة دہد راس المال را یا
وکیل سازد به بیع وشرا اشیا (والمال امانة فی یده) یعنی راس المال امانت است در ید ہر یک از شریکین
که ضامن نمیشود بلی تعدی (وشرکة الصنائع والتقبل وہی ان یشترکا صانعان کخیاطین وخیاط
وصباغ ویتقبلان العمل باجر بینهما وصحت ان شرطا العمل نصفین والمال اثلاثا) یعنی سوم از ان
چہار نوع شرکت صنائع وتقبل ست واین شرکت صنائع که شرکت تقبل گفته میشود انیست که شریک شوند صانع
ہمچون دو خیاط یا یک خیاط وصباغ وقبول کنند عمل بمزد که درمیان ایشان بود واین مزد صحیح است این نوع شرکت
اگرچه شرط کرده شده باشد که عمل نصف بود واجرا اثلاثه بود یعنی یک حصه از یکی بود ودو حصه از یکی دیگر ور
خلاف امام شافعی ست (ولزم کلا عمل قبله احدهما ویطالب بالاجر ویبرأ الدافع الیه والکسب بینهما وان عمل
احدهما) یعنی لازم ست ہر یک ازین دو شریک را عملی که قبول کرده ہست آن دیگر یعنی یکے از دو شریک قبول کرد
عملی را بران شریک دیگر نیز لازم ہست که کند آن عمل را ومیرسد که مطالبه اجر کند آن شریک دیگر از مستاجر اگرچه
تحصیل نیز از وی بوده باشد وصحیح ہست نیز مستاجر را دفع اجر آن شریک دیگر که باجرت نگرفته ہست زیرا آنچه از
کسب حاصل میشود درمیان این دو شریک است اگرچه عمل را یکے کرده باشد بدانکه شرکت صنائع میتواند که مفاوضه
بود ومیتواند که عنان بود ومفاوضه آنست که مذکور باشد دروی لفظ مفاوضه یا بطور که شرط کنند در عمل ودر
حاصل از عمل مساوی بودند وہر یک کفیل یکدیگر باشند در حقوق شرکت تا که رعایت کرده میشود درین شرکت
شرائط مفاوضه را بنا بر وجود مساوات مطلقه که لازم مفاوضه ہست اگر مساوی نبود که متفاوت بود این امور
مذکوره یا بطور که شرط کنند که عمل از یکی ثلث بود واز ان دیگر ثلثان بود واجر نیز بانیطور بود شرکت عنان
میشود وہمچنین ہست اگر لفظ عنان مذکور باشد تا که شرائط عنان مرعی میشود درین شرکت (وشرکة الوجوه

(وهي ان يشتركا بلا مال على ان يشتريا بوجوههما ويبيعا) يعني چهارم از ان نوع شركت وجوه است و اين شركت
وجوه اينست كه شريك شوند دو كس بي مال تا كه خرند بسبب روشناختي ايشان و فروشند يعني دو كس كه روشناخت
مردم اند و از مردم چيزي خرند بنسيه و فروشند و انچه از مردم گرفته اند بمردم دهند و هر چه حاصل از ثمن شود
بيكديگر شريك باشند و اين شركت را شركت وجوه ميگويند (فتصح مفاوضة ومطلقها عنان وكل وكيل
الآخر) يعني صحيح است شركت وجوه بطريق مفاوضه وقتيكه رعايت كرده شود شرائط مفاوضه را بايطور كه
شريكان از اهل كفالت باشند بلفظ مفاوضه را مطلق شركت يعني بي تقليد بنوعي عنان است و هر يك ازين
شريكين وكيل آن ديگر اند در بيع و شرا اما اگر مقيد بمفاوضه بود هر يك وكيل اند و كفيل آند (فان شرط
مناصفة المشترى او مثالثته فالربح كذلك وشرط الفضل باطل) يعني اگر شرط كرده اند دو شريك كه
مبيع ايشان بنصف بود يا بثالثه بود پس ربح نيز همچنين ميشود و شرط زيادتي باطل است چنانچه شرط كرده
كه مبيع ميان ايشان بنصف بود و ربح بثالث بود مثلاً زيرا كه ربح درين شركت بسبب ضمان است
و ضمان بقدر ملك است در مبيع (ولا تصح الشركة في اخذ المباحات) يعني صحيح نيست شركت در اخذ مباحات
همچون شركت در هيزم كشي يا علف كشي يا صيادي يا آب كشي يا خاك كشي يا ميوه چيني از كوه و نمك كشي
(ويختص بمن اخذها او بنصفها ان اخذاها) يعني مخصوص شده است اشياي مباحه بكسيكه اخذ كرده است
در آن ديگر هيچ نيست اگر عمل نكرده باشد و بنصف كرده شده است اگر اخذ كرده باشند هر دو مي ايشان و
خلط كرده باشند زيرا كه استيلا در اخذ مستلزم استيلا در ملك است (وللمعين في صاحب العمل اجر المثل
ولا يجاوز به نصف القيمة عند ابي حنيفة خلافا لمحمد) يعني اگر عمل كرد يكي و ديگري اعانت كرد چنانچه
شريك بودند در هيزم كشي مثلاً يكي هيزم را بريد و ديگر جمع كرد يا بريد يا جمع و ديگري بر داشت يا مركب بار
كرده يا شريك بودند در آب كشي يكي را استرست يا اشتراست و ديگري آب كشي كرد يكي را كه ياري كرده است
در صاحب عمل را يعني استر و اشتر را اجر مثل است و زياده كرده نميشود بر نصف قيمت يا خود در صورت
هيزم كشي مثلاً نزد امام اعظم و امام ابو يوسف يعني اگر اجر مثل زياده است نصف قيمت ميدهد و اگر نصف
قيمت زياده است اجر مثل ميدهد نزد امام محمد اجر مثل است آنقدر كه باشد (والربح في الفاسدة على قدر

المال) یعنی ربح در شرکت فاسده بقدر مال است یعنی چنانچه مبلغ که از ربح یکی از دو شریک تعیین کرده شرط
کردند در عین شرکت این شرط فاسد است ومفسد شرکت است وربح میان ایشان منقسم است (وتبطل
بالموت والجنون واللحاق مرتدا) یعنی باطل میشود شرکت بسبب موت یکی از دو شریک با مرد دیگر همچنین
وهمچنین است که باطل میشود بسبب جنون یکی از دو شریک وبسبب لحاق بدار الحرب وقتیکه قاضی حکم کرده شد با
لحاق وارتداد وی (ولم یزک احدهما مال الآخر الا باذنه) یعنی زکوة ندهد یکی از دو شریک مال شریک
دیگر را بی اذن وی زیرا که نائب یکدیگر اند در تجارت نه در زکوة (فان اذن کل فادیا ولاء ضمن الثانی
وان ادیا معا ضمن کل قسط غیره) یعنی اگر اذن کرد هر یک از شریکین آن دیگر را که ادای زکوة کند
بعد از آن ادا کردند هر دوی ایشان لیکن بر سبیل تعاقب ضامن میشود ثانی واگر هر دو ادا کردند یکبار
غیبت یکدیگر ضامن میشود هر یک حصه آن دیگر را بدانکه ضمان ثانی در صورت تعاقب مذهب امام اعظم
است خواه عالم باداء شریک بود خواه نبود ونزد صاحبین اگر عالم باداء صاحب بود ضامن میشود
والا نمیشود بر روایت صحیح از صاحبین عالم بود ونبود ضامن میشود وهمچنین است خلاف در وکیل باداء
زکوة هرچه گاه یکه ادا کرده است بعد از اداء موکل عالم بود ونبود واگر گفته شود هرچه گاهی که ادا کرد
وکیل وموکل معا سزاوار نیست که ضامن نشود وکیل نزد امام اعظم زیرا که اداء موکل سابق نیست بر اداء
وکیل جواب آنست که اداء موکل اگرچه سابق نیست در ظاهر لیکن سابق است در اعتبار وتقدیر زیرا که تصرف
موکل اقرب است از تصرف وکیل پس سابق اعتبار کرده میشود در معنی چنانچه وکیل بیع وموکل هرچه گاهی که
بیع کردند معا دیگر بیع معا کردند بیع موکل نافذ است نه بیع وکیل

## کتاب المضاربة

بدانکه مضاربه در لغت مأخوذ است از قول عرب که ضرب فی الارض یعنی سیر کرد در ارض وماخذ وی است قول خدا
تعالی که آخرون یضربون فی الارض یعنی آنانیکه سیر میکنند در ارض از برای تجارت ودر شرع آنست که
گفته است مصنف (هی عقد الشرکة فی الربح بمال من رجل وعمل من آخر) یعنی مضاربه عقد
شرکت است در ربح که مال از یکی بود وعمل از دیگری ووجه تسمیه این نوع عقد بمضاربه آنست که غالب در وی سیر

ودارض ہست بنابر تحصیل ربح (وہی ابداع اولا وتوکیل عند عملہ وشرکۃ ان ربح وغصب ان خالف
وبضاعۃ ان شرط کل الربح للمالک وقرض ان شرط للمضارب واجارۃ فاسدۃ ان فسدت فلا ربح
لہ بل اجر عملہ ربح اولا) یعنی مضاربت ابداع ست دراول پس مضارب امین ست ومال در دست وے
امانت ست وتوکیل ہست نزد عمل مضارب وشرکت ست اگر سود کند چونکہ شود از عمل ومال حاصل شدہ است
پس شریک باشد وغصب ست اگر مخالفت بار صاحب مال کردہ باشد زیرا کہ تعدی بر مال غیر میشود وبضاعت
است اگر شرط کردہ شدہ باشد کہ ہمہ ربح مر مالک را بود وقرض ست اگر شرط کردہ شدہ باشد کہ ہمہ ربح
مر مضارب را بود واجارہ فاسدہ ست اگر فاسد شدہ باشد مضاربۃ وبعد از فساد ربح نمیرسد مضارب را
بلکہ مزد عمل وی میرسد سود کند عمل مضارب خواہ نکند ودر روایتی از امام ابو یوسف اگر سود نبود مزد نمیرسد
بدانکہ مضاربۃ ہرچہ گاہی عقد شرکت باشد در ربح چگونہ بضاعت یا قرض بود واصل انیست کہ گویند مضاربۃ
ابداع ہست وتوکیل ہست وغصب ست ودفع مال بر دیگرے یا عمل کند بشرط آنکہ ربح مر مالک را بود بضاعت
است وبشرط آنکہ مر عامل را بود قرض ہست ولیکن این نوع دفع مال را در سلک مضاربۃ ذکر کردہ شدہ است
بر سبیل تغلیب چنانچہ گفتہ میشود شمسین آفتاب وماہ را کہ آفتاب را بر ماہ غالب اعتبار کردہ بر ماہ اطلاق
کردہ اند وہمچنین ہست کہ گفتہ میشود قمرین کہ ماہ را بر آفتاب غالب اعتبار کردہ بر آفتاب اطلاق کردہ
شدہ است (ولا یزاد علی ما شرط لہ خلافا لمحمد) یعنی زیادہ کردہ نمیشود بر مشروط نزد امام ابو یوسف
خلاف مر امام محمد را کہ انچہ اجر مثل ہست دادہ میشود (ولا یضمن المال فیہا کما فی الصحیحۃ) یعنی ضامن
نمیشود مال را مضارب در اجارہ فاسدہ ہمچنانکہ ضامن نمیشود در اجارہ صحیحہ (ولا تصح الا بمال تصح
بہ الشرکۃ) یعنی صحیح نیست مضاربۃ مگر بمالے کہ صحیح بود بآن شرکت ہمچون دراہم ودنانیر نزد امام اعظم
وامام ابو یوسف یا فلوس رائجہ نزد امام محمد بغیر این اشیا جائز نیست (وبتسلیمہ الی المضارب وشیوع
الربح بینہما) یعنی صحیح نیست مضاربۃ مگر بتسلیم مال مضاربۃ بمضارب تا ممکن شود عمل وشایع بودن ربح
میان رب المال ومضارب اگر شرط کردہ شد ہر یک از ین شریکین را دراہم معدودہ از ربح فاسد
است این شرط حاصل انیست کہ ہر شرطیکہ قطع شرکت در ربح میکند یا موجب جہالت ربح ہست فساد میکند

مضاربة را وشرطیکه مفسد بیع ست مفسد مضاربة نیست بلکه شرط فاسد هست وبس (وللمضارب في مطلقها
ان یبیع بنقد ونسیئة الا باجل لم یعهد) یعنی میرسد مر مضارب را در مطلق مضاربة یعنی تقیید نکرده باشد
بزمانی یا بمکانی یا بنوعی از تجارت اینکه فروشد بنقد ونسیه مگر باجلی که معروف ومعهود نبود میان تجار کذ میسر
مر مضارب را که فروشد بآن اجل (وان یشتري ویوکل بهما ویسافر) یعنی میرسد مر مضارب را که بخرد ووکیل
سازد به بیع وشرا از جانب خود ومسافرت کند بمال مضاربة وبر روایتی از امام محمد جائز نیست وبر روایتی
از امام اعظم وامام ابو یوسف اگر دفع کرده باشد مال را در مصر حال آنکه این مضارب از ان مصر ست جائز
ست مسافرت بخلاف دفع وی در غیر مصر وی بود جائز هست (ویبضع ولو رب المال ولا تفسد هي به)
یعنی میرسد مضارب را که ببضاعت دهد مال را اگرچه برب المال دهد فاسد نمیشود مضاربة بالبضاع
رب المال (ویودع ویرتهن ویرهن ویؤجر ویستاجر ویحتال بالثمن على الایسر والاعسر) یعنی
میرسد مضارب که ودیعت کند مال مضاربة را وگرو گیرد وگرو کند وباجرت دهد وباجاره گیرد واگر مال مضاربة
را فروشد ثمن وی را حواله شود خواه موسر بود آن شخص وخواه معسر (ولا یقرض ولا یستدین الا باذن
المالک) یعنی قرض نمیدهد بغیر وقرض نمیکند مگر باذن مالک که اعمل برایک گفته باشد (ولا یضاربه
ولا یخلط بماله الا باذنه او باعمل برایک) یعنی نمیرسد مضارب را که مال مضاربة را بمضاربة دهد و
خلط کند بمال خودش مگر باذن مالک گفته باشد اعمل برایک (فلو قیل بهذا قصر او حمل بماله تبرع)
یعنی اگر گفته شده باشد اعمل برایک وخرید مضارب بمال مضاربة جامه را وقصارت کرد یا متاعی را
خرید وحمل کرد بمال خودش تبرع ست این عمل وی از مال مضاربة محسوب نمیشود زیرا که مالک قرض کردن
نیست (بخلاف ما اذا صبغ احمر) یعنی بخلاف آنکه جامه را گاهی که رنگ کرد یعنی رب المال اعمل برایک
گفت ومضارب جامه خرید ورنگ کرد شریک هست مضارب در ربح برب المال زیرا که در اعمل برایک
داخل ست رنگ کردن وخلط کردن مال خودش را بمال مضاربة بخلاف قصارت وحمل که خلط مال
مضاربة نیست تا آنکه صبغ احمر گفته ست مصنف تا که اگر سیاه ساز در داخل نیست در اعمل برایک زیرا که سیاه
نقصان ست نزد امام اعظم اما نزد صاحبان نیز سیاه همچون احمر ست (ولا یجاوز بلدا او سلعة ووقتا وشخصا

عينه المالك فان جاوز ضمن وله ربحه) يعنى تجاوز نكند بلد يرا وسلعه را ووقتى را وشخصى را كه تعيين كرده است مالك واگر تجاوز كرد ضامن ميشود ومر رب المال راست ربح مال مضاربة (ولا يزوج عبدا او امة ولا يشترى من يعتق على رب المال فلو اشترى فللمضارب) يعنى تزويج نميكند عبد را وكنيزك را كه از مال مضاربة است ونميخرد كسى را كه آزاد ميشود بر رب المال واگر خريد كسى را كه آزاد ميشود بر رب المال مر مضارب راست واز مال مضاربة محسوب نشود (ولا من يعتق عليه ان كان ربح) يعنى نميخرد مضارب كسى راكه آزاد ميشود بر مضارب اگر باشد در مال مضاربة ربحى (ولو فعل ضمن وان لم يكن ربح صح) يعنى اگر خريد مضارب كسى راكه آزاد ميشود بروى ضامن ميشود واگر در مال مضاربة ربح نباشد خريدن وى صحيح است (ونفقة مضارب عمل فى مصره فى مال نفسه) يعنى نفقه مضاربيكه عمل در مصر خود ميكند در مال مضارب است نه از مال مضاربة (وفى سفره طعامه وشرابه وكسوته واجرة خادمه وغسل ثيابه وركوبه كراء او شراء وعلفه فى مالها بالمعروف وضمن الفضل) يعنى در سفر مضارب طعام وى وشراب وى وجامه وى واجرت خادم وى وخرج جامه شستن وى ومركب سوارى وى خواه بكرايه وخواه بشراء بود وعلف اين مركب در مال مضاربة است بمقدار معروف ومعتاد وضامن ميشود زيادتى را اگر تجاوز كند از عرف وعادت (وما دون سفر كغدو واليه ولا يبيت باهله كالسفر) يعنى ما دون سفر وجهيكه چاشت ميكند آنجا وبيوته نميكند باهل يعنى مسافت بطورى است كه صباح ميرود وبيگاه نميتواند آمد همچون سفر است پس نفقه وے از مال مضاربة است والا مثل آنست كه در مصر است ودر روايت است از امام اعظم (فان ربح اخذ المالك ما انفق ثم قسم الباقى) اگر سود كند مال مضاربة اخذ كند مالك اول مبلغے راكه نفقه كرده است مضارب در حق خودش تا تمام شود راس المال بعد ازان قسمت كند باقى را از يراكه شرعيت تقسيم بعد از تسليم راس المال است (وان دفع المضارب مضاربة بلا اذن ضمن عند عمل الثانى وقيل عند ربحه) يعنى اگر دفع كرد مضارب مال مضاربة را مضاربة بے اذن مالك ضامن ميشود مضارب اول در وقت عمل مضارب ثانى نزد امامين وبروايتے از امام اعظم زيرا كه ظهور مضاربة بعد از عمل است وگفته شده است از امام اعظم كه ضامن ميشود در وقت

ربح مضارب ثانی زیرا کہ دفع قبل از عمل ابداع است و بعد از عمل ابضاع است و مضارب مالک این
دو است و بعد از ربح شرکت ثابت میشود پس ضامن میشود چنانچہ خلط کرد مال مضاربہ را بمال غیر او (وصح
ان شرط لعبد المالک شئ لیعمل مع المضارب) یعنی صحیح است اگر شرط کردہ شود از برای عبد مالک
چیزے را تا عمل کند با مضارب (و یبطل بموت احدہما و لحاق المالک مرتدا) یعنے باطل میشود
مضاربہ بسبب موت یکی از مضارب و رب المال و بسبب لحاق مالک بدار الحرب مرتد شدہ و بلحاق
مضارب بدار الحرب باطل نمیشود مضاربہ (ولا ینعزل حتی یعلم بعزلہ) یعنی معزول نمیشود مضارب
بعزل رب المال تا آنوقت کہ عالم شود بعزل رب المال (فلو علم فلہ بیع عرضہا ثم لا یتصرف فی
ثمنہ ولا فی نقد نض من جنس راس المال) من جنس راس المال حال است از فاعل نض یعنی اگر
عالم شود مضارب بعزل رب المال میرسد مضارب را بیع عروض مضاربہ لیکن بعد از ان تصرف نمیکند
در ثمن این عروض و نہ دراہم و دنانیرے کہ نقد کردہ شدہ است از جنس راس المال مضاربہ است و معنے
نض یعنی نقد کردہ شدہ است (و یبدل خلافہ بہ) یعنے تبدیل میکند مضارب خلاف راس المال
را براس المال یعنے اگر راس المال دراہم بودہ باشد و نقد دنانیر بود تبدیل میکند دنانیر را بہ دراہم تا از
جنس راس المال شود و بعد از ان تسلیم میکند (ولو افترقا وفی المال دین یجبر علی طلبہ ان کان ربح
والا یوکل المالک بہ) یعنے اگر جدا شدند مضارب و رب المال از شرکت حال آنکہ در مال دین است مجبور
میشود مضارب بطلب دین یعنے جبر میکند حاکم بہ طلب دین مضارب را اگر در مال مضاربہ ربح باشد زیرا کہ
عمل باجرت میکند و الا وکیل میسازد مضارب مالک را بعد از افتراق (وکذا سائر الوکلاء) یعنی ہمچنین است
جمیع وکلاء یعنے وکیل اگر امتناع کند از طلب ثمن جبر کردہ نمیشود بر طلب ثمن بلکہ وکیل میسازد مالک را تا طلب
کند ثمن از مشتری (والبیاع والسمسار یجبران علیہ) معنے بیاع دلال است و معنی سمسار کسی است
کہ غلہ دہقانی را میفروشد بوکالت یعنے بیاع و سمسار را جبر کردہ میشود بر طلب ثمن از مشتری (وما ہلک
صرف الی الربح اولا) یعنے آنچہ ہلاک شد از مال مضاربہ صرف کردہ میشود بربح اول بار نہ براس
المال زیرا کہ ربح تابع است و راس المال اصل است و ہلاک مصروف بہ تابع میشود نہ باصل ہمچنانکہ

بلاک را در زکوة ادل الفضول صرف کرده میشود نه بضاعت (ان قال المالک عینت نوعا صدق المضارب ان جحد) یعنے اگر گفت مالک که تعیین کردم نوعی از تجارت را تصدیق کرده میشود مضارب را بایمین اگر انکار کند زیرا که انکار وے مستلزم دعوی عموم تجارت واصل در مضاربت عموم ست قول قول کسے ست که مدعی اصل ست (وان ادعی کل نوعا صدق المالک) یعنی اگر هر یکے از مضارب ورب المال دعوی نوعی میکند چنانچه رب المال گفت که امر به بزازی کرده بودم ومضارب گفت که امر بصرافی کرده بودی درینصورت قول قول رب المال است (وکذا ان قال بضاعة او ودیعة وقال ذو الید انه مضاربة او قرض) یعنی همچنین ست که قول قول مالک است اگر گفت مالک که مال بدست تو بطریق بضاعت ست یا ودیعت وصاحب ید گفت که مال بدست من مضاربة است یا گفت بقرض ست زیرا که ذو الید در معنی دعوی مالکیت مال یا ربح میکند ومالک منکر ست

## کتاب المزارعة

بدانکه مزارعة مفاعلة ست بمعنی زراعت وگفته میشود زرع الله الحرث یعنی رویانیده است الله تعالے کشت را وقول عرب که زرع الزراع الارض للزرع یعنے کار کرد زراع زمین را از برای زراعت واسناد زرع بزراع از قبیل اسناد فعل ست بسبب همچنین نقل کرده است شارح مولانا فخر الدین از مغرب ودر شرع آنست که مصنف گفته است (هی عقد الزرع ببعض الخارج) یعنے مذکور عقدیست بر فعل کشت ببعض آنچیزیکه بیرون می آید از زمین ومزارعة مفاعلة چنانچه مذکور شد تقاضای فعل از دو جانب میکند با آنکه فعل زراعت از یک جانب موجود میشود ولیکن مزارعت بطریق تغلیب گفته شده است همچون مضاربت (ولا تصح عند ابی حنیفة) یعنے صحیح نیست مزارعة نزد امام اعظم زیرا که حضرت رسول صلے الله علیه وسلم نهی کرده اند از مخابرة که بمعنے زمین بغله دادن ست ودیگر باجاره دادن ببعض آن چیزیکه بیرون می آید از زمین از عمل وی در معنی اجرت آسیا را آرد دادن ست (وصحت عندهما وبه یفتی) یعنے صحیح است مزارعة نزد امامین وفتوی داده شده است بقول امامین از جهت احتیاج ناس بمزارعت (الشرط

صلاحیة الارض للزرع واهلیة العاقدین وذکر المدة ورب البذر وجنسه وقسط الآخر

والتخلیة بین الارض والعامل وشیوع الحب یعنی صحت مزارعة بشرط صلاحیت زمین است از برای
زراعت وبشرط اهلیت عاقدین است وبشرط ذکر مدت است چنانچه یک سال گوید اگر ذکر کند مدتی را
که متمکن از زراعت نبود دران مدت یا معیشت ممکن نبود دران مدت در عادت فاسد است این شرط
وبشرط ذکر رب البذر است یعنی ذکر کند که تخم از که بود وبشرط ذکر جنس تخم است وبشرط ذکر حصه آن
شریک دیگر است که تخم از وی نیست وبشرط تخلیه بین زمین وعامل است یعنی بشرط تسلیم زمین بعامل
است وبشرط شیوع دانه است یعنی حاصل مشترک بود میان ایشان وتعیین کرده نشود از برای یکے
مقدار معلومی از حاصل زیرا که شاید که همان حاصل شود وبس وتبطل ان شرط ما ینافیه
کرفع البذر او الخراج ثم قسمة الباقی یعنی باطل میشود مزارعت اگر شرط کرده شود آنرا که منافی
بود عقد مزارعت را همچون رفع تخم یا خراج بعد ازان قسمت کرده شود باقی را یعنے شرط کنند که تخم یا خراج
زمین را از میان برداریم بعد ازان قسمت کنیم باقی مانده را وهمچنین است که باطل میشود وبشرط مقدار
معلومی از برای یکے از حاصل چنانچه معلوم شد از شرط شیوع فساد این شرط یا بشرط آنکه حاصل
موضع معین از یکے بود وحاصل مواضع دیگر درمیان بود وجه آنکه مراد خراج موظف است اما خراج
مقاسمه همچون ربع وخمس وعشر مثلا ابطال حق نمیکند چنانچه شرط کردند که عشر را برداریم بعد ازان
قسمت کنیم حال آنکه زمین عشری بود وکذا ان شرط التبن لغیر رب البذر وصح الآخر ولم
یتعرض یعنے همچنین است که باطل میشود مزارعت بشرط آنکه کاه مر غیر صاحب تخم را بود وحاصل
مشترک بود زیرا که خلاف مقتضای عقد است یا کاه یکے را ودانه از یکی بود زیرا که در وی قطع بشرکت
مقصود است که آن دانه است وصحیح است مزارعت اگر شرط کنند که کاه مر صاحب تخم را بود وحاصل
مشترک بود وکاه ودانه هر دو مشترک بود زیرا که شرطی است که مقتضای عقد است زیرا که مقتضای عقد
این است که هرچه حاصل شود مشترک بود وهمچنین است اول زیرا که در مقصود حاصل است یا درچنین عقد
کاه را نام نبرند زیرا که شرکت در مقصود حاصل است وبعضے گفته اند وقتیکه کاه را ذکر نکنند
مشترک میشود بتبعیت دانه ولا تصح الا ان یکون الارض والبذر لاحد والبقر والعمل لآخر

او الارض او العمل له والباقی لآخر) یعنی صحیح نیست مزارعت نزد ما مگر زمین و تخم از یک جانب بود و گاه و عمل از یک جانب و یا زمین یا عمل از یک جانب بود و باقی از یک جانب بود و بدانکه مزارعت متقوم بچهار جزو میباشد که آن ارض ست و بذر ست و عمل ست و بقر ست و باعتبار اقسام عقلی هفت میشود زیراکه انیست که یکے از یک جانب و باقی از یک جانب بود و درین هر چهار وجه متصور ست چنانچه ارض یا عمل یا بذر یا بقر از یک جانب و باقی از یک جانب بود و دوی اول ازین چهار صورت جائز ست و دوی دوم غیر جائز ست و یا این ست که دو دی ازین چهار جزو از یک جانب است و دوی دیگر از جانب دیگر ست و این بر سه وجه متصور ست بایطور که ارض یا بقر یا عمل از یک جانب ست و باقی از جانب دیگر ست وجه اول ازین سه وجه جائز ست و دو وجه دوم غیر جائز است و این مسائل را نظم کرده است مصنف ؎ زمین تنها عمل تنها زمین یا تخم اے عاقل ÷ و درای این سه صورت ست همه ناجائز و باطل ÷ و بروایتے از امام ابو یوسف این ست که ارض و بقر از یک جانب و بذر و عمل از یک جانب بود روا است (واذا صحت فالخارج علی الشرط) یعنی هر چه گاهیکه صحیح شد مزارعت بایطور که شرائط صحت موجود شد پس خارج از زمین در میان ایشان بهمان طور لیست که شرط کرده است این دو شریک (ولاشیٔ للعامل ان لم یخرج) یعنے صحیح نیست چیزے از مزد مر عامل را اگر خارج نشود از زمین چیزے بخلاف اینکه هر چه گاهی که فاسد شد مزارعت و چیزے حاصل نشد از زمین اجر مثل واجب میشود مر عامل را (ویجبر من ابی عن البذر الا رب البذر) یعنے جبر کرده میشود بر صبر کردن کسے را که ابا میکند از گذشتن مدت مزارعت و صبر نمیکند که تا مدت مزارعت گذرد مگر صاحب بذر که جبر کرده نمیشود بر صبر اگر اضطراب کند و صبر نکند که مدت مزارعت گذرد (فان لم یبذر بعد ما کرب العامل یجب ان یسترضے) یعنے اگر ابا کرد صاحب بذر بعد ازانکه شد کار کرده است عامل زمین را واجب ست که راضی سازد صاحب زمین عامل را عند الله اگرچه واجب نیست از شرع چونکه به امید فائده عمل کرده است و بعد از گرفتن زمین سزاوار نیست که مزد عمل او را داده شود (وان فسدت فالخارج لرب البذر وللآخر اجر المثل ولا یزاد علی ما شرط) یعنی اگر فاسد شد مزارعت بواسطه

عدم رعایت شرائط صحت مزارعت پس آنچہ خارج از زمین ہست مر صاحب بذر راست و مر آن دیگر را اجر مثل عمل وی ہست و زیادہ کردہ نمیشود بر آن چیزیکہ شرط کردہ شدہ است اگر اجر مثل زیادہ است از مشروط مشروط را میگیرد و اگر مشروط زیادہ است اجر مثل میگیرد (وتبطل بموت احدہما) یعنے باطل میشود مزارعت بموت یکی از شریکین و اگر دفع ارض تا سہ سال بود مثلاً در سال اول زرع روئیدہ بدا کسن نرسیدہ است کہ صاحب ارض مرد ارض را از مزارع گرفتہ نمیشود تا نہ رسد و بعد از رفع محصول تقسیم بر وجہ مشروط کردہ مے شود زیراکہ در عدم اخذ رعایت جانب ورثہ و مزارع است و در اخذ ضرر است بعد ازان فسخ کردہ مے شود و در دو سال باقی اگر مدت صاحب ارض پیش از روئیدن زرع بود و بعد از شد کار کردن بود فسخ کردہ مے شود مزارعت را و مر عامل را ہیچ نیست نہ عند اللہ و نہ عند الشرع (وتفسخ بدین محوج الی بیعہا) یعنے فاسد میشود مزارعت بسبب دینی کہ محتاج کند بفروختن این زمین و این فساد وقتی ہست کہ ہنوز نہ روئیدہ بود و لیکن واجب ہست کہ در دیانت راضی کردہ شود عامل را اگر عمل کردہ باشد اما اگر روئیدہ بود زرع و ہنوز نہ روئیدہ بود فروختہ نمی شود زیراکہ حق مزارع متعلق شدہ است (فان مضت المدۃ ولم یدرک الزرع فعلی العامل اجر مثل نصیبہ من الارض حتے یدرک) یعنے اگر گذشت مدت مزارعت و ہنوز نرسیدہ است زرع واجب ہست بر عامل اجر مثل نصیب این از زمین چنانچہ اجر مثل زمین سالے دوازدہ درہم ہست مثلاً پس ہر ماہی یکدرہم میشود بعد ازان از مدت مزارعت یک ماہ گذشت مثلاً بر عامل یکدرہم واجب میشود کہ بصاحب زمین دہد (ونفقۃ الزرع علیہما بالحصص کاجر الحصاد ونحوہ) یعنے نفقۃ زرع بر ہر دو شریک ہست بمقدار حقوق ایشان تا آن وقت کہ رفع کردہ میشود محصول را و آن نفقہ ہمچون مزد داس و دروست و مثل آبرانی و نگہداشتن مثلاً (فان شرط علی العامل صح عند ابی یوسف وبہ یفتے) یعنے اگر شرط کردہ شدہ باشد کہ نفقہ بر عامل بود صحیح ہست نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ و بقول امام ابو یوسف

فتوی داده شده است بدانکه اصل اینست که هر عملی که پیش از ادراک محصول است همچون نگاهداشتن
وآب دادن بر عامل است زیراکه عقد بر عمل واقع شده است وهر عملی که بعد از ادراک نسبت وپیش
از قسمت است همچون درو کردن وخرمن کردن وبرداشتن بر هر دوی ایشان است وهر عملی که بعد
از قسمت است همچون بار کردن وبخانه بردن وچاه کندن مثلا بر هر یکی از شریکین است از حصه
ایشان ولیس وبدانکه مشائخ فتوی داده اند بجواز مزارعت باین شرائط وبجواز شرطها که کرده بنزول
صاحبین رض رسانیدن زیراکه مزارعت باین شرائط متعارف است

(فصل المساقاة دفع الشجر الى من يصلحه بجزء من ثمره وهي كالمزارعة حكما واختلافا وشرطا)
یعنی مساقات در لغت بمعنی آب دادن است ودر شرع دادن درخت است بکسیکه تربیت کند به پاره از
میوه این درخت یعنی مزد تربیت پاره از میوه بود واین مساقات مثل مزارعت است در حکم ودر خلاف
ودر شروط یعنی مثل مزارعت است درانکه نزد امام اعظم باطلست ونزد صاحبین صحیح است وفتوی بقول صاحبین است
وشرط مساقات مثل شرط مزارعت است بشرطیکه ممکن بود وجود وی در مساقات همچون اهلیت عاقدین
وبیان نصیب عامل وشرکت در خارج وتخلیه میان اشجار وعامل واما بیان بذر مثل وی ممکن نیست
در مساقات ونزد امام شافعی جواز مزارعت بتبعیت مساقات است (الا انها تصح بلا ذكر
المدة) یعنی لیکن مساقات صحیح است بی ذکر مدت زیراکه وقت ادراک ثمر معلوم است
در عادات وتاخیر وی اندک است وضرر نمیکند (وتقع على اول ثمر تخرج) یعنی واقع میشود مساقات
بر اول ثمر که بیرون می آید (وادراك بذر الرطبة كادراك الثمر) یعنی رطبه بفتح اسپست است
یعنی ادراک بذر رطبه همچون ادراک ثمر است ودر درخت درانکه بیان مدت شرط نیست زیراکه مر ادراک
بذر را وقت معلوم است نزد مزارعین وحصول بذر بعمل عامل است پس اشتراط مناصفت در بذر صحیح است
در اصل رطبه از آن صاحب زمین است همچنین شرط کرده است شارح مولانا فخر الدین واز اینجا معلوم
میشود که مساقات در رطبه بغرض بذر است وشارح وقایه گفته است که هر چه گاهی که مساقات در
رطبه واقع شد بیان مدت شرط نیست پس مدت وی تا ادراک بذر رطبه است زیراکه ادراک

بذر رطبہ ہمچون ادراک ثمر است در شجر چنانچہ گذشتہ است اقول الغالب آہ یعنی میگویم غالب اینست
کہ بذر در رطبہ غیر مقصود است بلکہ در روییدہ میشود در سالی شش بار یا زیادہ از شش بار و اگر مقصود بذر رطبہ بود
یکبار در روییدہ میشد و دیگر گذاشتہ میشد تا رسیدن بذر آن پس در جائیکہ مقصود بذر بود سزاوار نیست کہ
واقع شود مساقات بر سال اول یعنی بر سالیکہ تمام میشود رطبہ دران سال بلا از عقد پس لازم نیاید فہم میشود
کہ مساقات در رطبہ است بغرض رطبہ و بس ابد از آن شارح مولانا فخر الدین گفتہ است کہ اگر دفع کرد
اصل رطبہ را بشرط آنکہ تربیت کند تا آن وقت کہ پیر شود و خراب شود و ہیچ نماند و ہر چہ حاصل شود در آن
مدت میان ایشان بشرکت بود روا نیست این مساقات زیرا کہ مدت خرابی معلوم نیست در عادت
و جہالت مدت در مساقات مفسد است و اگر دفع کرد اصل رطبہ را کہ ثابت است در ارض بمساقات
و ذکر مدت نکرد و این بر دو نوع است یکی آنکہ مزد در روییدن وی را وقت معلوم نبود عقد فاسد است
دوم آنکہ معلوم بود وقت در روییدن وی جائز است و واقع میشود بر در روییدن اول و ازین بنا بود نیست
کہ رطبہ دراز میشود بہ درازی مدت پس وقتیکہ معلوم نبود مدت معاملہ مجہول میشود بخلاف ثمر کہ ادراک
وی را وقت معلوم است و بقدر رسیدن زیادہ میشود و بر دو ر ایام پس از تفصیل مسائل معلوم شد کہ مراد
مصنف نیست آن طوریکہ شارح وقایہ حل کردہ است (و ذکر مدۃ لا یخرج الثمر فیہا
یفسدہا) یعنی ذکر مدت کہ خارج نمیشود ثمر درین مدت افساد میکند مساقات را (بخلاف تخرج
قد لا تخرج فان خرج فہو بینہما علی ما شرط بہ فان لم تخرج فیہا فللعامل اجر المثل) یعنی
بخلاف ذکر مدتی کہ گاہی بیرون می آید ثمر دران مدت و گاہی بیرون نمی آید بلکہ تاخیر می یابد درین
صورت جواز عقد موقوف است پس اگر بیرون آمد درین مدت ثمر در میان ایشان ہمان طوریست
کہ شرط کردہ اند از جہت صحت عقد و اگر بیرون آید باین طور کہ تاخیر یافت عامل را اجر مثل است
تا آن زمان کہ ثمر رسد زیرا کہ عقد فاسد است چونکہ ظاہر شد کہ مدتی کہ ذکر کردہ بودہ اند ثمر
بیرون نمی آمدہ است دران مدت اما ہر چہ گاہی کہ بیرون نیاید اصلا بسبب آفت سماوی
ہیچکدام را بر دیگری چیزی لازم نمیشود زیرا کہ مفسد ظاہر نشدہ است و مفسد خروج بے وقت است

و بیرون نیامده است تا معلوم بود بے وقت بودن (ولا یصح ان ادرک الثمر وقت
العقد کالمزارعة) یعنی صحیح نیست مساقات اگر رسیده بود ثمر در وقت عقد یعنی بعد از رسیدن
ثمر عقد مساقات کردن روا نیست چنانچه مزارعت روا نیست بعد از رسیدن و درد یدن مزارع
زیرا که شرکت باعتبار عمل ہست و درینجا عامل را عملے نیست (فان مات احدہما والثمر نی
یقوم العامل علیه او وارثه) یعنی اگر مرد یکی از شریکین حال آنکه میوه خام ست تا بیند عامل بر
تربیت میوه اگر صاحب زمین فوت کرده باشد اگرچه وارث راضی نباشد و وارث عامل باییند
بر تربیت میوه اگر عامل فوت کرده باشد اگرچه وارث صاحب زمین راضی نباشد از جهت
دفع ضرر از جانبین (ولا تفسخ الا بعذر) یعنی فسخ کرده نمیشود مساقات را مگر بعذر چنانچه
گذشت در مزارعت (وکون العامل مریضا لایقدر علی العمل او سارقا یخاف علی سعفه
او ثمره عذر) یعنی بودن عامل مریض نحوی که قادر بر عمل نبود یا دزدی بود که خوف بود از وے
بر شاخ درخت یا میوه درخت عذر است و جائز ست فسخ بنا بر دفع ضرر از صاحب ارض (ودفع
ارضا لیغرس ویکون الارض والشجر بینهما لا تصح فللعامل قیمة غرسه واجر عمله) یعنی
دادن زمین خالی که در وی هیچ چیز نبود بسالهای معلوم تا درین زمین درخت نشاند یا باغ سازد
بشرط آنکه زمین و درخت درمیان مشترک بود صحیح نیست این نوع عقد و مر عامل را قیمت
درخت و اجر عمل و بیست بر صاحب زمین و ثمر و درخت از آن صاحب زمین ہست زیرا که در
معنے مزد آسیا را از آرد دادن ست چونکه باجرت گرفته است زمین وے را که بستان سازد
بعمل خودش بشرط آنکه مزد وی نصف این بستان بود و حیله آنکه حیله جواز این ست که فروشد درختان را
بنصف زمین بعد از آن باجرت گیرد صاحب زمین عامل را تا سه سال مثلا بانکه خیبر
تا تربیت نصف دیگر کند و حیله آنکه قاضی خان گفته است که رجلی بر جلی زمین داد و مدت
تعیین کرد بشرط آنکه درخت نشاند و هرچه از درخت و میوه حاصل شود درمیان مشترک
است روا است

# كتاب احياء الموات

يعني اين كتاب در بيان زمينهاى خرابه را معمور ساختن است (هي ارض بلا نفع لانقطاع
مائها و نحوه لا يعرف مالكها) يعنے ارض ميته زمينى است بى نفع از جهت منقطع شدن آب اين
زمين بمثل انقطاع آب يا بجهت ريگ كشيدن زمين يا شوره دادن يا در زير آب غرق شدن معلوم
نباشد مالك اين زمين و نزد امام محمد رح يعنے كه مالك مسلم بود يا ذمى بود ميته نے بود با وجود
انقطاع آب پس هرچه گاهى كه معلوم نبود مالك وى حق عامه مسلمين مے شود و بعد از معمور
ساختن اگر مالك وى ظاهر شود رد بمالك كرده مے شود و ضامن ميشود عامر نقصان زمين را
پس قيد لا يعرف مالكها بقول امام محمد بود (بعيدة عن العامر لا يسمع صوت من
اقصاه) لفظ بعيدة خبر بعد از خبر است يعنى اين زمين ميته بعيد است از معموره كه شنيده نميشود
آواز را از اقصاى معموره يعنے از كنارهٔ معموره مرد بلند آوازى اگر فرياد كند فرياد او باين ميته
نرسد و اين قيد را امام ابو يوسف رح زياده كرده اند زيرا كه اگر نزديك بود ظاهر نيست كه انتفاع
اهل معموره از وى منقطع نشده باشد و بروايتے از امام ابو يوسف رح دورى وے مقدار يك
تير انداز راه بود و از امام محمد رح مروى نيست كه معتبر بانقطاع انتفاع اهل قريه معموره از حقيقت
زمين است اگرچه نزديك بود بمعموره الحاصل نزد امام ابو يوسف مدار حكم بر قرب و بعد است
و از امام محمد مدار حكم بر حقيقت انتفاع و عدم انتفاع است و شمس الائمه قول امام ابو يوسف
اختيار كرده اند (من احيى ملكه ان اذن له الامام) يعنے كسى كه قابل زراعت كند اين
زمين را مالك ميشود اين زمين را اگر اذن كرده باشد امام باين احيا و اگر بے اذن امام احيا
كرده باشد مالك نميشود نزد امام اعظم رح و نزد صاحبين مالك ميشود (و من حجر ارضا و لم يعمرها ثلث
حجج دفعها الامام الى غيره) يعنے كسے كه تحجير كرد ارض را يعنے منع كرد غير را از معمور ساختن
اين زمين خرابه و معمور نساخت سه سال يعنى سه سال گذشت و معموره نمى سازد دفع كند امام
يعنے دهد اين زمين را بغير وے تا معمور سازد و بمسلمانان نفعے رسد بدانكه تحجير بمعنے اعلام است

و مشتق از حجر بمعنے منع است زیراکه کسیکه علامتی نصب کرد در زمین میته تا دانند مردم که این زمین را
وی گرفته است گویا که منع کرده است غیر را از احیاء این موضع و بعضے گفته اند تحجیر در اصل
لغت وضع احجار است تا دانند مردم که وی گرفته است بعد از ان نام کرده شده است اعلام ے
را که بوضع احجار است بعد از ان بدانکه تحجیر بانواع است بوضع احجار است و بغیر احجار است
باینطور که اطراف زمین را چوب خلد یا پاک سازد ویرا یا خس و خاشاک ویرا در دود اگر گشت کار
کرده آبادانی احیا است این نزد امام محمد و اگر ازین دو عمل کرد تحجیر است نه احیا (و من حفر بیرے
ارض الموات بالاذن فله حریمها للعطن و للناضح اربعون ذراعا من کل جانب فے
الاصح) یعنی کسیکه کند چاهی را درین زمین میته باذن امام مراین صاحب چاه را است حریم این چاه
از برای عطن و از برای ناضح چهل گز از هر جانبی بقول اصح یعنے چهل گز از هر یک چهار طرف چاه
که صد و شصت گز بود ملک صاحب چاه میشود و معنی عطن جای چوکیدن شتر است و بیر عطن چاه
است که در گرد وی اشتر می چوکد و آب میخورد و معنی ناضح شتر است و بیر ناضح چاهے است که بشتر و مثل
شتر آب کشیده میشود نزد ایشان صد و شصت گز است و مصنف فے الاصح گفته است زیراکه نزد
بعضے حریم وی چهل گز است که ده گز از هر یک چهار طرف بود و بدانکه ذراع عامه ناس و اهل
احتساب شش قبضه است زیراکه اندازه گز را به بیست و چهار انگشت و هر انگشتے را شش جو که بپهنائی
پهلوے یکدیگر مانده شده باشد اعتبار کرده اند (و للعین خمسمائة کذلک و منع غیره
من الحفر فیه) یعنے هر چشمه را حریم وی پانصد گز است از هر یک چهار طرف که مجموع دو هزار گز
بود همچون عطن و ناضح که حریم از چهار طرف معتبر است و این اصح است و نزد بعضے حریم وی پانصد گز
است که از هر یک چهار طرف صد و بیست و پنج گز بود و منع کرده شده است غیر وے را که چاه کند
درین حریم (فان حفر فے منتهاه فله الحریم من ثلاثة جوانب) یعنے کسے که کند چاهی را در سر حد
حریم وی مر این صاحب چاه را که در منتهای حریم چاه کنده است حریم ازین چاه از سه جانب است
نه از چهار جانب چونکه یک جانب ملک صاحب چاه اول است اگرچه چاه اول بچاه ثانے نزد

وصاحب چاه اول را ولایت منع نیست زیرا که تعدی نکرده است وآب تحت زمین ملک کسی نمیباشد

(وللقناة حریم بقدر ما یصلحها ولا حریم للنهر الا بحجة بالشرب و الشفعة) یعنی مرکاریز را حریم بمقدار آب است که صلح کاریز است وبروایتی از امام محمد کاریز بمنزله چاه هست در استحقاق حریم وبعضے گفته اند اعتبار بصلح مذهب امامین است واما بمذهب امام اعظم حریم ندارد تا آنوقت که آب در روی زمین برنیاید، واست وبعد از برآمدن حکم آب روان دارد وفقها گفته اند نزد ظهور آب بمنزله چشمه است پس حریم وی پانصد گز بود همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین ونیست حریم برآن رودانیکه در زمین غیر ست نزد امام اعظم مگر آنکه اقامت بینه کند که حریم بود در قدیم ونزد امامین کنار جوی آنقدار بروی راه رفتنی شود وگل جو را بروی انداخته شود حریم ویست بشرط آنکه کنار جو مشغول حق یکے از صاحب زمین وصاحب جو نبود تا ظاهر گاهے که یکے از ایشان را درختی بود یا گلے که از جو کنده شده است بود درین کنار جو این کنار جو از آن کسے است که شغل کرده است بالاجماع زیرا که صاحب ید میشود وثمرهٔ خلاف در دو جا ظاهر میشود یکے آنکه اگر برین کنار جو درختان بود معلوم نباشد که از کیست نزد امام اعظم از آن صاحب زمین و نزد امامین از آن صاحب جوست دوم آنکه ولایت درخت نشاندن مر صاحب زمین راست نزد امام اعظم ومر صاحب جو راست نزد امامین بدانکه نزد امام ابو یوسف حریم وے مقدار نصف جوست از هر جانبی و نزد امام محمد مقدار یک جوست از هر جانبے واین قول استحسان کرده اند فقها بدانکه مولانا فخر الدین از فقیه ابو جعفر نقل کرده است که خلاف در نهریست که محتاج بکندن نبود در وقتے از اوقات اما نهر صغیرے که محتاج بکندن میشود حریم

میباشد وی را بالاتفاق

(فصل الشرب نصیب الماء والشفعة شرب بنی آدم والبهائم) یعنے شرب بکسر شین نصیبے از آب است در لغت و در شریعت نوبت انتفاع هست از آب مزارع را وچوواب را وشفعه شرب بنی آدم وبهائم ست وگفته میشود هم اهل الشفعه یعنی ایشان را حق آب خوردن ست بلبهاے

شان وحق آب دادن ہست دواب شان را (ولکل حقها وحق سقی الدواب ان لم یخف تخریب النهر فی کل مالم یحرز بانا روحق الشرب ونصیب الرحے) یعنی ہریک از بنی آدم را حق شفہ آب دادن چارپاست اگر ترسیده نشود خراب شدن نہر را بواسطہ بسیارے چارپا در ہر آبے کہ قیاس کرده نشود بانا رحق آسیا ساختن ست اما اگر بطورے بود قیاس توان کرد بانا ر ملک وی میگردد و منقطع میگردد حق غیر از وی واگر باشد چاہے یا چشمہ یا حوضے در ملک میرسد مر رجل را کہ منع کند از در آمدن در ملک وے کسے را کہ خواہد ازین آب گیرد وقتیکہ در نزدیکی وے آب دیگرے بود کہ در ملک کسی نشود واگر نبود گفتہ مے شود این رجل را کہ آب را بیرون آورده باده ویا گذار تا خود گیریم (الا اذا ضر بالعامة او خص النهر بغیره ای دخل فی المقاسم) یعنی مگر وقتیکہ ضرر کند عامہ ناس را این امور مذکوره یا مخصوص بود این نہر بغیر وی یعنی در آمده بود در قسمت یعنی ملک وی بود الحاصل آب بر چہار نوع است اول آب دریاست ہر کسے را در وی حق آب خوردن ست وحق زمین را آب دادن ست وحیلہ او آب دادن ہست تا کہ اگر کسے خواہد کہ جوی بر آرد منع کرده نمے شود زیرا کہ انتفاع از دریا ہمچون انتفاع از آفتاب وماه وہواست دوم انہارست ہمچون نہر خجند ونہر آمویہ ونہر بغداد ونہر کوفہ مر عامہ ناس را در انہار حق شفہ ہست وحق سقی ارض ست باین طور کہ احیاء زمین میتہ کند واخراج نہر کند اگر ضرر نکند عامہ را واین انہار ملک کسی نے بود واگر ضرر کند نمیرسد احیاء میتہ یا اخراج نہر کند وبر قیاس اخراج نہر ست اخراج نہر آسیا سوم ہیچ گاہے کہ در آید آب در مقاسم وقسمت کرده شد حق شفہ ثابت ہست پس اگر رجلی خواہد کہ ازین آب بزمین خود برد نمیرسد اہل آن نہر را کہ منع کنند خواه ضرر کند وخواه نکند چہارم آبی ہست کہ حفظ کرده شده است در اناء واین ملک مے شود وحق غیر از وی منقطع میشود بدانکہ انہار سہ نوع است یکی آنکہ مملوک کسی نیست ہیچ حال عام ست وتحت قسمت نمیدر آید باین طور کہ نوبت کرده شود کہ یک روز از یکے بود ویک روز دیگر از یکے ہمچون نہر خجند مثلاً دوم نہر مملوک ہست کہ دخلست

بسی در تحت قسمت لیکن خاص است من کل وجه و فرق میان این دو نهر باستحقاق شفعه و عدم استحقاق شفعه است همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین (و کری نهر لم یملک من بیت المال) یعنے مؤنت کندن نهرے که مملوک نیست بر سلطان است که از بیت المال دهد (فان لم یکن فیه شیء فعلی العامة) یعنے اگر در بیت المال چیزے نباشد بر عامه مسلمانان است (و کری نهر ملک علی اهله من اعلاه) یعنے مؤنت کندن نهر که مملوک است بر اهل ویست از سر آن نهر نه از پایان نهر (و من جاوز من ارضه بری) یعنی کسی که گذشت کندن سر از زمین وی بری میشود یعنے اهل نهر از سر کنده آمدند و از زمین شخصے که یکی از شرکان است گذشتند بری میشود این شخص و دیگرے بری نمیشود تا با آن نهر دمیکنند و این بمذهب امام اعظم است و نزد امامین بر همه شرکا است مؤنت کندن نهر از اول تا با آخر بقدر حصه آب خورد که درین نهر است بیان وی اینست که شرکا نهر هرگاه که ده کس باشند مثلاً مؤنت کندن نهر بر همه ایشان است از اول تا با آخر نهر که بر هر یک عشر است تا آلوقت که از زمین یکے گذشتند بعد از ان مؤنت بر هر یک از جماعت باقی است یعنے تسع است تا آنوقت که در گذرند از زمین یکے از شرکا و بر هر یک از جماعت ثمن باقی می ماند و برین قیاس است تا آخر شود کندن نهر و نزد امامین بر همه جماعت است از اول تا آخر نهر و بقول امام اعظم فتوے داده شده است بعد از ان بدانکه بری میشود که از همه زمین وے گذر دنزد امام اعظم و این اصح است و بقول بعضے بر سر دهنه رسید بری مے شود و این غیر صحیح است و بدان که هر جه گاہے از زمین شخصے گذشتند این شخص بری مے شود و بقول بعضے جائز نیست که آب گیرد و بقول بعضے جائز نیست تا آن زمان که همه نهر را بکنند و از جهت احتراز ازین خلاف در بعض اوقات نهر را از پایان کنده ببالا مے زدند یا پاره از بالا رها گذارند و بعد از ختم شدن باندکے بالا را مے کنند و بدان نیز که اهل شفعه را مؤنت کندن نهر نیست اصلا همچنین ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین (و صح دعوی الشرب بلا ارض) یعنے صحیح است دعوے آبخواره

کردن بی زمین اگرچه قیاس انیست که روا نباشد لیکن روا است زیرا که احتمال دارد که میراث رسیده باشد یا زمین را فروخته بود و بے حق شرب (وان اختصم قوم فی شرب بینهم قسم بقدر اراضیهم) یعنے اگر دعوی کردند جمعی در حق آبه که میان ایشان ست قسمت کرده مے شود بقدر اراضی ایشان (ومنع الاعلی من سکر النهر وان لم یشرب بدونه الا برضاهم) یعنے منع کرده میشود مردم بالای نهر را از پیش بند کردن نهر اگرچه آب نتوانند خوردن بدون پیش بند کردن مگر برضای شرکا که بعد از رضای ایشان جائز ست (وکل منهم من نصب الرحی ونحوه الا فی ملکه بحیث لا یضر بالنهر ولا بالماء) یعنے منع کرده مے شود هریک از شرکا از نصب آسیا و مانند آن بر بالای آب مشترک بین شرکا دیگر منع کرده نمے شود اگر نصب کند در ملک خودش بشرط آنکه ضرر نکند نهر را و آب را (والتغیر عما کان قدیما) یعنے منع کرده مے شود از تغیر دادن چیزیکه در قدیم بود در نهر باین طور که دهنه را کشاده سازد یا قسمت آب بذرعات بوده باشد و ذرعات را بر دارد و قسمت بایام مثلاً زیرا که قدیم را بقدمش میباید گذاشت (والشرب یورث ویوصی بالانتفاع) یعنی میراث میشود حق شرب و وصیت کرده مے شود بانتفاع ازین حق شرب (ولا یباع بلا ارض الا عند مشایخ بلخ) یعنے فروخته نمیشود حق شرب را بی ارض زیرا که معلوم نیست که آب در زمان آینده آید یا نے پس بیع معدوم مے شود مگر نزد مشایخ بلخ بنا بر حاجت ناس (وکذا الاجارة والهبة) یعنے همچون بیع است اجاره و هبه که روا نیست (ومن سقی من شرب غیره ضمن) یعنے کسی که آب داد زمین خود را از آبخواره غیرش ضامن میشود این اختیار فخر الاسلام است و بروایت اصل ضامن نمی شود و برین رفته است شیخ الاسلام خواهرزاده مولانا فخر الدین از خزانة المفتین نقل کرده اند که رجلی را یک روز حق آبه است و رجل دیگر زمین خود بر واصح انیست که ضامن نمے شود (لا من سقی ارضه فنزت ارض جاره) یعنے ضامن نمیشود کسے که آب داده است زمین خود را بعد از آن تازه کرده است زمین همسایه وی همچنین ست اگر غرق شود زمین جاره این وقتی است که آبداری

بر وفق عادت معروفه بود تا که اگر بر خلاف عادت بود ضامن شود

## کتاب الوقف

یعنی این کتاب در بیان وقف است بدانکه وقف مصدر وقف است در بعض گوید وقفه وقفا یعنی
نگاهداشت حبس خود نگاهداشتن پس گاهی متعدی می آید و گاهی لازم و گفته شده است موقوف
وقف تسمیه مفعول است بمصدر و در شرح آنست که گفته است مصنف (هو حبس العین علی ملک الواقف
والتصدق بالمنفعة کالعاریة) یعنی وقف نگاهداشتن است شیء معین را در ملک واقف و
تصدق است منفعت را چون عاریت که معار ملک معیر است و نفع وی ملک مستعیر است (مبنی گفته اند
که منفعت معدوم است و تصدق معدوم روا نیست نزد امام اعظم و اصح آنست که رواست بالاجماع
لیکن غیر لازم است نزد امام اعظم تا که رواست رجوع و بیع و هبه و میراث می شود (و عندهما
هو حبس علی ملک الله تعالی) یعنی نزدها این وقف نگاهداشتن است بر ملک
الله تعالی یعنی از ملک واقف بیرون می آید و ملک خدای تعالی می شود پس
لازم می شود بیع و هبه کرده نمی شود و میراث نمیشود و فتوی بقول اینهاست (فلا یزول
ملک المالک عند ابی حنیفة الا ان یحکم به حاکم) لفظ فلا یزول متفرع می شود بر حبس العین
یعنی در حالیکه وقف حبس عین بود در ملک واقف پس زائل نمی شود از ملک مالک و این
اشیا که وقف کرده است در ملک واقف بود نزد امام اعظم مگر آنکه حکم کند قاضی بر وقفیت
وی که لازم می شود زیرا که هر چه گاهی که قاضی حکم کرد بر مسئله مختلف فیه متفق علیه
می شود و صورت حکم حاکم این است که تسلیم کند وقف را بمتولی بعد از آن رجوع کند
بدعوی آنکه وقف غیر لازم است بعد از آن حکم کند قاضی بلزوم این وقف این زمان
لازم بشود بدانکه اگر واقف و متولی حکم سازند رجلی را و این رجل حکم به لزوم کند لازم
می شود و صحیح نیست که خلاف حکم کند مرتفع نمی شود دست رسد قاضی را که ابطال کند
و اگر تعلیق بود وقف را بموت خود کس چنانچه گفت هر چه گاهی که بمیرم دارم وقف

بود بر خلاف وقف لازم مے شود بالاجماع بعد از موت وی (وزوالا فی مسجد بنے وافرز لطریقه
واذن للناس بالصلوٰة فیه وصلی واحد) یعنے این استثنا عطف ست بر استثنا راول
یعنے مگر از مسجدی که بنا کرده باشند وجدا کرده باشند راه مسجد را واذن کرده باشند مردم را نماز
گزاریدن درین مسجد ونماز گزارده باشد یک کس لازم مے شود ونماز شرط است بنا بر آن که تسلیم
شرط ست در اوقات نزد امام اعظم وامام محمد چنانچه ذکر کرده است مصنف نماز یک کس
کافیست وبروایتی نماز بجماعت شرط ست واین روایت صحیح ست همچنین ذکر کرده است در
درکافی وامام ابو یوسف گفته ست که زایل میشود ملک واقف بگفتن وی که جعلته مسجدا زیرا که
تسلیم شرط نیست نزد ایشان (وعند محمد تسلیمه الی المتولی وقبضه شرط) یعنے نزد امام محمد
تسلیم وقف بمتولی وقبض متولی شرط ست از برای زوال ملک واقف ولزوم وقف (وعند
ابی یوسف یزول الملک بنفس القول) یعنے نزد امام ابو یوسف زایل میشود ملک بمجرد
گفتن وے که وقف کردم (فصح عنده وقف المشاع) متفرع مے شود برین خلاف مسائل کثیره
یعنے پس صحیح ست نزد امام ابی یوسف وقف مشاع بخلاف امام محمد چونکه تسلیم وقبض
شرط ست نزد امام محمد وقبض شائع تمام نیست بدون قسمت زیرا که قبض آن ست که در ید وے
بود وغیر وے را دخل نبود ومشاع آنست که غیر را دخلے بود ونزد امام ابو یوسف وقف
اسقاط ملک ست وشیوع منع نمے کند وفتوی بقول امام ابو یوسف ست بدانکه خلاف در
شاعی ست که محتمل القسمت ست اما در غیر محتمل القسمت چون حمام مثلا روا است باوجود شیوع
نزد امام محمد نیز ودر سقایه ودر مسجد ودر مقبره روا نیست اگر شائع بود نزد امام ابو یوسف نیز
(وجعل الغلة والولایة لنفسه) یعنے صحیح ست نزد امام ابو یوسف گردانیدن واقف تمام
غله وقف را یا بعض وے را از برائے نفس خود مشروط دامیکه در حیات ست وبعد از
موت وے از آن فقرا بود ونزد امام محمد روا نیست زیرا که تسلیم شرط ست از برائے
خروج از ملک واقف وشرط غله از برائے نفس خود منافی تسلیم ست وتوسلے

بقول امام ابو یوسف است از جہت ترغیب ناس در وقف کردن و ہمچنین ہست کہ صحیح ہست
گردانیدن واقف تولیت را از برای نفس خودش یعنے شرط کند کہ متولی خودش باشد تا وقتیکہ
زندہ بود نزد امام ابو یوسف بخلاف امام محمد (و شرطان یستبدل بہ ارضا
اخرے اذا شاء) یعنے صحیح ہست شرط کردن واقف کہ استبدال کردہ شود باین زمین وقف
زمین دیگر را اگر مثل این وقف بودہ باشد یا بہتر بودہ باشد ہر چہ گاہے کہ خواہد نزد امام ابو یوسف
و نزد امام محمد وقف جائز ست و شرط باطل ہست و در زمان ما فتوے بعدم صحت است
بواسطۂ فساد ناس (و ترک ذکر مصرف مؤبد فاذا انقطع صرفت الی الفقراء) یعنی صحیح
است نزد امام ابو یوسف ترک کردن ذکر مؤبد یعنے ذکر نکند کہ ہمیشہ مصرف بود پس از آن
ہر گاہی کہ منقطع شود مصرف صرف کردہ میشود بفقرا اگر چہ ذکر نکردہ باشد و نزد امام محمد
شرط تمامی وے انیست کہ مصرف مؤبد بود مثلا ہر چہ گاہے کہ وقف کرد بر علما واجب ست
کہ مصرف علما باشد نہ غیر علما باشد و اگر وقف کرد بر مصرفے کہ احتمال انقطاع داشتہ
باشد صحیح نیست تا نگوید اجرت للفقراء والمساکین و بعضے گفتہ اند کہ امام اعظم با امام
محمد موافق اند و صحیح نیست کہ تابید شرط ہست بالاتفاق لیکن ذکر وے شرط نیست
نزد امام ابو یوسف زیرا کہ وقف گفتن وے مستلزم زوال ملک است و زوال ملک
مقتضے تابید ہست پس حاجت بذکر نیست و نزد امام محمد ذکر تابید شرط ہست زیرا کہ وقف
تصدق بمنفعت ہست و تصدق بمنفعت گاہے موقت و گاہی مؤید مے شود پس وقف
مطلق منصرف بتابید نمے شود پس لابد ہست از تصریح (و صح عند محمد وقف
منقول فیہ تعامل الناس کالمصحف ونحوہ وعلیہ الفتوے) یعنے صحیح ہست
وقف چیزے کہ از جائے بجائے بردہ مے شود و قتیکہ تعامل و عرف ناس در وے بود
ہمچون مصحف و کتاب و تیشہ و تبر و کلند و آرہ و تابوت پوش و دیگ و طبق و بر این ست
فتوے بخلاف چیزے کہ وقف وے عادت نبود جائز نیست نزد علما ہمچون جامہ و حیوان

و نزد امام شافعی ہر چیزیکہ ممکن الانتفاع بود با بقاء اصل آنچہ جائز بود بیع وی جائز است وقف
(ولا یملک الوقف ولا یتملک) یعنی مملوک نمیشود و تملیک کرده نمیشود وقف را و بعضے از
متاخرین تجویز کرده اند بیع وقف را از برای عمارت باقی وقتیکہ خراب شود و اصح اینست کہ بائز
نیست زیرا کہ وقف قبول ملک نمیکند ہمچون حر کہ قبول بندگی نمیکند (ولکن یجوز قسمة المشاع
عند ابی یوسف رح) یعنی جائز است قسمت مشاع نزد امام ابو یوسف و نزد امام اعظم
ہر چہ گاہے کہ حکم کرد قاضی بجواز وقف مشاع نافذ است حکم وے و متفق علیہ می شود
ہمچون سائر مختلفات بعد ازان اگر طلب کردند بعض ایشان قسمت را قسمت کرده نمے شود
بلکہ نوبت کرده می شود بدانکہ اگر وقف کرد حصۂ خودش را از عقاری کہ مشترک است
جائز است کہ قسمت کند واقف با شریک و اگر وقف کرد نصف عقاری را کہ ہمہ ملک
وی است قاضی قسمت کند میان واقف و مصرف ولیکن قسمت میان مصارف جائز
نیست بالاتفاق (و یبدء من ارتفاع الوقف بعمارته ان وقف علی الفقراء)
یعنی ابتدا کرده می شود از حاصل وقف بعمارت وقف یعنی حاصل وقف را اول بعمارت
صرف کرده میشود و اگر وقف کرده باشد بر فقرا صرف کرده می شود خواه عمارت را شرط کرده باشد
و خواه نکرده باشد (وان وقف علی معین و آخره للفقراء فهی فی ماله) یعنی اگر وقف
کرده شد بر رجلے معین و آخر وی از برائے فقرا کہ عمارت این وقف در مال این رجل است
در حال حیات وے از ہر مالیکہ بود و حاصل وقف را از وی گرفتہ نمیشود (فان امتنع
او کان فقیرا اجره الحاکم و عمره باجرته ثم رده الی مصرفه) یعنی اگر امتناع کند
و قبول نکند رجل عمارت مال خودش را یا فقیر بود باجرت دہد حاکم وقف را و عمارت کند باجرت
این وقف بعد ازان رد کند بمصرف این وقف (و نقضه یصرف الی عمارته او یدخر
الی وقت الحاجة الیها) یعنی نقض بضم نون و بقول بعضے بکسر نون بنا ی ویران است و نقض
وقف چوب ریزه و خشت ریزه است یعنی نقض وقف را کہ از عمارت بیرون می آید صرف کرده میشود

بعمارت وقف یا ذخیرہ کردہ میشود از برامی وقف وقتیکہ حاجت بعمارت شود (وان تعذر صرفہ الیہا بیع وصرف ثمنہ الیہا ولا یقسم بین مصارفہ) یعنی اگر متعذر باشد صرف کردن نقض بعمارت فروختہ می شود و صرف کردہ می شود ثمن وی را بعمارت وقف تقسیم کردہ نمی شود نقض وقف را میان مصارف وقف زیرا کہ نقض جزء عین است وحق ایشان در نفع است نہ در عین و عین حق اللہ است یا حق وقف است باعتبار قولین

## کتاب الکراہیۃ

یعنی این کتاب در بیان کراہیت است بدانکہ کراہیت مصدر است از باب کرہ عرب میگوید کرہت الشئی کراہۃ ہر وقتیکہ خوش نداشتہ باشد بآن شئی در منی نباشد ازان شئی (ما کرہ حرام عند محمد رح ولم یلفظ بہ لعدم القاطع) یعنی آن چیزیکہ مکروہ است حرام است نزد امام محمد و لفظ نساختہ است حرام را یعنی نگفتہ است کہ حرام است از جہت عدم چیزے کہ قاطع باشد وجزم شود بر حرمت وے پس لسبت مکروہ بحرام ہمچون نسبت واجب است بفرض (وعندہما الی الحرام اقرب) یعنی نزد امام اعظم و امام ابو یوسف بحرام نزدیک تر است و این در مکروہ بکراہیت تحریم است واما در مکروہ بکراہیت تنزیہی بحلال نزدیک تر است (الاکل فرض ان دفع بہ ہلاکہ وماجور علیہ ان اکنہ من صلوۃ قایما ومن صومہ ومباح الی الشبع لیزید قوتہ وحرام فوقہ الا لقصد قوۃ صوم الغد او لئلا یستحیی ضیفہ) یعنی خوردن فرض است اگر دفع شود بہ این خوردن ہلاک وی تا کہ اگر نخورد و بمیرد گناہگار می شود و ثواب میابد ازین اکل اگر قادر سازد وی را بنماز ایستادہ گذاردن و قادر سازد بر صوم وی و مباح است تا سیری خوردن تا زیادہ شود قوت وی یعنی نہ ثواب و نہ وبال است و حساب آسان کردہ می شود اگر وجہ حلال بود و حرام است فوق سیری خوردن مگر از جہت قصد قوت روزۂ فردا یا از جہت آنکہ مہمان وے شرم ندارد روا است فوق سیرے خوردن بدانکہ ریاضت بہ کم خوردن بطورے کہ ضعیف شود و عاجز شود از اداء فرائض روا نیست اما گرسنگی آن مقدار کہ عاجز نیاید از اداے عبادت مباح است و

ہمچنین ہست مرد جوانی کہ ترسد کہ در فسق نیفتد امتناع از خوردن کند تا کسر شود شہوت روا ست

(وحل استعمال المفضض متقیا موضع الفضۃ والاحجار لا الذہب والفضۃ للرجال) یعنی حلال ہست استعمال اناۓ کہ مرصع بنقرہ وخوردن وآشامیدن در وی وہمچنین است سوار شدن درزین ونشستن در کرسی وسریر منقش بہ نقرہ کہ حلال ہست وہمچنین ست مرصع سیف وآئینہ ولجام ورکاب نقرہ کہ حلال است نزد امام اعظم ورحالتے کہ پرہیز کنندہ بود موضع فضہ را باین طور کہ در محل خوردن در دہان وی نبود نقرہ ودر محل گرفتن در دست ترسد نقرہ ودر موضع جلوس نبود ودر محل سوار شدن در زین ودر محل نشستن در کرسی وسریر برین قیاس ہست اشیاۓ دیگر مکروہ است نزد امام ابویوسف وامام محمد وبروایتے امام محمد بہ امام یوسف اند وبروایتی بہ امام اعظم اند وہمچنین ست کہ استعمال آنیہ احجار یعنی آناۓ کہ از سنگ ساختہ می شود وہمچون بلور وعقیق وشیشہ وغیر آن وحلال نیست استعمال اناء ذہب وفضہ مرمردان را زیرا کہ رسول علیہ السلام یک روزی بیرون آمدند کہ دریک دست مبارک ایشان ابریشم ودر دست دیگر ذہب گفتند کہ این دو چیز برمردان امت من حرام ہست وبرزنان امت من حلال ہست وفضہ را در معنی ذہب اعتبار کردہ اند علماء ما

(الا الخاتم ومنطقۃ وحلیۃ سیف منہا ومسمار ذہب فی الخاتم) یعنی مگر حلال است استعمال انگشترین وکمربند وزیور شمشیرے کہ از نقرہ است وہمچنین است کہ حلال است میخ ذہبی کہ در انگشترین بود (ولا یتختم بحدید وصفر وحجر) یعنی مہر خود را از آہن ومس وسنگ نسازد (ولا یلبس رجل حریرا الا قدر اربعۃ اصابع ویتوسدہ ویفرشہ ویلبس ماسداہ ابریسم ولحمتہ غیرہ وعکسہ فی الحرب فقط) یعنی نپوشد رجل ابریشم را مگر مقدار چہار انگشت یعنی حلال است پوشیدن رجل جامہ را کہ چہار انگشت مغسوسہ ابریشم بافتہ شدہ باشد در پنہا ہمچنین ست کہ حلال ست بالین سازد وبستر سازد ابریشم را وحلال ہست کہ پوشد جامہ را کہ تار وی ابریشم بود

زیرا که پود وی غیر ابریشم بود و عکس دیگر تار وی غیر ابریشم و پود وی ابریشم بود روا است در حرب
و لبس شود در غیر حرب زیرا که ازو نمی مهابتی در دل اعدا می افتد بدانکه اعتبار کرده شده است
در مخلوط از ابریشم و غیر ابریشم پود را تا که پود از ابریشم بود حرام است و اگر از غیر ابریشم بود
حلال است بنابر آنکه علت قریبه اعتبار دارد و علت قریبه در جامه پود است چونکه تمامی
جامه به پود است (وکره الباس الصبی ذهبا او حریرا) یعنی مکروه است پوشانیدن صبی ذهب
و ابریشم را چونکه پوشیدن وی جائز نیست بمردان و پوشانیدن نیز جائز نیست به صبی

(وینظر الرجل من الرجل والمرأة من المرأة والرجل سوی ما بین السرة
الی الرکبة) یعنی حلال است که نظر کند مرد با مرد و زن با زن و رجل همه بدن را غیر ما بین
ناف تا زانو و ناف عورت نیست و زانو عورت است و نزد امام شافعی برعکس است و فخذ
عورت است نزد ما و نزد امام شافعی برعکس است فخذ عورت است بالاتفاق بخلاف
اصحاب ظواهر که عورت نیست بدانکه حکم رکبه در عورت اخف است از فخذ و فخذ اخف است
تا سره از سره تا که اگر مردی برهنه کند زانوی خود را منع کرده می شود برفق و نزاع نکند
اگر مضائقه کند و اگر ران خود را برهنه کند منع کند بعنف و ناخوشی و اگر نزاع کند نزند و گذارد
بحالش و اگر برهنه کند تا ناف زجر کند و امر کند بستر عورت اگر الحاح کند ادب کند و بزند

(ومن محرمه وامة غیره الی ما وراء الظهر والبطن والفخذ ومن الاجنبیة والسید
الی الوجه والکفین) یعنی حلال است که نظر کند مرد از محرم خود خواه نسبی خواه رضاعی
و خواه محرمیت از مر نکاح بود چون مادر زن و خواهر زن و غیره آن و کنیزک غیر خود ش
غیر پشت و شکم و ران را و از زن اجنبیه و غلام آزاد بی خودش تا وجه و کف دست کف
پاک این دو عضو را روا است و غیر این دو عضو را دیدن روا نیست الحاصل مسائل نظر
بر چهار قسم است نظر مرد بر مرد و نظر زن بر زن و نظر زن بر مرد و نظر مرد بر زن و حکم این
مسائل اینست که جائز است همه بدن را غیر از ناف تا زانو و قسم اخیر نیز بر چهار قسم است

نظر مرد بزوجه وکنیزک خودش ونظر مرد بمحرم خودش ونظر مرد بکنیزک خودش ونظر مرد بزن اجنبی
حکم قسم اول آنست که نظر جائزست در همه بدن تا که در فرج نظر جائز است وحکم قسم دوم وسوم نظر
درباوراست پشت وشکم دران جائز نیست وحکم قسم چهارم این است که نظر روا نیست درغیر
روی وکف دست (ویشترط الامن من الشهوة الا عند الضرورة کالقضاء
والشهادة وارادة النکاح والشراء والمداواة فینظر الی موضع المرض
بقدر الضرورة) یعنی شرط کرده شده است در حلیت نظر امین بودن از شهوت مگر نزد ضرورت
که روا است نظر باوجود خوف شهوت همچون قاضی که وقتیکه اراده حکم کند وهمچون شاهد وقتیکه
اراده شهادت کند وهمچون مردیکه اراده نکاح کند یا اراده شرا یا اراده معالجه کند زنی را
وقتیکه زنی نبود که تعلیم علاج کرده شود وترسیده شود هلاک مریض را لیکن بموضع درد نظر
می کند بقدر ضرورت چونکه الضرورات تبیح المحظورات است لیکن اولی اینست که نیت حکم کند
قاضی ونیت ادای شهادت کند در شهادت نه قضای شهوت بدانکه اختلاف کرده اند در گواه
شدن وقتیکه دانند که بعد از نظر کردن اشتهای شهوش بعضی تجویز کرده اند بشرط آنکه
قصد شهادت کند پس اصح اینست که حلال نیست (والخصی ونحوه کالفحل) یعنی خصی
ومثل خصی همچون مجبوب وعنین ومخنث در حلیت وحرمت همچون نراست در نظر باجنبیه
(والی کل اعضاء من تحل بینهما الوطی وما حل نظره حل مسه) یعنی حلال است
نظر بر همه اعضای کسی که حلال است میان این دو کس وطی همچون زوجه وکنیزک ودیگر آن
عضوی که حلال است نظر وی حلال است مساس وی (واذا احدث ملک امة و
لو بکرا او مشتریة ممن لا یطأ حرم وطیها ودواعیه حتی یستبری بحیضة بعد
القبض فیمن تحیض وبشهر فی ذات شهر وبوضع الحمل فی الحامل) یعنی هرچه گاهی که
حادث شد ملک کنیزک اگرچه بکر بود یعنی در ملک مردی کنیزکی درآید اگرچه این کنیزک بکر بود
یا خریده شده باشد از کسی که وطی نیکند بایشطور که بائع وی زن یا نارسیده بود یا محرم وی بود

حرام است مر این مرد را وطی این کنیزک و دواعی وطی ہچون قبلہ ومساس تا آنکہ طلب پاکی رحم کند
بیک حیض بعد از قبض این کنیزک در کنیزکی کہ حیض می بیند وبایک ماہ در کنیزکی کہ حیض نمی بیند
بو اسطہ کہ صغیرہ یا کبیرہ است وبوضع حمل در کنیزکی کہ حاملہ است وبروایتی از امام ابو یوسف آنست کہ
ہرچہ گاہی بتعیین داند فراغ رحم را از آب بائع استبرا واجب نیست واگر در اثنای حیض خریدہ بود
این حیض از استبرا محسوب نیست وبروایتی از امام ابو یوسف وقتیکہ پاک شود از این حیض جائز است
وطی بدانکہ بعد التقبض گفتہ است مصنف زیرا کہ حیض پیش از قبض وبعد از شرا وغیر شرا از اسباب
ملک از استبرا محسوب نیست بدانکہ استبرا این ست کہ معلوم شود کہ رحم پاک است از آب
تا مخلوط نشود دو آب واین بر تقدیری ست کہ حقیقۃً مشغول بود رحم بآب یا توہم شغل بود وعدم
شغل از خفی ست پس حکم را دائر بر ظاہر کردہ اند کہ آن حدوث ملک است اگرچہ عدم وطی
مولی جزم باشد چنانچہ گذشت زیرا کہ الحکم یراعی فی الجنس ست نہ در ہر فرد (ورخص حیلۃ
اسقاطہ ان علم عدم وطی بایعہا فی ہذا الطہر) یعنی رخصت دادہ شدہ ومباح است
حیلۂ اسقاط استبرا بقول امام ابو یوسف وباین قول فتوی دادہ شدہ است اگر معلوم باشد
عدم وطی بائع وے در طہری کہ الآن در ویست وبقول امام محمد روا نیست وبقول امام محمد
فتوی دادہ شدہ است اگر معلوم باشد وطی مولے (وہی ان لم تکن تحتہ حرۃ
ان ینکحہا ثم یشتریہا) یعنی حیلہ این ست کہ اگر در نکاح وے زن آزاد نبود نکاح کند
امہ را اول بعد از ان بخرد زیرا کہ بسبب نکاح استبرا واجب نیست وہمچنین کہ اگر
زن خود را بخرد (وان کانت ان ینکحہا الآخر ثم یشتری او یقبض ثم یطلق)
یعنی اگر در نکاح وی زن آزاد بود حیلہ اینست کہ نکاح کند بایعش پیش از خریدن مشتری یا
بعد از خریدن لیکن قبل بمردی کہ اعتماد داشتہ باشد بعد از ان بخرد مشتری در صورت
اول وبخرد وقبض کند در صورت ثانی بعد از ان طلاق کند زوج قبل از دخول در
ہر دو صورت اما عدم لزوم استبرا در صورت اول بنا بر آن ست کہ خریدہ است منکوحہ

غیر را حلال نیست وطی پس استبراء واجب نیست وبعد از طلاق قبل از دخول حلال ست
وطی مشتری و استبراء واجب نیست زیرا کہ در حین طلاق حدوث ملک موجود نشدہ است و در صورت
ثانی بنا بر آنست کہ پیش از طلاق منکوحۂ غیر ست وبعد از طلاق زمان حدوث ملک نیست
پس استبراء واجب نباشد (ومن فعل بشہوۃ احدی دواعی الوطی بامتیہ لا یجتمعان
نکاحا حرم علیہ وطیہما ودواعیہ حتی یحرم احدہما) یعنی کسی کہ کردہ است یکی از دواعی
وطی بیکے از دو کنیزک خودش کہ جمع نمیشوند این دو کنیزک در نکاح ہمچون دو خواہر و مادر
و دختر مثلاً حرام ست بروی وطی این دو کنیزک خودش بہ دواعی وطی تا آن وقت کہ حرام
گرداند یکی ازین دو کنیزک را بر خودش واین مسئلہ مذکور شدہ ست یکبار در باب نکاح
چنانچہ گفت ویحرم نکاح المرأۃ الخ (وکرہ تقبیل الرجل وعناقہ فی ازار واحد) یعنی
مکروہ است قبلہ کردن مرد مرد را و دست درگردن کردن مرد مرد را در یک ازار و معنی ازار
در باب حج مذکور شدہ است واین قول امام اعظم و امام محمد ست وبقول امام ابو یوسف
باکے نیست واین اختلاف بر تقدیریست کہ از جہت محبت یا از جہت کرامت بودہ باشد
اما بشہوت بالاجماع حرام ست واگر با وجود ازار قمیص بود یا جبہ بود مکروہ نیست بالاجماع
ولا بأس بالمصافحۃ یعنی باکی نیست دست گرفتن مرد مرد را زیرا کہ سبب داعیہ قدیمہ ست
(وکرہ بیع العذرۃ خالصۃ) یعنی مکروہ است فروختن فضلہ وصلہ کہ مخلوط نبود با چیز
دیگر (وصح مخلوطۃ والانتفاع بہا) یعنی صحیح است فروختن فضلہ آدمی کہ مخلوط بود با
چیزے دیگرے ہمچون خاک وغیرہ وصحیح است انتفاع باین مخلوط باینطور کہ در زمین اندا ختہ شود
از برائے تقویت زمین (وبیع السرقین وخصاء البہائم لا الآدمی) یعنی
صحیح ست فروختن سرگین وخصی کردن چہار پایہ نہ آدمی (وانزاء الحمیر علی الخیل) یعنی
صحیح ست جہانیدن خر بر اسپ از جہت تناسل (وسفر الامۃ وام الولد بلا محرم) یعنے
صحیح ست سفر کردن کنیزک وام ولد بے محرم بہ بیگانہ وگفتہ اند فقہا کہ این در زمان قدیم است

بواسطهٔ غلبهٔ صلاح بر فساد بخلاف زمان ما که در زمان ما فساد بر صلاح غالب است (وبیع العصیر
ممن یتخذه خمرا) یعنی صحیح است فروختن شیرهٔ انگور بکسیکه شراب می سازد زیراکه عصیر صلاحیت
بسیار چیز دارد و عین وی سبب فساد نیست بلکه بعد از تغیر است بخلاف آلت و فروختن آلت ها
که در ایام فتنه روا نیست زیراکه عین وی سبب فساد است بے تغییر (وکره استخدام الخصی و
اقراض بقال شیئا یاخذ منه ما شاء) یعنی مکروه است خدمت فرمودن خصی را و قرض
دادن بقال را چیزی که بگیرد آنچه خواهد یعنی به بقال قرض دادن و از وی چیزی خریدن کرتا
مکروه است زیراکه در معنی سود گرفتن از قرض است واگر خواهد که این نوع کند امانت دهد
به بقال لیکن اگر ضائع شود بر بقال چیزے نبود (واللعب بالنرد والشطرنج والغناء
وکل لهو) یعنی مکروه است بازی کردن به نرد و شطرنج اگر بگرو بود حرام محض است بالاجماع
واگر بے گرو بود نیز حرام است بواسطهٔ آنکه عبث است و رسول علیه السلام فرموده اند که کل
لعب حرام و دیگر مظنهٔ فوت نماز است و تضییع عمر است و استیلاء فکر باطل است تا که نمی دریابد
گرسنگی و تشنگی را خصوصا چیزها ے دیگر را و امام شافعی مباح داشته اند شطرنج بازی را بشرط آنکه
نماز فوت نشود زیراکه در وی تشحیذ خاطر است و نزد ما مین سلام کردن بر ایشان مکروه است
زیراکه از مرتبهٔ سلام برآید و نزد امام اعظم باکی نیست زیراکه سلام کردن باز میدارد
لختے از آن کار ایشان را همچنین است که مکروه است تغنی از برای ناس و همچنین است که همه
لهو حرام است همچون نے نواختن و چنگ نواختن و غیر اینها هر سازے که بود (وجعل الغل فی
عنق عبده بخلاف التقلید) یعنی مکروه است انداختن غل در گردن غلامش بخلاف اکلیل
کردن که باکی نیست یعنی مکروه نیست و فقها گفته اند کراهت غل کردن در زمان قدیم است
بواسطهٔ قلت گریختن اما در زمان ما باکی نیست بواسطهٔ آنکه گریزپائی بسیار شده است
خصوصا در هندیان (واحتکار قوت البشر والبهائم فی بلد یضر باهله) یعنی مکروه است
انبار داری قوت آدمی بغرض گرانی در شهرے که ضرر کند اهل آن شهر را همچنین است قوت چهارپا

بدانکہ بقوت تخصیص کردن قول امام اعظم و امام محمد است و فتوی برینست اما بقول امام ابو یوسف ہر چیزیکہ ضرر کند بعامۂ ناس نگاہ داشتن وے احتکار است اگرچہ زر و نقرہ و جامہ بود و بعضے گفتہ اند کہ مباح است و این در حق معاقبۂ دنیاست اما در عند اللہ گناہگار است اگرچہ مدت قلیل بود واجب است کہ قاضی امر بفروختن کند زیادہ از قوت وے را و اگر امتناع کند تعزیر کند و صحیح نیست کہ اگر امتناع کند قاضی فروشد و اگر شہر کلان بود کہ ضرر نہ کند باکی نیست **(لا غلۃ ارضہ و مجلوبتہ من بلد آخر)** یعنی مکروہ نیست نگاہداشتن غلۂ زمین خودش را و غلہ کہ کشیدہ است از شہر دیگرے زیرا کہ حق وی است و حق غیر تعلق نیافتہ است بوی **(و تسعیر الحاکم الا اذا تعدی الارباب عن قیمتہ فاحشا)** یعنی مکروہ است نرخ تعیین کردن غلہ حاکم را مگر وقتیکہ تعدی کنند ارباب از قیمت تعدی فاحش باین طور کہ دہ دینار خرد و بیست دینار فروشد جائز است تعیین نرخے کہ حاکم بمشورت اہل بصارت کند و اگر فروشت بتسعیر حاکم صحیح است بیع و اگر زیادہ از تسعیر فروشد نمی رسد حاکم را کہ ابطال بیع کند **(و قبل قول فرد کیف ما کان فی المعاملات)** یعنی مقبول است در معاملات قول یک کس ہرچگونہ کہ این کس آزاد بود یا بندہ یا کافر یا مرد یا زن بود و بعد از ان کہ عاقل و بالغ بود زیرا کہ معاملات بسیار است و این کس از اہل شہادت است فی الجملہ و عدل در ہمہ وقت پیدا نمیشود پس بضرورت قبول کردہ شدہ است و از معاملات است وکالات و مضاربات و رسالات در ہدایا و اذن در تجارت **(فان قال کافر اشتریت اللحم من مسلم او کتابی حل اکلہ و من مجوسی حرم)** یعنی اگر گفت کافرے کہ خریدم این گوشت را از مسلم یا گفت کہ خریدم از کتابے حلال است اکل این گوشت بر مسلمانان و اگر گفت کہ از مجوسی خریدم حرام است این گوشت بر مسلمانان **(و شرط العدل فی الدیانات کالخبر عن نجاسۃ الماء و فی الفاسق و المستور تحری)** یعنی شرط کردہ شدہ است مسلمان عدل را در دیانات ہمچون خبر از نجاست آب چنانچہ مسلمان عدل گفت کہ این آب نجس است باید کہ

داشو لسازد و تیمم سازد و در قول فاسق و کسی که حال وی پوشیده است جزم کند بر جانب که رایش قرار می گیرد و بآن عمل کند

## کتاب الاشربہ

بدانکه اشربہ جمع شراب است و شراب در لغت ہر چیزیست که آبیتی داشته باشد و آشامیدن و خوردن شود و مراد فقها بشراب اینجا شرابیست که حرام باشد و مکروه باشد (حرم الخمر وھی النی من ماء عنب اذا غلی واشتد و قذف بالزبد وان قلت) یعنی حرام است خمر و این خمر خامی است از آب انگور ہر چه گاہی که جوشیده و تند شده باشد و انداخته باشد کف را و صاف شده باشد اگرچه اندک باشد و این نزد امام اعظم است و نزد امامین ہر چه گاہی که تند شد خمر شد و انداختن کف شرط نیست و وجه تسمیه بخمر اینست که معنی خمر شدت و قوت است و در آب انگور باین صفت شدتی و قوتی ہست (کالطلاء وہو ماء عنب طبخ فذھب اقل من ثلثیه) یعنی حرام است خمر چنانچه حرام ہست طلا و این طلا آب انگوریست که جوشیده باشد و رفته باشد اقل از ثلثان وی و بارق گفته می شود نیز و بعضے گفته اند که طلا مباح است (و غلظا نجاسة) یعنی خمر و طلا غلیظ اند از روی نجاست ہمچون بول و خون (ونقیع التمر ای السکر ونقیع الزبیب اذا غلت واشتدت) بدانکه سکر مصدر سکر است عرب میگوید که سکرت الشراب یعنی مست شد از شراب و مراد خامی ست از آب خرما و تیکه سکر نشده باشد یعنی حرام ست نقیع تمر که عبارت از سکر است و نقیع زبیب در حالتی که خام اند این دو نقیع ہر چه گاہی که جوشیده باشد و تند شده باشد و نقیع نام آن شیره است که از مویز و خرما حاصل شده است و نزد بعضے حلال است بدانکه قذف زبد شرط است در نقیع تمر و زبیب نزد امام اعظم و نزد امامین مجرد اشتداد کافی است ہمچون خمر (و حرمة الخمر اقوی فیکفر مستحلہا فقط) یعنی حرمت خمر اقوی است نسبت بطلا و نقیعین زیرا که حرمت وی بکتاب و سنت و اجماع ثابت شده است پس کافر مے شود حلال خوارنده خمر نه بس بخلاف

آن سہ دیگر کہ حرمت وی اجتہادی ست تا کہ جائز ہست بیع وی و متلف وی ضامن است نزد امام اعظم و مستحل وی کافر نیست (و حل المثلث العنبی وان کان مشتدا) یعنی حلال است مثلثی کہ از انگور بودہ باشد درحالتیکہ تند شدہ باشد و مثلث آنست کہ دو بخش وی رفتہ باشد بسبب جوشانیدن و یک بخش وی ماندہ باشد بعد ازان جوشیدہ باشد و تند شدہ باشد و کف انداختہ باشد و نوع دیگرش آنیست کہ آب ریزد آن مقدار کہ تنک شود بعد ازان دو بخش وی رفتہ باشد بطبخ بعد ازان جوشانند اندکے و گذارند تا آن زمان کہ جوشد و تند شود و کفک اندازد واین مثلث حلال ست نزد امام اعظم و امام محمد و امام ابو یوسف و نزد امام شافعی قلیل و کثیر وی حرام است و مروی از امام محمد مثل قول شیخین ست و بروایتی از امام محمد مکروہ داشتہ اند و بروایتے دیگر توقف کردہ اند و گفتہ اند کہ نہ حلال مے گویم و نہ مباح بدانکہ خلاف درجائیکہ بقصد تقویت طاعت بودہ باشد اما اگر بہ قصد تقویت بدن بودہ باشد بالاتفاق حرام است

(و نبیذ التمر والزبیب مطبوخا ادنی طبخۃ وان اشتد اذا شرب قدر مالم یسکر بلا نیۃ لہو و طرب) یعنی حلال است شیرۂ تمر و زبیب درحالتے کہ طبخ کردہ شدہ باشد اندک اگرچہ تند شدہ باشد ہر چہ گاہے کہ شرب کردہ شود بادامیکہ مست نکردہ باشد بی نیت لہو و طرب و این نزد امام اعظم و امام ابو یوسف اما قدح اخیر کہ باو مست مے شود حرام است بالاتفاق و ہمچنین ست اگر نیت لہو و طرب بودہ باشد (والخلیطان) یعنی حلال ہست خلیطان و خلیطان آنست کہ جمع کردہ میان آب خرما و آب مویز و اندکے جوشانیدہ شود و گذاشتہ شود تا آن زمان کہ جوشد و تند شود (و نبیذ العسل والتین والبر والشعیر والذرۃ وان لم یطبخ بلا لہو و طرب) یعنی حلال است شیرہ کہ گرفتہ می شود از عسل و از کاہ و از گندم و جو و از ارزن اگرچہ طبخ کردہ نہ شدہ باشد بے لہو و طرب بودہ باشد بدانکہ بروایتے بشرب اشربہ مذکورہ حد واجب نمی شود و ہمچنان نیز کہ بروایتے از امام اعظم شیر اسپ حرام است ہمچون گوشت وے صحیح این است کہ حلال است زیرا کہ حرمت

گوشت وے بنا برآن ست کہ قطع مادہ جماد نشو و اما در شیر وے این ملحوظ نیست و بقول امامین گوشت وی نیز حلال ست و فتوی بقول امامین ست (وخل الخمر ولو بعلاج) یعنی حلال ست سرکۂ خمر اگرچہ بعلاج بود یعنی بہ انداختن نمک سرکہ شد مثلا و بقول امام شافعی اگر بانداختن چیزے سرکہ شدہ ہست باین طور کہ از سایہ بآفتاب بردہ باشد یا در نزدیکی آتش کردہ باشد و گرم شدہ و سرکہ شدہ باشد. از امام شافعی دو قول است از ہمین جہت ولو بعلاج گفتہ است بدانکہ بعد از انکہ سرکہ شد خمر آن موضعی کہ سرکہ رسیدہ است از ظرف پاک است بتبعیت و بالای وی خمر رسیدہ است و کم شدہ است بقول بعضے پاک ست و بقول بعضے نجس ست بنا برآنکہ خمر خشک است مگر آنکہ سرکہ جوشیدہ بآن موضع رسیدہ باشد کہ مجرد رسیدن سرکہ میشود (والانتباذ فی الدباء والحنتم والمزفت) دبا کدو ست و حنتم کوزۂ سبز است و مزفت ظرفے کہ بقیر اندودہ شدہ است یعنی حلال است شیرہ گرفتن و استعمال کردن این ظروف بدانکہ این ظروف خاصۂ خمر بود در اوائل اسلام بعد از انکہ خمر حرام شد نہی کردند حضرت رسول علیہ السلام از استعمال این ظروف بنا برآنکہ در استعمال وی تشبیہ بخمر است یا در وی اثر خمر بود و بعد از انکہ مدتے گذشت و اثر خمر رفت و اسلام قرار یافت و مردم ترک کردند حضرت رسول علیہ السلام مباح کردند استعمال این ظروف را (وحرم شرب دردی الخمر والامتشاط بہ ولا یحد شاربہ بلا سکر) یعنی حرام است شراب دردی خمر و ریش شانہ کردن بوے یعنی موئے را بہ وی شستن زیراکہ نوع انتفاع است و انتفاع از خمر حرام است و حد زدہ نمی شود شارب دردی را بے مستی و نزد امام شافعی حد زدہ می شد و بے مستی

## کتاب الذبائح

بدانکہ ذبائح جمع ذبیحہ است و ذبیحہ نام آن کشتہ شدہ است ہمچون ذبح بکسر ذال و اما ذبح بفتح ذال مصدر ذبحہ است عرب می گوید کہ ذبح الشاۃ یعنی قطع کرد از شاۃ رگہای وی را

(حرم ذبیحه لم تذک) حرام است کشته شده که بسمل کرده نشده است پس شرط حلیت ذبیحه تذکیه است
بدانکه شارح وقایه گفته است که مراد به ذبیحه حیوانی است که از شان وی ذبح بود تا خارج شود ماهی
و ملخ زیرا که از شان ماهی و ملخ ذبح نیست بعد از ان گفته است که حمل نکردیم برین معنی مگر از جهت
آنکه اگر حمل کرده شود حمل کرده می شود بر معنی حقیقی و معنی حقیقی وی چنان می شود که حرام
می شود مذبوحی که مذکور نباشد بسم الله چنانچه مذکور شود پس تناول حرمت چیزیست که مذبوح
نیست همچون متردیه و نطیحه متردیه حیوانی ست که از بلندی افتاده مرده است و نطیحه
حیوانی ست که شاخ بر شاخ زده مرده است همچنین ست که تناول نیست حیوان زنده
را که قطع کرده شده است از وی عضوی را و هرچه گاهی که حمل کرده شد بر معنی مجازی
که مذکور شد تناول مذکور می شود اما ظاهر این ست که حاجت این معنی مجازی نیست
زیرا که مقصد حرمت مذبوحی است که تذکیه کرده نشده باشد در شرع اما شمول ماهی و ملخ معلوم است
که ذبح کرده نمی شود در شرع و دیگر خروج متردیه و نطیحه ضرر نمی کند زیرا که غرض حکم متردیه و نطیحه نیست
(وذکوة الضرورة جرح این کان من البدن) یعنی ذکوة بضرورت یعنی وقتی که
قادر بر ذبح نباشد جراحت کردن است کجا که باشد از بدن (وذکوة الاختیار ذبح
بین الحلق واللبة) یعنی ذکوة اختیاری ذبح کردن است میان بلندی سر سینه و حلق
(وعروقه الحلقوم والمری والودجان) یعنی رگهائیکه قطع کرده می شود در ذبح چهار است
حلقوم است یعنی مجرای نفس و دیگری مری است یعنی مجرای طعام و شراب که تا آن سیری معده و روده
است و دیگری ودجان است یعنی دو رگیست در گردن که مجرای خون است که در عرف شاه رگ
گفته میشود (وحل بقطع ای ثلاث منها) یعنی حلال است مذبوح بقطع هرکدام سه از ین
چهار بقول امام اعظم و نیز بقول امام ابویوسف در روایتی قطع حلقوم و مری و یکی از ودجان
شرط است (فلم یجز الذبح فوق العقدة وقیل یجوز) یعنی پس جائز نیست ذبح بالای عقده یعنی
تحت زنخ زیرا که ذبح در بالای حلقوم واقع می شود و بعضی گفته اند که جائز هست و این موافق است

بیکو. در جامع الصغیر گفته است ذکوة پاکی ست و همه حلق خواه بالا رود خواه پایان و خواه
میانه و اصل درین قول رسول علیه السلام است که الذکوة ما بین اللبة واللحیین یعنی ذکوة آنست
که میان قبه و دو استخوان فنج است (و بکل ما فیه حدة الا سنا وظفرا قائمین) یعنی حلال ست
ذبح بهر چیزی که درو تیزی بود که قطع رگها کند و خون روان سازد همچون سنگ تیز و
نی تیز مگر دندان و ناخن که جائز نیست ذبح در حالتیکه ایستاده باشند این دندان و ناخن
در موضع خود و اگر دندان کنده باشد و ناخن بریده شده باشد جائز است ذبح کردن لیکن مکروه
است (و کره النخع والسلخ قبل ان یبرد و کل تعذیب بلا فائدة) یعنی مکروه است
ذبح کردن بطوریکه حرام مغز بریده شود و مکروه است پوست کندن پیش از خنک شدن یعنی
پیش از ساکن شدن از اضطراب و دیگر مکروه است کل تعذیبیکه بی فائده بود و در ذکوة حاجت
بوی نبود (و شرط کون الذابح مسلما او کتابیا ولو حربیا او امراة
او مجنونا او صبیا یعقل و یضبط او اقلف او اخرس) یعنی شرط کرده شده است
بودن ذابح مسلم یا کتابی اگرچه حربی بود یا امراة بود یا مجنون بود یا صبی بود که
میدانسته باشد که ذبیحه بی تسمیه حلال نیست و ضبط داشته باین طور که طریق ذبح
را می دانسته باشد یا ختنه نکرده باشد یا گنگ باشد و اگر صبی و مجنون و عاقل ضابط
نباشد روا نیست ذبح ایشان و همچنین ست کتابی که ذبیحه وی حلال ست وقتیکه
تسمیه عزیر و مسیح نکرده باشد در حین ذبح که اگر ذکر کرده باشد حلال نیست ذبیحه مسلم که غیر اسم الله
را ذکر کرده باشد (لا من لا کتاب له او مرتدا او تارک التسمیة عمدا و
ان نسی صح) یعنی حلال نیست ذبیحه کسی که کتابی نیست همچون بت پرست و آتش پرست
و همچنین ست که حلال نیست ذبیحه مرتد و تارک تسمیه بقصد و اگر بفراموشی ترک کرد رواست
پوشیده نماند که ذبیحه عبد معلوم نشد بدانکه اگر می گفت که شرط کرده شده است اینکه ذابح
عالم بشرائط ذبح باشد در رعایت شرائط کند و اینکه کتابی بود و مرتد نبود و اگر بفراموشی ترک

ودر ترجمہ فتاوی عالمگیریہ ترجیح بود دیم دنہ کجا یابید وید ۱۲ امیر علی -

تسمیہ کند روا ست و بر عموش می گذاشت اخصر بود و متناول ہمہ جماعت مذکورہ بود (وحرم ان عطف علی اسم اللہ تعالی غیرہ نحو بسم اللہ واسم فلان وکرہ ان وصل ولم یعطف نحو بسم اللہ اللہم تقبل من فلان وحل ان فصل صورۃ ومعنی کالدعاء قبل الاضجاع والتسمیۃ) یعنی حرام ست مذبوح اگر عطف کرد بر اسم اللہ غیر اسم اللہ را چنانچہ گفت بسم اللہ وفلان یا گفت بسم اللہ ومحمد رسول اللہ بجر محمد ومکروہ است مذبوح اگر وصل کرد باسم اللہ وعطف نہ کرد چنانچہ گفت بسم اللہ اللہم تقبل من فلان یا گفت بسم اللہ ومحمد رسول اللہ برفع محمد وحلال است مذبوح اگر فصل کرد صورۃ ومعنی ہمچون دعا قبل از خوابانیدن از برائے کشتن وقبل از بسم اللہ گفتن پس اینجا سہ مسئلہ است یکی آنست کہ مذکور شود اسم رسول علیہ السلام مفصولا نہ بروجہ عطف دوم بر وجہ عطف سوم مذکور شد موصولا امام قرتاشی گفتہ است کہ اگر مذکور شدہ باشد اسم اللہ واسم رسول موصولا بے واو وابن بر انواع است یا اینست کہ مرفوع میخوانند اسم رسول علیہ السلام را یا منصوب یا مجرور می خوانند در ہمہ صور حلال است زیرا کہ وصل کردہ است در صور مذکورہ واگر بہ واو مذکور شدہ باشد اگر مجرور خواندہ شود اسم رسول را حلال نیست زیرا کہ ذبح از برای دو می شود واگر مرفوع خواندہ باشد حلال است زیرا کہ کلام برخود می شود واگر منصوب خواندہ باشد اختلاف کردہ اند در روئے و برین قیاس ست اگر ذکر کردہ باشد اسم غیر اسم اللہ را (وندب نحر الابل وکرہ ذبحہا وفی البقر والغنم عکسہ) یعنی مستحب است نحر شتر ومکروہ است ذبح و در بقر وغنم عکس شتر است ومعنی نحر قطع عروق است در پایان نحر (وکفی الجرح فی نعم توحش او سقط فی بیر ولم یمکن ذبحہ لا فی صید استانس) یعنی کفایت میکند در ذبح جراحت کردن در چارپائیکہ متوحش است یا افتادہ است در چاہے کہ ممکن نیست ذبح وی بذکوۃ اختیاری وکفایت نمیکند در صید بلکہ انس گرفتہ است زیرا کہ قادر است بر ذبح وے بذکوۃ اختیاری (ولا یحل جنین

میت وجد فی بطن امه) یعنی حلال نیست بچه مرده که یافته شده است در شکم مادرش بعد از ذبح به قول امام اعظم و امام زفر و به قول امامین حلال است اگر خلق تمام شده باشد زیرا که ذکوة مادر وی ذکوة اوست و الا حلال نیست و شارح مولانا فخرالدین از نوازل نقل کرده که ذبح گوسفندی که قریب الولادت است مکروه است زیرا که تضییع ما فی البطن و نیست بفائده و این قول موافق قول امام اعظم است و نیز از نوازل نقل کرده است که جنین هرچه گاهی که زنده بیرون آمد و فرصت ذبح نشد و مرد جائز است اکل وی و این مسئله موافق قول امامین است

(ولا ذو ناب او مخلب من سبع او طیر ولا الحشرات والحمر الاهلیة والبغل) ناب دندان پیش است یعنی ذو ناب حیوانی است که به دندان شکار می کند همچو شیر و پلنگ و گرگ و یوز و معنی مخلب چنگال است و ذو مخلب حیوانی است که به چنگال شکار می کند همچون چغد و باز و شاهین و معنی سبع درنده چارپا است و حشرات جانوران خردی اند که خون ندارند و لفظ من سبع بیان ذو ناب و ذو مخلب است او طیر عطف است بر سبع ولا الحشرات عطف است بر ذو ناب والحمر والبغل عطف است بر حشرات یعنی حلال نیست ذو ناب و ذو مخلب که آن سبع است و طیر است و دیگر حلال نیست حشرات و خر خانگی و استر و بعضی گفته اند که حشرات موش خانگی و موش دشتی و سوسمار است بدانکه موثر در حرمت ایذا است و ایذا گاهی به ناب می باشد و گاهی به مخلب می باشد و گاهی بجنابت می باشد چنانچه در حشرات است و معنی تحریم کرامت بنی آدم است تا متصف بصفات ذمیمه نشود بسبب اکل اینها زیرا که غذا را تاثیری است در سرایت اوصاف به آدمی و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفته اند که لا یرضع لکم الحمقا فان اللبن یغذی یعنی شیر زن احمق شما را بچگان زیرا که شیر غذا میشود (والخیل عند ابی حنیفة) یعنی حلال نیست اسپ نزد امام اعظم و نزد امامین باکی نیست باکل وی زیرا که جابر رضی الله عنه از رسول علیه السلام نقل کرده اند که اکل کردند اسپ را در روز جنگ خیبر و دلیل دیگر ایشان آنست که نیم خورده اسپ پاک است و لعاب

ہچون بول ما یوکل اللحم ست پس اینہا مقتضی حلیت لحم است و دلیل امام اعظم این ست کہ خدای تعالی والبغال والحمیر لترکبوہا گفتہ است در مقام منت برما ومنت برکوب کردہ است نہ باکل حالانکہ اکل اعظم منافع ست زیراکہ بقاے نفس بوی است پس لائق نیست عدول از بیان منافع اعظم بہ بیان منافع ادنی کردن در وقت اظہار منت پس معلوم مے شود کہ حلال نیست پس این دلیل تقاضاے آن می کند کہ کراہت تحریمی بود و برین رفتہ اند صاحب فصول وصاحب ہدایہ وبعضے گفتہ اند مراد کراہت تنزیہی ست زیراکہ در اباحت تقلیل آلت جہاد ست ازہمین جہت پس خوردۂ وی پاک است وشیر وی حلال است

(ولا الضبع ولا الیربوع ولا الابقع الذی یاکل الجیف ولا حیوان مائی سوی سمک لم یطف) یعنی حلال نیست کفتار وموش دشتی وکلاغ پیسہ کہ اکل میکند جیف را وجیف جمع جیفہ است وجیفہ نجاست است وہمچنین ست کہ حلال نیست حیوانی کہ آبی غیر ماہی کہ طفو نہ کردہ است یعنی خود مردہ بروے آب نگرفتہ است اصل این ست ماہی کہ بسبب مردہ است حلال است واگر بی سبب مردہ است حرام است (وحل الجراد وانواع السمک بلا ذکوۃ وغراب الزرع والعقعق والارنب بہا) یعنی حلال است ملخ وانواع سمک بی ذبح وزاغ بلخی وعکہ وخرگوش حلال است باذکوۃ یعنی بہ بسمل کردن

# کتاب الاضحیة

بدانکہ اضحیہ بضم ہمزہ وبکسر ہمزہ آن حیوانی است کہ ذبح کردہ می شود در روز عید قربان بہ نیت قرب خدای تعالی وجمع وے اضاحی است ازینجاست کہ روز عید قربان را عید اضحی گفتہ می شود وبدانکہ تقرب بمال بہ اللہ تعالی بردو نوع است یکی بطریق تملیک است ہچون صدقات دوم بطریق اتلاف است ہچون اعتاق ودر اضحیہ جمع شدہ است ہر دو نوع زیراکہ در ذبح اتلاف است ودر تصدق لحم تملیک است وبدانکہ اضحیہ

واجب ست بر حر مکلف مقیم مال دارد در روز اضحی نزد امام اعظم و امام محمد و نزد امام ابو یوسف در روایتی از امام اعظم و بقول امام شافعی رحمہم اللہ سنت است و اصح آنست کہ واجبست باتفاق علماء ما رحمہم اللہ (ہی شاۃ من فرد و بقرۃ او بعیر منہ الی سبعۃ ان لم یکن لفرد اقل من سبع) یعنی اضحیہ گوسفند ہست از جانب یک کس و بقر یا بعیر است از جانب یک کس تا ہفت کس اگر نباشد مریک کس را کمتر از ہفت یک از ثمن باین بقر یا بعیر چنانچہ ہرگاہی کہ باشد ثمن بقر یا بعیر ہفت دینار و شریک شدند در وی ہفت کس پس نصیب ہر یک یک دینار بود لیکن یکے از شرکا کمتر وا و جائز نیست و از قربانی محسوب نمی شود از ہیچ کدام ازین ہفت شریک تا کہ اگر مردی مرد و از وی پسری و زنی و یک بقرہ ماند و این بقر را قربانی کردند جائز نیست زیرا کہ نصیب زن ثمن ہست (ولقسیم اللحم وزنا لاجزافا الا اذا ضم معہ من اکارعہ او جلدہ) یعنی قسمت کردہ می شود لحم را در میان شرکا بوزن نہ بقیاس مگر وقتیکہ ضم کردہ باشد باین لحم از پاچہائے وی و یا پوست وی کہ جائز است تقسیم بقیاس زیرا کہ صرف جنس ست بغیر جنس بخلاف غیر انضمام کہ تحمل ربوا ست چونکہ در تقسیم معنی تملیک است (وصح اشتراک ستۃ فی بقرۃ مشتریۃ لاضحیۃ) یعنی صحیح است شریک شدن شش کس در بقرہ کہ خریدہ شدہ است از برائے اضحیہ خودش نہ بوے ہفت کس می شود زیرا کہ شرکت ہفتہ کس بعد از خریدن رواست و بقول امام زفر و بروایتے از امام اعظم روا نیست زیرا کہ بہ نیت قربت خود خریدہ است پس روا نیست فروختن ہیچ چیز وی را زیرا کہ در شرکت تملیک بعض اضحیہ است ببدل و این در معنے بیع است (و ذا قبل الشراء احب) یعنی شرکت پیش از خریدن مستحب است و بروایتے از امام اعظم شرکت بعد از خریدن مکروہ است (و تضحیہ الاب او الوصی من مال طفل غنی فیاکل الطفل و ما بقی یبدل بما ینتفع بعینہ) یعنی قربانی کند پدر طفل یا وصی از مال طفلیکہ غنی بود و اکل کند طفل ازین قربانی و آنچہ باقی می ماند بدل کند بچیزے کہ نفع گرفتہ شود بعین آن چیز و ذات آن چیز

ہمچون جامہ و موزہ وغیرہ آن نہ بچیزے کہ نفع از وی باستہلاک بود ہمچون نان و آتش

(واول وقتها بعد صلوة العيد ان ذبح فے مصر وبعد طلوع فجريوم النحر

ان ذبح فے غيره) یعنی اول وقت اضحیہ بعد از صلوۃ عید است اگر ذبح کند در شہر و بعد

از طلوع صبح روز عید اگر در غیر شہر ذبح کند پس معتبر مکان است کہ در وی قربانی می کند

نہ مکانے کہ واجب شدہ است بروے بدانکہ اضحیہ واجب نیست بر مسافر نزد امام مالک

و نزد امام شافعی رحمہ اللہ جائز نیست قربانی کردن بعد از صلوۃ عید پیش از قربانی کردن

امام (وآخره قبل غروب يوم الثالث) یعنی آخر وقت اضحیہ پیش از غروب روز سوم

است و نزد امام شافعی جائز است در چہارم روز عید (واعتبر الآخر للفقير وضده

والولادة والموت) یعنی اعتبار کردہ مے شود آخر را از برائے فقیر و ضد فقیر کہ غنی بود

و از ولادت و موت یعنی شخصے بود فقیر شد در اخیر ایام عید واجب نیست بروی اضحیہ

یا فقیر بود غنی شد در اخیر ایام عید واجب می شود بروے اضحیہ و ہمچنین است اگر متولد شد

در اخیر ایام عید واجب می شود بروی اضحیہ اگر غنی بود طفل و اگر مُرد مردے در اخیر ایام روز

عید اضحیہ ساقط می شود از وے (وكره الذبح فے الليل) یعنی مکروہ است قربانی کردن در شب

(ويقضي الناذر وفقير شري للاضحية بتصدقها حية والغني يتصدق قيمتها شري اولا)

یعنی قضا میکند کسیکہ نذر کردہ است قربانی کردن را و فقیرے کہ خریدہ است گوسفندے را

از برای قربانی و مدت ایام قربانی گذشتہ است و قربانی نکردہ است قضا کردن باین طور کہ

تصدق میکند گوسفند را زندہ و غنی تصدق میکند قیمت اضحیہ را خریدہ بود یا نی وقتیکہ تاخیر

کردہ باشد از ایام اضحیہ تصدق میکند قیمت تضحیہ را از یرا کہ واجب متعلق بذمہ وی شدہ است

و شراو عدم شرا را دخلی نیست (وصح الجذع من الضان) یعنی صحیح است قربانی کردن شش ماہہ از

گوسفند وجہ دار وقتیکہ جثہ وی بطورے بود کہ اگر از دور بینند تصور کنند کہ یکسالہ است و شارح

مولانا فخر الدین از مبسوط نقل کردہ است گوسفند می کہ ہفت ماہ تمام شدہ باشد جذع است

بعد ازین (والثنی فصاعدا من غیرہ) یعنی صحیح ست قربانی ثنی وزیادہ از ثنی از غیر گوسفند
وشبہ دار خواہ گاؤ خواہ شتر خواہ بز بود (وہو ابن حول من الضان والمعز وحولین من البقر
وخمس من الابل) یعنی معنی ثنی یکسالہ است از جنس گوسفند وبز ودوسالہ است از بقر و
پنج سالہ است از ابل حاصل اینست کہ جائز ست تضحیہ بز وگوسفند یکسالہ وزیادہ از یکسالہ
وگاو دوسالہ وزیادہ از دو وشتر پنج سالہ وزیادہ از پنج الماجوار مشابہ در گوسفند ست
پس نہ در غیر گوسفند (ویذبح الثولاء والجماء والخصی لا العجفاء وعرجاء لا تمشی الی
المنسک وما ذہب اکثر من ثلث اذنہا او عینہا او الیتہا او ذنبہا) یعنی ذبح
کردہ میشود گوسفندی راکہ دیوانہ است وگوسفندے کہ شاخ ندارد وگوسفندے کہ خصے
کردہ شدہ است نہ گوسفندے کہ لاغر ست بطوریکہ در استخوان او مغز نماندہ باشد و
لنگ است بطوریکہ نمی رود ونہ گوسفندی کہ رفتہ است بیشتر از ثلث گوش وی یا چشم وی
یا دنبہ وی بدانکہ عیب فاحش مانع است در گوسفند قربانی وعیب اندک غیر مانع است زیراکہ
احتراز از عیب اندک مشکل ست ودر تقدیر ذہاب بعضے عضو از امام اعظم روایات است وبروایت
ظاہر الروایۃ زائد بر ثلث ست واگر اقل بود جائز ست وبروایت دیگر ربع است وبروایتی
زیادہ بر نصف است وباین قول موافق اند امامین بدانکہ معرفت ذہاب ثلث عین باینست
کہ بستہ میشود چشم معیوب او چیکہ در غایت جوع بود بعد ازان نزد او آوردہ می شود علف را و
نظر کردہ میشود کہ از چہ مقدار موضع زمین می بیند وبعد ازان بستہ می شود چشم صحیح را و نظر
کردہ میشود کہ از چہ مقدار موضع مے بیند بعد ازان نظر کردہ می شود وتفاوت میان این
دو مکان را اگر ثلث باشد معلوم میشود کہ ثلث نور چشم وے رفتہ است (وان مات احد
سبعۃ وقال ورثتہ اذبحوا عنہ وعنکم صح) یعنی اگر موت کرد یکی از ہفت شریک پیش از
نحر در صورتیکہ ہفت کس بشرکت خریدہ بودند بہ نیت قربانی وارثان وے گفتند کہ ذبح کنید
بقرہ را از جانب میت واز جانب خود ہا تان صحیح است اگر ذبح کنند وازین جماعت محسوب میشد

اگرچہ قیاس اینست کہ جائز نباشد چنانچہ روایتی ست از امام ابویوسف زیرا کہ نصیب میت میراث شدہ است و تضحیہ تقرب است بطریق اتلاف پس صحیح نیست از وارث از جانب میت هرچہ گاہی کہ جائز نباشد در نصیب میت پس جائز نیست از شریک دیگر ولیکن وجہ صحت اینست کہ ورثہ قائم مقام میت میشوند و تبرع از جانب وارث میت جائز است ہمچون تصدق و اما اعتاق کہ جائز نیست بنابر التزام ولاست بر میت حالانکہ میت اہلیت و لا ندارد (کبقرۃ عن اضحیۃ ومتعۃ وقران وان کان احدہم کافرا او مرید اللحم لا) یعنی چنانچہ صحیح است قربانی کردن بقرہ بہ نیت اضحیہ و متعہ و قران و اگر باشد یکے ازین ہفت شریک منکر یا مرید لحم جائز نیست از ہیچ کدام زیرا کہ قربت متجزی نمیشود و چونکہ بعضے بہ نیت غیر قربت است (ویاکل منہا ویوکل ویہب من یشاء) یعنی جائز است کہ اکل کند از گوشت قربانی و بدیگرے خوراند و بخشد بہ کسی کہ خواہد و منقول از ذخیرہ اینست کہ ہرچہ گاہی کہ ذبح کرد شاتی را جائز نیست اکل وی و اگر اکل کند قیمت ماکول واجب می شود (وندب التصدق بثلثہا وترکہ لذی عیال توسعۃ علیہم والذبح بیدہ ان احسن والا امر غیرہ بہ) یعنی مستحب است تصدق کردن ثلث وی را و ترک صدقہ کردن مر صاحب عیال را از جہت توسعہ و فراخی بر عیال و دیگر مستحب است ذبح بدست خود کردن اگر شرایط ذبح را میداند والا امر کند بغیر را (وکرہ ذبح کتابی) یعنی اگر امر کرد مسلمانے کتابیے را کہ ذبح کند روا ہست زیرا کہ وی از اہل ذبح و قربت است لیکن مکروہ است (ویتصدق بجلدہا او یعمل آلۃ او یبدلہ بما ینتفع بہ باقیا) یعنی تصدق کند گوشت وی را بہ پوستش یا پوست وی را انبان یا تحت سازد یا تبدیل کند بچیزی کہ انتفاع باستہلاک نبود (فان بیع بغیر ذلک یتصدق بثمنہ) یعنی اگر فروختہ شود بغیر چیزے کہ نفع بردہ می شود در حالت بقاے تصدق کند ثمن ویرا (ولو غلط اثنان فذبح کل شاۃ صاحبہ صح بلا غرم) یعنے اگر غلط کردند دو کس و ذبح کردند ہریکے گوسفندان دیگر را صحیح است این ذبح بے آنکہ تاوان لازم شود

بریکدیگر اگرچہ قیاس نیست کہ ضمان بود چونکہ ذبح بے اذن یکدیگر کردہ اند لیکن رواست وضمان نیست بنا بر آنکہ وکیل یکدیگرند در ذبح (وصح التضحیۃ بشاۃ الغصب لا الودیعۃ وضمنہا) یعنی صحیح ست قربانی کردن بگوسفند غصب نہ گوسفند ودیعت وضامن میشود گوسفند را در غصب و ودیعت را بعد از ذبح و نزد امام زفر صحیح نیست در غصب نیز زیرا کہ در حین ذبح ملک وی نیست و دلیل ما اینست کہ ملک ثابت می شود در غصب بعد از ضمان از زمان غصب پس در زمان ذبح ملک وی بودہ باشد بخلاف ودیعت کہ در حین ذبح غاصب می گردد پس ثابت نمی شود ملک مگر بعد از ذبح پس تضحیہ بہ ملک غیر واقع مے شود بدانکہ شارح وقایہ گفتہ است کہ بلکہ غاصب می گردد بمقدمات ذبح ہمچون خوابانیدن و بربستن دست و پاے پس غاصب قبل از ذبح بود درین کلام نظر است زیرا کہ لازم مے آید کہ بمقدمات ذبح ضامن نمے شود با آنکہ ذبح نہ کردہ باشد حال آنکہ ضمان بعد از ہلاکت است نہ پیش از ہلاک

## کتاب الصید

بدانکہ صید در لغت مصدر است و گفتہ می شود صید کردہ شدہ را صید تسمیہ کردہ شدہ است بمصدر و جمع کردہ می شود بر صیود و بدان نیز کہ صید جانوریست کہ متوحش بود بالطبع کہ ممکن نبود گرفتن مگر بحیلہ خواہ ماکول اللحم و خواہ غیر ماکول اللحم بود کہ در صید غیر ماکول اللحم منفعت پوست است یا دفع ایذا از مردم است (یحل صید کل ذی ناب وذی مخلب بشرط علمہا وجرحہما وارسال مسلم او کتابی مسمیا علی ممتنع متوحش یوکل) یعنی حلال است صید ہر ذی ناب و ذی مخلب ہمچون سگ و یوز و چرغ و باز و معنی ذی ناب و ذی مخلب گذشتہ است در باب ذبائح بشرط آموختہ بودن این ذی ناب و ذی مخلب و بشرط جراحت کردن ایشان صید را و بشرط ارسال مسلم و یا کتابی ذی ناب و ذی مخلب را در حالیکہ

تسمیہ گفتہ باشد این مسلم نہ کتابیے کہ عاقل و بالغ باشد زیرا کہ اگر صبی باشد یا مجنون باشد کہ تسمیہ و ذبح را نداند حلال نیست صید ایشان بر صیدیکہ ممتنع و متوحش است و گریزندہ است از مردم بچہار پایا بدو بال و دو دست حال آنکہ اکل کردہ می شود لحم وے را لفظ علی ممتنع متعلق است بارسال پس صیدی کہ مانوس است ممتنع ست نہ متوحش و صیدے کہ در دام ست متوحش است نہ ممتنع زیرا کہ از حیز امتناع بیرون آمدہ است (وان لایشارک المعلم مالایحل صیدہ و لایطول وقفہ بعد الارسال) یعنی شرط دیگر حلیت اینست کہ شریک نباشد ذاناب و ذامخلب آموختہ را جانور دیگرے کہ حلال نیست صید وی ہمچون کلب غیر معلم و کلب مجوسی و کلبی کہ ارسال کردہ نشدہ است از برای صید یا ارسال کردہ شدہ از برائے صید لیکن ترک تسمیہ کردہ شدہ است عمداً و دیگر شرط حلیت این ست کہ طویل نشدہ باشد ایستادن وے بعد از ارسال صید منسوب بارسال وی نمی شود بخلاف یوزکہ بعد از ارسال اگر کمین کند صید را از جملہ حیلہ در اصطیادی شود پس صید منسوب بارسال وی میشود (ولیعلم المعلم بترک اکل الکلب ثلث مرات و رجوع البازی بدعاءہ) و دانستہ میشود اینکہ آموختہ است اگر کلب بود بترک اکل کردن کلب بسہ مرتبہ و اگر باز بود برگشتن باز بطلب صاحبش و این مذہب امامین است رحمہما اللہ و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ نیز لیکن میان این دو روایت فرق است باینطور کہ کلب ہر چہ گاہی کہ گرفت سہ مرتبہ و اکل نکرد معلم است مرتبہ چہارم حلال ہست بقول امامین رحمہما اللہ و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ مرتبہ سوم حلال است و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ مقدر بعدد نیست بلکہ مفوض برای صیاد است اگر غالب ظن وی اینست کہ معلم ست (فان اکل بعد ترکہ ثلثا یعین جہلہ فلا یوکل ماقد صاد و بقی فی ملکہ و لامایصید حتی یتعلم) یعنی اگر اکل کرد بعد از انکہ ترک اکل کردہ بود سہ مرتبہ ظاہر شد جہل وی زیرا کہ علامت علم عدم اکل است پس اکل وی علامت جہل وی است پس اکل کردہ نمی شود صیدی را کہ صید کردہ است قبل از اکل در حالیکہ باقی باشد

در ملک صیاد و نہ آن صیدی کہ خواہد کرد تا آموختہ شود بدانکہ صیدی کہ اکل کردہ است قبل ازین
انچہ صیاد خوردہ است از وی حرمت ظاہر نمی شود در وی زیرا کہ محل حرمت نیست و آن صیدیکہ
محرز نیست باین طور کہ در بیابان ست ہنوز حرام ہست بالاتفاق و آن صیدی کہ محرز است
در بیت صیاد حرام است نزد امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف امامین کہ حلال است زیرا کہ کسب
گاہی فراموش میشود پس اکل وی علامت جہل نیست بعضے گفتہ اند کہ حرمت صید و قبیلہ
نزد امام اعظم وقتی ست کہ قریب العہد بود کہ اگر بعید العہد بود باین طور کہ یک ماہ بود و مثلاً
حرام نیست بالاتفاق زیرا کہ در مدت طویلہ نسیان متحقق میشود پس معلوم نمی شود معلم نبودن
در زمان گذشتہ بخلاف مدت قریبہ کہ احتمال نسیان ندارد پس معلوم میشود کہ معلم نبودہ است
و حینیکہ صید می کردہ است و شمس الائمہ سرخسی گفتہ است صحیح اینست کہ خلاف در ہر دو
صورت یکی است زیرا کہ حرفہ فراموش نمے شود ہمچنین ذکر کردہ است در قاضی خان و ہم
در قاضی خان گفتہ است کہ اگر ارسال کرد کلب معلم خود را بر صیدی و گرفت صید را و
کشت و نگاہداشت تا آن زمان کہ صاحبش گرفت بعد از ان جست کلب و از ین صید
پارہ کردہ خورد حلال ست از ین صید زیرا کہ چونکہ امساک کرد آن زمان کہ صاحبش رسید
تمام است امساک وی پس حرام نمی شود بعد ازین (وشرط الحل بالرمی التسمیۃ
والجرح وان لایقعد عن طلبہ ان غاب متحاملا سہمہ) یعنی شرط دیگر حلال
شدن صید بہ تیر زدن بسم اللہ گفتن ہست باینطور کہ ترک تسمیہ عمداً نکند و دیگر شرط جراحت
کردن است و دیگر اینست کہ نہ نشیند از طلب وی اگر غائب شود در حالیکہ برداشتہ بردہ است
تیر وی را و بعد از ان مردہ یافتہ است و حلال است زیرا کہ ذکوۃ اضطراری شود
اما ہرچہ گاہی کہ نشست از طلب وی بعد از ان مردہ یافت حلال نیست و نزد امام شافعی
ہرچہ گاہے کہ غائب شد از نظر وے بعد از ان مردہ یافت حلال نیست۔ (فان ادرکہ
المرسل او الرامی حیا ذکاہ فان ترکہا عمدا حرم) یعنی بعد از ان اگر یافت

صید را ارسال کنندۂ کلب یا باز یا اندازندۂ تیر زندہ تذکیہ کند صید را پس اگر ترک کرد تذکیہ را عمدًا حرام است زیرا کہ ترک ذکوۃ اختیاری کردہ است باوجود قدرت و در قاضیخان گفتہ است کہ مردے ارسال کرد کلب معلم خود را بر صیدے و این کلب مجروح ساخت بطوریکہ باقی ماند از حیات آن مقدار کہ در مذبوح مے ماند بعد از ذبح و صاحبش گرفت تذکیہ نہ کرد حلال ست اکل وے ہمچنین ست اگر بہ تیر زدہ باشد و ہم در قاضی خان گفتہ است کہ اگر تیر زد صیدی را و در پیش مجوسی افتاد و زندہ بود و آن مقدار کہ قادر بر ذبح وے بود و بعد از آن مرد حلال نیست اکل وی زیرا کہ مجوسی قادر بود بر ذبح وی اگر مسلمان بود ہمچنین ست کہ حلال نیست اگر تیر زد صیدے را و در پیش مرد خوابے افتاد و این مرد در خواب بطوری بود کہ اگر بیدار بود وے ذبح میکرد زیرا کہ خواب بمنزلۂ بیداری است نزد امام اعظم و ہم در قاضی خان گفتہ است کہ تیر زد صیدے را و جراحت کرد و در آب افتاد و مرد بعضے گفتہ اند کہ امید حیات بودہ باشد در حین آب افتادن حلال نیست زیرا کہ احتمال دارد کہ بسبب در آب افتادن مردہ باشد و اگر امید نبودہ باشد حلال ست زیرا کہ بہ تیر مردہ است (کما اذا قتلہ معراض بعرضہ او بندقۃ ثقیلۃ ذات حدۃ) یعنی چنانچہ حرام است ہرچہ گا ہے کہ کشت صیدے را تیر گز بہ پہنایش یا گولۂ ثقیلے کہ تیزی داشتہ باشد حرمت وی بنابر آنست کہ احتمال دارد کہ قتل وے بسبب ثقل وے بودہ باشد تا کہ اگر خفیف بود و تیزی داشتہ باشد حلال ست بنابر آنکہ جزم است کہ موت وی بجرح است و ہمچنین است کہ تیر گز اگر پیکان داشتہ باشد و بہ پیکان مردہ باشد حلال است وجہ تسمیہ تیر گز بمعراض اینست کہ بعرض می رسد بر چیزے بدانکہ اصل درین مسئلہ اینست کہ ہرچہ گا ہے کہ منسوب بجرح بود جزمًا حلال است و اگر منسوب بثقل بود جزمًا حرام است و اگر شک داشتہ باشد درین کہ بہ ثقل ست یا بجرح است حرام است احتیاطًا (او رمی صیدا فوقع فی ماء او علی سطح ثم علی الارض) یعنی یا انداخت تیری وزد

صید می رابس اعتبار صید و تابه و یا بر بام بعده ازان افتاد و برزمین حرام است اهل وی زیرا که تردیه میشود و خنه ای تیانی متردیه را از جمله محرمات ذکر کرده است و دیگر احتمال دارد که موت وی بغیر تیر بود واگر اول بار برزمین افتد حلال است زیرا که اجتناب از وی ممتنع است پس عفو است الحاصل سبب حرمت هرچه گاهی که جمع شد بحلیت حال آنکه ممکن بود احتراز سبب ترجیح کرده میشود جانب حرمت را احتیاطا واگر ممکن نبود وجود وی حکم عدم دارد (ویعتبر الزجر فیما لم یرسل بعد الاجتماع من مسلم ومجوسی یعتبر الارسال) یعنی اعتبار کرده میشود راندن را در صیدیکه ارسال کرده نشده است کلب را واگر جمع شدند هردو در ارسال او مسلم واز مجوسی اینطور که یکی ارسال کرد و دیگر زجر کرد اعتبار کرده میشود ارسال را پس اگر ارسال از مجوسی و زجر از مسلم بود حرام است صید واگر برعکس بود حلال است صید واگر زجر بود وارسال نبود زجرا اعتبار رود ارو پس اگر از مسلم بود حلال است واگر از مجوسی بود حرام است بدانکه مراد مجوسی شامل است تا که اگر محرم بود یا تارک تسمیه عمدا بود همچنین است

(وان اخذ غیر ما ارسل الیه حل کصید رمی فقطع عضو منه لا العضو) یعنی اگر اخذ کرد غیر آنرا که ارسال کرده شده است بسوی وی حلال است آن غیر زیرا که ممکن نیست تعلیم بطوریکه معین را بگیرد وغیر معین را نگیرد نزد امام شافعی حلال نیست وقول وی کصید رمی سست تا آخر یعنی حلال است غیر چنانچه حلال است صیدیکه تیر زده شد و بریده شده است عضوی از وی لیکن حلال نیست آن عضو بریده شده زیرا که رسول علیه السلام گفته ما ابین من الحی فهو حرام یعنی آن چیزیکه جدا میشود از زنده پس وی حرام است واین بر تقدیریست که بعد از جدا شدن آن عضو آن چیز زنده ماند در عادت همچون دست و پا مثلا (وان قطع اثلاثا والاکثر مع عجزه او قطع نصف راسه او اکثره او قد بنصفین اکل کله) یعنی اگر قطع کرده شده است سه حصه حال آنکه بیشتر وی با سرین وی بود یعنی دو بخش شده باشد بطوریکه ثلث وی جانب سر وی بود و ثلثان وی جانب سرین وی بود یا قطع شده باشد نصف سر او و یا اکثر سر او یا برآینده شده باشد به دو نصف درین صور مذکوره اکل کرده می شود همه وی زیرا که احتمال

زنده ماندن ندارد وبعد ازین قطع بخلاف اینکه هرچه گاهی که ثلثان بجانب سر وی بود یا اقل از نصف سر مقطوع شده باشد که احتمال حیات دارد پس آن عضو جدا شده حلال نیست

(وان رمی صیدا فرماه آخر فقتله فهو للاول وحرم وضمن الثانی له قیمته مجروحا ان کان الاول اثخنه والا فللثانی وحل) یعنی اگر تیر زد صیدی را بعد از ان تیر زد دیگرے پس کشت این صید را صید ملک شخص اول است لیکن حرام است واکل کرده نشود وضامن می شود شخص ثانی مر این شخص اول را قیمت این صید را در حالتے که مجروح است بشرط آن که شخص اول سست ساخته بوده باشد بآن تیری که زده بود بطورے که از حیز امتناع بیرون آمده واگر سست نساخته باشد ملک شخص ثانی است وحلال است اکل وی اما ملک شخص اول بنا بر آنست که وی سست ساخته است و وی گرفته است و در معنی حرمت بنا بر آنست که احتمال دارد که موت وی به تیر ثانی بود واین ذکوة نیست زیرا که بسبب اثخان وی نمانده است پس حلال نیست بذکوة اضطراری از جهت آنکه قادر است بذکوة اختیاری وضمان قیمت مجروح بنا بر آنست که مملوک مجروح تلف کرده است واین بر تقدیریست که موت از ثانی واقع شده باشد باین طور که از رمی اول احتمال زیستن باشد واز ثانی احتمال نباشد یا موت منسوب بثانی شود واگر موت از هر دو رمی باشد یا معلوم نباشد نقصان وی را ضامن میشود نه عین وی را (ویجوز ان یصاد ما یوکل لحمه وما لا یوکل) یعنی جائز است که صید کرده شود جانورے را که اکل کرده میشود لحم وے را وجانورے را که اکل کرده نمی شود لحم وی را ولیکن بعد از صید کردن پوست وی پاک است نه لحم وی والله اعلم

## کتاب اللقیط واللقطة والآبق

بدانکه لقیط در لغت ماخوذ است از لقط بمعنی برداشتن فعیل است بمعنی مفعول ونام طفلے که در راه گذاشته شده است ووجه تسمیه وی آنست که طفل در معرض برداشتن است واین از قبیل توصیف شیء است بوصفیکه موصوف خواهد شد همچون قتل قتیلا ودر شرع نام آن

طفلیست که مجهول النسب بود و همچنین است لقطه و نام آن مالی است که یافته شده است در راه و
معلوم نبود صاحب وی وجه تسمیه وی این است که برداشته می شود غالباً و آبق مملوک است
که گریخته است از مالک و ماخوذ است از ابق که بمعنی گریختن است (رفعه احب) یعنی برداشتن
لقیط محبوب‌تر است از ترک وی زیرا که در وی ترحم است بر صغار (وان خیف هلاکه
یجب کالتقطة) یعنی اگر ترسیده شود هلاک لقیط را واجب است برداشتن همچون لقطه که
رفع وی واجب است وقتی که در معرض تلف باشد (و هو حر الا بحجة رقه و
نفقته وجنایته فی بیت المال وارثه له) یعنی این لقیط آزاد است مگر گواه بر بندگی
وی داشته باشد چنانچه دعوی کرد کسی و گواه گذرانید و نفقه وی وجنایت وی
یعنی دیتی وضمانی که واجب شود بروی در بیت المال است چونکه بیت المال معد از برای
صالح است و اگر مرد لقیط میراث وی در بیت المال است (ولا یوخذ من آخذه)
یعنی اخذ کرده نمی شود لقیط را از آخذ وی چونکه وی سبقت کرده است و اولی بحفظ است
(ویثبت نسبه ممن ادعیه ولو رجلین) یعنی نسب لقیط ثابت می شود از کسی که
دعوی می کند اگرچه مدعی دو رجل بوده باشد و غیر ملتقط باشد و ملتقط دعوی نسب
نکند بدانکه قیاس این است که نسب وی از غیر ملتقط ثابت نشود چونکه غرض مدعی این است
که لقیط را از ملتقط گیرد و حق حفظ بر ملتقط ثابت شده است بر وجهی که نمی رسد غیر را که از وی
گیرد پس بمجرد دعوی ابطال حق وی نشود کردن لیکن لقیط محتاج به نسب است و دعوی حقیقت
اقرار بشیء نافع است پس صحیح است دعوی وی و از ضرورت نسب است حق حفظ ولد (ومن
یصف منهما علامة به) یعنی ثابت می شود نسب از کسی که وصف می کند از این دو رجل
نشانه را باین لقیط در جسد وی زیرا که ظاهر وی شاهد وی شود پس وی اولی تر شود به لقیط
(او عبدا وکان حرا او ذمیا وکان مسلما ان لم یکن فی مصرهم) لفظ او
عبدا عطف است بر رجلین یعنی نسب وی ثابت می شود از کسی که دعوی می کند اگرچه

عبد بوده باشد لیکن لقیط حر است یا ذمی بوده باشد ولیکن لقیط مسلمان ست اگر نباشد در ولایت ایشان وقیاس اینست که تصدیق کرده نشود قول ذمی را چونکه لقیط در ولایت اسلام است وحکم براسلام وی کرده شده است واگر نسب از کافر ثابت شود ولقیط کافر شود بتبعیت پدر لیکن کلام ذمی مستلزم دو چیز ست یکی ثبوت نسب دوم ثبوت کفر لقیط ویکی ازین دو نافع است ودیگر مضر نافع را اعتبار کرده مے شود در حق لقیط نه مضر را ازهمین جهت مصنف فی مقر هم گفته است که اگر در مقر ایشان بود باین طور که یافته باشد در قریه از قرابے اهل ذمه یا در مقر ایشان ذمی مے شود لقیط اگر واجد ذمی بود واگر واجد مسلمان بود وگر در مکان ذمی یافته است بروایتے مکان اعتبار دارد ودر هردو صورت وبروایتے هرکدام که موجب اسلام است همان اعتبار دارد واگر در لقیط زینت اسلام است مسلمان اعتبار کرده می شود واگر زینت کفر ست کافر اعتبار کرده میشود (وما شد علیه له صرف الیه) یعنی مالیکه محکم کرده شده است بر لقیط مالک لقیط است وصرف کرده می شود بر لقیط بعضے گفته اند که بامر قاضی صرف کرده می شود وبعضے گفته اند که بے امر قاضی (وللملتقط قبض هبته وتسلیمه فی حرفة لا انکاحه ولا تصرف ماله ولا اجارته) یعنی جائز ست مر یابنده لقیط را قبض هبه این لقیط اگر اجنبی هبه کرده باشد باین لقیط ودیگر جائز نیست تسلیم کردن لقیط را بحرفه یعنی بشاگردی دادن جائز نیست بکسے نکاح کردن وی را ازیراکه ولایت تزویج بقرابت می باشد یا بملک واینجا هیچ کدام نیست ودیگر جائز نیست تصرف مال وی به بیع وشرا وغیره یا باجاره دادن وبعضے گفته اند که جائز ست ولیکن اصح این ست که جائز نیست زیراکه مالک اتلاف منافع وی نیست (واللقطة امانة ان اشهد علی اخذه لیرده علی ربها) ومعنی لقطه مذکور شد بدانکه اختلاف کرده اند در کسیکه یافته است لقطه را بعضے گفته اند حلال نیست رفع وے زیراکه اخذ مال غیر است بی اذن غیر وبعضے از متقدمین از غیر ائمه تابعین میگویند حلال است رفع وی ولیکن افضل ست

ونزد علمای ما وعامه فقها رحمهم الله اینست که رفع وی افضل است زیراکه اگر نگیرد احتمال وارد کرده است خائن افتد و بصاحبش نه دهد ازهمین جهت گفته اند هر وقت که ترسد تلف را
واجب است رفع وی ولقطه امانت است در ید واجد اگر اشهاد کرده باشد بر اخذ خودش
تا رد کند بر صاحبش واشهاد باین طور است که هیچ کس شنیده باید که گم شده می طلبیده باشد
بمن نماید (والا ضمن ان جحد المالک واخذ ها للرد) یعنی اگر اشهاد نکرده باشد
ضامن مے شود اگر انکار کند مالک اخذ وے را از برائے رد حاصل این است که واجد اگر
اقرار کرد اخذ وے را از برای خودش ضامن می شود بالاتفاق واگر اقرار نکرد خالی از ین
نیست اشهاد کرده است بر اخذ خودش از برائے رد درین ضامن نیست یا اشهاد نکرده است
وگفت از برائے رد اخذ کرده بودم ومالک مسلم نداشت قول ویرا ضامن میشود نزد امام اعظم
وامام محمد ونزد امام ابویوسف ضامن نمیشود بلکه قول قول وی است درین که از برائے رد
اخذ کرده است وشارح مولانا فخر الدین از قاضی خان نقل کرده است که اختلاف در
اشهاد بر تقدیری است که ممکن بود اشهاد اما هر جا گاہے که در حین رفع کسے نباشد که اشهاد
کند یا ترسد که اگر اشهاد کند ظالم از وے بجبر مے گیرد وترک اشهاد کرد ضامن نمے شود و
اگر کسے باشد که اشهاد نکند ضامن می شود زیراکه اشهاد نکرده است با وجود قدرت (وعرفه فے
مکان وجد وفے المجامع مدة لا یطلب بعدها) یعنی واجب است تعریف لقطه
در موضعے که یافته شده است ودر جای جمعیت آن مقدار است که گمان برد که طلب نمی کند
بعد ازین مدت خواه قلیل بود خواه کثیر ومجامع جمع مجمع است ومعنی مجمع جای جمعیت است
وطریق تعریف اینست که منادی کند لقطه یافته ام ونمیدانم مالک وی را که وصف کند او را از
کنم بمالکش بدانکه شارح مولانا فخر الدین گفته است که اگر چیزے باشد که معلوم باشد که صاحبش
نے طلبد همچون دانه وپوست انار مثلا وجمع کرده باشد از مواضع مختلفه آن مقدار
که مالیتے پیدا کرده باشد جائز است که گیرد ومنتفع شود بے تعریف لیکن از ملک صاحبش

بیرون نمے آید و دیگر از شیخ الاسلام نقل کرده است که مالک را ولایت اخذ نیست بعد ازان
که جمع کرده باشد و اخذ کرده باشد مالک آخذ نمے گردد و همچنین ست جواب در لقطهٔ قلیل و
بقول شیخ الاسلام فتوی داده است صدر الشهید بدانکه صحیح این است که مدت تعریف
مقدر بمدت معلوم نیست بلکه مفوض برای ملتقط است تعریف می کند تا آن زمان که
غالب ظن وے آن بود که نخواهد طلبید بعد ازین مدت و امام محمد و امام شافعی
و امام مالک رحمهم الله بیک سال تقدیر کرده اند خواه قلیل و خواه کثیر بود (وما لا یبقی
الی ان یخاف فساده ثم یتصدق فان جاء ربها اجازه وضمن
الآخذ) یعنی تعریف کند چیزے را که باقی نے ماند همچون انگور و خربزه و طعامیکه
معد از برای خوردن است مثلاً تا آن وقت که ترسد گنده شدن وے را
و بعد ازان که تعریف کرد و صاحبش ظاهر نشد تصدق کرد بعد از تصدق مالکش
اختیار دارد اگر خواهد اجازت کند و اگر خواهد تضمین کند و در هدایه گفته است که
اگر خواهد ملتقط را تضمین کند و الا مسکین را تضمین کند و بعد از تضمین ضامن را
ولایت رجوع نیست بران دیگر و اگر قائم باشد آن شے مالک اخذ کند از مسکین اگر
خواهد (وما انفق علیها بلا اذن حاکم متبرع وباذنه دین علی ربها)
یعنی اگر لقطه مثل بهیمه بوده باشد پس آن چیزے که نفقه کرده است برین بهیمه
بے اذن قاضی متبرع است زیرا که مثل ادائے دین غیرے شود بے امر غیر و اگر باذن
قاضی نفقه کرده است دین است بر مالک زیرا که امر قاضی در حال غیبت وی همچون
امر وی است در حضور وے (واجر القاضی ماله منفعة وانفق علیها کالآبق)
یعنی باجرت دهد قاضی لقطه را که مراین لقطه را منفعتے است و قابل اجرت دادن ست و
انفاق کند بر وے همچون غلام گریخته زیرا که در انفاق از اجرت احیائے وی است
و نظر بر حال مالک است باعتبار عدم التزام دین بر مالک (وما لا منفعة له اذن

بالنفاق ان کان اصلح والا باع) یعنی لقطہ کہ نیست مر وی را منفعتے و قابل اجرت نباشد اذن کند ملتقط را انفاق برین لقطہ اگر انفاق اصلح باشد واگر انفاق اصلح نباشد بایں طور کہ ترسد کہ نفقہ بقیمت برابر شود فروشد قاضی و امر بحفظ ثمن وے کند (وللمنفق حبسہا لاخذ النفقۃ فان ہلکت بعد الحبس سقطت) یعنی می رسد مر منفق را حبس لقطہ از برائے اخذ نفقہ بعد از آنکہ انفاق کردہ باشد بحکم قاضے زیرا کہ نفقہ دینی است کہ واجب شدہ است بسبب این لقطہ پس در حکم رہن مے شود و ساقط نمی شود دین نفقہ بہلاک در ید ملتقط قبل از حبس واگر ہلاک شود لقطہ در ید ملتقط بعد از حبس ساقط میشود نفقہ زیرا کہ در حکم رہن است (فان بین مدعیہا علامتہا حل الدفع ولا یجب بلا حجۃ) یعنی اگر بیان کند وزن وی را و عدد وی را و ظرف وی را مثلاً حلال است دادن این لقطہ باین مدعی و واجب نمی شود بی گواہ تا کہ اگر ابا کند از دفع با وجود بیان علامت جبر نمیتوان کرد بر دفع تا گواہ بگذراند و نزد امام شافعی و امام مالک واجب است دفع بعد از بیان علامت (وینتفع بہا فقیرا والا یتصدق ولو علی اصلہ و فرعہ و عرسہ) یعنی جائز است انتفاع ملتقط باین لقطہ در حالیکہ فقیر بود واگر غنی بود تصدق کند اگرچہ پدر و مادر و فرزند و زن باشد اگر فقیر باشند زیرا کہ محل تصدق اند این جماعت (وندب اخذ آبق لمن قوی علیہ وترک الضال قیل احب) بدانکہ آبق مملوکی است کہ گم کردہ است منزل مالک را بی قصد یعنی مستحب اخذ آبق مر کسی را کہ قادر باشد بر اخذ وی و ترک ضال را گفتہ شدہ است کہ مستحب است زیرا کہ وی نگریختہ است و مالک وی خواہد آمد و گرفت واگر منزل مالک را داند مستحب است کہ رساند بمنزل مالکش و سزاوار نیست کہ بقاضی برد آبق را زیرا کہ قادر بر حفظ وی نیست در عادت بخلاف لقطہ کہ قادر است بر حفظ بنفس خودش پس حاجت بقاضے بردن نیست (ولرادہ من مدۃ سفر اربعون درہما وان لم یعدلہا ان اشہد علی انہ اخذ للرد) یعنی مر رد کنندہ آبق را است از مدت سفر چہل درہم اگرچہ نیرزد بچہل درہم اگر گواہ کردہ باشد در حین

گرفتن که اخذ کرده است از برای رد وا این نزد ابو یوسف است و نزد امام محمد وقتیکه بچهل درهم نیرزد حکم کرده می شود بقیمت وے مگر یک درهم کم زیرا که ثبوت سیو نجی باعتبار احیاء حقوق ناس است از جهت نظر بحال ناس و نیست نظر در ایجاب چهل درهم بسبب رد چیزے که نے ارزد بچهل درهم و دلیل امام ابو یوسف اینست که ثبوت چهل درهم باجماع است بی تعرض بقیمت و نزد امام شافعی سیو نجی بے شرط لازم نمیشود (من اقل منها القسط) یعنی و رد از اقل از مدت سفر واجب میشود بمقدار مسافت پس قسمت کرده شود مثلاً اگر بعد مسافت نصف مدت سفر باشد بیست درهم واجب می شود و اگر ربع بود ده درهم واجب می شود یا مفوض برائے ایشان است یا مفوض برای قاضی است بر اختلاف اقوال (فان ابق منه لم یضمن) یعنی اگر گریخت از رد کننده ضامن نمے شود مگر وقتیکه اشهاد نکرده باشد برد زیرا که امانت نے شود در ید وے (فان لم یشهد فلا شیٔ له و ضمن ان ابق ثمه) یعنی اگر اشهاد نکرده است در حین اخذ هیچ چیزے نیست مر وے را از سیو نجی و ضامن می شود اگر گریخت از وے بدانکه مولانا فخر الدین گفته است رجلے گفت رجلے را که غلام من گریخته است اگر یابی بگیر و این رجل گفت آرے بعد ازان یافت این رجل ما مور در موضع مدت سفر و بمالکش رد کرد سیو نجی لازم نیست بر وے زیرا که از وے یارے طلبیده است و وے وعده یاری دادن کرده است و بر یاری دادن چیزے لازم نے شود بر وے و نیز از مبسوط نقل کرده است وجوب سیو نجی بر تقدیری است که مالک قائل باشد بر گریختن و اگر انکار کرد مالک گریختن را قول قول مالک است و برین قیاس است اگر رد کرد و مالک انکار کرد گریختن را سیو نجی لازم نے شود مگر گواه گذراند که گریخته است و مالک نیز اقرار کرده است بر گریختن درین صورت سیو نجی لازم می شود

## کتاب المفقود

یعنی این کتاب در بیان مفقود است عرب میگوید فقدت الشیٔ یعنی گم کردم شئ را و آن شئ مفقود است

و در شرع انسانی که غائب شده باشد و معلوم نباشد موضع و حیات وی و موت وی چنانچه گفته است مصنف که (وهو غائب لم يدر اثره وحي في حق نفسه) یعنی مفقود غائبی است که معلوم نباشد اثر وی زنده است در حق نفسش باعتبار اول حالش چونکه معلوم بود زندگی وی و بر صفت حیات است مادامیکه ظاهر نشده است خلاف وی (فلا ينكح عرسه ولا يقسم ماله ولا يفسخ اجارته) یعنی هرچه گاهی که زنده باشد پس نکاح کرده نمی شود عرس وی را بدیگرے و تقسیم کرده نمیشود مال وی را میان ورثه و فسخ کرده نمی شود اجاره وے را (ويقيم القاضي من يقبض حقه ويحفظ ماله ويبيع ما يخاف فساده) یعنی نصب کند قاضی کسے را که قبض کند حق وے را از غریمے که مقر باشد و نگاه دارد مال وے را و بیع کند چیزے را که ترسیده شود فساد وے را (وينفق على ولده وابويه وعرسه) یعنی انفاق کند از مال وی بر ولدش و پدر و مادر و عرسش بدانکه اصل اینست که هر کسی که مستحق نفقه است در مال وی در حال حضرت وی بلا امر قاضی انفاق میکند بروی از مال وے نزد غیبت وی نیز مثل ولد صغیر وی و ولد کبیر وے که فرومانده باشد ذکر بود یا انثی زیرا که حکم نیست از قاضی در حقیقت بلکه قضا در ساختن ست بر حق ایشان و اگر قادر باشند خود باشان و قاضی اعانت می کند ایشان را و هر کسی که مستحق نفقه نیست بلا حکم قاضی در حالت حضرت وی انفاق نمی کند از مال وی در غیبت وی بچون برادر و خواهر و خال و خاله زیرا که وجوب نفقه بحکم قاضی ست و حکم بر غائب روا نیست (وميت في حق غيره فلا يرث من غيره اي يوقف قسطه من مال مورثه الى تسعين سنة) یعنی میت است در حق غیرش پس میراث نمی گیرد از غیرش یعنی نگاه داشته می شود حصه وی را از مال مورث وی تا نود سال از زمان تولد و بر اینست فتوی زیرا که حیات بعد ازین نادر است و نادر اعتبار ندارد و ظاهر مذهب اینست که مقدر بموت اقران است از اهل بلد وی هر وقت که از اقران وی کسی نمانده است حکم بموت وی کرده میشود و در روایتے از امام اعظم رحمه الله هرچه گاهی که تمام شد صد و بست و سال از زمان تولد حکم کرده می شود بموت وی و بروایتی

از امام یوسف صد سال است (**فان ظهر حیا فله ذلک وبعدها یحکم بموته فی ماله یوم تمت المدة**) اگر ظاهر شود مفقود زنده پس ملک مفقود است آنچه نگاهداشته شده است از مال مورث وبعد از گذشتن مدت نود سال حکم کرده می شود بر موت وی در حق مال وی روزے کہ تمام شد مدت (**فتعتد عرسه للموت ویقسم ماله بین من یرثه الآن**) یعنی عدت میدارد عرس وی از برائے موتش یعنی عدت موت میدارد وقسمت کرده میشود مال وی را میان ورثه وی که موجود اند در وقت حکم بموت گویا که مرده است در ینوقت وکسی که مرده است پیش ازین که حکم میراث نمی گیرد از وی (**وفی مال غیره من حین فقده**) یعنی حکم کرده مے شود بموت وی در حق مال غیر از زمان غائب شدن زیرا که حیات وی باعتبار ظاهر دلیل است بر دفع استحقاق ارث از وے نه بر استحقاق ارث وے از غیر (**فیرد ما وقف له الی من یرث الغیر عند موته**) یعنی پس رد کرده مے شود مالے را که نگاهداشته شده است از برائے وے از مال غیر بکسی که وارث می شود غیر را نزد موت وے صورتش چنان ست که دو پسر دارد یکی ازین دو پسر غائب شده است بعد ازان این مرد مرد ووارث غیر ازین دو پسر ندارد وقسمت کرده شد مال وے را میان این دو پسر وحصهٔ غائب را نگاهداشته شد بعد ازان حکم بموت وی کرده شد پس آن حصه نگاهداشته شده از آن برادر ویست نه از وارث این غائب

## کتاب القضاء

بدانکه قضا در لغت احکام است ودر شریعت الزام است (**اهله اهل الشهادة**) یعنی اهل قضا اهل شهادت است زیرا که هریک از قضا وشهادت الزام است وهرچه شرط شهادت است شرط قضاست (**ویصحان من الفاسق لکن لا یقلد ولا یقبل**) یعنی صحیح است قضا وشهادت از فاسق لیکن واجب است که تقلید کرده نشود یعنی قاضی ساخته نشود وقبول کرده نشود شهادت فاسق را تا که اگر قاضی ساخت حاکم وقبول کرد شهادت

فاسق را آثم می شود و اعتماد نیست بنا بر فسقش و بدانکه تقلید ما خوذ است از قلادہ یعنی طوق
(ولو فسق العدل یعزل وقیل ینعزل) یعنی اگر فسق کرد قاضی عادل باین طور که رشوت
گرفت مثلاً مستحق عزل میشود در ظاہر مذہب و برین اند اکثر مشائخ وبعضے گفتہ اند کہ معزول
میشود بمجرد فسق و نزد امام شافعی جائز نیست قضای فاسق چنانچہ قبول نیست شہادت
فاسق بر روایتی از علماء ما جائز نیست قضاء فاسق و بدانکہ اجماع کردہ اند بر ینکہ قاضی ہرچہ گاہی
کہ رشوت گرفت نافذ نیست حکم وی در قضیہ کہ رشوت گرفتہ است و اختلاف درینست کہ صالح
فتوی ہست یا نی بعضے گفتہ اند صالح نیست زیرا کہ امور دینی ست و دنیای وی بامانت است
وبعضے گفتہ اند صالح است زیرا کہ احتراز از نسبت خطا میکند (ومن اخذہ بالرشوۃ لا یصیر
قاضیا) یعنی کسی کہ اخذ کردہ است قضاء را برشوت قاضی نیگردد و اگر حکم کرد در قضیہ حکم وی
نافذ نیست بدانکہ در قاضی خان گفتہ است کہ رشوت چہار نوعست بعض وی حرام ست ہم بر دہندہ
وہم بر گیرندہ خواہ قاضی برحق بود و خواہ قاضی بناحق وبعضے از وی آنست کہ ہرچہ گاہی کہ رشوت
داد از ترس خود و مال خود حرام است بر گیرندہ نہ بر دہندہ و ہمچنین ست اگر طمع کرد در مال و پارہ
ازین مال را برشوت داد کہ بر آخذ حرام است نہ بر دہندہ وبعضے دیگر آنست کہ ہرچہ گاہی کہ رشوت
داد کہ مہم او را کفایت کند در پیش پادشاہ حلال است بر دہندہ نہ بر گیرندہ و اگر خواہد کہ حلال گردد
با جارہ گیرد یکروز یا دو روز با آن مقدار کہ رشوت خواہد داد ولیکن اگر خواہد مستاجر کہ عمل دیگر
فرماید جائز است و این بر تقدیریست کہ پیشگی دادہ باشد رشوت را و اگر مہم فرمود و ذکر رشوت
نکرد و بعد از کفایت مہم چیزے داد و درین صورت اختلاف کردہ اند بعضے گفتہ اند حرام است
بر گیرندہ وبعضے گفتہ اند حلال است و این اصح است زیرا کہ جزاء احسان ست چنانچہ مردم
محلہ جمع شدہ با امام و مؤذن چیزے می دہند حلال ست بر امام و مؤذن (والاجتہاد شرط
للاولویۃ) یعنی شرط اجتہاد از برائے اولویت ست یعنی بعضے شرط کردہ اند کہ قاضی مجتہد
باشد و نزد ما اجتہاد شرط نیست بلکہ اولی اینست کہ مجتہد باشد تا کہ قضاء جاہل نبود است

نزد ما بخلاف امام شافعی اگرچه احتیاط در قول امام شافعی است لیکن علم و عدالت را اگر شرط
کرده شود در زمان ما چنانچه مذهب امام شافعی است امور قضا معطل می ماند در زمان ما بواسطه کمال
شر و فساد (ولا يطلب القضاء وانما يدخل فيه من يثق بعدله) یعنی طلب نکند قضا را
پیش از ترغیب بقضا نی بدل و نی بزبان و نمی در آید بقضا مگر کسی که اعتماد داشته باشد بعدالت
خویش و مکروه است قبول قضا کردن کسی را که ترسد از عاجز شدن و از حیف شدن بر مردم (و
من قلد سأل ديوان قاضٍ قبله) یعنی کسی را که قاضی کرده شد طلب دیوان قاضی که پیش
از وی است و دیوان قاضی خریطه ایست که در وی حکمها و سجلات و مهرها و غیر آنهاست (ولا يعمل
في المحبوس بقول المعزول) یعنی حکم نکند محبوس بقول قاضی معزول اگر منکر باشد محبوس
زیرا که محافظ سائر ناس میشود و شهادت یک کس مقبول نیست مگر وقتیکه اقرار کند یا گواه گذارد و نگذارد
محبوس را و منادی کند کسی را که حق دارد باین محبوس اگر آمد آن کس قضیه برسد و اگر نه آمد حبس کند
تا آنوقت که مصلحت داند بعد ازان کفیل گیرد و گذارد (وكذا في غلة الوقف والوديعة الا
اذا اقر ذو اليد بالتسليم منه) یعنی حکم نکند قاضی بقول قاضی معزول در غلهٔ وقف و ودیعت
باین طور که غلهٔ این دکان وقف مبلغ کذا است و در ودیعت گفت که این ودیعت فلان است
من ودیعت گذاشته ام نزد این رجل حال آنکه این رجل منکر است مگر وقتیکه اقرار کند صاحب ید این
ودیعت را که قاضی تسلیم کرده است پس درین حین میگیرد قاضی معزول ودیعت را و بکسی که اقرار
کرده است که این ودیعت از آن وی است میدهد (ويقرض مال اليتيم) یعنی قاضی قرض میدهد مال
یتیم را لیکن مینویسد در دیوان و نگاه میدارد و همچنین مالک است اقراض مال غائب است (والجامع
اولى للجلوس الظاهر) یعنی مسجد جامع اولی است از برای نشستن وی زیرا که مقام قضا ظاهر مشهور
بود که آیند مردم از برای قطع خصومات بی آنکه اختصاص باشد بعض مردم را باین مجلس و مسجد جامع
اشهر مواضع است و نزد امام شافعی رحمه الله مکروه است در مسجد نشستن (ولا يقبل هدية الا من
ذي رحم محرم او ممن اعتاد مهاداته قدرا معهودا اذا لم يكن لهما خصومة) یعنی قبول نکند قاضی هدیه را

از ہیچ کس مگر از خویش محرم یا از کسیکہ عادت بود ہدیہ کردن وی مقداریکہ معہود بود قبل از این قضا
بشرطیکہ آنکہ نبود و باشد این خویش محرم و آن کس معتاد رخصومتی و دعوی شرعی و مہادات جمع
ہدیہ است زیراکہ اخذ وی این ہدیہ را از قضا نیست بلکہ باعتبار عادتی است کہ بود میان ایشان
تا اگر زائد بر عادت بود رد میکند زیادتی را و اگر خصومتی داشتہ باشد ہر کدام قبول نکند ہدیہ را
از ہیچ کدام از جہت احتراز تہمت (ولا یحضر دعوة الا عامة) یعنی حاضر نشود دعوتی را مگر دعوتی
راکہ عام باشد و دعوت عام آنست کہ دعوت کردہ میشود بے آنکہ قاضی حاضر شود و دعوت خاص
آنست کہ بحضور قاضی ساختہ نشود و نزد امام محمد رحمہ اللہ دعوت خاصہ کہ از خویش وی بود
اجابت میکند و بروایتی از امام اعظم اجابت نمی کند (ویستوی بین الخصمین جلوسا واقبالا)
یعنی برابر میکند دو خصم را در نشستن و در مقابلہ یعنی ہر دو خصم پہلوی یکدیگر در مقابلہ قاضی نشینند
(ولا یسار احدہما ولا یضیفہ ولا یضحک ولا یمزح ولا یشیر الیہ ولا یلقنہ حجۃ) یعنی آہستہ
نگوید بیکے از این دو خصم را و مہمان نکند یکی از این دو خصم را و خندہ نکند در روی خصمان و مطائبہ نکند
با این خصمان و اگر ہر دو خصم را ضیافت کند باکی نیست و ہمچنین مطائبہ نکند با ہیچ کس زیراکہ مہابت را میبرد
و اشارت نکند باحد خصمین زیراکہ در اشارت کردن قاضی کسر قلب آخر است و دیگر حجۃ نیاموزد
بیکے از این دو خصم را زیراکہ اعانت احد الخصمین مے شود (ولا یلقن الشاہد بقولہ اتشہد کذا واستحسنہ
ابو یوسف فیما لا تہمۃ فیہ) یعنی تلقین نکند قاضی بقول خود کہ آیا گواہی این چنین
مے دہی و مستحسن داشتہ اند تلقین را امام ابو یوسف در جائے کہ تہمت ندرشتہ باشد باینطور
کہ زیادتی علم حاصل شود شاہد را زیراکہ شاہد گاہے حصیر می شود از جہت مہابت مجلس قضا
و ترک می کند لفظ شہادت را یا اشارت بمدعی پس تلقین وے احیاء حق مسلمین است
(یحبس الخصم مدة رآہا مصلحۃ بطلب ولی الحق ان امتنع المقر عن الایفاء)
یعنی حبس کند خصم را تا آن وقت کہ بیند قاضی آن مدت را مصلحت بسبب طلب کردن صاحب حق
اگر امتناع کند خصمے کہ مقر است از ادائے حق یعنے باوجود اقرار و حکم قاضی امتناع میکند از ادا

پس لفظ عن الایفا متعلق است به امتنع بدانکه صحیح اینست که تقدیر در حبس مفوض برای قاضی است
زیرا که مقصود از حبس زجر خصم است و انزجار مختلف میشود باختلاف ناس و بعضے گفته اند که دو ماه
یا سه ماه حبس میکند و مروی از امام اعظم مقدر به یک ماه است و بروایت دیگر از امام اعظم
شش ماه است و بروایت دیگر چهار ماه است (**او ثبت الحق بالبینة فیما لزمه بعقد
کالکفالة او بدل مال حصل له**) یعنی ثابت شده باشد حق به بینه آن حقی که لازم شده باشد
بسبب عقد همچون کفالت و بدل مالے که حاصل شده است همچون ثمن مبیع و حبس کند قاضی
بسبب طلب صاحب حق بے آنکه حکم بایفا کند و خصم امتناع کند بخلاف اقرار که بعد از حکم
بایفا و امتناع حبس میکند زیرا که در اول امتناع وی از انکار وی فهم شده است بخلاف ثانی
که ظهور امتناع بعد از حکم است پس لابدی است که اول بایفا حکم کند تا امتناع و عدم ظاهر شود
زیرا که حبس جزاء امتناع است (**وفی نفقة عرسه وولده لا فی دینه**) یعنی حبس می کند قاضی
زوج را از برای نفقه عرس وی و پدر را در نفقه ولدش و حبس نکند در دین ولد زیرا که حبس
نوع عقوبتی است و ولد مستحق عقوبت بر پدر نمی شود بخلاف نفقه ولد که غرض از حبس دفع هلاک
ولد است و این فرض است (**وفی غیرها لا ان ادعی فقره الا اذا اقامت البینة
بضده**) یعنی در غیر امور مذکوره همچون اعراض عصوب و دیات و ارش جنایات وضمان
اعتاق عبد مشترک و بدل کتابت مثلاً حبس نکند هر وقتیکه دعوی کند فقرش او گوید که
فقیرم و چیزے ندارم مگر وقتیکه قائم شود بینه بر ضد فقر که غنا بود و درین صورت حبس میکند
(**واذا شهدوا علے حاضر حکم بها وکتب به وهو السجل وعلے غائب لا بل کتب
کتابا حکمیا لیحکم المکتوب الیه**) این شروع است در بیان افعالی که قاضی میکند بخصم
حاضر و غائب یعنی هرچه گاهی که گواهی دادند بر خصم حاضر حکم کند قاضی برین خصم بسبب گواهی
ایشان و کتابت کند حکم را باین طور که حکمت بذلک یا نویسد که ثبت عندے و این حکم
است و این مکتوب را سجل گفته می شود و اگر گواهی دادند بر خصم غائب حکم نکند زیرا که حکم

بر غائب روا نیست بلکه کتابت میکند کتابت حکم را و این کتابت را کتابت حکمی گفته میشود و
درحقیقت نقل شهادت است تا حکم کند قاضی که کتابت کرده شده است بسوی او حاصل آنست
که هرچه گاهست که گواهی دادند بر غائب این قاضی گواهی ایشان را نویسد و بقاضی نوشته که
این غائب دران موضع ست فرستد تا آن قاضی حکم کند بران غائب و شرط این کتابت
اینکه از قاضی معلوم بقاضی معلوم و مدعی معلوم بود و این کتابت در جمیع حقوق مقبول نیست
همچون دین و نکاح باین طور که دعوی کند امرأة زا یا برعکس همچون طلاق باین طور که دعوی
کند امرأة طلاق زوجش را و همچون شفعه و وکالت و وصیت و وارث و تیکه موجب زکی
مال بود و نسب از حی و میت و غصب و امانت مجحوده و مضاربة مجحوده زیرا که همه اینها معروف
بوصف ست و محتاج باشارت نیست و همچنین ست در عقار که معروف به تحدید ست و محتاج
باشارت نیست در دعوی و شهادت بخلاف اعیان منقوله که محتاج باشارت ست در
دعوی و شهادت همچون ثیاب و عبید و اما در پس کتابت حکمی مقبول نیست و مرویست
از امام ابویوسف اینست که در عبید مقبول است بنا بر احتیاج باین چونکه در عبید اباق
غالب است بخلاف امته که اباق نادر ست بروایت دیگر از امام ابویوسف رحمه الله تعالی
در هردو مقبول است و بروایتی از امام محمد مقبول است در جمیع منقولات و فتوی برین قول
است همچنین ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین (الا فی حد و قود) یعنی مگر در حد و قصاص
که کتابت نمیکند زیرا که کتابت حکمی مقبول نیست بنا بر آنکه حد و قصاص نیست مندرئی بشبهه میشود
پس تزویر شهود و خصم احتمال دارد و همینها شبهه است (فیقرأ علی الشهود و ختم عندهم و یسلم الیهم)
یعنی نزد جمهور ست که مدعی اقامت بینه کرد بنا بر آنکه غلام گریخته و بدست فلان این
فلان است بعد ازان که بیان کرده بود و خواص این غلام را و قاضی کتابت کرده
این شهود را تا برند این کتابت را به قاضی موضعی که خصم در آنجاست پس میخواند قاضی
کتابت را بر شهود تا عالم شوند بدانچه در این کتابت است و مهر کند نزد شهود و تسلیم کند

بایشان تا توهم تغییر نشود و این نزد امام اعظم و امام محمد ست زیراکه اصل ایشان نیست که عالم شدن شهود بمضمون کتابت و ختم بحضور ایشان شرط جواز حکم بمدعاست و همچنین ست حفظ المضمون کتاب از زمان شاهد شدن تا زمان ادای شهادت شرط است از همین جهت خط دیگری بی مهر ایشان نمی دهند ازبرای تذکرۀ ایشان (وعند ابی یوسف یکفی ان یشهدہم ان ہذا کتابه وختمه وعنه ان الختم لیس بشرط) یعنی نزد امام ابو یوسف کفایت میکند اینکه گواه سازد شهود را برآنکه کتاب وی ست و مهر وی ست پس خواندن بر شهود لازم نیست و دیگر تعیین قاضی مکتوب الیه حاجت نیست بلکه در اول بار نویسد که بهر قاضی مسلمان رسد این مکتوب حکم کند و مروی از امام ابو یوسف نیست که ختم شرط نیست بدانکه شارح وقایه گفته است که اگر مکتوب در دست مدعی باشد فتوی بر نیست که ختم شرط نیست واگر در ید شهود بود ختم شرط است (ثم المکتوب الیه لا یقبله الا بحضور الخصم والبینة علی انه کتاب فلان قرأه علینا وختمه وسلمه فیفتحه ویقرأہ علی الخصم ویلزمه ما فیه ان بقی الکاتب قاضیا) یعنی بعد ازان بدانکه قاضی مکتوب الیه قبول نکند مگر بحضور خصم با قامت بینه برینکه این مکتوب فلان قاضی ست که خوانده است بر ما و ختم کرده است و تسلیم کرده است بما زیراکه بمنزلۀ شهادت فرع میشود و شهادت فرع را بحضور خصم شنیده نمیشود و همچنین ست مکتوب قاضی را بحضور خصم قبول کرده نمیشود و بعد از ادای شهادت بحضور خصم کشاید مکتوب را و خواند بر خصم و الزام کند بر خصم آن چیز را که درین مکتوب است اگر قاضی کاتب قاضی باشد تا که اگر معزول شده باشد و یا اهلیت قضا نمانده باشد پیش از رسیدن کتاب حکم قبول نکند قاضی مکتوب الیه مگر هرچه گاهی که نوشته باشد درین کتابت حکمی بعد ازانکه نام آن قاضی مکتوب الیه را نوشته باشد باینطور که فلان بن فلان که قاضی بلده کذا است (والی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین) زیراکه چون صحت کتابت قاضی مکتوب الیه باعتبار معروف بودن وی است گردانیده شود غیر وی را تابع وی (وعند ابی یوسف ان کتب ہذا ابتداء یقبل) یعنی نزد امام ابو یوسف جائز است که اگر نوشت لفظ والی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین را اول بار بی آنکه قاضی مکتوب الیه را نویسد قبول کرده میشود و بدانکه کیفیت کتاب حکم برین طریقه که مذکور است در کتب نیست که کتابت

بیکند قاضی بخارا به قاضی سمرقند که فلان بن فلان و فلان بن فلان گواهی داوند نزد من که غلام فلان
بن فلان که مسمی بمبارک ست که اوصاف او کذا و کذا ست گریخته است از مالکش و در ید فلان بن فلان
افتاده است در سمرقند تا آخر کتاب و بعد ازان که بقاضی سمرقند رسید خصم را با غلام حاضر سازد و کتاب خطرا
وخواند در حضور خصم بشرائط مذکوره اگر اوصاف این غلام حاضر موافق اوصاف مذکوره در کتاب
نباشد گذارد و اگر موافق باشد اگر خصم به بخارا رود فبها و الا تسلیم کند غلام را بمدعی نه بروجه حکم و از
مدعی بنفس این غلام کفیل گیرد و در گردن این غلام غل نهد و مهر کند تا تبدیل نکنند غلام را در وقت
ادای شهادت شهود و کتابت کند جواب کتابت قاضی بخارا را و نویسد که غلام را فرستادم و
بعد از رسیدن مکتوب قاضی سمرقند حاضر سازد قاضی بخارا گواهان را که گواهی داده بودند بغیب
این غلام تا گواهی دهند در حضور این غلام و اشارت کنند باین غلام که این غلام حاضر حق دعاکه
این مدعی است لیکن بعد از شهادت حکم نکند تا حکم بر غائب نشود و چونکه خصم غائب است بعد ازان
کتابت کند بقاضی سمرقند که گواهان گواهی داوند در حضور من تا حکم کند قاضی سمرقند بخصم و بری شود
کفیل از کفالت و شارح مولانا فخر الدین گفته اند که بعد از ادای شهادت شهود در حضور غلام و اشارت
باین غلام کند قاضی سمرقند بدانکه کتابت قاضی بقاضی همچنین ست در کنیزک لیکن فرق اینست
که کنیزک را بمدعی نیدهد بلکه به امین میفرستد (وان مات الخصم ینفذ علی وارثه) یعنی اگر مرد خصم اجرا
کرده میشود کتابت حکمی را بر وارث خصم از جهت آنکه قائم مقام وی ست (والمرأة تقضی الا فی
حد و قود) یعنی صحیح است که مرأة حکم کند در قضایا مگر در حد و قصاص چنانچه صحیح است شهادت مرأة
چونکه و یک حکم اند قضا و شهادت لیکن شهادت مرأة در حد و قصاص مقبول نیست پس قضا نیز مقبول نباشد
(ولا یستخلف قاض ولا یوکل وکیلا الا من فوض الیه ذلک) و در بعض نسخه ولا یوکل
وکیل واقع شده است برفع وکیل و آن اظهر است یعنی قاضی خلیفه نگذارد بجای خودش دیگری را
و وکیل نسازد در حالتی که وکیل است یعنی قاضی خلیفه نگیرد و چنانچه وکیل دیگری را وکیل نمیسازد
مگر قاضی امر کرده شده باشد باستخلاف و وکیلی که امر کرده شده باشد بتوکیل باینطور که گوید بادشاه

قاضی را کہ نائب سازہر کرا کہ خواہی وگوید موکل وکیلے را وکیل بساز ہر کرا خواہی (ففی المفوض الیہ
نائبہ لاینعزل بعزلہ ولا بموتہ موکلا) یعنی وکسی کہ مامور ہست باستخلاف وکسی کہ مامور ہست
بتوکیل بعد ازانکہ استخلاف کرد یا توکیل کرد نائب وی معزول نمیشود بعزل مستخلف و بموت موکل
معزول نمیشود وکیل درحالتیکہ موکل است یعنی باوجود آنکہ بصفت توکیل ست زیراکہ نائب وی
درحقیقت نائب امام ہست ووکیل ثانی درحقیقت وکیل موکل اولست ازہمین جہت تقیید بموکلا
کردہ ہست ازجہت تصریح بانیمعنی بخلاف وکالت کہ بموت موکل معزول میشود (بل ہو نائب الاصیل)
بلکہ خلیفہ ووکیل نائب اصل ہست کہ آن عبارت از سلطانست درخلیفہ وعبارت از موکل اولست در وکیل
(وفی غیرہ فعل نائبہ عندہ اذا اجازہ او کان قدر الثمن فی الوکالۃ صح) یعنی در صورت عدم امر
باستخلاف وعدم امر بتوکیل اگر کردہ ہست فعلی را خلیفہ ووکیل وکیل درحضور مستخلف ودرحضور وکیل یا درغیبت وکیل
لیکن بعد از خبر رسیدن اجازت کرد آن فعل یا تعیین کردہ بود وکیل ثمن را لیکن وکیل مباشرت کردہ بیع کرد درحضور
وکالت صحیح ہست زیراکہ فعل نائب درحضور منوب عنہ فعل منوب میشود وہمچنین ہست فعلی کہ درغیبت منوب
کردہ ہست لیکن بعد از رسیدن خبر اجازت کردہ ہست زیراکہ مادامیکہ رای وی منضم شدہ ہست گویا کہ بنفس خود
کردہ ہست وہمچنین ہست درصورت تعیین ثمن اجازت برای وی حاصل شدہ ہست (وفی اعمل برایک
لیوکل) یعنی درگفتن موکل وکیل را کہ اعمل برایک یعنی بکن عمل را باختیار خود جائز نیست کہ وکیل سازد غیر را
(والقضاء علی خلاف مذہبہ ناسیا او عامدا لاینفذ) یعنی حکم قاضی برخلاف مذہب خود خواہ
از راہ فراموشی بود خواہ بقصد نافذ نیست آن حکم وبروایتی از امام اعظم نافذ ست وفتوی برا ولست
بدانکہ شارح مولانا فخر الدین از صغری نقل کردہ اند کہ قاضی ہرچہ گاہی کہ حکم کرد درمسئلہ اجتہادی حالانکہ
اجتہاد وی برخلاف ویست نافذ ہست نزد امام اعظم وفتوی برینست وہم شارح مذکور از فصول نقل کردہ
کہ در فصول از محیط وذخیرہ نقل کردہ ہست کہ قاضی ہرچہ گاہی کہ حکم کرد درمسئلہ اجتہادی حالانکہ عالم باجتہاد
نیست اختلاف کردہ اند مشائخ دروی بعضے گفتہ اند کہ نافذ ست وعامۂ مشائخ برین اند کہ نافذ نیست و
نفاذ وی وقتیست کہ عالم باجتہادی بود (وعلی وفاقہ یجعل المختلف فیہ مجمعا علیہ) یعنی اگر حکم کرد قاضی

موافق مذہب خود رش نافذ است ظاہراً و باطناً و دیگر (و مسائل اختلاف فیہ متفق علیہ) (فان عرض علی آخر
یمضیہ الا فیما خالف الکتاب والسنۃ المشہورۃ او الاجماع) یعنی اگر عرض کردہ شد این حکمی کہ در مسئلہ
مختلف فیہ کردہ است بر قاضی دیگر واجب است برین قاضی دیگر کہ امضا کند و برو نکند اگرچہ بر خلاف اعتقاد وی بود
زیرا کہ اجتہاد ثانی مثل اول است و اول متصل شدہ بہ اتصال قضا است مگر در حکمے کہ مخالف نص کتاب باشد ہمچو (۱)
حکم بحلیت مطلقہ ثلاثہ بنکاح زوج ثانی بی وطی بمذہب سعید بن مسیب مخالف سنت شد و ہمچون قول رسول علیہ السلام
لا تحل حتی تذوق من عسیلتہ تا آخر حدیث یا مخالف اجماع بود ہمچون حکم بحلیت نکاح متعہ نساء زیرا کہ صحابہ اجماع
کردہ اند بر فساد متعہ (وان کان نفس القضاء مختلفا فیہ یصیر مجمعا علیہ بامضاء آخر) یعنی نفس قضا
مختلف فیہ بود مجمع علیہ بامضاء قاضی دیگر میشود ہمچون قضاء بر غائب تا کہ اگر قضا کرد ثانی واجب تنفیذ وی
بر قاضی ثالث (والقضاء بحرمۃ او حل ینفذ ظاہرا و باطنا ولو بشہادۃ زور اذا ادعاہ بسبب
معین) یعنی قاضی بحرمت چیزے نافذ است یا بحلیت چیزی عند ابی حنیفۃ و عند الشرع اگرچہ بسبب گواہی دروغ
بودہ باشد ہرچہ گاہی کہ دعوی کردہ باشد و یا مدعی بسبب معین و حکم بحرمت چنانچہ زنی دعوی طلاق کرد بر زوج خود و
اقامت بینہ کرد و قاضی حکم بتفریق کرد و زن بعد از انقضای عدت دیگری را تزویج کرد بیک قول حلال نیست زوج اول را
وطی این زن نہ در ظاہر و نہ در باطن و حلال است زوج ثانی را وطی این زن ظاہراً و باطناً اگرچہ عالم بحقیقت حال
باشد یا نباشد و بقول امامین حلال نیست اگرچہ فرقت باطنی نیست زیرا کہ مردم ثانی گویان ہمہ میزنند و مولانا
فخر الدین از شیخ الاسلام نقل کردہ است کہ بقول امام ابو یوسف حلال است وطی زوج اول پنہانی یعنی مردم ندانند
و بقول امام محمد حلال است اگر زوج ثانی وطی نکردہ باشد و بعد از وطی حلال نیست وطی زوج اول خواہ عالم بحقیقت حال
بود زوج ثانی و خواہ نبود و حکم بحلیت چنانچہ رجلے دعوی نکاح کرد بر زنی و اقامت بینہ کرد و قاضی حکم بنکاح کرد حلال است
این رجل را وطی این زن و حلال است تمکین زن این رجل را ظاہراً و باطناً و مراد بنفاذ ظاہر آنست کہ قاضی حکم
بتسلیم نفس زن کند باین رجل و گوید کہ تسلیم کن نفس خود را باین رجل کہ زوج تست و مراد بنفاذ باطنی آنست کہ
حلال است وطی کہ این رجل و تمکین آن بود میان بندہ و نزد خداوند تعالی بدانکہ در صورت حلیت تقیید بسبب
معین کردہ است اگر دعوی ملک مطلق کرد کنیزک را و بیان سبب نکرد و اقامت بینہ زور کرد و قاضی حکم کرد

حلال نیست وطی این کنیزک بالاجماع زیراکہ در ملک سبب لابدست وبعض سبب اولی از بعض نیست پس ممکن نیست اثبات سبب معین کہ حلیت ثابت شود (ولا یقضی علی غائب الا بحضرۃ نائبہ حقیقۃ او شرعا کوصی القاضی) یعنی حکم نکند قاضی بر خصم غائب نفعاً باشد یا ضرراً مگر در حضور نائب وی حقیقۃ نائب بود ہمچون وکیل یا شرعاً ہمچون وصی کہ بامر قاضی بود (او حکما بان کان مایدعی علی الغائب سببا لما یدعی علی الحاضر) یعنی یا نیابت وی حکماً بود باینطور کہ چیزیکہ دعوی کند بر غائب سبب بود مر چیزیرا کہ دعوی کند بر حاضر چنانچہ دعوی داری کرد بر رجل باینطور کہ خریدہ ام این دار را از فلان کہ غائب ست واقامت بینہ کرد بر ذوالید قاضی حکم میکند بر حاضر وغائب تا کہ اگر فلان غائب ظاہر شود وانکار کند انکار او را اعتباری نیست زیراکہ آن چیزیکہ دعوی میکند بر غائب کہ آن شرا از غائب ست سبب ثبوت آن چیزیست کہ دعوی میکند بر حاضر (لا ان کان شرطا) یعنی جائز نیست حکم بر غائب در حضور نائب در جائیکہ دعوی میکند بر حاضر ہمچون عبدیکہ دعوی تعلیق عتق خودش میکند بزید نوجہاش ار مولاییش واقامت بینہ کرد بر تعلیق زید ودر غیبت زید قاضی حکم بتطلیق زید نکند در غیبت زید وبعضی از متاخرین فتوی دادہ اند بقبول بینہ بدانکہ عدم جواز قضا بر غائب در صورت شرط قیدیست کہ شرط شرطی بود کہ متضرر شود از وی غائب وابطال حق غیر شود کہ اگر شرط متضمن ضرر نبود چنانچہ گفت مر امرأۃ خود را کہ اگر در خانہ در آید فلان تو طلاق بعد از ان آن امرأۃ اقامت بینہ کرد بر در آمدن فلان در خانہ حالانکہ فلان غائب ست مقبولست این بینہ وحکم کردہ میشود بطلاق این امرأۃ بر زوجش (صح تحکیم الخصمین من صلح قاضیا فی غیر حد وقود) یعنی صحیح است قاضی گردانیدن دو کسی کہ خصم اند باید یگر کسی را کہ صلاحیت قضا دارد ولیکن در غیر حد وقصاص خ او ثابت در جہاد بود وخواہ ثابت در کتاب وسنت واجماع بود ولیکن فتوی بر صحت محکم نیست زیراکہ مستلزم عدم احتیاج لقاضی وعدم احتیاج سبب عدم رونق احکام شرعیہ وعدم رواج محکمہ است (ولزمہما حکمہ واخبارہ باقرار احدہما وبعدالۃ شاہد حال ولایتہ) یعنی لازم است بر خصمان انقیاد حکم این حاکم خواہ بہ بینہ بود وخواہ بنکول وخواہ باقرار بود ولازم ست قبول ایشان اخبار وی را از اقرار احد المتخاصمین یا از عدالت یکی از شاہدین در حالت ولایت یعنی لزوم انقیاد تا زمان انصاف تقضاست وبعد از عزل یکی از ساہاس میگردد پس اگر اخبار کرد بہ حکم خودش حقی را بر شخصے باینطور کہ اقرار

کردی نزد من یا قائم شد بینه نزد من وحکم کردم باین حق بر تو حالانکه آن شخص منکر بود واقرار را یا قیام بینه را انکار
کرد تصدیق کرده میشود درین اخبار وی زیرا که بعد از حکم یکی از سائر ناس میگردد بخلاف حال ولایتش که اخبار وی
بمنزله شاهدین است بچون قاضی که منسوب والی ست (وکل منهما ان رجع قبل حکمه) یعنی هر یکی از
خصمین را میرسد که رجوع کند از تحکیم پیش از حکم وی زیرا که قضای وی باختیار خصمانست پس موقوف است
برضای ایشان (فان رفع حکمه الی قاض امضاه ان وافق مذهبه) یعنی اگر رفع کرده شد حکم وی برابر قاضی
تنفیذ کند اگر موافق مذهب وی باشد و اگر مخالف باشد ابطال کند زیرا که مختلف فیه متفق علیه میشود بحکم وی
زیرا که حکم وی نافذ بر خصمان است و بس بخلاف قاضی والی که ولایت وی عام است بر کافه ناس (ولا تصح
الشهادة والقضاء ممن بینهما ولاد وزوجیة) یعنی صحیح نیست قضا وشهادت از برای نفع کسیکه میان
این کس وقاضی ومیان این کس نسبت ولادت یا زوجیت بود پس باطل است قضا وحکم وشهادت از برای پدر
ومادرش واز برای فرزندانش واز برای زوج وزوجه اش بنا بر احتراز از تهمت بخلاف قضا وشهادت
در غیر کرده است (وصح الایصاء بلا اعلام الوصی لا التوکیل) یعنی صحیح است وصی ساختن بی علم وصی
تا که اگر فروخت بعد از وصایت پیش از علم بوصایت چیزیکه از ترکه است جائز است بیع وی وصحیح نیست توکیل بی علم
وکیل تا که اگر فروخت پیش از علم بوکالت جائز نیست بیع وی و نزد امام ابو یوسف بیع وصی نیز جائز نیست (وشرط خبر
عدل او مستورین لعزل الوکیل) یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو کس مستور الحال از برای
عزل وکیل بعزل موکل وی پس جائز نیست تصرف وکیل بعد از آنکه اخبار کرد یک عدل یا دو کس مستور الحال
بعزل موکل وی بخلاف تصرف وی بعد از اخبار دو فاسق یا یک کس مستور الحال که جائز است ونزد امامین قبول
کرده میشود در عزل وکیل خبر یک عدل یا فاسق مستور وعبد وحر را (وعلم السید بجنایة عبده) لفظ علم السید معطوف
بر عزل الوکیل یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور الحال را از برای علم سید بجنایت عبدش یعنی
عبد قتل بخطا کرد وسید عالم باشد باین جنایت باخبار یک عدل ویا دو مستور بعد از آن فروخت عبد را
درین صورت سید مختار است در فدا واگر اخبار از دو فاسق ویا یک مستور بود پس چون اول عالم نیست بخلاف امامین
(والشفیع بالبیع) لفظ الشفیع عطف است بالسید یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور را

در علم شفیع به بیع دار یعنی سکوت شفیع بعد از اخبار یک عدل یا دو مستور الحال ابطال شفعه میکند نزد امام اعظم بخلاف امین و اخبار غیر این جماعه ابطال میکند بالاتفاق (والبکر بالنکاح) لفظ البکر عطف است بر الیه یعنی همچنین است که شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور الحال در علم بکر بنکاح ولی این بکر را که سکوت بکر بعد از اخبار رضاست نزد امام اعظم بخلاف اخبار غیر عدل و مستورین که رضا نیست بخلاف امین که رضاست (ومسلم لم یهاجر بالشرائع) ومسلم عطف است بر الیه یعنی شرط کرده شده است از برای وجوب عمل بفروع بر کسی که مسلمان شده است در دار الحرب و در دار الاسلام نیامده است خبر یک عدل و دو مستور نزد امام اعظم بخلاف امین و اگر دو فاسق یا دو مستور خبر کرده باشند تکذیب نکرده باشد این مسلم همچنین است که واجب است بروی قضای فائتات و اگر تکذیب کرده باشد معذور است نزد امام اعظم بخلاف امین (لا لصحة التوکیل) یعنی خبر یک عدل و دو مستور شرط نیست از برای صحت توکیل تا که اگر فاسق خبر کرد بتوکیل بعد از آن فروخت جائز است بیع بدانکه شرط عدد و عدالت در شهادت بنا بر آنست که شهادت الزام محض است پس لابد است از تاکید بخلاف توکیل که در وی معنی نیست اصلا ازین جهت شرط کرده نشده است هیچ یک ازین دو وصف را که آن عدد و عدالت است و اما عزل وکیل الزام است من وجهی از حیثیت آنکه ولایت تصرف باقی نماند الزام ضرر است و از حیثیت آنکه موکل تصرف می کند در حق نفسش بعزل الزام ضرر نیست ازین جهت شرط کرده شده است در وی یکی از دو وصف شهادت را

(وقبل قول کل قاض عالم عادل قضیت هذا و جاهل عدل ان بین سببه لا قول غیرهما) یعنی قبول کرده می شود قول قاضی که عالم و عادل است که گفت حکم کردم بقطع ید زید که قطع کن ید وی را یا گفت حکم کردم بجلد زدن وی را بی آنکه بیان کند سبب حکم را و قبول کرده میشود قول قاضی جاهل که عادل است اگر بیان کند سبب حکم را نه قول غیر این دو قاضی مذکور را الحاصل قاضی یا عالم عادل است یا جاهل عادل است یا عالم غیر عادل است یا جاهل غیر عادل است پس اگر اول گفت که حکم کردم بقطع ید زید قطع کن ید وی را جائز است که قطع ید زید کنی بی آنکه سبب قطع پرسی همچنین در رجم و حد و غیر آن و اگر قاضی ثانی گفت این را واجب است بر تو که پرسی

سبب حکم را یا اگر بیان کرد بر وفق شرع چنانچه گفت در قطع کرا اخذ کرده است قضا را از چیزی که شبهه نیست در وی برین قیاس است بواقی و بعد از بیان جائز نیست که قطع کنی یا رجم کنے و اما دوی اخیر را قبول کرده نمے شود قول ایشان را اگرچه بیان سبب کند از جهت تهمت خطا وخیانت در ایشان مگر آنکه معاینه بیند سبب حکم

## کتاب الشهادة

بدانکه شهادت در لغت اخبار است بصحت شئ و ماخوذ است از مشاهده و بعضے گفته اند که ماخوذ است از شهود یعنی حضور چونکه شاهد حاضر می شود در مجلس قضا از برای شهادت و حاضر را شاهد گفته شده است داداى وى را شهادت و در شریعت آنست که مصنف گفته است (هى اخبار بحق للغير على آخر) یعنی شهادت خبر دادن است بحقیکه مر غیر راست بر شخص دیگرے بشرط مجلس قضا و لفظ شهادت بدانکه اخبار بر سه نوع است یکی اخبار است بحقیکه غیر راست بر دیگرے و این شهادت است چنانچه مذکور شد دوم اخبار است بحقیکه غیر راست بر دیگرے و این دعوی است سوم اخبار است بحقیکه مر دیگر راست بر مخبر و این اقرار است پس قول وی که هی اخبار است بمنزله جنس است و قول وی للغير على آخر بمنزله فصل است (وتجب بطلب المدعى وسترها فى الحدود افضل) یعنی واجب میشود اداى شهادت بطلب مدعی در دعویست کتمان شهادت لیکن در حدود کتمان شهادت افضل است زیرا که شاهد مخیر است میان اخفا و افشا از جهت تردد شاهد میان حسبه اقامت حد و میان حسبه ستر افضل است از جهت قول رسول علیه السلام مر شخصے را که شهادت داد نزد رسول علیه السلام لو سترته بثوبك لكان خيرا لك یعنی اگر می پوشیدی گناه وے را بثوب خود هر آئینه بهتر بود مر ترا (ويقول فى السرقة اخذ لا سرق) یعنی میگوید شاهد در شهادت سرقه اخذ کرد آن چیز را و نگوید دزدید آن چیز را تا واجب نه شود بر سارق حد (ونصابها للزنا اربعة رجال وللقود وباقى الحدود رجلان) یعنی نصاب شهادت از برای زنا چهار رجل است و از برای قصاص و باقی حدود دو رجل است (وللبكارة والولادة وعيوب

النساء فیما لا یطلع الرجال امرأة ولغیرہا رجلان او رجل وامرأتان) یعنی نصاب شہادت
ازبرای بکارت و ولادت و عیوب نساء و عیبی کہ مطلع نمی شوند رجال یک امرأة است و ازبرای
غیر ولادت و بکارت و عیوب نساء دو رجل ست یا یک رجل و دو امرأة است ہر حقے کہ باشد خواہ
مال و خواہ غیر مال ہمچون نکاح و عتاق و ایداع و وکالت و وصیت و غیر اینہا بدانکہ در عیبے
کہ مطلع مے شوند رجال ہمچو انگشت زائد دو رجل یا یک رجل و دو امرأة مے باید و نزد امام
شافعی شہادت امرأة با رجل در غیر اموال و توابع اموال مقبول نیست و توابع اموال
ہمچون اجل و شرط خیار و اجارہ و اعارہ و کفالت مثلاً (وشرط للکل العدالة
ولفظ الشہادة) یعنی شرط کردہ است در ہمہ مواضع شہادت عدالت را و لفظ شہادت را
تاکہ اگر گفت می دانم یا گفت یقین دارم مقبول نیست بدانکہ عدالت شرط است ازبراے
وجوب قبول شہادت نزد علماے زمانہ ازبرای صحت قبول تاکہ اگر قبول کرد و حکم کرد صحیح است
این حکم (ویسأل القاضی عن حال الشاہد عنہما مطلقا وبہ یفتی) یعنی سوال کند قاضی
و تفحص کند در خلا و ملا از حال شاہد در جمیع حقوق نزد امامین خواہ خصم طعن کند و خواہ نکند
و بقول امامین فتوی دادہ شدہ است در زمان ما و نزد امام اعظم قاضی اختصار بر ظاہر حال
میکند در حق مسلم چونکہ حمل المؤمن علے الصلاح است و سوال نمے کند از حال شاہد تا طعن نکند
مشہود علیہ و بعد از طعن سوال کند در خلا و تزکیہ کند در ملا مگر در حد و قصاص کہ سوال
در خلا و تزکیہ در ملا می کند خواہ طعن کند و خواہ نکند (وکفی سرا) یعنی کفایت می کند سوال
سرا و تزکیہ در خلا زیراکہ در تزکیہ ملا احتمال فتنہ است در زمان ما بدانکہ صورت تزکیہ در حالہ
اینست کہ قاضی رسولی فرستد ازبرای کسے کہ شہادت بر عدالت شاہد میدہد یا کتابت می کند
ازبرای وی نویسد درین کتاب نام شاہد را و نسب وی را و صورت وی را و محلہ وی را و بازار وی را کہ اگر
بازاری بود تا مزکی شناسد وی را پس اگر حالت میدارند نویسد و تحت نام شاہد کہ عادل است اگر بفسق
میدارند در تحت نام وی چیزی ننویسد کہ تا افشای حال وی نشود و مفضی بعداوت نشود مگر وقتیکہ دیگری

تعدیل کرده باشد که اگر تصریح نکند قاضی شهادت وی را قبول کرده حکم کند که در صورت تصریح بفسق وی
یکی واگر حال وی مخفی بود پیش وی می نویسد که مستور است بدانکه از برای تعدیل
یک کس کافی است (والاثنان احوط فی التزکیة سرا و ترجمة الشاهد والرسالة الی
المزکی) یعنی یک کس کافی است لیکن دو کس احوط است در تزکیه و در ترجمه شاهد یعنی وقتیکه زبان
شاهد موافق زبان قاضی نبود و در رسالت بجانب مزکی نزد امام محمد دو کس شرط است و خلاف در تزکیه
سری است (ولا یشترط الاشهاد الا فی الشهادة علی الشهادة) یعنی شرط کرده نشده است
گواه ساختن را در هیچ شهادت مگر در شهادت بر شهادت که در عرف گواه گفته میشود بدانکه شهادت
بر دو نوع است نوعیست که شهادت بی اشهاد جائز نیست همچون بیع و اقرار و حکم حاکم و غصب و قتل
مثلاً و میگوید که گواهی میدهم که فروخته است نمیگوید که گواه ساخته است مرا تا کذب نشود و نوعیست
که شهادت بی اشهاد جائز نیست همچون شهادت بر شهادت تا که هرچه گاهی شنید که یکی گواهی میدهد که
در مجلس قضا جائز نیست که گواهی دهد بر گواهی وی تا اشهاد نکند و همچنین است هرچه گاهی شنید
که یکی اشهاد میکند بر شهادت خودش جائز نیست که گواهی دهد بر شهادت وی تا اشهاد نکند (ولا
یشهد من رای خطه ولم یذکر شهادته) یعنی جائز نیست که گواهی دهد کسی که دیده است خط خودش را
ولیکن یاد نمی آید گواهی خودش از جهت آنکه احتمال دارد که خط وی نباشد و نزد صاحبین جائز است
وقتیکه داند خط وی است زیرا که تغیر در خط نادر است و بعضی گفته اند در عدم گواهی دادن خلاف نیست
بلکه خلاف در این است که قاضی هرچه گاهی مهر خودش را دید در دیوان خودش جائز است که گواهی
دهد یا نی نزد امام اعظم جائز نیست و نزد صاحبین جائز است زیرا که محفوظ است از تغیر بخلاف چک که
در ید خصم است تغیر وی محتمل است پس جائز نیست گواهی دادن بمجرد مهر خود را دیدن و اگر مجلس را
بخاطر دارد و حادثه را بخاطر ندارد یا جمعی گفته اند که ما و تو در آن حادثه بودیم و گواهیم داده بودیم
بخاطر نمی آید جائز نیست باین مقدار گواهی دادن (ولا بالتسامع الا فی النسب
والموت والنکاح والدخول وولایة القاضی وان بذا وقف علی کذا)

یعنی جائز نیست شہادت بمجرد سماع بے مشاہدہ مگر در نسب چنانچہ شنید کہ فلان پسر فلان ست
جائز ست کہ گواہی دہد کہ فلان پسر فلان ست و در موت چنانچہ کہ فلان مردہ است جائز ست
گواہی دہد کہ فلان مُردہ است و در نکاح و در دخول چنانچہ شنید کہ فلان نکاح کردہ است یا شنید
کہ فلان دخول کردہ است بامرأۃ خویش جائز است گواہی دہد کہ در نکاح ویست یا دخول کردہ است
و در ولایت قاضی چنانچہ شنید کہ فلان قاضی شدہ است جائز ست کہ گواہی دہد بر قضاء وی و در وقف
کہ بشنیدن جائز ست گواہی دادن بر وقفیت وی اگرچہ قیاس اینست کہ جائز نباشد چونکہ در
علم یقینی سے باید و علم بمعاینہ یا بتواتر می باید لیکن تجویز کردہ شدہ است تسامع را درین امور زیراکہ
معاینۂ اسباب این مخصوص جمع خاص است ہمہ کس را بروی اطلاع نمی باشد مثلاً سبب نسب
ولادت ست و در ولادت حاضر نمی شود مگر اندکے و سبب قضا تقلید است و تقلید مشاہد امراء
و وزراء می شود و بس و برین قیاس است بواقی کہ اگر تسامع اعتبار کردہ نمی شد معطل میماند این
امور (لا علی شروطہ) یعنی شہادت بتسامع بر شرائط وقف جائز نیست (اذا اخبرہ رجلان
او رجل و امرأتان) لفظ اذا متعلق بہ یشہد ست کہ مفہوم میشود از استثنا و تقدیر کلام چنین میشود
کہ یشہد فی النسب بالتسامع اذا اخبرہ رجلان یعنے گواہی میدہد در نسب تا آخر مذکور بشنیدن ہرچہ گاہ
کہ خبر کردہ باشد وے را دو رجل یا یک رجل و دو امرأۃ بعضے گفتہ اند کہ کفایت می کند در موت
اخبار یک رجل و یک امرأۃ زیراکہ مردم مکروہ می دارند حضور حالت موت را پس غالب اینست کہ
حاضر نشود مگر یک رجل و یک امرأۃ (و یشہد رائی جالس مجلس القضاء یدخل علیہ
الخصوم انہ قاض) بدانکہ لفظ رائی فاعل یشہد است و مضاف است بجالس لاضافۃ اسم فاعل
است بسوی مفعول و لفظ مجلس القضا مفعول فیہ یشہد است و لفظ انہ قاض مفعول یشہد است
یعنے گواہی میدہد کسی کہ بینندہ است جالسی را در مجلس قضا کہ می درآیند برین جالس خصمان بدین کہ
این جالس قاضی ست مقصود و توضیح مستثنی است (و رجل و امرأۃ یسکنان بیتا و اجدا و بینہما انبساط
الازواج انہا عرسہ) یعنی لفظ رجل مجرور ست معطوف ست بر جالس یعنی گواہی میدہد کسی کہ بینندہ است

زن و مردی را که ساکن اند در یک خانه و میان ایشان معامله زناشوهری ست این را که این زن عروس این مرد است (وشیٔ سوی الرقیق فی ید متصرف کالملاک انه ملکه) لفظ شیٔ عطف ست بر جالس یعنی گواهی میدهد کسی که بینند ه است چیزی را که غیر بنده بود در دست کسی که تصرف است بچون تصرف مالکان این را که این چیز ملک این متصرف ست (لکن ان قال شهادتی بالتسامع او بحکم الید بطلت) یعنی اگر گفت شاهد در شهادت بتسامع که شهادت من بتسامع است و در شهادت بتصرف مالکانه که شهادت من بحکم ید و بتصرف است باطل است شهادت (ومن شهد انه حضر دفن زید او صلی علیه قبلت شهادته وهذا عیان) یعنی کسی که گواهی داد این را که حاضر شده است در دفن زید یا نماز گذارده است بر زید مقبول است این گواهی و این گواهی بطریق عیان و مشاهده است زیرا که مشاهده موت نمی باشد مگر از یک کس یا دو کس پس حضور دفن و نماز بروی بمنزله معائنه و مشاهده است تعیین نمیرود در مثل این امر عقلا (فصل وتقبل الشهادة من اهل الاهواء الا الخطابیة) یعنی قبول کرده میشود شهادت را از اهل الاهواء مگر خطابیه که قبول کرده نمیشود از وی هوا انکه اهوا جمع هوا است و هوا مصدر است عرب میگوید هواه یعنی دوست میداشت وی را و خواهان شد وی را بعد از ان خواسته شده را هوا گفته خواسته شده ممدوح باشد و خواه مذموم بعد از ان غالب شده است استعمال وی در مذموم گفته میشود فلان اتبع هواه در مقام مذمت از ینجاست که گفته میشود فلان از اهل هوا ست کسے را که اهل قبله است و معتقد اهل سنت و جماعت نیست بچون جبریه و حشویه و قدریه و روافض و خوارج و معطله و مشبهه هر یک ازین جماعت دوازده فریق سے شوند مجموع هفتاد و دو فرقه می شوند و بدان نیز که خطابیه منسوب ست با بوالخطاب محمد پسر وهب پسر خداع ابوالخطاب گمان می برد که امیرالمؤمنین علی الله اکبر است و جعفر پسر محمد صادق الله اصغر ست و این جماعه خطابیه صنفی اند از روافض و متوغل اند در رفض و اعتقاد می کنند که جائز است شهادت از برای کسی که سوگند خورد که مرا بر فلان مبلغ کذا حق است و نزد امام شافعے

قبول کرده نمیشود شهادت اهل هوا را (والذمی علی مثله وان خالفا ملة وعلی المستامن) یعنی قبول کرده میشود شهادت ذمی را بر ذمی اگرچه مخالف باشند در ملت و بر مستامن چنانچه یکی نصرانی و دیگری یهودی بود مثلاً زیرا که من حیث الکفر ملت واحده است (والمستامن علی مثله ان کانا من دار واحدة) یعنی قبول کرده میشود شهادت از مستامن بر مستامن اگر دو مستامن از یک دار باشند و اگر از دو دار باشند قبول کرده نمیشود زیرا که ولایت در میان ایشان منقطع شده است بسبب اختلاف دار از همین جهت توارث جاری نیست در میان ایشان (وعدو بسبب الدین) یعنی قبول کرده میشود شهادت عدو را که عداوت میان ایشان بسبب دین بوده باشد (ومن اجتنب الکبائر ولم یصر علی الصغائر وغلب ثوابه) یعنی قبول کرده میشود شهادت کسی را که اجتناب میکند از کبائر و اصرار نمیکند بر صغائر و غالب بود ثواب وی یعنی حسنه وی بیشتر بود از سیئه وی اینست تفسیر عدالتی که معتبر است در شرع با وجود اجتناب از کبائر می باید که اصرار بر صغائر نکند که اصرار بر صغیره کبیره است بدانکه اختلاف کرده اند در تفسیر کبائر بعضے گفته اند که هفت است شرک بالله و گریختن از کافران در روز غزا و ناسازواری پدر و مادر که مومن است و خون ناحق کردن است و تهمت کردن بمومن است و زنا است و شرب خمر است و بعضے اکل مال بناحق و اکل ربوا هم زیاده کرده اند و در حدیث آمده است که اجتنبوا السبع الموبقات الشرک بالله والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربوا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المومنات بالله الغافلات و در حدیث دیگر آمده است که الکبائر الشرک بالله وعقوق الوالدین وقتل النفس بغیر الحق والیمین الغموس و صحیح این است که این احادیث از برای حصر نیست بلکه کبیره آنست که در شرع فاحش بود همچون لواطت و زنا و نکاح منکوحه پدر یا ثابت شده باشد بنص قاطع عقوبتی در دنیا و آخرت و بعضے گفته اند که کبیره آنست که شنیع بود میان مسلمانان و در وی هتک حرمت الله و دین بود و در شرح عقائد گفته است کبیره آنست که مفسده وی مثل مفسده شی از این کبائر مذکوره بود یا اکبر بود و هم در شرح عقائد گفته است بعضی گفته اند هر معصیتے که بران اصرار کند بنده کبیره است

وہر معصیتے کہ از ان استغفار کند بندہ صغیرہ است وہم در شرح عقاید از صاحب کفایہ نقل کردہ است کہ کبیرہ وصغیرہ دو اسمی اند اضافی شناختہ نمیشود بذات ایشان بلکہ ہر معصیتے کہ اضافت کردہ شود با فوقش صغیرہ است وہر معصیتے کہ اضافت کردہ شود با دونش کبیرہ است وکبیرہ مطلق کفر است الحاصل مراد اینجا کبیرہ است کہ غیر کفر است (والاغلف والخصے وولد الزنا والعمال) یعنی قبول کردہ میشود شہادت را از کسی کہ ختنہ کردہ نشدہ است واز خصی واز ولد الزنا وعاملان بدانکہ قبول شہادت اغلف بشرطے است کہ ترک ختنہ بواسطۂ عذر خوف ہلاک بود مثلاً واگر بواسطۂ اعراض از سنت یا استخفاف بود قبول کردہ نمی شود زیرا کہ عدل نمی ماند ودر عمال نیز بشرطے آنست کہ عمل بروفق شرع بود واگر معاون ظلمہ بود قبول کردہ نمی شود چنانچہ در زمان ماست (لامن اعمی ومملوک ومحدود فے قذف وان تاب) یعنی قبول کردہ نمیشود شہادت را از اعمی زیرا کہ در شہادت تمیز میان مشہود لہ ومشہود علیہ ومشہود بہ وقتی کہ واجب الاحضار بود واجب است ودر اعمی متعذر است وہمچنین است کہ قبول کردہ نمیشود شہادت مملوک ومحدود در قذف را اگرچہ توبہ کردہ باشد از قذف زیرا کہ رد شہادت از تتمہ حد است ونزد امام شافعے اگر توبہ کردہ باشد مقبول است وبہ روایتے از امام اعظم قبول کردہ می شود ودر شہادت تسامع ونزد امام ابو یوسف وامام شافعی قبول کردہ شود وقتیکہ در حین اشہاد بصیر بودہ باشد واگر اعمی شد پیش از حکم بعد از اداء قاضی حکم نمی کند نزد امام شافعی وامام محمد بخلاف امام ابو یوسف کہ حکم میکند (الا من حد فے کفرہ فاسلم وعدو بسبب الدنیا وسید لعبدہ ومکاتبہ) یعنی قبول کردہ نمیشود از محدود در قذف مگر از کسیکہ محدود در قذف است در زمان کفرش بعد از ان مسلمان شدہ است زیرا کہ قابلیت شہادت را در زمان اسلام پیدا کردہ است وہمچنین است کہ قبول کردہ نمیشود شہادت را از عدو وقتیکہ عداوت میان ایشان بسبب دنیا بودہ باشد در نفع شنیدہ نمیشود وہمچنین است کہ قبول کردہ نمیشود شہادت سید را در نفع عبد وی ومکاتب وی (وشریکہ فیما یشترکانہ ومخنث لفعل الردی) یعنی قبول کردہ نمیشود شہادت از شریک وی در زمانیکہ شریک اند واگر در غیر مال شرکت بود قبول کردہ میشود از جہت عدم تہمت

و نه از شخصیکه فعل ردی میکند بچون تشبه بنساء و تکبین رجال واگر در کلام وی لینی بود و در اعضای وی تکسری بود و مشهور بافعال ردی نبود قبول کرده میشود (ونایحة ومغنیة ومدمن الشرب علی اللهو ومن یلعب بالطیور والطنبور) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت از زنیکه در عزاها مے گرید و از زنیکه تغنی میکند و از کسے که همیشه شرب میکند بقصد لهو و طرب خواه خمر بود و خواه غیر خمر بود و ادمان اشرط کرده شده است تا ظاهر شود بر مردم تا که اگر متهم بود بشرب خمر در خانه اگرچه بسیار بود مسقط عدالت نیست و اسقاط عدالت وقتی میکند که مست بیرون برآید و مردم بوسے هزل کنند و بعضے گفته اند مراد ادمان در نیت ست باین طور که در نیت وی آن باشد که هر وقتے که مسکری پیدا شود شرب کند بدانکه شرط ادمان بر سکر است در سائر اشربه و در خمر شرط ادمان بر نفس شراب است و همچنین است که قبول کرده نمیشود شهادت را از کسی که بازی بجانوران میکند وطنبور مینوازد زیرا که غالب اینست که چشم بر عورات مردم افتد چونکه اکثر اوقات بر بام است و این فسق است واگر کبوتر در خانه نگاه میدارد و نمی پراند مقبول الشهادة است و دیگر طنبور نواختن حرام ست (او یغنی للناس) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که تغنی از برای مردم میکند واگر از برای دفع وحشت خود ش باشد باکے نیست و مراد ازین تغنی اعم از زن و مرد است بخلاف اول که مخصوص زن است پس تکرار نباشد و دیگر مراد از ثانی تغنی از برای ناس است چنانچه مذکور شد و مراد از اول مطلق تغنی ست زیرا که برفع صوت از زنان حرام است خصوصاً تغنی (او یرتکب ما یحد به) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که ارتکاب میکند چیزیرا که حد واجب میشود بسبب ارتکاب آن چیز بدانکه این مسئله باعتبار عموم مناقض مسئله سابق است که آن ومدمن الشرب علی اللهو است زیرا که ما یحد به متناول اشربه است حالانکه ادمان شرط است از برای سقوط عدالت و ازین فهم می شود که مجرد ارتکاب مسقط بود مگر آنکه ما یحد به را تخصیص بغیر اشربه کرده شود همچون زنا و قذف مثلاً (ویدخل الحمام بلا ازار او یاکل الربوا) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت کسی را که می در آید در حمام بے لنگ زیرا که کشف عورت حرام است

یاست بیجز وار مبسوط منقول است که مشهور بشهرت اکل الربوا است زیرا که انسان خالی از فساد
در بیوع نیست و این ربوا است (او یقامر بالنرد و الشطرنج او تفوت الصلوة بهما)
یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که قمار میکند به نرد و شطرنج یا فوت می شود نماز
بسبب نرد و شطرنج اگرچه بے گرو بوده باشد اما مجرد بازی کہ بے گرو بود و نے فوت نماز بود مسقط
عدالت است چونکه مجتهد فیه است اما نرد خواه بگرو و خواه بے گرو بود مسقط عدالت است
پس تقیید بقمار در نرد اتفاقی است و نیز تقیید بفوت نماز بیفائده است مگر قید شطرنج داشته شود
(او یبول علی الطریق او یاکل فیه) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسے که در راه و پیش
مردم بول میکند یا طعام میخورد در راه و پیش مردم (او یظهر سب السلف) یعنی قبول کرده نمیشود
شهادت را از کسی که اظهار سب سلف می کند بدانکه سلف جمع سالف است بمعنی ماضی یا دور
مراد اینجا کسے که تقلید کرده می شود مذهب او را و پیروی کرده می شود همچون امام اعظم و اصحاب
او و این جماعت سلف مانند صحابه و تابعین سلف ایشان اند و وجه عدم قبول بسبب
این است که این افعال مذکوره دلالت بر قصور عقل و عدم مروت می کند پس کسی که این افعال
را میکند از کذب نیز باک نمیدارد (ولا یقبل الشهادة علی جرح مجرد وهو بالفسق اشهاد
ولم یوجب حقا للشرع او للعبد مثل هو فاسق او آکل الربوا او انه استاجرهم)
یعنی قبول کرده نمیشود شهادت را بر جرح مجرد و این جرح مجرد آنست که فاسق گوید شاهد را حالانکه اثبات
نکند حقی را از برای شرع و نه از برای عبد چنانچه گفت وی فاسق است یا آکل ربوا است یا گفت مدعی
باجرت گرفته است ایشان را از برای شهادت صورت مسئله آنست که اقامت بینه کرده است بر عدالت
بعد از آن خصم اقامت بینه کرده است بر جرح شاهد اگر این جرح جرحیست که مجرد است باینطور که حق ثابت
نیشود اعتبار ندارد چنانچه گفت این شاهدان فاسق اند زیرا که مجرد دعوی فسق بی آنکه خصوص فسق
را بیان کند قاضی چیزی را الزام نمی تواند کردن و همچنین است آکل ربوا که تحت الحکم داخل نمیشود
و همچنین است دعوی استجاره که چیزے ثابت نمی شود داخل تحت الحکم نیست بدانکه فرض مسئله در

او قات بینه جرح بعد از بینه عدالت بنا بر آنست که اگر اخبار بفسق پیش از اقامت بینه عدالت بود جائز است
حکم قاضی را زیرا که پیش از تعدیل حکم جائز نیست خصوصا مخبری اخبار فسق کرده باشد بر فسق شاهد
(و تقبل علی اقرار المدعی بفسقهم او علی انهم عبید او شاربو خمر او قذفة او شرکاء
المدعی او اعطاهم الاجرة لها من مالی او وقعت الیهم کذا لئلا یشهدوا علی)
یعنی قبول کرده می شود شهادت را بر اقرار مدعی بفسق شهود زیرا که اقرار چیزیست که داخل تحت الحکم
میشود و همچنین است که قبول کرده می شود شهادت را بر اینکه این شهود بنده اند یا شارب خمر اند
یا قاذف اند حالانکه مقذوف مدعی بود یا شریکان مدعی اند و یا اینکه دعوی بکند که یا داده است
این شهود را اجرت از برای شهادت از مال من یا داده ام این شهود را مبلغ کذا تا گواهی دروغ ندهند
بر من وجه قبول اینست که جرح اثبات حق شرع یا اثبات حق عبدی کند در صور مذکوره
بر شهود پس داخل تحت حکم قاضی می شود پس مقبول باشد (وشرط موافقة الشهادة
الدعوی کاتفاق الشاهدین لفظا و معنی عند ابی حنیفة) یعنی شرط کرده شده است
موافق بودن شهادت را بدعوی چونکه شهادت از برای تصدیق دعوی است پس موافقت
شرط است چنانچه شرط است اتفاق شاهدین در لفظ و در معنی و مراد باتفاق در لفظ این است که
معنی مطابقی الفاظ شاهدین یکی بود و موافقت تضمنی اعتبار ندارد و نزد امامین اتفاق در معنی
کافی است (فترد فی الف و الفین) یعنی رد کرده می شود شهادت یکی از شاهدین را در هزار و
دیگر را در دو هزار و همچنین است که در دو دست یکی بر طلاق و دیگری بر دو یا سه طلاق گواهی دهد و
نزد امامین مقبول است اگر مدعی دعوی اکثر کرده باشد که دو هزار بود و اگر دعوی اقل کند که هزار است
مدعی تکذیب شاهدین میشود در شهادت اکثر (و یثبت فی الف و الف و مائة الاقل عند دعوی
الاکثر ان قصد المال لا العقد) یعنی ثابت می شود در شهادت یکی بر هزار و دیگری
بر هزار و صد اقل که هزار بود وقتیکه مدعی دعوی اکثر کند که هزار و صد بود باتفاق بشرط آنکه
مقصود دعوی مال مال بود نه عقد چنانچه دعوی کرد که خریده ام این عبد را یکی از شاهدین

شهادت بر شرار بهزار داد و دیگرے برشرار بهزار و صد داد مقبول نیست این شهادت بدانکه ثبوت
اقل در شهادت هزار و دو هزار و در شهادت هزار و صد بقول الامین بنا بر آنست که متفق اند در
معنی اگرچه در لفظ متفق نیستند و این ظاہر است و بقول امام اعظم احتیاج بوجه فرق می شود
و فرق اینست که در ثانی متفق اند در لفظ و معنی در اقل زیرا که لفظ مائة بطریق عطف مذکور شده است
و معطوف غیر معطوف علیه است پس گویا که دو کلمه است یکی الف است دیگری مائة است و این
الیکه در کلام شاهد الف و مائة است متفق است بآن الفی که در کلام شاهد الف است در لفظ و معنی
مائة خارج است بخلاف الف والفین که یک کلمه است بدانکه ثبوت اقل در دعوی اکثر است
تا که اگر دعوی اقل کند باین طور که گوید هزار است پس یا ساکت شود از دعوی صد زائد مقبول نیست
شهادت شاهدیکه بر هزار و صد گواهی می دهد مدعا بیک شاهد ثابت نمی شود اما اگر مدعی گوید
که اصل حق هزار و صد بود لیکن صد زائد را استیفا کرده بودم یا ابراء کرده بودم مقبول است شهادت
شاهد هزار و صد از جهت توفیق و دیگر شرار بهزار غیر شرار بهزار و صد است پس متفق در یک عقد
نباشد حالانکه مقصود اثبات عقد است و اختلاف در شهود مستلزم تعذر حکم است و تحقیق این
است که اگر مدعی تابع بود خواه مدعی دعوی اقل مالین را کند یا اکثر (فتقبل فی عتق
بمال) یعنی قبول کرده می شود شهادت را در عتق بمال اگر مدعی صاحب مال بود چنانچه دعوی
کرد مولی بر غلام که بهزار و صد آزاد کرده است و یکی از شاهدین بر اعتاق هزار گواهی داد و دیگری
بهزار و صد گواهی داد مقبول است شهادت بر هزار زیرا که عتق باقرار مولی ثابت میشود و دعوی
مال باقی میماند و اگر مولی دعوی اقل کرد مردود است شهادت بر وجه اکثر و اگر غلام دعوی اعتاق
مولی کرد و مولی منکر بود شهادت بر وجه مذکور مقبول نیست زیرا که مقصود اثبات عقد شود
و اعتاق بهزار غیر اعتاق بهزار و صد است پس ثابت نشود (وصلح عن قود) یعنی قبول
کرده میشود شهادت را در صلح از قود اگر مدعی صاحب مال بود باینطور که ولی مقتول که صلح
کرده است قاتل بهزار و صد دینار و شاهد آن یکی بهزار گواهی میدهد و دیگری بهزار و صد پس هزار

ثابت میشود زیراکہ مقصود اثبات مال ہست اما اگر مدعی قائل بود باین طور کہ گوید ولی مقبول نیست
شہادت ایشان زیراکہ مقصود اثبات عقد ہست (**ورہن وخلع ان ادعی من لہ المال**)
لفظ ان ادعی قید فی عتق بمال است تا آخر یعنی ہمچنین ہست کہ مقبول است شہادت در رہن وخلع
اگر مدعی من لہ المال بود چنانچہ مرتہن گفت این دار بہزار وصد رہن ہست وزوج گفت بہزار
وصد خلع کرد وشاہدان باختلاف مذکور گواہی دادند اقل ثابت می شود کہ اگر مدعی راہن
یا امرأۃ بود وشاہدان مختلف بوند بروجہ مذکور مقبول نیست (**والاجارۃ بیع فی**
**اول المدۃ ومال بعدہا**) یعنی اجارہ بیع است در اول مدت اجارہ زیراکہ مقصود اثبات
عقد ہست در اول مدت تاکہ قبول کردہ نمیشود شہادت مختلفہ را در صورت اختلاف موجر ومستاجر
بہزار وہزار وصد مال ہست بعد از گذشتن مدت اجارہ تاکہ اگر موجر دعوی عقد اجارہ بہزار و
صد کرد وشاہدان باختلاف مذکور گواہی دادند اقل ثابت می شود چنانچہ گذشت زیراکہ مقصد
اثبات مال ہست واگر درہمین صورت گذشتن مدت مدعی مستاجر بود مقبول نیست زیراکہ مقصود
اثبات عقد میشود (**ویثبت النکاح بالف خلافا لہما**) یعنی ثابت می شود نکاح بہزار در صورت
اختلاف زوج وزوجہ نزد امام اعظم خلاف مر امامین راست کہ نکاح ثابت نمیشود زیراکہ مقصد اثبات
عقد ہست از جانبین ودلیل امام اعظم اینست کہ مال در نکاح تابع نکاح ست واختلاف میان زوج
وزوجہ در اصل کہ عقد بود نیست بلکہ در تابع ہست کہ مال بود در حقیقت پس اقل ثابت شود
چنانچہ در مواضع دیگر ہست وبعضے گفتہ اند کہ اختلاف امامین وامام اعظم در دعوی زوجہ ہست
کہ اگر مدعی زوج بود مقبول نیست بالاتفاق چونکہ مقصود عقد ہست نہ مال ودر جانب زوجہ
احتمال دارد کہ مقصود مال بود وصحیح اینست کہ اختلاف در ہر دو صورت ست (**ولزم الجر فی الارث**
**بقولہ مات ابوہ وترکہ میراثا لہ او مات وذا ملکہ او فی یدہ**) یعنی لازم ہست جر در ارث
یعنے در صورتیکہ دعوی دار کرد واقامت بینہ کرد بران کہ این دار ملک پدر وی ہست
حکم نکند قاضی تا نکشد شاہد میراث را بمدعی باین طور کہ گوید مردہ است پدر وی وگذاشتہ ہست

این دار را میراث بابن مدعی یا گوید مرده است پدر وی و این دار ملک پدر وی است یا گوید که در ید پدر وی بود تا زمان موت زیرا که ثبوت ملک مورث مستلزم ملک وارث است زیرا که در ید مورث خالی ازین نیست که ید ملک است یا ید غصب است یا ید امانت است و ید ملک ظاهر است اما ید غصب بنا بر آنست که ضمان مقرر میشود بعد از موت در غصب مضمون ملک تا مسبب میشود پس انتقال بوارث میکنند و همچنین است در امانت که ید غصب میشود بعد از موت چونکه امانت نشده است پس ید ملک ثابت میشود و نزد امام یوسف جر و لا و احتمال لازم نیست باز برای قبول بینه (فان قال کان لابیه اودعه او اعاره من فی یده جاز بلا جر) یعنی اگر گفت شاهد که این دار مثلاً ملک پدر وی بود که ودیعت گذاشته بود یا گفت عاریت داده است این کس را که در ید وی است جائز است این شہادت بی جر یعنی بے آنکه گوید که مرد و میراث گذاشته است بالاتفاق بقول امام ابو یوسف ظاهر است بواسطهٔ عدم اشتراط جر اما نزد امام اعظم و امام محمد بنا بر آنست که ید مودع و ید مستعیر همچون ید مودع و مستعیر است پس گویا که شاهد گفته است که مرده است پدر وی و این دار از وی است پدر وی است (و تقبل الشهادة على الشهادة الا فی حد و قود) یعنی قبول کرده میشود شہادت را بر شہادت که عبارت از شہادت فرع است زیرا که گاہے شاہد اصل عاجز مے آید از ادا و شہادت بواسطهٔ مرض یا سفر مثلاً اگر اعتبار کرده نشود شہادت فرع را معطل مے ماند حقوق ناس و همچنین است که اعتبار کرده می شود در مراتب اگر در حد و قصاص که قبول کرده نمی شود زیرا که حد و قصاص مندرئی بشبہہ میشود و پس حکم کرده نمیشود چنانچه کہ در وی شبہہ است باعتبار تعدد ادل النسبہ (و شرط لها تعذر حضور الاصل بموت او مرض او سفر و شهادة عدد من كل اصل) یعنی در شہادت فرع تعذر حضور اصل شرط است از برای قبول باین طور که فوت کرده باشد یا مریض باشد یا در سفر باشد و نزد آنچه از امام ابو یوسف مدت سفر شرط نیست بلکه بعد مسافت اگر بطورے بود که صباح رود و بر نگاه اگر تواند رسید کافی است و همچنین است شرط کرده شده است در شہادت فرع

شهادت عدو را از هر اصل یعنے از برائے هر شاهد اصل دو گواه شرط هست و لفظ شهادت عدو عطف است بر تعذر (لا تغایر فرعے هذا و ذلک) یعنی شرط کرده نشده است مغایر بودن دو فرع این شاهد اصل بدو فرع آن شاهد اصل دیگر یعنی چهار کس لازم نیست بلکه دو کس از هر دو شاهد اصل گواه فرع شوند روا است لیکن جائز نیست که یک کس از یک شاهد اصل گواه فرع شود و دیگرے از ان شاهد اصل دیگر گواه فرع شود و نزد امام شافعے چهار شاهد فرع شرط است (یقول الاصل اشهد علی شهادتی انی اشهد بکذا) یعنی می گوید شاهد اصل که گواه شو بر گواهی من بدرستیکه من گواهی مے دهم که واقعه چنانست

(والفرع اشهد ان فلانا اشهدنی علی شهادته بکذا وقال لی اشهد علی شهادتی بذلک) یعنی فرع میگوید که گواهی میدهم که فلان گواه کرده است مرا بر گواهی خودش بر فلان قضیه بکذا بدانکه بعضے تطویل کرده اند باین طور که شاهد اصل مے گوید که اشهد بکذا و انا اشهدک بکذا علی شهادتے فاشهد علی شهادتے لفظ شهادت درین کلام پنج بار مذکور شده است و شاهد فرع می گوید اشهد بکذا ان فلانا اشهد عندے بکذا و اشهدنی علی شهادته بذلک و امرنی ان اشهد علی شهادته بذلک لفظ شهادت درین کلام هشت بار مذکور شده است بعضے اقتصار کرده اند باین طور که شاهد اصل میگوید اشهد علے شهادتی بکذا و فرع می گوید که اشهد علی شهادة فلان بکذا و بعضے فتوی برین اخیر داده اند (وصح تعدیل الفرع الاصل واحد الشاهدین الآخر) یعنی صحیح است تعدیل شاهد فرع شاهد اصل را و همچنین ست که صحیح است تعدیل یکی از شاهد اصل آن دیگر را و اگر فرع ساکت شد و تعدیل اصل نکرد و نظر کند قاضی بحال اصل اگر ثابت بود عدالت اصل قبول کند شهادت فرع را نزد امام ابویوسف و نزد امام محمد قبول نکند زیراکه شهادت بی عدالت جائز نیست نزد امام محمد پس هر چه گاهے که عدالت اصل معلوم نباشد شاهد فرع را معتبر نیست شهادت اصل همچنین است شهادت فرع لیکن اصح انست

کہ معرفت فرع عدالت اصل را شرط نیست بلکہ شرط اینست کہ عدالت مر قاضی را ثابت بود
بہر کیفیت کہ بود (وانکار الاصل یبطل شہادۃ الفرع) یعنی منکر شدن اصل از شہادت
ابطال میکند شہادت فرع را (ومن اقر انہ شہد زورا شہر ولم یعزر) یعنی کسی کہ اقرار کرد
کہ گواہی دروغ دادہ است تشہیر کردہ می شود وتعزیر کردہ نمے شود بدانکہ گواہے دروغ
واجب التعزیر است زیراکہ ارتکاب کبیرہ کردہ است کہ ضررے بغیر رسیدہ است لیکن اختلاف
در کیفیت تعزیر است نزد امام اعظم تعزیر وی تشہیر وی است ونزد امامین وامام شافعی
زنند وحبس کنند دلیل امامین وامام شافعی عمل ابن عمر است کہ گواہی دادہ دروغ
را چہل درہ زوند وروش را سیاہ کردند ودلیل امام اعظم عمل شریح است کہ گواہ دروغ
را تشہیر کردہ است باین طور کہ اگر بازاری بودہ است بقومش فرستادہ است بعد از عصر
در مجمع قوم گفتہ است بردم بازار وبقوم کہ این شخص را گواہ دروغ یافتم پرہیز کنانید ازوی
مردم را وبر پرہیز کنید وشریح قاضی بود در زمان صحابہ وآنان انکار نکردہ اند پس عمل
بعمل شریح عمل باجماع صحابہ بود ومعنی

(فصل فی الرجوع عن الشہادۃ) یعنی این فصل در بیان برگشتن از شہادت است
(لا رجوع عنہا الا عند قاض) یعنی جائز نیست رجوع از شہادت مگر نزد قاضی بدانکہ رجوع
گفتن شاہد است کہ برگشتم از شہادت یا گفت گواہی دروغ دادم وشرط جواز وی این ست
کہ در مجلس قاضی بود وحکم وجوب تعزیر است چنانچہ مذکور شد وضمان ست با وجود تعزیر
اگر رجوع بعد از حکم قاضی بود (فان رجعا عنہا قبل الحکم سقطت ولم یضمنا
وبعدہ لم یفسخ الحکم وضمنا ما اتلفاہ بہا اذا قبض مدعاہ) یعنی اگر رجوع کردند
شاہدان از شہادت پیش از حکم قاضی ساقط می شود شہادت وضامن نمے شوند ہیچ چیز
را واگر رجوع کردند بعد از حکم فسخ کردہ نمے شود حکم قاضی را وضامن مے شوند شاہدان آن
چیزے را کہ تلف کردہ اند بسبب شہادت ہر چہ گاہے کہ قبض کردہ باشد مدعی مدعای خود را

از مدعا علیہ خواہ دین و خواہ عین بود تا کہ اگر قبض نکردہ باشد ضامن نمی شود بلکہ موقوف است بر قبض (**والعبرة للباقی لا للراجع فان رجع احد ثلاثة لم یضمن فان رجع آخر ضمنا نصفا**) یعنی اعتبار مر باقی از شہود است نہ در راجع در صورتیکہ جمعی گواہے دادہ باشند و بعضے ازین رجوع نیستند دہ باشند اگر نصاب شہادت باقی ماند ہیچکدام ازین جمع ضامن نیستند مثلاً اگر رجوع کردیکے از شاہد ضامن نیستند ہیچکدام ازین سہ کس اگر رجوع کرد دیگرے ازین دو شاہد باقے ماندہ ضامن شدند این دو شاہد براجع نصف مدعا ازیراکہ نصف نصاب شہادت باقی ماندہ است پس اگر گفتہ شود کہ سزاوار این ست کہ ثانی ضامن شود چونکہ تلف مضاف بوی است جواب این ست کہ تلف مضاف ست بمجموع لیکن از رجوع اول ظاہر نشدہ است از جہت مانع کہ آن بقاے نصاب شہادت است و از رجوع ثانی ظاہر شد کہ تلف مضاف بہر دو راجع بودہ است (**وان شہد رجل وعشر نسوة ثم رجعوا فعلے الرجل سدس عند ابی حنیفة رحمہ اللہ وعندہما نصف**) یعنی اگر گواہی دادند یک مرد و دہ زن بعد ازان برگشتند از شہادت بر مرد سدس مال تلف شدہ واجب میشود و خمس اسدس باقی بر زنان واجب میشود واین نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ نصف واجب میشود زیراکہ زنان اگرچہ بسیار اند اما در شہادت حکم یک مرد دارند از ہمین جہت شہادت ایشان با مرد مقبول نیست پس ثابت بشہادت ایشان نصف مال بود و دلیل امام اعظم رح اینست کہ ہر دو زن قائم مقام یک مرد اند پس دہ زن پنج مرد بود پس گوئیا کہ شش مرد گواہی دادہ اند و برگشتہ اند (**وان رجعن فقط فعلیہن نصف**) یعنی اگر برگشتند زنان و بس پس بر زنان نصف مال واجب میشود (**وضمن الفرع ان رجع ہو والاصل والمزکی**) یعنی ضامن میشود فرع اگر برگشت فرع از شہادت و اصل و مزکی ضامن میشود و نیز زیراکہ سبب اتلاف شہادتی ست کہ قائم است در مجلس قاضی و این فرع در وجود آمدہ است پس فرع ضامن میشود اگرچہ ایشان برگشتہ اند و این بقول امام اعظم رح و امام ابو یوسف رح است

وبقول امام محمد رح مالک اختیار دارد اگر خواہد فرع را تضمین کند و اگر خواہد اصل را تضمین کند
(لاشاہد الاحصان وشاہد الیمین لاالشرط اذا رجعوا) یعنی دو کس گواہی دادند بر زنا و دو کس دیگرے بر احصان زانی گواہی دادند بعد ازان شاہدان احصان برگشتند از شہادة ضامن نمی شوند زیرا کہ احصان شرط محض است و حکم مضاف باحصان نیست بخلاف شاہدیمین کہ ضامن می شود نہ شاہد بشرط وقتیکہ رجوع کردہ باشند شہود یعنی دو کس گواہی دادند بر تعلیق عتق عبد بشرط دو کس دیگر گواہی دادند بوجود شرط و حکم بعتق کردہ شد بعد ازان برگشتند شہود ضامن می شود شاہدیمین نہ شاہد شرط زیرا کہ حکم بسبب شہود یمین واقع شدہ است واللہ اعلم

## کتاب الاقرار

(الاقرار ہو اخبار بحق لآخر علیہ) یعنی اقرار خبر دادن است بحق کہ مر دیگری راست برین مخبر (وحکمہ ظہور المقر بہ لا انشاؤہ) یعنی اثرے کہ مترتب می شود بر اقرار ظاہر شدن حقے است کہ اقرار کردہ است نہ انشاء حق از ہمین جہت گفتہ اند اگر اقرار بمال کرد بغیر و مقر لہ می داند کہ مقر درین اقرار کاذب است حلال نیست اخذ این مال بر مقر لہ اگر او ابکرہ بودہ و اگر بطیب نفس بود برو حلال است زیرا کہ تملیک بطریق ہبہ می شود و بی تصدیق و قبول مقر لہ ملک ثابت میشود باقرار کردہ باطل می شود و بعد از تصدیق مقر لہ کردہ مردود نمی شود زیرا کہ اقرار ملزم است بر مقر لہ (فصح الاقرار بالخمر للمسلم) یعنی وقتیکہ حکم اقرار ظہور مقر بہ بود پس صحیح است اقرار کردن بخمر از برای مسلم و صحیح نیست تملیک خمر بمسلم (لا بطلاق او عتق مکرہا) یعنی صحیح نیست اقرار کردن بطلاق و عتق در حالتی کہ مقر مکرہ بودہ باشد در اقرار کہ اگر انشاء طلاق و عتاق بود صحیح است زیرا کہ طلاق و عتاق مکرہ واقع شدہ است نزد ما (فلو اقر حر مکلف بحق صح ولو مجہولہ ولزمہ بیانہ بمالہ قیمۃ) یعنی اگر اقرار کرد حر مکلف بحق کہ صحیح است اگرچہ مجہول بود این حق و لازم است مقر را کہ بیان کند بچیزے کہ مر ویرا قیمت است

تقیید بچیزیکہ بواسطہ صحت اقرار ہست مطلقا کہ از عبد مجور وقسطور بمال رونہیت وعبد باذون اگر
اقرار بدین یا بعاریت یا بودیعت یا بغصب کند روا ہست (والقول لہ ان ادعے المقرلہ
اکثر منہ) یعنی قول قول مقرست بعد از بیان اگر دعوی کرد مقرلہ اکثر از معین را (ولا یصدق
فی اقل من درہم فی قولہ علی مال) یعنے تصدیق کردہ نمی شود در اقل از درہم بعد از
بیان در قول وی کہ وی را بر من مال است زیرا کہ کم از درہم را مال نمے گویند در عرف
(ومن النصاب فی مال عظیم من ذہب وفضۃ) یعنی تصدیق کردہ نمے شود کم از نصاب
بعد از بیان در گفتن وی کہ وے را بر من مال عظیم ہست از ذہب یا از فضہ بقول امامین
رحمہما اللہ وبروایتے از امام اعظم رحمۃ اللہ وبروایت دیگر از امام اعظم رحمہ اللہ در
نقرہ در دو درہم تصدیق کردہ مے شود (ومن خمس وعشرین فی الابل) یعنی تصدیق
کردہ نمیشود کم از بست وپنج شتر بعد از بیان در گفتن وی کہ وے را بر من مال عظیم ہست از شتر
(ومن قدر النصاب قیمۃ فی غیر مال الزکوٰۃ) یعنی تصدیق کردہ نمی شود کم از قدر نصاب
از روی قیمت بعد از بیان در اقرار وی در مال عظیم وقتیکہ از غیر مال زکوٰۃ بود ہمچون گندم مثلاً
(ودراہم من ثلاثۃ) یعنی در گفتن وی کہ وی را بر من دراہم ہست محمول بسہ درہم میشود زیرا کہ
ادنی جمع سہ ہست واعلای او نہایت ندارد (ودراہم کثیرۃ عشرۃ) یعنے در اقرار بدراہم
کثیرہ مصدق بعشرہ می شود نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین رحمہما اللہ مصدق باقل از
دویست درہم نمی شود (وکذا درہما درہم) یعنی در گفتن وی کہ کذا درہما یک درہم
لازم میشود زیرا کہ درہم مبہم ہست کہ آن کذا ہست ودر قاضی خان گفتہ ہست کہ اگر گفت کذا
درہما دو درہم واجب می شود زیرا کہ کذا کنایت از عدد ہست واقل عدد دو ہست (وکذا
کذا احد عشر وکذا وکذا احد وعشرون) یعنی در گفتن وے کہ کذا کذا بتکرار لفظ کذا
بے حرف عطف یازدہ درہم واجب می شود وہکذا وکذا بتکرار لفظ کذا با عطف بست ویک
درہم لازم میشود زیرا کہ کذا کنایت از عدد مجہول ہست واقرار بدو عدد مجہول کردہ ہست کہ میان این

دو حرف عطف مذکور است واقل دو عدد دیگر بواو مذکور نمی شود لہذا بست یک است (ولو خمسۃ بالا
واو فاحد عشر ومع واو فماتہ واحد وعشرون) یعنی اگر تکرار کرد لفظ کذا را سہ مرتبہ بی لفظ
واو مصدق یازدہ میشود و اگر بواو تکرار کردہ باشد مصدق یکصد و بست و یک میشود (وان ربع
زید الف وعلی او قبلی اقرار بدین وصدق ان وصل بہ ہو ودیعۃ وان فصل لا)
یعنی اگر لفظ کذا را تکرار کند چہار مرتبہ بواو زیادہ کردہ میشود ہزار را پس لازم میشود یکہزار و یکصد و بست
و یک و اگر گوید علی و قبلی دلالت بر اقرار بدین میکند پس واجب است بروی بیان و تصدیق
کردہ می شود اگر وصل کند باین لفظ علی و قبلی لفظ ہو ودیعۃ را زیرا کہ اگرچہ ظاہر علی ہو قبلی
دلالت بر اقرار بدین می کند لیکن احتمال دارد کہ مراد بجاز حفظ مال بودہ باشد چونکہ حفظ ودیعت
مضمون علیہ است و مال محل حفظ است پس ذکر محل است و ارادہ حال و اگر لفظ علی مفصول گوید
تصدیق کردہ نمیشود زیرا کہ احتمال مجاز ندارد (وعندی او معی ونحوہما امانۃ) یعنی لفظ عندی یا معی
و مثل این عندی و معی ہمچون فی صندوقی و یدی و کیسی چنانچہ گفت کہ عندی کذا در ہما پس امانت
زیرا کہ شی در ید ولیست خالی ازین نیست کہ مضمون است یا امانت است و اقل وی امانت است
(وقولہ لمدعی الالف اتزنہا و قضیتکہا ونحوہما اقرار) یعنی گفتن شخصے مرمدعی الف را
کہ برکشیدہ گیر ہزار را یا گفت ادا کردم ہزار را یا گفت حوالہ کردی بفلان یا گفت سپرد کن یا گفت ابرا کردی
یا گفت صدقہ کردی بمن یا گفت ہبہ کردی بمن یا گفت حوالہ کردم بفلان ہزار را اقرار است این کلام
اگر بلفظ ہا مذکور شدہ باشد کہ اگر اتزن گوید یا قضیت گوید مثلا بی لفظ ہا اقرار نیست (ومائۃ درہم
او ثلاثۃ اثواب دراہم وثیاب) یعنی در گفتن وی کہ لہ علی مائۃ درہم یا گفت لہ علی مائۃ
او ثلاثۃ اثواب در اول دراہم واجب میشود و در ثانی ثیاب واجب می شود زیرا کہ دراہم و اثواب
تمیز مائۃ است گفتہ نشود کہ اثواب صلاحیت تمیز مائۃ ندارد زیرا کہ وقتیکہ مقترن ثلاث شود
بمنزلہ یک عدد می شود (ومائۃ واثواب او ثوبان تفسیر المائۃ) یعنی در گفتن وی کہ لہ علی مائۃ
واثواب یا گفت لہ علی مائۃ و ثوبان تفسیر کردہ میشود مائۃ را یعنی لازم است بروی کہ بیان کند مائۃ

که از چه جنس است بانکه اصل نزد امام اینست که هر چه گاهی مذکور شود و بعد از لفظ عدد چیزیکه از مقدار
است چنانچه گفت مائة درهم ومائة قفیز من حنطة مائة از جنس مقدارات می شود بقیاس مذکور بعد از
لفظ عدد و عدد دیگری همچون مائة وثلاثة اثواب که مائة عبارت از اثواب میشود و اگر از جنس مقدارات
نبود همچون ثوب مثلا واجب است تفسیر مائة و نزد امام شافعی رح در مائة درهم نیز تفسیر کرده می شود
مائة را بدانکه فرق اینست که مقدارات همچون مکیلات وموزونات بسیار مستعمل می شوند باعتبار
کثرت اسباب وجوب شان چونکه بسیار ثابت می شوند همچون سلم وقرض وثمن وغیر اینها از معاملات
پس ثقیل داشته اند تکرار اینها چنانچه گفته میشود مائة درهم ودرهم واکتفا کرده اند بذکر اینها یک مرتبه
همچون ثوب مثلا بخلاف غیر مکیلات وموزونات که استعمال اینها دران مرتبه نیست چونکه ثابت
نمیشود در ذمه مگر سلم ونکاح پس باقی ماند بر همان حقیقت خود وتفسیر واقع نشد همچنین ذکر کرده است
شارح مولانا فخر الدین رح (والاقرار بدابة فی اصطبل یلزمها فقط) یعنی اقرار بدابه که
در آخته خانه است لازم میگرداند دابه را ولیس آخته خانه را و نزد امام محمد رح اصطبل را نیز لازم
میگرداند زیرا که اصطبل مضمون نیست نزد امام محمد رح و نزد امام اعظم وامام ابو یوسف رحمهما الله غیر
مضمون است وهمچنین سبب طعامی که در خانه است همچنین ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین رح
اگر مقصود از طعام در خانه نشسته بود در اختلاف بود بقیاس آنکه خانه نیز واجب شود بمذهب
امام ابو یوسف رح بدلیلے که در اصطبل مذکور شده است چونکه خانه مضمون است بالاتفاق (وسیف
جفنه وحمائله) یعنی اقرار بسیف لازم میگرداند غلاف ویرا وحمائل ویرا وتیغ ویرا بدانکه لفظ سیف
عطف است بر دابه وجفنه عطف است بر ها در یلزمها از قبیل عطف بر دو معمول است که عامل شان
مختلف است ومجرور مقدم است همچو فی الدار زید والحجرة عمرو بدانکه شارح وقایه ومولانا فخر الدین
رحمهما الله ونصله را که عبارت از تیغ است بعد از لفظ حمائل زیاده کرده اند چنانکه در هدایه است
ومقصود اینست که اقرار بسیف اقرار مجموع است (وصح اقراره بالحمل) یعنی صحیح است اقرار وی
بحمل باینطور که گوید مولی که حمل این امة از فلان است وحمول میشود بر آنکه وصیت کرده است رجلیکه مورث مولی است

از بہای زید این حمل را مردہ است این رجل و وارث کہ متولی بود اقرار بوصیت مذکورہ این رجل
میکند (ولہ ان بین سببا صالحا) یعنی صحیح ست اقرار از برای حمل بشرط آنکہ بیان کند
مقر سببی را کہ صلاحیت ملکیت حمل داشتہ باشد ہمچون ارث و وصیت مثلاً اگر گوید خریدہ ام مثلاً
صحیح نیست بدانکہ در اقرار از برای حمل احتیاج بسبب صالح میشود بخلاف اقرار بحمل کہ احتیاج
نمیشود بنا بر آنکہ سبب در اقرار بحمل متعین ست کہ آن وصیت است اما در اقرار از برای حمل را اسباب
بسیار است پس لابدست از سبب صالح (فان ولدت لاقل من نصف حول فلہ ما اقر بہ) یعنی اگر
تولد کند حمل مقر لہ در اقل از نصف حول از زمان اقرار ملک حمل ہست آنچہ اقرار کردہ است چونکہ معلوم است
کہ در وقت اقرار موجود بودہ است و اگر اکثر از نصف حول تولد کند مستحق نمیشود ہیچ چیز را و اگر میت تولد
کند قسمت کردہ می شود بورثہ موصی یا مورث زیرا کہ بیان سبب صالح بارث یا وصیت مستلزم اقرار
تملیک موصی یا مورث است و حمل خود مستحق نیست پس قسمت میان ورثہ موصی یا مورث کردہ شود
(وان اقر بشرط الخیار صح وبطل شرطہ) یعنی اگر اقرار کرد بشرط خیار چنانچہ گفت مرا ہزار دینار
می باید داد بفلان بشرط آنکہ سہ روز خیار باشد مرا صحیح است این اقرار و باطل ست شرط خیار زیرا کہ
اقرار اخبار ست و در اخبار شرط دخل ندارد و دیگر فائدہ خیار جواز فسخ است و اقرار قابل فسخ نیست
(واستثناء کیلی او وزنی من دراہم صح قیمتہ) یعنی استثناء کردن کیلی و وزنی را از دراہم صحیح است
از روی قیمت چنانچہ گفت مردی را ست بر من مبلغ کذا دراہم مگر یک پیانہ گندم یا گفت مگر مثقال
طلا و صحیح ست این استثناء و کم کردہ می شود از دراہم قیمت یک پیانہ گندم را و قیمت یک مثقال
طلا را و این بمذہب امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ است اگرچہ قیاس آنست کہ جائز نباشد
این استثناء چونکہ مجانست نیست لیکن وجہ جواز آنست کہ مجانست معنوی ہست باعتبار ثبوت
در ذمہ بخلاف استثناء ثوب مثلاً کہ جائز نیست نزد ما بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ جائز است و بقول
امام محمد رح جائز نیست در ہیچکدام ازین صور (لا استثناء التابع کالبناء و فص و النخل)
یعنی صحیح نیست استثناء تابع ہمچون بناء و فص و نخل چنانچہ گفت این دار ملک فلان است

مگر بنای وی یا گفت این خاتم ملک فلان ست مگر نگینہ وی یا گفت این بستان ملک فلان ست مگر نخل وی زیرا کہ بنا و فص و نخل تابع ست و استثنا تابع روا نیست و مثل آنست کہ گوید این کنیزک ملک فلان است مگر سر و پای وی (و دین صحتہ مطلقا و دین مرضہ بسبب فیہ وعلم بلا اقرار سواء) یعنی دین زمان صحت وی مطلقاً یعنی دین خواہ معلوم باقرار بود خواہ معلوم بغیر اقرار بود و دین زمان مرض موت وی بسببی کہ حدوث وی در حال مرض ست حالانکہ معلوم شدہ باشد بی اقرار برابر ست این دین صحت و دین مرض موت در وجوب و ادای تقدم و تاخر (و قدما علی ما اقر بہ فی مرضہ) یعنی تقدیم کردہ اند این دو دین مذکور را بر چیزے کہ اقرار کردہ است در حال مرض موت وی و حالانکہ معلوم نباشد سبب وی زیرا کہ اقرار مریض در حالی است کہ متعلق شدہ است باین مال حق غیر و نزد امام شافعی رح این دین بآن دو دین مذکور برابر است (والکل علی الارث وان شمل الکل مالہ) یعنی تقدیم کردہ شدہ است بر ارث دین ثلثہ کہ دین صحت و دین مرض است کہ سبب وی معلوم بود بمجرد اقرار اگرچہ شامل جمیع مال وی بود (ولا یصح ان یخص غریما بالقضاء دینہ) یعنی صحیح نیست اینکہ تخصیص کند مریض مرض موت قرضخواہے را بقضاء دین وی چنانچہ گفت کہ اول قرض فلان را دہید بعد ازان دیگران را دہید زیرا کہ حق کل مرتعلق بمال وی برابر است و نزد امام شافعی بروایتی از امام اعظم رح جائز ست (ولا اقرارہ لوارثہ الا ان یصدقہ البقیۃ) یعنی ہمچنین ست کہ صحیح نیست اقرار مریض مرض موت از برای وارث خودش بدینی بالعینی مگر آنکہ تصدیق کنند وے را بقیہ غرما در دین وقتیکہ دین داشتہ باشد و بقیہ وارث در اقرار وقتے کہ دین نداشتہ باشد (فیبطل ان ادعی بنوتہ بعدہ لا ان نکح) لفظ فیبطل متفرع مے شود بر لا اقرار لوارثہ یعنی وقتیکہ صحیح نبود اقرار از برای وارث پس باطل می شود اقرار اگر دعوی کرد مریض پسر بودن شخصے را بعد از اقرار بشئی و از برائے این شخص ولیکن نسب این شخص ازین مریض ثابت می شود و صحیح نیست انچہ اقرار کردہ است از برائے زن اجنبی بعد ازان نکاح کردہ است زیرا کہ در اول

اقرار مریض است از برای پسر خود پس در ثانی اقرار مریض است از برای اجنبی (ولو اقر بنبوة
غلام جهل نسبه یولد مثله لمثله وصدقه الغلام ثبت نسبه) یعنی اقرار کرد به پسر بودن غلامیکه
مجهول بود نسب این غلام حالانکه مولود شود مثل این غلام مر مثل این مقر را یعنی در سن بطوری
باشد که این غلام پسر وی تواند بود و تصدیق کند این غلام مقر را درین اقرار ثابت
میشود نسب این غلام ازین مقر و شریک می شود با ورثه در میراث اگرچه اقرار در مرض بود
بدانکه تصدیق غلام مشروط باین است که غلام تعبیر از نفس خود تواند کردن و عاقل بود که اگر
باین صفت نبود تصدیق لازم نیست از برای ثبوت نسب و مشارکت با ورثه و شرط جهل نسب
بنابر آنست که اگر معروف النسب بود منع میکند ثبوت نسب وی را (وشرط تصدیق
الزوج وشهادة قابلة في اقرارها بالولد) یعنی مشروط است تصدیق زوج یا
شهادت قابله در اقرار امرأة بولد زیرا که سبب ثبوت نسب از امرأة ولادت است و ممکن
است که واقف شود برین ولادت قابله یا غیر قابله ازهمین جهت گفته اند ذکر قابله بطریق
جزئیات است (ولو اقر بنسب من غير الولاد لا يصح ويرث الا مع وارث) یعنی اگر
اقرار کرد به نسبی که اولاد نیست مثل برادر و عم و پسر پسر مثلا صحیح نیست این اقرار زیرا که تحمیل
نسب است بر غیر لیکن وارث میشود مگر با وارث دیگری یعنی اگر وارث دیگری بود معروف اگرچه بعید
بود میراث نگیرد زیرا که وارث احق از مقر له است (ومن اقر باخ وابوه میت شاركه في الارث
بلا نسب) یعنی اگر اقرار کرد به برادری در حالتیکه پدر مقر مرده است شریک شد مقر را در ارث بی آنکه نسب
ثابت شود از میت زیرا که میراث حق وی است پس قبول کرده میشود اقرار وی را در ارث اما نسب در وی تحمیل
نسب است بر غیر (ولو اقر احد ابني ميت له على آخر دين بقبض ابيه نصفه فلا شيء له والنصف
للآخر) یعنی اگر اقرار کرد یکی از دو پسر میتی که مر این میت را بر دیگری مبلغ کذا دین است بقبض کردن
پدر وی نصف دین را پس نیست هیچ چیزی این پسر مقر را ازین دین و نصف دیگری ازین دین مر آن
پسر دیگر را که اقرار نکرده است صورتش چنان است که زید متوفی را بر عمرو مبلغ صد درهم است بعد ازان اقرار

کردیکی از دو پسر زید کہ پنجاہ درہم را پدرم قبض کردہ است از عمرو پس مقر را ہیچ چیزی نمیرسد و پنجاہ درہم باقی بہ برادر وی میرسد زیرا کہ اقرار مقر منصرف بنصف وی میشود واللہ اعلم

## کتاب الدعوی

بدانکہ دعوی اسم است از ادعاء و الف وی الف تانیث است و جمع وی دعاوی است کہ بفتح واو است بجو فتاوی و فتاوی (ہی اخبار بحق لہ علی غیرہ) یعنی دعوی خبر دادن است بحقی کہ مر این مخبر راست بر غیر این مخبر پس بنا بر این نفس مدعی مخبر بحق خود بود و بعضے گفتہ اند کہ دعوی اضافت کردن چیز یست بخودش در حالت خصومت و منازعت (والمدعی من لا یجبر علی الخصومۃ والمدعی علیہ من یجبر) یعنی مدعی کسی است کہ الزام کردہ نمیشود بر دعوی اگر ترک دعوی کند و مدعا علیہ کسی است کہ الزام کردہ میشود بر جواب دعوی و این تفسیر دیگر است کہ بعضی ذکر کردہ اند کہ مدعی کسی کہ طلب خلاف ظاہر میکند زیرا کہ ظاہر نیست کہ کسی را بکسے حقی باشد پس طلب حق خلاف ظاہر است و مدعا علیہ کسی کہ تمسک بظاہر است کہ آن عدم حق است و بعضے گفتہ اند مدعی کسی کہ مستحق نشود مگر بحجت ہمچون غیر ذوالید و مدعا علیہ کسی کہ مستحق شود بقول خودش ہمچون ذی الید و امام محمد رحمہ اللہ گفتہ اند مدعی علیہ کسی کہ منکر است و آن دیگر کہ خصم است مدعی است لیکن اعتبار در دعوی معنی دارد تا کہ مودع اگر دعوی رد ودیعت کرد اگرچہ مدعی است ظاہر لیکن مدعی علیہ است در معنی باعتبار امکان زمان (وہی انما تصح بذکر شیء علم جنسہ وقدرہ وانہ فی ید المدعی علیہ) یعنی دعوی صحیح نمیشود مگر بذکر شیئی کہ معلوم بود جنس وی و مقدار وی وقتیکہ دعوی دین باشد و در دعوی عین میگوید کہ مدعی در ید مدعی علیہ است بناحق زیرا کہ گاہی حاضر بود باشارت باین طور کہ این ملک فلان کافیست اگر غائب بود واجبست ذکر صفت این و قیمت عین (وفی المنقول یزید بغیر حق) یعنی در مدعا ئے کہ منقول بود زیادہ کند مدعی در حین دعوی فلان چیز در ید مدعی علیہ غائب بناحق زیرا کہ گاہی در ید غیر مالک بود بحق ہمچون رہن در ید مرتہن و ہمچون مبیع در ید بائع از جہت ثمن (وفی العقار لا یثبت الید الا بحجۃ او علم القاضی) یعنی در عقار ثابت نمی شود ید مگر بحجت یا علم قاضی از جہت نفی تہمت مواضعت زیرا کہ احتمال دارد کہ در غیر مدعی و مدعا علیہ بود بخلاف

منقول کہ ید دروی مشاہد ہست وتہمت مواضعت نیست کہ مدعی و مدعی علیہ اتفاق نمی کنند بیان کہ
مدعی علیہ گوید کہ دار در ید من ہست حالانکہ در ید ثالث ہست واقامت بینہ می کند مدعی بر ملکیت
خویش وحکم میکند قاضی بر ملکیت مدعی وغرض ازین مواضعت اینست کہ گمان می برند کہ ہرچہ گاہیکہ
حکم ملکیت مدعی کرد ہر دوی ایشان زید ثالث می گیرند ونزد بعضے تصدیق مدعی علیہ باین امر کہ
گوید کہ دار در ید من ہست کافی ست واحتیاج بر بینہ نیست زیراکہ اگر در ید مدعی علیہ ہست درواقع
مدعی می گیرد از وی بعد از ثبوت ملکیت خواہ بہ بینہ بود وخواہ باقرار وخواہ بنکول بود واگر در ید تو
نبود مدعی را دست آنچہ نیست از ذی الید اگرچہ اقامت بینہ کند زیراکہ بینہ قائم بر غیر خصم ست
پس تہمت مواضعت مرفوع ہست ودیگر اگر تہمت مواضعت متحقق بود در صورت عدم بینہ ودر صورت
بینہ نیز متصور ست زیراکہ دار ہرچہ گاہی کہ در ید رجلی بود وجائز ہست کہ اتفاق کنند مدعی وذی الید
کہ امانت ست در ید وی تا آنکہ اقامت برید بعد ازان اقامت بینہ کند بر ملکیت وغرض ازین مواضعت
اینست کہ گمان می برند کہ بعد از اقامت بینہ وحکم قاضی بر ملکیت از ذی الید میتواند گرفتن باوجود آنکہ
ودر ہدایہ گفتہ است کہ قول اول اصح است (والمطالبۃ بہ واحضارہ ان امکن لیشیر الیہ المدعی
والشاہد والحالف) لفظ والمطالبۃ عطف ہست بر بذکر ستی یعنی صحیح نیست دعوی مگر بمطالبہ آن چیزیکہ
دعوی میکند وباحضار آنچیزیکہ اگر ممکن بود احضار آن چیز تا اشارت کند مدعی وشاہد وحالف بسوی آن چیز (و
ذکر قیمتہ ان تعذر والحدود الاربعۃ او الثلثۃ فی العقار واسماء اصحابہا ونسبتہم الی الجد)
یعنی صحیح نیست دعوی مگر بذکر قیمت مدعا اگر متعذر بود احضار مدعا بذکر چہار حد یا سہ حد در دعوی عقار وبذکر
اسماء صاحبان حدود وبذکر نسبت کردن صاحبان حدود بجد یعنی لابد ہست ذکر اسماء صاحبان حدود وذکر
صاحبان حدود در صحت دعوی وذکر حدود شرط ہست در دعوی دار نزد امام اعظم رح اگرچہ مشہور بود واز نزد امامین
رحمہما اللہ شرط نیست وقتیکہ معروف ومشہور بود ودیگر حدود ثلاثہ کافیست تردد باختلاف امام زفر رح ونسبت بجد قول
امام اعظم رح ہست ونزد امامین اگر مرد مشہوری بود حاجت نیست نسبت بجد (واذا صحت سال القاضی
الخصم عنہا فان اقر او انکر یسال المدعی بینۃ فان اقام قضی علیہ وان لم تقم حلفہ ان طلبہ

**فان نکل مرة او سکت بلا آفة قضی بالنکول صح** یعنی هرچه گاهی که صحیح شد دعوی سوال کند قاضی
از خصم ازین دعوی اگر اقرار کرد یا انکار کرد طلبد قاضی از مدعی بینه را پس اگر اقامت بینه کرد مدعی حکم کند
قاضی دیگر قضاء در صورت اقرار نیست والا و اقرار حکم لازم است زیرا که حکم الزامی ست از حجت خفا و در صورت
و اقرار حجت پس خود است بخلاف بینه که بحکم حجت میشود و اگر اقامت بینه نکرد مدعی سوگند دهد خصم را قاضی اگر طلب کند
مدعی سوگند را و اگر نکول کرد یکبار باینطور که گفت سوگند نمیخورم یا ساکت شد بی آفت و عذر قاضی حکم بنکول کرد
صحیح ست این حکم (**و عرض الیمین ثلاثا ثم القضاء احوط**) یعنی در صورت عرض است یمین سه مرتبه بعد از آن
حکم کردن احوط ست (**ولا یرد الیمین علی المدعی وان نکل خصمه**) یعنی رد کرده نمیشود یمین را بر مدعی یعنی
سوگند داده نمیشود مدعی را وقتیکه منکر بود خصم اگرچه نکول کند خصم از سوگند و نزد امام شافعی رح اگر مدعی را
بینه نبود و مدعا علیه نکول کند از سوگند سوگند داده میشود مدعی را اگر سوگند خورد حکم کرده میشود والا نه و
همچنین است اگر یک گواه گذارنده باشد و گواه دیگر نداشته باشد سوگند داده میشود مدعی را (**ولا یحلف
فی نکاح ورجعة و فی ایلاء و استیلاد و رق و نسب و ولاء عتق و حد ولعان**) یعنی
سوگند داده نمی شود منکر را درین امور نزد امام اعظم و نزد امامین سوگند داده می شود مگر در حد و لعان
که بالاجماع سوگند داده نمیشود و صورت این مسائل اینست که مرد دعوی این نکاح کرد و زن انکار کرد
یا برعکس یا دعوی رجعت کرد در عدت بعد از انقضای عدت و زن انکار کرد یا برعکس یا دعوی قربان در
مدت ایلاء بعد از انقضاء مدت ایلاء و زن انکار کرد یا برعکس یا امة دعوی استیلاد کرد بر مولی و مولی
انکار کرد و درین مسئله عکس جاری نمیشود زیرا که هرچه گاهی که مولی دعوی استیلاد امة کرد و امة ام ولد
میگردد و انکار امة را اعتباری نیست یا مردی دعوی بندگی کرد بر مجهول النسب و مجهول النسب انکار کرد
یا برعکس یا دعوی پسری کرد بر مجهول النسب و او انکار کرد یا برعکس باینطور که دعوی پدری کرد و آن دیگر انکار
کرد یا دعوی اعتاق کرد بر معروف النسب و آن دیگر انکار کرد یا برعکس یا بر مجهول النسب دعوی مولائی موالات
کرد و آن دیگر انکار کرد یا برعکس وجه تحلیف بقول امامین رحمهما الله اینست که نکول محتمل است و بر تقدیر
نکول اقرار است زیرا که حلف واجب بود بر تقدیر صدق مدعی و با انکار پس وقتیکه امتناع از

حلف کرد معلوم شد که صادق بوده است در انکار و مال قائم باداو وجب میکرد که آن حلف ست و چنانکه
نکول اقرار بود و اقرار جاری میشود درین امور پس تحلیف کرده میشود و اگر نکول کرد حکم بنکول کرده شود
و وجه عدم تحلیف بقول امام اعظم رحمه الله اینست که مرد بسیار وقت چیزی بذل میکند و سوگند نمی
خورد و هرچه گاهی که بر بذل کردن ممکن بود پس شک شد که بذل ست یا اقرار است و به شک اقرار
ثابت نمیشود و حمل بر بذل کرده شود در جائیکه چیزی دادنی بود درین امور بذل نمیرود و بخلاف
نکول که بذل اعتبار کرده نمی شود و حمل بر اقرار کرده شده است و فتوی بقول امامین ست رحمهما الله
و نکاح و صورت حد و لعان اینست که مردی دعوی قذف بزنا کرد بر دیگرے و گفت که حد واجب
شده است بر تو و آن دیگر انکار کرد یا زنے دعوی قذف بزنا کرد بر زوج و گفت بر تو لعان واجب
شده است و زوج انکار کرد درین صورتین تحلیف نیست بالاجماع (الا اذا ادعى في النكاح
النسب مالا كالمهر ونفقة وارث) یعنی تحلیف نیست درین امور مذکوره مگر وقتیکه دعوی کند
در نکاح و در نسب مالی را همچون مهر و نفقه در نکاح چنانچه دعوی نکاح کرد زنے و طلب نفقه یا مهر کرد
و زوج انکار کرد درین صورت سوگند داده میشود و اگر نکول کرد مال لازم می شود همچون ارث در نسب
چنانچه دعوی برادری کرد بر دیگرے و طلب میراث پدر کرد از ان دیگر و آن دیگر انکار کرد درین
صورت سوگند داده می شود لیکن اگر نکول کرد مال ثابت می شود نه نسب و همچنین است
مرد خود مانند دعوی برادری کرد بر دیگرے و انکار کرد آن دیگر برادر او را سوگند داده می شود
و اگر نکول کرد نفقه لازم مے شود نه نسب و قول مصنف رح که مهر است مثال نکاح است و نفقه
مشترک است و ارث مخصوص نسب است (وحلف السارق وضمن ان نكل ولم يقطع)
یعنی سوگند داده میشود سارق را اگر انکار کرد ضامن می شود مال را و لیکن قطع کرده نمیشود زیرا که
نکول ایجاب مال میکند نه قطع (والزوج اذا ادعت طلاقا قبل الدخول ثبتت ان نكل نصف
المهر وكله) یعنی همچنین است که سوگند داده می شود زوج را اگر زن دعوی طلاق کرد بر زوج
خواه پیش از دخول بود و خواه بعد از دخول نصف مهر ثابت می شود اگر نکول کرد در طلاق

قبل از دخول وكل مهر ثابت مي شود و در طلاق بعد از دخول زيرا كه در طلاق سوگند داده ميشود بالاتفاق

(وكذا انكار القود فان نكل في النفس حبس حتى يقر او يحلف وفيما دونها يقتص) يعني همچنين است كه سوگند داده مي شود منكر قصاص را بالاجماع پس اگر نكول كرد در قتل نفس حبس كرده مي شود تا آن زماني كه اقرار كند يا سوگند خورد و نزد صاحبين رحمهما الله ديت لازم مي شود و در نكول در ما دون نفس همچون چشم كور كردن و دندان شكستن مثلاً قصاص مي شود بقول امام اعظم رحمه الله تعالى زيرا كه اطراف بمنزلهٔ اموال است باعتبار خلق از براي بقاي نفس پس بذل مي رود و روا مي بيند كه شخصي اگر گفت كه دست مرا ببر ببريد ضامن نمي شود نزد صاحبين رحمهما الله ارش واجب مي شود زيرا كه در اقرار بودن نكول شبهه است پس قصاص واجب نمي شود بلكه ارش واجب مي شود (وان قال لي بينة حاضرة وطلب يحلف الخصم لا يحلف ويكفل بنفسه ثلثة ايام) يعني اگر مدعي گفت مرا بينه هست در شهر وطلب كرد مدعي سوگند دادن خصم را از قاضي سوگند نداد قاضي وكفيل نفس گيرد تا سه روز تا غائب نشود و حق مدعي نسوزد و واجب است كه كفيل معروف و مشهور بود تا كفالت فائده كند واما كفيل گرفتن بعد از اقامت بينه قياس است وپيش از اقامت بينه بمجرد دعوي استحسان است نزد ما زيرا كه نظري است بحال مدعي ومدعي عليه را ضرري نيست و در تقدير به سه روز مروي از امام اعظم است رحمه الله تعالى واين صحيح است ومروي از امام ابو يوسف رحمه الله مقدر بزمان مجلس قاضي است وديگر فرقي نيست در ظاهر ميان اهل وجيه وحقير از مال وخطير ومروي از امام محمد رحمه الله اين ست كه مدعي عليه اگر صاحب وجاهت بود وكذا از مال او اين بود كه مخفي نشود از مدعي چيزي را عطاي كفيل كرده نمي شود وهمچنين است اگر مدعي حقير بود كه از وي كسي پنهان نشود كه چيزي را عطاي كفيل كرده نشود (فان ابي لازمه والغريب قدر مجلس الحكم) يعني اگر اباكرد مدعي عليه عطاي كفيل ملازمت مدعي مدعي عليه را و هر جا كه رود بهم رود و ملازمت كند وغريب را تا آن زمان كه قاضي در حكم نشسته است

نفتد از غریب حلف نیست بر ضمیر منصوب کرده لازم است (ولا يكفل الا الى آخر المجلس) یعنی کفیل گرفته میشود از غریب گر تا زمان آخر شدن مجلس قاضی بعد از کفالت اگر اقامت بینه کرد فبها

سوگند و یا نکول کرده دهد (والحلف بالله لا بالطلاق والعتاق فان الح الخصم قيل صح بهما في زماننا) یعنی سوگند بالله است نه بطلاق و عتق پس اگر مبالغه کند خصم سوگند بطلاق و عتق را گفته شده است صحیح است که قاضی بطلاق و عتاق سوگند دهد در زمان ما زیرا که فاسق باک میدارد از سوگند بالله لیکن اگر نکول کرد در سوگند طلاق و با عتاق حکم بنکول نکند زیرا که حکم باطل کند باشد نیست و در فتاوای قاضی خان مذکور است که خصم را اگر مدعی طلب کند سوگند طلاق یا عتاق در ظاهر الروایة این است که سوگند نه دهد قاضی زیرا که سوگند بطلاق و عتق حرام است و بعضی تجویز کرده اند و صحیح آنست که در ظاهر الروایة است (ويغلظ بصفاته لا بالزمان والمكان) یعنی تغلیظ کرده میشود سوگند به صفات الله تعالی بالله الطالب الغالب المدرك المهلك الحي الذي لا يموت ابدا نه بزمان و مکان چنانچه گفت سوگند می دهم بعد از نماز جمعه در مکه مثلا (ويحلف اليهودي بالله الذي انزل التورية على موسى والنصراني بالله الذي انزل الانجيل على عيسى والمجوسي بالله الذي خلق النار والوثني بالله) یعنی سوگند داده میشود یهودی را باین طور که بالله الذي انزل التورية على موسى و نصرانی را باین طور که بالله الذي انزل الانجيل على عيسى و مجوسی را باین طور که بالله الذي خلق النار و بت پرست را بالله و تغلیظ یمین را بهر چه گمان می برد بیان تغلیظ کرده میشود (ولا يحلفون في معابدهم) یعنی سوگند داده نمی شود این جماعت را در جایهای عبادت ایشان (ويحلف على الحاصل نحو بالله ما بينكما بيع قائم او نكاح قائم في الحال وما هي بائن منك الآن) یعنی سوگند داده میشود بر حاصل باین طور که بگوید بالله میان شما بیع قائم نیست في الحال در دعوی شراء و بالله که میان شما نکاح قائم نیست في الحال در دعوی نکاح و بالله که این زن بائن نیست از تو في الحال در دعوی طلاق (لا على السبب نحو بالله بعته ونحوه) یعنی سوگند داده نمیشود بر سبب باین طور که بیع نکرده یا نکاح نکرده یا طلاق نکرده زیرا که متغیر میشود هم

زيراكه اين اسباب گاهى مرتفع ميشود باينطور كه فروخت چيزرا بعد ازان اقاله كرد يا طلاق كرد بعد ازان رجوع كرد واگر سوگند خورد كه نفروخته ام يا طلاق نكرده ام دروغ ميشود واگر سوگند نخورد بدعاى مدعى ثابت مى شود ونزد امام ابويوسف رح بر سبب سوگند داده مى شود در جميع مذكوره مگر وقتيكه تعرض كند مدعى عليه باينطور كه گويد اى قاضى سوگند ده مرا به سببى كه انسان گاهى بيع ميكند وبعد ازان اقاله ميكند وگاهى طلاق مى كند بعد ازان رجوع مى كند يا تزويج ميكند كه درين صورت سوگند بر حاصل مى دهد قاضى وبروايتى از امام ابويوسف رح نظر كند قاضى اگر انكار سبب كند سوگند بسبب دهد واگر انكار حكم كند سوگند بر حاصل دهد وبعضے گفته اند مفوض براى قاضى است پس اگر گفته شود كه سزاوار اينست كه سوگند بر سبب داده شود هميشه اگرچه تعريض كند مدعى عليه واگر اقاله كرده باشد اثبات كند يا سوگند دهد جواب اينست كه دعوىٰ اسفل است از اثبات مدعى شايد كه گواه نداشته باشد واگر سوگند دهد دروغ شايد (الا ان يتضرر المدعى فيحلف على السبب كدعوى الشفعة بالجوار فانه ربما يحلف على مذهب الشافعى رحمه الله انه لا يجب الشفعة) يعنى سوگند داده نمے شود بر سبب مگر وقتيكه متضرر شود مدعى كه درين صورت سوگند بر سبب داده مى شود مثل دعوىٰ شفعه بسبب جوار شفعه زيراكه شافعى مذهب سوگند خورد باين طور كه شفعه واجب نيست چونكه بمذهب امام شافعى رح بسبب جوار شفعه واجب نمى شود پس بر سبب سوگند داده ميشود باينطور كه گويد بالله نخريده ام اين داررا از فلان (وكذا فى سبب لا يتكرر كعبد مسلم يدعى عتقه) يعنى همچنين است كه بسبب سوگند داده ميشود در سببى كه مكرر نشود وبرفع مرتفع نشود چو عبد مسلمى كه دعوىٰ اعتاق ميكند بر مولايش ومولا انكار ميكند وسوگند داده ميشود باين طور كه بالله كه اعتاق نكرده زيراكه ضرورتى نيست در سوگند بر حاصل زيراكه اعتاق سببى نيست كه ممكن بوده بارتفاع چونكه عبد مسلم بعد از اعتاق بنده نميشود هيچ حال (وفى الامة والعبد الكافر على الحاصل) يعنى در دعوىٰ اعتاق كردن امة وعبد كافر بر مولى سوگند داده ميشود بر حاصل باينطور كه بگويد بالله كه اين امة يا اين عبد آزاد نيست فى الحال زيراكه سبب در امة وعبد كافر مرتفع ميشود وممكن است تكرار بندگى او در امة بسبب

رودت ولحاق بدار الحرب بعد از آن اسیر کردن و عبد بسبب نقض عهد ولحاق بدار الحرب بعد از آن اسیر کردن (وبحلف علی العلم من ورث شیئاً فادعاه آخر) یعنی سوگند داده میشود بر علم کسی که میراث یافته است چیزی را بعد از آن دعوی کرد دیگری بایں طور که نمیدانی که این چیز وی است (وعلی البتات ان وهب له او اشتراه) یعنی سوگند داده میشود بر بتات اگر بخشیده شده باشد بطور یکه باشد این ملک وی نیست که معنی بتات قطع است (وصح فداء الحلف والصلح عنه) یعنی در صورتیکه سوگند متوجه شده است بر شخصے و این شخص گفت که ده دینار گیر و مرا سوگند مده و آن دیگر گفت قبول کردم یا گفت مدعی که صلح کردم بده دینار از دعوی سوگند بر تو و آن دیگر قبول کرد صحیح است وحق سوگند ساقط میشود واللہ اعلم

(فصل التحالف ان اختلفا فی قدر الثمن او المبیع حکم لمن برهن) یعنی اگر اختلاف کردند بائع و مشتری در مقدار ثمن یا مبیع حکم کرده شد از برای کسی که اقامت بینه کرده است بر مدعای خودش خواه بائع خواه مشتری بود (وان برهنا فلمثبت الزیادة) یعنی اگر اقامت بینه کردند بائع و مشتری حکم کرده می شود از برای کسی که مثبت مدعای زیادتی است که آن بائع است اگر اختلاف در قدر ثمن بود و مشتری است اگر اختلاف در مبیع بود (وان اختلفا فیهما فحجة البائع فی الثمن وحجة المشتری فی المبیع اولی) یعنی اگر اختلاف کردند بائع و مشتری در قدر ثمن و در مبیع چنانچه گفت بائع که یک غلام را بدو هزار دینار فروخته ام و مشتری گفت دو غلام را بهزار دینار فروخته در ینصورت بینه بائع در ثمن اولی است و بینه مشتری در مبیع اولی است پس حکم بدو غلام بدو هزار کرده میشود (وان عجزا رضی کل بزیادة یدعیها الآخر والا تحالفا) یعنی اگر عاجز شدند بائع و مشتری از اقامت بینه خواه اختلاف در ثمن و خواه در مبیع و خواه در هر دو بود اگر راضی شد بائع و مشتری بزیادتی که دعوی می کند آن دیگر فبها والا سوگند داده می شود اگر اختلاف در ثمن بود گفته میشود مشتری را که راضی شو بثمنے که دعوی می کند بائع والا فسخ میکنیم بیع را و اگر اختلاف در مبیع بود گفته می شود بائع را که تسلیم می کنی آن چیزے را که دعوی می کند مشتری والا فسخ میکنیم بیع را و اگر اختلاف در هر دو بود گفته می شود ایچنین هم بائع و هم مشتری را و اگر

راضی شوند بمدعای یکدیگر تنہا والا سوگند داده میشود (وحلف المشتری اولا وفسخ القاضی البیع) یعنی اول مشتری را سوگند داده میشود در ہر سه صورت وفسخ کند قاضی بیع را بعد از آنکه ہر دو سوگند خورد زیرا که انکار مشتری بیشتر است از انکار بائع چونکه مشتری اول مطالب ثمن میشود پس باوی انکار مشتری بیشتر و نیز ثمرت یمین باعتبار فائده نکول است که بنکول مشتری ثمن واجب میشود و بنکول بائع تسلیم مبیع وتسلیم مبیع بعد از استیفای ثمن است پس تقدیم چیزیکه مستعمل بود فائده او اولی است و بروایتی از امام ابو یوسف رح ابتدا بیمین بائع کرده میشود در بیع عین بعین و در بیع صرف قاضی ابتدا بیمین ہر کدام که خواہد سوگند دہد ہر یک از نہا را بر نفی مدعای آن دیگر بدانکه فسخ بعد از طلب بائع ومشتری یا یکی از بائع ومشتری است فسخ را و بقول بعضے بنفس تحالف فسخ میشود و اول صحیح است (ومن نکل لزمه دعوی الآخر) یعنی ہر چه گاہی که عرض کرده شد یمین را بر مشتری اول بار اگر نکول کرد لازم شد بروی دعوی بائع و اگر سوگند خورد عرض کرده میشود یمین را بر بائع اول بار اگر نکول کرد ثابت می شود مدعای مشتری و اگر سوگند خورد فسخ کرده میشود (ولا تحالف فی الاجل) یعنے تحالف نیست در اختلاف در اجل در اصل اجل بود یا در قدر اجل بود زیرا که این اختلاف در غیر معقود علیه ومعقود به است و شارع تعلیق کرده است وجوب تحالف را باختلاف تبایعین و تبایع اسمی است که مشتق است از بیع پس متعلق می شود وجوب تحالف در جای که بیع ثابت شود و ثبوت بیع بمبیع وثمن میشود نه باجل و نزد امام شافعی و امام زفر رحمہما الله در اجل تحالفست (وشرط الخیار وقبض بعض الثمن وحلف المنکر) یعنی وشرط الخیار عطف است بر الاجل یعنی تحالف نیست در اختلاف در شرط خیار که در اصل شرط نزد باشد در قدر مدت شرط و در اختلاف در قبض بعض ثمن باینطور که مشتری دعوی ادای بعض ثمن کرده و سوگند داده میشود منکر را در ہمه این صورت مذکوره یعنی منکر اجل و منکر شرط و منکر قدر ثمن و ہمچنین است که تحالف نیست در اختلاف قبض ثمن بلکه سوگند بر بائع است و بس لیکن ذکر نکرده است چونکه معلوم است بقیاس قبض بعضے باعتبار آنکه از جمله سائر دعاوی است (ولا بعد ہلاک المبیع وحلف المشتری) یعنی ہمچنین است که تحالف نیست در اختلاف در قدر ثمن بعد از ہلاک مبیع نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما الله و سوگند داده می شود مشتری را زیرا که تحالف بعد از ہلاک مبیع مخالف

قیاس است پس مقتضی بوده است چونکه حدیث اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة بعینها تحالفا
وترادا واقع شده است ونزد امام محمد رح تحالف است وفسخ میشود بیع بر قیمت هالک زیرا که هر یک از
بائع ومشتری دعوی عقد میکند که آن دیگر انکار میکند وبرین خلاف است اگر مبیع از ملک مشتری برآید
یا معیوب شد بطوریکه قادر بر رد بعیب نباشد (ولا بعد هلاک بعضه الا ان یرضی البائع بترک
حصة الهالک) یعنی همچنین است که تحالف نیست بعد از هلاک بعض مبیع چنانچه خرید دو عبد را بیک عقد
وقبض کرد بعد ازان یکے ازین دو عبد مرد بعد ازان اختلاف کردند در قدر ثمن ومشتری گفت که خریده ام
هر دو عبد را بهزار دینار وبائع گفت که یک عبد را بهزار دینار فروخته ام مگر آنکه راضی شود بائع بترک
حصه هالک باینطور که از ثمن هالک هیچ چیزے نگیرد وهالک را کان لم یکن اعتبار می کنند وگویا که
عقد بر عبد قائم واقع شده است درین دو صورت سوگند می خورند بائع ومشتری بر عبد قائم و
فسخ عقد می کنند ودر قائم چیزے نگیرند از ثمن هالک ونزد امام ابو یوسف رح سوگند می خورند و
حی فسخ کرده میشود در حی وقول قول مشتری است در حصه هالک از ثمن با یمین ونزد امام محمد رحمه الله
تحالف در هر دو عبد است در عین حی وقیمت هالک یاد میکنند (ولو اختلفا فی بدل الاجارة
او المنفعة قبل قبضها تحالفا کما فی البیع) یعنی اختلاف کردند موجر ومستاجر در بدل اجاره یا در
منفعت پیش از قبض بدل اجاره چنانچه گفت موجر که این دار را هر ماه بده دینار باجاره داده ام
مستاجر گفت که به پنج دینار باجرت گرفته ام وپیش از قبض منفعت باین طور که مستاجر گفت دو ماه باجاره
گرفته ام وموجر گفت یک ماه باجاره داده ام تحالف کنند موجر ومستاجر وفسخ عقد کنند همچو بیع زیرا که
اجاره قبل از قبض منفعت نظیر بیع قبل از قبض مبیع است باعتبار آنکه هر یک از متعاقدین دعوی
میکنند بران دیگر وآن دیگر انکار می کند پس اگر گفته شود که قیام معقود علیه شرط است در
تحالف حالانکه در اجاره منفعت معدوم است جواب اینست که دار مثلاً قائم مقام منفعت است
(والمنفعة کالمبیع والاجرة کالثمن) یعنی منفعت همچو مبیع است در بیع باعتبار لزوم تحالف
واجرت همچو ثمن است در بیع در لزوم تحالف بعد از تحالف بود در اختلاف در منفعت ابتداء یمین

موجر کرده میشود در اختلاف در اجر ابتدا یمین مستاجر کرده میشود و هر کدام که نکول کرد مدعای آن دیگر
ثابت میشود و هر کدام که اقامت بینه کند مقبول است و اگر هر دو اقامت بینه کردند بینه موجر اولی
است در اختلاف در اجرت و بینه مستاجر اولی است در اختلاف در منفعت زیرا که بینه موجر اثبات زیادتی
اجرت میکند و بینه مستاجر اثبات زیادتی منفعت میکند و بینه موضوع از برای اثبات است همچنین است
اگر اختلاف کردند در اجرة و منفعت معا چنانچه موجر دعوی یکماه بده دینار کرد و مستاجر دعوی دو ماه
به پنج دینار کرد مقبول است هر دو بینه در زیادتی و حکم کرده می شود به دو ماه بده دینار (لبعد قبضها لا)
یعنی بعد از قبض منفعت اگر اختلاف شود در اجرة تحالف نیست بقول امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله
ظاهر است زیرا که قیام معقود علیه شرط است از برای وجوب تحالف نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله
اما بقول امام محمد رحمه الله اگرچه قیام معقود علیه شرط نیست لیکن بعد از تحالف و فسخ بیع قیمت واجب
میشود و قیمت بجای معقود علیه می شود در غیر اجاره اما در اجاره بعد از تحالف و فسخ عقد چیزی نمی ماند
اصلا زیرا که بقای منفعت باعتبار عقد است نه در حد ذات و بفسخ عقد معقود علیه مرتفع می شود بالکلیه
در تحالف قیام معقود علیه فی الجمله واجب است (و بعد قبض بعضها تحالفا و فسخت فیما بقی و القول
للمستاجر فیما مضی) یعنی بعد از قبض بعض منفعت اگر اختلاف شود در اجرة تحالف کنند و فسخ کرده
میشود اجاره را در ما بقی از مدت زیرا که عقد اجاره منعقد میشود ساعة فساعة بمقدار حدوث منفعت
پس هر جزوی از منفعت همچو معقود علیه است بعقد جدا پس تحالف میکنند در مدت باقی بخلاف
هلاک بعض مبیع که هر جزئی از اجزاء معقود علیه بعقد جدا نیست بلکه مجموعه مبیع معقود علیه است بیک عقد
پس هر چه گاهی که متعذر شد فسخ در بعض مبیع بسبب هلاک متعذر است در کل نیز و قول قول مستاجر است
در مقدار اجرة گذشته زیرا که منکر زیاده است (و ان اختلف الزوجان فی متاع البیت فلها
ما صلح لها و له ما صلح له او لهما) یعنی اگر اختلاف کردند زن و شوهر در متاع بیت خواه نکاح میان
ایشان قائم باشد و خواه نباشد پس مر زن راست چیزی که صالح است مر زن را و مر شوهر راست
چیزی که صالح است مر شوهر را و قول قول شوهر است با یمین و همچنین است چیزی که صالح است مر زن

وشوہر را و قول قول شوہر ہست بایمین (وان مات احدہما فالمشکل للحی) یعنی اگر مرد یکی از زن وشوہر پس ہر چیزی کہ صالح زن ومرد ہست از آن زندہ ہست بایمین در اختلاف ورثہ با زندہ ومرحل ہست زیرا کہ ید حی را ثابت ہست نہ میت را ونزد امام ابو یوسف رح ہر چیزی کہ صالح زن ومرد است بجہاز دادہ میشود ومثل این زن را بزن دادہ می شود و باقی زوج راست بایمین خواہ مطلقہ بود وخواہ زندہ بود ونزد امام محمد رح اگر زن ومرد زندہ باشد با امام اعظم رح متفق اند وبعد موت آنچہ تعلق بزن ومرد دارد از آن ورثہ زوج ہست ونزد امام شافعی وامام زفر رحمہا اللہ ہمہ اشیاء درمیان زن ومرد ہست (وان کان احدہما عبدا فالکل للحر فی الحیوۃ وللحی بعد الموت) یعنی اگر باشد یکی از زن وشوہر بندہ کل متاع از آن آزاد ہست در حین حیات واز آن زندہ ہست در حین ممات خواہ بندہ بود وخواہ آزاد ونزد امامین رحمہا اللہ ماذون ومکاتب بمنزلہ حر است (وسقط دعوی الملک المطلق ان برہن ذو الید ان المدعی ودیعۃ او عاریۃ او رہن او موجر او مغصوب من زید) یعنی ساقط میشود دعوی ملک مطلق اگر ثابت بینہ کند صاحب ید برانکہ این مدعا ودیعت ہست در ید وی یا عاریت ہست یا مرہون ہست یا باجرہ گرفتہ شدہ ہست یا مغصوب ہست از زید زیرا کہ درین اشیاء مذکورہ ید خصومت نیست واین در دعوی بملک مطلق ہست واگر گفت مدعی کہ غصب کردی یا گفت دزدیدۂ یا گفت دزدیدہ شدہ ہست یا مدعا علیہ گفت خریدہ ام از غائب ساقط نمیشود دعوی وی اگرچہ بینہ کند ذو الید بایداع زیرا کہ در دعوی فعل بر ذو الید دعوی ودیعت مثلا مسقط خصومت نیست ہمچنین دعوی شراء از غائب کہ مستلزم اقرار بید خصومت ہست پس ساقط نمیشود خصومت از وی واین نزد امام اعظم وامام ابو یوسف ہست رح وبقول امام محمد رح ساقط میشود (وحجۃ الخارج فی الملک المطلق احق من حجۃ ذی الید وان وقت احدہما فقط) یعنی در صورتی کہ دو کس دعوی ملک مطلق کردند در چیزی کہ در ید یکی از دو کس ہست واقامت بینہ کردند بینہ خارج اولی ست از ذو الید یعنی بینہ غیر ذی الید مقبول ہست نہ بینہ ذی الید اگرچہ ہر یکی ازین دو کس تاریخ گفتہ باشد ولیس ونزد امام شافعی رح بینہ ذی الید اولی است ونزد امام ابو یوسف وبروایتی از امام اعظم رحمہا اللہ صاحب توقیت اولیست (ولو برہن

خارجان قضا لهما) یعنی اگر اقامت بینه کردند دو کسی که خارج اند بر عینی که در ید ثالث است حکم
کرده میشود این عین را از برای هر دو کس خارج و مشترک میشود این عین درمیان این دو کس از جهت آنکه برابر اند
در حجت و نزد امام شافعی رحمه الله ساقط می شود هر دو بینه (وفی النکاح سقطتا و هی لمن صدقته)
یعنی اگر اقامت بینه کردند دو کس در نکاح ساقط میشود بینتان زیرا که محال است جمع کردن میان
این دو کس در نکاح بخلاف ملک که شرکت در وی ممکن است و این زن از آن کسی است که تصدیق
کرده است این زن آنکس را (وان ارخا فالسابق احق) یعنی اگر تاریخ گفتند دو کس در دعوی
نکاح پس سابق احق است (وان اقرت لمن لاحجة له فهی له فان برهن الآخر قضی له) یعنی اگر اقرار
کرد زن بر زوجیت از برای کسی که بینه ندارد پس این زن مراورا است بعد از آن اقامت بینه کرد
مدعی دیگر حکم کرده می شود این زن را از برای کسی که اقامت بینه کرده است زیرا که بینه اقوی است
از اقرار (وان برهن احدهما وقضی له ثم برهن الآخر لم یقض له الا اذا اثبت سبقه) یعنی اگر
اقامت بینه کرد یکی ازین دو مدعی در نکاح و حکم کرده شد از برای وی بعد از آن اقامت بینه کرد مدعی
دیگر حکم کرده نمیشود از برای وی مگر وقتیکه اثبات کند سبقت نکاح را بران و دیگر درین صورت حکم کرده میشود
از برای ثانی زیرا که معلوم شد که اول خطا بوده است (کما لم یقض لحجة الخارج علی ذی ید ظهر نکاحه
الا اذا اثبت سبقه) یعنی همچنان است که حکم کرده نمیشود بسبب بینه غیر ذوالید برای مردی که
صاحب ید نیست که نکاح وی است یعنی زن در ید مردی نکاح ظاهر دیگر دعوی زوجیت کرد و اقامت بینه
کرد حکم کرده نمی شود مگر وقتیکه اثبات سبقت نکاح کند (وان برهنا علی شراء شیء من ذی الید
فلکل نصفه بنصف الثمن وترکه) یعنی اگر اقامت بینه کردند دو کس بر خریدن چیزی از صاحب ید
هر یکے ازین دو کس راست نصف بیع بنصف ثمن و ترک بیع یعنی خیار دارند اگر خواهند تنصیف عقد
کنند و اگر خواهند ترک کنند (ولو ترک احدهما بعد ما قضی لهما لم یاخذ الآخر کله) یعنی در صورت
دعوی دو کس بر خریدن چیزی از ذی الید اگر ترک کرد بیع را یکے ازین دو کس بعد از ان حکم
کرده شده است از برای وی نمی ستاند مدعی دیگر را که جمیع مبیع (والشراء احق من هبة

(وصدقة ورهن مع قبض) یعنی در صورتیکه یکی این دو مدعی دعوی شرا کرد از ذی الید و آن دیگر دعوی
هبه کرد و قبض کرد یا دعوی صدقه کرد و قبض کرد یا دعوی رهن مع قبضه کرد و اقامت بینه کردند بینه شرا
اولی است از بینه هبه و صدقه و رهن با وجود قبض (والشراء والمهر سواء) یعنی در صورتیکه یکی دعوی شرا کرد و دیگر
دعوی مهر کرد و اقامت بینه کردند بینه شرا و مهر برابر اند در قبول و حکم تنصیف میان این دو مدعی است
(وکذا الغصب والودیعة) یعنی همچنین است بینه مدعی غصب بذی الید و بینه مدعی ودیعت بذی الید
برابر است در قبول و حکم کرده میشود به تنصیف میان این دو مدعی زیرا که مودع هر چه گاهیکه انکار کرد غاصب
میگردد (ولا یرجح بکثرة الشهود) یعنی ترجیح کرده نمیشود بینه را بکثرت شهود تا که اگر جمعی گواهی داده اند
برای ذوالید و دو کس گواهی داده اند از برای خارج بینه خارج مرجح است همچنین است ترجیح کرده نمیشود بینه را
بکثرت عدول تا که در بینه دو عدول بود و در بینه دیگر عدول بود بینتان برابر اند در قوت زیرا که قوت دلیل اعتبار
نه بکثرت دلیل (ولو ادعی احد الخارجین نصف دار والآخر کلها فالربع للاول وقالا الثلث والباقی
للثانی) یعنی اگر دعوی کردند یکی از دو مدعی خارج بر ذی الید نصف دار را و آن دیگر کل دار را و اقامت بینه
کردند حکم کرده میشود ربع از برای مدعی نصف و باقی از برای مدعی کل نزد امام رحمه الله و میگویند حکم کرده میشود
بثلث از برای مدعی نصف و باقی را از برای مدعی کل (وان کانت معهما فهی للثانی نصف لا به
یعنی در دعوی نصف و کل اگر باشد دار در ید هر دو مدعی ایضا و اقامت بینه حکم کرده میشود کل دار از برای
مدعی کل نصف دار بحکم است و نصف دیگر بی حکم زیرا که دار هر چه گاهیکه در ید هر دوی ایشان بود پس نصف در ید
مدعی کل است بی نزاع و نزاع در نصفی است که در ید مدعی نصف است پس مدعی کل خارج است و بینه خارج اولی
(ولو برهن خارجان علی نتاج دابة وارخا قضی لمن وافق تاریخه سنها) یعنی اگر اقامت بینه کردند
خارجان بر نتاج دابه و تاریخ این نتاج را نیز بیان کردند حکم کرده میشود از برای کسی که موافق بود تاریخ وی
سال این نتاج را زیرا که حال شاهد است (وان اشکل فلهما) یعنی اگر مشکل بود باینطور که سن وی موافق
تاریخ هر دوی ایشان بود حکم کرده میشود از برای هر دوی ایشان و اگر مخالف تاریخ ایشان بود باطل
میشود بینتان و گفته میشود در مبسوط و بر صاحب بینه از جهت ظهور کذب فریقین (وذو الید المستعمل

کمن کان اللابس لا آخذ الکم والراکب لا آخذ اللجام ومن فی السرج لا ردیفه وذو الحمل لا
من علق کوزه) یعنی در صورت نزاع دو کس رعینی ذوالید کسی است که استعمال میکند چنانچه ذوالید کسی ست که
لابس است نه آنکه آستین گرفته است همچنین ذوالید کسی ست که سوار ست نه کسی که لجام را گرفته است همچنین ست
ذوالید کسی که در زین ست نه کسی که در پس سوار شده است همچنین ست ذوالید کسی که بار کرده است نه کسی که
کوزه خود را آویخته (ومن اتصل الحائط ببنائه اتصال تربیع او وضع علیه الجذع) یعنی ذوالید
کسی ست که متصل ست دیوار وی به بنای وی اتصال تربیع یا نهاده شده است بر دیوار وی الآت را
واتصال تربیع اتصال دیوار ست با دیوار بطوریکه چوب و خشت این دو دیوار بیکدیگر در آمده بود وجه تسمیه ست
که بدو دیوار دیگر احاطهٔ مکان مربع میکند (ولا اعتبار لوضع الخشبات علیه) یعنی نیست اعتباری مر وضع
خشبات را بر دیوار وی تا که اگر نزاع کردند در دیواری و یکی را برین دیوار چوبها بود و آن دیگر را نبود جمیعه برابر
برابر ست در قبول (وجالس البساط والمتعلق به سواء) یعنی کسی که نشسته است در گلیم و کسی که چنگ زده
برین گلیم برابرند در استحقاق درین گلیم (وکذا من معه ثوب وطرفه مع آخر) یعنی همچنین ست که برابر است
کسی که با وی ست جامه وطرف دیگر ازین جامه بدیگری ست این دو کس برابراند در استحقاق برین جامه (وذو بیت
من دار کذی بیوت منها فی حق ساحتها) یعنی در صورتیکه داری ست مشترک میان دو کس که یکی صاحب
یکخانه است و دیگر صاحب خانهای متعدد است صاحب یکخانه برابر ست بصاحب خانه های متعدد در
استحقاق صحن دار و صحن دار در میان این دو کس تنصیف ست والله اعلم

(فصل فی دعوی النسب بیعت ولدت لاقل من نصف حول منذ بیعت فادعی البائع الولد
ثبت نسبه منه وامیتها من فسخ البیع ویرد الثمن) یعنی کنیزک فروخته شده تولد کرد در کم از نصف حول از آن
که فروخته شده است بعد از آن دعوی کرد بائع ولد را که ثابت میشود نسب ولد ازین بائع و ثابت میشود مادری
این کنیزک با این ولد فسخ کرده میشود بیع را و رد کرده میشود ثمن را اگرچه قیاس این ست که دعوی وی باطل بود
ونسب وی ثابت نشود زیرا که تناقض کرده است چونکه بیع وی دلیل به عدم ام ولد بودن این کنیزک است و
دعوت وی دلیل بر ام ولد بودن است در باب اند امام شافعی و امام زفر رحمهما الله لیکن تناقض از وی معفو است

زیرا که علوق از قرینت بعد صحت دعوت ثبوت نسب بر آن علوق شد پس معلوم شود که ام ولد خود را فروخته است پس فسخ کرده میشود بیع را (ولو ادعاه بعد عتقهما ثبت نسبه و یرد حصته من الثمن) یعنی اگر دعوی کرد بائع بعد از آزاد کردن مشتری کنیزک را حالانکه تولد کرده است در اقل از نصف حول ثابت میشود نسب پسر او از بائع و دیگر بائع حصه ولد را از ثمن باینطور که قسمت کرده میشود ثمن را بر قیمت ام و بر قیمت ولد و آنچه بولد رسید بمشتری میدهد بلکه کنیزک نیز رد نمیکند (ولا یعتبر دعوت المشتری خلاف دعوة البائع بعد موت ولدها و عتقه) یعنی اعتبار کرده میشود دعوت مشتری را با وجود دعوت بائع همچنین است اعتبار کرده میشود دعوت بائع را بعد از موت او یا بعد از عتق ولد و اگر دعوت مشتری قبل از دعوت بائع بود معتبر است دعوت مشتری نه دعوت بائع و اگر کنیزک مرده بود و ولد زنده بود و حالانکه در اقل از نصف حول تولد کرده است دعوت بائع معتبر است و بعد از صحت دعوت و بعد از موت نزد امام اعظم رح کل ثمن را رد میکند و نزد امامین رحمهما الله حصه ولد را رد میکند (وکذا لو ولدت لاکثر من نصف حول و اقل من سنتین الا اذا صدقه المشتری) یعنی همچنین است که معتبر نیست دعوت بائع اگر تولد کرده باشد در اکثر از نصف حول و اقل از سنتین مگر هرچه گاهی که تصدیق کند بائع را مشتری که ثابت میشود نسب ازوی و ولد حر میگردد و کنیزک ام ولد میگردد (لسنتین او اکثر فهی ام ولده نکاحا ان صدقه المشتری) یعنی اگر تولد کرد در سنتین یا اکثر از سنتین از وقت بیع حکم کرده میشود بر آنکه این کنیزک ام ولد بائع است از روی نکاح اگر تصدیق کرده مشتری بائع را ام ولد نکاح کنیزکیست که تولد کرده است از زوج بعد از آن مالک شده است و یا زوج یا کنیزکی است که مالک شده است وی را زوج بعد از آن تولد کرده است و زوج دعوی کرده است والله اعلم

## کتاب الصلح

بدانکه صلح در لغت اسم بمعنی مصالحت که خلاف مخاصمت است و اصل وی ماخوذ است از صلاح بمعنی استقامت حال و در شریعت آنست که گفته است مصنف رح (هو عقد یرفع النزاع) یعنی صلح عقدیست که رفع میکند نزاع را و رکن وی ایجاب و قبول است و شرط وی آنست که بدل صلح مال بود معلوم و مقدور التسلیم باشد اگر محتاج بقبض بود و الا معلوم شرط نیست (وصح باقرار و سکوت و انکار فالاول کبیع ان وقع عن مال بمال) یعنی صحیح است صلح باقرار مدعی علیه و بسکوت وی و انکار وی و اول صلح که باقرار بود بمنزله بیع است اگر واقع شده باشد صلح از مال بمال باعتبار ...

بمال بتراضی و نزد امام شافعی رح جائز نیست مگر با قرار (ففیه الشفعة والخیارات) یعنی هرچه گاهی که صلح از
اقرار بمنزله بیع بود پس در وی شفعه جاری میشود وقتیکه مدعا یا بدل صلح عقار بود و نیز جاری میشود در وی خیار شرط
خیار رویت و خیار عیب و خیار شرط است هم مدعی و هم مدعا علیه را (وتفسده جهالة البدل) یعنی فساد میکند
صلح را جهالت بدل زیرا که مفضی بنزاع میشود (وما استحق من المدعی یرد المدعی حصته من العوض)
یعنی آن چیزیکه استحقاق آورده شده است از مدعا رد میکند مدعی حصه آن چیز را از عوض صورتش چنانست که
صلح کرده است از دار بهزار دینار بعد ازان استحقاق آورده شده است نصف دار را رد میکند پانصد دینار را
بمدعا علیه (وما استحق من البدل رجع بحصته من المدعی) یعنی آن چیزیکه استحقاق آورده شد از بدل صلح
رجوع میکند بحصه آنچیز از مدعا صورتش چنانست که صلح کرده است از دار بعبد و غیره بعد ازان نصف عوض را
استحقاق آورده شده باشد رجوع کند مدعی بنصف دار بر مدعا علیه و اگر کل دار استحقاق آورده شده باشد رجوع
بکل دار میکند زیرا که بمنزله بیع است و استحقاق بعض و کل ثمن در بیع برابر است در رجوع مبیع (وکاجارة ان وقع
عن مال بمنفعة فشرط التوقیت فیه) یعنی صلح از اقرار همچو اجاره است اگر واقع شده باشد از مال بمنفعت
باعتبار تملک منفعت بعوض پس شرط کرده شده است تعیین مدت در این صلح چنانچه صلح کرد از دار بسکنای این خانه
تا یکسال یا بخدمت عبد یکسال و در صلح از مال بنقل این چیز تا فلان جا توقیت شرط است (ویبطل بموت احدهما
فی المدة) یعنی باطل میشود صلح بموت یکی از مدعی یا مدعا علیه پیش گذشتن مدت چونکه بمنزله اجاره است
اجاره همچنیست (والآخران معاوضة فی حق المدعی وفداء یمین وقطع نزاع فی حق الآخر) یعنی صلح
از سکوت و انکار معاوضه است در حق مدعی زیرا که گمان مدعی اینست که عوض حق خود میگیرد چونکه در حق مدعی علیه
دارد و فدای یمین و قطع نزاع و خصومت است در حق مدعا علیه زیرا که گمان مدعا علیه اینست که حقی ندارد در وی
(فلا شفعة فی صلح عن دار بل هی فی الصلح علی دار) یعنی وقتیکه صلح از سکوت و انکار معاوضه و
فدای یمین بود در حق مدعی و مدعا علیه پس نیست شفعه در صلح از دار چونکه مدعا علیه گمان میبرد که از وی دفع
مال از برای قطع نزاع است و گمان مدعی حجت نمیشود بر وی بلکه شفعه در صلح بر دار است زیرا که مدعی گمان
میبرد که در عوض حق خود گرفته است پس مواخذ بزعم خود میشود (وما استحق من المدعی فکما مر) یعنی آن چیزیکه

که استحقاق آورده شده است از مدعی در صورت صلح از سکوت و انکار همچو صلح از اقرار است در رد عوض بقدر استحقاق
(وما استحق من العوض رجع الی الدعوی) یعنی آن چیز که استحقاق آورده شده است از عوض بدل صلح از سکوت
و انکار رجوع کند مدعی بدعوی بر مدعا علیه (ولو صالح عن بعض دار ادعاها لم یصح) یعنی اگر صلح کرد بر بعض
داری که دعوی میکند این دار را صحیح نیست این صلح زیرا که صلح بر بعض مدعا استیفای بعض حق و اسقاط بعض دیگر است و اسقاط
در اعیان نمیرود بلکه مخصوص بدیون است و بروایت ظاهر الروایه صحیح است صلح (وحیلته ان یزید فی البدل
شیئا او یبرء عن دعوی الباقی) یعنی حیله جواز صلح بر بعضی این است که زیاد کند مدعا علیه بر بدل صلح چیزی را
یا ابرا کند از دعوی باقی زیرا که ابرا از دعوی عین میشود و این صحیح است لیکن ابرا از عین جائز نیست
چنانچه مردی که وارث [illegible] میراث مانده یکی از ورثه ابرا کرد از نصیب خود [illegible]
(وصح الصلح عن دعوی المال والمنفعة والجنایة فی النفس
صلح از دعوی مال و از دعوی منفعت چنانچه دعوی کرد سکنای یک سال در داری که وصیت کرده است مالک دار
و وارث انکار کرد و از دعوی جنایت در نفس و از دعوی جنایت در ما دون النفس خواه جنایت عمدا و خواه خطا
بود (والرق ودعوی الزوج النکاح وکان عتقا بمال وخلعا) یعنی صحیح است صلح از دعوی رق
چنانچه دعوی بندگی کرد و مدعا علیه صلح کند صلح کرده و اگر این صلح از اقرار بود اعتاق است در حق مدعی و
مدعا علیه و ولا ثابت میشود و اگر اقرار نبود قطع نزاع و خصومت است در حق مدعا علیه و اعتاق بمال است
در حق مدعی لیکن ولا ثابت نمیشود از جهت عدم اقرار مگر اقامت بینه کند چنین است که صحیح است صلح از دعوی زوج نکاح
را و اگرچه زن اقرار کرد این صلح خلع است مطلقا و اگر صلح از انکار و سکوت بود خلع است بزعم زوج نه در حق زن
که واجب نیست بروی عدت و اگر شوهر دیگر کرد جائز است در شرع و اما عند الله اگر زوج مدعی بوده باشد بروی
حلال نیست اگر چنین بود حلال است (ولم یجز عن دعواها النکاح) یعنی جائز نیست صلح از دعوی زن
[illegible] که زن از برای ترک دعوی
اگر این ترک دعوی [illegible] فرقت [illegible] زوج مشروع نیست بلکه
جانب زن [illegible] که فائده این فرقت بزن حاصل میشود نه بزوج و اگر فرقت اعتبار کرده شود پس دعوی بحال خود بود

و آنچه زن گرفته است رشوت محض ست (**ولا عن دعوی حد**) یعنی همچنین ست که جائز نیست صلح از دعوی حد چنانچه
گرفت زانی را یا سارق را یا شارب خمر را و صلح کرد بدرهمی بشرط آنکه عفو کند جائز نی زیرا که حق الله است (**وبدل صلح
هو كبيع على الوكيل**) یعنی بدل صلحی که مثل بیعست باعتبار مبادله مال بمال و صلح از اقرار بر وکیل ست تسلیم و
حقوق این صلح راجع بوکیل است (**وما ليس كبيع كالصلح عن دم عمد او على بعض دين يدعيه
على الموكل**) یعنی بدل صلحی که نیست همچو از دم عمد و همچو صلح بر بعض دینی که دعوی میکند بر موکل ست تسلیم و
حقوق وی راجع بموکل ست زیرا که صلح درین دو صورت بمنزله بیع نیست اما در اول بنا بر آنست که اسقاط محض
و وکیل سفیر محض ست پس ضمان نیست بر وکیل و ثانی بنا بر آنست که اخذ بعض حق و اسقاط بعض است پس
حقوق راجع بموکل بود (**وان صالح فضولي وضمن البدل او اضافه الى ماله او اشار الى نقد
او عرض او اطلق ونقد صح**) یعنی اگر مصالحه کرد از جانب رجلی فضولی بی امر این رجل و ضامن شد
بدل را یا اضافه کرد صلح را بمال خودش چنانچه گفت صلح کردم باین هزار دینار من یا باین عبد من یا اشارت
باین نقد کرد یا بعروض کرد چنانچه گفت صلح کردم باین هزار دینار یا باین جامه بی آنکه نسبت بخود کند یا
اطلاق کرد صلح را و تقیید نکرد ولیکن نقد کرد صحیحست این صلح (**وان لم ينقد فان اجازه المدعى عليه
لزم البدل والا رد**) یعنی اگر اطلاق کرد ولیکن نقد نکرد موقوفست صلح اگر اجازت کرد مدعی علیه
لازم شد بدل بر مدعی علیه والا مردود ست صلح (**وصلحه عن جنس ماله عليه اخذ لبعض حقه وحط لباقيه
لا معاوضة**) یعنی صلح وی از جنس مال مدعی که بر مدعی علیه است اخذ است مر بعض حقش را و اسقاط است
مر باقی را نه معاوضه چنانچه از دعوی هزار دینار بر پنج صد دینار (**فصح عن الف حال على مائة او على
الف موجل او عن الف جياد على مائة زيوف**) یعنی وقتیکه صلح بر جنس مال وی اخذ بعض و حط باقی
بود پس صحیحست صلح از دعوی هزار دینار حال بصد دینار حال یا بهزار دینار موجل یا از دعوی هزار دینار
سره بصد دینار زیوف (**ولم يصح عن دراهم على دنانير موجلة او عن الف موجل على نصفه
حالا او عن الف سود على نصفه بيضاء**) یعنی صحیح نیست صلح از دعوی دراهم بر دنانیر موجل یا از
دعوی هزار دینار موجل بر پانصد دینار حال یا از دعوی هزار دینار سیاه بر پانصد دینار سپید زیرا که دنانیر

غیر مستحق ست پس ممکن نیست حمل بر تاخیر حق کردن پس معاوضہ است پس بیع صرف باشد و در صرف تقابض
شرط است پس قبل از افتراق شرط است اما ثانی بنا بر آنست کہ استلزام ابراء غیر جائز است (ومن امر باداء نصف
دین علیہ غدا علی انہ بری مما زاد وان قبل بری وان لم یوف عاد دینہ) یعنی کسی کہ امر کرد باداء نصف
دین کہ بر مدیون ست فردا بشرط آنکہ مدیون بری بود از دین کہ زائد بر نصف است اگر مدیون قبول کرد و وفا
کرد بری شد چنانچہ گفت اینکہ ادا کن فردا پانصد دینار از ہزار دینار کہ در ذمہ تست بشرط آنکہ از باقی نصف
باقی بری باشی و مدیون قبول کردہ وفا کرد و اگر وفا نکرد بری نشد والا عود میکند دین وی و این بقول
امام اعظم و امام محمد ست رحمہما اللہ و بقول امام ابو یوسف رح عود نمیکند زیرا کہ ابراء مطلق ست زیرا کہ کلمہ علی
دلالت بر عوض میکند حالا نکہ اداء نصف صلاحیت عوض از براءت ندارد پس براءت مطلق ماند و
دلیل امامین اینست کہ کلمہ علی از برای شرط است پس براءت مقید بشرط است و بفوت شرط مشروط فوت
میشود و اگر گفتہ شود کہ کلمہ علی داخل بر براءت نیست پس این تعلیل وقتی صحیح است کہ گفتہ باشد ابرأتک
من نصف یا بشرط آنکہ ادا کنی پانصد دینار دیگر را جواب نیست کہ اگرچہ کلمہ علی ظاہرا در براءت در آمدہ است
لیکن در معنی ہر یکے از براءت و ادا متعلق اند بآن دیگر زیرا کہ براءت مطلقا حاصل نشدہ است بلکہ براءت
بشرط ادا حاصل شدہ است پس براءت مشروط باداء بود پس ہر چہ گاہی کہ ادا نکرد بری نشود و عود کند حق وی
(و ان قال ان ادیت الی کذا فانت بری من الباقی لا یصح) یعنی اگر تعلیق کرد صحیح نیست چنانچہ
گفت اگر ادا کنی بمن مبلغ کذا از دینی کہ در ذمہ تست بری باشی از باقی دین صحیح نیست این ابراء زیرا کہ ابراء
را تعلیق بشرط صحیح نیست زیرا کہ در ابراء معنی تملیک ہست و معنی اسقاط ہست و تملیک منافی تعلیق
بشرط است بخلاف اسقاط کہ منافی نیست از جہت رعایت ہر دو معنی گفتہ اند اگر تعلیق صریح بود درست نیست
و اگر صریح نبود درست است (و لو صالح احد ربی دین عن نصفہ علی ثوب اتبع شریکہ غریمہ بنصفہ او اخذ
نصف الثوب من شریکہ) یعنی اگر مصالحہ کرد یکے از دو صاحب دینی کہ مشترک است میان این
دو دائن باین طور کہ بیک سبب واجب شدہ باشد ہمچو ثمن مبیع کہ بیک بیع فروختہ باشند مثلا از نصف
دین بجامہ درین صورت دائن شود شریکے می مدیون را بنصف دین یا اخذ کند نصف جامہ از شریک

بدانکه حاصل اینست که دینی که مشترک ست وقتی که قبض کرد یکی از دو شریک می رسد آن شریک دیگر را
که شریک شود در مقبوض زیراکه دین زیاده شده است بقبض چونکه عین بهتر است از دین زیراکه مالیت
دین باعتبار قبض ست والا مال نیست در حاصل واین زیادتی مستند باصل عقد است واصل خود مشترک است
پس زیادتی نیز مشترک است پس جائز است شرکت شریک در مقبوض لیکن قبل از مشارکت باقی است
در ملک قابض زیراکه حق شریک در دین ست ومقبوض عین ست وعین غیر دین ست والا انکه عوض حق خود
قبض کرده است پس مالک شده است تا که نافذ است تصرف وی هرچه گاهی که معلوم شد این پس در صورت
مذکوره شریک اختیار دارد اگر خواهد در پی مدیون شود ونصف دین چونکه حق وی در ذمهٔ وی است
نکرده است واگر خواهد نصف ثوب را گیرد چونکه صلح از نصف دین شده است ونصف دین مشاع است
میان این دو شریک بدانکه قید مسئله بمصالحه بنا برآنست که اگر خریده باشد بنصف خود چیزی را آن
شریک دیگر را ولایت شرکت نیست وبدان نیز که وضع مسئله در دین مشترک ست ودر عین مشترک اگر
مصالحه کرد یکی از دو شریک آن شریک دیگر را ولایت شرکت نیست والله اعلم

## کتاب الحدود

بدانکه حد در لغت منع ست ازینجاست که دربان را حداد گفته میشود بنا برآنکه منع میکند مردم را از درآمدن
درخانه ووجه تسمیه عقوبت معهوده بحد اینست که منع کند از رجوع بآن امر در ارتکاب آن ودر شرع آنست که
گفته است مصنف رحمه الله (الحد عقوبة مقدرة تجب حقا لله تعالى فلا تعزير ولا قصاص
حد) یعنی حد عقوبتی است که اندازه کرده شده است یعنی تعیین کرده شده است عددوی که واجب
میشود از جهت حق الله تعالی پس تعزیر حد نیست زیراکه تعزیر مقدر نیست بلکه مفوض برای قاضی است
ودیگر قصاص حد نیست زیراکه قصاص حق عبد است که آن ولی قصاص است (والزنا وطی فی
قبل خال عن الملك وشبهته) یعنی زنا وطی است در قبل زن که خالی بود از ملک وشبهه ملک پس
معتده بائن ومعتده ثلاثه ووطی در دبر زنا نیست (ویثبت بشهادة اربعة بالزنا فيسألهم الامام
ما هو وكيف هو واين زنى ومتى زنى وبمن زنى) یعنی ثابت می شود زنا بگواهی چهار مرد بزنا

یعنی گواهی دهند که زنا کرده است نه آنکه گویند وطی کرد یا جماع کرد لبعد از ان بدانکه سوال می کند امام از شهود که زنا چه چیز است و چگونه است زنا و کجا زنا کرده است و کی زنا کرده است و بچه کس زنا کرده است اما از ماهیت از جهت آنست که بعض مردم وطی حرام را غیر زنا اعتبار میکنند و نیز شارع علیه السلام بر غیر این افعال اطلاق کرده است مثل العینان تزنیان و سوال از کیفیت بنا بر آنست که وطی واقع میشود بی التقا ختانین و بعضے گفته اند که سوال از کیفیت بنا بر احتراز کردن از زنا باکراه است و سوال از این بنا بر آنست که زنا در دار الحرب موجب حد نیست و سوال از متی بنا بر آنست که تقادم موجب حد نیست و سوال از مزنیه بنا بر آنست که احتمال وطی بشبهه است (فان بینوا وقالوا رأینا کالمیل فی المکحلة وعدلوا سرًا وعلنًا حکم به) یعنی اگر بیان کردند شهود زنا را بر وجهی که مذکور شد و گفتند که دیدیم ما وطی کردن این مرد این زن را بچو میل در سرمه دان و تعدیل کرده شدند شهود در سر و در علانیه حکم کند امام بحد زنا (وباقراره اربعًا فی اربعة مجالس رده کل مرة فیسأل کما مر فان بین حدّ تلقینه رجوعه بلعلک لمست ونحوه) وباقراره عطف است بر شهادت یعنی ثابت میشود زنا باقرار وی در چهار مجلس و رد کند حاکم وی را در هر مرتبه که اقرار میکند باین طور میکند که بدر کند از پیش خود ش و باز آید و اقرار کند و بعد از ان سوال کند از مقر از ماهیت و کیفیت زنا تا آخر چنانچه گذشت مگر از متی که سوال نکند زیرا که غرض از سوال متی احتراز از تقادم است و تقادم منع شهادت می کند نه اقرار و بعضے گفته اند که سوال از متی میکند جهت احتمال زنا وی در زمان صغر و اگر بیان کند مستحب است امام را که تلقین کند وی را رجوع وی را از اقرار بآنکه شاید که مساس کرده باشی یا قبل کرده باشی یا وطی بشبهه کرده باشی (فان رجع قبل حده او فی وسطه خلی والا حد) یعنی بعد از بیان اگر برگشت از اقرار پیش از حکم بحد وی یا در میان اجراء حد خالی کرده میشود راه وی یا دگذاشته میشود که رد و والا حد زده میشود و بدانکه از عبارت رده کل مرة فهم کرده میشود که امام چهار مرتبه رد میکند لیکن مقصود نیست که سه مرتبه رد میکند و در چهارم مرتبه قبول میکند (وهو للمحصن ای لحر مکلف مسلم وطی بنکاح صحیح وهما بصفة الاحصان رجمه فی فضاء حتی یموت) یعنی حد مر محصن را یعنی حر مکلف مسلمانی که وطی کرده است به نکاح صحیح

حالانکہ این زن و مرد بہ صفت احصان باشند یعنی اموریکہ بسبب وی احصان ثابت می شود غیر وطی حاصل بود در ایشان بیشتر از وطی کہ در احصان معتبرست کہ آن حریت ست و تکلیف ست و اسلام و بعد از وطی تمام میشود جمیع آن چیزیکہ احصان موقوف بوی ست یعنی جمیع اوصاف احصان در وی بود سنگسار کردن این زانی ست در صحرا تا آنوقت کہ بمیرد قول مصنف رح کہ رجمہ ست مبتدا ست و رجمہ خبر مبتدا ست (**ویبدأ به شهوده فان ابوا او غابوا او ماتوا سقط ثم الامام ثم الناس**) یعنی ابتدا میکنند بسنگ انداختن گواہان این زنا کنند پس اگر ابا کنند گواہان یا غائب باشند یا بمیرند ساقط میشود حد زنا بعد ازان امام رجم کند یعنی سنگ زند بعد ازان باقی مردمان سنگ زنند (**وفی المقر یبدأ الامام ثم الناس ویغسل ویکفن ویصلی علیه**) یعنی در کسی کہ اقرار کردہ است ابتدا میکند برجم امام بعد ازان ناس و شستہ میشود و کفن کردہ میشود و نماز گزاردہ میشود (**ولغیر المحصن جلدة مائة وسطا بسوط لا ثمرة له**) یعنی حد مرغیر محصن را صد تازیانہ زدن ست زدن میانہ کہ نہ محکم بود و نہ آہستہ بتازیانہ کہ گرہ نداشتہ باشد و بعضے گفتہ اند کہ لاثمرۃ بمعنی گرہ ست و اول اصح است (**فینزع ثیابه الا الازار ویفرق علی بدنه الا راسه ووجهه وفرجه قائما فی کل حد بلا مد**) یعنی در حین زدن کشیدہ میشود جامہ مرد زانی را غیر از ازار و پریشان زدہ میشود تازیانہ را بر بدن وی غیر از سر و روی و فرج وی در حالتیکہ ایستادہ است در ہمہ حدی کہ میزند بی مد بعضے بلا مد را چنین معنی گفتہ اند کہ بی آنکہ بر زمین خوابانند و پایش را کشند و بعضی گفتہ اند بی آنکہ ضارب دست خود را بر بالای سر بردارد و بعضے گفتہ اند بی آنکہ کشند تازیانہ را بر عضو زدہ شدہ در ہر مرتبہ تازیانہ زدن (**وللعبد نصفها**) یعنی حد مر عبد را نصف تازیانۂ آزاد است (**ولا یحده سیده بلا اذن الامام**) یعنی حد نزند سید عبد خودش را بی اذن امام و نزد امام شافعی رح حد میزند سید (**ولا ینزع ثیابها الا الفرو والحشو وتحد جالسة وجاز الحفر لها لا له**) یعنی کشیدہ نمیشود جامہ زن را مگر پوستین و ازار دیگر و حد کردہ میشود زن را در حالتیکہ نشستہ است و جائز ست چاہ کندن از برای زن نہ از برای مرد (**ولا جمع بین جلد و رجم ولا جلد ونفی الا سیاسة**) یعنی نیست جمع در محصن میان رجم و جلد یعنی محصن را ہم جلد و ہم رجم کردہ نمیشود زیرا کہ جلد بی فائدہ است زیرا کہ مقصود عبرت مردم ست و از رجم کہ نہایت عقوبت است عبرت

حاصل است چنین است که نیست جمع میان جلد و نفی و معنی نفی اخراج از شهر است تا یکسال (و یرجم المریض
و لا یجلد الا بعد البرء) یعنی رجم کرده میشود مریض را که زنا کرده است و جلد کرده میشود مریض را مگر بعد
از نیک شدن رو (و ترجم الحامل بعد الوضع و تجلد بعد النفاس) یعنی رجم کرده می شود حامله را که زنا
کرده است بعد وضع حمل و جلد کرده میشود بعد از نفاس (و یدرء بالشبهة فی الفعل ای ظن غیر
الدلیل دلیلا کامة ابویه و زوجته فلا یحد ان ظن انها تحل) یعنی بدانکه شبهه بر دو نوع است
شبهه در فعل است و شبهه در محل است و شبهه در فعل آنست که گفته است و یدرء الخ یعنی مدفوع می شود حد
بسبب شبهه در فعل و معنی شبهه در فعل گمان بردن غیر دلیل را دلیل است همچون وطی کردن کنیزک پدر و
مادرش و کنیزک زوجه اش و کنیزک سیدش و همچون وطی کردن مرتهن کنیزک مرهونه را و همچون وطی زنی که
در عدت سه طلاق یا طلاق بشرط مال یا اعتاق ام ولد وی است پس حد زده نمیشود اگر گمان برد که حلال
است وطی این کنیزکان بدانکه اتصال املاک میان اصول و فروع در وهم می اندازد پسر را که ولایت وطی کنیزک
پدر است همچون عکس و دیگر غنای زوج بمال زوجه که مستفاد است از قول خدای تعالی که و وجدک عائلا
فاغنی یعنی یافت ترا درویش پس غنی گردانید یعنی بمال خدیجه رضی الله عنها مورث شبهه بودن مال
زوجه است ملک زوج و دیگر احتیاج عبید باموال مولی چونکه عبید را مالی نمیبود که منتفع شوند با وجود کمال
انبساط میان ممالک یک مولی و با آنکه معذور اند بجهل موهم حل وطی کنیزک مولی است و دیگر مالک
بودن مرتهن در مرهون سبب توهم حل وطی کنیزک مرهونه است و دیگر اثر بقای نکاح که عدت است
سبب شبهه حل وطی معتده سه طلاق است و معتده طلاق بشرط مال است و معتده اعتاق است
در حالتیکه ام ولد وی است (و فی المحل ای لقیام دلیل ناف للحرمة ذاتا کامة ابنه و معتدة
الکنایات المبیعة قبل التسلیم) یعنی و فی المحل عطف است بر فی الفعل و اینجا شروع است در بیان
شبهه در محل یعنی مدفوع میشود حد بسبب شبهه در محل و معنی شبهه در محل قیام دلیلیست که نافی حرمت است
در ذات پس حد زده نمیشود اگرچه اقرار بحرمت کند در وطی کنیزک پسرش و در وطی زنیکه در عدت
طلاق بکنایت است و در وطی بائع کنیزکی را که فروخته شده است پیش از تسلیم بمشتری بدانکه دلیل

ثانی حرمت ست قول رسول علیہ السلام است کہ انت ومالک لابیک وقول بعضے از صحابہ رضی اللہ عنہ
الکنایات رو رجع وبودن کنیزک مبیعہ در ید بائع بحیثیتے کہ اگر ہلاک شود در ید بائع منفسخ میشود وبیع دلیل
ملک ہست ومعنی قول مصنف رح کہ نافت للحرمۃ ذاتا آنست کہ اگر نظر کنم در دلیل قطع نظر از مانع کردہ منافی
حرمت بود (ولا یحد ان اقر بالحرمۃ) یعنی حد زدہ نمی شود اگرچہ اقرار کند بحرمت درین صورت
مذکورہ (ویحد بوطی امۃ اخیہ واجنبیۃ وجدہا فی فراشہ وان ہو اعمی) یعنی حد زدہ میشود
بسبب وطی کنیزک برادرش وبسبب اجنبیہ کہ یافتہ ہست در فراش خودش اگرچہ اعمی بود (لا
ان زفت الیہ وقلن ہی زوجتک) یعنی حد زدہ نمی شود بسبب وطی زنی کہ غیر زوجہ وے ست
زفاف کردہ شدہ ہست بسوی او وگفتہ اند زنان کہ این زوجہ تست زیرا کہ نکاح را شبہہ دفع حد اعتبار
کردہ اند (ولا یحد الخلیفۃ ولقتص ویوخذ بالمال) یعنی اگر زنا کند خلیفہ حد زدہ نمی شود زیرا کہ
حقے دارد در ذمہ ناس چونکہ نائب ہست از جانب خدا تعالی در تنفیذ احکام لیکن اگر کسی را قتل بناحق
کند قصاص کردہ میشود واگر مال واجب شود بروی اخذ کردہ میشود ومال را از وی زیرا کہ حق عبد ہست واللہ اعلم

(فصل من قذف محصنا ای حرا مسلما عفیفا عن الزنا بصریحہ او بلست لابیک
او لست بابن فلان ہو ابوہ حد ثمانین سوطا کحد الشراب) یعنی کسی کہ قذف کرد محصنے را
خواہ زن بود وخواہ مرد ومعنی محصن حر مکلف مسلمانیست کہ پاک ہست از زنا بصریح قذف چنانچہ
گفت تو زانی یا گفت نیستی تو از پدرت وقتیکہ مادر وی محصنہ بود زیرا کہ قذف مادر ویست درحقیقت
یا گفت نیستی پسر فلان حالانکہ فلان پدر وی بود حد زدہ میشود ہشتاد تازیانہ بشرط آنکہ قاذف حر بود
ومقذوف طالب حد کند ہمچون حد شراب وآنکہ بصریح گفتہ ہست احتراز کردہ ہست از قذف بہ کنایت
چنانچہ یکی گفت یا زانی ودیگر گفت صدقت واجب نمی شود بر کسی کہ صدقت گفتہ ہست (ولا یطلب
بقذف المیت الا الوالد والولد وولدہ ولو محروما عن الارث) یعنی طلب حد قذف میت
قذف میت مر والد ہست وولد ہست اگرچہ محروم بود از میراث ہمچو ولد ولد با وجود ولد وی ہمچو
کافر وعبد قاتل او ولد ہست ہمچو ولد ابن ہست بخلاف امام محمد رحمہ اللہ ونزد امام شافعی رح

حق طلب ہر یک از دارث رہست زیراکہ حد قذف موروث می شود نزد امام شافعی رح ونزد ما حق طلب
کسے رہست کہ از نفی نسب عار ی بوی لاحق شود (ولا یطالب حد سیدہ ولا اباہ بقذف امہ) یعنی
مطالبہ نمیکند ہیچکس سید خودش را بسبب قذف مادرش یعنی قذف کردہ سید مادر عبدش را ولایت طلب حد
نیست از سید وہمچنین ہست کہ اگر قذف کرد پدر مادر پسرش را ولایت طلب حد مر پسر نیست از پدر واگر مادر
پسر داشتہ باشد از غیر این پدر ولایت طلب ہست (ولیس فیہ ارث) پس ثبوت مقذوف باطل میشود نزد ما
وبقول امام شافعی رح موروث میشود وہمچنین ہست کہ عفو نیست تا کہ یکی از ولیہ عفو کرد دیگر را ولایت ہست
وہمچنین ہست کہ عوض نیست یعنی در عوض حد قذف چیزی گرفتن نمیشود واین بنا بر آنست کہ در قذف حق
وحق العبد مجتمع شدہ است وحق اللہ غالب ہست زیراکہ حق عبد کہ دفع عار ہست راجع بحق اللہ ہست
نیز زیراکہ نسبت بزناست عار بنا بر تہمت کہ حرام کردہ است اللہ تعالی زنا راکہ حرام نمی بود عاری نمیبود
وامام شافعی رح حق عبد را غالب اعتبار کردہ ہست بواسطۂ احتیاج عبد وغناء خدای تعالی
(وفی یا زانی فقال بل انت حدا) یعنی در گفتن شخصے کہ یا زانی ومخاطب گفت بل انت یعنی
تو لی حد زدہ میشود ہر دوی ایشان را زیراکہ یکدگر را قذف کردہ اند (ولو قال بعرسہ حدت و
لا لعان) یعنی اگر گفت مرد زوجہ خودش را ای زانیہ وزوجہ گفت بل انت حد زدہ میشود زوجہ نہ زوج را
ولعان نیست زیراکہ بقذف زوجہ زوج را حد واجب میشود وبقذف زوج زوجہ لعان واجب میشود
وتقدیم حد واجب است زیراکہ از تقدیم حد لعان ساقط میشود چونکہ اہلیت لعان نمی ماند در زوجہ واز
تقدیم لعان حد ساقط نمیشود (وان قالت زنیت بک ہدرا) یعنی اگر گفت زوجہ کہ زنیت بک در جواب
زوج کہ گفتہ ہست یا زانیہ ہدر ہست این گفتن زوج وزوجہ زیراکہ احتمال دارد کہ تصدیق زوج بود یعنی
تمکین بتو کردم نہ بغیر تو تمکین تو زنا نیست پس لعان واجب نمیشود از جہت احتمال معنی اول وحد واجب
نمیشود از جہت معنی ثانی (ومن اخذ بریح الخمر او سکران زائل العقل بنبیذ واقر بہ مرۃ حد)
یعنی کسی کہ گرفتہ شدہ بسبب بوی خمر ہست یا بیعقل بالسبب نبیذ حالانکہ اقرار کردہ بمستی یکبار
حد زدہ میشود در ہشیاری او (وشہد بہ رجلان وعلم شربہ طوعا یحد صاحیا لا بمجرد الریح

**او النتن او السکر)** یعنی یا گواہی دادہ اند در حال مستی وی و معلوم شد شرب وی برضا حد زدہ میشود
در ہشیاری و حد زدہ نمیشود بمجرد ریح یعنی بے اقرار و شہادت یا قی کردن یا مستی از اشربۂ مباحہ
بشہادت نسا یا رجال و شرب بکرہ حد نیست بدانکہ حد در زمان ہشیاری بنا بر آنست کہ متالم شود
**(ولا ان رجع عن الاقرار)** یعنی ہمچنین ست کہ حد زدہ نمیشود واگر رجوع کند از اقرار **(من شہد بحد متقادم قریبا من اقامہ رد الا فی قذف)** یعنی کسی کہ گواہی داد بحدیکہ کہنہ شدہ حت حالانکہ
نزدیک بودہ باشد باقامش بروجہی کہ قادر بود بر ادای شہادت مردود ست شہادت وی مگر در حد
قذف کہ مقبول ست زیراکہ اقدام بر ادای شہادت بعد از تاخیر احتمال دارد کہ از جہت عداوت
بودہ باشد والا بایستی در اول اعلام کردی بخلاف حد قذف کہ در وی حق عبدست حق عبد بتقادم
ساقط نمیشود **(وضمن السرقۃ)** یعنی اگر گواہی داد بر سرقۂ متقادمہ ضامن میشود مال را وقطع کردہ نمیشود
زیراکہ حق عبد بتقادم ساقط نمیشود **(وان اقر بہ حد)** یعنی اگر اقرار کرد بحد متقادم حد زدہ میشود زیراکہ
تہمت نیست در اقرار **(وہو للشرب بزوال الریح ولغیرہ بمضی شہر)** یعنی تقادم در شرب نزد
امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ بزوال ریح است و نزد امام محمد رحمہ اللہ شرب و غیر شرب بمضی
شہرست **(وان شہد بزنا وہی غائبۃ حد ولسرقۃ من غائب لا)** یعنی اگر گواہی داد بزنا در
حالتی کہ زن غائب است حد زدہ میشود مرد را واگر گواہی داد بسرقہ در حالتی کہ غائب است سارق
حد واجب نمیشود بر سارق زیراکہ در سرقہ دعوی شرط است چنانچہ مذکور شود در باب سرقہ انشاء اللہ تعالے
فرق میان سرقہ و زنا **(ونصف الحد للعبد)** یعنی تنصیف کردہ شدہ است حد عبد را از جہت نقصان
منزلت عبد **(وکفی حد بجنایات اتحد جنسہا)** یعنی کفایت می کند یک حد از برای گناہہا کہ
متعدد است و متحد است جنس این گناہان یعنی اگر تکرار زنا کرد مثلاً یک حد کافی است واگر زنا کرد و
قذف و شرب کرد از برای ہر کدام واجب میشود **(واکثر التعزیر تسعۃ وثلثون سوطا واقلہ ثلث)**
یعنی اکثر تعزیر و نہایت تعزیر سی و نہ تازیانہ واقل وی سہ است **(وصح حبسہ مع ضربہ)** یعنی صحیح است
حبس وی با وجود ضرب وی **(وضربہ اشد ثم للزنا ثم للشرب ثم للقذف)** یعنی ضرب تعزیر

بحکم ترست نسبت بزنا وضرب زنا محکم ترست نسبت بشرب خمر وضرب شرب خمر محکم تر است نسبت بقذف
اما تعزیر بنا بر آنست که تخفیف در عدد کرده شده است که اگر تخفیف در الم کرده شود بیفائده میشود چونکه
مقصود زجر است و زنا بنا بر آنست که حرمت وی سقوط ندارد بخلاف شرب خمر که بضرورت دوا و اکراه
و قذف از جهت آنست که حرمت شرب خمر مقطوع به است بخلاف قذف از جهت احتمال صدق و قذف
است بخلاف قذف (وهو لقذف مملوک او کافر بزنی) یعنی وجوب تعزیر بسبب قذف کردن است
مملوک کسی را که خواه عبد بوده باشد و خواه امه و خواه ام ولد بوده باشد یا کافر را بزنی زیرا که جنایت قذف
است حالانکه ممتنع است اجرای حد از جهت عدم احصان پس واجب است تعزیر (و مسلم بیا فاسق یا کافر
یا سارق یا مخنث و امثاله) یعنی همچنین است وجوب تعزیر بسبب قذف کردن است مسلمی را باینطور که گوید یا
فاسق یا کافر یا سارق یا مخنث و امثال اینها همچو یا لوطی یا زندیق یا دزد یا دیوث یا قلتبان یا شارب خمر یا
آکل الربا یا ابن قحبه یا ابن فاجره یا گفت تو دزد و خشانی یا گفت تو رو او زنائی یا گفت تو بازیچه کودکانی
یا گفت تو حرامزادهٔ در جمیع صور مذکوره تعزیر واجب می شود بدانکه معنی لفظ حرامزاده متولد از حرام است
باین معنی اعم است از زنا همچو وطی در حالت حیض لیکن در عرف مراد ولد الزنا است و بسیار وقت مستعمل بمعنی
خیره و مکار میشود و ازین جهت موجب حد نمیشود (ولا بیا حمار و قیل الا لعالم او علوی) یعنی تعزیر واجب
نمی شود بگفتن وی که یا حمار گفته شده است مگر در گفتن یا حمار مر عالم را یا علوی را که تعزیر واجب میشود
بدانکه الفاظیکه دلالت بر قباحت می کند تناهی نیست پس واجب است که ذکر کرده شود و ضابطه
که معلوم شود احکام همه الفاظ و تو خود شناختی از ما تقدم نسبت محصن بزنا موجب حد قذف است
و نسبت غیر محصن بزنا همچو عبد و کافر موجب حد نیست بواسطهٔ دناوت منزلت بلکه موجب تعزیر است
بنا بر افشای فاحشه نسبت محصن بغیر زنا موجب حد نیست آیا موجب تعزیر است یا نیست بحث درین است
پس بدانکه اگر نسبت کرده است بفعل اختیاری که حرام است در شرع و عار است در عرف واجب است
تعزیر و الا نی مگر آنکه تحقیر اشراف بود بدانکه بفعل اختیاری گفتیم از جهت احتراز از امور خلقی که تعزیر
نیست در وی چنانچه گفت یا حمار زیرا که معنی حقیقی وی غیر مراد است بلکه مراد معنی مجازی است

که آن بیدست و این بلادت از خلق ست و همچنین ست اگر گفت یا میمون که مراد قبیح الصورت است
اگر گفت یا کلب که مراد بد خلق ست مگر آنکه اشراف را گوید همچو عالم و علوی و رجل صالح که این جماعت
واجب الاکرام اند پس با هانت ایشان تعزیر کرده میشود بخلاف اراذل که ازین نوع سخنها می گویند
یکدیگر را و باک ندارند و دیگر گفتیم حرام باشد در شرع از جهت احتراز از افعال اختیاریه که حرام نیست
در شرع و عار هست در عرف همچو حجام مثلا که مراد بوی ولی التهمت ست و همچنین ست تا کس که هر چه گاه
گفته شود و اشراف را تعزیر کرده می شود و اگر غیر اشراف را گفته شود تعزیر کرده نمیشود و نمی بینی که
بازاری از افعال خسیسه اکثر میکنند و باک نمیدارند و دیگر گفتیم که عار بود در عرف از جهت احتراز افعال
اختیاری که حرام باشد در شرع و عار نباشد در عرف همچو نرد بازی و غنا و امثال وی و اما در زمان
ما بعد از ان بدانکه کیفیت تعزیر مفوض برای امام ست باعتبار عظیم جنایت و صغیر جنایت و بحال قائل و مقول
(ومن حد او عزر فمات فهدر دمه) یعنی کسی که حد زده شود یا تعزیر کرده شود پس مرد هدر ست
خون وی زیرا که امام مامور هست بتحدید و تعزیر پس قتل وی منتقل بفعل خدای تعالی می شود (و
ان عزر زوج عرسه لا) یعنی اگر تعزیر کرد زوج زوجه اش را و مرد زوجه هدر نیست خون وی
زیرا که مامور نیست بلکه مباح ست و مباحات مقید بشرط سلامت ست والله اعلم

## كتاب السرقة

بدانکه سرقه در لغت اخذ شئی ست از غیر بطریق خفیه کم بود یا پر بود مکلف بود یا غیر مکلف بود و در شرع آنست
که گفته ست مصنف رح (هی اخذ مکلف خفیة قدر عشرة دراهم مضروبة مملوکا محرزا بلا شبهة
بمکان او حافظ فان اقر بها مرة او شهد رجلان) یعنی سرقه اخذ مکلف ست بطریق خفیه
مقدار ده درهمی که مسکوک بود و مملوک و بنا کرده شده باشد و بی شبهه بود و بمکان یا حافظ یعنی محرز
بمکان بود همچون صندوق و بیت یا محرز بحافظ بود همچون جالس در طریق یا در مسجد و در پیش وی
مال بود و یا اقرار کرده باشد یکبار یا گواهی داده باشد برین سرقه دو رجل بدانکه رکن سرقه اخذ ست
بطریق خفیه و شرط وی مال مملوک محرز ست و نصاب وی ده درم مسکوک ست و نزد امام شافعی رح ربع

دینار ذہب است ونزد امام مالک رح ثلثہ درہم است وحکم وی قطع ید است وقید محرز بلا شبہہ احتراز است
از حرز بشبہہ ہمچون سرقہ از بیت ذی رحم محرم وقید مرۃ احتراز است از قول امام ابو یوسف رح کہ نزد ایشان
دو مرتبہ واجب است بقیاس زنا چونکہ در زنا ہر اقراری بمنزلہ شاہد است پس اینجا نیز دو اقرار لازم است تا
بمنزلہ دو شاہد شود ودلیل مایین رحمہما اللہ اینست کہ اشتراط چہار اقرار در زنا بخلاف قیاس است
وما در رای وی باقی باصل خود است وہم اصل نیست کہ مرد مواخذ باقرار خود است (وسألہما الامام ماہی
وکیف ہی ومتی ہی واین ہی وکم سرقہ وممن سرقہ) یعنی سوال کند امام از شاہدان کہ چہ
چیز است سرقہ چگونہ است سرقہ کی کردہ است واز کجا سرقہ کردہ است وچند سرقہ کردہ است واز چہ کس سرقہ
کردہ است بدانکہ سوال از نفس سرقہ بنا بر آنست کہ وہم نشود کہ خفیہ حاجت نیست چنانچہ در قطع طریق
است واز کیفیت سرقہ بنا بر آنست کہ معلوم شود کہ اخراج کردہ است یا مناولہ کردہ است بدست یعنی
کسی کہ در بیرون دادہ است کہ در مناولہ قطع ید نیست نزد امام اعظم وامام محمد رحمہما اللہ واز متی بنا بر آنست
معلوم شود کہ متقادم است یا غیر متقادم کہ در تقادم قطع ید نیست واز این جہت اینست کہ در دار الاسلام است
یا در دار الحرب است واز کم احتراز است از مسروقی کہ بنصاب نرسیدہ است واز من احتراز است از بیت
ذی رحم محرم کہ قطع نیست (وبینا قطع) یعنی بعد از سوال اگر بیان کردند شہود سرقہ را بر وجہ مذکور قطع
کردہ میشود سارق را (وان شارک جمع واصاب کلا قدر نصاب قطعوا وان اخذ بعضہم) یعنی اگر
مشارکت کردند جمعی در سرقہ ورسید ہر کدام را بمقدار نصاب سرقہ قطع کردہ میشود ید این جماعت را اگرچہ اخذ کردہ
باشد بعضے از این جماعت اگرچہ قیاس نیست کہ ید آخذ را قطع کردہ شود چنانچہ قول امام شافعی وامام زفر است
رحمہما اللہ لیکن اخذ آخذ بقوت ایشان است پس در معنی ہمہ ایشان آخذ اند (لا بتافہ توجد مباحا فی
دارنا کخشب وحشیش وسمک وصید) لفظ تافہ بتا است نہ بنا یعنی قطع کردہ نمیشود بسبب سرقہ
شئ قلیلے کہ موجود میشود در دیار ما از روی مباح ہمچون چوب وخس وخاشاک وسمک وصید (او لفقد سریعا
کلبن ولحم وفاکہۃ رطبۃ وثمر علی شجر وبطیخ وزرع لم یحصد واشربۃ مطربۃ وآلات لہو وصلیب
من ذہب وباب مسجد ومصحف وصبی حر ولو محلیین وعبد) یعنی ہمچنین است کہ قطع نیست

درسرقہ چیزیکہ فاسد میشود زود ہمچون لبن ولحم وفاکہ تر وثمر بر شجر وخربزہ وزرعیکہ درو یدہ نشدہ است وہمچون اشربہ مسکرہ وآلت لہو ہمچو طنبور ونرد وشطرنج وہمچو بت نصاری کہ از ذہب است وہمچو در مسجد ومصحف وصبی حر اگرچہ این مصحف وصبی با زیور بودہ باشند وہمچو عبد کہ بسرقہ ہیچکدام ازینہا قطع واجب نمیشود ونزد امام ابو یوسف رح حلی اگر بنصاب سرقہ رسد قطع کردہ میشود (الا الصغیر او دفترا الا دفتر الحساب) یعنی بسرقہ عبد قطع واجب نمی شود مگر در سرقہ صغیر زیرا کہ سرقہ عبد کبیر غصب است یا فریب است نہ سرقہ بخلاف عبد صغیر کہ تعبیر از نفس نمیکند کہ مال است ہمچون سائر اموال ونزد امام ابو یوسف رح قطع نیست اگر صغیر لا یعقل بود وہمچنین ست کہ قطع نیست در سرقہ در دفتر مگر دفتر اہل حساب زیرا کہ مقصد ازوی مالست بخلاف دفتریکہ مقصود ازوی آن چیزیست کہ در ویست وآنچیز مال نیست (ولا فی کلب وفہد وخیانۃ ونہب ونبش ومال عامۃ ومال لہ فیہ شرکۃ ومثل حقہ حالا او مؤجلا اوبزید) یعنی ہمچنین ست کہ قطع واجب نمی شود بخیانت کردن در امانت وبغارت کردن مال وکفن دزدی کردن وباخذ مال عامہ ہمچون مال بیت المال وباخذ مالیکہ مروی را دران مال شرکتست وہمچون اخذ مثل حق خودش کہ این حق در ذمہ آنکس باشد خواہ فی الحال یا موجل اگرچہ زیادہ از حق گرفتہ باشد چنانچہ زید را بر عمرو مبلغ دہ درہم دین بود وزید از عمرو مبلغ پانزدہ درہم دزدید قطع واجب نمیشود زیرا کہ شریک میگردد در مسروق بمقدار حق خودش (وما قطع فیہ وبحالہ) یعنی نیست قطع در سرقہ چیزیکہ مقطوع شدہ است یکبار در انچیز حالانکہ آنچیز بحال خود بودہ باشد یعنی کسی کہ دزدید عینی را ومقطوع شد این کس دران عین وصاحبش وصل این عین شد ثانیا باز دزدید حالانکہ آن عین بحال خود بود وتغیر نیافتہ باشد زیرا کہ عصمت این عین مسروق ساقط شدہ است بنا بر آنکہ قطع با ضمان جمع نشود چنانچہ مذکور شود وعود عصمت باعتبار وصال مسروق بمالک موجب قطع نیست چونکہ در سقوط وی شبہہ است پس قطع واجب نمی شود ونزد امام شافعی وبروایتی از امام ابو یوسف رحمہ اللہ قطع واجب می شود زیرا کہ رسول علیہ السلام فرمودہ اند کہ فان عاد فاقطعوا ونزد ما معنی این حدیث اینست کہ اگر عود کند بسرقہ قطع کنید وسرقہ ثانی عود است بمسروق نہ بسرقہ تا قطع واجب شود واگر متغیر شدہ باشد قطع واجب می شود چنانچہ دزدید

ینبہ نا د قطع کرده شد و بصاحبش رد کرده شد و صاحبش رست بعد ازان باز دزدید (ومال ذی رحم محرم من جہتہ) یعنی قطع واجب نمیشود در سرقہ مال ذی رحم محرم از بیت ذی رحم محرم خواه مال ذی رحم بود و خواه مال اجنبی زیرا کہ در حرز وی شبہہ ہست بخلاف مال ذی رحم کہ در غیر بیت ذی رحم ہست کہ واجب میشود از جہت وجود حرز (ولا من زوج وعرس وسیده وعرسہ وزوج سیدتہ ومکاتبہ وختنہ وحمام وبیت اذن فی دخولہ) یعنی ہمچنین ہست کہ قطع نیست در سرقہ از زوج واز عروس خودش واز سید خودش ونہ از مکاتب خودش ونہ از کسی کہ مکان کرده ہست ویرا ونہ در سرقہ از غنیمت ونہ از حمام ونہ از بیتی کہ اذن داده شده ہست در در آمدن درین بیت واگر اذن در روز بود و سرقہ در شب بود قطع ہست یعنی قطع واجب میشود اما در زوج وعروس بنا بر آنست کہ سرقہ احد الزوجین از آن دیگر موجب قطع نیست نزد ما بخلاف امام شافعی کہ قطع ہست نزد ایشان ودر سید وعروس سید حرز مختل شده ہست بواسطۂ اذن بدخول ودر مکاتب مولی را فی الجملہ حقیست در کسب وی ودر ضیافت نیز حرز مختل شده ہست بواسطۂ اذن ودر غنیمت بنا بر آنست کہ حرز نمانده ہست حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ دزد غنیمت را گذاشتہ اند وقطع نکرده اند کہ وی را نیز حقی ہست در غنیمت ودر حمام بنا بر آنست کہ بسبب اذن بدخول حرز نمانده ہست بدانکہ مروی از امام اعظم رح اینست کہ ہر چہ گاہی دزد جامہ را از تک پای مردی در حمام قطع کرده میشود ونزد امامین رحمہما اللہ قطع کرده نمی شود وفتوی بقول امامین رحمہما اللہ ہست بدانکہ اصل اینست کہ حرز معتبر ہست از برای تحقیق سرقہ و حرز گاہی بحافظ می بود چنانچہ در صحرا نشستہ است یا در طریق نشستہ ہست ودر پس او متاع وی ہست زیرا کہ این مواضع مواضع حرز نیست پس محرز بحافظ می بود پس قطع بود واگر در حمام دزدید با وجود آنکہ حافظ داشتہ باشد قطع نیست زیرا کہ حمام حرز ہست و باذن بدخول مختل شده ہست پس حافظ را اعتباری نیست بخلاف حافظ در مسجد ودر صحرا کہ در وی قطع ہست زیرا کہ مسجد وصحرا جای حرز نیست زیرا کہ موضوع از برای حرز نیست پس مال محرز بحافظ بود (ولا ان لم یخرجہ من الدار وناول من ہو خارج او ادخل یده فی بیت واخذ) یعنی ہمچنین ہست کہ قطع نیست اگر دزدید چیزے را ولیکن اخراج نکرد

ازو ار زیراکه تمامی سرقه باخراج مال است از حرز وهمه داریک حرز است یا مناوله کرد کسی راکه خارج است
یعنی از درون دار یا بیت بدیگری که خارج دار است داد یا دست در آورده در بیت واخذ کرد اما و مناوله
عدم قطع است در کسی که داخل است بنابر آنست که اخراج از وی متحقق نشده است و در کسی که خارج است
نیز قطع نیست زیراکه اختلال حرز از وی پیدا نیست پس هیچکدام ازین داخل و خارج سرقه تمام متحقق
نشده است و در داخل ید در بیت عدم قطع بنابر آنست که اختلال حرز سرقه بکمال نیست و در وے
خلاف امام ابویوسف رح است (او طر صرة خارجة من كم غيره) یعنی همچنین است که قطع نیست اگر قطع
کرد همیانی راکه خارج است از آستین غیرش واخذ کرد دراهم را خواه این همیان در کم بود و خواه نفس کم بود
باین طور که دراهم را در کم انداخته باشد و از بیرون بسته باشد وموضع دراهم خارج کم بوده باشد بدانکه صره
هرچه گاهی که نفس کم بوده باشد چهار صورت متصور است زیراکه خالی ازین نیست که در درون کم است
از خارج بسته است یا دراهم در خارج کم است و از درون بسته است و بهر تقدیر موضع دراهم را قطع کرده است یا
بسته را کشاده است واگر قطع کرد در حالتیکه از درون بسته است درینصورت قطع هست زیراکه در اخذ قطع محتاج
میشود بدر آوردن دست در کم پس اخذ مال محرز میشود و اگر بسته را کشاده است در حالتیکه دراهم در درون
کم است و از بیرون بسته است درینصورت نیز قطع هست زیراکه بعد از کشادن دراهم در درون کم میماند پس
محتاج میشود بدر آوردن دست در کم پس اخذ مال محرز میشود و اگر کشاد بسته را در حالتیکه در خارج است و از
درون بسته است درینصورت قطع نیست زیراکه بعد از کشادن دراهم خارج میماند پس اخذ وی از خارج
میشود پس مال محرز نیست پس قطع نیست و نزد امام ابویوسف رحمه الله قطع است در همه صورت مذکوره
زیراکه نفس آستین حرز است (او سرق جملا من قطار او حملا و قطع ان حفظ ربها و نام عليهم)
یعنی همچنین است که قطع نیست اگر دزدید شتری را از قطار یا بار شتر را از قطار و قطع کرده میشود
به سارق جمل و حمل را اگر حفظ کرده باشد صاحب قطار یا خواب رفته باشد به بار زیراکه مقصود
سارق و قائد و راکب قطع مسافت است و پس نه حفظ تا که اگر حافظے باشد که حفظ می کرده باشد
قطع است در سرقه جمل و حمل و همچنین است خواب بر بالای بار یا در نزدیک بار حفظ است (او شق الحمل

واخذ شیئا او ادخل یده فی صندوق او کم) یعنی قطع کرده میشود اگر شکافت جوال را واخذ کرد از وی
چیزیرا یا درآورد دست خود را در صندوق یا در آستین واخذ کرد چیزیرا که اخذ از مکان محرز است (او اخرج
من مقصورة دار فیها مقاصیر الی صحنها او سرق صاحب مقصورة اخری او القی
شیئا فی الطریق ثم اخذه او حمله علی حمار فساقه واخرجه بقطع یمین السارق من زنده ثم)
یعنی یا اخراج کرد از مقصورهٔ داریکه درین دار مقصوره های متعدده بوده است بسوی صحن دار و مراد
بدار همچون مدرسه به نیچه است مثلاً حجره های متعدد بود که در هر حجرهٔ انسانی می نشسته است که تعلق ندارد
این انسان را بآن حجرهٔ دیگر نه داری که صاحب وی یکی بوده خانهای متعدده بوده در وی که بعضے
مشغول بمتاع صاحب دار بوده و در بعض دیگر خدام وی بوده باشند که میان ایشان آمیزش بوده باشد
یا دزدید صاحب مقصوره از صاحب مقصورهٔ دیگر یا درآمد در خانه وانداخت چیزیرا در راه بعد ازان برآمد
واخذ کرد یا بار کرد مرکب وراند مرکب را واخراج کرد چیزیرا قطع کرده میشود و در همه صور مذکوره دست راست
سارق از بند دست در روغن تفسان خسته میشود تا خون وی ایستد (ثم رجله الیسری ان عاد) یعنی بعد ازان
قطع کرده میشود پای چپ ویرا اگر باز دزدی کند (فان عاد ثالثا لا بل سجن حتی یتوب) یعنی پس
اگر برگشت بمرتبهٔ سوم قطع نیست بلکه در زندان کرده می شود تا آنکه توبه کند ونزد بعضی تعزیر است
نیز ونزد امام شافعی رح قطع کرده میشود دست چپ وی را در مرتبه سوم وقطع کرده میشود پای راست ویرا
در مرتبهٔ چهارم (وشرط خصومة المالک او ذی ید حافظا کالمودع ونحوه) یعنی شرط کرده شده
است از برای وجوب قطع خصومت مالکے طلب قطع کردن مالک را یا صاحب یدیکه حافظ مسروق است
همچون مودع ومثل مودع همچون غاصب ربوا چنانچه یک دینار را بدو دینار فروخت وقبض کرد بائع ومشتری
بعد ازان سارق دزد آنرا وهمچون مستعیر ومستاجر ومضارب ومستبضع وقابض بسوم شرا ومرتهن وهرکسی که
ید حافظ دارد سوای مالک همچون پدر ووصی ومتولی وقف ووکیل آنکه دعوی شرط است از برای ظهور
سرقه واز برای قطع ید اگرچه حق الله است زیرا که شک نیست که مسروق منه معروف است بحقیقت
از شهود وهمچنین است سارقے که مقر است زیرا که ممکن نیست که مال ملک سارق بود بطریق

ارث يا ملك ذي رحم محرم بود حالانكه معلوم نبوده باشد پس در ترك دعوى مسروق منه وهمچنين در غيبت سارق مظنه وجوب قطع است اما در غيبت مزنيه اگرچه در وي توهم اين ست كه اگر حاضر بودے عدم دعوى امرے مي كرد و حد ساقط شدي ليكن اعتبار مي نيست اين احتمال را زيرا كه مزنيه راضي است بزنا پس متهم است در دعوى مسقط حد اين ست فرقي كه وعده كرده شده بود در باب حد قذف در قول مصنف رح كه ان شهد بزنا وهي غائبة حدت وبسرقة من غائب لا فافهم (وما قطع به ان بقي رد والا لا يضمن) يعني مسروقي كه قطع كرده شده است به سارق را بسبب وي اگر مانده باشد رد كرده ميشود بصاحبش واگر باقي نمانده باشد وهلاك شده باشد ضامن نميشود سارق زيرا كه قطع با ضمان جمع نميشود (ومعصوم قطع الطريق على المعصوم فاخذ قبل اخذ مال وقتل حبس حتى يتوب) يعني معصومي كه قطع كرد طريق را بر معصوم ديگر يعني مسلمے يا ذمي با قزاقي گري كرد بر مسلم ديگر يا بر ذمے ديگر و گرفته شد پيش از اخذ مال وقتل حبس كرده مي شود بعد از ان كه تعزير كرده شده است تا آن زمان كه توبه كند و در روي سيماي صالحان پيدا شود و افعال صالحان مي كرده باشد (وان اخذ نصيب كل نصاب قطع يده ورجله من خلاف وان قتل بلا اخذ مال قتل حدا) يعني اگر اخذ كرد معصوم مال را از معصوم حالانكه نصيب هر يك بعد از تقسيم نصاب سرقه بوده باشد قطع كرده ميشود دست وپاي وي را از خلاف يعني دست راست وپاي چپ را تا فوت نشود از وي جنس منفعت بدانكه حق عبارت آن بود كه گويد وان اخذوا وديگر گويد قطع ايديهم وارجلهم زيرا كه از لفظ نصيب كل آن تعدد معصوم فهم ميشود واگر قتل كرد بلا اخذ مال قتل كرده ميشود بطريق حد نه بطريق قصاص پس ولي را ولايت عفو نيست (وان قتل معه قتل او صلب او قطع ثم قتل او صلب) يعني اگر قتل كرد با اخذ مال قتل كرده ميشود بلا قطع يا بر دار كشيده ميشود بے قطع يا با قطع يد و رجل قتل كرده مي شود يا بر دار كشيده مي شود زنده با وجود قطع نيز و به نيزه زنند چندانكه بميرد و سه روز گذارد بر دار وآن چيزے كه گرفته است وتلف كرده است ضامن نيست چنانچه در سرقه صغرى نيست ونزد ابي يوسف رحمهما الله قطع نيست نه صلب واگر مباشرت القتل كرد يكے از جماعت قطاع طريق واجب ميشود حد بر ي

این جماعت بدانکه اگر مجروح کردند یا قتل کردند عمداً و بعد از آن توبه کردند پیش از آنکه مال بعض
ایشان غیر مکلف بود یا ذو رحم محرم کاروانی بود یا کاروان یکدیگر را قطع طریق کردند در شب یا در روز
در شهر یا در میان دو شهری که نزدیک یکدیگر بودند بطوریکه آواز رسد حد نیست و در جمیع صور مذکوره
پس میرسد مر ولی را که قصاص کند اگر عمداً بوده باشد و ارش گیرد اگر خطا بوده باشد و عفو کند
نزد امام ابی یوسف رح اگر بعض ایشان غیر مکلف باشد و مباشرت عقلا کرده باشند واجب میشود
حد بر عاقلان اما در مصر خلاف امام شافعی رح و نزد امام ابی یوسف رح اگر مقابله بسلاح در روز
جنگ کرده باشند حد است و اگر در شب کرده باشند بسلاح و بی سلاح حد نیست انتهی

## کتاب الجهاد

بدانکه جهاد مصدر جاهد است که عرب میگوید جاهدت العدو وقتیکه مقابله کرده باشد با یکدیگر بکمال جهد و
طاقت بعد از آن مستعمل شده است در مقابله مسلمانان بکفار بعضے این کتاب را کتاب السیر که جمع سیرت بمعنی طریقت است
نام کرده اند بنابر آنکه ظاهر مقاتله کفار بمسلمانان متعین شده است (الجهاد فرض عین ان هجم الکفار
فتخرج المرأة والعبد بلا اذن) یعنی جهاد فرض عین است اگر هجوم کرده باشند و غلبه کرده باشند کفار
بر شهری و اذن عام شده باشد پس بیرون می آید امرأة بی اذن زوج و عبد بی اذن مولی و فرض عین آنست
که بکردن بعضے از ذمه بعض دیگری ساقط نشود و همچنین است که فرض عین است بر مردمیکه نزدیک آن شهر اند
و قادر اند بر جهاد و اما مردمیکه غیر این مردم مذکور اند فرض عین وقتی میشود که خبر با ایشان رسد و احتیاج بایشان
شود باینطور که عاجز آیند از مقاومت یا اهمال کنند اهل آن شهر و اگر این جماعت نیز عاجز آیند یا اهمال کنند
فرض عین میشود بر جماعتیکه نزدیک این مردم اند تا آنکه فرض عین میشود بر همه اسلام از شرق تا غرب اگر اهمال
کردند همه اسلام آثم میشوند (وفرض کفایة بدواً ان قام به بعض سقط عن الباقین والا اثموا)
یعنی جهاد فرض کفایه است در ابتدا یعنی قبل از اقبال کفار بقتال پس اگر قائم شوند بقتال بعض مسلمانان
ساقط می شود حق جهاد از جماعت باقی و الا آثم میشوند همه اهل اسلام (لا علی صبی وعبد
وامرأة واعمی ومقعد واقطع) یعنی فرض نیست جهاد بر صبی و عبد و امرأة و اعمی و شل و دست بریده

زیرا کہ صبی مکلف نیست و عبد و امرأۃ مشغول بخدمت مولی و زوج و حق ایشان مقدم بر حق اللہ است از
جہت استغنای اللہ و حاجت ناس و اعمی و مقعد یعنی شل و چولاق عاجز اند (**فیحاصرہم و یدعوھم
الی الاسلام فان ابوا فالی الجزیۃ فان قبلوا فلھم ما لنا و علیھم ما علینا**) یعنی محاصرہ کنند
کفار را و خوانند ایشان را باسلام پس اگر ابا کردند بجزیہ خوانند و اگر قبول کردند جزیہ را پس مر ایشان راست
آن چیزیکہ مر ما راست و بر ایشانست آن چیزیکہ بر ماست بلکہ مراد این نیست کہ ہر چہ واجب ست بر ما از
عبادت و غیرہ واجب است بر ایشان زیرا کہ کفار مکلف بر عبادت نیستند بلکہ مراد اینست کہ دمہای ایشان
و اموال ایشان ہمچون دمہا و اموال ماست در عصمت و این بنا بر آنست کہ قبل از قبول جزیہ تعرض می کردیم بدمہا و
اموال ایشان چنانچہ ایشان تعرض میکردند بدمہا و اموال ما جزیہ نمی باشد مگر از برای زوال این تعرض
(**وان ابوا قاتلھم بما یھلکھم و قطع شجرھم و زرعھم بلا غدر و غلول و مثلۃ و قتل عاجز عن
القتال**) یعنی اگر ابا کردند از جزیہ مقاتلہ کنند با ایشان بچیزی کہ ہلاک کند ایشانرا یعنی قتل کنند
ایشانرا بہر کیفیت کہ باشد و قطع کنند شجر ایشانرا و افساد زرع ایشانرا لیکن بے غدر و غلول و مثلہ و قتل
عاجز از قتال ہمچون صبی و مجنون و شیخ فانی و مقعد و اعمی و معنی غدر نقض عہد است و معنی غلول سرقہ
از غنیمت ست و مثلہ اسم است از مثل بمثل ہمچون قتل مثلاً یعنی گردانند ویرا عبرت دیگران ہمچون قطع گوش
و بینی و ریش تراشیدن و روی سیاہ کردن گفتہ میشود کہ مثل بالعبد یعنی قطع کرد انف ویرا پس اگر
گفتہ شود مراد از نیست کہ غدر جائز بود بنا بر قول حضرت رسول اللہ صلعم الحرب خدعۃ یعنی حرب فریب
دادن است جواب نیست کہ ما دامیکہ حرب قائم است فریب جائز است باینطور کہ ایما نمایند با ایشان
بنوعیکہ این روز جنگ نمی کنیم تا ایمن شوند بعد از آن در غفلت جنگ کنند یا روند بجائے تا غافل شوند
بعد از آن جنگ کنند اما ہر چہ گاہی کہ قرار میان ما و میان ایشان آن باشد کہ این روز جنگ نمیکنیم جائز نیست
محاربہ زیرا کہ این اقرار عہد است و محاربہ نقض عہد است و این محاربہ خداع در حرب نیست بلکہ خداع
در حال آشتی ست پس غدر می شود نیست فرق میان خداع و حرب (**الا ملکۃ او ذا رای فی
الحرب او ذا مال یحث بہ**) یعنی جائز نیست قتل امرأۃ مگر امرأۃ کہ بادشاہ بود یا صاحب رای

بر در حرب یا صاحب مال بود که تیزی ساخته باشد کفار را بحرب بمال (واب کافر بدا واخراج
مصحف وامرأة الا فی جیش یؤمن علیه) لفظ واب عطف است بر عاجز یعنی بی قتل اب کافر
ابتدا بخلاف قصاص ولد اب مشیئه که ممکن نباشد دفع وی مگر بقتل که درین صورت روا است قتل اب
و بی اخراج مصحف وامرأة یعنی جائز نیست بلشکر بردن مصحف وامرأة مگر در لشکری که امن باشد زیرا که بیم
شنوذ تعرض است (ولیصالحهم ان کان خیرا و بالمال عند الحاجة ونبذ ان کان هو انفع و
یقاتلهم قبل نبذ ان خانوا) یعنی مصالحه کنند بکفار اگر صلح خیر باشد باینطور که مسلمانان ضعیف باشند
وکفار قوی باشند و مصالحه کنند بمال اگر حاجت داشته باشند لیکن بی حاجت جائز نیست و نقض صلح کنند اگر
نفع باشد مسلمانان را و مقاتله کنند بکفار اگر خیانت کنند کفار قبل از نقض صلح زیرا که نقض عهد از جانب
ایشان میشود بخیانت (وصولح المرتد بلا مال وان اخذ لا یرد) یعنی مصالحه کرده شود مرتد را بی مال
واگر اخذ کرده رد کرده نشود یعنی جائز است که مصالحه کرده شود بمرتد و تعجیل کرده نشود در قتل مرتد زیرا که اسلام
از وی محتمل است لیکن اخذ کرده نشود جزیه زیرا که جزیه خواهد شد و جزیه از مرتد روا نیست ولیکن بعد
از گرفتن رد کرده نمی شود زیرا که مال نیز معصوم است (ولا یباع سلاح وحدید وخیل منهم
ولو بعد صلح) یعنی فروخته نمی شود سلاح و آهن واسپ را باهل حرب اگرچه بعد از صلح
بوده باشد (وصح امان حر وحرة فان کان شرا نبذ وادب) یعنی صحیح است امان
دادن حر و حره کافرے را، اگر کافری که حر یا حره امان داده است شر باشد نقض عهد کرده شود و
تادیب کرده شود کسی را که امان داده است (ولغا امان الذمی واسیر وتاجر منهم ومن
اسلم ثمه ولم یهاجر الینا وصبی وعبد محجورین ومجنون) یعنی بی فائده است امان دادن ذمی
کافر را زیرا که جنس ایشان است پس میل میکنند بایشان و امان دادن مسلمانی که اسیر است و در ید
کفار و تاجری که بکفار است زیرا که مقهور اند و امان دادن از جهت مصلحت ایشان است و امان دادن
کسی که مسلمان شده است در دار الحرب و هنوز بدار الاسلام نیامده است و امان دادن صبی و عبدی
که غیر ماذون اند بقتال و امان دادن مجنون و نزد امام محمد و امام شافعی رحمهما الله صحیح است امان

دادن صبی عاقل وعبد وامام ابویوسف با امام محمد رحمهما الله وبا امام اعظم اند بروایتے والله اعلم

## باب المغنم وقسمته

یعنی این باب در بیان غنیمت وقسمت است (ما فتح عنوة قسمه الامام بین الجیش او اقر اهله علیه بجزیة وخراج وقتل الاساری او استرقهم او ترکهم احرارا ذمة لنا) یعنی موضعی که فتح کرده شود بقهر وقتال قسمت کند امام آن موضع را در میان لشکر واگر خواهد قرار دهد اهل آن موضع را بران موضع که فتح کرده شد بجزیه بر رؤس ایشان وخراج بر اراضی ایشان واگر خواهد قتل کند اسیران را یا بنده سازد ایشان را یا گذارد ایشان را آزاد تا اهل ذمه باشند (ونفی منهم وفداؤهم وردهم الی دارهم) یعنی ممنوع است من ایشان وفداء ایشان ورد ایشان بدار الحرب من آنست که گذاشته شود اسیر کافر بلا آنکه چیزی گرفته شود وفداء آنست که چیزی گرفته شود وگذاشته شود ویا مسلمانی اسیر باشد در دست ایشان واز دست ایشان گرفته شود واسیر ایشان را گذاشته شود بدانکه در من خلاف امام شافعی رح است واما فداء پیش از نهادن حرب آلات حرب را جائز است بمال ولیکن نه باسیر مسلم وبعد از نهادن جائز نیست بمال بالاجماع وبنفس جائز نیست نزد اعظم رح وجائز است نزد امام محمد رح واز امام ابویوسف رح دو روایت است ونزد امام شافعی رح جائز است مطلقا (وقسمة مغنم فیه الا ایداعا) یعنی ممنوع است قسمت کردن غنیمت در دار الحرب مگر بطریق امانت باین طور که توضیح کرده شود در میان مسلمانان تا بدار الاسلام برند ودر دار الاسلام قسمت کرده شود (والردء والمدد وحقه ثمه کمقاتل فیه لا سوقی لم یقاتل ولا من مات ثمه) یعنی ردء ومددی که پیوسته است با اهل اسلام در دار الحرب همچون مقاتل است در غنیمت باین معنی که برابر قسمت میکنند غنیمت را نه آورده باز آنکه مقاتله نکرده است ویرا حصه نیست از غنیمت وهمچنین است که حصه نیست کسی که مرده است در دار الحرب ونزد امام شافعی رح بعد از استقرار هزیمت کفار موروث میشود وحصه کسی که مرده است در دار الحرب ورد جماعتی اند که در موضع از مواضع حرب گذاشته میشود تا نگاه دارند که کفار کمین نکنند وبعضی گفته اند که ردء جماعتی اند که خدمت حرب میکنند (ولو رث قسط مغنم من مات ههنا) یعنی موروث میشود حصه کسی که مرده است در دار الاسلام ... در غنیمت باشد ومحرز در دار الاسلام میشود (وحل لنا ثمه طعام وعلف

(وَدُہن وحطب وسلاح بحاجۃ الا بعد الخروج منہا) یعنی حلالست مر باد ر دار الحرب از منتفع طعام و علف دواب و دہن و ہیزم و سلاح جیکہ حاجت بود باین سلاح و حلال نیست این اشیاء مذکورہ بعداز خروج از دار الحرب

(ومن اسلم ثمہ عصم نفسہ وطفلہ وما لا معہ او اودعہ معصوماً) یعنی کسی کہ مسلمان شد در دار الحرب معصوم شود نفس وی زیراکہ اسلام عاصم ست وطفل وی زیراکہ مسلمان ہست تبعیت پدر و مال وی کہ باوست و مالیکہ امانت گذاشتہ است در پیش معصوم کہ این معصوم مسلمان باشد یا ذمی باشد (وللفارس سہمان وللراجل سہم) یعنی قسمت غنیمت باینطور ست کہ سوار را دو حصہ ہست و پیادہ را یک حصہ ہست و نزد امام ابو یوسف رح و امام شافعی سوار را سہ حصہ ہست و بروایت شارح وقایہ فارس را چار حصہ ہست نزد امام شافعی رح (ویعتبر وقت مجاوزۃ الدرب لا شہود الوقعۃ) یعنی معتبر در استحقاق سہم فارس و راجل وقت برآمدن از دروازۂ شہر و مدخل دار الحرب ست نہ حاضر شدن در حرب یعنی ہر کہ در برآمدن دروازۂ شہر و مدخل دار الحرب ہمراہ است سہم میگیرد و الا نمیگیرد و کسی کہ در دار الحرب سوار درآمد و اسپش مرد مستحق سہم سوار است و اگر راجل درآمد و اسپ خرید در دار الحرب مستحق سہم راجل است و نزد امام شافعی جواب برعکس است در ہر دو صورت (والخمس للیتیم والمسکین وابن السبیل وقدم فقراء ذوی القربی ولا شئی لغنیہم) یعنی خمس غنیمت مر یتیم و مسکین راست و مر ابن السبیل راست و ابن سبیل کسی است کہ مال دارد و لیکن با وی نیست و تقدیم کردہ شود فقراء ذوی القربی کہ بنی ہاشم و بنی عبد المطلب اند برین جماعت مذکور یعنی می و آیند از ایتام ذوی القربی لیکن تقدیم کردہ شود باقی بر ایتام و ہمچنین ہست مساکین ذوی القربی و ابناء السبیل از ایشان و چیزے نمی رسد از غنیمت بہ غنی ذوالقربی را بدانکہ نبی علیہ السلام پسر عبد اللہ و عبد اللہ پسر عبد المطلب و عبد المطلب پسر ہاشم و ہاشم پسر عبد مناف است و عبد مناف چہار پسر بود ہاشم و عبد المطلب و عبد الشمس و نوفل چون حضرت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام در تقسیم غنیمت خمس ذوالقربی را بہ بنی ہاشم و بنی عبد المطلب دادند یا امیر المومنین عثمان کہ از اولاد عبد الشمس بودند و جبیر پسر مطعم کہ از اولاد نوفل بود چیزے ندادند

وایشان برسول علیه السلام گفتند که فضل بنی هاشم را مسلم میداریم بنابرآنکه شما از میان ایشانید ولیکن نسبت ما و بنی مطلب بتو برابر است چونست که ما را محروم کردی حضرت رسول علیه السلام گفتند ایشان از من جدا نشده اند هرگز نه در جاهلیت و نه در اسلام و انگشتان خود را بیکدیگر درآوردند و گفتند همچنین بودیم تا غایت پس صحبت و نصرت ایشان رسول علیه السلام بوده است و بعد از وفات نبی علیه السلام آن علت نماند پس مستحق نمیشوند مگر بفقر اما امام شافعی خمس را بر پنج سهم تقسیم میکنند یک سهم که رسول علیه السلام راست بخلیفه می دهند و در وی فقیر و غنی ایشان برابر است و تقسیم میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین است و باقی سهام باقی جماعت راست (ومن دخل دارهم فاغار خمس لا من لا منعة له ولا اذن) یعنی کسی که در دار الحرب درآمده است و لشکری دارد پس غنیمت گرفته است خمس گرفته میشود و نه کسی که درآمده است و غنیمت گرفته است حالانکه لشکر ندارد و اذن امام نیست زیراکه خمس در غنیمت می باشد و غنیمت آنست که از کفار بالقهر گرفته شده باشد و آن به لشکر می باشد و اگر لشکر نباشد اذن امام می باید که باشد زیراکه اذن امام در حکم منع است زیراکه امام باذن التزام کرده است تصرف وی را (وللامام ان ینفل وقت القتال فیجعل لهم شیئا زائدا علی سهمه) یعنی جائز است مر امام را که تنفیل کند در وقت قتال و حرب پس گردانیده میشود مر یکی از اهل قتال را چیزی که زائد است بر سهم وی و معنی تنفیل اعطای شئ زائد است بر سهم غنیمت پس قول مصنف که فیجعل است تفسیر تنفیل است و اصل ترکیب دلالت بر زیادت میکند (کالسلب ونحوه والسلب مرکبه وما علیهما) یعنی چنانکه گفت کسی که قتل کرد سلب وی از آن او بود و مثل این گوید و سلب مرکب مقتول آنچیزیکه برین مرکب و مقتول است از جامه و سلاح و زین و غیر اینها (فصل یملک بعض الکفار بعضا واموالهم واموالنا بالاستیلاء والاحراز بدارهم) یعنی مالک می شود بعض کفار بعض دیگر را و اموال ایشان را و اموال ما را باستیلاء و احراز بدار ایشان یعنی هرچه گاهی که غلبه کردند بعض کفار بر بعضی و اسیر کردند

واموال ایشان را گرفته اند یا غلبه کردند بر مسلمانان واموال ایشان را گرفته بدار الحرب بردند مالک
مے شوند اسیران واموال ایشان را واموال مسلمانان را و نزد امام شافعی مالک نمی شوند
مالهاے ما را باستیلاء (ولا حرنا وتوابعه وعبدنا الابق) یعنی مالک نمی شوند کفار
حر ما را وتوابع حر ما را که مدبر ما بود ومکاتب ما بود وبندهٔ ما را اگر گریخته بدار الحرب رفته است
وبقول امامین مالک می شوند عبد آبق را زیرا که استیلاء وارد شده است بر محلیکه قابل
تملکست ودلیل امام اعظم اینست که عصمتے که از جهت مولی است زائل شده است باستیلاء و
بمنزلهٔ احرار گشته است باعتبار نادر عصمتے که باعتبار آدمیت است پس مالک نمی شوند بدان که
خلاف در جائیست که گرفته باشند وقید کرده باشند وانتشل کرده باشند والا مالک
نمی شوند کفار بالاتفاق (ونملک بما جزیهم وما هو ملکهم) یعنی مالک میشویم بالسبب
استیلاء واحراز بدار ما حر ایشان را زیرا که شارع اسقاط کرده است عصمت کفار را بسبب
کفر شان وآن چیزے را که ملک ایشان است زیرا که استیلاء بر مباح سبب تملک است
ومال کفار غیر معصوم است (ومن وجد منا ماله اخذه بلا شئ ان لم یقسم وبالقیمة ان قسم
وبالثمن ان شراه منهم تاجر) یعنی در صورتیکه غلبه کردیم بر ایشان واموال ایشان را
غنیمت گرفتیم بعد از انکه غلبه کرده بودند بر ما واموال ما را گرفته بدار ایشان احراز کرده بودند
کسی که یافت مال خود را در دست غانمین اخذ کند بلا چیز اگر قسمت کرده نشده باشد وقیمت
اخذ میکند اگر قسمت کرده شده باشد وثمن اخذ میکند اگر خریده باشد مال را از کفار در
دار الحرب تاجرا (وعبد لهم اسلم ثمه فجاءنا او ظهرنا علیهم عتق کعبد مسلم شراه
کافر مستامن هنا وادخله دارهم) یعنی عبدی که مر کافران راست که مسلمان شده است
در دار الحرب وآمده است بدار الاسلام یا غلبه کردیم ما بر ایشان آزاد میشود چون عبدیکه
مسلمان است وخریده است کافر مستامن در دار الاسلام ودر آورده است ویرا در دار الحرب
نزد امام عبد مسلم آزاد می شود زیرا که واجب است که بجبر فروخته شود واین جبر ساقط شده است

بواسطہ استیمان پس عبد بیست کہ درید کافر است پس آزاد نمیشود دلیل امام اعظم رح آنست کہ اعتاق بجای خود جبار
است از جہت تخلیص مسلم از ایدی کفار (ولا یتعرض تاجر ناثمہ لدمھم ومالھم الا اذا اخذ ملکھم مالہ او
غیرہ بعلمہ وما اخرجہ ملکہ حراما فیتصدق بہ) یعنی تعرض نکنند تاجر ما در دارالحرب وقتیکہ
باستیمان درآمدہ باشد مردمان ایشان واموال ایشان را زیرا کہ تاجر ما در استیمان شرط کردہ
است عدم تعرض را پس تعرض غدر می شود مگر وقتیکہ اخذ کردہ باشد ملک ایشان مال تاجر را
یا غیر ملک بعلم ملک کہ تعرض تاجر ما حلال است وآنچیزی کہ اخراج کردہ است تاجر ما از جانب کفار بود
مالک می شود ومالک شدن حرام بواسطہ غدر اما تملک باعتبار تسلط بر مال مباح است پس تصدق
میکند (ولا یمکن حربی ہہنا سنۃ وقیل لہ ان اقمت ہہنا سنۃ نضع علیک الجزیۃ) یعنی قرار
نمیگیرد حربی در دارالاسلام تا یک سال وگفتہ میشود حربی را در حین استیمان اگر اقامت می کنی دریجا
یک سال جزیہ وضع مینمائیم بر تو (فان اقام سنۃ فھو ذمی لا یترک ان یرجع الی دارھم) یعنی
اگر رفت پیش از مدت فبھا والا اگر اقامت کرد یکسال این حربی ذمی است وگذاشتہ نمی شود کہ
بدارالحرب رود (ولا تغیر جزیۃ وضعت بصلح) یعنی تغیر دادہ نمی شود جزیہ را کہ متعین شدہ است
بصلح بدانکہ جزیہ بر دو نوع است نوعیست کہ موضوعست برضاء اتفاق کفار وتغیر دادہ نمیشود بزیادت
نقصان چنانچہ گذشت ومقدار باعتبار اتفاق است ونوعیست کہ ابتداء تعین وی از جانب امام است
درحین غلبہ واستیلاء (واذا غلبوا واقروا علی املاکھم یوضع علی کتابی ومجوسی ووثنی
عجمی ظھر غناہ لکل سنۃ ثمانیۃ واربعون درھما وعلی المتوسط نصفھا وعلی
فقیر یکسب ربعھا) یعنی ہرچہ گاہی کہ مغلوب شدند کفار واقرار دادند بر املاک شان وضع میکنیم
بر کتابی ومجوسی وبت پرست عجمی کہ ظاہر شدہ باشد غناء این از برائے ہر سال چہل وہشت
درہم وبر متوسط الحال نصف چہل وہشت درہم کہ بیست وچہار درہم مے بود وبر فقیر یکسب
میکند ربع چہل وہشت درہم کہ دوازدہ درہم بود ونزد امام شافعی وضع کردہ میشود بر ہر بالغی
یک دینار فقیر وغنی برابر است وبر وثنی جزیہ نیست بلکہ استرقاق است نزد امام شافعی رحمہ اللہ بدانکہ

غنی آنست کہ صاحب مال کثیر بود کہ احتیاج بعمل نداشتہ باشد و بعضی گفتہ اند کہ صاحب دو ہزار درہم و زیادہ بود و متوسط الحال آنست کہ صاحب دو صد درہم و زیادہ بود و فقیر آنست کہ مالک دو صد درہم نبود و بعضی گفتہ اند کہ مالک ہیچ چیز نبود (لا علیٰ وثنی عربی فان ظہر علیہ طفلہ و عرسہ فی) یعنی جزیہ وضع کردہ نمیشود بر بت پرست عربی پس اگر غلبہ کردہ شود بر وثنی عربی طفل وی و عرس وی بیت المال ہست و قسمت کردہ میشود میان غانمین زیرا کہ کفر وی اشد است چونکہ حضرت رسول علیہ السلام از ایشانست و قرآن بلغت ایشانست و اعرف اند بمعانی قرآن و اعلم اند بہ بلاغت و اعجاز قرآن پس ایشان احق اند باتباع رسول علیہ السلام و حجت قرآن نسبت بایشان بیشتر ہست نسبت بیا ئر ناس (ولا مرتد فلا یقبل منہما الا الاسلام او السیف) یعنی ہمچنین ہست کہ جزیہ تعیین کردہ نمیشود بر مرتد پس قبول کردہ نمیشود از وثنی و از مرتد مگر اسلام را و اگر قبول نکردند شمشیر ہست و قتل ہست زیرا کہ مرتد مشرف باسلام شدہ ہست و حالم بجلس اسلام شدہ پس کفر وی اغلظ ہست و نزد امام شافعی رح بندہ ساختہ میشود مشرک عربی را (ولا علیٰ راہب لا یخالط و صبی و امرأۃ و مملوک و اعمیٰ و زمن و فقیر لا یکسب و تسقط بالموت و الاسلام) یعنی جزیہ وضع کردہ نمی شود بر کافر گوشہ نشینے کہ اختلاط نمی کند نہ بر صبی و امرأۃ و مملوک و اعمے و فرد ماندہ و فقیر یکہ کسب نمی کند و ساقط می شود جزیہ بموت و اسلام یعنی اگر مرد کافر ذمی یا اسلام آورد بعد از گذشتن سال و قبل از اخذ جزیہ سال گذشتہ ساقط میشود از وی و استیفا از ترکہ وی کردہ نمیشود (و یتداخل بالتکرار ولا یحدث بیعۃ ولا کنیسۃ فی دارنا و لہم اعادۃ المنہدم) یعنی جائز نیست ذمی جو در ا کہ احداث کند معبدی را در دار الاسلام بدانکہ مولانا فخر الدین گفتہ است کہ گفتہ میشود کنیسۃ الیہود و النصاری معبد ایشان را و ہمچنین ہست بیعہ مطلقاً در اصل اگر چہ غالب استعمال کنیسہ بر معبد یہود است و بیعہ بر معبد نصاری ہست و جائز ہست مر اہل ذمہ را اعادہ معبد ویران شدہ اما اگر خواہند کہ کلان تر از سابق سازند منع کردہ میشود (و یتمیز الذمی فی زیہ و مرکبہ و سرجہ و سلاحہ فلا یرکب خیلا ولا یعمل بسلاح و یظہر الکستیج و یرکب علی سرج

کاکاف) یعنی تمیز کردہ میشود ذمی را از مسلمان در زینت وی و مرکب وی و سرج وی و سلاح وی پس سوار نمیشود اسپ را و عمل نمیکند بسلاح و اظہار میکند کستیج را و کستیج بضم کاف و سکون سین مہملہ و کسر تا بدو نقطہ بالا از زیر و جیم بدون نقطہ زیر ریسمانیست غلیظ مقدار یک انگشت از پشم کہ ذمی در میان می بندد و این کستیج غیر زنار است کہ از ابریشم است و سوار می شود بر سرج کہ ہمچون پالانست در ہیئت (ومیزت نسائہم فی الطریق والحمام ویعلم علی دورہم لئلا استغفر لہم) یعنی تمیز کردہ میشود نساء ایشان را در طریق و در حمام یعنی در راہ و حمامیکہ مسلمانان می روند ایشان نہ روند و علامتی گذاشتہ می شود بر حویلیہای ایشان تا استغفار نکنند مسلمانے از سائل وغیر سائل ایشان را نادانستہ (ومصرف الجزیۃ والخراج وما اخذ منہ بلا حرب مصالحنا کسد الثغر وبناء جسر وقنطرۃ ورزق العلماء والعمال والمقاتلۃ وذریتہم) یعنی مصرف جزیہ وخراج وآن چیزے کہ ماخوذ شدہ است از کفار بے حرب مثل اراضی کہ اخراج کردہ اند اہل وے را وآنچیزیکہ ہدیہ کردہ اند اہل حرب بامام معدا زبرای مصالح مسلمانانست ہمچون محکم کردن رخنہ ملک وہمچون عمارت پل ورزق علماء وعملداران ورزق اہل قتال واولاد ایشان

(فصل ومن ارتد والعیاذ باللہ عرض علیہ الاسلام وکشفت شبہتہ) یعنی کسی کہ مرتد شد واز اسلام برگشت والعیاذ باللہ عرض کردہ می شود بر وی اسلام را و اگر ارتداد وی بسبب شبہہ در اسلام بود ازالہ کردہ می شود شبہۂ وی را (فان استمہل حبس ثلاثۃ ایام فان تاب والا قتل) یعنی اگر مہلت طلبید مرتد مہلت دہد امام و حبس کند تا سہ روز زیرا کہ ظاہر این ست کہ ارتداد وی بنا بر شبہہ بود پس بعد از مہلت طلبیدن واجبست مہلت دادن و ہرچہ گاہیکہ مہلت نہ طلبید قتل کردہ میشود فی الحال بروایت ظاہر الروایۃ و مروی از امام اعظم رحمہ اللہ و امام ابو یوسف رح مستحب است تاجیل امام تا سہ روز طلب تاجیل کند یا نکند و نزد امام شافعی واجبست تاجیل تا سہ روز و حلال نیست قتل قبل از سہ روز بعد از ان اگر توبہ کند فبہا یعنی بخصلت حسنہ ماخوذ شدہ است والا قتل کردہ شود (وہی بالتبری عن کل دین سوی الاسلام او عما

(منتقل الیہ) یعنی توبہ مرتد بیزار شدن است از ہر دینی کہ غیر دین اسلام است یا بیزاری از دینی کہ
انتقال کردہ است بآن دین الحاصل خالی ازین نیست کہ انتقال بدین دیگر کردہ است
یا متردد است واگر انتقال کردہ است کیفیت توبہ وی اینست کہ کلمۂ شہادت گوید و بیزار شود
ازان دین واین کافی است وحاجت بہ تبرا از کل دین نیست واگر متردد است کیفیت توبہ وی
اینست کہ کلمۂ شہادت گوید و بیزار شود از کل دین کہ سوای دین اسلام است زیرا کہ چونکہ متردد است
احتمال دارد کہ انتقال بدینی از ادیان کند پس لابدی است تبری از کل دینی سوای دین اسلام
تا نفی غیر شود واثبات اسلام (وقتلہ قبل العرض ترک ندب بلا ضمان) یعنی قتل مرتد قبل
از عرض اسلام ترک استحباب است ولیکن ضمان نیست بر قاتل زیرا کہ مستحق قتل است بسبب
ارتداد (ویزول ملکہ عن مالہ موقوفا فان اسلم عاد) یعنی زائل می شود ملک وی از مال وی
زائل شدن موقوف تا آنوقت کہ معلوم شود حال وی پس اگر اسلام آورد عود میکند ملک وی
بحالش ونزد امامین زائل نمیشود ملک وی تا آن وقتی کہ کشتہ نشدہ است (وان مات او
قتل او لحق بدارہم وحکم بہ عتق مدبرہ وام ولدہ وحل دینہ علیہ موجلا) اگر مرد مرتد
یا کشتہ شد یا لاحق شد بدار الحرب وحکم کردہ شد بلحاق وی زیرا کہ بعد از حکم قرار میگیرد کفر وی
آزاد میشود مدبر وی وام ولد وی وحال میشود دینی کہ موجلست در ذمۂ وی زیرا کہ در حکم میت است
ودین موجل حال میشود بموت مدیون ونزد امام شافعی موقوف است بعد از لحاق چنانچہ قبل از
لحاق است (وکسب اسلامہ لورثتہ المسلم وکسب ردتہ فیئ) یعنی کسب زمانۂ اسلام
وی مر وارث ویرا است کہ مسلمان است آن وارث وکسب زمان ردت وی بیت المال است
ونزد امامین کسب اسلام وردت وی بوارث مسلم می رسد ونزد امام شافعی رح ہر دو کسب بیت المال
بدانکہ مختلف است روایات از امام اعظم در کسی کہ میراث می گیرد از مرتد بہ روایتے از امام اعظم
رحمہ اللہ تعالی کسیکہ وارث است در وقت ردت وباقی است تا وقت موت مرتد میراث میگیرد
واگر حادث وارث شدہ باشد بعد از ردت میراث نمی گیرد وبعد از ردت بنا برین روایت

وبروایت امام اعظم وامام ابویوسف معتبر وجود وارث ست تا وقت ردت بعد ازان باطل میشود استحقاق وارث بموت وارث قبل ازموت مرتد وبروایت امام محمدرح از امام اعظم رح معتبر کسیکہ وارث ست درحین موت خواہ موجود دروقت ردت بودہ باشد یا حادث وارث شدہ باشد بعد از ردت (وقضی دین کل حال من کسب تلک الحال) یعنی ادا کردہ میشود دین ہرحالے را از کسب ہمان حال یعنی دین حال اسلام را از کسب حال اسلام ادا کردہ میشود ودین حال ردت را از کسب حال ردت ادا کردہ میشود ومروی از امام اعظم رحمہ اللہ اینست کہ ابتداءً کسب اسلام کردہ میشود واگر وفا نکند از کسب ردت قضا کردہ میشود دین ویرا (وبطل نکاحہ وذبحہ وصح طلاقہ واستیلادہ) یعنی باطل ست نکاح وی وذبح وی وصحیح ست طلاق وے واستیلاد وی یعنی کنیزک مرتد تولد کردہ ومرتد دعوی کرد ثابت می شود نسب ازوی وکنیزک ام ولد وی میگردد وبدانکہ ظاہر اینست کہ مرتد اگر انتقال بدین یہودی یا نصرانی کردہ ذبح کردہ باشد ذبیحۂ وی حلال ست چنانچہ ذبیحۂ کتابی حلالست (ویوقف بیعہ وشراؤہ ومعاملتہ ان اسلم نفذ وان مات او قتل او لحق وحکم بہ بطل) یعنی موقوفست بیع وی وشرای وی بعد از ردت وباقی معاملات وی ہمچون ہبہ واجارہ وتدبیر وکتابت ووصیت ومعاوضہ اگر اسلام آورد نافذ ست این تصرفات واگر مُرد یا مقتول شد یا لاحق شد بدار الحرب وحکم بلحاق کردہ شد باطل ست بدانکہ تصرفات مرتد بر انواع ست بعض وی نافذ ست بالاتفاق ہمچون قبول ہبہ واستیلاد وبعض وی باطلست بالاتفاق ہمچون نکاح وذبح وبعض وی موقوفست بالاتفاق ہمچون ولایت وی بر اولاد صغار ومعاوضۂ وی وبعض وی آنست کہ اختلافست در توقف وی ہمچون بیع وشرا واجارہ وعتق وتدبیر وکتابت ووصیت وقبض دیون نزد امام اعظم رح موقوف ست این تصرفات ونزد امامین نافذ ست ولیکن نزد امام ابویوسف رحمہ اللہ نافذ ست چنانچہ نافذ است از صحیح تا کہ معتبر ست تبرعات وی از کل مال ونزد امام محمد رح نافذ ست چنانچہ از مریض تا کہ معتبر ست تبرعات وے از ثلث مال (فان جاء مسلما قبل

حکمہ فکانہ لم یرتد وان جاء بعدہ ومالہ مع وارثہ اخذہ) یعنی در صورتیکہ مرتد شدہ بدار الحرب لاحق شدہ اگر آمد بدار الاسلام مسلمان شدہ قبل از حکم بلحاق پس گویا کہ مرتد نشدہ است تا کہ آزاد نمیشود مدبر وی وام ولد وی وضامن می شود وارث مالی را کہ تلف کردہ است واگر آمد بعد از حکم بلحاق حالانکہ مال وی با وارثہ وی بود اخذ کند مالی را کہ با وارث است اما مالی کہ وارث ازالہ کردہ است از ملک خویش یا تلف کردہ است ضامن نمے شود (و لا تقتل مرتدۃ وتحبس حتی تسلم) یعنی قتل کردہ نمی شود زنے کہ مرتد شدہ است آزاد بود یا بندہ بود وجبر کردہ نمی شود وحبس کردہ می شود تا آنوقت کہ مسلمان شود زیراکہ رسول علیہ السلام نہی کردہ اند از قتل نساء وبقول امام شافعی قتل کردہ می شود ومروی از امام اعظم رح اینست کہ بیرون آوردہ میشود وہر روز چہل ونہ درہ زدہ می شود تا مسلمان شود یا بمیرد (وصح تصرفہا وکسبہا للورثتہا) یعنی صحیح ست تصرف زن مرتدہ در مال خودش بیع وشرا وہبہ وغیرا ینہا وکسب مال اسلام وزمان ردت او بوارثان وی میرسد (وصح ارتداد صبی یعقل واسلامہ ویجبر علیہ ولا یقتل ان ابی) یعنی صحیح ست ارتداد صبی کہ عاقل است و اسلام وی تا کہ بارتداد محروم می شود از میراث وباسلام محروم میشوند پدر وی کہ کافر اند واقامت بینہ وجبر کردہ می شود بر وحدانیت خدا تعالی وبر نبوت محمد علیہ السلام اگر قبول کرد فبہا وقتل نیست اگر اباء کرد وبقول امام ابو یوسف ارتداد وی اعتبار ندارد واسلام وی معتبرست

ونزد امام شافعی وامام زفر ارتداد واسلام وی اعتبار ندارد

(فصل والبغاۃ قوم مسلمون خرجوا عن طاعۃ الامام فیدعوہم الی العود ویکشف شبہتہم) بدانکہ بغاۃ جمع باغی است وبغی بمعنی ظلم است در لغت ودر شرع قوم می اندکہ بیرون آمدہ اند از اطاعت امام پس امام میخواند ایشان را بگشتن وکشف میکند شبہہ ایشان را اگر شبہہ داشتہ باشند (فان تحیزوا مجتمعین حل لنا قتالہم بدءا) یعنی اگر کنارہ گرفتند درحالیکہ مجتمع شدہ اند تا لشکر جمع کنند حلال است ما را قتال با ایشان در ابتداء الی آنکہ تعرض کنند یا زیراکہ اجتماع ایشان ولشکر

جمع کردن ایشان دلیل است بر مقاتلۂ ایشان بما که اگر صبر کرده شود که ابتدی مقاتلہ از ایشان
شود بسا که ممکن نباشد دفع شر ایشان و نزد امام شافعی جائز نیست قتل ایشان پیش از تعرض ایشان
بما زیرا که قتل مسلمان روا نیست در ابتدا (ویجہز علی جریحهم ویتبع مولیهم ان کان لهم فئة)
یعنی تمام کرده می شود قتل ابر جریح ایشان و در پے کرده می شود گریختہ ایشان را اگر باشد ایشان را
لشکری در ہر دو صورت خلاف امام شافعی ست و اگر فئہ نداشتہ باشند تجہیز نیست بر قتل ایشان
و اتباع نیست بر مولیۂ ایشان زیرا که خوف نیست پس ضرورتی نیست بر قتل مسلم (ولا یسبی
ذریتهم ویحبس مالهم الی ان یتوبوا) یعنی اسیر کرده نمی شود اولاد و بنات را و حبس کرده میشود
مال ایشان را تا آنوقت که توبہ کنند (ویستعمل سلاحهم وخیلهم عند الحاجة) یعنی استعمال
کرده می شود سلاح ایشان را و سوار شده می شود خیل ایشان را در وقت حاجت و در وی
خلاف امام شافعی ست (و باغ قتل عادلا ان ادعی حقیة یرثه کعکسه) یعنی باغی که قتل
کرده است عادلی را که مورث است اگر دعوی حقیت کرد بایں طور که گوید در حین کشتن بر حق بودم
و الآن نیز بر حقم میراث می گیرد از عادل و اگر گفت باطل بودم در حین کشتن میراث نیابد ہمچون
عکس وی چنانچہ عادل کشت باغی را میراث می گیرد (ولا یجب شیء لقتل باغ مثله) یعنی واجب
نمی شود ہیچ چیز بر باغی که قتل کرده است باغی دیگری را

## کتاب الجنایات

(القتل العمد ضربه قصدا بما یفرق الاجزاء کسلاح ومحدد ولو کان من خشب) بدانکہ قتلے که
متعلق میشود بوی حکم ہمچون قصاص و دیت و کفارت قتل پنج است عمد است و شبہ عمد است و خطا است
و جاری مجرای خطا است و قتل بسبب است و قتل عمد زدنست بقصد بچیزیکه جدا میکند اجزا را از یکدیگر
ہمچون آتش و چیزیکه تیزی داشتہ باشد اگرچہ از چوب بوده باشد و نزد امامین و امام شافعی رحمہ اللہ
قتل عمد زدنست بقصد بچیزیکه طاقت نداشتہ باشد تا که اگر بسنگ کلان یا بچوب کلان زد عمد
است نزد ایشان (وبه یاثم ویجب القود) یعنی حکم قتل عمد این ست که بسبب این قتل

آثم میشود و واجب میشود بروی قصاص و بس بخلاف امام شافعی رح کہ ولی مخیر است میان قصاص
و دیت و دلیل ما اینست کہ مال در خطا واجب است از جہت صیانت دم از ہدر زیرا کہ مماثلت نیست
میان مال و میان نفس و در عمد ضرورت نیست زیرا کہ قاتل مثل ویست در صورت و معنی بدانکہ
در قتل عمد کفارت نیست نزد ما بخلاف امام شافعی کہ کفارت ہست زیرا کہ در خطا کفارت است پس در
عمد بطریق اولی و نزد ما وجوب کفارت در خطا مستلزم وجوب کفارت در عمد نیست زیرا کہ عمد کبیرہ
محض ست (وشبہۃ العمد ضربۃ قصداً بغیر ما ذکر) یعنی قتل شبہ عمد زدنست بقصد بغیر آن چیزیکہ
مذکور شد ہمچون عصا و تازیانہ و سنگ صغیر اما زدن بسنگ عظیم و چوب کلان از شبہ عمد است نزد
امام اعظم بخلاف غیر امام اعظم (وفیہ الاثم والکفارۃ ودیۃ مغلظۃ علی العاقلۃ وہو فیما دون
نفس عمد) یعنی حکم شبہہ عمد اثم ہست و کفارت است و دیت مغلظہ است بر عاقلہ و دیت مغلظ
بر عاقلہ مذکور شود و این شبہہ عمد در ما دون نفس عمد است پس واجب میشود قصاص زیرا کہ اتلاف
ما دون نفس مختص بآلتی دون آلتی ست (وفی الخطاء فعلاً او قصداً کرمیہ غرضاً فاصاب آدمیا
او مسلما ظنہ صیداً او حربیا وما جری مجراہ کنائم علی آخر فمات کفارۃ ودیۃ علیہما)
یعنی در قتل خطا خواہ بفعل بود و خواہ بقصد بود خطاء در فعل ہمچون تیر انداختن وی بر نشانہ
ناگاہ رسید آدمی را و خطا در قصد ہمچون رسیدن تیر مسلمے را بگمان صید یا حربی پس در اول قصد
نکردہ است در تیر انداختن محلی را کہ رسیدہ است لیکن خطا کردہ است در قصد زیرا کہ قصد صید
کردہ است یا حربی نہ آن محلے کہ رسیدہ است پس خطا در قصد بود و آن قتلے کہ جاری
مجرای قتل خطاست ہمچون نائمی کہ افتادہ است بر بالای دیگرے پس مردہ است آن دیگر بسبب
افتادن وے حکم در این صور مذکورہ کفارت و دیت است بر عاقلہ قول مصنف کفارہ ودیۃ
است مبتدا است و فی الخطاء خبر مبتدا است (وفی قتل بسبب کحفر بئر فی غیر ملکہ ونحوہ دیۃ
علیہا) یعنی در قتل بسبب ہمچون کندن چاہ در غیر ملک خودش و مثل وے ہمچون نہادن سنگ
در غیر ملک خودش دیت ست واجب میشود بر عاقلہ (ولا ارث الاہہنا) یعنے ارث

در هیچ صور مذکوره نیست مگر قتل بسبب و بقول امام شافعی در حکم خطاست پس واجب می شود کفارت و محروم میشود از میراث (ونقصان الصبي والانوثة والرق والجنون والعمى والزمانة وكفر الذمي ونقصان الاطراف هدر في القود) یعنی نقصان کودک نسبت بمرد عاقل بالغ ونقصان انوثة نسبت بمذکر ونقصان رقیت نسبت بحر ونقصان جنون نسبت بعاقل ونقصان اعمی نسبت بـبصیر ونقصان فروماندہ نسبت بصحیح ونقصان کفر ذمی نسبت بمسلم ونقصان اطراف همچون دست شل و پای شل مثلاً نسبت بپای درست و دست صحیح مثلاً هدر است در حق قصاص یعنی بکشتن رجل بالغ عاقل مسلمان صحیح هر یک ازین جماعت را قصاص واجب میشود ونقصان وی اعتبار ندارد از جهت قول خدای تعالی الحر بالحر الخ و بقطع دست شل و پای لنگ قصاص کرده میشود دست و پای صحیح را و نزد امام شافعی رحمه الله حر را از برای عبد قتل جائز نیست زیرا که خدای تعالی الحر بالحر گفته است و دلیل ما این است که النفس بالنفس گفته است وقول الله تعالى الحر بالحر تخصيص است بحکم یعنی نفی ما عدا نمیکند بآنکه لازم می آید که عبد را از برای حر قتل جائز نباشد چونکه الحر بالحر واقع شده است و این خلاف اجماعست و در قتل مسلم نسبت بذمی خلاف امام شافعی است (ولا يقاد بمملوكه ولو كان مشتركا) یعنی قصاص کرده نمیشود سید را بسبب مملوکش اگرچه مشترک بود زیرا که قصاص متجزی نمیشود بسبب سقوط بعض و سلم سقوط کل است (وبالولد وعبده ومكاتب له وفاء وله وارث وسيده) یعنی قصاص کرده نمیشود پدر را بسبب ولد و عبد ولد و بسبب مکاتبی که مکاتب را مالی است که وفا میکند بیدل کتابت و مرد و برا او وارث و سید است اگرچه مجتمع شوند وارث و با سید در طلب زیرا که اختلاف است میان صحابه در مکاتب که بنده مرده است یا آزاد اگر بنده مرده باشد ولی قصاص سید وی است و اگر آزاد مرده باشد ولی قصاص وارث است پس مشتبه شد ولی قصاص پس قصاص کرده نمیشود اما اگر کشته باشد مکاتب را عمداً حالانکه وفا دارد و وارث غیر سید نیست حق قصاص سید راست نزد امام اعظم و امام محمد (ويسقط قود ورثه على ابيه) یعنی ساقط

میشود قود یکہ وارثست ویا پدرش یعنی قتل کرد پدر شخصے راکہ ولی قصاص پسر است چنانچہ کشت
مادرش را ساقط میشود قصاص از جہت حرمت ابوۃ (ولا یقاد الا بالسیف ویستوفی الکبیر قبل
کبر الصغیر قود والھما) یعنی قصاص کردہ نشود مگر بسیف واستیفاء قصاص میکند کبیر پیش از بالغ شدن
صغیر در حالیکہ حق قصاص مر صغیر و کبیر را بود چنانچہ مقتول کسیت کہ دو ولی دارد یکی کبیر و یکی صغیر استیفاء
قصاص می کند کبیر قبل از بلوغ صغیر و بقول امامین کبیر را ولایت قصاص نیست تا بلوغ صغیر
زیرا کہ قصاص حقی ست مشترک ہمچنان کہ مشترک بود میان دو کس کنیزکے ودیکے ایشان
غائب بود و دلیل امام اعظم رح اینست کہ حق قود متجزی نمی شود پس ہریک را ثابت میشود کاملاً
ہمچون ولایت النکاح بخلاف کبیرین کہ عدم جواز وے باحتمال عفو ست از غائب ز وے
(قتل مسلم مسلما ظنہ مشرکا عند التقاء الصفین الکفارۃ والدیۃ) یعنی در قتل مسلم
مسلمے را کہ گمان بردہ است مشرک در وقت روبرو شدن بلشکر کفار کفارت است نہ قصاص
زیرا کہ خطاء در قصد است و دیت نیز واجب است گفتہ اند فقہا کہ دیت وقتی واجبست کہ این دو صف
بیکدیگر مخلوط شدہ باشند کہ اگر مسلم در صف مشرک بودہ باشد دیت نیست زیرا کہ اہدار دم خود
کردہ است بایستادن در صف مشرکان و بتکثر سواد لشکر ایشان (وفی موت بفعل نفسہ و زید
وسبع وحیۃ ثلث الدیۃ علی زید) یعنی در موتیکہ بفعل نفسش بود و بفعل زید و بفعل سبع و بفعل
حیۃ ثلث دیت است بر زید زیرا کہ موت وی بستہ فعل ست فعل سبع و حیۃ از یک جنس باعتبار
ہدر بودن وی مطلقاً و فعل نفس خودش جنس دیگر است باعتبار ہدر بودن وی در دنیا نہ در آخرت
و فعل زید جنس دیگر است پس ثلث دیت واجب میشود بر زید پس اگر گفتہ شود واجب است
نظر کردہ شود بر چیزیکہ موثر است در موت و نظر کردہ شود در اتحاد و تعدد سبب و سببیت متعدد است
حالانکہ اعتباری ندارد باعتبار ہدر بودن سبع و حیۃ جواب آنست کلام در حالتست کہ مشتبہ شود
حال و معلوم نباشد کہ کدام سبب مردہ است کہ اگر معلوم بود ہریک ازین اسباب معتبر ہست تا کہ اگر بفعل
نفسش بود یا بفعل سبع و حیہ بود ہدر است (ولا شئ بقتل مکلف شہر سیفا علی مسلم او عصا الا نہارا

في مصر) یعنی چیزی واجب نمیشود بسبب قتل مکلفیکه ظاهر کرده است شمشیر را بر مسلمانی زیراکه
سیف سریع القتل است پس احتیاج نیست در دفع وی بقتل وی همچنین ست اگر ظاهر کرده باشد
عصا را بر مسلمانی در شب در غیر مصر مگر آنکه در روز در مصر بود که بقتل وی قصاص واجب نمی شود
نزد امام اعظم رح زیراکه عصا اگرچه بطیئ القتل است لیکن در شب در غیر مصر کسی بفریاد وی نمیرسد پس
مضطر است در دفع وی بقتل بخلاف مصر که در روز بفریاد وی میرسد مردم و همچنین است اظهار
عصا بر مسلم و در مصر در شب که هدر است زیراکه در شب کسی بفریاد وی نمیرسد (والدية في مال الصبي والمجنون
والقيمة في قتل جمل صائل عليه) یعنی وجوب دیت در مال قاتل است نه بر عاقله وی در غیر مکلفیکه
اظهار کرده است سلاح را بر غیر و غیر او قتل کرده است عمداً و نزد امام شافعی رح چیزی واجب نمیشود و قیمت در
در قتل شتر حمله کرده است بر قاتل است زیراکه تلف کرده است مال معصوم را و مروی از امام ابی یوسف
رحمه الله تعالی در جمل صائل اما نست نه صبی و مجنون که اظهار سلاح کرده است و نزد امام شافعی رح
ضمان نیست در جمل صائل والقیمة مبتدا است وعليه خبر مبتدا است (ويجب القود
فيما دون النفس ان امكن المماثلة كقطع اليد من المفصل والرجل ومارن الانف
والاذن) یعنی واجب است قصاص در ما دون نفس اگر ممکن بود رعایت مماثلت و مساوات پس اگر
ممکن نبود رعایت مماثلت واجب نیست همچون قطع ید از مفصل و قطع رجل از مفصل که قصاص واجب است
اگرچه ید قاطع اکبر بود از ید مقطوع زیراکه مماثلت ممکن است بخلاف قطع ید از نصف ساعد
و قطع رجل از نصف ساق که مماثلت ممکن نیست پس قصاص واجب نیست و همچون نرمه بینی
و نرمه گوش که مساوات ممکن است پس قصاص واجب است (وكل شجة يمكن فيها المماثلة) یعنی
قصاص واجب است در هر شکستگی که ممکن بود در وی مماثلت همچون موضحه و موضحه آنست که استخوان
سر ظاهر شود (وعين قائمة ذهب ضوءها فيجعل على وجهه قطن رطب ويقابل عينه بمرآة
محماة لا ان قلعت) یعنی در چشمیکه ایستاده است در موضع خودش لیکن رفته است نور وی
از آن وی پس گردانیده میشود یعنی بسته میشود بر روی ضارب پنبه تر و مقابله کرده میشود چشم وی را

بآئینه تفسان تا نور چشم وی بیرزود وقصاص کرده می شود اگر کنده باشد چشم ویرا (ولا فی عظم
الا فی السن فیقطع ان قلعت وتبرد ان کسرت) یعنی قود واجب نیست در شکستن استخوان از جهت
احتمال زیادت ونقصان مگر دندان که کنده میشود اگر کنده باشد وسوهان کرده میشود اگر شکسته باشد بقدر
شکسته وی بیگوید تبرد الحدید بالمبرد یعنی بسود آهن را بسوهان (ولا بین رجل وامرأة وحر وعبد
وعبدین) یعنی قصاص نیست میان رجل وامرأة ومیان حر وعبد ومیان دو عبد در ما دون نفس
زیرا که اطراف بمنزله اموال است باعتبار استیفاء نفس پس مماثلت معدوم است باعتبار تفاوت قیمت
بتقویم شرع زیرا که یک دست حر را پانصد دینار قیمت میکند شارع بجزم ودست عبد به پانصد
دینار نمیرسد وبر تقدیر رسیدن تخمین وقیاس خواهد بود پس مثل ید حر نیست بیقین ونزد امام شافعی
واجب است مگر وقتیکه قطع کرده باشد حر ید عبد را قصاص نیست ونزد امام شافعی نیز (وفی الجائفة)
یعنی قصاص کرده نمیشود در جائفه وجائفه جراحتی است که بدرون رسیده باشد بدانکه جائفه اگر نیک
شده باشد قصاص نیست زیرا که نیکی در وی نادر است که اگر قصاص کرده شود ظاهر است که مفضی بهلاک
شود واگر نیک نشده است خالی ازین نیست که سرایت کرده یا نکرده است واگر سرایت کرده است
قصاص کرده نمیشود تا آنوقت که سرایت وعدم سرایت معلوم شود (واللسان والذکر الا ان
الحشفة) یعنی قصاص نیست در لسان ودر ذکر مگر که قطع کرده باشد حشفه را که قصاص است زیرا که
در لسان وذکر تقبض است پس متعذر است رعایت مماثلت ومروی از امام ابی یوسف رح آنست که
اگر از اصل قطع کرده است در لسان وذکر قصاص است اما هرچه گاهی که قطع حشفه کرده بنا بر آنکه موضع
قطع معلوم است پس ممکن است رعایت مماثلت واگر بعض حشفه منقطع شده باشد قصاص نیست زیرا که
مقدار معلوم نیست (وخیر المجنی علیه ان کانت ید القاطع ناقصة) یعنی خیار داده شده است
کسی که جنایت کرده شده است بروی اگر باشد ید قاطع ناقصة الاصابع یا شل باشد اگر خواهد قطع ید کند و
اگر خواهد ارش کل گیرد (والشجة تستوعب ما بین قرنی المشجوج لا فی الشاج) یعنی همچنانست
خیار داده شده است در شکستن که استیعاب میکند میان دو شاخ کسی را که سر ویرا شکسته است اگر

قصاص کرده شود یعنی مردی سر مردی را شکسته است بطوریکه قصاص واجب می شود مثلاً طول
شکستگی یک بدست و سر مشجوج خرد است بطوریکه این یک بدست شکستگی بدو طرف سر وی
رسیده است اما سر شاج کلانست بطوریکه یک بدست شکسته شود از سر وی بدو طرف نمیرسد پس عیب
مشجوج را لاحق شده است بیشتر است از عیبیکه شاج را لاحق میشود درینصورت خیار دارد مشجوج اگر
خواهد قصاص کند و اگر خواهد ارش گیرد و در عکس وی نیز خیار داده شده است از جهت تعذر
استیفاء حق بکمال زیرا که مفضی بتغیرش می شود و همچنین است اگر شجه در طول سر بوده باشد
و شجه مشجوج بقفا می رسد نه شاج که خیار داده شده است مشجوج را میان قصاص و ارش

(ویسقط القود بموت القاتل وبعفو ولی وصلحه وللباقی فی حصته من الدیة)
یعنی ساقط می شود قصاص بسبب موت قاتل از جهت فوت محل استیفاء و بسبب عفو ولی
مقتول و بسبب صلح وی از نصیب خودش بعوض و مر باقی از ورثه را حصه ولی است از
دیت و در موت خلاف امام شافعی است زیرا که نزد ایشان قصاص است یا دیت پس
هر گاهیکه قصاص متعذر شد دیت متعین می شود و اصل این ست که قصاص و دیت حق جمیع
ورثه است پس هر گاه که ثابت شد حق کل ورثه پس هر یک متمکن اند از استیفاء و اسقاط
بطریق صلح و عفو از ضرورت سقوط حق بعض در قصاص بسقوط حق باقی ست پس قصاص
متجزی نمی شود پس حق باقی متعلق بدیت میشود (ویقتل جمع بفرد وبالعکس) یعنی قتل
کرده میشود جماعتی را بسبب یک فرد وقتی که مباشرت کرده عمداً قتل کرده باشند و همچنین ست عکس
(فان حضر ولی واحد قتل له ویسقط حق الباقین) یعنی درصورتیکه یک کس جماعتی را
کشت بعد از آن حاضر شد ولی یکی ازین مقتولین قتل کرده می شود از برای آن و حکم کرده شود
بدیت از ترکه وی از برای کسی که بعد از اول است و اگر قتل کرده باشند قرعه انداخته میشود
و قصاص کرده میشود از برای کسی که قرعه بنام او بر آمده است و حکم به دیت کرده میشود از برای
باقی و بقول بعضی قتل از برای مجموع است و قسمت کرده میشود دیات را مجموع (ولا یقطع یدان بید)

یعنی درصورتیکہ دوکس دست یک کس را ارہ و یا شد قطع کردہ نمیشود دست این دوکس را بسبب
دست یک کس بلکہ نصف دیت است بر ہر دوی ایشان و بقول امام شافعی قصاص است و
این خلاف در جائیست کہ ہر دو یکبار کارد راندہ قطع کردہ باشند اما ہرچہ گاہیکہ یکے از جای کارد
نہادہ باشد و دیگری از جانب دیگری کارد راندہ باشد کہ دو کارد بیکدیگر رسید قطع کردہ باشند
قصاص نیست نزد امام شافعی نیز (ویقاد عبد اقر بقود) یعنی قصاص کردہ می شود عبدی را
کہ اقرار کردہ است بقصاص (ومن رمی عمداً فنفذ الی آخر فماتا یقتص للاول وعلی عاقلتہ
الدیۃ للثانی) یعنی کسی کہ تیر انداخت بقصد بر کسی از وی گذشت و بر دیگری رسید و مُردند ہر دو پس
قصاص کردہ میشود از برای اول و بر عاقلہ وی دیت است از برای ثانی زیرا کہ اول عمد است و ثانی
خطا است (ومن قطع فعفی عن قطعہ فمات منہ ضمن قاطعہ دیۃ) یعنی کسیکہ قطع کرد دیر رجلی را بعد از ان
عفو کرد مقطوع از قطع وی بعد از ان مرد این رجل از جہت قطع وی ضامن میشود قاطع دیت در مال
مال خویش نہ عاقلہ و بقول امامین عفو از قطع عفو از نفس ست نیز زیرا کہ عفو از قطع مستلزم عفو از لازم
قطع است و لازم وی ضمان ید ست اگر سرایت نکرد و ضمان نفس ست اگر سرایت کرد و دلیل امام اعظم رح
اینست کہ عفو از قطع کردہ است و بعد از سرایت معلوم شد کہ قتل بودہ است نہ قطع لیکن قصاص نیست از
جہت عفو (ولو عفی عن الجنایۃ او عن القطع وما یحدث منہ فہو عفو عن النفس فالخطأ من ثلث
مالہ والعمد من کلہ) یعنی اگر عفو کرد از جنایت یا از قطع و آنچیزیکہ پیدا میشود از قطع عفو ست از نفس
خطا از ثلث مال وی معتبر ست و در عمد از کل مال وی یعنی عفو از جنایت خطا از دیت است پس از ثلث
مال معتبر ست زیرا کہ دیت مال است پس حق ورثہ متعلق بر دیت می شود و عفو وصیت است پس از
ثلث معتبر ست اما در عمد موجب وی قود است و قود مال نیست پس حق ورثہ متعلق نمیشود پس صحیح است
عفو از وی بر کمال (والقود یثبت بدءا للورثۃ لا ارثا) یعنی قود ثابت میشود ابتداء مر ورثہ را نہ بطریق
ارث بدانکہ قصاص ثابت میشود ابتداء نزد امام اعظم زیرا کہ ثبوت قصاص بعد از موت است و
میت اہلیت تملک چیزی ندارد مگر چیزیکہ احتیاج داشتہ باشد بآنچیز ہمچو مال مثلاً پس بطریق ثبوت

قصاص خلافت است نزد امام اعظم رح و نزد امامین طریق ثبوت قصاص وراثت است و فرق
میان خلافت و وراثت آنست که وراثت مستدعی سبق ملک مورث است بعد ازان انتقال
ازوی است بوارث بخلاف خلافت که مستدعی مذکور نیست و مراد بخلافت اینجا اینست که شخصے که
قائم مقام غیر شود و درا قامت فعل غیر پس در قتل هرچه گاهیکه تعدی کرد قاتل حاصل این ست
که مقتول مثل آن تعدیکه قاتل کرده است بروی بر قاتل کند لیکن عاجز است از اقامت آن
تعدی پس ورثه قائم مقام مقتول اند بی آنکه مقتول مالک این فعل باشد و انتقال کرده باشد
بورثه (فلا یصیر احدهم خصما عن البقیة) لفظ فلا یصیر متفرع بر ثبوت خلافت می شود
یعنے هرچه گاهیکه ثبوت قصاص ورثه را بطریق خلافت بوده باشد پس نمیگردد یکے از
ورثه خصم از باقی ورثه بدانکه هرچیزے راکه ورثه مالک اند یکے از ورثه قائم مقام باقی از ورثه
است در خصومت تا که اگر دعوی کرد یکے از ورثه چیزے از ترکه را بر مردی واقامت بینه
کرد ثابت می شود حق جمیع ورثه بے آنکه تجدید دعوی کنند وهمچنین ست اگر یکی دعوے کرد
بر دیگرے از ورثه چیزے راکه از ترکه است واقامت بینه کرد ثابت می شود بر جمیع ورثه لیکن آنکه
دعوی کنند بر یکے از ورثه اما هرچه گاهیکه مالک باشند نه بطریق ارث یکی از ورثه خصم از
از باقی نمی شود و برین متفرع است قول مصنف که (فلو اقام الحجة بقتل ابیه غائب
اخوه فحضر فهو یعیدها) یعنی پس اگر اقامت کرد حجت را بقتل پدرش درحالیکه غائب
است برادرش بعد ازان حاضر شد برادرش اعادۀ حجت می کند نزد امام اعظم رحمه الله
بخلاف امامین (وفی الخطاء والدین لا) یعنی در قتل بخطا احتیاج باعادۀ بینه نمی شود
زیراکه موجب خطا مال است پس طریق ثبوت وی مال است وهمچنین ست در دین هرچه گاهیکه
اقامت بینه کرد یکی از ورثه که پدر وی را بر فلان مبلغ کذا هست و بعد ازان حاضر شد برادر
وی حاجت به تجدید اقامت بینه نیست (والعبرة بحال الرمی لا الوصول فتجب الدیة
علی من رمی مسلما فارتد فوصل الیه) یعنی اعتبار حال تیر انداختن دارد نه حال

رسیدن تیر پس واجبست دیت بر کسی کہ تیر انداختہ است مسلمانی را و بعد ازان مرتد شدہ است
آن مسلمان بعد ازان رسیدہ است بر تد و کشتہ است زیرا کہ رامی قاتل شدہ است و در حین
رمی مرمی الیہ معصوم بود لیکن قصاص نیست زیرا کہ اعتبار حال تلف مورثست بخلاف امامین کہ
دیت واجب نیست بر رامی زیرا کہ تحقق تلف در محل است کہ غیر معصوست واتلاف غیر معصوم ہدرست

## کتاب الدیات

بدانکہ دیت مصدر ودی است عرب میگوید کہ ودی القاتل المقتول یعنی مال داد ولی را بدل النفس
بعد ازان مستعمل شدہ است در نفس مالیکہ در بدل نفس دادہ میشود و واو ودی محذوفست ہمچون عدۃ

والدیۃ من الذہب الف دینار ومن الفضۃ عشرۃ آلاف درہم ومن الابل مائۃ وہذہ فی شبہ

العمد ارباع من بنت مخاض وبنت لبون وحقۃ وجذعۃ وہی المغلظۃ یعنی دیت از ذہب ہزار
مثقال است و از نقرہ دہ ہزار درہم است کہ ہفت ہزار مثقال نقرہ میشود و از شتر صد است و این صد
شتر در شبہ عمد چہار نوع است بیست و پنج از بنت مخاض است و بنت مخاض شتریست کہ یکسال را
تمام کردہ پای در دو ماندہ است و بیست و پنج از بنت لبون است و بنت لبون آن شترمادہ است
کہ دو سال را تمام کردہ است و پای در سہ ماندہ است و بیست و پنج از حقہ است و حقہ آن شترمادہ است
کہ سہ سال را تمام کردہ است و پای در چہار ماندہ است چنانچہ مذکور شد و بیست و پنج از جذعہ است
و جذعہ آن شترمادہ است کہ چہار سال را تمام کردہ است و پای در پنج ماندہ است و این دیت از
اناہل دیت مغلظہ است و معنی تغلیظ آنست کہ واجب گرداند چیزیرا کہ واجب شود در خطا
و این بمذہب امام اعظم و امام ابی یوسف است و بمذہب امام محمد و امام شافعی سی از حقہ و
سی از جذعہ است و چہل از ثنیہ کہ ہمہ این چہل حاملہ بودہ باشد و ثنیہ شتری است کہ پنج
سال را تمام کردہ است و ولد وی در شکم وی شتابہ بود و بدانکہ دیت نزد امام اعظم رحمہ اللہ
ازین سہ جنس ست و بس و نزد امامین از بقر دو صد و از غنم دو ہزار و از حلہ دو صد است
کہ ہر حلہ دو جامہ است کہ آن ازار و ردا و است و بعضی گفتہ اند کہ در زمان ما قمیص و سراویل است

ونزد امام شافعی دو ہزار درہم است (وفی الخطاء اخماس منہا ومن ابن مخاض) یعنی در قتل بخطا پنج نوع است از ابل چہار نوع ازانست کہ مذکور شد ہر کدام نوع بیست ست وبیست دیگر از ابن مخاض ست کہ مجموع صد شتر است وابن مخاض شتریست کہ یک سال را تمام کردہ است وپای در دوم نہادہ است ونزد امام شافعی بجای ابن مخاض ابن لبون ست (وکفارتہما عتق مومن فان عجز صام شہرین ولاء) یعنی کفارت شبہ عمد وخطا عتق بندہ مومن ست واگر عاجز شود از عتق روزہ دارد دو ماہ متصل واطعام نیست درین دو کفارت (وصح عتق رضیع احد ابویہ مسلم لا الجنین) یعنی صحیح است آزاد کردن بندۂ شیرخوار را کہ یکے از پدر ومادر وی مسلمان بود چونکہ طفل تابع خیر الابوین ست در دین وصحیح نیست عتق جنین کہ آن گوشت پارہ ایست کہ در شکم مادر است زیرا کہ عضوست من وجہ وحیوۃ وعدم حیوۃ وی معلوم نیست (وللمراۃ نصف ما للرجل فی دیۃ النفس وما دونہا) یعنی مر مراۃ را نصف آنست کہ مر رجل راست در دیت نفس وما دون نفس تا کہ واجب می شود در قتل مراۃ بخطا پنج ہزار درہم ودر قطع ید وی دو ہزار وپانصد درہم (والذمی کالمسلم) یعنی ذمی ہمچون مسلم است در دیت وہمچنین مستامن (ففی الانف والحشفۃ والعقل واحدی الحواس واللسان ان منع اداء اکثر الحروف واللحیۃ وشعر الراس کل الدیۃ) یعنے در قطع انف وحشفہ ودر زدنیکہ عقل وی رفتہ باشد بلکہ یکے از حواس وی کہ آن شم وذوق وسمع وبصر است رفتہ باشد ودر قطع لسان بطوریکہ منع اکثر اداء حروف کند ودر لحیہ ودر شعر راس ہیچ فعلے کرد کہ لحیہ وشعر راس وی بدر نمی آید دیت تمام است بدانکہ اصل اینست کہ تفویت جنس منفعت وتفویت جمال موجب دیت است زیرا کہ اتلاف نفس ست من وجہ باعتبار شرف آدمی واتلاف نفس [illegible] در حکم اتلاف نفس است من کل وجہ پس در انف کل دیت است چونکہ در وی ازالۂ جمال است برکمال بود وباقی اعضا مذکورہ تفویت منفعت مقصودہ است ودر قطع لسان بطوریکہ اداء بعضی حروف نتواند کردن بعضے گفتہ اند کہ تقسیم کردہ میشود دیت را بر عدد حروفیکہ ادا نتواند کردن ونتواند کردن و بقول بعضے

برهد و حروفیکہ متعلق بہ لسانست و شفہ را در وی دخلی نیست پس بمقدار حروفیکہ فات شد دیت واجب میشود و بقول بعضی حکومت عدلست و حکومت عدل مذکور شود (کما فی اثنین مما فی البدن اثنان و فی احدہما نصفہا کما فی اشفار العینین و فی احدہا ربعہا) یعنی ہمچنانکہ واجب میشود کل دیت در دوی آنچیزیکہ در بدن دو است پس در عینین یا یدین یا شفتین یا حاجبین یا رجلین یا اذنین یا الیتین یا دو سینہ مرأۃ کل دیت است و در یکی ازین اشیاء مذکورہ نصف دیت است ہمچنین کہ نصف دیت واجب میشود و در مژہای دو چشم وقتیکہ فعلی کرد کہ مژہ نروید و در یکی ازین مژہای دو چشم ربع دیت است (و فی کل اصبع عشرہا و فی مفصل غیر الابہام ثلثہ و فیہ نصفہ کما فی کل سن) یعنی در ہر انگشت دست و پای عشر دیت است و در مفصل انگشتی کہ غیر ابہام است ثلث عشر ست چونکہ مفصل سہ است و در ابہام نصف عشر است چونکہ دو مفصل ست چنانچہ در ہر دندانی نصف عشر است بدانکہ سزاوار نیست کہ در ہر سنی ربع تمن دیت واجب شود چونکہ عدد سنان سی و دو ست پس حکمت چیست در وجوب نصف عشر بدانکہ حکمت این باشد کہ عدد اسنان اگرچہ سی و دو ست لیکن چہار دندان کنج کہ علم میگویند بعضی را بعض وی بدر نمی آید و بعضی را بدر می آید و بعضی را ہمہ وی بدر می آید پس عدد ویکہ متوسط است سی است بعد ازان بدانکہ اسنان را دو منفعت است یکی زینت و دوم خائید نست پس اگر چہ گاہیکہ افتاد دندان ساقط میشود منفعت بالکلیہ و ساقط میشود نصف منفعت بدانیکہ در مقابلہ ویست کہ خائید نست اگرچہ نصف دیگر زینت است باقیست پس ہرچہ گاہیکہ عدد متوسط سی بود پس منفعت من واحدہ ثلث عشر ست چونکہ عشر سی سہ است و نصف منفعت سدس عشر است و مجموع نصف عشر ست در حقیقت (و کل عضو ذہب نفعہ بضرب ففیہ دیتہ) یعنی ہر عضویکہ رفتہ است نفع وی بسبب زدن پس درین زدن واجبست دیت آن عضو چنانچہ زد در دست ویکہ شل شد یا در چشم ویکہ نور وی رفت زیراکہ مدار حکم بر تفویت جنس منفعت ست نہ تفویت صورت (ولا قود فی الشجاج الا فی الموضحۃ عمدا و فیہا خطاء نصف عشر الدیۃ) یعنی قصاص نیست در شکستن سر در موضحہ در حالیکہ قصد

بوده باشد و در حالت خطا نصف عشر دیت است زیرا که در موضحه مساوات ممکن است بخلاف غیر موضحه که ممکن نیست و موضحه آنست که استخوان سر نمایان شود (وفی الهاشمة عشرها) یعنی در هاشمه عشر دیت است و هاشمه آنست که استخوان سر شکسته باشد ماخوذ است از هشم که بمعنی کسر است (والمنقلة عشرها ونصفه) یعنی در منقله عشر دیت است ومنقله آنست که استخوان بیجا شود بعد از شکستن (وفی الآمة والجائفة ثلثها) یعنی در آمه و در جائفه ثلث دیت است و آمه آنست که جراحت بام دماغ رسیده باشد وام دماغ پرده است که دماغ در وی میبود و جائفه جراحتیست که بجاوف سر رسیده باشد (وفی جائفة نفذت ثلثیها) یعنی در جائفه که نفوذ کرده بجانب دیگر گذشته است ثلثان دیت است زیراکه بمنزله دو جائفه است (والحارصة والدامعة والدامیة والباضعة والمتلاحمة والسمحاق حکومة عدل) یعنی حارصه آنست که پوست سر خراشیده شود و دامعه آنست که خون ظاهر شود و سیلان نکند ودامیه که سیلان کند و باضعه آنست که پوست سر بریده شود و متلاحمه آنست که شق شده باشد گوشت بعد ازان پیوسته باشد وسمحاق آنست که بر پرده که میان گوشت و استخوان رسیده باشد یعنی در جمیع صور مذکوره حکومت عدل واجب میشود و حکومت عدل آنست که مذکور شود (فیقوم عبدا بلا هذا الاثر ثم معه فقدر التفاوت بین القیمتین من الدیة هی وبه یفتی) یعنی قیمت کرده شود مجنی علیه در حالیکه عبد است فرض کرده شده است بی این جراحت بعد ازان قیمت کرده شود با این جراحت بعد ازان نظر کرده میشود و تفاوت میان این دو قیمت از دیت مثلا قیمت وی بی جراحت هزار دینار و با این جراحت نهصد دینار است پس تفاوت میان این دو قیمت صد دینار است که عشر هزار دینار بود پس هزار دینار گرفته میشود از ده هزار درهم دیت و بقدر تفاوت حکومت عدل است وضمیر هو راجع بقدر تفاوت ست وضمیر هی راجع بحکومت عدل است و باین تفسیر فتوی داده می شود بقول بعضی حکومت عدل آنست که نظر کرده میشود بسبب این شجه بموضحه و واجب میشود بقدار ازین تفاوت از نصف عشر (وفی اصابع ید مع نصف الساعد نصف دیة وحکومة عدل وفی الکف تابع والعبرة للاصابع) یعنی در اصابع ید با نصف ساعد نصف دیت است و حکومت عدل است کف تابع اصابعست

واعتبار مر اصابع راست تا کہ اگر پنج انگشت را قطع کردہ است نصف دیت واگر با کف قطع کردہ است نصف دیت است نیز (وفی اصبع زائدۃ وعین صبی ولسانہ وذکرہ حکومۃ عدل لو لم یعلم الصحۃ بما دل علی نظرہ وکلامہ وحرکۃ ذکرہ) یعنی در انگشت زائد وچشم صبی ولسان صبی وذکر صبی حکومت عدل ست تا کہ اگر معلوم نباشد صحت این اعضا بآنچیزیکہ دلالت کند بر نظر این صبی وکلام وی وحرکت ذکر وی یعنی صبی صغیر است بر تبہ کہ معلوم نمیشود کہ می بیند یا تکلم میکند یا حرکت میکند ذکر وی پس حکومت عدل است واگر معلوم بود صحت این اعضا دیت کل واجب میشود بالاتفاق ونزد امام شافعی رح بہر تقدیر دیت کل واجب میشود (ولا یقاد جرح الا بعد برء) یعنی قصاص کردہ نمیشود جراحت را مگر بعد از نیک شدن زیرا کہ در جراحت مآل اعتبار دارد زیرا کہ مآل فی الحال معلوم نیست گاہ باشد کہ سرایت بنفس کند پس قتل واجب میشود پس باید کہ سرایت وعدم سرایت معلوم نشود قصاص کردہ نمیشود (وعمد الصبی والمجنون خطاء وعلی العاقلۃ الدیۃ بلا کفارۃ وحرمان ارث) یعنی قتل عمد صبی ومجنون خطا است ودر عاقلہ دیت است بی آنکہ کفارت واجب شود واز میراث محروم شود وقتیکہ عاقلہ بپانصد کس میرسیدہ باشد واگر کمتر بود دیت در مال صبی ومجنون است (ومن ضرب بطن امرأۃ تجب غرۃ خمسمائۃ درہم علی عاقلتہ ان القت میتا ودیۃ ان حیا فمات) یعنی کسیکہ زد بر شکم امرأۃ واجب میشود غرہ کہ پانصد درہم است بر عاقلہ وی اگر انداختہ باشد امرأۃ جنین میت را ودیت کامل واجب میشود اگر انداختہ باشد جنین زندہ را بعد از آن مردہ باشد بدانکہ غرہ در اصل برگزیدہ مال است چون اسپ خوب وشتر خوب مثلا وبقول بعضی وجہ تسمیہ بدل جنین بالغرہ آنست کہ در جنین عبد واجب میشود وعبد را غرہ وبقول بعضی وجہ تسمیہ اینست کہ بدل جنین اول مقدار است کہ ظاہر شدہ است در باب دیت غرہ شی اول آن شی است کہ چنانچہ گفتہ میشود اول ماہ را غرہ ونیز وجہ انسان را غرہ گفتہ میشود زیرا کہ اول چیزیکہ ظاہر شود از انسان وجہ است جنین ذکر کردہ است در کفایہ (وغرۃ ودیۃ ان القت میتا فماتت الام ودیۃ الام فقط ان ماتت فالقت میتا ودیتان ان ماتت فالقت حیا فمات) یعنی غرہ ودیت واجب میشود اگر انداختہ باشد میت را بعد از آن مردہ باشد ام ودیت ام واجب میشود پس اگر مردہ باشد

ام بعد از آن انداخته باشد میت زیرا که احتمال دارد که موت جنین بسبب ضرب نبوده باشد بلکه بسبب خفه
شدن باشد که از موت ام بود و دو دیت واجب میشود اگر مرده باشد بعد از آن انداخته باشد جنین حی را
و بعد از آن مرده باشد جنین (وما یجب فی الجنین لورثته سوی ضاربه) یعنی آن دیتی که واجب
میشود در جنین بوارث جنین میرسد بغیر ضارب وی اگر ضارب وارث بود زیرا که قاتل را از میراث چیزی
نمیرسد (وفی جنین الامة نصف عشر قیمته فی الذکر وعشر قیمته فی الانثی) یعنی در جنین
امة نصف عشر قیمت جنین است در ذکر و عشر قیمت جنین است در انثی بدانکه جنین هرگاه که
حر باشد بوی واجب میشود یا نصف در رحم مذکر بود یا مؤنث زیرا که تفاوت نیست در جنین میان
مذکر و مؤنث که پا نصف در رحم که نصف عشر است از دیت ذکر و عشر است از دیت انثی اما هرچه گاهی
رقیق بود واجب است نصف عشر قیمت وی بر تقدیر ذکورت و عشر قیمت است بر تقدیر انوثت
زیرا که دیت بعتق قیمت ولیست پس اینجا اعتبار کرده میشود در دیت حر اعتبار کرده میشود در قیمت
رقیق پس اگر گفته شود لازم می آید که واجب در انثی اکثر واجب در ذکر بود حالانکه عکس است جواب آنست
که منع است زیرا که در عادت قیمت غلام بسیار زیاده است از امة تا که امة را بهزار دینار قیمت کرده میشود و غلامی را
که مثل این امة است در حسن بده هزار قیمت کرده میشود بدانکه وجوب بدل در جنین قول امام اعظم و امام محمد است و
بقول امام ابو یوسف در جنین امة واجب نمیشود هیچ چیز بلکه نقصان امة واجب میشود تا که اگر ناقص شده باشد
بقیاس جنین بهیمه است ذکر یا انثی بود و نزد امام شافعی در جنین امة عشر قیمت امة واجب میشود در جنین
ذکر کرده است مولانا فخر الدین شارح وقایه (وما استبان بعض خلقه کالتام) یعنی جنینی که ظاهر شده است
بعض خلق وی همچون تام الخلقة است در حکم (وضمن الغرة عاقلة امرأة اسقطت میتا عمدا بدواء
او فعل بلا اذن زوجها) یعنی ضامن میشود عاقلهٔ امرأة که انداخته است جنین میت بقصد یا بعمل چنانچه
زد بشکم خود بقصد بی اذن زوجش واگر باذن زوج بود هیچ چیز لازم نمیشود

(فصل فیما یحدث فی الطریق من احدث فی طریق العامة کنیفا او میزابا او جرصنا او دکانا وسعه
ذلک ان لم یضر بالناس) یعنی کسی که احداث کرده در راه عامه مستوضائی یا ناودانی یا جرصنی یا دکانی جائز است

و اگر ضرر نکند بروم و جه صحن بقول بعضی سرحبت و بقول بعضی بجرای است که گذشته میشود و حائط و بقول
بعضی بالایست که اخراج کرده میشود از حائط یا بنا کرده بروی (ولکل نقضه) یعنی هر یکی از اهل طریق را میرسد که
این اشیاء مذکوره را نقض کند اگر ضرر کند حاصل آنست که اگر ضرر میکند جائز نیست احداث اینها اصلا و اگر
ضرر نمیکند جائز است لیکن با وجود آن جائز است هر یکی از اهل طریق را نقض وی زیرا که تصرفیست در
حق مشترک که هر یک از شرکا را حق نقض ست همچون ملک با آنکه ضرر نمیکند (وفی غیر نافذ لایسعه بلا اذن
الشرکاء) یعنی احداث این اشیاء مذکوره در کوچه غیر نافذ جائز نیست بی اذن شرکا اگرچه ضرر نه کند
(وضمن عاقلته دیة من مات بسقوطها کما لو وضع حجرا او حفر بیرا فی الطریق فتلف به نفس)
یعنی ضامن میشود عاقله کسی که احداث کرده است این اشیاء مذکوره را دیت کسی را که مرده است
بسبب سقوط این اشیاء همچنانکه اگر وضع کرد سنگی را یا کند چاهی را در طریق پس تلف شد بسبب وی
نفسی (لا ان مات جوعا او غما) یعنی ضامن نمیشود اگر مرده بود از جوع و یا از جهت غم بعد از افتادن
در چاه و مراد بغم خفه شده مرده باشد بسبب هوای چاه و نزد امام ابی یوسف در مردن بغم ضمان است
زیرا که غم وی بسبب وقوع ست و نزد امام محمد ضمانست در جمیع وجوه (وان تلف به بهیمة ضمن هو)
یعنی اگر تلف شد بسبب نهادن سنگ یا کندن چاه چارپائی ضامن میشود نهنده و کننده (ان لم یاذن
به الامام) یعنی وجوب ضمان در جمیع صوریکه مذکور شد وقتی ست که اذن امام نبوده باشد در احداث این
امور که اگر اذن امام بوده باشد ضمان نیست زیرا که امام را ولایت عام ست (ورب حائط مال الی
طریق العامة وطلب نقضه مسلم او ذمی من یملک نقضه کالراهن بفک رهنه وولی الطفل او وصیه
والمکاتب والعبد التاجر فلم ینقض فی مدة یمکن نقضه فالتلف به و عاقلته النفس) یعنی بسیار
حائطیکه میل کرده است بجانب راه عام و طلب نقض کرد و مسلمی یا ذمی از کسیکه مالک نقض ست همچنانکه
کدیوار تو میل کرده است ویران کن همچون راهن که مالک نقض ست بفک رهن و همچون ولی طفل و
وصی طفل که اگر حائط صغیر میل کرده باشد و اشهاد کرده باشد بر ولی و یا بر وصی و این حائط افتاد و چیزرا
تلف کرد ضمان وی در مال صغیر است و همچون مکاتب که مکاتب را ولایت نقض ست و همچون عبد تاجر

کہ ولایت نقض دارد و نقض نکردند در مدتیکہ ممکن بود نقض وی وضامن شد عاقلۂ وی اگر تلف شد آدمی پس اگر گفته شود قوم شرط کرده اند اشهاد را در تضمین تا که گفته اند صورت اشهاد نیست که گوید انی قد تقدمت الی ہذا الرجل فی ہدم حائط ہذا پس چرا اہمال کرده اند مصنف جواب آنست که اشهاد شرط نیست بلکه تمکین بر اثباتست در وقت انکار پس اشهاد از برای احتیاط ست (لا من طلب فباع وقبضه المشتری فسقط) یعنی ضامن نمیشود کسی که طلب ہدم کرده شده است بعد ما نان فروخته است دیوار او قبض کرد مشتری بعد ازان افتاد و تلف شد مالی زیرا که بری میشود بائع از ضمان بعد از بیع و قبض مشتری و مشتری نیز ضامن نیست بنابر عدم طلب تا که اگر طلب کرده باشد ضامن است (او طلب ممن لا یملک کالمودع ونحوه) یعنی یا طلب کرد از کسی که مالک نقض نیست ہمچون مودع و مثل وی مرتهن و مستاجر که ضامن نیست (وان مال الی دار احد فله الطلب) یعنی اگر میل کرده باشد بجانب داری پس این کس را ولایت طلب نقض است و بس نه غیر را (وان بنی مائلا ابتداء ضمن بلا طلب) یعنی اول بار مائل بنا کرده شد ضامن شد بی طلب (وان طلب احد الشرکاء او حفر فی دار مشترکة فالضمان بالحصة) یعنی اگر طلب نقض کرده شد یکے از شرکاء در حالیکہ شرکت میان پنج کس مثلاً بعد ازان افتاد مال یا نفس تلف شد یا کند چاه را در داری که شرکت میان سه کس مثلاً بی اذن شریک و تلف شد مال یا نفس درین چاه پس ضمان بحصه است پس در صورت اول خمس مال واجب میشود در تلف مال و ثلث دیت واجب میشود در تلف نفس زیرا که وقوع طلب در خمس واقع شده است نه در اربعة اخماس پس وجوب ضمان بقدر طلب است در اول و در ثانی حفر وی در ملک خودش و در ملک غیر واقع شده است پس انچه در ملک وی واقع شده است که آن ثلث ست متعدی نیست و تعدی باعتبار وقوع حفر است در ملک دو شریک که آن ثلثان ست پس وجوب ضمان بقدر تعدی ست و نزد امامین ضمان بنصف ست در ہر دو صورت زیرا که آنچیزیکه تلف شده است در نصیب کسی که طلب نقض کرده است در اول معتبر است و آنچیزیکه تلف شده است بنصیب در نصیب کسیکه طلب کرده نشده است غیر معتبر است پس مجموع دو قسم میشود و در ثانی آن چیزیکه تلف شده است بسبب حفر در نصیب حافر غیر معتبر ست و آنچیزیکه تلف شده است در نصیب غیر حافر معتبر ست پس مجموع دو قسمست

(فصل جناية البهيمة ضمن الراكب ما تلفه دابته) یعنی ضامن شد راکب آن چیزی را که تلف
کرده است دابه وی باینطور که کوفت چیزی را بپای او یا به بینی یا بدندان گزید یا بپهلو زد و تلف شد
چیزی بسبب این افعال ضامن شد راکب زیرا که احتراز ازین ممکن است (لا ما نفحت برجلها
او ذنبها او تلفت بما راثت او بالت في الطريق سائرة او اوقفها لذلك) یعنی ضامن
نمیشود راکب چیزی را که به تیزی سم زده است عرب میگوید نفحت الدابة تیزی سم زد یا بدم زد یا تلف شد
بسبب سرگین انداختن یا بول کردن وی یعنی این افعال را اگر در حالتیکه راه میرفت دابه یا ایستاده
کرده بود صاحب دابه از برای سرگین یا بول کردن و اگر از برای غیر سرگین انداختن ایستاده کرده بود
و تلف شد ضامن میشود (او اصابت حصاة او حجرا صغيرا او نحوه ففقأ عينا وضمن الكبير)
یعنی یا رسیده باشد دابه سنگریزه را یا سنگ خوردی را یا مثل وی را و کور کرد چشمی را ضامن نمیشود زیرا که
احتراز ازین نوع امر متعذر است و اگر رسیده باشد بسنگ کبیر و کور کرده باشد ضامن میشود زیرا که احتراز
از وی ممکن است بعضی گفته اند کبیر آنست که راکب بیند زیرا که تکلف (والسائق والقائد كالراكب
الا ان الكفارة عليه فقط) یعنی کسیکه میراند دابه را یا کشیده میرود همچون راکب است در ضمان لیکن
کفارت قتل بر راکب است و بس نه بر سائق و قائد و دیگر راکب محروم میشود نه سائق و قائد (واذا اصطدم
فارسان فماتا ضمن عاقلة كل دية الآخر) یعنی دو سوار بهمدیگر زد شد و مردند هر دو ضامن شد عاقله
هر یک دیت آن دیگر را و بقول امام شافعی و امام زفر ضامن میشود هر یک نصف دیت آن دیگر را زیرا که
هلاک وی بدو فعل است فعل نفس وی و فعل آن دیگر است پس هدر است نصف دیت وی و معتبر است نصف
وی و دلیل ما اینست که فعل هر یک بملک خود مباح است و مباح در حق خودش مضاف بهلاک نیست و در حق
غیر مضاف بهلاک است (وان ارسل كلبا فاصاب في فوره ضمن ان ساقه وفي الطير والكلب
المنفلت لا) یعنی اگر ارسال کرد کلبی را پس رسید بچیزی فی الحال و تلف شد ضامن شد اگر رانده
باشد با وجود ارسال باینطور که زده باشد و در پی طلب کلب دویده باشد زیرا که فعل طلب کلب
منتقل بفعل مرسل میشود بسبب سوق و ضامن نمیشود در طیر و در آنکه گریخته است و تلف کرده است

در طیر رانده باشد یا نرانده باشد و در کلب اگر نرانده بود ضامن نمیشود اما در طیر اگر نرانده بود ضامن است
چونکه بفعل خود کرده است و فعل صاحب را دخل نیست و اگر رانده باشد بنا بر آنست که بدن وی
طاقت راندن بضرب ندارد پس وجود در حکم عدم است و اگر گفته شود طاقت سوق ندارد اما تحمل
زجر و صیاح دارد و جواب آنست که زجر و صیاح غیر معتبر است در باب تضمین نمی بیند که در کلب اگر
زجر و صیاح کرد ولیکن نراند ضامن نمیشود و اعتبار زجر و صیاح در حلیت صید بنا بر ضرورت است
از جهت احتیاج ناس بصید و طریقی نیست سوای ارسال و زجر و صیاح و ضرورتی نیست در تضمین و در آن
منقلبه بنا بر آنست که صاحب فعل ناکرده است که سبب ضمان شود همچون سوق و ارسال و زجر و صیاح
و مثل اینها پس ضامن نمیشود صاحب (وان اجتمع الراكب والناخس ضمن هو حتى النفحة) یعنی
اگر مجتمع شد راکب و ناخس ضامن شد ناخس تا که نفحه را و معنی نخس خله کردن است حاصل اینست که کسی
که زد دابه را که بروی سوار است و این دابه به تیزی سم زد یا بدستش زد یا گریخت و بدیگری پهلو زده
کشت ضامن شد ناخس نه راکب و نزد امام ابو یوسف ضمان بر راکب و ناخس نصفین است و این
بر تقدیر یست که بی اذن راکب نخس کرده بود و اگر باذن بود ضمان نیست ناخس را زیرا که راکب امر
کرده است بچیزیکه مالک است چونکه نخس در معنی سوق است پس انتقال براکب میکند پس ضامن نمیشود
نفحه را چنانچه راکب نخس کرد و سم زد ضامن نیست (ویجب فی فقاء عين شاة القصاب نقص)
یعنی واجب میشود در کور کردن چشم گوسفند قصاب بالنقصان (وفی عین البقرة والجزور والحمار والبغل
والفرس ربع القیمة) یعنی واجب میشود در کور کردن چشم بقر قربانی و شتر قربانی و حمار و بغل و فرس ربع قیمت

(فصل الجناية + ان جنى عبد خطاء دفعه سيده بها او فداه بارشها حالا)
یعنی اگر جنایت کرد عبد بخطا دفع کند این عبد را سیدش بمجنی علیه بسبب جنایت یا ارش
جنایت را دهد فی الحال و نزد امام شافعی جنایت در رقبهٔ عبد است فروخته میشود مگر ارش را مولی
دهد و ثمرهٔ خلاف اینست که مجنی علیه بعد از عتق عبد از عبد میگیرد بمذهب امام شافعی و بمذهب علمای
ما مولی مختار است در فدا بعد از آنکه آزاد کرد بعد از علم بجنایت چنانچه مذکور شود و بدانکه فائده تقیید بخطا

درجنایت عبد در نفس ست چونکه در جنایت در نفس لعبد قصاص ست اما در ما دون نفس تقیید فائده ندارد
زیراکه خطا عبد و عمد عبد در ما دون نفس برابر است زیراکه بهر تقدیر مال واجب میشود زیراکه قصاص میان عبد
همچنین ست و میان حر و عبد در ما دون نفس جاری نمیشود اگر فدا داد و جنایت کرد ثانیا جنایت ثانی حکم جنایت
اول دارد در دفع و در فدا زیراکه بعد از جنایت اول پاک شد و بجنایت دوم واجب میشود فدا یا دفع واگر
جنایت کرد و دفع کند سید به مجنی علیه قسمت کند بنسبت حق ایشان یا فدا دهد بارش ایشان (فان وهبه او باعه

او اعتقه او دبره او استولدها ولم یعلم بها ضمن الاقل من قیمته ومن الارش وان علم غرم الارش)
یعنی اگر بخشید یا فروخت یا اعتاق کرد یا تدبیر کرد یا استیلاد کرد امة جانیه را حالانکه عالم نبود بجنایت عبد
ضامن میشود اقل از قیمت عبد را و ارش را که هر کدام کمتر است بها زا سید بدو اگر عالم باشد ضامن شد ارش
زیراکه مولی قبل ازین تصرفات مختار است میان دفع و فدا و بعد از آنکه محل دفع نماند بسبب این تصرفات
اختیار ارش نمی ماند پس قیمت قائم مقام عبد است و فائده نیست در تخییر میان اقل و اکثر زیراکه حق
مجنی علیه در اقل است پس واجب میشود اقل اما بعد از علم بجنایت درین تصرفات ضامن میشود ارش را

(ودیة العبد قیمته) یعنی دیت عبد قیمت عبد است پس اگر قتل کرد عبدی را بخطا قیمت عبد واجب میشود
لیکن زیاده کرده نمی شود بر ده هزار درهم (فان بلغت هی دیة الحر وقیمة الامة دیة الحرة نقص
من کل عشرة) یعنی اگر رسید قیمت عبد بدیت حر و قیمت امة بدیت حره کم کرده میشود از هر یک ازین
دو قیمت ده درهم از جهت نقصان مرتبه عبد از حر پس حکم کرده میشود در عبد ده درهم کم ده هزار درهم و
در امة ده درهم کم پنجهزار درهم و بر روایتی پنج درهم کم کرده میشود و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی قیمت
عبد واجب میشود آنچه شود (وفی الغصب قیمته ما کانت) یعنی در غصب واجب میشود قیمت عبد آنچه شود
واین بالاجماع است زیراکه در غصب مالیت است نه آدمیت (وما قدر من دیة الحر قدر من قیمته) یعنی
آنچیزیکه تقدیر کرده است از دیت حر تقدیر کرده شده است از قیمت عبد زیراکه قیمت همچون دیت
در حر است پس در ید عبد واجب است از نصف قیمت عبد آنچه شود در اصح (وفی فقاء عینی عبد دفعه سیده
واخذ قیمته او امسکه بلا اخذ النقصان) یعنی در کور کردن دو چشم عبد دفع کند سید عبد را بجانی و اخذ کند

ثمن عبد را یا نگاہدارد عبد را بی آنکہ اخذ نقصان کند و بقول صاحبین اگر خواہد دفع کند و اخذ قیمت کند و الا اخذ نقصان کند
و بقول امام شافعی نگاہدارد و اخذ نقصان کند (وان جنی مدبر او ام ولد ضمن السید الاقل من قیمته ومن الارش) یعنی
اگر جنایت کرد مدبر یا ام ولد ضامن شود سید اقل از قیمت مدبر و ام ولد را زیرا کہ اصل وجوب دفع است بسبب جنایت حالانکہ
متعذر شده است بسببی کہ از جانب مولی ست و نیست مر ولی جنایت را اکثر از ارش و نیست منع از مولی در اکثر از قیمت
(فان جنی اخری شارک ولی الثانیة ولی الاولی فی قیمته دفعت الیه بقضاء اذ لیست فی جنایاته
الا قیمة واحدة واتبع السید ولی الاولی ان دفعت بلا قضاء) یعنی اگر جنایت کرد مدبر و ام ولد
دیگر بار در حالیکہ دفع کرده است مولی قیمت را بولی جنایت اولی بقضاء بر مولی چیزی لازم نبود و در صورت
شریک شود ولی جنایت ثانیه ولی جنایت اولی را در قیمتی کہ دفع کرده است بولی جنایت اولی بقضا زیرا کہ
نیست در جنایات متعدده مدبر و ام ولد مگر قیمت واحده تا کہ اگر اعتاق کرد مولی در حالیکہ جنایات متعدده
کرده بود لازم نیست بر مولی مگر یک قیمت و ولی جنایت ثانیه مختار است اگر خواہد در پی شود سید را و اگر
خواہد در پی شود ولی جنایت اولی را اگر دفع کرده باشد بی قضا و این مذہب امام اعظم است و مذہب
صاحبین در پی نشود سید را زیرا کہ جنایت ثانیه موجود نبود در وقت دفع قیمت بولی جنایت اولی حالانکہ دفع
کرده است سید کل واجب را بمستحقش و دلیل امام اعظم آنست کہ ثانیه مقارن اولی ست من وجه از ہمین جہت
مشارک میکند ولی اولی را پس ہرچگاہیکہ دفع کرد بولی اولی بطوع ضامن شود بخلاف اینکہ ہرچگاہیکہ
دفع کرده باشد بی طوع بحکم قاضی ضامن نیست (ومن غصب حرا صبیا فمات معه فجاءة او بحمی
لم یضمن وان مات بصاعقة او نهش حیة ضمن عاقلته الدیة) یعنی اگر غصب کرد صبی حر را
کہ تعبیر نمیکند از نفسش بعد از آن مرد این صبی در ید غاصب ناگاہ یا بہ تپ مرد ضامن نشود غاصب
اگر مرد بصاعقه و سرما یا بگزیدن مار مثلا ضامن شود عاقله غاصب دیت صبی را و قیاس آنست کہ
ضامن نشود در ہر دو صورت ہمچنانکہ قول امام شافعی ست و امام زفر چونکہ غصب در حر نمیرود ولیکن ضمان
باعتبار اتلاف است نہ غصب زیرا کہ وضع صبی در معرض تلف سبب است زیرا کہ این عوارض در ہر مکان
نمیباشد بخلاف موت بحمی و فجاءة کہ مخصوص بمکان نبود در عادت کہ اگر مخصوص بمکانی بود و صبی را آنجا برده باشد

ضامن میشود اما هرچه گاهی که صبی بطوری بود که تعبیر از نفس میکرده باشد ضمان نیست زیرا که دیت ثابت
نمیشود اصلا (کما فی الصبی اودع عبدا فقتله) یعنی همچنانکه ضامن میشود عاقله صبی که بودیعت
گذاشته است نزد این صبی عبد را بعد از آن قتل کرد این صبی این عبد را (فان اتلفه مالا ابلا
ایداع ضمن وان اتلف بعده لا) یعنی اگر تلف کرد صبی مالی را بی ایداع ضامن شد صبی
نه عاقله وی و اگر تلف کرد بعد از ایداع ضامن نمیشود صبی زیرا که اتلاف نیست که از جانب صاحب مال است
زیرا که عادت صبیان تلف است پس هرچه گاهی که ودیعت گذاشت نزد صبی گویا که اذن کرده است
بر اتلاف بخلاف عبد ودیعت که معصوم است باعتبار آدمیت زیرا که عبد باقیست به حریت در حق
دم پس اذن وی باتلاف بودیعت اعتبارے ندارد

(فصل القسامة) بدانکه قسامت ماخوذ است از قسم بمعنی یمین گفته میشود اقسم بالله اقساما یعنی سوگند
میخورم بالله سوگند را و بقول عرب که حکم القاضی بالقسامة است قسامت اسمیست که موضوع است در
موضع اقسام یعنی سوگند دادن بعد از آن گفته شده است جماعتی را که سوگند میخورند و بعضی گفته اند
قسامت ایمانیست که سوگند داده میشود بر اهل محله که یافته شده است در میان ایشان کشته شده
(میت به جرح او اثر ضرب او خنق او خروج دم من اذنه او عینه وجد فی محلة او اکثره او
نصفه مع رأسه لا یعلم قاتله وادعی ولیه القتل علی اهلها او بعضهم حلف خمسون رجلا احرارا مکلفا
منهم یختارهم الولی) یعنی میتی که با او جراحتست یا اثر ضرب است یا اثر خفه کردنست یا اثر خروج دم است
از گوش وی یا از چشم وی که یافته شده است این میت را در محله یا اکثر میت یا نصف یا راس میت
معلوم نباشد قاتل وی و دعوی کرد ولی مقتول قتل را بر محله یا بعض اهل محله سوگند داده می شود
پنجاه مرد آزاد و مکلف از این اهل محله که اختیار میکند ولی این پنجاه کس را (بالله ما قتلناه و
لا علمنا له قاتلا لا الولی) و سوگند داده نمیشود ولی را و بعد از سوگند خوردن حکم کرده میشود بر اهل
محله به دیت قول مصنف که میت مبتدا است و قول وی که حلف خبر مبتدا است (ثم قضی علی اهلها
بالدیة) عطف است بر خبر مبتدا و الف لام که در الدیة است بمنزله ضمیر است که راجع است بمیت شارح

مولانا فخر الدین گفته اند که مذکور در مبسوط و در ظاهر الروایة قسامة بر اهل محله است و دیت بر عواقل ایشان است (وان ادعی علی واحد من غیرهم سقط القسامة عنهم) یعنی اگر دعوی کرد ولی قتل بر یک شخص معین از غیر محله بعینه ساقط می شود قسامت از اهل محله (فان لم یکن فیها خمسون رجلا کرر الحلف علیهم الی ان تیم) یعنی اگر پنجاه کس نباشد در محله تکرار کرده می شود سوگند را بر اهل محله تا آنوقت که تمام شود پنجاه سوگند و اگر اهل محله پنجاه کس باشند لیکن ولی خواهد که یک کس را پنجاه سوگند دهد جائز نیست (ومن نکل حبس حتی یحلف) یعنی کسی که نکول کرد از سوگند حبس کرده میشود تا آنوقت که سوگند خورد (لا ان خرج الدم من فمه او دبره او ذکره وفی قتیل علی دابة یسوقها رجل فالدیة علی عاقلته) یعنی نیست قسامت و دیت اگر بیرون آمده باشد خون از دهان وی یا از دبر وی یا از ذکر وی زیرا که خون بیرون می آید ازین اعضا بی فعل کسی و همچنین است که نیست قسامت بر قتیلیکه یافته شده است بر دابه که میرانده باشد این دابه را رجلی بلکه دیت بر عاقله رجل است نه بر اهل محله (والراکب والقائد کالسائق) یعنی قتیلیکه بر دابه است و برین دابه مردی سوار است یا کوتل کرده میرود همچون سائق است در وجوب دیت بر عاقله و اگر جمع شد سائق وقائد و راکب ضمان بر عاقله همه ایشان است (وعلی دابة بین قریتین علی اقربها) یعنی قتیلیکه یافته شده است بر دابه که این دابه درمیان دو قریه است قسامه و دیت بر اقرب ازین دو قریه است و این بر تقدیریست که قرب این دو قریه بیکدیگر بشابه بود که آواز رسد که اگر آواز نرسد قسامت و دیت نیست بر هیچکدام ازین دو قریه (وفی دار رجل علیه القسامة وتدی عاقلته ان ثبت انها له بالحجة) یعنی قتیلیکه یافته شده است در دار رجلیکه برین رجل است قسامت و بعد از قسامت دیت وی بر عاقله رجل است اگر ثابت شود بحجت آنکه این دار ملک این رجل است تا اگر ثابت نشود بمجرد دعوی دیت نیست بر عاقله وی (وعاقلة ورثته ان وجد فی دار نفسه والقسامة علی اهل الخطة دون السکان والمشترین) یعنی اگر یافته شد قتیلی را در دار خود وی قسامت بر اهل خطه است نه بر سکان و نه بر جماعه که مشتری اند چنانچه داریست مشترک میان جماعت اهل خطه بعضی از ایشان

فروخت بر بعضے یا جمیعے بعاریت ساکن اند درین دار قسامت برین جماعت مشتری و برین جماعت
کہ ساکن اند نیست و اہل خطہ صاحبان قدیمی دارند کہ درحین فتح امام قسمت غانمین مالک شدہ اند و نزد
امام ابو یوسف اہل خطہ و سکان و مشتری برابر اند در قسامت و دیت (فان باع کلہم فعلی المشترین)
یعنی اگر فروختہ باشند ہمہ اہل خطہ قسامت بر جماعت مشتریست (وفی دار مشترکۃ علی عدد
الرؤس) یعنی قسامت و دیت در داریکہ مشترک ست میان جمعی بر عدد رؤس ست اگرچہ حصہ بعضے
اکثر بر بعضے بود (وفی الفلک علی من فیہ وفی مسجد محلۃ علی اہلہا وفی سوق مملوک علی المالک)
یعنی قتیلیکہ موجود شد در کشتی دیت و قسامت بر کسی ست کہ در کشتی ست از ملاح وغیرہ و در مسجد محلہ
بر اہل محلہ ست و در بازار مملوک بر مالک ست بقول امام اعظم و امام محمد و بقول امام ابو یوسف
بر سکانست (وفی غیر مملوک والشارع والسجن والجامع لاقسامۃ والدیۃ علی بیت المال)
یعنی در بازار غیر مملوک و در راہ عام و زندان و مسجد جامع قسامت نیست و دیت بر بیت المال ست نزد
امام ابو یوسف در سجن قسامت و دیت بر اہل سجن ست (وفی بریۃ لاعمارۃ بقربہا او مار یمر بہ ہدر)
یعنی در قتیلیکہ یافتہ شدہ ست در بیابانے کہ عمارت نیست در نزدیکی وی یا آبیکہ مرور میکند
آب بر ہمان قتیل ہدر ست خون وی و تفسیر قرب مسافت آنست کہ مذکور شد آن استماع صوت ست
و این بر تقدیر یست کہ بریہ مملوک نبود اگر مملوک بود واجب ست قسامت و دیت بر عاقلہ مالک
(ومستحلف قال قتلہ زید حلف باللہ ما قتلہ ولا عرفت لہ قاتلا غیر زید) یعنی مستحلفے کہ گفت زید
کشتہ ست این قتیل را سوگند خورد باینطور کہ باللہ من نکشتہ ام و نمیدانم قاتلی مر این قتیل را غیر زید
زیرا کہ مقصود وی اسقاط خصومت ست از خودش در گفتن وی کہ زید کشتہ ست پس قبول کردہ
نمیشود قول وی پس سوگند دادہ میشود باین صفت (وبطل شہادۃ بعض اہل محلۃ بقتل
غیرہم او واحد منہم) یعنی باطلست شہادت بعض اہل محلہ بقتل غیر اہل این محلہ یا بقتل واحد از ین
محلہ و بقول امامین قبولست شہادت این محلہ بر غیر محلہ (وفی رجلین فی بیت واحد وجد احدہما
قتیلا ضمن الآخر دیتہ) یعنی دو مردیکہ در یک خانہ بودہ باشند کہ ثالث نبودہ باشد درین خانہ

یکی ازین دو مرده یافته شده است دیت وی بران زنده است نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد ضامن نیست زیراکه احتمال دارد که خود را خود کشته بود و دلیل امام ابو یوسف آنست که انسان نکشد خود را (وفی قتیل قریة المرأة کرر الحلف علیها وتدی عاقلتها) یعنی در قتیلیکه یافته شده است در قریه که ملک امرأة است قسامت برین امرأة است تکرار کرده میشود سوگند بر امرأة پنجاه بار بعد ازان دیت میدهد عاقله امرأة و این بمذهب امام اعظم و امام محمد است و نزد امام ابو یوسف قسامت نیز بر عاقله امرأة است زیراکه وجوب قسامت بر کسی است که از اهل تصرف است و امرأة از اهل تصرف نیست و دلیل امامین آنست که قسامت در قتیل در ملک باعتبار ملک است از جهت نفی تهمت قتل و امرأة همچون رجل است

## فصل العاقلة اهل الدیوان لمن هو منهم

یعنی جماعت عاقله جماعتی اند که ادای دیت میکنند و عاقله از عقل بمعنی منع و وجه تسمیه دیت بعقل آنست که عقل میکنند یعنی منع میکنند و ما را از ریختن و گفته میشود عقلت القتیل یعنی ادای کردم دیت وی را و عاقله اهل دیوانند یعنی لشکری مکتوب بود اسامی ایشان در دیوان یعنی عاقله اهل دیوانند مر کسی را که اینکس از ایشانست و این بمذهب ماست و بقول امام شافعی دیت بر اهل عشیرت است زیراکه همچنین بود در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و منسوخ شد بعد از رسول صلی الله علیه وسلم و دلیل ما اینست که امیر المومنین عمر رض در وقتیکه تدوین کردند دواوین را حکم به دیت بود بر دیوان در حضور صحابه و هیچکس از صحابه انکار نکردند و این عمل ایشان تقریر یعنی عاقله بود بر اهل نصرت و نصرت برانواع بود و بقبیله بود و در عهد عمر رضی الله عنه بر دیوان بود و همچنین است اگر نصرت بحرفه بود بر اهل حرفه میشود (ویوخذ من عطیاتهم حین خرجت) یعنی اخذ کرده میشود دیت را از عطیه اهل دیوان وقتیکه بیرون آید دیت از عطیه (وحیه لمن لیس منهم یوخذ من کل فی ثلاث سنین ثلاثة او اربعة) یعنی عاقله وی است مر کسی را که نیست از اهل دیوان یعنی قبیله خود است اخذ کرده میشود از هر کس از عاقله در سه سال سه درهم یا چهار درهم بایطور که قسمت کرده میشود دیت بر عاقله از هر کس یکدرهم گرفته میشود تا سه سال یا یکدرهم و ثلث درهم گرفته میشود و در روایت قدوری

سہ سال از ہر کس ہر سالی چہار درہم گرفتہ میشود واول اصح است ونزد امام شافعی بر ہر کس نصف دینار است

(وان لم تتسع الحی ضم الیہ اقرب الاحیاء نسبا الاقرب فالاقرب) یعنی اگر نگنجاند حی سکنہ درہم را یعنی اگر جماعت کم باشد در تقسیم دیت بہر کس زیادہ از سہ درہم رسد ضم کردہ میشود باین حی کسی را کہ نزدیک تر است بحی از روی نسب وباین قیاس کہ ہر کہ نزدیک تر است ضم کردہ میشود باین حی ہمچنانکہ در عصبات

(والباقی علی الجانی والقاتل کاحدہم) یعنی باوجود ضم اقربا بحی در تقسیم دیت بہر کس زیادہ از سہ درہم رسد باقی از سہ درہم کہ بہر کس قسمت کردہ شدہ است بر جانی ست وقاتل ہمچون جماعت حی ست در قسمت ونزد امام شافعی بر قاتل از دیت چیزی نیست (ویلحق حی سیدہ ولمولی الموالاۃ مولاہ وحیہ) یعنی عاقلہ معتق قبیلہ سید ویست وعاقلہ مولای موالات مولای ویست وحی مولای وے

(والمعتبر فی العجم اہل النصرۃ سواء کانت بالحرفۃ او غیرہا) یعنی معتبر در عاقلہ عجم اہل نصرت است خواہ نصرت بحرفہ بود خواہ بغیر حرفہ (ومن لا عاقلۃ لہ یعطی من بیت المال الکائن والا فعلی الجانی) یعنی کسی کہ عاقلہ ندارد ہمچون لقیط مثلا دادہ میشود دیت ویرا از بیت المال اگر در بیت المال چیزے بود والا بر جانی ست (وتحمل العاقلۃ ما یجب بنفس القتل الا ما یجب بصلح او اقرار لم تصدقہ العاقلۃ) یعنی تحمل میکند عاقلہ یعنی ضامن میشوند عاقلہ مالی را کہ واجب شود بسبب نفس قتل نہ مالی را کہ واجب شدہ است بسبب صلح یا اقرار و تصدیق نکردہ باشد عاقلہ ویرا (وعمد سقط قودہ بشبہۃ) یعنی ہمچنین ہست تحمل نمیکنند عاقلہ عمدی را کہ ساقط شدہ است قود وی بشبہۃ چنانچہ مقتول شد مکاتب عمدا و ترک کردہ است وفا را و مر این مکاتب را وارث ہست و سید ہست واز ینجہت کہ ترک وفا کردہ است نمیباید کہ ولی قصاص وارث باشد واز ینجہت کہ بدل کتابت ادا نکردہ است نمیباید کہ ولی قصاص سید باشد پس شبہہ شد (او قتل ابنہ عمدا) یعنی تحمل نمیکند عاقلہ قتل پسرش را عمدا چونکہ قود نیست بر پدر و واجب میشود دیت در مال پدر نہ بر عاقلہ (ولا جنایۃ عبد علی حر) یعنی تحمل نمیکند عاقلہ جنایت عبد را بر حر (وجنایۃ عمدا) یعنی تحمل نمیکنند عاقلہ جنایۃ عمد را اگر در نفس بود یا در ما دون نفس بود (وما دون ارش الموضحۃ بل علی الجانی) یعنی تحمل نمیکنند عاقلہ ما دون ارش موضحہ

یعنی اقل از نصف عشر دیت را زیرا که نصف عشر ارش موضحه است بلکه وجوب آن در تمیع صور مذکوره بر جانی است

## کتاب الاکراه

بدانکه اکراه مصدر است از باب افعال یعنی باعث شدن کردن امری که مکروه میداره وی را و نمی خواهد و کره بالفتح اسم است از اکراه و در شریعت آنست که مصنف گفته (هو فعل یوقعه بغیره) یعنی اکراه آن فعلیکه واقع میگرداند این فعل را بسبب غیرش عرب می گوید که اوقع بفلان وقتیکه بد میداشته باشد فلان را (فیفوت به رضاه او یفسد اختیاره مع بقاء اهلیته) یعنی پس فوت میشود بسبب آن اکراه رضای وی یا فاسد میشود اختیار وی چنانچه اکراه کرد بتهدید بقتل یا قطع عضو باوجود اهلیت مکره زیرا که زائل نمیشود اهلیت مکره باکراه و ساقط نمیشود از وی خطاب مجبور بر فعلی نمیگردد بحیثیتی که اختیار نباشد اصلا بلکه وی توجه خطاب است بسبب عقل و بلوغ و فی الجمله اختیار دارد پس اکراه دو نوع است یکی آنست که مفوت رضاست و این بحبس و ضرب میباشد و ثانی مفسد اختیار است و این بتهدید قتل و قطع عضو میباشد پس فوت رضا اعم است از فساد اختیار پس در حبس یا در ضرب فوت میشود لیکن اختیار صحیح باقیست و در قتل رضا نیست لیکن اختیار غیر صحیح است بلکه اختیار فاسد است پس رضا در مقابل کراهت است و اختیار در مقابل جبر است پس در اکراه بحبس رضا معدوم است لیکن اختیار متحقق است با وصف صحت زیرا که فساد اختیار از جهت خوف تلف نفس یا عضو است زیرا که امتناع از وی جبلی جمیع حیوانات است پس امتناع از وی اگرچه اختیاری است لیکن اختیاری است در صورت و قریب بجبر پس در اکراه نزد خوف تلف نفس یا عضو اختیار امتناع از چیزیکه در وی مظنهٔ اهلاک است از این حیثیت که بر وی مجبور است باوجود آن اهلیت باقیست در مضطر و در غیر مضطر باعتبار عقل و بلوغ (و شرط قدرة الحامل علی ایقاع ما هدد به سلطانا کان او لصا) یعنی شرط تحقق اکراه قادر بودن مکره است بر چیزیکه تهدید کرده است بآنچیز بادشاه بود مکره یا جلاد بود مثلا و بروایتی از امام اعظم اکراه از غیر سلطان متحقق نمیشود و فقها گفته اند که این قول امام اعظم بنا بر آنست که در عصر امام اعظم اکراه از غیر بادشاه واقع نمیشده اما در عصرها از غیر سلطان نیز واقع میشود (و خوف الفاعل ایقاعه و کون المکره به متلفا نفسا او

عضواو هو الملجئ) یعنی شرط دیگر اکراه خوف مکره است آنچیز را که تهدید کرده است یعنی غالب ظن
وی آن بود که مکره میکند آنچیز را که تهدید کرده است و شرط دیگر بودن مهدد به است تلف نفس
یا عضو یعنی تهدید بقتل بود یا قطع عضو و این مکره مضطر است و فاسد است اختیار وی (او موجبا غما
بعدم الرضا) لفظ موجبا عطف است بر متلفا یعنی شرط دیگر بودن مهدد به است موجب چیزیکه
معدوم گرداند رضا را همچون تهدید بحبس بود و ضرب مولم بدانکه معدم رضا مختلف میشود باختلاف
ناس زیراکه ارذال را حبس باید و ضرب شدید میباید تا اکراه متحقق شود بخلاف اشراف که سخن درشت اکراه است
در حق ایشان (والفاعل ممتنعا عما اکره علیه قبله لحقه او لحق آخر او لحق الشرع) یعنی شرط دیگر بودن
مکره است ممتنع از چیزیکه اکراه کرده است مکره بر آنچیز قبل از اکراه یعنی فعلیکه اکراه کرده است مکره
فاعل بود و باشد قبل از اکراه و این امتناع وی از مکره از جهت حق خودش بود همچون اکراه بر بیع
مال یا اتلاف مال یا اعتاق عبد یا از جهت حق غیر بود همچون اکراه بر اتلاف مال یا از جهت شرع
بود همچون اکراه بر شرب خمر و زنا (فلو اکره بالملجئ او غیره علی بیع ونحوه علی اقرار فسخ او امضی)
یعنی اکراه کرده باشد مضطر یعنی بمهدد بقتل و قطع یا غیر مضطر یعنی مهدد بحبس و ضرب بر بیع مال و مثل وی
همچون شرا و اجاره یا باقرار بدین بر جل و این مکره کرد این افعال را و این مکره مختار است بعد از اکره
اکراه نماند اگر خواهد این تصرفات را فسخ کند و الا امضا کند (ویملکه المشتری ان قبض) یعنی در بیع
باکراه مالک میشود مبیع را مشتری اگر قبض کرده باشد زیراکه بیع مکره بیع است نزد ما زیراکه رکن بیع واقع
شده است از اهل بیع و محل بیع و فساد از جهت فوت وصف است که آن رضا است و مبیع در بیع فاسد
ملک میشود بقبض (فیصح اعتاقه ولزمه قیمته) یعنی پس صحیح است اعتاق مشتری بعد از قبض و لازم
میشود مشتری را قیمت مبیع و همچنین است تدبیر وی و استیلاد وی و هر تصرفیکه ممکن بود نقض وی
(فان قبض ثمنه او سلم طوعا نفذ) یعنی اگر قبض کرد مکره ثمن مبیع را بطوع یا تسلیم کرد مبیع را بطوع
نافذ است بیع وی و دیگر حق رجوع ندارد زیراکه طوع دلیل اجازت است (وحل بالملجئ شرب
الخمر واکل المیتة ونحوه حتی ان صبر اثم) یعنی حلال است مضطر را شرب خمر و اکل میته و مثل وی

تا که اگر صبر کرد و کشته شد و یا منقطع شد اثم هست زیرا که این اشیا مستثنی ست از حرمت در حال ضرورت و
از ضرورت حلال ست ضروری نیست در اکراه غیر مضطر پس اگر صبر کرد و کشته شد آثم ست همچون حالت مخمصه
(و رخص اظهار الکفر مطمئنا قلبه و بالصبر اجر) یعنی رخصت داده شده است مضطر را اظهار کردن کلمه کفر
را در حالتیکه قلب وی برقرار بود بایمان و صبر کردن و اظهار ناکردن کفر تا که کشته شد یا منقطع شد ماجور
در روایت کرده شده است که عمار و خبیب مبتلا شده اند باین اکراه و صبر کرد خبیب تا که بر دار کشیده شد حضرت
رسول علیه السلام سید الشهدا نام کردند و عمار اظهار کرد و قلب وی مطمئن بود بایمان حضرت رسول علیه السلام
گفتند که فان عادوا فعد و فرق میان شرب خمر و کفر آنست که شرب خمر حلال ست در ضرورت و کفر حلال
نیست هرگز و رخصت داده شده است کفر را با وجود دلیل حرمت زیرا که تصدیق بقلب باقیست پس
حق الله فوت نمیشود بالکلیه (و اتلاف مال مسلم و ضمن الحامل) یعنی رخصت داده شده است
مضطر را در اتلاف مال مسلم و تضمین کرده میشود مکره را زیرا که حرمت نفس فوق حرمت مال ست پس
جائز هست زیرا که اتلاف مال که بسبب وی حفظ نفس شود ولیکن اخذ مال غیر ظلم ست پس اگر صبر کرد و
کشته شد پس بذل کرده است نفس خود از برای دفع ظلم پس ماجور هست و اگر اکراه بر اتلاف مال مسلم بضرب
کرد یا بضرب جائز نیست اتلاف وی اما تضمین بنا بر آنست که فاعل مکره هست (لا قتله و یقاد و هو فقط)
یعنی رخصت داده نشده است مضطر را در قتل مسلم و قصاص کرده میشود مکره را و بس نه مکره را
و این بقول امام اعظم و امام محمد ست زیرا که قتل مسلم روا نیست بضرورتی و بقول امام زفر قصاص
بر مکره است زیرا که قاتل وی ست بظاهر و نزد امام ابی یوسف قصاص بر هیچیک ام از مکره و مکره نیست
و نزد امام شافعی قصاص بر هر دوی ایشان ست بر فاعل بنا بر مباشرت ست و بر حامل بنا بر سببیت
(و صح نکاحه و طلاقه و عتقه و رجع بقیمة العبد و نصف المسمی ان لم یطأ) یعنی صحیح ست
نکاح مکره و طلاق و اعتاق وی و رجوع میکند مکره بر مکره در اعتاق عبد معتق زیرا که اعتاق ازین
حیثیت که اتلاف ست مضاف بمکره هست زیرا که اتلاف فعلی است که ممکن ست که مکره آله مکره
شود اگرچه ممکن نیست که آله مکره شود در تلفظ باعتاق و رجوع میکند مکره در اکراه بطلاق بر مکره

بنصف مهر یک سی است اگرچه وطی نکرده باشد زیرا که نصف مهر در معرض سقوط است این طور که ممکن است
که فرقت از جانب امرأة شود بارتداد یا بتقبیل ابن زوج مثلاً پس طلاق قبل از دخول موکد میشود باین
اعتبار آن اتلاف میشود پس ضمان بکره میشود باعتبار آنکه بگرد آن مکره میشود بخلاف بعد از دخول که
موکد بدخول میشود پس واجب نیست ضمان پس باقی ماند مجرد اتلاف نکاح و این مال نیست و مر مذهب
قائلی را که گوید مهر واجب میشود و طلاق شرط است و حکم ضمان بشرط نمیباشد و نیز سقوط مهر بسبب فرقت
از جانب امرأة بود مجرد وهم است پس اعتباری نیست و برای پس سزاوار نیست که ضمان نشود بکره (و نذره
و یمینه و ظهاره و رجعته و ایلاءه و فیئه فیه و اسلامه بلا قتل لو رجع) یعنی صحیح است نذر مکره تا که
اکراه کرد که واجب گرداند بر نفس صوم را یا صدقه مثلاً لازم میشود بر وی و صحیح است نیز یمین وی با آنکه
که اکراه بیان صدقه یا روزه داشتن کرد مثلاً و این بنا بر آنست که نذر و یمین احتمال فسخ ندارد و چیزی را
که فسخ تاثیر نمیکند بعد از وقوع اکراه نیز تاثیر نمیکند و صحیح است نیز ظهار وی پس اگر اکراه بر ظهار امرأة وی
کرد مظاهر میشود زیرا که ظهار از اسباب تحریم است پس برابر است در وی جد و هزل و اکراه و صحیح است نیز رجعت
استبقای نکاح است و صحیح است و نیز اسلام وی بی قتل اگر رجوع کند از اسلام یعنی اسلام آورد باکراه
بعد از آن برگشت از اسلام قتل نیست بر وی ارجعت آنکه شبهه میشود در اسلام و شبهه مسقط قتل است
و صحیح است نیز ایلاء وی زیرا که ایلاء یمین است فی الحال و طلاق است در مآل و اکراه منع نمیکند صحت
نیز فیء وی زیرا که فیء همچون رجعت است در استبقای نکاح (لا ابراءه و ردته ان زنی حد الا اذا
اکرهه السلطان) یعنی صحیح نیست ابراء وی از دین باکراه و صحیح نیست ردت وی باکراه و این مسئله
مفهوم شده بود یک نوعی از قول وی که در خص و اگر زنا کرد باکراه حد زده میشود بقول امام اعظم بخلاف
امامین مگر وقتیکه وی را اکراه کرده بود سلطان که درین صورت حد نیست بالاتفاق بدانکه اکراه مسقط
حد است بالاتفاق لیکن اختلاف در تحقق اکراه است از غیر سلطان متحقق نمیشود پس زنا باکراه نمیباشد
پس حد زده میشود و اگر سلطان اکراه کرد حد زده نمیشود از جهت تحقق اکراه اما نزد امامین اکراه متحقق
میشود از غیر سلطان پس حد زده نمیشود در هر دو صورت

## کتاب الحجر

بدانکه حجر در لغت منع مطلق است و در شرع آنست که مصنف گفته است (هو منع نفاذ القول)
یعنی حجر منع نفاذ قول است یعنی منع تصرفیست که متعلق بقول است نه بافعال جوارح تا اگر صبی و مجنون
تلف کرد مال غیر را ضمان است بر صبی و مجنون (وسببه الصغر والجنون والرق) یعنی سبب حجر صغر
و جنون و رقیت است پس تصرف صغیر بی اذن ولی صحیح نیست و تصرف مجنونی که گاه بهوش نمی آید نافذ نیست اگرچه
باجازت ولی بوده باشد اما مجنونی که بهوش می آید گاهی معتوه گفته میشود و تصرف وی موقوف است بر اجازت
(وضمنوا بالفعل واخر الى العتق فى الاقرار بمال) یعنی ضامن میشود صبی و مجنون و رقیق بالفعل
اگر تلف کردند مال غیر را لیکن تاخیر کرده میشود تا زمان عتق در صورت اقرار عبد بمال زیرا که اقرار وی نافذ است
در حق نفسش از جهت قیام اهلیت باعتبار تکلیف لیکن غیر نافذ است از جهت مانعی که آن حق مولی است پس
هرچه گاهی که زائل شد مانع بسبب عتق نافذ است اقرار وی (وعجل بحد وقود) یعنی در صورت اقرار عبد
بحد و قود تعجیل کرده میشود در حد و قود زیرا که باقیست اهلیت آدمیت در حق حد و قصاص تا که صحیح است اقرار
مولی بحد و قصاص بر عبد (ولا یحجر لسفه وفسق ودین) یعنی حجر کرده نمیشود بسبب اسراف و اتلاف
وی مال را در غیر مصرف و بسبب حماقت و فسق وی و دین وی نزد امامین و امام شافعی حجر کرده میشود سفیه
و مدیون مفلس را وقتیکه طلب کنند غرما او حجر را بر مفلس و قاضی منع میکند وی را از بیع و اقرار (ویحجر مفت ماجن
وطبیب جاهل ومکاری مفلس) یعنی منع کرده میشود مفتی را که مردم حیله می آموزد چنانچه بزن می آموزد
که مرتد شود تا از زوج بائن شود و مردی آموزد که مرتد شود تا زکوة ساقط شود از وی و دیگر منع کرده میشود کرایه کش
مفلس را که مردم را بکرایه میدهد و کرایه میگیرد چون آمدن کاروان را به غار و مردم از همراه بمانند (و دفع الى
بالغ غیر رشید لم یسلم الیه ماله حتى یبلغ خمسا وعشرین سنة) یعنی هرچه گاهی که بالغ شد حال آنکه رشد وی
ندارد تسلیم کرده نمیشود مال وی را بوی تا بیست و پنجساله شود زیرا که این سنی است که ممکن است که مرد جد شود چونکه ادنی
بلوغ دوازده است و اقل مدت حمل شش ماه است پس ممکن است که درین مدت پسری شود و در نصف این
مدت صاحب این پسر شود پس مرد در بیست و پنج سال جد شده (وصح تصرفه قبله و بعده یسلم بلا رشد)

یعنی صحیح ست تصرف غیر رشید پس از بیست و پنج سال و بعد از بیست و پنج سال تسلیم کرده شود مال وی برای آنکه رشید نه

باشد نزد امام و نزد صاحبین جائز نیست تصرف وی قبل از بیست و پنج سال (و حبس القاضی المدیون لیبیعه و قضی دراهم

دینه من دراهمه و دنانیره من دنانیره) یعنی حبس کند قاضی مدیون را از جمع و بیع و قضا کند بعد از حبس یک یا

یا دو ماه دراهم وی را از دراهم مدیون و دنانیر دین وی را از دنانیر مدیون و اگر چیزی نداشته باشد گذارد و که رود

(و باع کلا لقضاء الآخر لا عرضه و عقاره) یعنی بفروشد قاضی هر یک از دراهم و دنانیر را از برای قضاء

آن دیگر و قتیکه دین مخالف بود نه عروض و نه عقار وی را از برای که اغراض در احیان مختلف ست بخلاف دراهم

و دنانیر که غرض یکیست که آن ثمنیت ست اگر چه صورت مختلف ست (و من افلس و معه عرض شراه

فبائعه اسوة للغرماء) یعنی کسیکه حکم کرده شد بر افلاس وی حالانکه با وی عروضی ست که خریده است

در صورت بائع وی یکی از غرماست پس قسمت میکنند غرما آن عروض را و هر کس بقدر حق خود میگیرد

(و بلوغ الغلام بالاحتلام والاحبال والانزال والجاریة بالاحتلام والحیض والحبل)

یعنی بلوغ غلام باحتلام ست یعنی علامت بلوغ غلام باحتلام ست و انزال بحامله کردن ست زیرا که اگر چه که

انزال منی ست از آن و دو چونکه بی انزال متحقق نمیشود آن دو و بلوغ جاریه باحتلام و بحامله شدن ست و حیض

(فان لم یوجد فحتی یتم له خمس عشرة سنة و به یفتی) یعنی اگر یافته نشد علامت بلوغ پس بلوغ

وی تا بیست سال که تمام شود و پانزده سال بقول امامین ست چنانچه قول امام شافعی ست و باین قول

فتوی داده شده است و نزد امام اعظم هیژده سال مدت بلوغ غلام و بروایات دیگر از امام اعظم نوزده سال

و مدت بلوغ جاریه هفده سال ست (و ادنی مدته اثنی عشرة سنة وله تسع سنین فصدقا

ان اقرا به) یعنی ادنای مدت بلوغ مر غلام را دوازده سال ست و مر جاریه را نه سال ست بعد از آن

تصدیق کرده میشود غلام و جاریه را اگر اقرار کردند به بلوغ

فصل المأذون (الاذن فک الحجر و اسقاط الحق ثم یتصرف العبد لنفسه باهلیته) یعنی

اذن در لغت اعلام ست و در شرع فک حجر ست و اسقاط حق مولی ست و بعد از آن تصرف میکند

خود ش باهلیت زیرا که اصل اینست که انسان با اهلیت تصرف بود پس هر جائی که رق مانع شد

شد پس ممنوع میشود از تصرف و هرچه گاهی که مولی اسقاط حق خود کرد و فک حجر کرد مانع نماند و این مذهب ما ست
و مذهب امام شافعی توکیل ست و نیابت از جانب سید لفظ ثم تصرف عطف ست بر محذوف زیرا که تقدیر
قول وی که الاذن فک الحجر ست اذا اذن المولی ینفک العبد عن الحجر و بر ینفک عطف کرده است ثم تصرف
(فلم یرجع بالعهدة علی سیده) این تفریع ست بر تصرف یعنی هرچه گاهی که خرید چیزی را طلب نمیکند ثمن وی را
از مولی زیرا که تصرف از برای نفس خود میکند بخلاف وکیل که طلب ثمن میکند از موکل (ولو اذن یوما
فهو ماذون الی ان یحجر) یعنی اگر اذن کرده شد عبد را در روزی پس این عبد ماذون ست تا آن زمان
که حجر کرده است زیرا که اذن اسقاط ست و اسقاط توقیت نمیکند چون طلاق و عتاق (ولو اذن
فی نوع عم اذنه) این تفریع ست بر فک حجر یعنی اگر اذن کرد مولی در نوعی از تجارات عام میشود اذن وی
در انواع تجارات زیرا که فک حجر اطلاق ست از قید پس مخصوص بحرفتی دون حرفتی نیست اما اگر اذن بشغل
معینی کرد استخدام ست نه اذن و نزد امام شافعی ماذون ست در همان نوع معین (و یثبت صریحا
و دلالة کما اذا رآه سیده یبیع و یشتری و سکت) یعنی ثابت میشود اذن بصریح چنانچه گفت
اذنتک و ثابت میشود بدلالت نیز چنانچه دید عبد را که بیع و شرا میکند و ساکت شد مولی و منع نکرد
ماذون میشود برابر ست که عین مملوک مولی یا اجنبی و بیع صحیح و یا فاسد بود از جهت دفع غرور ناس و در
بخلاف امام شافعی و امام زفر (فیبیع و یشتری ولو بغبن فاحش) یعنی بیع و شرا میکند اگرچه بغبن
فاحش بود و نزد امامین جایز نیست بغبن فاحش (و یوکل بهما و یرهن و یرتهن) یعنی وکیل میسازد
ماذون از برای بیع و شرا و گرو میکند و گرو میگیرد (و یتقبل الارض و یاخذ بالمزارعة و یشتری البذر
فیزرعه) یعنی باجاره میگیرد زمین را و میگیرد زمین را از برای زراعت و میخرد تخمی را که زراعت میکند
(و یشارک عنانا و یدفع المال و یاخذه مضاربة) یعنی شرکت عنان می کند
و دفع میکند مال را و میگیرد مال را بمضاربه و از شرکت عنان احتراز ست از مفاوضه (و یواجر
نفسه و یقر بودیعة و غصب و دین ولو بعد الحجر) یعنی اجاره میگیرد و اجاره میدهد نفس خود را و اقرار میکند
بودیعت و غصب و دین اگرچه بعد از حجر بود زیرا که اقرار وی از جملهٔ تجارت ست که اگر اعتبار کرده نشود مردم

اجتناب میکنند از معامله بوی تا آنکه آزاد شود مگر اقرار کرد بچیزیکه در دست عبد است که امانت است از فلان
یا غصب است یا اقرار کرد بدین جایز است نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین جایز نیست (و اقراره بعد حجره
بعد از عتق زیراکه آنچه در دست ویست ملک مولی است از مین تجارت (ویهدی طعاما یسیرا ویضیف
من لیطعمه ویحابی) یعنی هدیه میکند طعام اندک را و ضیافت میکند کسی را که اطعام کرده است و براء محاباة
ابوی از وی (ویحط من الثمن بعیب قدر ما یحط التجار) یعنی کم میکند از ثمن مبیع از جهت عیب بقدریکه
سهو میان تجار که در مثل این عیب چنین میکنند (ولا یزوج ولا یکاتب) یعنی تزویج نمیکند امه خود را
و مکاتب نمیسازد بنده خود را زیراکه از باب تجارت نیست (وکل دین وجب بتجارة او بما هو فی معناها
کالغرم و ودیعة و غصب و امانة جحدها و عقر وجب بوطی مشتراة بعد الاستحقاق یتعلق برقبته یباع
فیه ویقسم ثمنه بالحصص) یعنی هر دینیکه واجب شده است بسبب تجارت یا بسبب هر چیزیکه در معنی تجارت
همچون ضمان و ودیعت و غصب و امانتی که منکر بود و عقر کنیزک مشتریه که واجب شده است بسبب وطی بعد از استحقاق
متعلق میشود ضمان این اشیا برقبه ماذون پس فروخته میشود و قسمت کرده میشود ثمن وی میان غرما بقدر حصه هر کس
(وبکسبه حصل قبل الدین او بعده) و بکسبه عطف است بر برقبته یعنی متعلق میشود ضمان بر کسب وی
که حاصل شده است پیش از این دین یا بعد از این دین (و بما اتهب الا بما اخذه سیده قبل الدین) یعنی متعلق
میشود ضمان اشیاء مذکوره بچیزیکه بخشیده شده است و ماذون قبول و قبض کرده است نه بچیزیکه اخذ کرده است
سید وی پیش از این دین (و طولب بما بقی بعد عتقه) یعنی در صورتیکه ادا کرده شده است از ثمن وی که
بوی از فروختن وی یا کسب وی باقی ماند چیزی مطالبه کرده شود این چیز باقیمانده بعد از عتق این عبد است
(وللسید اخذ غلة مثله مع وجود دین والباقی للغرماء) یعنی میرسد مر سید را اخذ غله و کسب این عبد ماذون
بمقداریکه از مثل ماذون میگیرد با وجود دین در ذمه ماذون و آنچه از غله باقی ماند غرما برداشت کنند (وینحجر ان ابق
او مات سیده او جن مطبقا او لحق بدار الحرب مرتدا) یعنی محجور میشود ماذون اگر گریخت و نزد
امام شافعی ماذون است بهمان حال خود زیراکه اباق منافی ابتدای اذن نیست تا که اذن عبد گریخته درست است پس
اولی که منافی بقای اذن نبود و بقول علمای ما اینست که همچنانکه اذن بدلالت ثابت میشود حجر نیز بدلالت

ثابت ميشود و اينجا دلالت حجر ثابت شده است چونكه ظاهر اينست كه مولى راضي نباشد تصرف غلام تمرّد و همچنين است كه مجحور ميشود اگر مُرد سيد يا مجنون شد مطبق يا پيوست بدار الحرب در حاليكه مرتد شده است و اگر معتوه بود مجحور نميشود (و بحجر محاية بشرط ان يعلم هو واكثر اهل سوقه) يعني مجحور ميشود ماذون وقتيكه حجر كرده باشد مولى باين ماذون بشرط آنكه عالم باشد ماذون واكثر اهل سوق وي باين حجر نزد امام شافعي علم ماذون و اهل سوق وي شرط نيست (و اذا اذن المستولدة او ضمن قيمتها للغريم) يعني مجحور ميشود ام ولد اگر استيلاد كرد مولى و ضامن شد مولى قيمت اين ام ولد را مر غريم را اگر دين محيط برقبه امة بود و نه زياده زيرا كه مولى حبس رقبه كرده است و پس ضامن ميشود قيمت او را ولو احاط دينه ماله ورقبته لم يملك سيده ما معه) يعني اگر شامل بود دين ماذون مال وي را و رقبه وي را مالك نيست سيد وي چيزي را كه با اين ماذون است از كسب وي و اين بقول امام اعظم و بقول امامين مالك است زيرا كه رقبه وي ملك مولى است همچنين است كسب وي و دليل امام اعظم اينست كه ثبوت ملك مولى بالطريق خلافت از عبد بعد از فراغت كسب و نسبت از حاجت اصلي و اينجا كسب وي مشغولست بحاجت وي كه آن دين است (فلم يعتق باعتاقه وصح من سيده بالقيمة و سيده منه بها او باقل) يعني پس آزاد نميشود عبد ماذون با عتاق سيد وقتيكه اكثر ... نزد امام اعظم و بقول امامين آزاد ميشود و سيد ضامن ميشود قيمت عبد را و اگر شامل نبود مال وي رقبه وي را آزاد ميشود بالاجماع همچنين است كه بيع ميكند بسيد بقيمت و بيع ميكند سيد نيز باين ماذون بقيمت يا اقل از قيمت زيرا كه مولى اجنبي است از مال عبد وقتيكه دين محيط داشته باشد و در بيع اقل نيز روا نيست نزد امام اعظم و نزد امامين جائز است (فان باع باكثر او نقص ابطل الفضل) يعني اگر فروخت سيد متاع خود را بماذون باكثر از قيمت واجب است بر سيد كه نقص بيع كند يا كم كند فضل را زيرا كه حق غرما متعلق شده است بكسب وي (و بطل ثمنه ان سلم المبيع قبل قبضه) يعني در صورتيكه فروخته است مولى چيزي را بماذون باطل شد ثمن بيع و حق مولى در عين است اگر تسليم كرده باشد مولى مبيع را قبل از قبض ثمن زيرا كه بعد از تسليم حق مولى در دين بماند پس نه در عين و مولى را بر عبد دين نميباشد پس باطل ميشود حق مطالبه ثمن اما اگر ثمن عروض بوده باشد سيد احق است از غرما باين عروض زيرا كه مولى را ممالك عين محبوس شده است (وله حبس مبيع لثمنه) يعني در صورتيكه فروخته است مولى بماذون و تسليم نكرده است پس مولى را است كه حبس كند مبيع را از براي قبض ثمن (صح اعتاقه مديونا و ضمن سيده الاقل من قيمته

(ومن دینه) یعنی صحیح ست اعتاق مولی عبد ماذون را در حالتیکه بروی دین است خواه دین محیط بود و خواه نبود و ضامن
میشود اقل از قیمت عبد و اقل از دین بنابر آنکه حق غرما متعلق بدین است نه بر رقبه وی و اقل از دین بنابر آنکه
حق غرما متعلق شده است و مالک آنرا تلف کرده است باعتاق (ولو اشترى او باع ساكتا عن
حجره فهو ماذون) یعنی اگر بیع و شرا کرد عبد در حالتیکه مولی حاضر ست و ساکت بود پس این عبد ماذون است زیرا که
سکوت علامت رضا او ست و همچنین ست که اگر در شهری در آمد و بیع و شرا کرد و گفت عبد فلانم ماذونم یا
یکی خبر کرد که این عبد ماذون است عادل بود یا غیر عادل (ولا یباع لدینه الا اذا اقر سیده باذنه) یعنی فروخته
نشود عبد برای جهت دین عبد مگر وقتیکه اقرار کند سیدش باذن این عبد زیرا که هرگاهی که مولی منکر باذن بود
دین ظاهر نمیشود در حق مولی و ضرر مردمی که سودا کرده اند از جانب خود بایشان است چونکه اعتماد بر ظاهر حال عبد
کرده اند (وتصرف الصبی ان نفع کالاسلام والاتهاب صح بلا اذن وان ضر کالطلاق والعتاق
لا وان اذن به) یعنی تصرف صبی اگر نفع محض بود چون اسلام و قبول هبه صحیح ست بی اذن ولی و اگر ضرر محض بود
چون طلاق و عتاق صحیح نیست اگرچه ولی اذن کرده بود (وما نفع وضر کالبیع والشراء علق باذن
ولیه بشرط ان یعقل البیع سالبا والشراء جالبا) یعنی امریکه اثر است میان نفع و ضرر موقوف است نفاذ وی باذن
ولی بشرط آنکه صبی داند که بیع سالب ملک ست و شرا کشنده ملک ست زیرا که صبی عاقل شبیه بالغ است تا
عقل و شبیه طفل بی عقل ست باعتبار عدم توجه خطاب پس در نفع محض ملحق ببالغ ست و در ضرر محض ملحق بطفل
است و در دایر میان نفع و ضرر ملحق بطفل ست وقتیکه اذن ولی نباشد (وولیه ابوه ثم وصیه ثم جده
ثم وصیه ثم القاضی او وصیه) یعنی ولی صبی پدر وی است بعد از آن وصی پدر است و وصی پدر کسی است که
بجای پدر ست بعد از موت پدر در تصرف اموال وی بعد از آن جد وی بعد از آن پدر پدر است هرچند که بالا رود
بعد از آن وصی جد است بعد از آن قاضی یا وصی قاضی ست و وصی قاضی کسی است که بامر قاضی تصرف
در مال یتیم میکند تا زمان حیات قاضی و اطلاق وصایت برین کس با آنکه ایصا مختص است بعد از موت
بنابر آنست که بمنزله وصی پدر است باعتبار آنکه فعل قاضی همچون فعل پدر است (ولو اقر بما معه من کسبه او ارثه صح)
یعنی اگر اقرار کرد صبی ماذون بچیزی که پیش وی است از کسب وی یا ارث وی صحیح ست زیرا که ولی هرگاهی

اذن تجارت کرد صحت اقرار وی بکسب وی زیراکه از تمامی تجارتست که اگر اعتبار کرده نشود اقرار وی را معامله
نمیکنند مردم با آنکه اقرار وی را روا نیست زیراکه اقرار وی بر غیرست و اقرار صبی اقرارست بر نفس و حجر مرتفع
شده است باذن پس بمنزله بالغ ست پس صحیح ست اقرار وی بارث نیز و بروایتی از امام اعظم جائز نیست [illegible]

## کتاب الوصایا

(هی ایجاب بعد الموت) یعنی وصیت ایجابیست بعد از موت اگرچه قیاس اینست که جائز نباشد
چونکه تملیکست که مضاف بزمان زوال ملکست لیکن جواز وی باعتبار حاجت ناس ست چونکه انسان
منتفع میشود بمال خویش در زمان حیات و در زمان ممات صرف بخیرات میکند پس محتاج میشود و تصرف [illegible]
این عوض کند با آنکه مالکیت باقیست بعد از موت فی الجمله باعتبار تکفین و تجهیز و دین (و ندبت باقل من الثلث
عند غنی ورثته او استغنائهم بحصتهم) یعنی مستحب ست وصیت باقل از ثلث مال نزد غنای ورثه موصی
یا استغنای ورثه بحصه ایشان یعنی بهر کس از ورثه آنقدر رسد که از میراث غنی شوند نزد بعضی واجب است
وصیت فقیکه موثر بود (و ترکها بلا احدهما) یعنی چنانچه مستحب ست ترک وصیت در حالت عدم
غنای ورثه و عدم استغنای ورثه بحصه ایشان (و صحت للحمل و به ان ولد لاقل من مدة [illegible]
یعنی صحیح ست وصیت از برای حمل اگر تولد کرده باشد در اقل از مدت حمل از وقت وصیت [illegible]
(فی وصیته بامة الا حملها) یعنی صحیح ست وصیت و استثناء در وصیت بامه غیر حمل وی زیراکه هرچه که
صحیح ست افراد وی بعقد صحیح ست استثناء وی از عقد پس هرجا که صحیح ست وصیت بحمل صحیح ست
استثناء حمل از وصیت (و من المسلم للذمی و بعکسه) یعنی صحیح ست وصیت از مسلم از برای
ذمی و بعکس وی و قید ذمی بنا بر آنست که وصیت بحربی روا نیست (و ندبا الثلث للاجنبی لا فی الزائد
علیه لوارثه و قاتله مباشرة الا باجازة ورثته) یعنی صحیح ست وصیت بثلث مال از برای اجنبی
نه در زائد از ثلث و همچنین نیست که صحیح نیست وصیت از برای وارث خود و نه از برای قاتل وی که
مباشرت کرده بکشتن است مگر باجازت ورثه و قید مباشرت احتراز است از قتل بسبب چون کسیکه [illegible]
در زمان سنگ در ملک غیر خودش (و لا من صبی و مکاتب و ان ترک وفاء) یعنی صحیح نیست [illegible]

جمی واز مکاتب اگرچہ بدل کتابت ماندہ باشد از وی زیرا کہ مکاتب از اہل تبرع نیست (وقدم الدین علیہا وتقبل بعد موتہ) یعنی تقدیم کردہ شود دین را بر وصیت وقبول کردہ میشود وصیت را بعد از موت موصی زیرا کہ ثبوت حکم وی بعد از موت موصی ہست (وبطل قبولہا وردہا فی حیوتہ وبہ یکسب لا اذا ات موصیہ ثم ہو بلا قبول فہو لورثتہ) یعنی باطل ست قبول وصیت ورد وصیت در زمان حیات موصی واگر رد کرد در زمان حیات موصی وقبول کرد بعد از ممات وی جائز ست نزد ما بخلاف امام زفر وقبول بعد از موت وصی مملوک میشود موصی بہ مگر ہرچہ گاہی کہ فوت کند موصی وی بعد از ان موصی لہ کہ مملوک میشود ورثہ وی وابن وصی بہ بورثہ موصی لہ پس اگرچہ قیاس اینست کہ وصیت باطل بود چونکہ ملک موقوفست بقبول وبموت متعذر شدہ است قبول لیکن وصیت ثابت شدہ است از جانب موصی بموت وی بحیثیتی کہ قابل فسخ نماند نیست وتوقف باعتبار موصی لہ است کہ آن قبولیت او بموت ساقط میشود درین معنی زیرا کہ بموت اہل قبول نمی ماند پس ملک موصی لہ می در آید ور ان یرجع عنہا بقول صریح او فعل یقطع حق المالک عما غصبکم یعنی میرسد موصی را کہ رجوع کند از وصیت بقول صریح چنانچہ گفت رجعت عما اوصیت بفلان یا بفعلیکہ قطع میکند حق مالک را از چیزیکہ غصب کردہ است چنانچہ گذشت در باب غصب کہ اگر غصب کرد وتغیر داد بطوریکہ زائل شد اسم وی واعظم منافع وی ضامن شد مغصوب را ومالک شد پس این نوع تغیر دلالت بر رجوع از وصیت میکند چنانچہ وصیت بثوبیکہ بعد از ان برید جامہ دوخت (او یزید فی الموصی بہ ملحق تسلیم الا بہ کلت السویق بسمن والبناء وتصرف یزیل ملکہ کالبیع والہبۃ) یعنی بفعلیکہ زیادہ میشود در موصی بہ چیزیکہ منع کند تسلیم را مگر باین زیادہ ہمچون آمیختن تلقان کہ موصی بہ است بروغن ومثل بنا در داریکہ موصی بہ است وہمچون تصرف موصی کہ ازالہ می کند ملک وی را ہمچون بیع وہبہ موصی بہ است (لا بغسل ثوب ولا بجحود ہا) یعنی رجوع نیست بغسل ثوب موصی بہ ونہ بانکار کردن وی از وصیت بخلاف امام ابو یوسف کہ انکار رجوع ست (وبطل ہبۃ المریض ووصیتہ لمن نکحہا بعدہا کاقرارہ ووصیتہ وہبتہ لابنہ کافرا او عبدا ان اسلم او اعتق بعد ذلک) یعنی باطل شود ہبہ مریض ووصیت مریض از برای کسیکہ نکاح کردہ است این کس را بعد از وصیت زیرا کہ وصیت ایجابیست

بعد از موت وارث شود واین زن وارث میشود بعد از نکاح وموت ووصیت بوارث روا نیست وهمچنین ست هبه
که مضاف بعد از موت میشود وبمنزلهٔ موت میشود چونکه تقریر حکم وی بعد از موت ست از همین جهت از ثلث معتبر ست
وهمچنانکه باطل ست اقرار مریض وهبهٔ مریض از برای پسر خود ش درحالیکه کافر یا عبد ست اگر مسلمان شده باشد پسر آزاد
شده باشد عبد بعد از اقرار ووصیت (وهبة مقعد ومفلوج واشل ومسلول من کل ماله ان طال مدته و
لم یخف موته والا فمن ثلثه) یعنی هبهٔ مقعد ومفلوج واشل وکسیکه در ریهٔ وی قرحه شده باشد از کل مال اعتبار
کرده میشود اگر طویل شد مدت این امراض حال آنکه رسیده نشود برو خوف موت را زیرا که در حکم صحیح اند این
جماعت واگر طویل نشود از ثلث مال اعتبار کرده میشود (وان اجتمع الوصایا قدم الفرض) یعنی اگر مجتمع
وصایا تقدیم کرده شد وصیت فرض را همچون حج وزکوة وکفارت اگر از ثلث رسد همه قضایا (وان تساوت
قوة قدم ما قدمه) یعنی اگر برابر شد وصایا در قوت باین طور که همه وصیت فرض باشد یا همه نفل باشد
تقدیم کرده میشود آن را که مقدم ذکر کرده است اگر تنگ آید ثلث (وان اوصی بحج احج عنه راکبا
من بلده ان بلغ نفقته ذلک والا فمن حیث تبلغ) یعنی اگر وصیت کرد بحج گذاردن حج
گذارد از جانب وی درحالیکه سوار ست از بلد وی اگر برسد از جائیکه رسد مال وی ونزد آئین
حج گذارده میشود از موضعیکه مرده است واگر رسد از هر جائیکه رسد (وان مات حاج فی طریقه
واوصی بالحج عنه یحج من بلده) یعنی اگر مرد کسی که حج می گذارد از جانب موصی در راه حج
حال آنکه وصیت کرده است بحج از وی حج گذارده میشود از بلد وی

## (فصل الوصیة بالثلث وفی وصیة بثلث ماله لزید وسدسه لآخر ولم یجیزوا ثلثه

وکله نصفت وقالا ربع ولا یضرب الموصی له باکثر من الثلث عند ابی حنیفة رح) یعنی در
وصیت بثلث مال وی از برای زید وسدس مال وی از برای دیگری حال آنکه تجویز نکرده اند ورثه وصیت
سه حصه کرده میشود از ثلث مال وی دو حصه را بزید داده میشود ویک حصه را بآن دیگر داده میشود ودر
وصیت وی ثلث مال وی بزید وکل مال وی بدیگری تنصیف کرده میشود میان وی ومیان آن دیگر وقتیکه
تجویز نکرده اند ورثه وگفته اند صاحبین که چهار حصه کرده میشود ثلث مال را وسه حصه را بصاحب کل داده میشود

دیگر حصه به صاحب ثلث داده شود و نه ضرب میکند موصی له بالزائد ثلث نزد امام اعظم زیرا که بقول امام اعظم وصیت بالزائد از ثلث اگر تجویز نکرده اند ورثه باطل ست پس گویا که وصیت بثلث کرده است پس تنصیف کرده شود میان این دو کس و بقول امامین وصیت بزیاده از ثلث باطل ست باین معنی که موصی له استحقاق نمی تواند آورد زائد از ثلث را بر ورثه لیکن میگیرد موصی له از ثلث بحصه خود زیرا که فرو رفتنی نیست در ابطال این پس مخرج ثلث سه است و ثلث سه یکی ست و کل سه است پس مجموع چهار ست و قسمت کرده شود ثلث را باین سهام و این مبنی بر اصل ست که اختلاف ست میان امام اعظم و امامین و آن اصل اینست که ضرب نمیکند موصی له باکثر از ثلث نزد امام اعظم و مراد بالضرب ضربیست که مصطلح ست میان اهل حساب مثلاً هرچه گاهی که وصیت بثلث و کل کرده اند نزد امام اعظم سهام وصیت دو ست هر یک را نصف ست که ضرب کرده شود نصف را در ثلث مال و نصف در ثلث نصف ست که سدس بود پس هر یک را سدس مال ست و نزد امامین سهام وصیت چهار ست و یکی از این چهار ربع ست ضرب کرده شود ربع را در ثلث مال و ربع در ثلث ربع ثلث ست بعد از آن صاحب کل را سه حصه ست از چهار حصه که ثلاث ارباع بود و ضرب کرده شود و ثلاث ارباع را در ثلث یعنی ثلاثه ارباع ثلث که ربع بود اینست معنی ضرب همچنین ذکر کرده است شارح وقایه الا فی المحابات والسعایة والدراهم المرسلة یعنی ضرب نکند موصی له در اکثر از ثلث درین مواضع صورت محابات اینست که رجلی ست که دو عبد دارد که قیمت یکی سی دینار ست و قیمت آن دیگر شصت دینار است و وصیت کرد که عبد سی دیناری را بزید به ده دینار فروخته شود و عبد شصت دیناری را بعمرو به بست دینار فروخته شود و حال آنکه غیر این دو عبد مال دیگر ندارد پس وصیت در حق زید به بست دینار ست و در حق عمرو به چهل دینار قسمت کرده شود و ثلث را میان زید و عمرو پس حصه عبد سی دیناری را بزید به بست دینار فروخته شود و ده دینار از وصیت محسوب ست و فروخته شود عبد شصت دیناری را بعمرو به چهل دینار و بست دینار از وصیت محسوب ست پس عمرو از ثلث بقدر وصیت گرفته است اگرچه زیاده از ثلث بود و صورت سعایت اینست که اعتاق کرده است دو عبد را که قیمت آنست که مذکور شد حال آنکه غیر این دو عبد مال ندارد پس وصیت بعبد سی دیناری ثلث ست و بعبد شصت

دیناری ثلثانست پس سهام وصیت میان این دو غلام سه حصه است یک حصه ازان عبد سی دیناری
و دو حصه ازان عبد شصت دیناری ست و قسمت کرده میشود میان دو عبد بثلث و ثلثان پس آزاد میشود
میان دو عبد بثلث و ثلثان پس آزاد میشود از عبد اول ثلث وی و سعایت میکند در بیست باقی و آزاد
میشود از عبد ثانی ثلث وی و سعایت میکند در چهل باقی پس ضرب کرده میشود حصه هر یک بقدر
وصیت اگرچه زیاده از ثلث است و صورت دراهم مرسله اینست که وصیت کرده کسی بهزار دینار بزید
و بدو هزار دینار بعمرو و حال آنکه غیر این سه هزار مال ندارد و ورثه تجویز نکرده اند درین صورت قسمت
هر یک میان زید و عمرو بثلث و ثلثانست و مراد بمرسله مطلقه است یعنی آنکه تقیید کرده شود بنصف
یا بثلث یا بسدس مثلاً بدانکه فرق میان این مسئله و غیر این سه مسئله آنست که بطور امام اعظم شارع
وصیتے که زائد بر ثلث ست وقتیکه تصریح بود بچون نصف و ثلثان مثلاً ابطال کرده است پس زیاده
از ثلث لغو ست پس معتبر نیست در حق ضرب اما هرچه گاهی که بتصریح مذکور نباشد بلکه شیئے از مال باشد
همچون صور ثلاث جائز ست زیرا که در عبارت موصی چیزی نیست که ابطال وصیت کند چنانچه وصیت کرد
بپنجاه درهم حال آنکه مال وی صد درهم ست صحیح ست این وصیت زیرا که احتمال دارد که وی را مالے
ظاهر شود فوق صد درهم بلکه بر تقدیریکه مال نداشته باشد وصیت بدراهم مرسله جائز ست از جهت احتمال
ظهور مال پس هرچه گاهی که باطل نبود بالکلیه پس جائز ست که اعتبار کرده شود در حق ضرب (و بمثل
نصیب ابنه صحت و بنصیبه لا) یعنی وصیت برجل بمثل نصیب پسر وی صحیح ست لیکن وصیت بنصیب
دو پسر روا نیست زیرا که نصیب ابن مال اینست پس وصیت بمال غیر شده و این باطل ست بخلاف مثل
که شی غیر آن شی ست (والعبرة بحال العقد فی التصرف المنجز) یعنی اعتباری بحال عقد و اه در
تصرفیکه منجز ست بدانکه تصرف بر دو نوع ست تصرف منجز و تصرف مضاف بموت ست و اول آنست
که حکم وی واجب شود فی الحال و دوم آنست که حکم وی واجب شود بعد از موت چنانچه گفت تو آزادی بعد از
موت من مثلاً و در منجز زمان تصرف اعتبار دارد و مراد بتصرف تصرفیست که انشا باشد و در وی معنی
تبرع باشد (فان کان فی الصحة فمن کل ماله والا فمن ثلثه) یعنی پس اگر باشد این تصرف

منجز در حال صحت از کل مال نافذ است و اگر در حال صحت نبود بلکه در حال مرض بود از ثلث مال معتبر است

(والمضاف الی موته من الثلث وان کان فی الصحة) یعنی تصرفیکه مضاف بموت وی باشد از ثلث

معتبر است اگرچه در زمان صحت بود (ومرض صح کالصحة واعتاقه ومحاباته وهبته وضمانه وصیة)

مرضی که صحیح شد از ین مرض پس همچو صحیح است و اعتاق وی و محابات و هبه و ضمان وی وصیت

باین معنی که از ثلث مال معتبر نه آنکه وصیت است زیرا که ایجاب بعد از موت در این

تصرف منجز است

فصل (الوصیة لجاره جاره من لصق داره به وصهره کل ذی رحم محرم من عرسه) یعنی

کسیکه وصیت کرد چیزیکه از برای جاره وجار وی کسی ست که پیوسته است دار او بدار وی بقول امام اعظم

و بقول امامین جار وی کسی ست که ساکن محله وی ست و در یک مسجد نماز میگذارد و اگر وصیت کرد

چیزی از برای صهر وصهر وی کسی ست که ذی رحم محرم عرس وی است (وختنه کل زوج ذات رحم محرم

منه وابله وعرسه وآله اهل بیته واقاربه وذو انسابه محرماه تساعدا من ذوی رحمه الاقرب

فالاقرب غیر الوالدین والولد) یعنی کسیکه وصیت کرد چیزی که از برای ختن وختن وی زوج زنیکه محرم

وی است این زن و در وصیت از برای اهل وی که عرس وی است و در وصیت از برای آل وی که آل وی

اهل بیت وی اند و در آل داخل ست پدر کلان و هر کس که منسوب ست بسوی وی از جانب پدران تا اقصای پدر

در اسلام قریب و بعید و ذکر وانثی مسلمان و کافر برابر اند زیرا که آن قبیله است که منسوبست به پدر والد

اولاد بنات و اخوات داخل اند و هیچکس از جانب مادر نیستند و در وصیت قدیم محرم وی از پدر و از ولد

خویشان محرم وی و هر که نزدیک تر ست داخل ست در وصیت غیر پدر و مادر و ولد که این جماعت داخل

نیستند در وصیت (وفی ولد زید الذکر والانثی سواء) یعنی در وصیت از برای ولد زید ذکر

وانثی برابر اند در وصیت زیرا که اسم ولد متناول ذکر وانثی ست (وفی ورثته ذکر کالانثیین)

یعنی در وصیت از برای ورثه زید للذکر مثل حظ الانثیین ست زیرا که در وصیت ارث را اعتبار

کرده و حکم ارث اینست (وفی بنی فلان الانثی منهم) یعنی در وصیت از برای بنی

فلان داخل ست انثى ايشان نيز واين بقول امام محمد واول قول امام اعظم ست وبقول امام ابو يوسف ودر
اخير امام اعظم متناول انثى نيست بلكه متناول ذكر ست وبس (وبطلت الوصية لمواليه فيمن له معتق
ومعتقون) يعني باطل ست وصيت از براي مولي خودش در كسيكه مردي را آزاد كننده باست
كرده شده باست زيراكه لفظ مولي مشترك ست نه عام وقرينه هم نيست كه دلالت بر يكے ازين دو ما
كند ونزد امام شافعي وامام زفر وبروايتے از امام اعظم وصيت بر معتق روا است (وصحت
بخدمة عبده وسكنى داره مدة معينة او ابدا ولغلتهما فان خرجت الرقبة من الثلث
سلمت اليه والا قسمت الدار وتهايا في العبد) يعني صحيح ست وصيت بخدمت عبد
وسكنى دار وے در مدت معينه يا هميشه وصحيح ست باجرت دار وعبد اگر بيرون آيد رقبه دار وعبد
از ثلث تسليم كرده شده است بموصى له واگر بيرون نمي آيد قسمت كرده شده دار را ونوبت كرده شده عبد
باين طور كه ثلث دار از آن موصى له است اگر خواهد نشيند واگر خواهد باجرت دهد وثلثان دار از آن
ورثه است ودر يك روز خدمت موصى له كند ودو روز خدمت ورثه كند مثلا بقدر وصيت واگر
قسمت كرده شود دار را باين طور كه يك ماه موصى له نشيند ودو ماه ورثه نشيند روا است نيز (وبموته
في حيوة موصيه تبطل) يعني بموت موصى له در زمان حيات موصي وي باطل ست وصيت زيراكه
وصيت ايجابيست بعد از موت موصي عود ميكند موصى به بورثه موصى له بحكم ملك زيراكه رقبه ملك
ايشان ست (وبثمرة بستانه ان مات وفيه ثمرة له هذه فقط وان ضم ابدا فله هذه وما يحدث)
يعني وصيت بميوه بستان وي اگر مرد وحال آنكه درين بستان ميوه هست مر اين موصى له را است
اين ميوه وبس نه آنچه بعد ازين پيدا خواهد شد واگر ضم كرده باشد لفظ ابدا را مر اين موصى له راست
اين ميوه كه هست وآنچه بعد ازين پيدا خواهد شد (كما في غلة بستانه وبصوف غنمه وولدها
ولبنها له ما في وقت موته ضم ابدا او لا) يعني همچنانكه وصيتيكه در غله بستان ويست و
در وصيت بصوف غنم وولد غنم ولبن غنم وے مر موصى له راست آنچه در وقت موصي
ست ضم كرده باشد لفظ ابدا را يا نكرده باشد بعد ازانكه فرق ميان ثمره وغله وصوف

ولبن و ولد کہ موجود باشند صحیح ست استحقاق آنها بعقدی از عقود ہمچون بیع مثلاً پس ہمچنین ست کہ
صحیح ست استحقاق آنها بوصیت اما معدوم اینها مشروع ہست استحقاق آنها بشیٔ از عقود پس صحیح ست
استحقاق آنها بعقد وصیت نیز اما ثمر و غلہ صحیح ست استحقاق آنها بعقدے از عقود ہمچون مزارعت
ومساقات مثلاً پس صحیح ست بعقد وصیت نیز (و یورث بیعة وکنیسة جعلتا فی الصحة)
یعنی مورث باشد بیعہ وکنیسہ کہ بنا کردہ است در زمان صحت وی زیرا کہ بمنزلہ وقف است نزد
امام اعظم و وقف موروث میشود و نزد امامین معصیت ست پس صحیح نیست (والوصیة بجعل حلہا
صح) یعنی وصیت بہ بناء بیعہ وکنیسہ از برائے جمع معلومین صحیح ست و ہمچنین ست از برای
غیر معلومین نزد امام اعظم بخلاف امامین و بعضے گفتہ اند اختلاف در جائیست کہ وصیت بر بناء
بیعہ وکنیسہ در قری باشد بخلاف مصر کہ بالاتفاق روا نیست و مراد بقری آنجا موضعی ست کہ
در وی شعار اسلام نبود

(فصل الوصی ومن اوصی الی زید وقبل زید عندہ فان رد عندہ رد والا لا) یعنی گفتہ شود
اوصی الی فلان یعنی تفویض کرد بفلان تصرف در مال خودش را بعد از موتش یعنی کسیکہ ایصا کرد بسوی زید
قبول کند نزد موصی و حضور موصی پس اگر رد کرد نزد موصی مردود شد و اگر رد کرد در حضور موصی بلکہ در غیبت
وی رد کرد مردود نمیشود زیرا کہ اعتماد کردہ است موصی کہ اگر رد وی را در غیبت اعتبار کردہ شود
لازم می آید غرور (فان سکت فمات موصیہ فلہ ردہ وضدہ) یعنی اگر ساکت شد زید بوا
ایصا بعد از آن مرد موصی مر زید را است رد ایصا وقبول ایصا (ولزم ببیع شیٔ من الترکة وان جہل بہ)
یعنی لازم شد ایصا بسبب بیع شیٔ از ترکہ اگرچہ عالم نباشد بایصا زیرا کہ تصرف در ترکہ دلیل قبول ست
(فان رد بعد موتہ ثم قبل صح الا اذا نفذ قاضی ردہ) یعنی اگر رد کرد بعد از موت موصی ایصا را
قبول کرد صحیح ست مگر ہر چہ گاہی کہ تنفیذ کردہ باشد قاضی رد وی را (والی عبد او کافر او فاسق بدلہ
القاضی بغیرہ والی عبدہ صح ان کان ورثتہ صغارا) یعنی اگر ایصا کرد بعبد یا کافر یا فاسق تبدیل
کند قاضی وی را بغیر این جماعت و اگر ایصا کردہ باشد بعبد خودش صحیح ست اگر ورثہ موصی صغار بود باشند اگر

کبار بوده باشند صحیح نیست ونزد امین صحیح ست در هر دو صورت (والی عاجز عن القیام بها ضم الیه
غیره) یعنی اگر ایصا کرد بعاجز از قیام بامور موصی به که ضم کند قاضی دیگری را باین عاجز تا قیام بموصی به کما ینبغی
کند (ویبقی امین یقدر عن القیام بها) یعنی باقی گذاشته میشود امینی را که قادرست یعنی هرچه گاهی
که وصی امین بود که قادر بر قیام بر امور موصی به بود جائز نیست اخراج وی بلکه واجب ست تنفیذ وی
(والی اثنین لا ینفرد احدهما الا بشراء کفنه وتجهیزه والخصومة فی حقوقه وقضاء دینه وطلبه و
شراء حاجة الطفل والاتهاب له واعتاق عبد عین ورد ودیعة وتنفیذ وصیة معینین وجمع
اموال ضائعة وبیع ما یخاف تلفه) یعنی اگر ایصا کرد بدو کس منفرد نمیشود یکی ازین دو کس یعنی
جائز نیست تصرف یکی ازین دو کس یعنی در غیبت آن دیگر مگر بشراء کفن موصی وتجهیز وی وخصومت در حقوق
وی وقضاء دین وطلب دین وی وشراء حاجت طفل واعتاق عبد معین ورد ودیعت وتنفیذ وصیت که تعلق
معین بود ودیعت ووصیت وجمع اموال ضائع وبیع چیزیکه مخوف بود تلف وی واین مذهب امام اعظم
وامام محمد ست ونزد امام ابو یوسف جائز نیست تصرف هر یک بدون آن دیگر در جمیع این اشیاء مذکوره (ووصی
الوصی وصی فی ماله ومال موصیه) یعنی وصی وصی وصی ست در مال وصی بعد در مال وصی اول یعنی زید وصی ساخت
عمرو را وعمرو وصی ساخت خالد را این خالد وصی زید هم وصی عمرو ست در مال زید وعمرو (ولا یبیع وصی ولا
یشتری الا بما یتغابن الناس فیه) یعنی بیع نمیکند وصی وشرا میکند مگر آن مقدار که مغبون شوند ناس وتحت تقویم مقوم
میان آید (ویدفع ماله مضاربة وشرکة وبضاعة ویحتال علی الاملاء لا علی الاعسر ولا یقرض) یعنی دفع میکند
مال موصی را مضاربة وشرکت وبضاعت وقبول حواله میکند از شخص موسر نه از معسر وقرض نمیدهد مال موصی را (ویبیع
علی الکبیر الغائب لا العقار ولا یتجر فی ماله) یعنی بیع میکند مال موصی کبیر غائب را غیر عقار وی را وتجارت نمیکند بمال موصی

## کتاب الخنثی

(هو ذو فرج وذکر فان بال من ذکره فذکر وان بال من فرجه فانثی وان بال منهما حکم بالاسبق وان استویا فمشکل)
یعنی خنثی صاحب فرج وذکرست اگر بول کند از ذکرش پس وی مردست واگر بول کند از فرج پس وی زن ست واگر
بول کند از هر دو حکم کرده میشود بر اسبق یعنی از هر کدام که سابق بول کند همان اعتبار دارد واگر از هر دو جانب

مبال بول کند پس وی خنثی مشکل است (ولا یعتبر الکثرة) یعنی اعتبار کرده نمیشود کثرت بول را نزد امام اعظم رحمه الله
امین که از هرکدام جانب که بیشتر بول کند همان اعتبار دارد (فان بلغ ولم یظهر علامة احدهما فمشکل)
یعنی اگر بالغ شد و ظاهر نشد علامت یکی از ذکر و انثی پس وی خنثی مشکل است و تعیینی نیست اگر ظاهر شد
علامت ذکر و انثی باین طور که هم ریش برآرد و هم پستان برآورد (فان قام فی صفهن اعاد وان فی
صفهم یعید من جانبیه ومن خلفه بحذائه) یعنی اگر ایستاد در نماز در صف زنان اعاده کند نمازش را و اگر
در صف مردان ایستاد اعاده کنند نمازش را کسیکه در دو طرف ویست و کسیکه برابر خلف ویست و اصل
در خنثی اینست که عمل باحوط کرده شود در امور دین و حکم کرده نشود بچیزی که شک باشد در ثبوت وی پس اگر
در خلف امام بود باید که در میان صف زنان و مردان ایستد (وصلی بقناع ولا یلبس حریرا وحلیا
ولا ینکشف عند رجل او امرأة) یعنی نماز گذارد به نقاب و ابریشم نپوشد و حلی نپوشد و روی خود را نکشاید
و پیش مرد و نه پیش زن (ولا یخلو به غیر محرم رجل او امرأة) یعنی خلوت نکند بوی غیر محرم وی خواه
زن و خواه مرد بود و این نامحرم (ولا یسافر بلا محرم وکره للرجل والمرأة ختنه ویشتری من ماله امة
تختنه ان ملک مالا والا فمن بیت المال ثم تباع) یعنی مسافرت نکند بی محرم مرد و مکروه است
مر رجل و امرأة را ختنه کردن وی و خریده میشود کنیزکی را که ختنه کند وی را اگر مالک مال بود و الا خریده میشود
از بیت المال و بعد از ختنه فروخته میشود کنیزک را و کرده میشود ثمن وی را به بیت المال زیرا که مال بیت
المال از برای حاجت مسلمان است (فان مات قبل ظهور حاله لم یغسل ویمم) یعنی اگر مرد پیش از ظهور
علامت ذکر و انثی شسته نمیشود بلکه تیمم کرده میشود (ولا یحضر مراهقا غسل میت وندب تسجیة قبره)
یعنی حاضر نشود در حالیکه مراهق است در غسل میت و مستحب است خار پشته ساختن قبر وی را زیرا که زن بود واجب عمل
کرده شده است و اگر مرد بود تسجیه ضرر نمیکند (ویوضع الرجل بقرب الامام ثم هو ثم المرأة اذا صلی علیهم)
یعنی نهاده میشود اول جنازه رجل را نزدیک امام بعد از آن خنثی بعد از آن امرأة در حالیکه نماز گذارده میشود بر ایشان
(فان ترک ابوه وابنا فله سهم وللابن سهمان) یعنی اگر ترک کرد پدر خنثی و ابن را یعنی شخصی مرد و از وی
خنثی مشکل ماند و یک پسر پس خنثی را یک نصیب است و پسر را دو نصیب است و این بمذهب امام اعظم است زیرا که

خنثی را اقل النصیبین است نزد امام اعظم یعنی نظر کرده میشود نصیب وی اگر ذکر بود و نصیب وی اگر انثی بود و
وی اقل است از این دو نصیب پس درین صورت میراث وی بر تقدیر انوثت اقل است پس نصیب انثی داده شود چنانکه
اگر ترک کرد زوج را و جده و خنثی را پس بر تقدیر انوثت نصیب وی یک سهم است از هفت سهم و بر تقدیر
ذکورت دو سهم است از شش سهم و این بنا بر آنست که زوج را نصف است نزد عدم ولد و جده را سدس
است و برادر عصبه است و خواهر را نصف است اگر تنها بود و چونکه نصف نصیب زوج است و سدس
نصیب جده است که چهارم سهم و نصف نصیب خواهر است که آن عبارت از خنثی است پس مجموع هفت سهم
میشود و بر تقدیر ذکورت دو سهم است از شش سهم زیرا که چهار سهم از شش سهم نصیب زوج و جده است
و دو وی باقی از نصیب برادر است بطریق عصوبت و این اقل نصیب خنثی است اینست عامة قول
صحابه رضی الله عنهم و برین است فتوی (و عند الشعبی له نصف النصیبین وهو ثلاثة من سبعة
عند ابی یوسف وخمسة من اثنی عشر عند محمد رح) یعنی نزد شعبی مر خنثی را نصف النصیبین است
یعنی جمع کرده میشود میان نصیب وی اگر ذکر بود و نصیب وی اگر انثی بود و این خنثی را نصف مجموع
است و این نصف نصیبین سه سهم است از هفت سهم نزد امام ابو یوسف و پنج سهم است از دوازده سهم نزد
امام محمد رح و بطور امام ابو یوسف رح تخریج وی بطریق قسمت است میان انثی و ذکر زیرا که اگر خنثی ذکر بود
یک سهم از آن وی است و یک سهم [illegible] اگر انثی بود یک سهم انثی راست و دو سهم [illegible] پس دوازده
میشود پس خنثی را نصف نصیبین که ثلاث ارباع سهم بود زیرا که نصف نصیب ذکر نصف سهم است
نصف نصیب انثی ربع سهم است پس خنثی را ثلث ارباع سهم بود و بعد از آنکه کسور سهام تکمیل کرده شد
چهار سهم نصیب [illegible] سه سهم نصیب خنثی است و بطور امام محمد رح تخریج وی بطریق قسمت است نیز زیرا که خنثی
اگر ذکر بود نصف است و اگر انثی بود ثلث است پس نصف النصف و نصف الثلث بود پس محتاج [illegible]
[illegible] دیگر زیرا که النصف [illegible] نصف النصف ربع بود و [illegible] ثلث [illegible] ثلث و [illegible] نصف بود
اقل این [illegible] دوازده [illegible] خنثی را نصف النصف [illegible] زیرا که نصف دوازده
شش است و نصف [illegible] شش سهم است و در [illegible] زیرا که نصف ثلث بود [illegible] زیرا که ثلث دوازده چهار است

و ثمن چهار، و ست و هشت باقی از بیست ا

## مسائل شتی

مسائل الاخرس ایماؤه بما یعرف به نکاحه وطلاقه وبیعه وشراءه وقوده کالبیان یعنی کتابت
اخرس و ایمای وی بطوری که معلوم شود باین ایما نکاح وطلاق وبیع وشراء وقود وی همچون بیان است
لا حد به یعنی اگر ایما موجب حد کرد حد زده نمیشود وقالوا فی معتقل اللسان ان امتد ذلک
وعلم اشارته فکذا یعنی انتهی هر کسیکه در زبان وی گنگی و گرفتگی بود اگر ممتد بود این گنگی و معلوم
شد اشارات وی همچنین است که در حکم بیان است تا آنکه مدت امتداد بقول بعضی سال است و بقول
تا زمان موت است و فتوی بر اخیر است و فی غنم مذبوحة فیها میتة هی اقل تحری واکل فی الاختیار
یعنی گوسفند متعدد که مذبوحه است و درین مذبوحه میته است حال آنکه میته اقل است جزم کند
و اکل کند در حالت اختیار و در حالت اضطرار تحری کند و اکل کند اگر مذبوحه اقل بود یا اکثر یا
برابر بود لیکن بی تحری اکل نکنند والله اعلم بالصواب فقط

## خاتمة الطبع از علمای مطبع

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد بر علمای نامدار و فقهای ذی اعتبار چون صبح روشن
هویدا باد که درین اوان در شرح حامل المتن مبسوط و مطول مختصر الوقایه صدر الشریعة علامه عبید الله
که در شرح مسائل عبادات و معاملات فقه حنفیه خیلی مستند و معتبر است معروف به ترجمه مختصر کور ترجمه
از تالیفات فاضل لوذعی علامه جلال الدین محمود بن ابی بکر سمرقندی معروف به کور ترجمه
آستانه در علیه حسب فرمائش سرگروه تاجران کتب ملا تاج محمد افغان غزنوی نقل از مطبع
استنبول بار پنجم بمقام لکهنو در مطبع نامی مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور بماه مئی ۱۸۹۵ء
مطابق ماه ذیقعده ۱۳۱۲ هجری بزیور طبع آراسته شد خدای تعالی مرغوب و مطبوع اهل عالم فرماید بمنه وکرمه

۱۲

**شرح وقایہ** - مصنفہ محمود بن صدر الشریعۃ بن عبید اللہ بن جمال الدین المحبوبی محشی مع رسالہ دائرہ ہندیہ از مولوی خادم احمد فقہ حنفیہ کی درسی کتاب ہی جلدین عبادات مین چھپی۔

**شرح وقایہ مع چلپی** - حاشیہ شرح وقایہ کا نہایت مستند ہی کمال درجہ کا محشی ہو کر چھپا ہی چار جلد یعنی کتاب الطہارت وکتاب النکاح وکتاب البیع وکتاب الشفعہ اور جو حواشی کثرت سے تھے اور کاغذ حاشیہ کا مکتفی نہ تھا لہٰذا بحساب نصف صفحہ مین متن اور نصف صفحہ مین حاشیہ چھپا ہی۔

**ذخیرۃ العقبی** - حاشیہ شرح وقایہ کا نہایت مستند ہی یوسف بن جنید چاپۂ کلکتہ سے نقل ہو کر چھپا۔

**ملا مسکین** - حاشیہ شرح وقایہ مصنفہ ملا آخوند یوسف کتاب البیع سے تا کتاب الوصایا۔

**فتاوی کنز الدقائق** محشی مصنفہ عبد اللہ بن مسعود النسفی چار جلدین کتاب الطہارت وکتاب النکاح وکتاب البیع وکتاب الشفعہ وما یتعلق بہا سب مذکور ہین دوہرا حاشیہ ہے۔

**قدوری** - مصنفہ ابو الحسن بن احمد بن محمود بن جعفر البغدادی تصحیح علماے فرنگی محل طبع ہوئی۔

**شرح الیاس** - محشی چارون جلدین کتاب الطہارت سے تا کتاب الشفعہ اسمین مذکور ہین۔

**عمدۃ البضاعۃ** - فی مسائل الرضاعۃ بچون کے دودھ پلانے کی حد میعاد ہی از راہ شریعت۔

## کتب اصول فقہ عربی

**غایۃ التحقیق شرح حسامی** - از مولانا عبد العزیز بخاری معروف و متداول۔

**توضیح تلویح** - از صدر شریعت و علامہ تفتازانی مع کامل سہ حاشیہ از حسن چلپی و شیخ الاسلام و ملا خسرو نہایت نایاب مجموعہ۔

**حسامی** - از مولانا حسام الدین۔

**شرح مسلم الثبوت** - از ملا بحر العلوم نہایت نفیس و معروف و مستند شرح۔

**اصول الشاشی محشی** - مسمی بحصول الحواشی از ملا محمد حسن سنبھلی مرحوم۔

## کتب فقہ فارسی

**ہدایہ** - پیشانی پر اصل عربی اور تحت مین ترجمہ فارسی مع شرح از علماے کلکتہ جو مدت سے متداول ہی دو مجلد

**شرح سفر السعادت** - از مولانا عبد الحق محدث دہلوی معروف۔

**تحفۃ الحج** - مسمی بہ غایۃ الشعور از ملا محمد شاہ۔

**تذکرۃ الجمعہ** - احکام جمعہ از مولوی عبد السلام رح

**تبیان** - در حکم تمباکو و حقہ از ملا معین الدین۔

**بدائع منظوم** - مسائل فقہ نظم فارسی ملا ناظم علی رح۔

**تمام حق** - مشہور درسی از شیخ شرف الدین بخاری۔

**دائرۃ مسائل** - صوم و مسائل از مولانا احمد...

**شرح وقایہ فارسی** - مسمی بہ منتقی الاخبار از شاہ عبد الحق محدث دہلوی۔

مسالک المتقین - مرغوب علماے ولایت از مولوی الہ یار خان -

فتاوی برہنہ - جامع ابواب فقہ از مفتی نصیر الدین

قدوری - مترجمہ مولانا ابوالقاسم -

شرح فارسی مختصر وقایہ - از عبدالرحمن جامی -

کنز فارسی - از مفتی نصیر الدین کرمانی محشے مع فرہنگ -

مالابد منہ - از قاضی ثناء اللہ پانی پتی رحمہ اللہ مع رسالہ وصیت نامہ -

رسالہ قاضی قطب - ذکر ایمان وارکان -

## کتب فقہ اُردو

غایۃ الاوطار - ترجمہ اُردو در مختار مترجمہ مولوی خرم علی و مولوی محمد احسن کامل چار جلد مین -

راہ نجات - ضروری مسائل نماز و روزہ وغیرہ

مفتاح الجنۃ - از مولوی کرامت علی جونپوری -

حقیقۃ الصلوۃ - مع رسالہ بے نمازان -

ترجمہ فتاوی عالمگیری - کامل ہر چہار جلد مع مقدمہ یعنی جلد اول مترجمہ مولانا احتشام الدین وباقی ہر سہ جلد مع مقدمہ مترجمہ مولانا امیر علی -

کشف الحاجات - ترجمہ اُردو مالابد منہ از مولوی محمد نور الدین -

نور الہدایہ ترجمہ شرح وقایہ اُردو - ہر چہار جلد کامل مطبوعہ نظامی -

ہزار مسئلہ - شامل ہفت رسالہ (۱) ہزار مسئلہ (۲) مسائل ثانیہ (۳) صد وسی مسئلہ (۴) مناجات بدرگاہ باری تعالی (۵) حلیہ شریف (۶) نور نامہ (۷) چہل مسائل - مولفہ مولوی عبداللہ بن بدر الاسلام

شرح محمدی منظوم - مسائل فقہیہ از محمد خان قندھاری -

تنبیہ الغافلین - مسائل دینیہ

حیرت الفقہ - مسائل مشکلہ فقہ از مولوی ابراہیم بنگلوری -

جواب السائلین - بطور استفتا -

کنز الدقائق - اُردو ترجمہ از مولوی محمد سلطان

چہل مسائل فقہ - از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری

اشرف المسائل - از مولوی اشرف علیخان -

رسالہ تجہیز وتکفین میت - از محمد عمر -

## کتب لغات عربی

اساس البلاغۃ - منقول از مطبوعہ مصر تصحیح مولوی سید عابد حسین جدید الطبع -

مجمع البحار - مصنفہ محمد طاہر فتنی لغات احادیث دو جلد کامل نہایت صحیح -

قاموس - از محدث فیروزآبادی بحر زخار لغایت عرب معروف کامل دو جلد

ایضاً - متوسط قلم -

صراح مع فرہنگ قراح - معروف متداول منقول از مطبوعہ کلکتہ

منتخب اللغات - مصنفہ عبدالرشید الحسینی مدنی -